بازدید شد
۱۳۸۲

بازدید شد
۳۷ - ۳

کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب حیوة القلوب
مؤلف مجلسی
موضوع
شماره قفسه
شماره ثبت کتاب
۶۲۶۶۱
۳۲۴۱
۵۴۷۶

۴۴۲۴

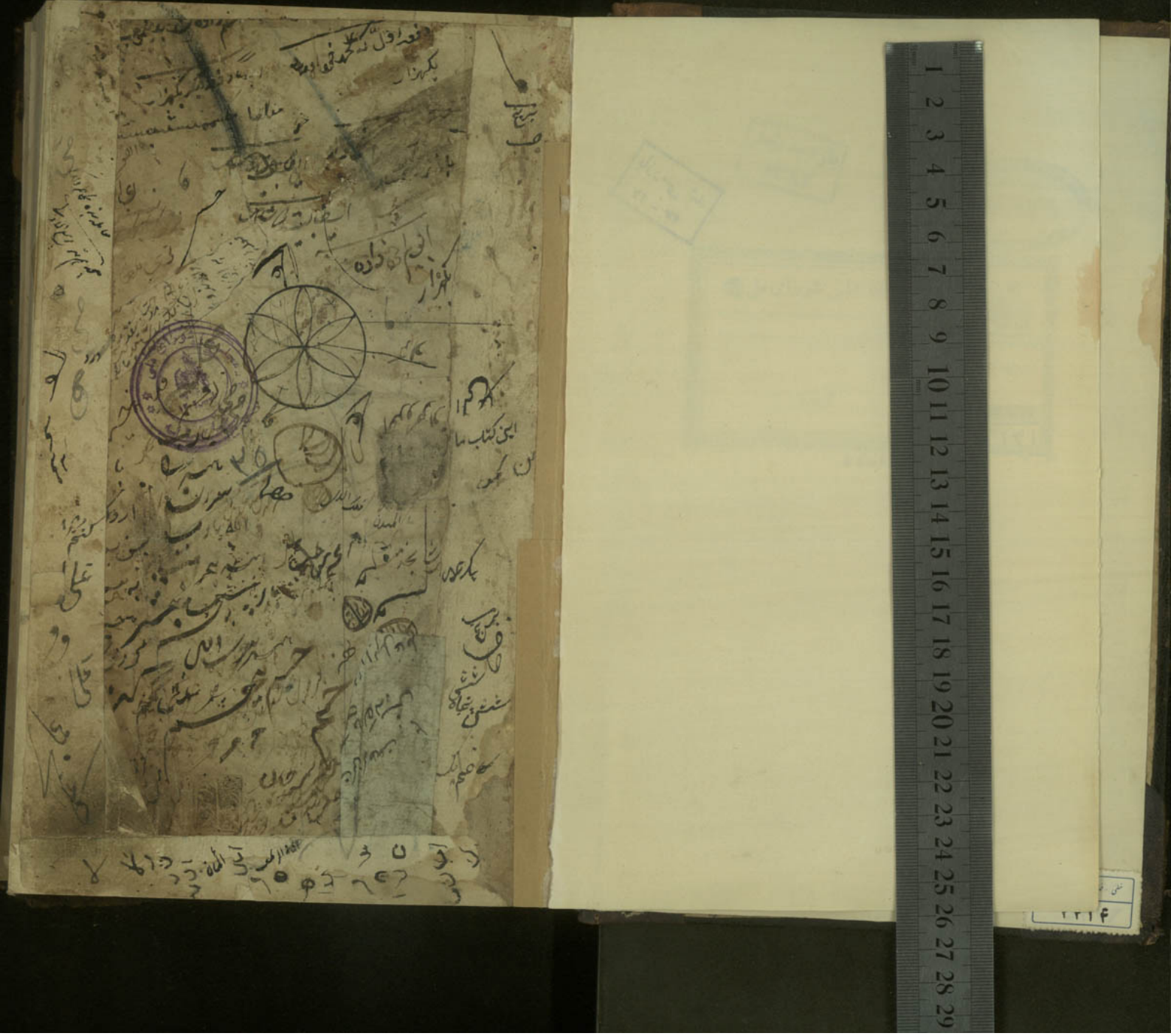

یا ارحم الراحمین ارحم

یا علی مدد

مجلس شورای ملی

کتاب جمع العلوب

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

حیات قلوب مرده دلان بوادی ضلالت و حرمان گذرده نادانند که مغرزان درگاه احدیتش بزبان چه زبان ادای شکر منعوم
اوفرده اند و قدم اقرار بعجز و نارسائی بوادی نافهمی نابرده اند شفای صدور مستمندان بیمارستان حضرت و عمران بنزلهای فردوس
جز شایش بابت کریمش کو در کاشف الاوه و منجر الکنان از معرفت فیاضش در بیچیده و بر شاهراه او تا بسار از فوت
مدد دست داده و اگر صدر است و مشرح بتضرع و افتقار بدرگاه عالم اسرار گشاده و اگر بیدست و الله قدرت بزرگ الشر کرده بر سجده
فتحیه بنهاده و در باغ و شرح حمد و ثنا بزبان گرده از صفت اسرار صفیه از وصف جلالش در کفار گفته بر اهل سیاه جهان
آفرین بر گلشت نسیم و روح میدمد و هوا گرشوده بر مسند کرم پشت داده از مداد و شجر سبزه و شقایق بگرد مفصل الخطاب در راهنمای
گذاشته بالوان نعمات دلنشین و رایع طرز صانع سمرات و ارضیه را بسامع قلوب ارباب بقا زیر سند کما قال عز من قائل ما من شیء
الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم در لطف کلیل فضل شامل که بر اهل عالم سالکان مسالک [illegible] در راه
گم کشتگان مهالک ضلالت و مسالک در ازا فهمیدن کلیل شان اعلام رسیم ساخته و بر شارع یقین از او صیاء رصیف کن [illegible]
پرداخته است و بر مرکز الخلق اخلاق و طیبه اداب سنبله بنهاده و بر اوج رفیع عالی و سایر سیاهان و شهوات [illegible]
و بر بن آدم مرید کرد انیه فلله الحمد ما اسبغ علینا من نعمائه و اجزل لنا من رسله و انبیائه و [illegible]
و الصلوة و السلام علی [illegible] و آله و صحبه الاصفیاء من رسله و الائمة و صحبه الاصفیاء من ارباب الدین و حملة [illegible]
[illegible] در طریق مراحل و قطع منازل اصحاب طاهره و ارحام طیبه انواع [illegible]

جوهران

منابع

والیسع و ذی الکفل و طالوت و داود و سلیمن و زکریا و شعیا و یحیی و نوح و موسی و ادریس و حیقوق و دانیال و عزیر و یوشع
و شمعون و بیرجیس و الحواریین و الاسباط و خالد و حنظلة و لقمن و بسند معتبر منقولست که مفضل از حضرت صادق ع
سوال نمود که چگونه امام عالم است بآنچه در اقطار زمین واقع میشود و او در خانه خود نشسته و پرده او بسته فرمود که ای مفضل
حق تعالی در سینه مرغ روح قرار داده است روح الحیوة که بآن حرکت میکند و راه میرود و روح القوة که بآن بر میخیزد و جهاد میکند
و روح الشهوة که بآن میخورد و می آشامد و بازنان بحلال مقاربت مینماید و روح الایمان که بآن ایمان می آورد و عدالت در میان مردم میکند
و روح القدس که بآن حامل پیغمبر میشود پس چون پیغمبر از دنیا میرود مستقل میشود روح القدس پس امامی که بعد از وست و روح القدس را
خراب و عطلت و لهو و تکبر نمیباشد و آن چهار روح خراب میروند و غافل می شوند و لهو و تکبر میدارند و پیغمبر و امام بروح القدس
می بینند و میدانند بخیر اولیند و بسند معتبر منقولست از حضرت امام محمد باقر علیه السلم که بدرستی خدای عز و جل عهد نمود پس حضرت آدم
که نزدیک آمد خت مرد و پسر رسید آنچه که خدا میداند که در آن وقت خواهد خورد و مرگ او که از آن وصیت را و از آن
کو او وصیت را و از آن درخت خورد چنانکه امیر فرماید و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی و لم نجد له عزما پس چون از آن درخت
خورد او را از بهشت فرستاد پس از هوا پس او متولد شد هابیل و خواهرش در یک شکم و قابیل و خواهرش در یک شکم پس حضرت آدم امر کرد هابیل
و قابیل را که قربانی درگاه خدا بیاورند و هابیل صاحب گوسفندان بود و قابیل صاحب زراعت بود پس هابیل گوسفند بکر را از میان گله
و قابیل از اعشش آنچه کشته بود قربان کرد و گوسفند هابیل از بهترین گوسفندان او بود و زراعت قابیل بد مزه بود پس هابیل مقبول شد و قابیل
هابیل را دشمن داشت و او را حسد برد چنانکه حق تعالی میفرماید که و اتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما و لم یتقبل
من الآخر قال لاقتلنک الآیات و در آن زمان چون قربان مقبول میشد آتشی می آمد و آنرا میسوخت پس قابیل آتشکده ساخت و او اول کسی بود
که بر آن آتش خانه ساخت و گفت من آتش را می پرستم تا قربان مرا قبول کند پس دخل شد شیطان بقابیل گفت که قربان هابیل بقبول
و از تو نشد و اگر او را زنده بگذاری فرزندان بهم رساند که تو کشند هر فرزند زنان تو پس قابیل هابیل را کشت و چون پس حضرت آدم برگشت
از دیدن سید که کجاست قابیل گفت نمیدانم مرا نفرستاده بودی که بر او حافظ او باشم پس چون حضرت آدم رفت و هابیل را کشته یافت گفت
لعنت بر تو باد ای زمین خدا که قبول کردی خون هابیل را پس حضرت آدم بر هابیل چهل شب گریست و از پروردگار خود سوال کرد که او را پسر
بدهد پس از آن پسر متولد شد و او را هبة الله نام کرد زیرا که خدا او را بخشیده بود باو پس دوست داشت آدم او را دوست عظیم
پس چون پسر آدم تمام شد و ایام عمر او بآخر رسید خدا وحی نمود باو که ای آدم عمر تو تمام شد و روزهای عمر تو آخر شد پس آن ملکی که مرد نیست

وایمان و نام بزرگ خدا و ایمان و نام بزرگ خدا و میراث علم و آثار پیغمبری را بدرستی در عقب از فرزندان خود نزد امیر المؤمنین علیه السلام
بدرستی که من قطع نمیکنم علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار پیغمبری را از عقب از ذریت تو تا روز قیامت و هرگز زمین نمیماند از
کسی که آگاه در آن عالم است که بآن دین من و طاعت مرا بشناسد پس او بآن خواهد بود بدرستی که متولد شود میان نوح و میان نوح و یاد کرد
حضرت آدم نوح علیه السلم را و گفت حق تعالی پیغمبر خواهد فرستاد که اسم او نوح است و او در اسبوع ضعیف خواهد خواند پس او را بدین
نسبت خواهند داد و خدا قوم او را بطوفان خواهد کشت و میان آدم و نوح علیه السلم ده پدر فاصله بود که پیغمبران خدا بودند و وصیت
کرد آدم بعبد الله که او را در یابد از شما بدرستی که با او ایمان بیاورد و پیروی او بکند نا از عرق کاست یا بدیس چون آدم بمیراث یافت
که در آن از دنیا رفت عبد الله را طلبید و گفت اگر جبرئیل با دیدن از ملائکه را بمن سلام مرا با او برسان و بگو بدرم از تو بدیر مطلبید از تو
بهشت پس عبد الله بجبرئیل رسید و پیغام پدر خود را رسانید جبرئیل گفت که ای عبد الله پدرت بمقام قدس از کاخ نموده و من نماز انداختم اگر از برای
نماز کردن بر طلب چون برگشت عبد الله دید که حضرت آدم دار فانی را وداع نموده است پس جبرئیل با حضرت خود و تعلیم او کرد که چگونه او را غسل
دهد پس او را غسل داد و چون وقت نماز شد عبد الله گفت که ای جبرئیل پیش باش و نماز کن مرا آدم جبرئیل گفت که ای عبد الله خواهد ما را
امر کرد که بجا کنیم بدرستی از ذریت پس ما را نیست که امامت کنیم اصدر از فرزندان او پس عبد الله پیش ایستاد و نماز کرد بر آدم و چون
دریافت مرا و ایستاد با او و در آن نماز که بر او شرکت کرد پس خدا بجا آورد جبرئیل را که بیست و پنج تکبیر [illegible] از فرزندان آدم
پس امر او بر سنت در میان پانج تکبیر است و رسول خدا صلی الله علیه و آله مرا بدیدم هفت تکبیر و نه تکبیر [illegible] پس چون عبد الله
آدم او دفن کرده بیل نزد او آمد و گفت ای عبد الله من دیدم پدرم آدم را که ترا مخصوص کرد [illegible] بآن و آن بآن علم است چه دعا کرد با تو پدرت ای بیل پس فرمان او مقبول شد و من از برای او [illegible] ندانسته باشد که خواهد بود فرزندان من و گویند که ما فرزندان اویم که فرمان او مقبول شد و ما فرزندان او هستیم مقبول
نشده و اگر اطاعت کنیم حق را آنچه را که پدرت ترا مخصوص بآن کرد آمده است ترا بکند عبد الله پدرت را بیل را گفتم پس عبد الله
و فرزندانش چنان کردند آنچه را تا در آن حالت از علم و ایمان و اسم اکبر و میراث علم و آثار علم معروف تا مبعوث شد حضرت نوح
و ظاهر شد وصیت عبد الله چون نظر کردند در وصیت آدم یافتند که پدر ایشان آدم بشارت داده است با و پس ایمان آوردند
با او و او را بر امور و تصدیق کردند و حضرت آدم وصیت کرده بود عبد الله را که این وصیت را حفظ و ملاحظه نماید در ذریت [illegible]
عبد الله باشد از فرزندان ایشان پس قائم بعبد کردند و ملاحظه نمودند مبعوث شدن نوح را در زمانی که مبعوث [illegible]

جاری شد در وصیت هر پیغمبری یا مبعوث شد محمد صلی الله علیه و آله و نوح را فرستاد حق تعالی که آنها که نزد ایشان بود
والبیت معنی آن آیه و لقد ارسلنا نوحا الی آخر آیه و بودند در میان آدم و نوح علیهما السلام پیغمبران که خود را مخفی میداشتند
و پیغمبرانی که آشکار میکردند و با نسبت بقی که آنها در قرآن مخفی کرده است و نام برده نشده اند چنانچه آنها که
آشکارا میکردند از پیغمبران نام برده شده اند چنانچه حق تعالی فرماید که و رسلا قد قصصناهم علیک و رسلا لم
نقصصهم علیک یعنی پیغمبرانی که قصه ایشان را خوانده ایم بر تو و پیغمبرانی که قصه ایشان را نخوانده ایم
تو حضرت نوح را که یعنی آنها که نام برده است که پنهان بوده اند چنانچه نام برده است آنها را که آشکارا بودند پس نوح
در میان قوم خود هزار کم پنجاه سال که در پیغمبری بود و لیکن او مبعوث شده بود بر کرده هیچ که تکذیب کننده
بودند پیغمبران را پیغمبران نوح و آدم علیهما السلام بودند چنانچه حق تعالی فرماید که تکذیب کردند قوم نوح مرسلان را یعنی آنها
که در میان او و آدم علیهما السلام بودند پس چون پیغمبری نوح منقضی شد و ایامش تمام شد حق تعالی بوحی کرد که ای نوح پیغمبری تو
منقضی شد و ایام تو تمام شد پس بگردان علمی را که نزد تست و ایمان و اسم بزرگ و میراث و علم و آثار علم پیغمبری را در عقب
از ذریت خود نزد سام چنانچه قطع نکرده ام نمیبرم را از خاندانهای پیغمبرانی که میان تو و میان آدم بوده اند و هر تو
نزد آدم گذشت مگر آنکه در آن عالم بر که او دین طاعت مرا شناخته شود و سبب نجات آنها گردد که متولد میگردند میان تو و معروفی
تا مبعوث گردید پیغمبری که آشکارا دعوت کند بعد از سام بود مگر هود علیهما السلام پیغمبران بودند بعضی پنهان و بعضی آشکارا
و نوح فرمود که حق تعالی پیغمبری خواهد فرستاد که او را هود میگویند او قوم خود را بدین خدا دعوت خواهد کرد پس تکذیب
خواهند نمود خدا و قوم او را هود را خواهد کرد پس هر که از شما او را در یابد البته ایمان باو بیاورد و پیروی او بکند بدرستی که
حق تعالی نجات خواهد داد از عذاب دوزخ و هر که نزد او بمیرد و نمیرد نوح بر جزء سام را که این وصیت را نگاه دارد و ملاحظه نماید در هر حال
زیرا که عبد ایشان نیز پس پیوسته نگاه میکردند در آن زمان مبعوث شدن حضرت هود را و نمایند آنکه را زمان هود خواهد
شد پس چون خدا هود را مبعوث کرد نظر کردند در آنچه نزد ایشان بود از علم و ایمان و میراث علم و اسم اکبر و آثار علم نبوت
پس یافتند هود را پیغمبری که بدل ایشان نوح باو بشارت داده است پس ایمان باو آوردند و تصدیق او نمودند و پیروی او کردند
پس نجات یافتند و آنها را خدا چنانچه حق تعالی فرماید و الی عاد اخاهم هودا و پیغمبر فرمایند که کذبت عاد المرسلین
الی آخر آیه و فرموده است که و فرقنا بها ابرهیم و یعقوب و فرموده است که بخشیدیم ابراهیم را اسحق و یعقوب را
یک اهل بیت که در ام یعنی از برای این که پیغمبری را در اهل بیت او قرار دهیم و نوح را اهل بیت که در ام بلیغ یعنی از برای ایشان

که پیغمبران را در اهل بیت او قرار دهیم پس مأمور شدند عقب از ذریت پیغمبران که پیش از ابرهیم بودند که خود هم آمد حضرت
ابرهیم و تعاهد و صیت آنحضرت بکنند و میان خود و ابرهیم ده نیست بودند از پیغمبران پس چنین فرمودند که میان هر پیغمبری
از مشاهیر انبیا علیهم السلام و میان پیغمبری دیگر از مشاهیر ایشان ده بلد یا نه بلد یا هشت بلد فاصله بود که همه پیغمبر بودند و همه
وصیت بمبعوث شدن پیغمبری بعد از خود میکرد و امر میکرد او وصیای خود را که تعاهد آن وصیت بکنند چنانچه آدم و نوح و هود
و صالح و شعیب و ابرهیم علیهم السلام که در تا منتهی شد بر یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابرهیم علیهم السلام و بعد از یوسف در ذریت او
برادرش چهار تا که اسباط بودند تا منتهی شد بحضرت موسی بن عمران صلوات الله علیه و میان یوسف و موسی وصیای که ده پیغمبر بودند
اسم ایشان پس موسی و هرون و فرستاد بسوی فرعون و هامان و قارون پس موسی پیغمبران فرستاد بجانب بسوی هر قومی
پیغمبرانی که می آمدند از تکذیب میکردند و موسی پیغمبران ایشان را بعد از دیگری بعضی بهای خود معذب میکرد تا میرسید از ایشان بعضی
قصه و حکایتی تا آخر پس بودند بنی اسرائیل که میکشتند در یکروز سه چهار پیغمبر حتی آنکه گاه بود که در یک روز هفتاد
پیغمبر کشته میشدند هیچ بروا نمیکردند و باز از سر نو می فروختند ایشان تا آخر در زمان بود پس حضرت زکریا و حضرت موسی و هارون بعد
بشارت داد بعیسی صلی الله علیه و آله و میان یوسف و موسی ده پیغمبر بودند و میان موسی و عمران یوشع بن نون بود علیهم السلام و اوست
فتای او که خدا در قرآن فرموده است که اذ قال الفتاه پس پیوسته پیغمبران بشارت میدادند بمحمد صلعم چنانچه حق تعالی میفرماید که
یجدونه یعنی می یابند یهود و نصاری صفت و نام محمد را صلعم مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل تا آخر آیه یعنی نوشته شده
نزد ایشان در توریة و انجیل که امر میکند ایشان را بنیکی و نهی میکند ایشان را از بدی و حکایت کرده است از عیسی بن مریم که
و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد یعنی حال آنکه بشارت دهنده است برسولی که می آید بعد از من که نامش احمد است پس
بشارت دادند موسی و عیسی محمد صلی الله علیهم اجمعین چنانچه بشارت دادند بعضی بعضی را تا رسید بمحمد صلعم پس حق زمان آنحضرت
آنحضرت تمام است و اولم عرش آخر رسید صوت یا وحی که ای محمد بیغمبری خود را تمام کردی و آیات آخر رسید پس بگردان آن علم را که
نزد تست و ایمان بده اسم اکبر و میراث علم را تا علم پیغمبری از علی بن ابی طالب بدرستی که قطع فرمایم کرد انبیا را از حقیقت نبوت بعد از تو
چنانچه قطع کردم از خانمهای پیغمبر تو که میان تو و میان بلد آدم بودند چنانچه در قرآن فرموده است که ان الله اصطفی
آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم یعنی خدا برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم
و آل عمران را بر عالمیان حال آنکه ذریتی چند از آنکه بعضی از ایشان از بعضی اند و خدا شنوا و داناست محمد قال آنحضرت صلعم داخل آن ابرهیم
پس حضرت فرمود که بدرستی که حق علم را چهل گره دانیده یعنی علمای که صاحب علوم الهی اند بحر سوا نگذاشته است بلکه نصر بر

هر عالمی

در جا برهم نهاده از نعمتهای او عیب اند بود و اینها چون بدیده بصیرت می بینند و می دانند که طاعت و مشاهده و نزدیک
ایشان از توفیق و عصمت بر دیده کار ایشانست و خود بدون عصمت او در هر مقام هر گناه هست چرا که گویند که صغیره گناه که
و صغیره که خطا کرده مملکت که مرا دان باشند که من از که ایشان هم از من می بیند اگر توفیق و عصمت تو نباشد و نظر این مرتبه در تقرب
پادشاهان ظاهر و امر و خدمه و برهایی ایشان ظاهر میشود زیرا که ملوک ایشان برهانها و ملازمان نقد قرب و منزلت ایشان و صحبت
بر کجا پناه علم ایشان میطلبند و بایشان نسبت ایشان را مؤاخذه میخایند و از سایر رعایا جرمها بسیار میگیرند و تاوان ایشان
و حقوق ایشان را بلکه ترک آنها و معاتبات میفرمایند بلکه اگر یک طرفة العین متوجه غیر او شوند مرض تغیر حال
بدیدار و بسیار باشد که بعضی از سلوک یکی از مقربان خود را که شبی روزها او وحی باشد برای مصلحتی چند بی شبهه و چون بار که
او کرده کند و خود را بسیار منتظر مقام باید و بسیار است که یکی از مقربان برای اظهار رفعت و اطمینان پادشاه
نسبت بخود با تمامت فرمان برداری میکوید که سرا بالقصیر و خدمه تمام لایق شان تو نیست و اگر خدمتی که دهم بلطف تو بتوست عابد
و عظم مقصر و عظم کار و خدمتها را بعفو اگر لطف تو نمیبود چنین می بودم و در این مقام سخن بسیار است و لا بد از این در مقامات مناسبه
بعضی از آنها مذکور شود و پس این حدیث و اثر شده است که این گناه صغیره بود و بیشتر انبیا صغیره بسیار بودند و نهی از نوع نبوده
معلوم نبود این عالم را هم موافق مذهب ما امامیه است و موافق اصول شیعه نیست و ممکنست که بر وجه تقیه مذکور شده باشد
یا بر سبیل تنزل یا مراد از صغیره فعل مکروه بوده باشد و این قسم مکروه بعد از پیغمبری بر ایشان روا نباشد و ارتکاب این قسم
مکروه بتسویل شیطان بوده باشد که یا وجود قیام قرینه بر اینکه مراد نوع الهی حسنت بوده است با حتمال اینکه نهی عصمت
بوده باشد ارتکاب آن مکروه نموده باشند و بسط قول در این باب در کتاب بحار الانوار نموده ام هر که خواهد بانجا رجوع نماید
و در حدیث معتبر بکر سفولست که علی بن ابی طالب از حضرت امام رضا عم پرسید که آیا تو پیغمبر هستی که سفیران معصومند فرمود بلی پس
حضرت پرسید رسول خدا و عیسی آدم ربه فغوی و چند آیه دیگر پرسید که بعد از این مذکور خواهد شد فرمود که وای بر تو از خدا بترس
بدانست به پیغمبر خدا صلعم بدرستی که حق تعالی صفیها بدیکه میدانند تا اول قرآن را مگر خدا و آنها که راسخ اند در علم اما قول خدا که و عصی
آدم پس بدرستی که خدا آدم را خلق کرده بود که حجت او باشد در زمین و خلیفه او باشد در شهرهای او و از برای شیطان
مکروه بود و معصیت از آدم در بهشت بود نه در زمین برای اینکه تمام شود تقدیرهای امر خدا پس چون او را بزمین فرستاد و حجت خلیفه خود
گردانید معصوم گردانید او را چنانچه فرموده است ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابرهیم و آل عمران علی العالمین

که این حدیث نزد اصحاب ما هر موافق مذهب بعضی از علمای عامه است که سجده از برای غیر خدا معصوم نمیباشند و ممکنست
مراد این باشد که چون بهشت برای آدم و حوا خانه تکلیف نبود زیرا که او را خلق کرده بودند که در دنیا مکلف گردانند پس در آنحضرت
از گناه انه برای او نبود بلکه تکلیفهای بهشت برای ارشاد و مصلحت او بود که اگر چنین نکنی در بهشت خواهیم اندازیم و گرفت
و اولی برای این جهت که داشت و از آن مکروه نزد که مصلحت در این بود که نزد میاید و جامهای بهشت را از او کندند و او را عریان کردند
بزمین فرستادند برای اهانت و خواری نبود بلکه برای این بود که بعد از آن توبه بیاید و آغاز توبه و تضرع و ندامت نماید تا مرتبه او
بسیار زیاده از سابق گردد و آیه مسابقه نیز اشعار بر این دارد که بعد از نسبت عصیان و خرابی مرتبه اجتبا و هدایت را بآنحضرت
اسباط خود و از اینها حکمتها برای واگذاشتن عاصیان نزد ظاهر میشود مطلبها در این مقام از غرض بسیار هست و همه تفکرها
اولی و احوط است

فصل چهارم

در بیان فرود آمدن آدم و حوا علیهما السلام بزمین کیفیت آن و توبه انبیا و سایر احوالی که در آن
فرود آمدن بود تا هنگام وفات انبیا از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که چون آدم مسمی نافرمانی بر دگار خود کرد
منادی او را ندا کرد فرد هر شی که ایکدم بیرون رو از بهشت بدرستی که در جوار من نمیباشد کسی که نافرمانی من کند پس حضرت آدم
گریست و ملائکه گریستند پس حقتعالی جبرئیل را بسوی او فرستاد پس او را بزمین فرستاده سیاه شده پس چون ملائکه او را بدین حال
مشاهده کردند فریاد برآوردند و گریستند و صدای گریه انبیان بلند شد گفتند بروردگارا خلق کردی و آنرا روح بر گردیده خود
دمیدی و ملائکه را بسجده او در آوردی و بیک گناه سفیدی او را سیاه بدل کردی پس ندا کرد منادی را که آدم را بزمین بر و پس گریست
روزه بلا پس بیست روزه داشت و آن روز سوزه هم ماه بود و گفت سیاهی بطرف شد پس روز چهارده هم ماه تا بآخر سیاه شد روزه بلا
امروز برای پدر و کار خود پس چهل روزه داشت و ثلث آن سیاهی بطرف شد پس روز بیست و یکم نیز روزه داشت پس
سیاهی آن بلا شد و باین سبب این روزها ایام البیض گفتند پس از آسمان منادی ندا کرد که ای آدم تو این سه روز را برای
و فرزندان تو مقرر کردم که هر که در هر ماه این سه روز روزه دارد همچنان است که بتمام عمر روزه گرفته باشد پس آدم از روی ندم نشست
در میان رانها گذاشت و هکین و غمناک پس جبرئیل را بسوی او فرستاد و گفت ای آدم چرا تو اندوهناک و محزون میباشی
بر سر شده چنین حکمی خراج بود تا امر خدا برسد جبرئیل گفت من رسول خدا بسوی تو و ترا سلام میرساند و میگوید ای آدم حیاتک
الله و بیاتک الله گفت معنی حیاتک الله را دانستم یعنی خدا ترا زنده بدارد پس بیاتک چه معنی دارد جبرئیل گفت که یعنی خدا ترا خندان گرداند
پس آدم بسجده رفت و چون سر از سجده برداشت سر بسوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا حسن و جمال مرا زیاده گردان و جبرئیل

این بسیار سیاهی سر روی او روی بود دست بران زد و گفت پروردگارا این چیست فرمود این بخیلی است زیادتی دادم
دادم خدایا بر فرزندان تا روز قیامت و بسند حسن منقولست از حضرت صادق علیه السلام که چون آدم علیه السلام از بهشت فرود آمد
خاکسار بود بدن او بهم رسید در دو پیش سر تا پایش بسیار گریست و محزون گردید بر آنچه خاطر شده بود و بر آنچه از بهشت
آمد و گفت چه باعث شده است گریه تو آنکه این سیاهی که در بدن ظاهر گردیده است جبرئیل گفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز
است چون نماز کرد سیاهی آمد تا سینه او پس در وقت نماز دویم آمد و گفت ای آدم برخیز نماز کن که این وقت نماز دویم است چون نماز
کرد سیاهی در آمد تا ناف پس آمد نزد او تا در وقت نماز سیم و گفت برخیز و نماز کن که این وقت نماز چهارم است چون نماز کرد
سیاهی نزد او آمد تا پای او پس در وقت نماز نهم آمد و گفت ای آدم برخیز و نماز کن که این وقت نماز پنجم است چون نماز کرد همه سیاهی بدن
بیرون شد پس آدم حمد خدا کرد و ثنا گفت او را پس جبرئیل گفت که ای آدم مثل فرزندان تو در این نماز مانند مثل قوت در این سیاهی
از فرزندان تو هر روز و شب پنج نماز بکند بیرون می آید از گناهان آنچه خطا چه و از این سیاهی بیرون آمدی و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که شخصی گفت بر پدرم فرستادی طواف پس دست بر دوش پدرم زد و گفت سؤال میکنم از تو از سه خصلت که نمی داند
انها را مگر نبی و مرسل یا وصی حضرت ساکت شد از جواب او تا از طواف فارغ شد پس بحجر اسمعیل آمد و در حرکت نماز کرد و من با او بودم
چون فارغ شد فرمود که بگو آنکه سؤال میکرد پس آمد و در پیش روی پدرم نشست و سؤال کرد از جواب آنها آن بود که ملائکه
چون بر گردند بجانب خدا و بخلق آدم و غضب کرد بر انبیان چگونه راضی شد انبیان که فرمود که ملائکه هفت سال طواف کردند در عرش
و عصیان کردند و استغفار میکردند و سؤال میکردند که خدا انبیان را نمی شود پس راضی شد انبیان بعد از هفت سال گفت تا
مرا جزء ملائکه آدم چگونه راضی شد و فرمود که چون آدم بزمین آمد در هند فرود آمد و سؤال کرد از پروردگار خود که بنی آدم را
که بیاید بر این خانه و هفت شوط طواف کند و بر دو رکعت و بجای آورد و عرفات و جمیع مناسک حج را بجا آورد پس نهشتاد هفت شوط طواف کرد و جمیع
مناسک را بجا آورد چنانچه خطا او را امر کرده بود پس خدا قبول کرد توبه او را و امر فرمود پس طواف آدم هفت شوط شد چون ملائکه
هفت سال طواف کردند پس جبرئیل گفت گوارا باد ترا ای آدم که آمرزیده شدی و من سه هزار سال بیش نه طواف این خانه کردم آدم گفت
بر دیدگان انبیا هر موافق تر یافتم مرا بعد از حق تعالی بدرستی که بلی هر که ایمان آورد بمن و برسولان من از انبیان آنحضرت گفت زیادت
پس بدرستی که این جبرئیل بود آمده بود که مژده بدین خدا بشما اظهار نماید و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که طواف کردن آدم
سه سال بود بخانه کعبه که نظر بسوی حوا میکرد و گریست بر نهشت اندر که بر دو طرف رو می مبارکش مثل دو بحر عظیم بهم رسیدند تا توبه

او بی چیزی شد آمد نزد او و گفت حیاک الله و بیاک پس چون گفت حیاک الله فرح و شادی بر دل ظاهر شد و دانست که خدای او
راضی شده است چون گفت و بیاک خندید و استاد بر دو کعبه و جامها بیش از پوست شتر و کاوند پس گفت آللهم انا نلقی عدونا
و اعتذر الی ذنبی و اعطنی الی الدنیا آتی اخر جنتی نها حقتعالی فرمود که بخشیدیم لغزش ترا و آمرزیدیم گناه ترا و نزدیکی ترا بر میگردانم
بآنجا که ترا از آن جدا کردم پس گفت روایت کرده اند که چندین سند از عبدالله بن عباس و گفت سؤال نمودم از رسول خدا
صلی الله علیه و آله از کلماتی که حضرت آدم تعالی نموده از پروردگار خویش و بسبب آن توبه اش مقبول شد فرمود که سؤال کرد بحق محمد و علی و فاطمه
و حسن و حسین صلوات الله علیهم که الله توبه مرا قبول کن پس حقتعالی توبه اش را قبول کرد و بر این مضمون احادیث بسیار از طرق خاصه و عامه
منقولست و بعضی از اینها بعد از این در کتاب امامت خواهد آمد انشاء الله تعالی و سندهای دیگر علمای جانبین از ابن عباس روایت کرده اند
که چون حقتعالی آدم را طرد کرد و از روح خود بر آن دمید عطسه کرد پس خدا او را الهام کرد که گفت الحمد لله رب العالمین پس او گفت یرحمک
یرحمک ربک پس چون ملائکه او را سجده کردند گفت پروردگارا آیا خلقی آفریده که محبوب تر باشد سوی تو از من پس چرا به ادب نشدی
پرسید و جواب باز نرسید پس چون بر سه سؤال کرد حق تعالی فرمود که بلی اگر ایشان نبودند که تو را خلق نمیکردم گفت پروردگارا این ایشان
چون حقتعالی وحی نموده بسوی ملائکه حجبکه چهار پرده دارید چون حجابها برداشته شد پنج شبح در پنج جایگاه دید گفت پروردگارا کیستند
ایشان فرمود که ای آدم که این محمد است و این علی امیر المؤمنین است پس حمزه بیرون و دختر او و این فاطمه است و خدیجه بیرون و این حسن است
پس علی و فرزندان بیرون فرمود ای آدم ایشان فرزندان تو اند پس خاموش شد باین چون مرتکب آن خطیئه شد گفت پروردگارا سؤال میکنم از
تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که البته مرا بیامرزی پس بسبب خدا او را بیامرزید و آیت تفسیر آن آیه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
پس چون بزمین آمد نگاه کرد بر ساخت و بر آن نقش کرد محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و گفت آدم هم بر محمد بود و بنده صحیح از حضرت صادق
منقولست که آدم هم گفت پروردگارا بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام سوگند میدهم که توبه مرا قبول نمائی حق تعالی وحی کرد که
ای آدم هم سبب آنکه محمد را گفتی چون مرا خلق کردی سر بالا کردم پس دیدم که در عرش نوشته بود محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و گفتند
میگرانا ما محمد را قرار هم منقولست که کلماتی که آدم هم بآنها تکلم کرد و توبه اش مقبول شد این کلمات بود اللهم لا اله الا انت سبحانک
و بحمدک انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوءا و ظلمت
نفسی فاغفر لی انک خیر الغافرین و در حدیث معتبر دیگر منقولست که چون از خواب بیدار شوی بگو این کلمات را که حضرت آدم بآنها
خود را از پروردگار خود گفت لا اله الا انت سبحانک و بحمدک عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی

وارحمنی

وارحمنی انک انت التواب الرحیم الغفور و بسند معتبر از حضرت صادق هم منقولست که حقتعالی عرض کرد بر آدم هم هدیه
اولاد بهشت پس رسول خدا صلی الله علیه و آله بر دست و نگین نموده بود بر امیر المؤمنین صلوات الله علیه و حضرت فاطمه علیها السلام
از عقب ایشان می آمد و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین علیهما السلام از عقب او می آمدند حق تعالی فرمود که ای آدم نظر
کن بر حسد بسوی ایشان مگر که ترا از جوار خود دور میسازم چون خدا او را در بهشت ساکن گردانید متمثل شدند برای او محمد
و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم پس نظر کرد با ایشان بحسد پس مرض شد بر وی ملایت ایشان و دعا کرد بحق محمد و علی
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم حق تعالی او را آمرزید و آنها است این کلمات که تلقی نمود از پروردگار خود و بسند معتبر
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که آن کلمات آن بود که گفت پروردگارا سؤال میکنم بحق محمد که تو بر من قبول کنی
حقتعالی فرمود که محمد را چه دیدی که نوشته بود بر ساق عرش دیدم که نوشته بود بر ساق تو در وقتی که من در بهشت بودم **مؤلف گوید**
که مناقاتی میان این روایت با نیست زیرا که ممکنست که اینها همه واقع شده باشند و همه در قبول توبه آنحضرت دخل داشته
باشند و بسند معتبر از حضرت صادق هم منقولست که بسیار گریه کنندگان پنج نفر اند آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه
و امام زین العابدین صلوات الله علیهم اجمعین پس آدم اندوه بر بهشت کرد یکی در وطرف روایتی اند رود خانها بهم رسید و از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله منقولست که حضرت آدم در روز جمعه بزمین آمد و در حدیث معتبر از حضرت صادق هم منقولست که چون
خدا حضرت آدم را از بهشت بزمین فرستاد صد بهشت درخت با او بزمین فرستاد چهار درخت از آنها بود که اندرون و بیرون
هر دو میتوانست خورد و چهار از آنها بود که اندرونش را میتوانست خورد و بیرونش را نمیتوانست خورد و پنج با آنها درخت و چهار از آنها بود که
بیرونش را میتوانست خورد و اندرونش را نمیتوانست خورد و چهار با آنها درخت و چهار با خود بزمین آورد که در آن تخم هر چیز بود و بسند معتبر منقولست که
ابن ابی نجران حضرت امام رضا هم سؤال نمود که چگونه بود اول بوی خوش فرمود که چه میگویند آنها که نزد شما اند در این گفت میگویند
که چون آدم هم فرود آمد در زمین هند و گویند بر مطارت بهشت آب و ریاحش جاری شد پس ایشان شنیدند در زمین و از آن بوهای
بهم رسید حضرت فرمود که چنین نیست که ایشان میگویند ولیکن حوا گیسوهای خود را از برگهای درختان بهشت خوشبو کرده بود
پس چون بزمین فرود آمد آنها را که بمصیبت مبتلا شدن بود چه حیض دید پس مأمور شد که غسل کند چون گیسوهای خود را که خوشبو
بود فرستاد که آن برگهای بهشت را متفرق گردانید و بر سر آمد بدین جهت خلاصه است و بسندهای معتبر از حضرت صادق هم منقولست
که چون سفارش ابراهیم صفا نامید علیه السلام و بر گریه بعد آدم هم بر آمد فرود آمد بسبب برای گریه تا نمایانه آدم هم استقاق کرد

حقتعالی میفرماید که ان الله اصطفی آدم و نوحا و حضرت حوا برکن مروه فرود آمد پس تا بیابانی که امروز مسیلند زیرا که مرا
بران فرود آمد پس از برای کن تا می زدن اشتغال کردند و بسند معتبر منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین ع سوال نمود که کوه عرفات
و دریا بر روی زمین کدامست فرمود که وادیست که او را سلمه میگویند و آدم هم بیان وادی فرود آمد مترجم گوید که احادیث تعیین
محل نزول آدم و حوا علیهما السلام مختلف است بسیاری از احادیث دلالت میکنند بر اینکه آدم بر صفا و حوا بر مروه نازل شده اند و بسیاری
از اخبار دلالت میکنند که در هند فرود آمدند و مشهور میان عامه آنست که آدم بر کوه هند فرود آمد در سراندیب که امروز میگفتند
و حوا در جده فرود آمد پس بعید نیست که اخبار هند محمول بر تقیه باشد و محتملست که اول در هند نازل شده باشند و بعد از آن خود
بر صفا و مروه قرار گرفته باشند چنانچه بسند معتبر از بکیر منقولست که حضرت صادق ع هم از او پرسید که آیا سریانی که حجر الاسود
جه بوده است بکیر گفت نه فرمود که ملک عظیمی بود از عظماء ملائکه نزد خداوند علیان پس چون حقتعالی از ملائکه بیمان گرفت که
کسی که ایمان آورد و اقرار کرد آن ملک بود پس خدا او را امین خود گردانید بر جمیع خلقش پس میثاق را سپرد نزد او و امر کرد خلق را
که هر سال نزد او تازه کنند اقرار را پس چون آدم نافرمانی کرد و او را از بهشت بیرون کردند فراموش کرد آن عهد و میثاق
که خدا را و بر فرزندانش از برای تجدید و وصی او گرفته بود و صورت و حیران گردید پس چون توبه آدم مقبول شد حقتعالی فرستاد
آن ملک را بصورت دیه سفیدی و او را در بهشت بسوی آدم انداخت و او در زمین هند بود پس چون او را دید یاد کرد بسوی او
نمی شناخت زیاده از آنکه آن جوهریست پس خدا آن سنگ را سپرد بآدم و گفتند یا آدم ایا مرا می شناسی گفت نه گفت پس نشناسی و لیکن شناسی
بر تو مستولی شد و باد برد که ترا از خاطر تو فراموش کرد و بر گردید بهمان صورت که اول آمده در حقیقه که در بهشت بود با آدم و گفت آیا
که کجا رفتند عهد و میثاق پس آدم بر جست بسوی او و بیاد شد آمدن ملکان و گرفتن و خاضع شد از برای او و بسینه او را تازه کرد اقرار
بعهد و میثاق را پس حق تعالی جوهر حجر را از برکت او سفید و درخشنده ساخت که نور از او ساطع میشد و بسینه او را تازه کرد اقرار عهد
پس حضرت آدم از برای او سجده شکر کرد برای اجلال و تعظیم او و هر گاه که او تنگ میشد جبرئیل از او میگرفت و بر میداشت تا آنکه آن را
آورد بدنیا و بهشت که با او انس میگرفت و نزد او اقرار تازه میکرد و در هر شب و روز پس چون حقتعالی جبرئیل را بزمین فرستاد
که کعبه را بنا کند نازل شد میان رکن حجر و در خانه و در همین موضع برای آدم در هنگامی که بهان و میثاق او را گرفتند و شوی
موضع میثاق ملک سپرد پس باین سبب حجر را در همین رکن نصب کردند و آدم را دفن کردند از جای خانه کعبه بسوی صفا و حوا
بسوی مروه و حجر را در این رکن گذاشتند پس حضرت آدم بگریست بتحلیل و تحمید خدا کرد پس باین سبب سنت جاری شد که در صفا و مروه

رکن حجر گیرند که در آن حجر هست و الله اکبر بگویند و در حدیث معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که آدم را از بهشت بیرون آوردند
بر صفا و حوا در مروه و حوا در بهشت مشاطگی کرده بود و گیسوهای خود را بافته بود و چون بزمین آمد گفت من چه امید دارم
از این زینت و مشاطگی و حالا آنکه من غضب کرده پروردگارم پس گیسوهای خود را گشود و از گیسوهای او بوی خوشی که بر آن مشاطگی
کرده بود بوی شد پس آن را برداشت و انوشیا در هند انداخت پس بوی خوش در هند بهم رسید و در حدیث دیگر فرمود
که چون گیسوهای خود را گشود حقتعالی ملکی فرستاد که بوی خوش که در گیسوی او بود برداشت بر مشرق و مغرب زمین پراکنده
و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسیدند که حقتعالی
سگ را از چه چیز خلق کرد فرمود که او را خلق کرد از آب دهان شیطان گفتند چگونه بود این یا رسول الله فرمود که چون حقتعالی
آدم و حوا را بزمین فرستاد بر زمین افتادند مانند دو وجوه که نرند پس ابلیس مطعون دو دیدبوی درندگان که بنی آدم
در زمین بودند و گفت که دو مرغ از آسمان بزمین افتاده اند که کسی از ایشان بر گرد مرغی پدید است بیاید و بخورد پس درندگان
با او در دریدند و ابلیس ایشان را تحریص میکرد و صدا میزد و وعده میداد ایشان را که مسافت نزدیک است پس ناگهیل آنکه ایشان
آب بر زمین افتاد و پس خدا آب دهن او دو سلسله خلق کرد و یکی نر و دیگری ماده پس سلسله نر در هند نزد آدم ایستاد و سلسله ماده
در جده نزد حوا ایستاده و نگاه شدند درندگان را که نزدیک ایشان میآمدند و از آن روز درندگان دشمن سلسله و سلسله دشمن ایشان گردیدند
و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چون آدم و حوا علیهما السلام در بهشت تا بیرون آمدند هفت ساعت بودند از ساعتهای
ایام دنیا تا خوردند از درخت پس خدا ایشان را از رحمان و از زمین فرستاد پس آدم گفت بر پروردگارا مرا پس از آنکه خلق کنی این گناه
بر من واقع خواهد شد مقدر کرده بودی مرا آنکه این کار بسبب که بر من مقدر نکرده بودی و شقاوت من بر من غالب شد و این را بر من
حقتعالی فرمود که ای آدم من ترا آفریدم و تعلیم کردم که ترا در بهشت ساکن میگردانم و بنعمت من و قوت و جوارحی که من
داده ام و قوت یادی بر معصیت من و از دیدن من پنهان نبودی و علم من احاطه بهمه تو نموده بود گفت پروردگارا ترا سوگند بحق
حقتعالی فرمود که ترا آفریدم و صورت ترا درست کردم و ملائکه را امر بسجده تو کردم و نام ترا باسمهای خود بلند کردم و اندکی
بکرامت تو و ترا در بهشت خود ساکن گردانیدم و نگرد با آنها مگر برای خوشنودی من از تو و برای اینکه ترا امتحان کنم باین که عمل
آنچه که مستوجب آنها شوی با آنچه نداده آدم گفت پروردگارا خیر از قوت و نیرو منت حقتعالی فرمود که ای آدم منم خدا که
خلق کردم خیر را بیشتر از شر و خلق کردم رحمت خود را پیشتر از غضب خود و مقدم داشتم گواهی دادن شر را بر خواهر که دانید

ومقدم کردانیدم هبت تمام کردن را پیش از عذاب کردن ای آدم یا نهی کردم ترا از آن درخت و نگفتم که شیطان دشمن تو و زوجه تست
و شما را خدا نفرمودم پیش از آنکه داخل بهشت شوید و نگفتم شما را که اگر از آن درخت بخورید از ستمکاران بر نفس خود و عاصی خدا خواهید بود
ای آدم مجاور من نمی باشید در بهشت عاصی و ظالم گفت بلی ای پروردگار من حجت تو بر ما تمام است ستم کردیم بر نفس خود و نافرمانی کردیم
و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی بر ما زیان کاران خواهیم بود پس چون توبه کردند برای پروردگار خود و اعتراف کردند که حجت خدا بر ایشان
تمامست تکلم کرد ایشان را رحمت خداوند جهان و رحیم و توبه ایشان را قبول کرد و فرمود که ای آدم با پیش رو تو و حجت تو بسوی زمین
اگر اصلاح کار خود کنید و شما را باصلاح آورم و اگر از این کار کنید شما را قوت دهم و اگر خوف دارید معرض خوشنودی من در آورم سعادت
تمام مخصوص شود و شما را و اگر از من غایب باشید شما را ایمنی کردانم از غضب من پس آدم و حوا گریستند و گفت پروردگار ما ای پروردگار ما ظلم کردیم بر خود
باصلاح آوریم و عفو نمایم ما را چنانچه ترا از ما خوشنود میکرداند حق تعالی فرمود که هرگاه بدی کنید توبه کنید بسوی من تا توبه شما را قبول کنم
و نعم بسیار توبه قبول کننده و مهربان آدم گفت پروردگار ما را باین پروردگار خود بسوی محبوبترین نعمتها بسوی تو بسوی خدا و بسوی تخت
بسوی جبرئیل که ایشان را باین پروردگار بسوی بارگاه مکه پس جبرئیل ایشان را آورد و آدم را بر صفا گذاشت و حوا را بر مروه پس بهر دو بر بالا ایستادند
و سر باسمان بلند کردند و صدا بگریه در درگاه خدا بلند کردند و گردنهای خود را بخضوع و گریه کردند پس ندا از جانب خدا بایشان رسید که
چرا گریه میکنید بعد از آنکه من از شما راضی شدم گفتند پروردگار ما گناه ما را آمرزیده است ما را از جوار پروردگار خود بیرون کرد و از
نعمتی بنعمتی و تقدیس ملائکه تو و عمر تمامی ما بهم آشنا هر شد و گناه ما را ظاهر کردانید ترا رغبت دنیا و خوردن و شامیدن دنیا
و وحشت شدید ای ما را بهم رسیده است از جدایی که در میان ما افتاده پس خداوند جهان رحیم ایشان را رحم کرد و وحی نمود بسوی جبرئیل که من
خداوند جهان رحیم و رحم کردم آدم و حوا را چون شکایت کردند بسوی من پس بر بسوی ایشان خیمه از خیمه های بهشت بنقرب بگرد و بر
فرما ایشان را بمفارقت بهشت و جمع کن میان آدم و حوا در آن خیمه که من رحم کردم ایشان را برای گریه ایشان و وحشت تنهائی
و غضب کن بر ایشان خیمه را بر آن بلندی که در میان کوههای مکه است یعنی جای خانه کعبه و بنهای آن که بیشتر ملائکه بلند کرده
بودند پس جبرئیل خیمه را آورد و آن مساوی با مکان و بنای کعبه بود و در آنجا بر پا کرد و آدم را از صفا فرود آورد و حوا را از مروه فرود آورد
و هر دو را در میان خیمه جا داد و عمود خیمه آن یاقوت سرخ بود پس فرو رو شد آن عمود جمیع کوههای مکه و حوا بی آن را روشن کرد و آن
روشنی از هر طرف بقدر حرم هست شد پس باین سبب حرم محترم شد از برای حرمت خیمه و عمود چون از بهشت بودند و باین سبب حرمت
حسنات را بحرم مضاعف کردانید و گناهها را نیز در آنجا مضاعف کردانید و بنای خیمه را اطراف آن کشیدند بقدر مسجد الحرام بود

از شاخهای بهشت بود و بروایت دیگر از طلای خالص بهشت بود و لنا بنا ایشان را از خشتهای یاقوت بود پس خدا دید و وحی کرد
بجبرئیل که فرو فرست بر خیمه هفتاد هزار ملک را که از حراست نمایند از مؤمنان و مونس حوا و آدم باشند و طواف کنند بر خیمه
از برای تعظیم خیمه و کعبه پس نازل شدند ملائکه و نزد خیمه می بودند و از حراست میفرمودند از شیاطین متمردین و مانند طواف میکردند
در دور ارکان خانه و خیمه هر روز و هر شب چنانچه در آسمان دور بیت المعمور طواف میکردند و ارکان کعبه در زمین برابر بیت المعمور
که در آسمانست پس حقتعالی وحی کرد بعبادان بنو و بجبرئیل که بردار بسوی آدم و حوا و ایشان را دو رکن از مواضع بنهای خانه من که خیمه کرده
از ملائکه را زمین فرستم که بلند کنند بنهای خانه مرا از برای ملائکه و سایر خلق من از فرزندان آدم پس جبرئیل برداشت آدم و حوا را بر صفا و حوا را بر مروه و کلمات
از جنه بردند که از جای خانه کعبه دور گرد و خیمه را از آن مکان برداشت آدم را بر صفا و حوا را بر مروه و کلمات و خیمه را بلند آن
پس آدم و حوا ملامت کنند که ای جبرئیل آیا بغضب خدا ما را از آن مکان دور کردی و جدایی میان ما انداختی یا از روی خوشنودی خدا
که چنین برای ما مصلحت دانسته و مقدر ساخته است جبرئیل گفت که بخشم و غضب نبود و لیکن از جناب حق کسی سؤال نمیکند که
از آنچه کند ای آدم بدرستی که هفتاد هزار ملک که خدا زمین و آسمان که مونس تو باشند و طواف کنند دور بنهای خانه و خیمه از خدا سؤال
کردند که بجای خیمه خانه برای ایشان بنا کند مجازی بیت المعمور که در دوران طواف کنند چنانچه در آسمان در دور بیت المعمور طواف میکنند
پس خدا وحی نمود بمن که تو و حوا را از بهشت بیرون کنم و خیمه را باسمان برم آدم گفت راضی شدم بتقدیر خدا و بقضای که در حق ما
جاریست پس بر صفا آدم و حوا بر مروه میبودند پس آدم را از مفارقت حوا و وحشت عظیم و اندوه بسیار حاصل شد از آن صفا فرود
آمد و متوجه مروه شد از شوق که حوا که بر سلام کند و در میان صفا و مروه وادی بود که گویی بود و در وقتی که در بالای
صفا بود حوا را میدید و چون بوادی رسید از نظر او غایب شد مروه و حوا پس بر روادی دویده که صدا را بلند کم کرده باشد
پس چون از وادی بالا آمد و مروه را دید دویدن را ترک کرد و بر مروه بالا رفت و بر حوا سلام کرد پس هر دو بیکدیگر نگاه کردند
و نظر کردند که آیا بنهای خانه بلند شده است و از خدا سؤال کردند که ایشان را بمکان خود برگرداند تا از مروه باین آمد و متوجه
صفا شدند و بر صفا ایستادند و بجانب کعبه کردند پس از مشتاق شدند بجا و از صفا فرود آمد و متوجه مروه شدند بهمان طریق
تا آنکه سه مرتبه رفت و سه مرتبه برگشت و چون بصفا برگشت دعا کرد که خدا میان او و زوجش جمع کند و حوا از چنین دعا کرد
پس خدا در اینساعت دعا و هر دو را استجابت کرد و آن وقت زوال شمس بود پس جبرئیل از آدم و حوا و بر صفا ایستاده بود بر جانب کعبه
دعا میکرد پس جبرئیل گفت که فرود آیا آدم از صفا و طی شود جوا پس آدم از صفا فرود آمد و رفت بسوی مروه مثل آنچه مرتبه های دیگر

وبکوه مروه بالا رفت و خبر داد حوا را بانکه جبرئیل خبر داده بود پس هر دو شادی کردند شادی بسیار و شکر خدا بجا آوردند پس
باین سبب مقرر شد که هفت شوط میان صفا و مروه بنحوی که آدم علیه السلام کرد طواف کنند پس جبرئیل آمد و انیا نزد او که حقتعالی ملائکه
فرستاده است بزمین که بنا می خانه محترم خدا را بسنگی از صفا و سنگی از مروه و سنگی از جبل السلام که جنب ابی قبیس است
بلند کنند پس وحی نمود خدا بجبرئیل که بنا کن انجا را و تمام کن پس کند جبرئیل آن چهار سنگ را بامر خدا از جاهای اینها و بر بالای خود
گذاشت در هر جا که خدا امر کرده بود و دیوارهای خانه بآنها بنا کرد که خداوند جبار مقرر فرموده بود و نشانها نیز بر آن خانه کرد و پس
کرد خدا جبرئیل که این خانه را تمام کن بسنگی که بآن ابراهیم کرده است یعنی حجر الاسود و دو رکاه برای آن قرار کرده یکی از جانب
مشرق و دیگری از جانب مغرب پس چون فارغ شدند ملائکه بر دور آن طواف کردند پس چون آدم و حوا نظر کردند بسوی ملائکه که بر دور خانه
طواف میکنند رفتند و هفت شوط دور خانه طواف کردند که بر دور آمدند که غلبه کنند چیزی که بخورند و بیاشامند همان روز که
بزمین آمده بودند و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آدم بر صفا چهل صباح در سجده ماند میگریست بر زلت خود و پیوسته
آمدن از جوار خدا پس جبرئیل بر او نازل شد و گفت ای آدم چرا گریه میکنی گفت چون گریه نکنم و حال آنکه خدا مرا از جوار خود بیرون کرد
و بدنیا فرستاد و گفت ای آدم توبه کن بسوی خدا گفت چگونه توبه کنم پس حقتعالی بر وی وحی فرستاد که در موضعی که در زیر سایه
کرسی و در کوههای مکه بقدر حرم پس خدا امر کرد جبرئیل را که نشانها بر دور حرم بگذارند پس روز هشتم ذی الحجه جبرئیل آمد نزد آدم علیه السلام
و گفت برخیز و او را از حرم بیرون برد و امر کرد او را که غسل بکند و احرام ببندد و تلبیه و تکبیر احرام و تلبیه را تعلیم او نمود و بیرون آمد
پس از نهضت در روز اول ذی القعده بود پس او در روز هشتم ذی الحجه بعد از احرام می بود و شب در منی ماندند و چون صبح شد بجبل
اول بسوی عرفات و چون نظر کرد از عرفه شد امر کرد او را بقطع کردن تلبیه و غسل کردن و چون از نماز فارغ شدند جبرئیل امر کرد
او را که بایستد در عرفات و تعلیم او نمود آن کلماتی را که تلقی نمود از پروردگار بسوی او آن کلمات این معناست سبحانک اللهم و بحمدک
لا اله الا انت عملت سوءا و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا
انت عملت سوءا و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انک خیر الغافرین سبحانک اللهم و بحمدک لا اله الا انت عملت
سوءا و ظلمت نفسی و اعترفت بذنبی فاغفر لی انک انت التواب الرحیم پس چنین ایستاده ماند و دستها بسوی آسمان بلند کرده بود
و تضرع بدرگاه خدا مینمود و میگریست چون آفتاب غروب کرد آدم را برگردانید بمشعر و شب در آنجا ماندند پس چون صبح شد
ایستاد بکوه مشعر الحرام و خدا را خواند بکلمه چند و خدا توبه او را قبول کرد پس جبرئیل آورد او را بمنی و امر کرد او را که سر بتراشد

پس

پس برگردانید او را بسوی مکه و چون نزد جمره اولی برسید شیطان بر راه او آمد و گفت ای آدم اراده کجا داری پس جبرئیل امر
کرد آدم را که هفت سنگ بر وی بیندازد و با هر سنگی الله اکبر بگوید چون چنین کرد شیطان رفت و نزد جمره ثانی آمد سر راه
آدم آمد پس جبرئیل گفت که باز او را هفت سنگ بزن و او را بهفت سنگ زد و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت
و نزد جمره ثالثه سبد شد بامر جبرئیل هفت سنگ بسوی او انداخت و با هر سنگ الله اکبر گفت پس شیطان رفت و جبرئیل گفت
که اینها نیز هر کرا در اینجا دید پس جبرئیل آدم را و رد بسوی کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند پس او گفت که خداوندا
ترا جلیل کرد و زینت بر تو حلال شد پس چون آدم چنین را تمام کرد ملائکه او را در ابطح او را ملاقات کردند و گفتند ای آدم حج تو مقبول باد
بلیه سنگی ما پیش از تو بود و هزار سال حج این خانه کرده ایم و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که ملائکه این سخن را با او گفتند
در وقتی که از عرفات روانه شد و در حدیث حسن دیگر فرمود که چون طواف کعبه کرد و بمنجا رسید جبرئیل را وقت که
در اینجا اقرار بگناه خود کن پس آدم بر وی کار هر عمل کننده را مزدی هست مزد عمل من چیست حقتعالی وحی نمود باو که ای آدم
هر که از فرزندان تو باین مکان بیاید و اقرار بگناهان خود بکند او را می آمرزم و بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست
که چون حضرت آدم کعبه را بنا کرد و طواف کرد بر دور کعبه و گفت هر عمل کننده را مزدی هست و من عمل کرده ام پس وحی رسید
باو که ای آدم سوال کن گفت خداوندا گناه مرا بیامرز وحی رسید باو که آمرزیده شد ای آدم گفت زینت مرا زینت بخش
وحی رسید که ای آدم هر که از ایشان اقرار بگناه خود کند چنانچه تو کردی می آمرزم او را و در روایتی مذکور است که چون فرزندان
و فرزندان فرزندان آدم علیه السلام بسیار شدند روزی نزد آنحضرت نشسته بودند و سخن میگفتند و آن حضرت ساکت بود و گفتند یا ابتاه
چرا سخن نمیگوئی ای فرزندان من چون حقتعالی مرا از جوار خود بیرون کرد عهد بسوی من و فرمود که سخن کم بگو تا بر گرفتاری
من و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که چون آدم و حوا علیهما السلام مرتکب ترک اولی شدند و ایشان را از بهشت
بیرون کرد و آدم را بصفا و حوا را بمروه فرستاد و باین سبب صفا را صفا گفتند که آدم مصطفی و برگزیده یزدان در آنجا فرود آمد و مروه را
مروه گفتند چون مروه بزبان نود آمد پس آدم گفت که خداوندا که جدائی میان من و حوا انداخته اند مگر برای اینکه او بر من حلال نیست
و اگر بهم حلال میبود با من بر صفا نزد من میشد پس آدم دوری میکرد از حوا و روزها نزد او می آمد بر مروه و با او سخن میگفت
و چون شب میشد و میترسید که شهوت بر او غالب شود بر میگشت بصفا و شب در آنجا می ماند و آدم و ولدی بغیر از حوا نداشت و باین
سبب زنان را انس گفتند چون حوا انس آدم بود و وقتی که خدا با او سخن میگفت و رسولی بنزد او نمیفرستاد پس خدا متکلم شد

وانعام کرد براو وبتوبه وتعلیم او نمود کلمه چند را پس چون تکلم نمود بانها توبه او را قبول کرد وجبرئیل را بسوی او فرستاد
وگفت السلام علیک ای آدم توبه کننده از خطیئه خود وصبر کننده بر بلیه خود بدرستیکه حقتعالی مرا بسوی تو فرستاده است که
تو کلمه مناسکی که باو ابا کرده سوی پس بسازی گرفت ومردم بسوی جای خانه کعبه وابری برو فرستاد که سایه افکند بر جای خانه وان
ابری معاذی بیت المعمور بود پس جبرئیل گفت که ای آدم خط کشی بر وی بر سایه ان برکه بزودی بیرون خواهد آمد از برای تو خانه
که قبله تو وقبله فرزندان تو باشد بعد از تو پس چون آمد خط کشید خدا از زیر برای او خانه بیرون آورد از یاقوت وجبرالاسود را فرستاد
وآنرا شیر سفید تر از ماه تابان تر بود وانرا برای این سیاه شد که مشرکان بران دست مالیدند پس از انجاست مشرکان جبرئیل
وامر کرد جبرئیل آدم را که حج کند وطلب هر نیکی کند از گناه خود ونزد جمیع مناسک وخبر داد که خدا او را میامرزد وامر کرد او را که سنگ
ریزه های جمرها را از منی بردارد چون توضیع جمرها رسید شیطان بر سر راه او آمد وگفت ای آدم ارادت کجا داری پس جبرئیل گفت
با وسخن مگو واو را بهفت سنگ بزن وباهر سنگی تکبیر بگو پس آدم چنین کرد تا از رمی جمرات فارغ شد وبیشتر از امر کرد بدرگاه
قربانی بدرگاه خدا بیاورد بوجه هدی بکشد وامر کرد او را که سر بتراشد برای تواضع وشکستگی نزد خدا پس امر کرد او را که هفت شوط خانه
طواف کند وهفت شوط سعی کند میان صفا ومروه که ابتدا کند صفا وختم کند بمروه پس بعد از ان هفت شوط دیگر دور خانه کعبه
کند واین طواف نساست که هیچ محرمی را حلال نیست که جماع کند با زنان تا این طواف را نکند پس چون آدم هبط از بجا آورد جبرئیل گفت
که حقتعالی گناه ترا آمرزید وتوبه ترا قبول کرد وزوج ترا از برای تو حلال کرد پس بگشت آدم امر زیاده وتوبه انسی قبول نمود وبزرگی
شد وسند معتبر از حضرت صادق منقولست که طواف کرد و دویست خانه کعبه در آسمان در خانه کعبه الضوریحا اورد فرمود که توبه
انبیا مقبول شد وبروایت معتبر دیگر منقولست که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام پرسیدند که چون آدم علیه السلام چگونه کرد از جهت جبرئیل
ترا شنیدند فرمود که جبرئیل مرا یاقوت از بهشت آورد وچون بر سر او مالید موها از سر ریخت وسند موثق از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که چون آدم علیه السلام بزمین آمد بزمین هند فرود آمد پس حجر الاسود بسوی افتاد بزمین وان یاقوت سرخی بود در پیش عرش حق تعالی
از آن بدیشناخت وبر روی زمین افتاد وبدید پس آنرا برداشت وآورد بسوی مکه وهر وقت که از سنگینی وان مانده میشد جبرئیل
انرا میگرفت وبر میداشت وهرگاه جبرئیل نبود او نیز آمد غمگین وحزون میشد پس شکایت کرد بسوی جبرئیل گفت هرگاه اندوهگین
بیایی بگو لاحول ولاقوة الا بالله وعامه وخاصه از وهب روایت کرده اند که آدم علیه السلام فرود آمد بر کوهی که شرف زمین هند بود
که انرا باسم میگفتند پس خدا امر کرد او را که برود بمکه پس زمین برای او بجهید شد وقدمش بهیچ جای زمین دانی نشد مگر انکه

معمور

معمور شد وسیت سال بر مقام بقت گذشت پس خدا او را نسی فرمود بخیمه از خیمه های بهشت که از برای او فرستاد که در جای کعبه
نصب کند وآن خیمه از یاقوت سرخ بود ودو ثلث سال ملائکه شرقی دیگر مغربی دو قبله بود وآنرا بخیمه بود از ملائکه بهشت که اثر
از نور وآن را گفتند بیت المعمور وان جبرالاسود وان یاقوت بهشت وکرسی حضرت آدم بود که بران می نشست وان خیمه همیشه
در جای کعبه بود تا آدم از دنیا رفت پس خدا انخیمه را باسمان بالا برد وفرزندان آدم بجای آن خانه از گل وسنگ ساختند وهمیشه معمور
ودر طوفان غرق شده بود تا ابراهیم علیه السلام مبعوث شد مترجم گوید که این روایت از نوع مجاهد است وروایت کرده شد مجملا اخبار
وسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت آدم علیه السلام را در آسمان دوست مخصوصی بود از ملائکه پس چون آدم از آسمان بزمین آمد
ان ملک وحشت بهم رسانید وبسوی خدا شکایت کرد وبرحمت طلبید که بزمین آید وان حضرت را ملاقات نماید چون بزمین آمد دید که
در بیابان نشسته است چون آدم نظرش بر او افتاد دست بر سر گذاشت وفریاد زد که میگویند که هر ظن شنیدند پس ان ملک گفت
آدم معصیت بر وی کار خود کردی وبر خود بار کردی ای چه طاقتی ای چه طاقتی ای چه میدانی که خدا چه گفت بمادر حق تو وما سر وکه دیدم
گفتیم نه ملک گفت خدا بما گفت که خلیفه در زمین قرار میدهم گفتیم ایا قرار میدهی در زمین کسی را که فساد کند در زمین
خونها بریزد پس خدا ترا خلق کرده بود که در زمین باشی بیتوانست بود که در آسمان باشی پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که
واللهی تسلی نمود این بعض آدم را وانحضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که شیطان اول کسی بود که مرده خواند واول کسی بود
که مرده خواند واول کسی بود که نوحه کرد چون آدم از بهشت خورد سرود وغنا خواند وچون او را بزمین فرستادند حدی خواند
وچون بزمین قرار گرفت نوحه کرد که افتیاری بهشت را بیاد آورد ودر حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که احدی گریه نکرد
مگر سه کس آدم ویوسف وکاود پرسید که گریه انبیا چه سبب بود فرمود که اما آدم گریست در وقتی که او را از بهشت بیرون کردند
وسرش بمانند ریاض آسمان بود از بسیاری بلندی قامتش پس اندکی گریست که اهل آسمان متاذی شدند از صدای گریه او وشکایت
کردند بسوی خدا پس خدا قامت او را کوتاه کرد واما آدم پس اندکی گریست که کیا از آب دیده اش بر میدیده آبی جنبه بسیار گذشت
که از آب دیده اش بر وی بود میسوخت واما یوسف بر پدرش یعقوب بر زندان اندکی گریست که اهل زندان از او متاذی شدند پس از آن
منع کرد که یکی بر او گریه کند وگریه ساکت باشد وانحضرت علیه السلام منقولست که هرگاه که آدم مفارقت حوا میخود وحوا از
انحضرت میرفت پس میرفت پس میگریستند ونسبت بجمع منقولست که صفوان از حضرت امام امام رضا علیه السلام پرسید از قول حق
ونسیا جبرا بی آن نبود که چون آدم از بهشت نزول آمد برابر قبیس بانگ شد وهم میگوید که در نزول آمد پس بانگ شکایت کرد حسرت از آنکه

نمیشود آنچه در بهشت می‌رسید پس حق تعالی پروردگار فرستاد یا قوچی سرخ که بجای خانه کعبه کذا شتند پس طواف میکرد آدم بر دور آن و شفیع
آن می‌رسید تا آنجا که نشانها گذاشته از برای علامتها بر منها جای رو منی گذاشتند و حق تعالی هم بر آدم کرمانید و بنده معتبر منقولست
که از حضرت صادق هم پرسیدند که اصل بوی خوش از چه چیز بود فرمود که میگویند هم را و گفت که میگویند که آدم از بهشت فرود آمد
بر سرش اکلیلی بود حضرت فرمود و الله که از نه شنوده بود که بر سرش اکلیل بوده باشد پس امر موحوا مت فاکی کرد بوی خوش بهشت و بر
بهشت از آن از درخت بخورد و چون نزدیک آن کیوهای باغ خود را کشود پس خدا باری فرستاد که او بوی خوش را عنبر
بود پس اصل عنبر بوی خوش از آن بود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون آدم هم از درخت تناول نمود بر بدن و جامه‌ها گرد
از ملتهای بهشت پس برگ از بهشت گرفت و صورت خود را بان پوشانید پس چون بزمین آمد بوی خوش آنچه در هند برگ‌ها جمع
باین بسبب بوی خوش در هند هم رسید زیرا که باد جنوب بران برگ وزید و بوی آنرا بجنوب رسانید زیرا که آن بوی از برگ درختان بهشت
داشته چون بآن هند بسیار بدرختان و گیاهای خوشبو جدید پس از آن گیاه بوی خوش آهو بهشت بوی خوش شد
آهو هم رسید زیرا که بوی آن گیاه در بدنش و در خون جاری شد تا آنکه در نافش جمع شد و بنده معتبر از حضرت امام رضا منقولست
که در بیت بیت ماه ذی القعده رحمت خدا بهشت شد و زمین گشاده و زنگ گشتند و گنبد در آخر زمین نصب شد و آدم در آنجا فرود آمد و بنده معتبر
از حضرت صادق هم منقولست که موضع کعبه بلندی بود از زمین و سفید بود و روشنی سیاره مانند آفتاب ماه تا آنکه قابیل
کشت پس سیاه شد و چون آدم بزمین آمد حق تعالی جبرئیل را بزمین فرستاد و بنا کرد تا هم را دید و بنا کرد جبرئیل فرمود که این بنا از آن کعبه
این زمین خدا فرمود که این جنت است و بر تو لازم کرده ام که هر روز هفت طواف بر دور آن بکنی و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که صرف دلیل آدم هم بود از بلاد سراندیب تا بلاد جده بگماه و بنده معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله پرسیدند که چه علت دارد اینکه نخلهای در بهشت میوه دارد و بعضی میوه ندارد فرمود که هر گاه آدم
یک تخم میکاشت یک درخت میوه دار در زمین بهم میرسید و هر گاه حوا یک تخم میکاشت یک درخت بی میوه هم میرسید
خدا جبرئیل را از چه چیز خلق کرد فرمود که حق تعالی امر کرد آدم هم را که زراعت کند آنچه اختیار کرد زراعت کرد و چون حوا قبضه از گندم
آورد و آدم یک قبضه از آن گرفت و حوا یک قبضه گرفت پس آدم به حوا گفت که تو زراعت مکن قبول کرد پس آنچه آدم کاشت شد
و آنچه حوا کاشت نبود و بنده معتبر از امام محمد باقر و امام صادق منقولست که حضرت آدم هزار مرتبه بر بهشت گنبد اسد بیاده و هفتاد
بر بیج و سیصد مرتبه بر ایکره و بنده معتبر از حضرت صادق هم منقولست که چون آدم هم از بهشت بزمین آمد طعام خورد و شکم

نقل

نفرو شکیبایی نداشت پس جبرئیل را شکایت کرد جبرئیل گفت ای آدم بکار بر و فضلها ناو حیات شد و در طرق عامه از رسول خدا صلی الله علیه و آله
نقل کرده اند که فرمود که بدرستی آدم بلند بود و مانند درخت خرما بلند شصت ذراع بود و بنده معتبر منقولست که از حضرت صادق هم
پرسیدند که طول قامت حضرت آدم هم چه مقدار بود و وقتی که بزمین فرود آمد و طول قامت حوا چه مقدار بود فرمود که یافته ام در کتاب
امیر المؤمنین صلوات الله علیه که چون حق تعالی آدم و زوجه او حوا را بزمین فرستاد پاهای آدم بر کوه صفا بود و سرش نزد آن مقام بود و
بدرستی که شکایت کرد پاها را بچه او میرسید از گرمی آفتاب پس خدا وحی کرد بسوی جبرئیل که آدم شکایت کرد بسوی من از گرمی آفتاب پس اول
مقامی بده خودش را هفتاد ذراع گردان از ذراع او و فشار بکو بدو حوا را و طولش را سی ذراع گردان بذراع او و مرحوم کرد که تا دی الحجه
گرمی آفتاب با آنست که آفتاب را هر روز از آن حجره هفتاد مرتبه منکسر شده باشد و آن حجره بوده است از بسیاری طول قامت و بنیه شخص
و در نخل و مقامه بیان نمیتوانست و مسکنت که هر روز هفتاد ذراع گردان باشد که قامت اول هفتاد ذراع شد بذراع قامت آخر تا سالها
باستوانی نداشته باشد یا آنکه مراد بذراع ذراعهای متعارف زمان باشد یا مراد گرمی باشد که آدم از برای مردم مقرر فرموده
که بذراعها از بهشت بیاورند و چون بدرخت و چون بیابانست و وجه مناسبت دیگر بجواب بهشت که در بحار الانوار ذکر کرده ام و بنده معتبر
از امام باقر هم منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی چون آدم هم را بزمین فرستاد امر کرد او را که بیت خود را
کند و از آب و سنگ خود بخورد و بیابان بهشت و فتحه ایوان پس دیت سال ناله و فغان و گریه کرد بر مفارقت بهشت پس زیارت خدا بجهت
و سه روز و سه شب سر از سجده بر نداشت پس گفت ای پروردگار من آیا مرا خلق نکردی گفت خدا که تو دم گفت آیا از روح خود در من
دمیدی فرمود که کردم گفت آیا مرا در بهشت خود ساکن نکردی فرمود که کردم گفت آیا رحمت بر آیا من سبقت نگرفت بر غضب تو فرمود که
کردم آیا مرا شکر کردی آدم گفت لا اله الا انت سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی انک انت الغفور الرحیم پس خدا او را مرحوم کرد و توبه او را
پذیرفت بدرستی که او تواب و رحیم است و بنده معتبر از حضرت صادق هم منقولست که چون حق تعالی خواست که توبه آدم را قبول کند
جبرئیل را بسوی او فرستاد که با او گفت السلام علیک ای آدم بدرستی که پروردگار تو میگوید و تو را بشارت میدهد از خطا و خدا مرا بسوی تو فرستاده است
که بیاموزم بتو دعائی را که خدا مرا عهد کرد که توبه ترا بسبب آن قبول کند و جبرئیل دست تو را گرفت و آورد او را بنزد مکان کعبه پس
از آن بنا شد و برابر مکان کعبه آمد و سایه افکند بقدر بنای کعبه پس جبرئیل گفت که بیا و خط بکش در این سایه پس حرم
باد تو و او خط کشید در حرم پس بود او را عمق و باو موضع حجر و بنای پس خط کشید آدم بر دور آن حجر دور آن را تا آنکه
باز داشت و گفت چون آفتاب غروب کند هفت مرتبه امتزاج بکناه خود کن پس آدم چنین کرد و باین سبب آن موضع را مشعر الحرام گفتند

که آدم بخطا اعتراف بگناه خود کرد پس این سنت در فرزندان او مقرر شد که بخطا اعتراف بگناه خود بکنند چنانچه بدر ایشان اعتراف کرد
و از خدا توبه سوال کنند چنانچه بدر ایشان آدم سوال کرد پس امر کرد او را جبرئیل که بار کرده بعرفات پس گذشت بر کوهها و هفت گانه و امر کرد او را
که بر هر کوهی چهار مرتبه الله اکبر گوید پس در ثلث شب بمشعر الحرام رسید پس جمع کرد در آنجا میان نماز شام و خفتن و پس سبت مشعر را بجا آورد
نزد آنکه آدم هر دو نماز را جمع کرد در وقت خفتن پس امر کرد او را که بخوابد تا صبح طالع شد و پس امر کرد او را که مشعر
مشعر الحرام رود و امر کرد نزد طلوع آفتاب هفت مرتبه اعتراف بگناه خود کند و هفت مرتبه از خدا توبه و آمرزش گناه بطلبد پس آدم چنین کرد
و برای این دو اعتراف مقرر شد یکی در عرفات و یکی در مشعر تا سنتی شد در فرزندانش که اگر کسی عرفات را ترک نماید و مشعر را بدون وقوف خود
پس بمشعر رسانده شد و حاجت نمی رسید پس او را امر کرد که قربانی کند در مسجد منی و امر کرد او را که قربانی بدرگاه خدا بکند
که از او قبول کند و بداند که خدا توبه او را قبول کرده است و سنتی شود در فرزندانش که ایشان قربانی کنند پس قربانی آورد و خدا قربانی
او را قبول کرد و خدا آتشی از آسمان فرستاد که قربانی او را بخورد پس جبرئیل گفت که خدا احسان کرد بسوی تو خدا سلام را تعلیم تو کرد و قربانی
ترا باتمام قبول کرد و زبان ترا قبول کرد پس بر خود بزرگ شمر برای تواضع و شکستگی نزد خدا چون تو از تو قبول کرد پس آدم چون از تشبیه
برای فروتنی برای خدا پس جبرئیل دست آدم را گرفت و برد بسوی خانه کعبه پس ابلیس بر سر راه آمد نزد هفت عقبه و گفت بآدم کجا میروی
جبرئیل گفت که ای آدم او را بگیر سنگ بزن و بگو الله اکبر بگو چون آدم چنین کرد شیطان رفت پس برد در هفت دیگر دست آدم
گرفت و آورد بسوی جمره اول پس شیطان پیدا شد و جبرئیل گفت که او را بگیر سنگ بزن و بگو الله اکبر بگو چون چنین کرد شیطان
رفت پس در دوم و سیم و چهارم نیز چنین کرد و در آخر که شیطان رفت جبرئیل گفت بآدم که جدا از دیگر او را بخواهی دید و دیگر
بسوی خانه کعبه و امر کرد او را که هفت شوط طواف کند و آدم چنین کرد پس جبرئیل او گفت که خدا ترا امر بدو نوبه تا قبول کرد و توبه
تو فرو طلا بسند و بنده مقرب از حضرت صادق ع منقولست که چون آدم ع از بهشت بزمین آمد از میوه های بهشت خواهش کرد
خدا دانه از درخت انگور از برای او فرستاد و آنها کشت و به بر آمدند و بار آورد و میوه ایشان رسید پس ابلیس علیه لعنة الله
بر درد بر آنها کشید آدم گفت که چیست ترا ای ملعون ابلیس گفت که آنها از بهشت آمد گفت که دروغ میگویی چرا نمی شناسی که گفت
پس چون باور نمی آمد قصه را ذکر کرد و گفت آتشی گرفت و انداخت بسوی آن درختها پس آتش در آنها شعله کشید تا آنکه
آدم گمان کرد که همه سوخته شد و شیطان نیز چنین گمان کرد چون آتش برطرف شد و تلف سوخته بود و نیست باقی مانده بود پس
گفت که آنچه سوخته بهره شیطان است و آنچه مانده از توست ای آدم و بسند معتبر بکلینی از حضرت منقولست که چون حق تعالی آن درخت

فرستاد

فرستاد امر کرد او را بانتفع کردن و زراعت کردن و از درختان بهشت درخت خرما و انگور و زیتون و انار برای او فرستاد
پس آنها را در زمین غرس نمود برای فرزندان خود و آنها میوه ها یا آنها خورد پس شیطان لعنة الله گفت ای آدم این درختها چیست که ما
در زمین نمی شناختیم و من با تو در زمین بودم حضرت بدو که چیزی از آنها نخوریم آدم ابا نمود و با او بلا بسیار کرد که آخر عزم
نزد حوا گفت مشقت انداخته است مرا کرسنگی و تشنگی حوا گفت که آدم بمن عهد کرده است که از این درختان چیزی نجو
نخوریم تا نزد پیغمبر خدا نرسیده باشد و تا سزاوار نیست که آنها میوه بهشت نخوریم گفت پس اندکی در کنار من بیفتر حوا با او گفت بگذار
اندکی بکنم و بخوریم پس خوشه انگور گرفت و بان ملعون داد و او مکید و نخورد چون حوا تاکید بسیار کرد بر چون باره مکید حوا
رهان کشید تیر و حیله کرد خدا بآدم که انگور را و شیر تو ابلیس لعنه الله مکید و حرام شد بر تو و عصیان هر چه شراب شود که
شیطان از حوا تا انگور مکید انگور را و اگر انرا مخمور دهد هر دو انگور را و هر چه از انگور حاصل شود حرام میشود و هر چه از خرما
و از خرما نیز مکید چنانچه انرا انگور مکید و خرما خوشبوتر از شاخ خوشبو بودند و از عسل شیرین تر بودند پس چون دندان
انها مکید بوها بر خرمشان برطرف شد پس حضرت صادق ع فرمود که ابلیس ملعون بعد از وفات آدم رفت
و دل کرد در بای درخت خرما و انگور پس آب جاری شد در هر دو قاین و در بهشت با جمله دشمن خدا شیطان پس باین سبب عصیان
بدر و مست کننده میشود پس خدا بر فرزندان آدم هر مست کننده را حرام کرد و در حدیث معتبر بکلینی مذکور است که چون مادر حوا
و آنست که خدا انرا بآدم از بهشت فرستاد و سنتی بجهت از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که درخت خرمای حضرت مریم علیها السلام
بجره بود و در کانون نازل شد و آدم ع عقیق و عجوه نازل شد انواع خرما از انها بهم رسید و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که
چون آدم ع بزمین آورده شد محتاج شد بخوردن و آشامیدن پس شکایت کرد بجبرئیل ع گفت زراعت کن گفت دعا و تعلیم کن
گفت بگو اللهم اکفنی مؤنة الدنیا و کل هول دون الجنة و النیران الغابة حتی تهنئنی المعیشة **فصل پنجم** در بیان احوال اولاد حضرت
آدم ع و کیفیت بهم رسیدن نسل ایشان است بسند معتبر از ائمه منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که چگونه بود
ابتداء بهم رسیدن نسل از ذریه آدم ع بعد از آنکه فرزند صالحی که هابیل و قابیل بودند که خدا وحی کرد بسوی آدم ع که تزویج کن
دختران خود را به پسران خود و اصل این سخن حکایت از برادران و خواهران بعد فرمود که حقیقت که مغز ماست از زمین و بلند مرتبه تر است
از آنکه چنین چیزی را نسبت کرده و میگوید کسی که این را میگوید که خدا اصل برگزیدگان خلق او و دوستان و پیغمبران او و مؤمنان
و مسلمانان را از حرام قرار داده است و قدرت نداشت که انها را از حلال بسیار میرسید و حال آنکه بیان انها از حلال و طاهر و طیب گفته است

والله که خبر بمن رسیده است که اینجا بهایم خواهر خود را نشاخت و برادر جست و بر جمله حلوش شد که خواهر بی بهاء شکر
خود را بدنان خود نکند و مرد دیگری مادر خود را نشاخت و چنین کاری کرد و باز چنین خود را حلال کرد پس چه گویند انسان را که
با این عمل و او را بر دابانند با مرتبه انسانیت و فضل و علمش و دیگر گروهی از این خلق که می بینند زنا کرده اند حرام اهل خانها پیغمبر
و از جای جهنم را اخذ میکنند که ما مرا بنحوی اندازه جانب خدا که از اینجا اخذ نمایند پس چنین جاهل و گمراه گردیده اند شیطان کفت
خود را اینجا عبادت این حادث میشود و ای برادران چرا قائل آنچه اختلاف نکرده اند اهل حجاز و فقرا اهل عراق که حقتعالی
امر کرده قرار که جاری شد در کتابهای خدا حرام بود ندخواهران و برادران هست و اینکه ما می بینیم این کتابهای بهاء کرده اند در بنی آدم
مضر بر ندهی قوریه و انجیل و زبور و قرآن حقتعالی اینها را از لوح محفوظ سر اسرافیل فرستاده است و از آنجا تورات بر موسی نزول یافته
و انجیل را بر عیسی و قرآن را بر محمد صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده است و دیگر کتابها نیست حلال کرده اند در انجیل نیست دختران خود را
اینها را میکویند مگر آنکه قوت دهند حجت کبیرا نه حجت اینها را بیاورید کفت رحمانیکه شما را انسان فرمود که حضرت آدم مرا بر دو متولد شدند
هفتاد شکم در هر شکمی پسر و دختری تا آنکه کشته شدها پسر پس چون قابیل هابیل را کشت حزن کرد آدم بهابیل چه که او را قطع کرد از
حضرت زنان رو با تصدیق نتوانست که با حوا مقاربت نماید پس از این مدت که چون او تسکین یافت با حوا نزدیکی کرد حقتعالی
باو بخشید تنها که حفظ باو نبود و نام شیث هبت الله بود و اول وصیتی بود که وصیت کرد بنی آدم و انا تمیان در تنه من پس شیث
یافت متولد شد تنها پس آنکه باو حفظ باشد پس چون بالغ شدند و خواست که نسل بسیار شود حتا بجهدی بدون اینکه بوده باشد آنچه
بحلم رسیده است از حرام کرده اند آنچه حرام کرده است از خواهران و برادران خلاف فرستاد جبرائیل عقد کرد بهبت حوریه را از بهشت که نامش
نهاده بود و امر کرد خدا آدم را که او را بشیث تزویج نماید پس او را بشیث تزویج نمود پس از عصر بعد دیگر حوریه از بهشت نازل شد که نامش بود
و خدا امر کرد آدم را که او را بیافت تزویج نماید و آدم چنین کرد پس برای شیث پسر آدم رسید و بیاد یافت دختری بهم رسید و پسر و دختر
بالغ شدند حقتعالی امر کرد آدم را که دختر یافت را به پسر شیث تزویج نماید و چنین کرد پس متولد شدند پسر کردیدکان از بنی انسان و سلاله
از نسل انسان و معاذ الله که چنین باشد که انسان میکویند که از خواهران و برادران بهم رسیده اند و بنده معتبر از امام جعفر صادق و موسی منقول است
که حقتعالی از حوریان بهشت پسر آدم فرستاده پس او را تزویج نمود دیگری از پسرهایش و به پسر دیگر شیث زنی از نسل تزویج نمود پس هر دو با هم
فرزند آمدند پس آنچه در هر دو از جمله هر یکی خلق هست از حوریه است و آنچه در انسان از بدی خلق هست از دختر بنی است و اگر این حدیث
ایراد کند آدم دختر شیث را به پسر انش تزویج نموده باشند و بنده معتبر منقول است که حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
دیگر تزویج

در تزویج کرد آدم فرزندانش را و می گفت که چه میکوئید که حوا در شکم برای آدم پسری و دختری می آورد پس هر پسر را با دختری که
نکرده یکی بود تزویج میفرمود که چنین نبود ولیکن چون هبة الله متولد شدند و بزرگ شدند از خدا سؤال کرد آدم از خدا
پس خدا حوریه را از بهشت فرستاد و آدم با او تزویج نمود پس از آن حوریه چهار پسر متولد شدند پس خدا میتواند
و چون بزرگ شدند دختران اولاد جان خواست و چهار دختر از برای آن برای او بهم رسید پس پسران شیث این دختران را خواستند
حسن و جمال که در میان اولاد آدم هستند از جهة حوریه است و هر علمی که هستند از جهة آدم بنی آدم و هر نیکی و سعادتی که هستند از جهة
پس چون فرزندان بهم رسیدند حوریه با سماء رفت و در حدیث معتبر میگوید که آدم بر آدم هم چهار پسر متولد شدند پس خدا شیث
چهار نفر از حوریه فرستاد پس هر یک از انسان میگیرند برهای خود داده و چون فرزندان از انسان بهم رسید خدا آن حوریان را بآسمان
و باز چهار نفر از جن تزویج کرد و نسل از انسان بهم رسید پس هر علمی که در مردم هست از آدم است و هر حسن و جمالی که هست از حوریه است
و هر بدصورتی و خلق بدی که هست از جن است و بنده معتبر منقول است که سلیمان بن خالد حضرت صادق و امام عرض کرد که فدای تو شوم ما
میکوئید که آدم تمام دختر خود را به پسر خود تزویج کرد فرمود که بلی مردم چنین میکنند و لیکن ای سلیمان میگویند که رسول خدا صلی الله علیه و آله
فرمود که اگر میدانستم که آدم دختر شیث را به پسرش نکاح کرده است هر آینه من زینب را بقاسم نکاح میکردم و من دیگر ترک میکردم
سلیمان گفت فدای تو شوم انسان میگویند که قابیل هابیل را کشت بزرگی که بزرگی ظاهر خود غیرت برد که به هابیل دادند فرمود که ای سلیمان
تو را اینها میگویی و شرم نمیکنی که چنین امر قبیحی را بر پیغمبر خدا آدم روا میگیری گفت فدای تو شوم پس چه سبب قابیل هابیل را کشت
فرمود بسبب که آدم هابیل را علم کلام و صحف خود گردانیده بود پس فرمود که ای سلیمان میدانستی که خدا چه میگوید و امر کرد که وصیت و اسم اعظم خود را
بهابیل بدهد و قابیل از دو پسر بزرگتر بود پس چون قابیل این را شنید بخشم آمد و گفت من اولی و احق بکرامت و وصیت پس امر کرد آدم
چنین خدا که هر یک از انسان قربانی بدرگاه خدا برند چون چنین کردند قربان هابیل را خدا قبول کرد پس چند برد قابیل برادر را کشت
گفت فدای تو شوم پس آدم از که بهم رسید آیا بدون زنی بطلب حوا و مردی بغیر از آدم فرمود که ای سلیمان آدم که خدا از چه قابیل را آدم
و بعضی از هابیل را بسبب چون قابیل با کشتن حقتعالی بر او زنی نه قبیل را ظاهر کرد انید و وحی نمود بسوی آدم که او را بقابیل تزویج نماید
پس آدم چنین کرد و قابیل را فرمود ندا و واقع شد و چون هابیل مرد بالغ شد حقتعالی بر او حوریه را ظاهر کرد انید و وحی کرد بسوی آدم
که او را به هابیل تزویج نماید پس آدم چنین کرد و چون هابیل کشته شد حوریه حامله بود پسری زاد و متولد شد و آدم او را هبة الله نام کرد
پس خدا وحی کرد پس بسوی آدم که وصیت کن بسوی او و وصیت و اسم اعظم را پس از حوا پسری بهم رسید و آدم او را شیث نام کرد و چون بالغ شد

خدا حوا را فرستاد و وحی کرد بآدم که او را تزویج نماید بشیث و از آن حوریه دختری بهم رسید و آدم او را حوریه نام کرد و چون آن دختر
بالغ شد آدم او را بهبة الله پسر هابیل تزویج نمود و نسل آدم از ایشان بهم رسید پس هبة الله فوت شد و خدا وحی نمود بآدم که وصیت
و اسم اعظم خدا را و آنچه بر تو ظاهر کردانیده ام از علم پیغمبری و آنچه بتو تعلیم کرده ام از نامها همه را تسلیم کن بشیث عم ابنت حدیث این
ای سلیمان مترجم گوید که جمیع میان میان احادیث در نهایت اشکالست و مملکت که قلعه واقع شده باشد و نسل از این جهات معتبر نه
بعمل آمده باشد و در حدیث معتبر از بوهمزه ثمالی منقولست که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود که چون حضرت آدم
قبول کرد با حوا مجامعت کرد و از ایشان مجامعت تمام نشده بود از مرد زنی که خلق شده بودند مگر در زمین اعلی تا آنکه آدم عم
مقبول شد و حضرت آدم تعظیم کعبه و نواحی و اطراف کعبه مینمود و چون میخواست که با حوا مقاربت نماید حوا را از حرم بیرون میبرد
و در بیرون حرم با او مجامعت میکرد و داخل میشد بر او برای تعظیم حرم پس میگفتند بزبان ملائکه فانه کعبه پس از برای
آدم از حوا بیست فرزند فرزند و بیست فرزند ماده بهم رسید که در شکمی یک پسر و یک دختر می آمد پس اول شکمی که فرزند از حوا هابیل بود
و با او دختری بود که اقلیما نام کردند و در شکم دویم قابیل آمد با او دختری بود که لبودا نام کردند و بواسطه بودن دختران آدم بود پس
چون ایشان بالغ شدند آدم عم بر ایشان ترسید که فتنه و بلا افتد و ایشان را بسوی خود طلبید و گفت پسر هابیل میخواهم ترا تزویج کنم از برای
وای قابیل میخواهم ترا نکاح کنم با اقلیما قابیل گفت که من راضی نمیشوم میخواهی خواهر هابیل که بدست با من نکاح کنی و خواهر من که خوش
تر است هابیل نکاح کند آدم گفت قرعه میان ما زنم میان خدا اگر سهم تو را قابیل بر تو را بردن آید و سهم تو ای هابیل بر اقلیما بردن آید هر یک را که
بیرون آمده است با و تزویج خواهم کرد و هر دو با این راضی شدند چون آدم قرعه انداخت سهم هابیل بر تو را و سهم قابیل بر اقلیما بیرون آمد
پس ایشان را دید همین نحو که قرعه انداخت بیرون آمد تزویج کرد پس نکاح خواهر ایشان را بر ایشان حرام کرد عود بر تو نیست جا فرود پرسید که
فرزندان ایشان بهم رسید فرمود که بلی گفت این قول کیست فرمود که مجوس این کار را بعد از آن کردند که خدا حرام کرده بود پس تو بگو که
این را انکار مکن اما چنین بود که خدا رحمه آدم را از بدن آدم خلق کرد و حلال کرد انیدن او و در شرع ایشان چنین بود و بعد از آن حرام شد
و در حدیث دیگر از امام محمد باقر عم منقولست که چون قابیل نزاع کرد با هابیل از برای تو را آدم ایشان را امر کرد که هر یک قربانی بردارند و آن
شدند پس هابیل که صاحب گوسفندان بود از بهترین گوسفندانش کره و سر بی گرفت و قابیل که صاحب زراعت بود از بدترین زراعتش
قدری گرفت و هر دو بکوه الاء رفتند و هر یک قربان خود را بر سر کوه گذاشتند پس آسمان آمد و قربان هابیل را خورد و قربان قابیل را نخورد
و آتش نهم نزد ایشان نبود و با مرغ خدا بکه مقدمه بود که زیارت کعبه بکند پس قابیل گفت که من در دنیا عیش و زندگانی نمیکنم با این حال که

مقبول

مقبول نشود و قربان من مقبول نشود و تو خواهی که خواهر نیکو و مرا بدی و من خواهر زشت ترا بگیرم پسر هابیل جواب گفت که خدا
قرآن یاد کرده است و قابیل سنگی بر او زد و او را کشت و بسند صحیح منقولست که از حضرت امام رضا عم پرسیدند که نسل از آدم چگونه
بهم رسید فرمود که حوا حامله شد بهابیل و خواهر او و یک شکم و در شکم دویم قابیل و خواهر او پس هابیل خواهر قابیل را خواهر
هابیل تزویج نمود و بعد از آن نکاح خواهر هابیل شد مؤلف گوید که چون این احادیث موافق روایات اهل سنت است بر قضیه حوا که
در روایات سابقه مجملا مذکور است و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که
خدا عم با زمین فرستاد و زن و حوا را و فرستاد و شیطان و مار بزمین آمدند و زوجه نداشتند پس شیطان با خود گفت که میکرد
و زن بشیطان خود پرسیدند همچنین مار و زن به آدم از زوجه اش پرسیدند و خبر داد خدا آدم را و حوا را که مار و ابلیس لعین ایشان
مترجم گوید که مسلمست که نهی کردن شیطان بسبب این عمل قبیح بوده باشد تا منافات نداشته باشد با آنکه گفت داستان عهدات هابیل
حضرت الهی بوده است و آیه جنده که ترجمه لغتشان است که همچنان بر ایشان خبر و پدر آدم را بحق و راستی در وقتی که نزدیک بود
قربانی پسر قربانی شد از یکی از ایشان و مقبول نشد از دیگری گفت آنکه از او مقبول نشد البته تا میکشم دیگری گفت که قبول کننده خدا
از پرهیزکاران اگر بکشایی بسوی من دست خود را برای اینکه بکشی مرا من نکشاینده بستم دست خود را بسوی تو برای اینکه ترا بکشم بدرستی که
من میترسم از خدا و نه که پروردگار عالمیان است و میخواهم که برگردی بگناه من و گناه خود پس بوده باشی از اهل آتش جهنم و اینست جزای
ستمکاران پس زینت داد برای او نفس او کشتن برادر خود پس کرد بدان زیان کاران پس فرستاد خدا غرابی که میکاوید در زمین تا بنماید
که چگونه پنهان کند عورت برادر خود را گفت ای وای بر من آیا عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب پس پنهان کنم بدن
خود را پس گشت از جمله پشیمان شدگان و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین عم منقولست که چون دو فرزند آدم قربان بدرگاه خدا
بردند کی بهترین قربانی که در میان گوسفندانش بود برد و دیگری دسته از خوشه گندم برد پس آن صاحب گوسفند مقبول شد و او را
و آن دیگری که قابیل بود مقبول نشد پس در غضب شد قابیل بر هابیل گفت والله که البته ترا میکشم هابیل گفت که خدا قبول میکند از پرهیزکاران
تا آخر آیه که گفت در آیه پس چون خواست برادرش را بکشد نداشت که چگونه بکشد تا آنکه ابلیس علیه اللعنه آمد و او تعلیم کرد که سر
در میان دو سنگ بگذار و بکوب پس چون او را کشت ندانست که با او چه کند پس دو کلاغ آمدند و بر یکدیگر زدند تا آنکه یکی از آنها دیگری را
پس کشته زنده بود زمین را کند و بیهنگام خود و آن کلاغ کشته را دفن کرد پس قابیل نیز آن کرد و هابیل را دفن کرد پس از مدتی شد که
مرد کان را دفن کنند پس قابیل برگشت بسوی پدرش و چون آدم هابیل را ندید پرسید که پسرم کجا گذاشتی قابیل گفت که مرا فرستاده

که او را نگاه بانی کنم و محافظت نمایم آدم عم در دل خود یافت آنچه او کرده بود پس با او گفت بیا تا برویم تا با آنجا که قربان بردید چون بمحل
قربان رسیدند پدر آدم بنظر هابیل کشته شده است پس لعنت کرد نه منیر را که چون هابیل را قبول کرده بود و خدا اگر
آدم را که لعنت کند قابیل را و از آسمان ندای بقابیل رسید که ملعون شدی چنانچه برادر خود را کشتی و چون آدم زمین را لعنت کرد که
هابیل را خورد دیگر من چون کسی را فرو نبرد پس آدم برگشت و حیران ماند روز بر هابیل گریست پس چون خبر عنین برادر بزاد
شکایت کرد حال خود را بسوی حق پس وحی نمود خدا بسوی او که من می بخشم بتو پسر بدل که خلف هابیل باشد پس بدل خبار حوا
پاکیزه مبارک و چون روز هفتم شد خدا وحی نمود باو که ای آدم این پسر هبه الیک من برای تو پس نام کن او را هبة الله پس کرد آدم او را
هبة الله نام و بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که هابیل رای گوسفندان بود قابیل زارع بود و چون هر دو با هم شدند آدم
گفت که من میخواهم که شما قربانی بدرگاه خدا نزدیک برید شاید حق تعالی از شما قبول کند پس هابیل رفت و بهترین گوسفندی که در میان
گوسفندانش بود برای قربان برد و آورد برای بخش برای خدا و خوشنودی بدرخود و قابیل رفت و خوشه ای زبون که در خرمنش مانده بود
و کاه و نمیتوانست که آنرا بخورد گندم دستهٔ از آنرا آورد و غرضش رضای خدا و خوشنودی پدر نبود پس خدا قربانی هابیل را قبول کرد
و قربانی قابیل را رد کرد پس قابیل آمد و گفت اگر فرزندان تو هابیل بوجود آیند فرخواهند کرد بر فرزندان تو که قربان پدر ایشان قبول شد
او را بکنجی از او فرزندی نرسد پس او را کشت و حق تعالی چهار مرغ را فرستاد و هابیل را در خاک پنهان کرد پس با وقت قابیل گفت یا ویلتا عجزت
ان اکون هذا الغراب فاواری اخی عاجز بودم از آنکه بوده باشم مثل این غراب فرمود که این مثل این مذهب چه که او را نمیشناسم و آمد و برداشت
دفن کرد و من نمیدانستم که چگونه دفن کنم و ندا رسید از آسمان بسوی قابیل که ملعون شدی چون برادر خود را کشتی و گریست آدم بر هابیل
چهل شب و روز و بسند حسن از آنحضرت منقولست که چون وصیت کرد بهابیل و اولاد وی خود کرد ابلیس حسد برد بر اولاد هابیل و او را کشت
پس خدا هبة الله با آدم بخشید و امر کرد که او را وصی خود کرد اند و پنهان دارد پس سنت جاری شد که وصیت را پنهان دارند
پس قابیل بهبة الله گفت که دانستم که بدرت تو را وصی کرد اند است اگر از اخبار بگیری یا از آنکه مرا سخن میگویی یا میکشم خانه
برادرت را کشتم و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون فرزند آدم خواست که برادرش را بکشد ندانست که چگونه او را بکشد قابیل
خبر را آمد و گفت سر بر او میان دو سنگ بکذار و بکوب و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون دو پسر آدم عم
قربانی کردند از هابیل مقبول شد و از قابیل مقبول نشد پس بسیار قابیل اعراض شد و برسنه در کین او میبود و در خلوت
بود تا آنکه روزی او را در زمین آدم تنها یافت و او را کشت و بسند معتبر منقولست از حضرت امام رضا عم که هر روز از هر شام

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید که از قول خدا که هر روز هر کار بر او شأن دیگر دارد که قابیل است که از برادرش هابیل خواهد
گرفت و پرسید که از نحوست روز چهارشنبه فرمود که آن چهارشنبه آخر ماه است که در تحت الشعاع واقع نمود و چنین روزی
قابیل هابیل را کشت و پرسید که بود اول کسی که شعر گفت فرمود که آدم عم بود پرسید که چه چیز بود شعر او فرمود که چون از آن
و بهشت بیرون و هوا بر او زد و قابیل هابیل را کشت آدم عم گفت شعری بگوید که مضمون آن اینست و گرگونه شد شهرها و این بلدها
روی زمین گرد آلوده و زشت است و متغیر شد هر رنگ و مزه و کم شد نعمت تر و تازگی پس ابلیس علیه اللعنة جواب گفت
دور شو از شهرها و از آنها که رنجها بسیار کردی پس بسبب من در بهشت مکان گشاده بر تو تنگ شد بودی تو و حضرت تو بهشت
بر قرار و در آنجا از دنیا در راحت بودی پس جدا شدی از قرب حق مرا تا آنکه از دست تو زشت و قیمت و مند و گرنه رحمت خدا
جبار بر ما حلال تو دست از بهشت خلد بخواری در دست غم ماند و بر ما از عزت نشستی و در حدیث موثق از امام محمد باقر عم منقولست
که در عقب باد هند شخصی هست که او را پیدا نباشد او و لباس پوشیده است و دو کلید باو ده نظر هر گاه که یکی از آن کلیدها نظر میکند
اهل آن قریه بدل او را بیرون میفرستند پس مردم می بیرند و او ده نظر که نمیتوند و چون آفتاب طلوع میکند رو بدو بسوی آفتاب میگوید
و تمنی میکند رو بدو باد آفتاب را بسرد کردن آفتاب بخرو بکند و در هوا پر سرد آب سرد و میریزند و در هوا یکی آب گرم
میریزند چه مردی پرسید که گفت و گفت کسی تو ای بنده خدا چنین ظرف کرده بسوی او و گفت ای احمق ترین مردم یا ظالم ترین مردم یا ظالم ترین
و جاهل حال من در اینجا افتاده ام و نمیدانم تو کیستی پس از من پرسید که تو کیستی پس فرمود که میگویند که پسر آدمست که برادر
کشت و در حدیث معتبر دیگر بهمین مضمون از آنحضرت منقولست و در آنجا اشعار فرمود که خود با آنجا رفته بودند
و او را دیده بودند و از او سوال کرده بودند و در آنجا مذکور است که در تابستان در دو رشی آتش می افروزند و در زمستان
آب سرد با وی میریزند و بسند معتبر دیگر از آن حضرت منقولست که شخصی بخدمت رسول صلی الله علیه و آله آمد
و گفت یا رسول الله امر عظیمی مشاهده کردم فرمود که چه دیدی گفت جاری داشتم و برای آب نشان داد نان چاه خفاف
که مردم از آن شفا میطلبند در وادی برهوت پس من میتیمم و با خود مشکی و قدحی برداشتم خواستم که از آن آب بگیرم
و در شاه بریزم ناگاه چیزی دیدم که فرود آمد از آسمان مانند زنجیر و میگفت که مرا آب ده که در همین ساعت
میمیرم پس بالا کردم و قدح را بسوی او بلند کردم که او را آب دهم ناگاه مردی دیدم که زنجیری در گردن او بود و میگفت
که قدحها را پر کنید تا بخنکی افتاب برسید باز چون رفتم که آب بردارم فرود آمد و میگوید که الله عنی

مرا آب ده که میمیرم پس چون تلهر المنبر کردم کشیده شد تا او فهمیده شد بجمله افنا بطا انکه سه مرتبه چنین کرد و من
مشک را بستم و او را آب ندادم حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که او قابیل برادرم است که برادرش را کشت و اهنیت
معنی قول خدا و الذین یدعون من دونه لا یستجیبون لهم بشیء الا کباسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه و ما هو ببالغه و ما
دعاء الکافرین الا فی ضلال که ترجمه اش اینست که انان که میخوانند خدایان غیر از خدا استجابت نمیفرمایند آن خدایان انبیا را
بخیری مگر مانند کسی که دراز کننده باشد دستهای خود را بسوی آب برای اینکه برسد آب بدهان او و نتواند رسانید و نیست خواندن
کافران مگر در گمراهی و بچند سند منقولست که روزی حضرت امام محمد باقر در مسجد الحرام نشسته بود و طاوس یمانی نیز حضور داشت
که میدوید انرا و مسئله پرسید که غیبت نیم که حیوانی را میدانند باند پس آمدند بخدمت آنحضرت و سلام کردند و طاوس گفت یا امیر المؤمنین
که کدام روز بود که ثلث مردم مرد حضرت فرمود که هرگز ثلث مردم نمرد غلط کردی خواستی بگویی ربع مردم ثلث مردم گفتی گفت این
چگونه بود فرمود که روزی که در دنیا آدم و حوا و قابیل و هابیل بودند و قابیل هابیل را کشت چهار یک مردم و گفت راست گفتی
حضرت فرمود که آیا میدانی که با قابیل چه کردند فرمود که او را چشمه آتش افروخته اند و آب گرم بر وی میزنند تا روز قیامت پس
پرسید که کدام یک بیشتر مردم اند کشنده یا کشته شده فرمود که هیچ یک نبودند بلکه بیشتر مردم شیث پسر آدم علیه السلام است مؤلف گوید
که همگنت که خواهش میدانیان که با انیان متولد شدند بیشتر مرده باشند و قابیل کیفیت دفن انبیا را ندیده باشند یا انکه متولد
شدن خواهش با انیان محول بر تقیه بوده باشد یا این جواب موافق علم سایل بوده باشد چنانچه در حدیث دیگر منقولست
که طاوس در مسجد الحرام گفت که اول خون که بر زمین ریخت خون هابیل بود و در آن روز ربع مردم کشته گشت حضرت امام زین العابدین علیه السلام
فرمود که چنین نیست که او گفت اول خون که بر زمین ریخت خون حوا بود در وقت که حائض شد و در آن روز شش یک مردم مرد
زیرا که در آن روز آدم و حوا بقابیل و هابیل و خواهرشان بودند بعد از آن فرمود که خدا دو ملک را موکل کرده است بقابیل که چون نقاب
طالبه مینود او را با افتاب بپرند آورند و چون افتاب فرو میرود او را با افتاب فرو میبرند و آب گرم با گرمی افتاب بر وی میپاشند
تا روز قیامت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که بدترین مردم از جهت عذاب در قیامت هفت نفرند و اول انیان آدم
است که برادرش را کشت و نمرود و فرعون و دو کس از بنی اسرائیل که یهود را گمراه کرد و دیگری بصارا گمراه کرد و دو کس که از امت ما
گمراه کردند یعنی ابو بکر و عمر علیهم اللعنة و عامه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که بدترین خلق بعد از آن ملعون
قابیل و فرعون و مخصوص از بنی اسرائیل که انبیا را از دین خود برگردانید و شخصی از این امت که بر کفر در بلد لدنیا او معجب خواهد بود

در شام

در شام یعنی معویه و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون قابیل دید که قربان هابیل را آتش قبول کرد و قربان او را قبول نکرد
و شیطان با او گفت که هابیل آتش را میپرستید برای این قربان او را قبول کرد قابیل گفت من آتشی را که هابیل آن را میپرستید است
عبادت نمیکنم ولیکن آتش دیگر را عبادت میکنم و قربان بنزد آن میبرم که قربان مرا قبول کند پس آتش کده ها ساخت و قربانی را بر
آنها برد و بر هر یک از خود را نیشناخت و نیز از آتش میراث نداد چنین یعنی بغیر از آتش پرستی و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان
حضرت آدم علیه السلام و وحشیان و مرغان و درندگان و چهارپایان خلق کرده بود همه با هم مخلوط بودند و آمیزش میکردند پس چون قابیل
برادر خود را کشت از یکدیگر نفرت کردند و ترسیدند و هر حیوانی بسوی شکل خود و نوع خود رفت و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست که قابیل پسر آدم علیه السلام بمیری پسر نادیده است و در چشمه افتاب میگرداند او را هر چه که میکرد در سرما و گرما میخورد
روز قیامت پس چون روز قیامت شود خدا او را با آتش برد و بروایت دیگر منقولست که از آن حضرت پرسیدند که فرزند آدم چه کس
در جهنم جاوید خواهد بود فرمود که سبحان الله خدا از آن عادلتر است که جمع کند بر او عقوبت دنیا و آخرت را مؤلف گوید که این حدیث
مخالف سایر احادیث است و شاید مراد آن باشد که عذاب دنیا برای او سبب تخفیف عذاب آخرت میگردد یا آنکه برای آتش اول
در آخرت عذاب نمیکنند که برای کافر بودن بجهنم برود و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که فرزند آدم که
برادر خود را کشت قابیل بود که در بهشت متولد شده بود مؤلف گوید که این حدیث موافق روایات عامه است و ظاهر اجماع شیعه
آنست که از حضرت آدم در بهشت فرزندی بهم نرسید و در کتب معتبره از امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که او گفت که
نبی بطغیان کرد بخدا عناد دختر آدم بود حقتعالی بیست انگشت برای او خلق کرده بود و در هر انگشتی دو ناخن و بر یکی بلند داشت
دو داس بزرگ و جای نشستن او در زمین یک جریب بود چون نبی کرد خدا فرستاد برای او دنیری مانند فیل و کرگی مانند نسر
کرگسی مانند خر و این جانوران در اول از بیش چنین بزرگ بودند خدا اینها بر مسلط گردانید تا او را کشتند و در بعضی
از روایات منقولست که عوج پسر عنق جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جثه عظیم داشت و دست میزد ماهی را که
در دریا میگرفت و بلند میکرد بسوی آسمان و در هوا مانند افتاب بریان میکرد و میخورد و عمر او سه هزار و ششصد سال بود و چون نوح
خواست که بکشتی سوار شود و موج بنزد او آمد و گفت مرا با خود بکشتی ببر نوح گفت که من مامور نشده ام با این پس ایمان زنها
او گذشت و ما ندانیم آیا موسی و موسی او را کشت و حقتعالی در سوره اعراف فرموده است که هو الذی خلقکم من نفس
واحدة و از سوره نساء که آفریده است شما را از یک نفس و جعل منها زوجها و آفریده است از او زوج خویش را و از جنس او جفت او را

لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا تا اندر کرد با او فَلَمَّا تَغَشَّاهَا حملت حَمْلًا خَفِيفًا فَمَرَّتْ بِهِ پس چون با او جماع کرد حامله شد حملی سبک
فَلَمَّا أَثْقَلَتْ دَعَوَا اللَّهَ رَبَّهُمَا پس چون سنگین شد از بار حمل خواندند پروردگار خود را لَئِنْ آتَيْتَنَا صَالِحًا لَنَكُونَنَّ مِنَ الشَّاكِرِينَ
اگر عطا کنی ما فرزند شایسته هر آینه خواهیم بود از شکر کنندگان فَلَمَّا آتَاهُمَا صَالِحًا پس چون عطا کرد بایشان فرزند شایسته
جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا گردانیدند از برای او شریکها در آنچه بایشان عطا کرده بود فَتَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ پس خدا بلند است
از آنچه ایشان با او شریک میگردانند و لشیخ حسن از امام محمد باقر مرویست که چون حامله شد حوا از آدم و فرزند سنگین حرکت آمد
بآدم گفت که چیزی در شکم من حرکت میکند آدم گفت که آنچه در شکم تو حرکت میکند نطفه ایست از من که در رحم تو قرار گرفته است
و حق تعالی از آن خلق خواهد آفرید که ما را لسبحان تابید در او پس شیطان نزد حوا آمد و گفت چو بیند شما گفت که فرزندی یا ترا در شکم
حرکت میکند شیطان گفت که اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی پسر خواهد شد و زنده خواهد ماند و اگر نیت نکنی بعد از زایدن از نفس
خواهد مرد پس در خاطر حوا از گفته او چیزی افتاد و بآدم نقل کرد سخن شیطان را آدم گفت که آن خبیث نزد تو آمده است که ترا فریب دهد
سخن او را قبول مکن که من امید دارم که این فرزند را برای ما باقی بماند و خلاف گفته او بعمل آید و در نفس آدم نیز از سخن آن ملعون چیزی
بهم رسید پس از حوا فرزندی متولد شد و بعد از شش روز فوت شد حوا بآدم گفت که آنچه حارث ملعون گفت بحصول پیوست
و شکی در خاطر هر دو بهم رسید پس زمان زودی حمل دیگر حوا از آدم بهم رسید پس شیطان آمد نزد حوا و گفت چو بیند شما حوا گفت
پسری زایدیم و در روز ششم مرد اعلمون گفت که اگر نیت میکردی که او را عبد الحارث نام کنی زنده می ماند و آنچه الحارث در شکم
تواست جانوری خواهد شد از چهار پایان یا شتر یا گاو یا گوسفند یا نر پس در دل حوا میلی بهم رسید که تصدیق او نماید چون آدم
نقل آورد در دل آدم نیز چنین چیزی بهم رسید پس چون بامر حوا مسکین شد دعا کردند آدم و حوا که اگر فرزند شایسته بما بدهی
شکر خواهیم کرد پس چون خدا فرزند شایسته بایشان داد یعنی شتر و گاو و گوسفند و بز نر پس شیطان نزد حوا آمد پیش از زایدن
و گفت چو بیند شما حوا گفت مسکین شدیم و زایدیم نزد دیگر بهم رسیده است شیطان گفت که نزد دیگر پشیمان خواهید شد و خواهی دید
از فرزندی که در شکم تست آنچه خواهی دید چون فرزند تو شتر یا گاو یا گوسفند یا نر باشد او را از تو و از فرزند تو آخر آنی بهم خواهد رسید
پس چون ملتفت گردانید حوا را باینکه او را طاعت کن و سخن او را قبول کن گفت بدانکه اگر نیت کنی که او را عبد الحارث نام کنی و زنده بماند
در او قرار دهی پس مستولی الخلقه از تو بوجود خواهد آمد و از برای شما باقی خواهد ماند حوا گفت که من نیت کردم که برای تو در او نصیبی
قرار دهم اعلمون گفت آدم نیز می باید که برای من در او نصیبی قرار دهد و نیت کند که او را عبد الحارث نام کند حوا نزد آدم آمد و سخن

شیطان را

شیطان را بآدم نقل کرد پس بر دل آدم نیز از آن سخن خوفی بهم رسید و مسلمان او را حادث شد پس حوا بآدم گفت که اگر نیت
نکنی که این فرزند را عبد الحارث نام کنی و حارث او را نصیبی قرار دهی نخواهم گذاشت که نزدیک من آیی و با من مقاربت نمایی
و میان من و تو دوستی نخواهد بود پس چون آدم این سخن را از حوا شنید گفت تو سبب معصیت اولاد ما شدی و در اینجا نیز ترا
فریبی خواهد داد و من متابعت تو کردم و نیت کردم که او را عبد الحارث نام کنم پس فرزند مستولی الخلقه متولد شد و ایشان شاد
شدند و ایمن گردیدند از آنچه میترسیدند و امید بهم رسانیدند که از برای ایشان باقی بماند در روز ششم فرد و در روز هفتم
او را عبد الحارث نام کردند و در حدیث دیگر منقولست که از امام محمد باقر مردم پرسیدند از تفسیر قول خدا فَلَمَّا آتَاهُمَا
صَالِحًا جَعَلَا لَهُ شُرَكَاءَ فِيمَا آتَاهُمَا فرمود که ایشان آدم و حوا بودند و شرک ایشان شرک طاعت بود که اطاعت شیطان
شیطان کردند در آنکه برای او نصیبی در خلق خدا قرار دادند و او را عبد الحارث نام کردند نه شرک عبادت که غیر خدا پرستیده باشند
مترجم گوید که این احادیث بحسب ظاهر مخالف اصول مقرره شیعه و موافق روایات و اصول عامه اند و شاید بر وجه تقیه وارد شده
باشد که مشهور میان شیعه آنست که مجیز نشید در جعلا له شرکاء را حمیت بذکور و اناث پس فرزندان آدم یعنی چون خدا
فرزندان شایسته مستولی الخلقه بآدم و حوا داد بعضی از ذکور و بعضی از اناث فرزندان ایشان بخدا شرک آوردند و وجوه که
در تفسیر این آیه گفته اند که در بعضی از ذکور دیدم و این وجه ظاهر تر است چنانچه در حدیث معتبر وارد شده است که مومن
از حضرت امام رضا علیه السلام سوال کرد از تفسیر این آیه آنحضرت فرمود که حوا برای آدم یا تصدیق کرد فرزند او را در هر یک کم پسری و دختری
آدم و حوا عهد کرده بودند با خدا که اگر فرزندان شایسته بما بدهی البته خواهیم بود از شکر کنندگان پس چون خدا شایسته
مستولی الخلقه بی مرض و بی عیب و علت بایشان عطا کرد آزاد و صنف بودند صنفی نر و صنفی ماده دو صنف از برای خدا شریکان
قرار دادند بنا بخدا بایشان عطا کرده بود و شکر نکردند خدا را مانند شکری که پدر و مادر ایشان کردند و مجهولی که ایضا
شیعه است در کتاب مرقع الذهب مذکور است که چون هابیل و قابیل متولد شدند جزع کرد آدم علیه السلام پس خدا باو وحی کرد که بیرون آی
از قریه بر آنکه میخواهم انزال باری کوام بر سلسلهای پاکیزه و اصلهای شریف و مباهات کنم بآن فرزندها و اولاد آخر
کوام و از برای او بر زمین ما مامان و خلیفها قرار دهم تا حقوق نعمتها عبادت و دولت ایشان و قرار گیرم زمین را بدعوت ایشان
مدعوش کوام زمین را به پیروان ایشان پس گفت بهیا نو و مهیا نو و فلسکن و حلا را بیا یاد کن و از دیدن خود جمع کن در طایفه
که از نسل تو باشد که امامت من منتقل خواهد شد از شما بسوی فرزندی که در میان شما بهم خواهد رسید پس آدم با حوا

جراح کرد و در همان ساعت حامله شد حوا و حسن حوا زیاده شد و نور ایشان بر تابش ساطع شد تا آنکه حضرت شیث از او
متولد شد با نهایت استوایی خلقت و اعتدال و غایت حسن و جمال و هیبت و وقار و مجلل بهیبت او را با کمال سکینه و
مهابت و عظمت و جلال پس منتقل شدان نور از حوا بسوی او و از جبین او ساطع و لامع گردید پس او را شیث نام کردند و بعضی
گفته اند که او را هبة الله نام کردند و چون بسن شباب رسید و بینا و دانا گردید حضرت آدم ظاهر نمود با او وصیت خود را
و شناسانید با او محل و منزلت آن علوی را که با وی سپارد و اعلام نمود او را که حجت خدایست بر او و خلیفه خداست در زمین
و باید که او را گذارد حق خدا را بسوی وصی خود و وصی تو که در بین منتقل میشد در ذریت طاهره پاکیزه خواهد بود تا بحق آن نور
آخر الزمان صلی الله علیه و آله و اوصیا علی الحضرت پس چون حضرت شیث ع وصیت را آخر کرد و آنچه بایست بجا آورد آنچه بایست بجا آورد آنچه بایست
و آدم ع در روز جمعه ششم ماه نیسان در همان ساعت که مخلوق شده بود برحمت الهی واصل شد و عمر مبارک آنحضرت نهصد و سی سال
بود و حضرت شیث وصی پدر خود بود و سایر فرزندان او و روایت کرده اند که در وقت وفات آنحضرت چهل هزار کس از فرزندان
و فرزندزادگان او بهم رسیده بودند پس شیث در میان مردم حکم کرد بصحیفها که بر پدرش وصیت فرمود که بر خود نازل شده بود
و شیث با زوجه خود مقاربت نمود و او حامله شد با نوشی پس در بعض آخر الزمان صلی الله علیه و آله منتقل شد با نوش و چون
متولد شد آن نور از او ساطع بود و چون بحد وصایت رسید شیث امانتها را باو سپرد و باو شناسانید بزرگی مرتبه آنها و وصیت
کرد که بفرزندان خود اعلام نماید شرافت و جلالت این وصیت را و همچنین این وصیت جاری بود و نور منتقل میشد تا رسیدن
به عبد المطلب و فرزندش عبد الله علیه السلام و بعضی گفته اند که نسل آدم همگی از شیث بهم رسید و بعضی گفته اند که از فرزندان
هم بهم رسید و وفات حضرت انوش در سیصد و شصت سالگی بود و از او قینان بهم رسید و نور در او
شد و مهد وصیت تا او گرفت و عمرش هشتصد و بیست سال بود که در ماه تموز وفات یافت و از او مهلائیل بوجود آمد و هشتصد سال
زنده بود که نور از او ساطع بود و از او بهم رسید و نور از او ساطع گردید و وصیت باو تسلیم شد و گویند که بسیار از انسان ها
تا پایان زمان او بهم رسانیدند و عمرش نهصد و شصت و دو سال بود و وفات او در ماه ایار بود و از او حضرت یارد بهم رسید

فصل

شش

در بیان وجیها که بادم نازل شده و اول کتاب بیان عدد صحف آدم ع هم شد و سید بن طاوس گفته است که در صحف
او رسیده بدم که در ثلث اخر شب جمعه سیزدهم ماه رمضان حق تعالی کتابی لغت سریانی در سیصد و یک ورق بر آدم ع فرستاد
و آن اول کتابی بود که خدا از آسمان بر زمین فرستاد و هفتاد لحن زبانها و لغتها را باو فرستاد و در آن هزار هزار لغت بود که اهل هر لغتی

لغت دیگر

لغت دیگر را بی تعلیم بدانند و در آن کتاب بیان حلال و واجبات و احکام و سنتها و حدود داد بود و بسندهای معتبر از
امام محمد باقر ع و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که حق تعالی وحی نمود بحضرت آدم که هر چه برای تو سخن حق و خیر و نیکی باشد
در جهان که یکی از هفت و یکی از نه تست یکی میان من و تو است و یکی میان تو و مردم است اما آنچه از هفت است که مرا عبادت کنی و هیچ
چیز را با من شریک نگردانی و آنچه از نه تست آنست که ترا جاسید هم بعزت تو در وقتی که محتاج ترین احوال باشی او و آنچه میان من و تست
دعا و بر هفت مستجاب کردن و آنچه میان تو و مردم است آنست که بپسندی از برای مردم آنچه را که برای خود می پسندی

فصل هفتم

در بیان وفات حضرت آدم ع و مدت عمر شریف آنحضرت و وصیت خود بحضرت شیث ع و احوال آنحضرت با سایر حجج و معصومین
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون حق تعالی فرض کرد بر آدم ع نامه های سفران علیهم السلام و عمرهای ایشان را
پس رسانید بنام حضرت داود ع ناگاه عمر او را چهل سال یافت گفت پروردگارا چه بسیار کم است عمر داود و چه بسیار عمر من پروردگارا
آن من زیاد کن از عمر خود سی سال عمر داود ع و در روایت دیگر شصت سال یا از برای او و ثبت صحیفها بی پس وحی بآدم رسید که بلی ای آدم گفت پس
من از عمر خود سی سال یا شصت سال زیاد کردم بر عمر داود و پس از برای او بنویس از عمر من بیفزای و خط چنین کرد پس عمر آدم تمام شد ملک
موت برای قبض روح او آمد پس آدم گفت ای ملک موت از عمر من سی سال یا شصت سال مانده است ملک موت گفت آیا تو بخشیدی آنها را
برای فرزند خود قرار نداد ای دارنده عمر خود را تا حتی در وقتی که نامه های پیغمبران را در تربت ترا و عمرهای ایشان را بر تو عرض میکردند و تو ردا
دعا بودی آدم گفت که مخاطر نداشتم ای ملک موت گفت که ای آدم آنکار مکن تو خوار نکردی از خدا که از عمر تو بیرون کند و برای داود ثبت
کند و خلافت نمود در زبور و محو نمود از ذکر آدم گفت بیا تا بیاوریم بیاد حضرت امام محمد باقر فرمود که آدم راست میگفت که در ظاهر
نداشت و فراموش کرده بود پس از آن روز خلاف نکرد فرمود که هر گاه قرضی دهند یا معامله کنند تا مدتی نامه بنویسند که انکار نکند
در حدیث حضرت صادق ع هم چنانست که حق تعالی در اول فرمود بجبرائیل و میکائیل و ملک موت که نامه دریابید که او فراموش
خواهد کرد پس نامه را نوشتند و بپاهای خود را نگذاشت علیین مهر کردند و چون آدم ع انکار کرد ملک موت نامه را بیرون آورد
پس حضرت صادق ع فرمود باین سبب است که هر گاه نامه قرضی را بیرون می آورند قرض دارنده منازعه حاصل نمیشود

مثنوی

که چون این
احادیث منافات دارد با آنچه در مشهور است میان علماء شیعه و سنی انبیاء را امیت اگر جواب تقیه کرده باشد و سید معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت آدم را چهار پسر جاهل شد و حضرت شیث را طلبید و گفت ای فرزند اجل من نزدیک رسیده است و من بجانب
و بر پدر بهمین فرستاده ساخته است خود را بجهد می بینی و بتحقیق که عهد کرد بسوی من در آنچه عهد کرد که ترا وصی خود کردانم و بدیگر

تا خزینه را آنچه من سپرده است و اینک کتاب وصیت در سر هفت و در واز علم و نام بزرگ خداست چون من بمیرم بگیر صحیفه
و زنهار که کسی را بر آن مطلع مگردان و نظر مکن در آن تا سال آینده منزل این روز که وصیت نموده شده و در آن صحیفه هست چیزی آنچه
بآن احتیاج داری از امور دین و دنیای خود و آدم آن صحیفه را از پشت آورده بود پس آدم بشیث گفت که ای فرزند خواهش نمود هابیل
لغت دارم پس بالا برد بکوه حلبد و نظر کن هر که از ملائکه را به بینی سلام من او رسان و بگو پدرم بجا است و از خدا هدیه میطلبد
از میوه های بهشت پس چون شیث بکوه بالا رفت جبرئیل را دید با فیلها ای ملائکه و جبرئیل ابتدا کرد بسلام و گفت کجا میروی ای شیث
شیث گفت و گیرنده ای بنده خدا گفت هم بروی الا این جبرئیل شیث گفت پدرم بجا است و مرا بسوی خود فرستاده است و خدا را سلام میرساند
و از میوه های هدیه میطلبد پس خواجه جبرئیل گفت بر پدرت سلام باد ای شیث بدرستی که آدم دنیا مفارقت کرد و ما برای او نازل شده ایم
پس خدا در بهشت اجر تا قدیم کرامت و صبر نیکو تا کرامت فرماید و وحشت تا غریب خود رسد گذارد بر گرده پس شیث ایشان
و ایشان با خود آورده بود نداشت بهشت آنچه در کار بود برای تهیه آدم پس چون مرد آدم رفتند از کار بر که شیث گردان بود که صحیفه
وصیت ما از نزد پدر آدم برداشت و برنگرد پس جبرئیل گفت که گمان میکنی ای شیث خدا بتو کرامت کرده
برتری شناسی فضیلت خود را بمان خود مرا که خدا ترا امر کرده است بخدمت خود با مرتبه بیکی پس جبرئیل و شیث نزدیک
شدند یاد دادن آدم مردم و جبرئیل شیث خورد که چگونه او را غسل بدهد تا آنکه فارغ شد پس تعلیم او نمود که چگونه او را کفن کند و حنوط کند
تا آنکه فارغ شد پس او را تعلیم نمود که چگونه او را تکبیر کند پس جبرئیل دست شیث را گرفت و بیرون آورد تا نزد ملائکه جماعت صالحین
و گفت هفتاد تکبیر بر پدر خود بگو و باو تعلیم نمود که چگونه تکبیر کند پس جبرئیل امر کرد ملائکه را که صف بکشند در رفتن شیث جماعت
صف میکشیم پس شیث گفت که یاد دارست که من بینمازی نزد آنکه با آنمرتبه که نماز در خدا هست و باو نزد کاری ملائکه هستند پس جبرئیل
گفت ای شیث سلام بدان که چون خدا پدرت آدم را آفرید او را در میان ملائکه باز داشت و ما را امر کرد که او را سجده کنیم پس او امام ما شد
آنکه سنی باشد در نزد ما شرف و امر در نزد ما از او بیشتر است و نزد خدای او و وارث علم و قائم مقام او پس بیکی نماز تو تقدیم جویم
امام ما پس نماز کرد ایشان بر آدم چنانچه جبرئیل امر کرد او را پس جبرئیل باو نمود که چگونه بدرود رفتن کند پس چون از دفن آدم فارغ شدند
و جبرئیل و ملائکه رها شدند که بالا روند حضرت شیث گرفت و در را که یا قوت شاه پس جبرئیل گفت که چون خدا است و حق نیست
بلکه ما امر بر در کار تو نازل خواهیم شد خدا مونس تو باشد و هکیب ما شو و مکان نیک بدر و در کار خود داشته باش که ای تو مقام
لغت است و برتر هر با است پس جبرئیل و ملائکه بالا رفتند بسوی آسمان و فارسیان آمد چون از بدن جوب بکوه کرمنه بود در آن حضرت

و نمیتوانست

نمیتوانست آدم که او را بر بلند و شیث را ملاقات کرد و گفت ای شیث من هابیل را بر خود را برای تو گفتم که قربان و مقبول
قربان من مقبول شد و ترسیدم که آن مرتبه بمن رسانده تو امر تو بمن رسانیدی و معنی و جانشین بعد خود شود و آنچه تحویل
من از برای تو حاصل شد اگر یک کلمه از آنچه بدر بتو گفته است ظاهر نمایی هابیل بنده ترا بکشم چنانچه هابیل را کشتم و در بیان
حضور از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بسند معتبر منقولست و در بحار مذکور است که شیث بر آدم علیه السلام هفتاد و سه تکبیر
فقط و برای آدم هیچ از برای فرزندانش و بنده معتبر از امام محمد باقر علیه السلام مرویست که چون آدم علیه السلام مطلع شد بر کشته شدن هابیل
مرض بسیار کرد و شکایت کرد حال خود را بسوی خدا پس وحی نمود باو که من میبخشم بتو پسری که خلف و جانشین هابیل باشد پس
از خواستن خدا و چون روز هفتم شد او را شیث نام کرد پس خدا وحی کرد باو که ای آدم این پسر بخشی است از من بسوی تو پس او را
هبة الله نام کن پس آدم او را هبة الله نام کرد و چون هنگام وفات آدم علیه السلام شد خدا باو وحی کرد که من نزد تو از دنیا میروم پس
پسرم پس وصیت کن بسوی بهترین فرزندانت که او بخشیده شده بتو بخدا پس او را وصی خود کردان و تسلیم کن بسوی او آنچه
نزد تو قدیم کردم از نامها از آنکه من دوست میدارم که بمعنی خالی نباشد از نامهائی که علم مرا نداند و بحکم من حکم کند و او را حجت خود گردان
بر خلق خود پس آدم علیه السلام جمیع فرزندان خود را از مردان و زنان جمع کرد و ایشان گفت که ای فرزندان من بدرستیکه حق تعالی وحی کرد
بسوی من که من ترا از دنیا بیرون میبرم و امر فرمود مرا که وصیت کنم بسوی بهترین فرزندان خود که او هبة الله است و بدرستیکه
خدا او را پسندیده و اختیار کرده است بر من و بخدا عهد از من پس بشنوید بمن او را و اطاعت نمائید او را که او وصی خلیفه
خدا پس همه گفتند میشنویم و اطاعت مینمائیم و مخالفت او نمیکنیم و امر کرد آدم علیه السلام که تا بر پای ساختند و علم خود را و اسم و حجت
بر آن گذاشت و بهبة الله سپرد و گفت به من حرکت من میبرم ای هبة الله پس مرا غسل بده و کفن بکن و خاک بر من و مرا در قبر بگذار
چون نزدیک وفات تو شود و انتقال تو از خود بیائی طلب کن از فرزندان خود هر نیکوتر و مصاحبتش با تو بیشتر و فاضل تر
پس وصیت کن بسوی او آنچه من وصیت کردم بسوی تو و زمین را خالی مگذار از حجت ما و اهل بیت او فرزند خدا بمعنی فرستاد
خلیفه خود گردانید در آن و حجت خود گردانید بر خلق خود و من تزویج خدا کردانیدم در زمین بعد از خود پس بنا بر دنیا و دنیا
تقوی از خدا بر خلق و وصیتی بدان از خود قرار دهی و تسلیم کن باو تابوت را و آنچه در آن هست چنانچه من تقدیم کردم بسوی تو و اعلام
کن باو که بزودی از نزد من فرزندان من بخدا بهم خواهد رسید که اسم او نوح باشد و قبها بطوفان غرق خواهند شد و وصیت نما
بوصی خود که تابوت را و آنچه در آن هست حفظ نماید و امکن او را که چون وقت وفات او شود بهترین فرزندان خود را وصی خود گردانی

و در وصیتی وصیت خود را در تابوت گذارد و هبه دیگر پسران را بامر و وصیت نماید و هبه بیکی از انبیا که نوح را در بابل و سکونت
و باید که تابوت را و آنچه در آنست نگشتی برند و هیچکس در تفتیش نیاید و حذر کنید ای هبة الله و حذر کنید ای سایر فرزندان من از قابیل
پس چون روزی شد که خدا خواهد بود که دنیا را از دنیا خواهد برد مقیاس آدم برای مردن و خبر داد و چون ملائکه
نازل شد آدم گفت شهادت میدهم بر وحدانیت خدا و اینکه او شریک نیست و شهادت میدهم که من بنده خدا و خلیفه او
در زمین ابتدا کرد با من باحسان خود و امر کرد ملائکه خود را بسجده من و تعلیم کرد بمن جمیع اسما را پس مرا بر بهشت خود ساکن کرد
و بهشت را از برای من آفرید و خلق نکرده بود مرا مگر برای اینکه ساکن شوم در زمین برای آنچه خواسته بود و آباد کرده بود
و از تقدیر و تدبیر و جبرئیل امر کنان او را بجنوط و حنوط از بهشت آورده بود و با جبرئیل هفتاد هزار ملائکه نازل شده بودند که در جنازه
حاضر شدند پس هبة الله معوت جبرئیل آدم را فرمود و کفن و حنوط کرد پس جبرئیل هبة الله گفت که بنشین و دو زانو بنشین و هفتاد
تکبیر بر او بگو پس گفتند ملائکه قربان او را داخل قبر کردند پس هبة الله در میان سایر فرزندان آدم بطاعت الهی قیام نمود پس چون
هنگام وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود قینان و تابوت را با و تسلیم کرد پس قیام نمود قینان در میان برادران و فرزندان
آدم بطاعت خدا پس چون وقت وفات او شد پس پسر خود مهلائیل را وصیت کرد و تابوت را و آنچه در تابوت بود با و تسلیم کرد و بسوی
نوح علیه السلام را وقت چون وقت وفات او رسید وصیت کرد بسوی پسر او اخنوخ که او را پس علیه السلام است و تابوت و آنچه در آن بود و وصیت
با او داد و اخنوخ قیام بان نمود پس چون اخنوخ نزدیک رسید حق تعالی وحی کرد با او که من ترا باسمان بالا خواهم برد پس وصیت کرد
بسوی پسر خود حزقائیل پس او وصیت کرد حزقائیل بوصیت اخنوخ قیام نمود پس چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود
و تابوت را پس پسر او تسلیم کرد پس پسر تابوت نزد نوح بود تا ملائکه ماخوذ بکشتی برد و چون وقت وفات او شد وصیت کرد بسوی پسر خود
سام و تابوت را و آنچه در آن بود با و تسلیم کرد مترجم گوید که تا باین حدیث با احادیث دیگر با عیضمن در کتاب امامت مذکور خواهد شد
و سند معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام است که حضرت آدم پسر خود را فرستاد بسوی جبرئیل و گفت با او بگو که بدهد میگوید بملائکه
امر نیست و درخت را نبیند که در فلان موضع است از بهشت پس جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت برگرد بسوی پدرت که او وفات
یافته است و ما مأمور شده ایم بکار ساختن او و غسل کردن پس جبرئیل با تمام کرد تدبیر او را گفت پس وصیت نمود هبة الله و فرزندان
پدرت پس پسر او استاد و هفتاد و نه تکبیر گفت هفتاد تکبیر برای تفضیل آدم بود و هیچ تکبیر برای شیث و فرزندان که آدم بوسیله
خطا میکرد در مکه پس چون خدا خواست که روح او را قبض نماید ملائکه را فرستاد با تحفی و حنوطی و کفنی از بهشت و چون حوا ملائکه

رفت که جایی شود میان آدم و اشیان آدم گفت بگذارید مرا با رسولان پروردگارم پس ملائکه او را قبض روح کردند و غسل دادند او را
بسدر و آب و از برای او قبر لحد قرار دادند و گفتند این سنت فرزندان تو است بعد از تو پس عمر آدم نهصد و سی و شش سال بود و در مکه
مدفون شد و میان آدم و نوح علیهما السلام هزار و پانصد سال بود و بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون حضرت آدم علیه السلام فوت شد
و وقت نماز بر آنحضرت شد هبة الله بجبرئیل گفت که پیش برو ایستاده خدا و نماز کن بر پدر خود جبرئیل گفت که خدا ما را امر کرده که بدنبال
سجده کنیم پس ما پیشی نمیکنیم بر فرزندان او و قرار شکوکا ترین انبیا پس پیش ایستاد و چهار تکبیر گفت بر آدم عدد نمازها که خدا
بر امت محمد صلی الله علیه و آله واجب کرده است و این سنت جاری شد در فرزندان تا روز قیامت و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت
منقول است که حضرت آدم خواهش میوه کرد و هبة الله رفت گفت میوه را تحصیل نماید جبرئیل او را ملاقات کرد و گفت بکجا میروی گفت
آدم بیمار است و میوه میخواهد جبرئیل گفت که برگرد که خدا قبض روح او کرد چون برگشت آدم را دید که قبض روحش شده است پس ملائکه
او را غسل دادند و کفن کردند و امر کرد هبة الله را که بنشین و دو زانو بنشین و وحی کرد خدا باو که چهار تکبیر باو بگو و او را شبیه
بر پسر و قبرش را مسطح کنند پس گفت چنین کنید با مردهای خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که سی تکبیر بر آدم گفته شد و بیست و
تکبیر شمرده باشند و پنج تکبیر را فی ماعدا مترجم گوید که شاید که حدیث سی تکبیر محمول بر تقیه باشد و پنج تکبیر محمول بر واجب باشد
و هفتاد تکبیر را باقی برای فضیلت حضرت آدم مستحب دانسته باشند پس جمع میان احادیث میتوان کردن و سند معتبر از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام منقول است که قبر حضرت آدم در جبل حرا است و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که وفات حضرت
آدم در روز جمعه بود و اکابر علما مرسلا روایت کرده اند که چون حق تعالی آدم را بجنت الماوی فرستاد و از عطر بهشت
وحشت بهم رسانید پس از خدا سوال کرد که او را انس دهد بدختی از درختان بهشت پس خدا درخت بسوی او درخت خرمایی فرستاد
که مونس او بود در حیات او پس چون وفات شد طرف زندان خود گفت که من از تو میگریزم تا بود در حیاة خود امیدوارم که عبد
از وفات نیز مونس من باشد چون بمیرم ترک الزان بگیرید و در حفره لحد بکنید و هر دو را در کفن من بگذارید پس فرزندان او چنین کردند
و پیغمبران بعد از او سنت او را کردند در جاهلیت مندرس شده بود پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله آنرا احیا کرد و سنت
گردید و سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که چون آدم علیه السلام از دنیا رحلت فرمود ملائکه و انبیا و شیطان و قابیل پس جمع شدند
در زمین و ساز هاد هلاجی را سدا کردند از برای ملائکه چون آدم علیه السلام بر هر چه در زمین است از نعم چیزها که بود و با ملائکه
لذت می یابند الا آنست که انداسد کرد که و عامه و عاصه از وصیت بر منبر روایت کرده اند که شیث آدم علیه السلام در غار

که در کوه ابو قبیس است که آنرا غار اکرم میگویند دفن کرده و آنجا بودند تا همان غرق و در زمان غرق نوح آنرا بیرون آورد و در تابوتی
با خود سر بکشتی برد و نسبت معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی وحی کرد بنوح ع در وقتی که در کشتی بود که هفت شوط
بر دور خانه کعبه طواف کند و چون طواف فارغ شد از کشتی فرود آمد همان آب و آب تا زانوهای او بود پس زانوی بیرون آورد که حضرت
حضرت آدم ع در آن بود و تابوت را طواف کشتی کرد طواف بسیار بر دور کعبه کرد و کشتی بر دامنه کوه تا بکوفه رسید پس خدا امر کرد زمین را که
آبها را بخود فرو برد پس آبها از مسجد کوفه فرو برد چنانچه امروز آن مسجد مانده بود پس نوح ع تابوت آدم را گرفت و در غیف
انزف دفن کرد مولف گوید که احادیث مستفیض است بر آنکه آدم و نوح علیهما السلام در نجف اشرف در مقابل امیر المؤمنین علیه السلام مدفونند پس این احادیث که وارد شده است که آدم در مکه مدفونست محمولست بر آنکه اول که در آنجا مدفون شده بود است و شیخ معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که عمر عزیز آدم ع نهصد و سی سال بود و سید بن طاوس رحمه الله در کتاب مهج الدعوات گفته است که
صحف ادریس را خواندم که حضرت آدم ع بنده بود زیاده بر چهار روز تب کشید و وفات نمود و در جمعه بود و در قابوس نامه گفته که در کوه ابو قبیس
بود بکعبه مدفون شد و عمر ایشان در وقتی که روح در او دمیدند تا وفات او هفتاد سال بود و حق تعالی او را بیکسال زنده و بر چهار سال
وفات شد و در بهلوی آدم مدفون شد و سید گفته است که در سفر سیم توریة یافتم که عمر آدم هفتصد و سی سال بود و عمر بن خالد
برقی در کتاب بدا از حضرت صادق ع روایت کرده است که عمر آدم نهصد و سی سال بود مشرف گوید که میان سور خان و مقران در
آدم ع خلافست بعضی گفته اند که هزار سال بر پا بقیه بنده بود و شصت سال در بهشت بود و اکثر گفته اند که هزار سال بود
و بعضی گفته اند که نهصد و سی و شش سال بود و بعضی گفته اند که هفتصد و سی سال بود و آنچه احادیث بسیار وارد که یکی
دو قول آخر صحیح است و ممکنست که نهصد و سی و شش سال باشد و بعضی احادیث کمتر از آنکه احادیث اشاره کرده اند بعدد آیات
و عزات نموده باشند و در عرف اینقسم تعبیر کردن شایع است و سند معتبر از حضرت امام حسین ع منقولست که آدم
که بعد از آدم مبعوث گردید حضرت شیث بود و عمر او هزار و سیصد و سی سال بود و در حدیث ابو ذر رضی الله عنه مذکورست
که آنحضرت شیث سه پانصد بود و پنجاه صحیفه بر او نازل شد و اکثر ارباب تاریخ گفته اند که دو نوبت حق تعالی حساب آنکه از عمر آدم
گذشت شیث متولد شد و عمر شیث نهصد و دوازده سال بود و در عرف ابو قبیس دیعه باری بود و برادرش مدفون شد و سید ابن
طاوس ذکر کرده است که در صحف ادریس دیده ایم که حق تعالی شیث را مبعوث کرد و پنجاه صحیفه بر او فرستاد که در آنها دلایل خدا و آیات
و احکام و سنن و شرایع و حدود الهی بود پس در مکه مدفون شد و این صحیفه ها را بعضی از آن بعضی از قدیم ایشان صفیر و کبیر

خدا میکرد

خدا میکرد و کعبه را امر میکرد و بیچ و هر بجا می آورد تا آنکه عمر او بهفتصد و دوازده سال شد پس بجا مرشد و پسر خود ادریس را طلب کرد
و او را وصی خود گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری خدا و چون فوت شد ادریس او را غسل داد و با قنیان بر ادریس و بعد از
آن قنیان بر ادریس پیش ایستاد و برادران کرد و دفن کردند او را در جابیه راست آدم در غار ابو قبیس **باب سیم** در بیان قصص
انبیا پس است مر حق تعالی فرموده است که واذکر فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا یعنی یاد کن
در قرآن ادریس را بدرستی که او بود بسیار تصدیق کننده و پیغمبر و بالا بردیم او را بمکان بلند و در کتب معتبر از حضرت
روایت کرده اند که حضرت ادریس مردی بود فربه و کشاده سینه و موی بسیار بر پشت که بود و موی سرش بسیار بود و یکی از
از کسها انبیا بود که از دیگری بود و موی میان سینه اسخن بار یک بود و آهسته سخن میکرد و چون راه میرفت کامها از یک
یکدیگر میگذاشت و آنرا برابر آن ادریس گفتند که حکمتها می خلاد و سنتها می اسلام را بسیار در پس میگفت و در میان قوم
خود تفکر نمود و عظمت و جلال الهی میگفت این آسمانها و زمینها و این خلق عظیم و آفتاب و ماه و ستارگان و بروج و
و سایر مخلوقات را پروردگاری هست که تدبیر اینها میکند و باصلاح می آورد اینها بقدرت خود پس ایشان بر دریا
بنده کی کنیم خدا چند سال با او دست پس خلوت کرد با طایفه از قوم خود و اینها را بندگی خدا و خدا را بایشان می آورد
اینها را از عقاب او میترسانید و دعوت میکرد اینها را بعبادت خالق السماوات پس بوسته بکی بعبادت دیگری اجابت و میفرمود
تا هفت نفر شدند پس هفتاد نفر شدند تا آنکه هفتصد نفر شدند و چون هزار کس رسیدند ایشان گفتند بیاید اختیار کنیم
از میان خود صد نفر را پس اختیار کرد صد کس را و از صد کس هفتاد کس را و از هفتاد کس هفت کس را و از هفت کس یک
اختیار کرد پس گفت بیایید تا این هفت کس دعا کنند و باقی آمین بگویند شاید پروردگار ما دلالت کند ما را بر عبادت
خود پس دست بر زمین گذاشتند و بسیار دعا کردند معجزی بر ایشان ظاهر نشد پس دست بسوی آسمان بلند کردند و دعا کردند
پس ندا وحی کرد بسوی ادریس و آنرا بیغمبر گردانید و او را وحی کرد و بسوی ایشان آورد و دلالت کرد بر عبادت خود و بر بوسته ایشان
عبادت خدا میکردند و شرایع خدا می آوردند تا خدا ادریس را بسوی آسمان بالا برد و منقرض شدند تا آنکه متابعت او کردند
بر وصی او و مکرر کی پس اختلاف در میان ایشان بهم رسید و بدعتها احداث کردند تا نوح ع در میان ایشان مبعوث شد و قصه
ابو ذر گذشت که حق تعالی بر ادریس سی صحیفه نازل ساخت و در بعضی روایات نازل شده است که اول کسی بود که
قلم بر چیزی نوشت و اول کسی بود که جامه دوخت و بر شید و بیشتر پوست می پوشیدند و چون خیاطی میکرد تسبیح و تهلیل

وتکبیر و تحمید خدا میکرد و سندهای بعد از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مسمی بعبدالله خانه ادریس بود که در
لفاحیان میکرد دفاع میکرد و هرگه در انجا دعا کنند حق تعالی حاجتش برآورد و او را در دنیا مستاجاب الدعوه بمکان بلند که درجه آنکه
و سند دیگر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ابتدای هجرت ادریس ع بود که در زمان او پادشاهی جبار بود و روزی سوار شد و هم
سپاه گذشت بزمین سبز خوش آمده که ملک بکی از رافضیان بود و بعضی مؤمنان خالص که ترک دین باطل کرده بزراعت آن مشغول بودند
پس آن زمین را در حوض آمد و از دزدان خود پرسید که این زمین کیست گفتند بنده ایست که پادشاه که فلان رافضیست و پادشاه
او را طلبید و زمین را از او خواست و او گفت که عیال من با این زمین محتاج تر اند از پادشاه گفت چون بفروش من قیمت بدهم از
گفت نمیفروشم و غیر و شتم ترک کن ذکر این زمین را با پادشاه در غضب شد و متغیر گردید و فرمان داد که دشمن کار باطل خود برکت داد و بکی
دانست از آن ثمره او را بسیار دوست میداشت و در کارها با او مشورت میکرد چون بمجلس خود قرار گرفت زن را طلبید که با او مشورت
کند چون زن آن را در غایت غضب دید پرسید که ای پادشاه چه داهیه ترا عارض شده است که چنین اندوه در تو ظاهر گردیده است
پادشاه قصه زمین را با و نقل کرد و آنچه او صاحب زمین گفته بود و آنچه صاحب زمین با او گفته بود زن گفت ای پادشاه کی
میخورد و غضب می آید که قدرت بر تغییر و انتقام نداشته باشد و اگر تجاوزی که از او بجهت بکی بر تغییر در آب کشیده میکرد که زمین
بجهت تو دارید و ترا نزد اهل مملکت خود در بین اب علی بود پادشاه گفت تدبیر چیست زن گفت چاهی از آن دره بالا
مشد میفرستم نزد او که او را بیاورند نزد تو شهادت بدهند که او بزاری جسته است از دین تو پس جایز میشود ترا که او را بکشی
و زمین دیگر از پادشاه گفت پس کی بکشم او را زن گفت چند ساعت از روز گذشته بود و حلال میدانست زن کشتن
رافضیان را مومنان را پس جماعت را طلبید و ایشان نزد پادشاه شهادت دادند که او رافضی بزاری شد از دین پادشاه با
سبب پادشاه او را کشت و زمین او را گرفت پس حق تعالی در این وقت بر این قوم غضب کرد بر ایشان و وحی کرد با ادریس و گفت نزد
آن جبار و بگو با او که راضی نشدی با بنده من ادریس کشتی تا آنکه زمین او را بتو بر ای خود گرفتی و حلال دانستی و کسانی که از شیعه خود
سوگند میخورم که در قیامت ایشان را بر او انتقام بکشم و در دنیا پادشاهی را از تو سلب کنم و شهرت ترا خراب کنم و عزت ترا بدل
بذلت کنم و خون بدهم گوشت زن ترا آنرا مغرور کرد ای احمق آن کرده شد حلم من پس حضرت ادریس بر پادشاه داخل شد و نقر
که در مجلس نشسته بود و اصحاب خود را پیش نشسته بودند و گفت ای جبار زمین بوصول خدای بر تو رسالت تمام ادا کرد و آن جبار
گفت که ای مرد زمین را بعلیش بیاور ادریس گفت از دست من جان نخواهی برد پس پادشاه نقش را طلبید و رسالت ادریس را نقل کرد زن گفت که

از رسالت

از رسالت خدای ادریس که من کسی را بفرستم که ادریس را بکشد و باطل شود رسالت خدای و آنچه بنعام برای تو آورده
پادشاه گفت پس کی و ادریس سجده چند داشت از رافضیان مومنان که جمع میشدند در مجلس او و انس میگرفت با ایشان پس خبر
داد ادریس بیاران خود آنچه خدا با او وحی کرد و رسالتی که با آن جبار رسانید پس ایشان ترسیدند برادر ادریس و اصحاب او و ترسیدند
که او را بکشند و آن زن چهار کس از ایشان را فرستاد که ادریس را بکشند چون آمدند بآن محلی که ادریس با اصحاب خود نشسته و او را
نیافتند و برگشتند و چون اصحاب ادریس رفتند که ایشان قصد کشتن او آمده بودند متفرق شدند و ادریس را یافتند و او گفت
ای ادریس در حله باش که این جبار اراده کشتن تو دارد و امروز بچه کس را از ما زنده بر ایشان نمیگذارد و ادریس بزمین تیر پرتو
سه از ادریس بهمان روز با اصحاب خود و ایشان متفرق بیرون رفت و چون گم شده مناجات کرد و گفت پروردگارا مرا فرستادی
بسوی جبار پس رسالت ترا بو رسانیدم و مرا تهدید بکشتن کرد و اکنون در مقام کشتن هست اگر مرا بیابد خدای که با
کهان شهر او بیرون رو و کنار دریا رو و مرا باو بگذار که بعزت خودم سوگند که او خود را و جبار را گرفتار و کشنده ترا رسالت
ترا در هوا و راست کردانم ادریس گفت پروردگارا همه زمین دارم حق تعالی فرمود که سوال کن تا عطا کنم ادریس گفت سوال میکنم که
باران بسیار بر اهل خیر و صالحی و نواحی تا من سوال کنم که باران خدا فرمود که ای ادریس شهر ایشان خراب میشود و اهل آن بکسی
مستحق مبتلا میشوند ادریس گفت هر چند بشود من چنین سوال کنم خدا فرمود که من بتو عطا کردم آنچه سوال کردی و باران
بر ایشان میفرستم تا من سوال کنی و من سزاوار ترم از همه کس بوفا کردن بعهد خود پس ادریس خبر داد اصحاب خود را بآنچه
سوال کرد از منع باران از ایشان و بآنچه خدا وحی کرد بسوی او و گفتند ای گروه مومنان از این شهر بیرون روید بخبرها بدهید بکسی که بیرون
و مرده ایشان هیچ نظر بود پس بر آمدند شهرها و شاید سند خبر ادریس در شهرها که از خدا چنین سوال کرده است و ادریس
رفت بسوی غاری که در کوه بلندی بود و در آنجا پنهان شد و حق تعالی ملکی را با و مرکب کرد تا بنزد هر شام طعام از ایوان
و از روزها روزه میداشت و هر شام ملک از هوا با و طعام می آورد و حق تعالی پادشاهی آنجا را سلب کرده او را گوشت و شیر
خرابه و گوشت زنی را بخورد سکان داد بسبب غضب که در ایمان مومن و در آن شهر جبار بود یکی معصیت کننده بیداد بیش
سال در میان بر زنی ادریس ماندند که یک قطره از باران بر ایشان نبارید و بخشکی افتاد تا آنکه در حال ایشان بدشوار
از شهرها بیرون آمده می آمدند و چون کار بسیار تنگ شد با یکدیگر گفتند که این بلا که بر ما نازل شده است بسبب آنست که ادریس
از خدا خواسته است که تا اصلا نکند باران از آسمان نبارد و از ما پنهان شده است و جایی نیافتیم و خدا بما رحم تر است

از اویس آنچه برین قرار گرفت که توبه کنند بسوی خدا و دعا و تضرع و استغاثه کنند و سوال نمایند که باران آسمان بر شهر اشبار و مراتی
بیارد پس بلا سها بوشیدند و بر روی خاکستر ایستادند و خالها بر خود میریختند و بازگشته توبه بسوی خدا توبه و استغفار و گریه و تضرع
نمودند و چون گریه و زاری کردند ایاد بن اویس اهل شهر توصل بلند کرده اند بسوی من توبه و استغفار و گریه و تضرع و هنر خداوند رحمن
رحیم قبول میکنم توبه را و عفو مینمایم از گناه و هر چه بر ایشان و مانع نشد مرا از اجابت ایشان در سوال باران چیزی مگر آنچه تو سوال کردی پس
که باران بر ایشان بیارم تا ایشان سوال کنی پس سوال کن از من ایاد بن اویس تا باران بر ایشان بفرستم ایاد پس گفت خداوندا من سوال نمیکنم تو تعالی
فرمود که ایاد پس سوال کن گفت خداوندا سوال نمیکنم پس خداوند تعالی فرمود بسوی ایاد ملکی که مامور بود که هر شب طعام در پیش ایاد برد
که چون کسی طعام را از در پیش ایاد بجای دیگر پس چون شام شد و طعام در پیش او رسید بخورد و گرسنه شد و صبر کرد و چون روز شد
دیگر نیز طعام نرسید گرسنگی و اندوهش زیاد شد و چون در شب سیم طعامش نرسید مشقت و گرسنگی و اندوه و حزن عظیم شد و صبرش
کم شد و صفا جات که پر در دکان او بود بر زمین بازداشتی پیش از آنکه حاضر آید پس خداوند تعالی ایاد را پس بخواند آمدی
از آنکه سه شبانروز طعام نخوردی و جزع نمیکردی و پروا نداری گرسنگی و مشقت اهل شهر خود در مدت بیست سال پس از توسل کردن
که ایشان را مشقت داد و من رحم کردم بر ایشان سوال کن که من باران بر ایشان بیارم و سوال نکرد و بر ایشان سوال کردن
بگرسنگی ایشان و صبر کم شد و خورد ظاهر کرد پس زمین ظاهر با چیزی و طلب معاش از برای خود بکن که ترا بخورد کلانی که بیاید
مرتبه خود بکن و طلب طعامی پس در سیل خدای خود فرود آمد که طلب خورد فی یکی بفرا برد فی گرسنگی و چون بنزد شهر رسید دو دید جایی
طعامها بالا میبرد و پس بسوی آن خانه رفت و در افتاد شد و دید بهای و نان را آتش زده است و بر آتش انداخته است گفت این زن اهل طعام
که از گرسنگی هلاک شده ام و زن گفت که ای بنده خدا فرمان ایاد پس بر بهانه زیادتی نکاشته است که بدیگر بخورانید و سوگند یاد کرد که
هالک خدای بغیر از این دو گرده نان نیستم و گفت برو طلب طعام از این خورم این شهر بگو ایاد پس گفت اندر طعام من بود که جان خود را بر آن نگاه دارم
و در بیابان قوت نداشتم بهم رسید که بهلاکت حاضر بودم نزد گفت که ایاد دو گرده نان است بگیر از بهشت و دیگر از بهشت اگر قوت خود را بخورم
میمیرم و اگر قوت بهشت خود را بخورم او میرد و در اینجا بنان دنیا نیست که بخورد هم او پس گفت که پس بخور خواست و نیم قرص بر زمین زد که او گفت
و نیم قرص بر این کاغذ نیست که بآن زنده باشم و من مادر دو بابی یک گرده نان اکنون استوار کرد پس نان کرده نان خود را خورد و گرده دیگر
میان نان را پس و پس خود قسمت کرد چون پسر دیگر او را دید گرده نان او بخورد اضطرار کرد نامرد مادر شوکت او بیند خداوند تعالی
او را بیکی جزیره ملکی که من او را باذن خدا زنده میکردم پس او را پس در باند بیطعام بدست خود گرفت و گفت بر دو که بر دو زنده

از بدن این

از بدن این جزیره باذن خدا برگرد و بسوی بدن او باذن خدا و منم او را پس خبر پس روح طعام برگشت بسوی او باذن خدا پس چون آن زن
او را پس دانست و پس بر او دید که او بعد از مردن زنده شد گفت کرامی میدهم که تو او را پس خبر بر و بیرون آمد و بصدای بلند فریاد کرد
در میان شهر که بشارت خداوند شما را بفرج که او را پس بر شما در آمده است و او را پس بر شما نشست در موضعی که شما آن جبار را دید
و آن بر آن تلی بود پس بگرد آمدند نزد او و گروهی از شهر او و گفتند ای ایاد پس آیا بر ما رحم نکردی در این بیست سال که مادر شفقت
و گرسنگی بودیم پس دعا کن که خداوند باران بر ما بیارد و او ما پس گفت که دعا میکنم تا بیایید این پادشاه جبار شما و جمیع اهل شهر شما همگی پیاده
با پاهای برهنه و از من سوال کنند تا من دعا کنم آن جبار این سخن را شنید چهل کس فرستاد که او را پس از نزد او حاضر کردند چون نزد او
آمدند گفتند جبار ما ما را فرستاده است که ترا نزد او بریم پس او را پس نفرین کرد بایشان و همگی مردند چون آن خبر بآن جبار رسید با صد نفر
فرستاد که او را بیاورند چون آمدند و گفتند که ما آمده ایم که ترا نزد جبار بریم او را پس گفت نفرین کنید بسوی چهل نفر که همگی نه مرده اند
اگر بر نگردید شما را نیز چنین کنم گفتند ای ایاد پس ما را بگرسنگی کشتی در مدت بیست سال و الحال نفرین مرگ بر ما میکنی ایاد ترا رحم نیست
او پس گفت که من نزد جبار نمی آیم و دعای باران نمیکنم تا جبار با جمیع اهل شهر پیاده و با پا برهنه بیایند بنزد من پس ایشان گرد برگشتند
بسوی آن جبار و سخن او را پس را او نقل کردند و از او التماس کردند که با اهل شهر پیاده و با پا برهنه نزد او پس برود پس این حال آمد
و نزد او پس ایستادند با حضور و سکتی و استدعا کردند که دعا کند که خدا بر ایشان باران بیارد پس او پس قبول کرد از خدا
طلب که باران بر آن شهر و نزاحیان شهر بفرستد پس ابری بر بالای سر ایشان بلند شد و رعد و برق از آن ظاهر شد و مژده
سامت بر ایشان باران بیارید بجد و یکه کان کردند که مژده خواهند شد و بر دریای خود بخانهای خود رسانند مترجم گوید که چنین
دلایل عصمت انبیا علیهم السلام که شاید که امر کردن حق تعالی ایاد پس مر بلایای باران بر سیل حتم و وجوب نباشد بلکه بر سبیل تخییر باشد
است و غرض آنحضرت از تاخیر دعا ترحم و طلب قوم بر سبیل تذلل برای طلب رفعت و نیروی و انتقام کشیدن برای غضب نفسانی
نبود بلکه غضب قربان درگاه الهی از برای معاصی از برای خلاصت و سبب آنکه ایشان از شدت محبت الهی بر متردان اوامر
الهی حق تعالی غضب زیاده از جناب مقدس الهی کنند چون وسعت حرص و عظمت حلم الهی ندارند و تاب مشاهده مخالفت در
خود نمی آورند بلکه انبیا عین شفقت و مهربانی بود نسبت بآن قوم که معتبر شوند و بگرد مقام طغیان و فساد در نیایند و مستحق
عقوبت خدا نشوند و بسند حسن از حضرت ساده قدس سره منقولست که حق تعالی غضب کرد بر ملکی از ملائکه و بال او را قطع کرد و او را
جزیره از جزایر دریا انداخت و ماند در آن جزیره آنچه خدا خواست یعنی مدت بسیار پس چون حق تعالی حضرت ساده را بسوی

مبعوث گردانید از ملک آمد نبی عیان حضرت و گفت ای پیغمبر بفرما ملکی که خدا از من راضی شود و بالم را بمن برگرداند پس حق تعالی
ادریس را ودعا کرد تا اخذ الارواح ملک را با و برگردانید و از او خشنود گردید پس ملک با ادریس گفت که آیا ترا حاجتی بسوی من هست گفت بلی
میخواهم مرا بآسمان بالا ببری که آن ملک موت را ببینم که بایدا وقتیش غنیمت گرد پس ملک او را در بال خود گرفت و بر دوش گرفت چهارم پس دید
که ملک موت نشسته است در سر خود را حرکت میدهد از روی تعجب پس ادریس گفت که ای ملک موت پرسید ملک موت پرسید که چرا میخواهی خود را حرکت میدهی
گفت زیرا که پروردگار عزت مرا امر کرده است که روح ترا قبض کنم در میان آسمان چهارم و پنجم پس گفتند بدرد کار چگونه این تعالی
و حال آنکه گفتند که آسمان چهارم پانصد سال راه است و از آسمان چهارم تا آسمان سیم پانصد سال است گفتند که هر آسمانی تا آسمانی پانصد
سال است پس چگونه در این وقت او را در میان آسمان چهارم و پنجم قبض روح کنم پس در همانجا قبض روح مقدس او نمود و این معنی قول
خدا ورفعناه مکانا علیا و فرموده که او را برای این ادریس گفتند که در سر کتب الهی بسیار میگفت و در حدیث معتبر از امام صادق صلوات الله علیه
منقول است که خدا او را بمکان بلند و از نقطه های بهشت و خورانید بعد از وفات او و بنده صدیق از حضرت امام محمد باقر منقول است
که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که ملکی از ملائکه را مضطر نزد خدا بود پس او را بزمین فرستاد بتقصیر پس آمد بزیارت ادریس و گفت
مرا شفاعت کن نزد پروردگار پس حضرت ادریس سه روز روزه داشت که افطار نکرد و سه شب عبادت کرد که ماند زندگی
نزدیک دید صحرا از برای ملک بسوی خدا شفاعت کرد پس خدا رخصت داد آن ملک را که با حاضر در ملک چون بخواست برود بادریس گفت
که میخواهم تو را بر این گفت که بر من داری مکافات نمایم پس حاجتی نمی طلبیغا تا بمقدم برسانم ادریس گفت حاجت من آنست که ملک موت را
نمایی شاید با او انس گیرم که با ما وعده نموده است بر من که ایشان پس ملک با الهامی خود را بگنبد و گفت سوار شو و او را بالا برد و ملک موت را در
آسمان اول طلبید گفتند ملک فقه است ادریس را بالا برد تا که در میان آسمان چهارم و پنجم ملک موت را ملاقات کرد پس ادریس ملک موت گفت
که چرا رو ترش کرده گفت تعجب میکنم زیرا که در زیر عرش بودم و حق تعالی مرا امر کرد که قبض روح ادریس بکنم در میان آسمان چهارم و پنجم
پس چون ادریس این سخن را شنید بر خود لرزید و از بال ملک افتاد و ملک موت در همانجا قبض روح او کرد چنانچه خدا میفرماید که و اذکر
فی الکتاب ادریس انه کان صدیقا نبیا و رفعناه مکانا علیا و در حدیث دیگر از عبد الله بن عباس منقول است که ادریس علیه السلام
روزها در زمین سیاحت میکرد و شبها در آسمان و چون که شب آمد از زمین میگذشت بر درختی و در زیر آن با وی میرسید
هر چه که افطار میکرد از عمل صالح او و ملائکه فرشتگان علی حسب الامر در میان آسمان پس ملک موت را رخصت طلبید که بدیدن ادریس بیاید
رو سلام کند پس مرخص شد و نزد ادریس آمد و گفت میخواهم مصاحب تو باشم پس بیرون آمد ادریس و روز هلیکه دیدند و روزه میشکستند

وچون شب

وچون شب میشد طعام ادریس برای افطار او میرسید و ملک موت را بسوی طعام خود دعوت میکرد و او میگفت که
مرا طعام احتیاجی نیست پس بر میخواستند بجهاز و ادریس استوی بهم میرسید و بخواب میرفت و ملک موت مانند غیبت
پس چند روز بر این حال بود تا که شنید که ملک گرسنگی و باغ انگوری و انگور شیرین رسیده بود پس ملک موت گفت که میخواهی که
از این کله بره یا از این باغ خوشه انگوری چند بگیریم و شب ان افطار کنیم ادریس گفت سبحان الله ترا تکلیف میکنم که از ملک خود حلال
اما میگیری پس چگونه مرا تکلیف بخوردن مال دیگران بی اذن ایشان میکنی پس ادریس گفت که با من مصاحبت کردی و نیکو رفاقت
کردی بیکو ترکیبی گفت من ملک موتم ادریس گفت مرا سوی تو حاجتی هست گفت کدامست ادریس گفت که میخواهم مرا بالا
آسمان بالا بری پس ملک موت از خدا رخصت طلبید و او را بر بال خود گرفت و با آسمان بالا برد پس ادریس گفت که مرا بتو حاجت دیگر
هست گفت آن حاجت چیست گفت شنیده ام که هر که بسیار شد بلاست میخواهم که قدری از آن بچشم تا بدانم چه ذائقه است که
شنیده ام پس از خدا رخصت طلبید و چون مرخص شد سامی نفس او را گرفت پس دست بر داشت و چون میدانند که چگونه بر
مرگ راکفت شدید تر است از آنچه شنیده بودم و حاجت دیگر بتو دارم که آتش جهنم را بمن بنمای پس ملک موت مرگ خود را
جهنم را که در جهنم را بگشاید چون ادریس جهنم را دید غش کرد و افتاد و چون بحال خود آمد گفت حاجتی دیگر بتو دارم که
مجن بخدای پس ملک موت از خزینه دار بهشت رخصت طلبید و ادریس داخل بهشت شد و گفت ای ملک موت من از تو بخواهم
پرده نمی پوشم بر تو که خدا فرموده است که هر نفس چشنده مرگ است و من چشیدم و فرموده که هیچ یک از شما نیست مگر وارد
میشود نزد جهنم و من وارد شدم و در بهشت فرموده است که اهل بهشت از بهشت بیرون نخواهند شد مؤلف گوید که این حدیث
از طریق عامه بر اتفاق روایات انبیاست و در حدیث اول مراد اقتدا و در اینجا بعضی از کتب مسطور است که حیاة ادریس در زمین
سیصد سال بود و بعضی بیشتر گفته اند و از آنجا سوی شمالی بهم رسید و چون باسمان رفت او را خلیفه خود گردانید و متوکل خلیفه
فرزند سالم بن انت و پسر غلمک با وی خود گردانید و ملک بدر حضرت نوح است هم و سید ابن طاوس طاب الله ثراه در کتاب عمد
السعود ذکر کرده است که در حدیث است پس علیهم تا دانم که نزد کیست که مرا که بتو نازل کرده و ناله و انین تو شد بیشود و چنین
تو مرتی کند و الهامات کشیده شود و زبانت شکسته شود و واب دهنت خشک شود و صفید در چشمت بر سیاهی غالب گردد و
رعانت تلف کند و جمیع بدنت بلرزه در آید و در آید ترا شد تا قالبها و شوار بهای مرا و هر چند ترا صدا زنند نشنوی
و مردار بر سوی افتاده در میان اهل خود و عبرت گرد ایشان بر جای دیگران پس عبرت بگیر از حال مرا که الیوم بتو نازل خواهد شد

وهر عمری هر چند دراز باشد بزودی فانی گردد زیرا که آنچه آمد نیست نزد آنچه است و بدانکه هر انسانی که بعد
از آنست از احوال روز قیامت و در جای دیگر از صحف نوشته است که بقیس بدانید که هر چه کاری از معاصی خدا حکمت کبری
نوشته طفل است شب بیابیست خواستن بسوی خبر دکشانیده در جای خیر و فهم و فقر زیرا که چون خدا بندگانش را دوست داشت بخشید
بایشان عقل را مخصوص کرد تا بدیدند خیرات و دوستانش را بروح القدس پس کشود دلهای از برای مردم بروح‌ها از اسرار دیانت و عطای حکمت
تا ترک تا بدید گواهی بر وصفات ثابت نماید بر شت و صلاح را تا در نفس ایشان قرار گیرد که خداوند ایشان عظیم‌تر است تا آنکه اهل دل که
باو فکرها یا ادراک نمایند و ادیه‌ها یا حقیقت‌ها را تحصیل نمایند وجوهها یا حق بدانند یا دراها اهل واحاطه کرده است بهمه چیز علم او ثابت
و تدبیر کننده است همه چیز را چنانچه خواهد و بی بکارها او نمیتوان برد و غرضهای او را نمیتوان دریافت و بر او واقع نمیشود الله
و نه اعتبار کرده می‌شود و نه تغییر می‌دهد و نه تغییر می‌دهد و نه تغییر می‌دهد و نه تغییر می‌دهد و نه تغییر می‌دهد
اکثر اوقات بر دعای خود را یاری کننده یکی یکی را و خدا جوان در دعای خود زیرا که اگر خدا از شما داند که سود کار و یاور یکی یکی دعای شما را
مستجاب میکند و حاجت‌های را بر می‌آورد و شما را بازوهای خود میرساند و بر شما امیر نزد عطاها یخود را از خزینه‌های خود که هرگز
نابود نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که چون در زندها داخل شوید پس از آنکه بکنید نفس‌های خود را بدرجه‌ی که دنیا سوی زندها
بازمیان برای خدا باد نیا یا خدا بصافی عزت را نگاه دارید و ضلالت منکر بپرستی که خدا نیز در حبس خواهد کرد دنیا بی آورده و نوبت‌های
و ماه و تره داشتن دهانهای خود از خوردن باید که تره دارد اعضا و جوارح شما از گناهان شما زیرا که خدا را معنی نمیشود از خدا باید که
از خوردن تره دارید و پس باید که با بنگه از جمیع قبایح و معاصی و بدیها پاره باشید و چون داخل نماز شوید خاطرها و دلهای خود را بکلی
پس نماز و در کنید نزد خدا دلهای با کثرت اقرار و ترس الا از دیدن حاجتها و منفعتها و مصلحتها خود با خشوع و خضوع و شکستگی
و خاکساری و چون بجدید در دنیا شوید در کنید فکرها یه نیاز و خیالات بد را و کرده‌های ناشایست را و در ظاهر و باطن و بر یکدیگر و خوردن حرام و تعدی
و ظلم و گفتن باد از صفات نه میده از خود بیندازید و در هر روز سه وقت نمازهای واجب را بجای آورید در بامداد و عصر و شب هشت
سوره است و در هر روز سه سوره با آن کرد باسه تسبیح و در نصف روز سه سوره و نزد فرو رفتن آفتاب سه سوره‌ها یا نماز ایها است
نمازها که بر خدا واجب است و هر که زیاده بر این نافله بجا آورد و نیکوتر بخاست **باب سیزدهم** در بیان قصه حضرت نوح علیه السلام
و آنچه و علیه السلام است و شتر بر دو فصل است **فصل اول** در بیان ولادت و وفات و مدت عمر او و نسب نگیز و احوال اولاد و اخلاق
نسب دیه و بعضی از محلات احوال آنحضرت است قطب راوندی و غیر او گفته‌اند که نوح پسر لمک بود و لمک پسر متوشلخ بود و متوشلخ

در اخنوخ بود که او پسر یرد علیه السلام و نسبه معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که مردی از اهل شام از امیر المؤمنین صلی الله علیه
پرسید از اسم نوح چه بود که نامش ساکن بود و او را نوح نامیدند برای آنکه بر قوم خود هزار کم پنجاه سال نوحه کرد و منسوب جعفر از
آنحضرت منقولست که اسم نوح عبد الملک بود و او را نوح گفتند زیرا که پانصد سال گریه کرد و در حدیث جعفر دیگر فرمود
که نامش عبد الاعلی بود **شرف گردید** که مملکت که همه اینها نام آنحضرت بوده باشد و بجهت نامهای مختلف باشند و بنده معتبر
از امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام در کشتی سوار شد حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای نوح اگر بر سوی زمین شدن هزار مرتبه
لا اله الا الله بگو پس نجات از من طلب تا نجات دهم تو را و هر که با تو ایمان آورده است پس چون نوح و هر که با نوح بود در کشتی قرار
نشستند و باد بادبان را بلند کردند باد تندی بر کشتی وزید و نوح از غرق ترسید و باد بینی گرفت و نتوانست که هزار مرتبه لا اله الا الله
بگوید پس بزبان سریانی قلوبیا اقفا اقفا یا ما ربنا اقفن پس باضطراب کشتی تخفیف یافت و کشتی براه افتاد پس نوح گفت که آن سخنی
که خدا مرا آموخت نجات از غرق بسبب او است که از من جدا نشود پس در اکثر شش لا اله الا الله الصخرة یا رب اصلحنی که ترجمه
آن کلام سریانیست بعربی و بلغت فارسی معنی آن است که لا اله الا الله میگویم هزار مرتبه پروردگارا مرا باصلاح آور و قدر
معتبر از وهب روایت کرده‌اند که نوح علیه السلام بجهار بود و اندکی کوتاه بود و بر رویش ریش بود و سرش دراز بود و چشمهایش
بزرگ بود و ساقهایش باریک بود و کوتاه بود و بینی بسیار بود و ناخنش زیاد بود و بر پیشانی نشان بود و بلند قامت و
تنومند بود و در نهایت شدت غضب بود و چون سیصد و نود سال عمر او بود پس هزار کم پنجاه سال در میان
قوم خود ماند که ایشان را بسوی خدا دعوت میفرمود و زیاد نشد ایشان را مگر طغیان و سه قرن گذشت از قوم شاه که بدان مردند و
فرزندانش ماندند و هر یکی از ایشان پسر جوان بی آورده بود در هنگامی که او مرد بود و بر بالای سر نوح علیه السلام بازمیدانست و میگفت ای
پسر اگر بدانی زمین جای ما است این دیوانه مگر و نسب حسن از حضرت صادق علیه السلام منقولست که حضرت نوح دو هزار و پانصد سال
زندگانی کرد هشتصد و پنجاه سال بشی از صورت شدند و هزار کم پنجاه سال در میان قوم خود گمراهان را بسوی خدا میخواند و
دویست سال در ساختن کشتی بود و پانصد سال دیگر از آنکه از کشتی فرود آمد داب در زمین خشک شد و شهرها بنا کرد و زمین
خود را در شهرها بنا کرد تا بیست پس چون دو هزار و پانصد سال تمام شد ملک موت بنزد او آمد و در آفتاب نشسته بود و گفت
السلام علیک ای نوح بر تو سلام گرد و گفت برای چه آمده ای ملک موت گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت مسکینی که از
آفتاب بسایه بروم گفت بلی پس نوح بسایه منتقل شد و گفت ای ملک موت آیا بر من عمر دنیا گذشته است مثل آنچه از آمدن از آفتاب

بسیار بود و آنچه نزد فرموده اند بجا آورد بسبب ملک موت قبض روح مقدس آنحضرت نمود و سند معتبر از حضرت امام زاده عظیم الشان
منقولست که امام علی النقی صلوات الله علیه فرمود که نوح عم روهلا بود و پانصد سال بود و روزی بود در کشتی خواب بود بادی وزیدن گرفت
کمود پس جام و ایاث خندیدند و سام ایشانرا زجر کرد و نهی کرد از خندیدن و هر چه باد میکشود می پوشانید و هر چه را میکشود
می پوشانید جام و یافث میکشودند پس نوح بیدار شده دید که ایشان میخندند از سبب آن پرسید سام آنچه گذشته بود نقل کرد
پس نوح دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا تقدیر و تاب نیست جام را که آنرا دعا بر سند مگر سیاهان و خداوندا تقدیر و تاب نیست
یافث را و پس خداوندا تقدیر و تاب نیست ایشانرا پس نوح گفت بجام و یافث که حق تعالی فرزندان شما را غلامان و خدمتکاران فرزندان سام
گردانیده تا روز قیامت زیرا که او نیکی کرد و شما ای من شدید و علامت عقوق شما چون بسته دو فرزندان خداوند خواهد بود و علامت نیکی او
در فرزندان سام ظاهر خواهد بود و امام که دنیا باقی باشد پس جمیع سیاهان هر جا که باشند از هر فرزندان جام اند و جمیع ترک و سقالبه
و ماجوج و صینی از فرزندان یافث اند هر جا که باشند و آنانکه سفید اند غیر اینها از فرزندان سام اند و خداوند نوح بنوح گفت پس ایمان
ترس و قوچ سر بانی کردانیدم از برای بندگان نیم های خود و بیرانی کردانیدم میان خود و میان خلق خود که ایمن باشند از
غرق شدن تا روز قیامت و کسی که نافرمانی کند بر عهد خود از من پس نوح بشارت داد مردم را و اولاد قوس را بخیر و بشارت
داشت در آن وقت پس نزد و تیر شش بطرف شد و امانی کرد بهر ایمن مردم از غرق شدن و شیطان نزد نوح آمد و گفت تا از من فرزندی
از ضعیفی جلیب که با تو خیانت نخواهم کرد پس نوح دلشکسته شد از سخن او و نخواست که از او سؤال کند پس حق تعالی باو وحی کرد که بنوح
بگو و از او سؤال کن که من او را نخواهم کرد بضعفی که بجهت باشد بر خود پس نوح باو گفت که سخن بگو شیطان گفت هر گاه ما از بنده ما
بخیل یا صاحب حرص یا حسود یا جبار یا کذاب یا تجبر کننده در کارها یافتیم مرا بر آن مسلط می کنیم و آن کسی که کرده ما را بر او بر کارها در بر او نظر
در یک کس جمع شود و او را شیطان نمی کنند مرا بر آن پس نوح پرسید که آن انت که گفتی که من بر تو دارم که دست کنت آنست که از من
کردی یا هر از من در یک ساعت هر چه را بجهت فرستادی زمرا فارغ گردی و اگر از من نیکویی در روزگاری در از من جمع باشی
ایمان باشم و سند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که نوح ابدا از نزد آمدن از کشتی پانصد سال زنده بود و پس چون
بنزد او آمد و گفتای نوح سفر تو منقضی شد و باید عمر تو تمام شد پس تمام بر تو خدا و میراث علم و آثار علم پیغمبری که داشت بده
پسر خود سام که من نزد هیچ یک از فرزندم بر آنکه در آن علمی باشد که با طاقت من داشته شود و باقی نخواهد مردم باشند در میان مردم
بعد از تو تا مبعوث شدن پیغمبر دیگر و هر که نزد من بخواهم گذاشت بجهتی و کسی که نخواهم مردم را بسوی من دعا باشد امر من

بدرستی

بدرستی که من حکم کرده ام و مقدر گردانیده ام که از برای هر گروهی هدایت کننده قرار دهم که هدایت کند باو سعادتمندان
و حجت می باشد تمام شود بر اشقیا پس نوح عم اسم اعظم و میراث علم و آثار علم پیغمبری را داد بپسر خود سام عم و حام
و یافث نزد ایشان علمی نبود که بآن منتفع شوند و میراث داد نوح ایشانرا با آنکه هو دهم بعد از او مبعوث خواهد شد
و امر کرد ایشانرا که مناسبت او بکنند و امر کرد که هر سال وصیت نامه را بکتابت بکتابند و در آن نظر کنند و آن
روز عید ایشان باشد چنانچه آدم نیز ایشانرا امر کرده بود پس ظلم و جزا ظاهر شد در فرزندان حام و یافث و پنهان شد
فرزندان سام با آنچه نزد ایشان از علم و جاری شد بر سام بعد از نوح دولت حام و یافث و برامده اند تا آنست که
خدا میفرماید که و ترکنا علیه فی الآخرین فرمود که یعنی ترک کردم بر نوح دولت جباران را و خدا محمد صلی الله علیه و آله
را این عزیز خواهد کرد و فرزندان حام اهل سند و هند و حبشه اند و فرزندان سام عرب و عجم اند و دولت ایشان را جاری شد
در امت محمد صلی الله علیه و آله و وصیت را میراث میگرفتند علمی بعد از علمی تا حق تعالی هود را مبعوث گردانید بعد حدیث
معتبر دیگر فرمود که عمر قوم نوح عم هزار سیصد سال بود و در حدیث دیگر فرمود که نوح و هزار و چهار صد و پنجاه سال عمر کرد
که احادیث گذشته همه مرا نوع یکدیگر اند و مجرا اعتماد اند و در بعضی حدیث شاید که بعضی از مدت عمر آنحضرت را که مبعوث بوده
از اول یا آخر حساب نکرده باشند و بعضی از ارباب تاریخ عمر آنحضرت را هزار سال گفته اند و بعضی هزار و چهار صد و پنجاه سال
بعضی هزار و چهار صد و هفتاد سال و بعضی هزار و سیصد سال و این اقوال که بر خلاف احادیث معتبره است هم فاسد است و سند معتبر
از آنحضرت حضرت امام زین العابدین عم منقولست که هر سه چیز را از هر کس اخذ کردند صبر را از ایوب و شکر را از نوح و حسد را
از فرزندان یعقوب و سندهای موثق و غیر آنرا از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقولست در تفسیر این آیه که
حق تعالی فرموده است در وصف نوح عم انه کان عبدا شکورا که ترجمه اش اینست که بتحقیق که بود نوح بنده بسیار شکر
کننده فرمود که برای این آنحضرت را عبد شکور نامیدند که در هر صبح و شام این دعا میخواند اللهم انی اشهدک انه ما اصبح او
امسی بی من نعمة او عافیة فی دین او دنیا فمنک وحدک لا شریک لک لک الحمد بها علی و لک الشکر بها علی حتی
ترضی و بعد الرضا و در لفظ این دعا اختلاف قلیلی در روایت هست و در کتاب دعا مجاب الانوار ذکر کرده اند و سند معتبر
از حضرت صادق عم منقولست که چون بعد از نزد آمدن از کشتی نوح عم مامور شد که درخت بکارد شیطان در پهلوی او
بود پس چون خواست انگور را بکارد شیطان گفت که این درخت از منست نوح گفت دروغ گفتی پس شیطان گفت که چه قدر

حصه بمن میدهی نوح گفت که دو ثلث شما باشد پس باین سبب مقرر شد که شرها انکور که مجوس شد تا دو ثلث شما حلال باشد
و در حدیث مفضل یکی فرمود که شیطان منازعه کرد با نوح در درخت انگور پس جبرئیل آمد و نوح گفت که او را حقی هست حق او را
باو بده پس ثلث را بشیطان داد و او راضی نشد پس نصف را داد راضی نشد پس جبرئیل آنرا نیز در درخت انداخت تا دو ثلث آن درخت
سوخت و یک ثلث باقی ماند و گفت آنچه سوخت بهره شیطانست و آنچه باقی ماند بهره تست و بر تو حلالست یا نوح و نیز حسن از امام محمد
باقر ع منقولست که چون نوح ع از کشتی فرود آمد درختان در زمین کاشت و درخت خرما را نیز در میان آنها کاشت و باغها خود برکشت
پس ابلیس علیه اللعنه آمد و درخت خرما را بکند چون نوح برگشت و درخت خرما را نیافت و شیطان را دید که نزد درختان ایستاده است
در بخاطر جبرئیل آمد و نوح خبر داد که شیطان درخت خرما را کنده است پس نوح بشیطان گفت که چرا درخت خرما را کندی دانستی که
این درختان که کشته ام چیست زود سرت میزنم از آن و بخدا سوگند که ترک نمیکنم آن را تا انکار نمایم ابلیس گفت که هرگاه بکاری من نزاع
پس از برای من نصیبی قرار ده تا انکم پس نوح ثلث از برای او قرار داد و او راضی نشد پس نصف از برای او قرار داد و او راضی نشد و نوح هم زیاد کرد
پس جبرئیل نزد نوح گفت که ای پیغمبر خدا احسان کن که از نیست و نیکی کردن پس نوح دانست که خدا او را بخاطر ساخته است پس نوح دو ثلث
از برای او قرار داد و باین سبب مقرر شد که عصیر انگور که بکرند و بجوشانند و دو ثلث آن که حصه شیطانست نزد حلال نشود و مانند
از حضرت روایت کرده اند که چون نوح ع از کشتی بیرون آمد درختان که با خود بکشتی برده بود در زمین کاشت و در میان درختان خود
و در میان درخت انگور تا سیلاب شد زیرا که ابلیس گرفته بود و دفن کرده بود پس چون برخواست نوح که برود و در میان کشتی قطع کند
که با او بود گفت بکشتی که از برای تو خواهند آورد و گفت ترا شریک در شرها انگور هست با درختان شریک کن نوح گفت که هفت یک
با و صحیح شش حصه از هفت حصه ملک گفت که سه یکی که تو نیکوکاری گفت شش یکی با او صحیح ملک گفت سه یکی که تو نیکوکاری گفت
نوح یک را صحیح ملک دو یکی که تو نیکوکاری و همچنین زیاد میکرد و ملک هم زیاد میکرد تا ملک نوح گفت که دو حصه از او باشد
و یک حصه از من پس ملک راضی شد و دو ثلث که حصه شیطانست حرام شد و یک ثلث که حصه نوح است حلال شد و در حدیث
دیگر از عبد الله بن عباس منقولست که شیطان بنوح ع گفت که ترا بر من فوقی و حقی هست و بعوض آن چه فضلت بنوح آموختم نوح
گفت که هست آن حق من برو گفت دیواری که بر قوم خود کرده بودم هلاک شدند و مرا تاریخ کرد پس بر من نماند که بدیه بنه بکر و از حرص
و از حسد بدستی که تکبر مرا بر آن حالت که سجده آدم نکردم و کافر شدم و شیطان رجیم گردیدم و هر مرا بر آدم بر ایشان داشت که چنین
برادر حال کرده بود نزد و از یک درختان را نیز کرده بودند و از آن درخت خورد و از آن درخت بیرون آمد و حسد بر آدم شد تا که بر آدم

برادر خود را کشت پس نوح بر سید که در چه وقت قدرت تو بر فرزندان آدم بیشتر است گفت در وقت غضب و خشم

فصل دوم

در بیان مبعوث شدن نوح ع بر قوم و آنچه میان او و قوم او گذشت تا غرق شدن ایشان و سایر احوال
آنحضرت علی بن ابراهیم بسند حسن از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت نوح ع سیصد سال در میان قوم خود
ماند و ایشان را بسوی خدا دعوت کرد و اجابت او نکردند پس خواست که بر ایشان نفرین کند پس بر او نازل شد نه مطلع و آفتاب
دوازده هزار قبیله از قبایل ملائکه آسمان اول و ایشان از عظما و ملائکه بودند پس نوح با ایشان گفت که شما کیستید گفتند ما
دوازده هزار قبیلیم از قبیله ملائکه آسمان اول و کندر کی آسمان اول پانصد ساله راهست و از آسمان اول تا زمین پانصد
ساله است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ام و در بتوقت بتو رسیده ام و از تو سؤال میکنیم که نفرین نکنی بر قوم خود نوح گفت
که من ایشان را سیصد ساله مهلت داده ام و چون سیصد سال تمام شد و ایمان نیاوردند زیاده کرد که بر ایشان نفرین کند
الحاده و از دوازده هزار قبیله از قبایل ملائکه آسمان دویم باو رسیدند نوح گفت شما کیستید گفتند دوازده هزار قبیله از قبایل
ملائکه آسمان دویم و کندر کی آسمان دویم پانصد ساله است و از آسمان دویم تا آسمان اول پانصد ساله است و کندر کی آسمان اول پانصد
ساله است و از آسمان اول تا زمین پانصد ساله است و نزد طلوع آفتاب بیرون آمده ام و در وقت چاشت بتو رسیده ام و از تو سؤال
میکنیم که نفرین بر قوم خود نکنی نوح گفت که سیصد سال ایشان را مهلت داده ام پس چون بنه صد سال تمام شد و ایمان نیاوردند
اراده کرد که بر ایشان نفرین کند پس حق تعالی فرستاد که لَنْ يُؤْمِنَ مِنْ قَوْمِكَ إِلَّا مَنْ قَدْ آمَنَ فَلَا تَبْتَئِسْ بِمَا كَانُوا يَفْعَلُونَ
یعنی بدرستی که هرگز ایمان نمی آورند قوم تو مگر کسانی که ایمان آورده است پس غمگین مباش بر آنچه ایشان میکنند پس نوح گفت رَبِّ لَا تَذَرْ
عَلَى الْأَرْضِ مِنَ الْكَافِرِينَ دَيَّارًا إِنَّكَ إِنْ تَذَرْهُمْ يُضِلُّوا عِبَادَكَ وَلَا يَلِدُوا إِلَّا فَاجِرًا كَفَّارًا که ترجمه اش آنست که پروردگارا
از کافران دیاری بدرستی که اگر بگذاری ایشان را که زنده باشند بندگان ترا و فرزند نیاورند مگر فاجر بسیار کافر کننده پس حق تعالی امر کرد
او را که درخت خرما کاشت پس قوم او میگذشتند بر او و استهزا و سخریه میفرمودند بر او و میگفتند سوره بهاست نهصد سال آنرا
کشته است و درخت خرما میکارد و سنه ای بر او میرسد پس چون پنجاه سال بر این حال گذشت و درخت خرما رسید و مستحکم شد
مامور شد که درختها را ببرد پس قوم او استهزا کردند بر او و گفتند الحال که درخت خرما رسید بریدن مرد بر خرف شده است و بر
خواهد در یافته است چنانچه حق تعالی میفرماید که كُلَّمَا مَرَّ عَلَيْهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قَالَ إِنْ تَسْخَرُوا مِنَّا فَإِنَّا نَسْخَرُ
مِنْكُمْ كَمَا تَسْخَرُونَ فَسَوْفَ تَعْلَمُونَ که ترجمه اش اینست که هرگاه که میگذشتند بر او جماعت از اشراف قوم او و استهزا میفرمودند

گفت یعنی نوح اگر استهزا میکنید ما پس بدرستی که ما استهزا خواهیم نمود در وقت که عذاب بر شما نازل شود چنانچه شما استهزا میکنید
پس بعطا نمائی خواهید دانست که کدام یک از شما مستحق رحمت است و سخریه حضرت نوح که مذکور شد امر کرد او را که کشتی را بسازد
و امر کرد جبرئیل را که نازل شود و تعلیم او کند که چگونه بسازد پس طولش را هفتاد ذراع و سیصد ذراع کردانید و عرضش را هشتاد ذراع
و ارتفاعش را هشتاد ذراع پس گفت بروردگارا که مرا یاری خواهد کرد در ساختن کشتی پس خدا وحی نمود باو که نگاه کن در میان قوم خود
که هر که مرا یاری کند در ساختن کشتی و چه زیانان بتو رسد تجهیز استطلاع فقرا خواهد شد پس چون نوح این نداء را شنید آنچه کرد
او را یاری کرد ندیر و سخریه میکردند او را و میگفتند در میان کشتی چه میسازد و بسند حسن معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که چون حق تعالی اراده نمود که قوم نوح را هلاک کرداند عقیم کرداند جمیع زنان ایشان را چهل سال قوت ندیدند در میان ایشان متولد شد
پس چون نوح از ساختن کشتی فارغ شد خدا امر کرد او را که ندا کرد بزبان سریانی که تا ندا چهار پای دعا نمود و هر که حاضر شد پس از هر جنس
از اجناس حیوان یک جفت را داخل کشتی کرد و آنچه با او ایمان آورده بودند از جمیع دنیا هشتاد مرد بودند پس خدا وحی نمود که ای نوح
فیها امر کل زوجین اثنین و اهلک الا من سبق علیه القول و من آمن و ما آمن معه الا قلیل و آنکه ترجمه اش اینست که بگیر
در کشتی از هر نوعی دو جفت یعنی دو تا و اهل خود را مگر آنها که پیشتر بتو خبر داده اند که داخل کردن زن و پسر او بود و هر که کشتی هلاک
ایمان بتو آورده است از غیر اهل تو و ایمان نیاورده اند با او مگر اندکی و تراشید نوح کشتی در مسجد کوفه و طول عمر او زیاده بود که خدا
که ایشان را هلاک کند زن نوح نان می پخت او را موضعی که معروف است در مسجد کوفه فیار للتنور و نوح از بلاد هرمز عین الوردة سوار
موضعی در کشتی قرار داده بود و جمع کرده بود از برای ایشان در آن موضع آنچه بایشان احتیاج داشت باشد از خوردنی و مسلم نمود زنی
که آب از تنور جوشید پس نوح بر سر تنور آمد دکلی بر آن گذاشت و مهر بر آن دکل زد که آب بیرون نیاید تا آنکه حیوانات از داخل کشتی
پس بسوی تنور آمد و مهر را شکست و دکل را برداشت و آب گرفت و در آسمان آمد آبی بزلال که قطره قطره بیاید از بیرون
جوشید چنانچه حق تعالی میفرماید که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و فجرنا الارض عیونا فالتقی الماء علی امر
قد قدر و حملناه علی ذات الواح و دسر که ترجمه اش اینست که پس گشودیم درهای آسمان را بآبی بزلال و ستوده شده و بیرون آوردیم
چشمها را پس بخورد آب آسمان و آب زمین بامری که مقرر شده بود و اندازه نموده شده بود و سوار کردیم نوح را بر کشتی که تخته
و میخها را ساخته شده بود پس خدا فرمود که سوار شوید در کشتی در حالتی که ترک جوید خدا در هنگام رفتن کشتی
ایستادن یا بسم الله بگوید در این دو حال و بنام خدا ایستاد و کشتی پس کشتی حرکت آمد و نوح بسوی آسمان

که در میان

که در میان آب بر مخلوقات می ایستاد گفت یا بنی ارکب معنا و لا تکن مع الکافرین یعنی ای پسر من سوار شو با ما و مباش
با کافران گفت سآوی الی جبل یعصمنی من الماء و بزودی جای گیرم و پناه برم بسوی کوهی که نگاه دارد مرا از آب پس نوح گفت
لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نیست نگاه دارنده امروز از عذاب الهی مگر کسی که خدا او را رحم کند پس نوح گفت رب
ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین پروردگارا بدرستی که پسر من از اهل من است و بدرستی که وعده تو
مقرر است و تو حکم کننده ترین حکم کنندگانی پس حق تعالی فرمود یا نوح آنکه نیست من اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسئلن
ما لیس لک به علم انی اعظک ان تکون من الجاهلین ای نوح بدرستی که نیست آن پسر از اهل تو که وعده دادم که ایشان را نجات دهم
زیرا که او مصاحب کردار ناشایسته است پس سوال مکن از من چیزی را که ترا بآن علمی نیست بدرستی که ترا پند میدهم که نباشی
بودن از جاهلان پس نوح گفت رب انی اعوذ بک ان اسئلک ما لیس لی به علم و الا تغفر لی و ترحمنی اکن من الخاسرین
پروردگارا بدرستی که من پناه میجویم بتو از آنکه سوال نمایم چیزی را که مرا بآن علمی نبوده باشد و اگر نیامرزی مرا و رحم نکنی
خواهم بود از زیان کاران پس گردید چنانچه خدا فرموده که حایل شد میان ایشان موج و گردید پس نوح از غرق شدگان
پس آنحضرت فرمود که پس گردید کشتی نزد از موجها تا رسید کشتی بکلد و طواف کرد بر دور خانه کعبه و جمیع دنیا غرق شد
مگر جای خانه کعبه و خانه کعبه را برای آن بیت عتیق نامیدند که از آن گردید از غرق شدن پس آب آسمان رجعت
نمود و هیاج و از زمین چشمها جوشید تا کشتی بعدی بلند شد که باسمان سایید پس نوح دست خود را بلند کرد و گفت
پروردگارا بآن حق تعالی ارض یعنی پروردگارا احسان کن پس خدا امر کرد زمین را که آب خود را فرو برد چنانچه فرموده است
و قیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی و غیض الماء و قضی الامر و استوت علی الجودی یعنی گفته شد که ای زمین فرو بر آب خود را
و ای آسمان باز ایست از باریدن باران و آب زمین فرو رفت و آنچه امر خدا بود از هلاک کافران و نجات مومنان بعمل آمد
و قرار گرفتی کشتی بر کوه جودی حضرت فرمود که آب که از زمین بر آمده بود زمین آنرا فرو برد و چون آب آسمان خواست
که در زمین فرو رفتن زمین قبول نکرد و گفت خدا امر کرد مرا مگر آنکه آب خود را فرو برم پس آب آسمان بر روی زمین ماند
و کشتی بر جودی قرار گرفت و آن کوهیست بزرگ در موصل پس خدا جبرئیل را فرستاد که آبها که بر روی زمین مانده بود بسوی
دریاها که بر در دنیا هستند و وحی فرستاد بنوح یا نوح اهبط بسلام منا و برکات علیک و علی امم ممن معک
و امم سنمتعهم ثم یمسهم منا عذاب الیم ای نوح فرود آ از کشتی با برکت با سلامتی از ما و با خیر و برکت بر تو و بر

و براه فرجید از اینها که با تو بودند در کشتی و امتی چند هستند که بزودی ایشانرا برخورداری کردانیم سپس بسبب ایشان
در دناک بسبب ایشان حضرت فرمود که پس فرود آمدند نوح و همه و صل از کشتی با هشتاد و کسی از مؤمنان که با او بودند و نیاکرده بود
الذین با نوح زن و دختری بود که با خود بکشتی برده بود پس نسل مردم از او بعمر رسید و باین سبب حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
فوجی از ذریه بدست است یعنی بدر جمیع مردم است علی آله و سنده معتبر منقولست که امام محمد باقر ع فرمود که نوح چه دانست که
قوم او کسی ایمان نخواهند آورد که چون نفرین بر قوم خود کرد گفتند ایشان فرزندی آرند مگر فاجر کافر فرمود که مگر نشنیدی
خدا بنوح گفت که ایمان نخواهند آورد از قوم تو مگر ایمان که ایمان آورده اند در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون
ظاهر کردانید پیغمبری نوح ع را و تعیین کردند شیعیان که از کافران از او میکشیدند که نوح ایشان نزدیک شده است بلای ایشان
شدید تر و افترا بر ایشان بزرگتر شد تا آنکه کار بجنایت شدت و سختی منتهی شد و عذری رسید که قصد نوح کردند و هر چند
تا آنکه آنحضرت گاه بود که سه روز بیهوش می افتاد و خون از گوشش جاری میشد و باز بهوش می آمد و بحال اول از آن بود که سیصد سال
از سعی او گذشته بود و باز در افشای ایمان ایشان را در شب و روز بسوی خدا دعوت میکرد و میگریختند و ایشان را ایمان دعوت میکرد
و اجابت نمیکردند و آنچه دعوت میکرد و ایشت میکرد پس بعد از سیصد سال خواست که بر ایشان نفرین کند پس بعد از نماز صبح
بر پای نشست و دست بآسمان هفتم زد و آمدند و گفتند ای پیغمبر خدا ما را بسوی تو حاجتی هست گفت کجا است آنحاجت میگفتند
که تاخیر کن نفرین کردن بر قوم خود را که این اول غضب خدا بایست که بهمین نماز نازل میشود نوح ع تاخیر کرد و نفرین
و برگشت بسوی قوم خود و ایشان را دعوت خود چنانچه میکرد و آنها در مقام آزار او در آمدند چنانچه میکردند تا آنکه سیصد سال
دیگر گذشت و از ایمان آوردن ایشان ناامید شد پس در وقت چاشت نشسته که بر ایشان نفرین کند ناگاه گروهی از آسمان هشتم
فرود آمدند و سلام کردند و گفتند یا مدد بیرون آمده ایم از آسمان ششم در چاشت بتو رسیده ایم پس مثل آنچه ملائکه اسلام
از نوح سؤال کردند از ایشان سؤال کردند و نوح ع هم از سیصد سال نفرین ایشان را تاخیر و بسوی قوم خود برگشت و مشغول دعوت
شد و دعوت و زیاد نکرد بر قوم مگر بجهت ایشان از آن دعوت تا آنکه سیصد سال دیگر گذشت و نه صد سال تمام شد پس شیعیان
نزد او آمدند و شکایت کردند از آنچه با ایشان میرسید از اذیت عامه خلق و پادشاهان جور و سؤال کردند که دعا کن
خدا را تا فرجی بدهد خدا از ایشان پس نوح ع ایشان را اجابت نمود و دعا کرد پس جبرئیل فرود آمد و گفت حق تعالی میفرماید
تا ایشان را عذاب کرد پس بگو بشیعیان که خرما بخورند و هشت از ایشان بکاشتن درختان میوه بدهند پس چون ایشان

بمیوه برسند

میوه برسند من فرج میدهم ایشان را پس چند گرد خدا را و نشاگرد براو و این خبر را بشیعیان رسانید و آنها شاد شدند
و چنان کردند و انتظار بردند تا آن درختان میوه داد پس میوه را بنزد نوح ع بردند و طلب وفا بوعده کردند پس نوح دعا
کرد و حق تعالی فرستاد که بگو ایشان که این خرما را نیز بخورند و هسته اش را بکارند پس چون بمیوه آید من فرج میدهم
ایشان را پس چون گمان کردند که خلاص شد و عده ایشان ثلث شیعیان از دین برگشتند و دو ثلث بر دین باقی ماندند
و آن باقی مانده خرماها خوردند و هسته را کشتند و چون رسیده میوه آن خرماها را نزد نوح آوردند و سؤال کردند که وعده
بجا آورد و نوح ع هم از خدا سؤال کرد و باز وحی رسید که این خرماها بخورند و هسته های آنها را بکارند پس ثلث دیگر
از دین برگشتند و یکثلث باقی مانده اطاعت کردند و هسته خرماها کشتند و تا آنکه بمیوه آمدند و آن میوه را بنزد نوح ع
آوردند و گفتند از خدا بخواه مگر اندکی و میترسیم که اگر در فرج تاخیری بشود همه از دین برگردیم پس حضرت نوح نماز کرد و خدا
کرد که پروردگارا ما از امتحان مگر این گروه و میترسیم که اینها نیز هلاک شوند اگر فرج با ایشان نرسد پس بر وحی باو
که دعای ترا مستجاب کردم پس کشتی مهیا شد پس میان مستجاب شدن دعا و طوفان پنجاه سال فاصله شد و در حدیث معتبر دیگر
فرموده که چون نوح ع هم از حق تعالی طلب نزول عذاب نمود برای قوم خود کرد خدا وحی الامین را فرستاد با هشت دانه خرما و گفت
ای پیغمبر خدا حق تعالی میفرماید که این جماعت آفریده های من اند کان مفسدان هلاک نمیکنم ایشان را بصاعقه از صاعقه های خود
مگر بعد از آنکه تاکید دعوت بر ایشان نکنم و حجت را بر ایشان لازم کردانم پس خود کرد بسوی قوم خود و مشقت کشید در دعوت
قوم خود که من ترا بر آن ثواب میدهم و بکار این هسته ها را بدرستی که چون اینها برسید و کامل شوند بسیار آیند برای تو
فرج و خلاصی خواهد بود پس این خبر بشارت داده آنها را که تابع نوح گردیده اند از مؤمنان پس چون درختان روییدند
و قد کشیدند و میوه رسیدند و میوه ایشان رنگین شد اعداد نهمان بسیاری فرج از خدا طلب کرده که وعده را بجا آورد پس
خدا را امر کرد که آن دانه ها و خرما بیاید درختان بار دیگر بکارند و دعوت کند بسوی صبر کردن و سعی نمودن در تبلیغ رسالت
و تاکید جهت خوردن بر قوم خود چون این خبر را بمؤمنان رسانید سیصد نفر از ایشان مرتد شدند و گفتند اگر آنچه نوح
دعوی میکند حق میبود بزودی وعده پروردگارش خلف نمیشد پس پرستش حق تعالی در هر مرتبه که میوه درختان میرسید امر
میکرد که دانه آنها را بکارند تا هفت مرتبه و در مرتبه کروهی از آنها که با ایمان آورده بودند مرتد میشدند تا آنکه هفتاد
هشتاد نفر از ایشان باقی ماندند پس در این وقت خدا وحی نمود بسوی نوح که در این زمان صبح نزدیکی خواهد شد پس

برای دیده تو و حق تعالی خالص گردید و دل در تمنا از آن مرتفع شد بمرتبه شدن هر که طینت او خبیث و بد بود اگر من هلاک میکردم کافران را
و باقی میگذاشتم ایشان را که مرتد شدند آینه تصدیق نکرده بودم و وفا نکرده بودم بآن وعده سابق که کرده بودم امور ناپسندی که کاهن
کرده اید نبودند و صید را از سم تو و جنگ نزده بودند بسیار بهتر و آن وعده آن بود که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و مکن گردانم
برای ایشان دین ایشان را و بدل کنم ترس ایشان را یعنی تا خالص شود بنده کی برای من بی شرکت شدن سنگ از دلهای ایشان بسوی بت پرستی
متوانست بود خلیفه گردانیدن و متمکن ساختن و خود را بایشان بدل کردن با آنچه من میدانستم از ضعف یقین آنجماعتی که مرتد
شدند و بدی طینت ایشان و زشتی پنهان ایشان که تنبیهی بخفاء و ریشه گمراهی بود نزد الهی اعتنا استنمام میکردند از شیعه
آن پادشاهی را که من بمؤمنان خالص خواهم داد و وقتی که ایشان را خلیفه گردانم در زمین و دشمنان ایشان را هلاک کنم در آنجا نیز دولت
عظیم را بایشان میرسید هر آینه طمع در ان خلافت میکردند و نفاق پنهان ایشان مستحکم میشد و در ضلالت و گمراهی در خاطرها
ایشان متمکن میشد و اظهار عداوت با مؤمنان خالص میکردند و با ایشان محاربه و مجادله میکردند از برای طلب ریاست و متفرق شدن
امور دنیا پس بعد از آن تمکین در دین و انتشار حق در میان مؤمنان با این فتنه ها و جنگ ها امیر مؤمنان حق تعالی فرموده که فرو گذاشتی
بسازند و بنده حقیر دیگر از آنحضرت منقولست که در مرتبه مامور شد نوح که دانه خرما بکار دهد هر مرتبه که میوه بعد از آن پیدا میشد
می آمدند و میگفتند که ای پیغمبر خدا بدین ایمان و وعده که کردی با ما و چون باید دیگر دانه خرما میکشت و میوه می آمد و میرسید
و یک فرقه مسلمان میشدند و یک فرقه بر ایمان خود باقی میماندند تا آنکه بعد از مدتی نزد نوح آمدند و گفتند ای پیغمبر
خدا که وعده را تاخیر کنی ما مسلمانیم که تو پیغمبر برحقی پس خدا را بپرستید و در نوشتن تعلل نکنید پس خدا دانست که ایشان در ایمان
خالص شدند منافقان از میان ایشان بدر رفته اند و از هم جدا شدند و تمامی شک و شبهه صاف شده اند پس از آن کشتی بخاه داد و ساکنان
قوم را هلاک کرد **مؤلف گوید** که جمع میان این احادیث در غایت مشکلست و تواند بود که در بعضی از اینها راوی بآن سهو کرده باشد
یا بعضی بر وفق روایات عامه بر وجه تقیه وارد شده باشد و در بعضی احادیث دیگر که بعضی از نهرات شده باشد که عمر نوح بوده است
و چهل سال فرود آمدند ملائکه از آسمان از روز هفتم و از آسمان دویم و شنبه محققست که هر دو واقع شده باشد و بعضی موافق روایات
عامه وارد شده باشد و در عدد هفتاد و چند صحیحست که فرزندان نوح را حساب نکرده باشند و در هفتاد و اینها را حساب کرده باشند
و بر عکس واقع شده باشد و در عدد حق بوده باشد و مشروط نشر بوده باشد که آن شرط بجا نیامده باشد و اگر فی الحقیقه این
مخالفت در روایات نه در وعده اگر کسی عمر بزرگی بکسی وعده کند و بجا نیاورد قبیح نیست بلکه مستحسن است و از احادیث حکیمانه

غیبت حضرت

غیبت حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه و تاخیر ظهور آنحضرت ظاهر میشود برای کسی که تدبر فرماید و سند های معتبر از حضرت
صادق ع منقولست که حضرت نوح ع در ایام طوفان گفته آمیا و یزمیتی یا طلبید و هر کی اجابت کرد بغیر از آب کرد و آیه **مؤلف**
گوید که یعنی آمیا و کرم که بوی کرد کرد از آنها مینوند و اجابت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما منقولست که نوح
خدا آمیا را طلبید هر جنبنده که او را اجابت نکرد از نوح لعنت کرد پس تلف و مشهور شدند و سند های معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که نوح در آن ایام رجب کشتی سوار شد پس امر کرد که هر که با او در کشتی شده بود از روزه داشتند و سند معتبر منقولست
که مردی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین ع پرسید از تفسیر قول حق تعالی یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَ
بَنِيهِ فرمود آنکه در قیامت از پسرش خواهد گریخت نوح است که از پسرش گریخت خواهد گریخت و پرسید که طول و عرض کشتی نوح
چقدر بود گفت طولش هشتصد ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و ارتفاعش هفتاد ذراع **مؤلف گوید** که حدیثی که بیش گذشت در
مقدار کشتی معتبر تر است از این و مشهورست که اختلاف باعتبار اختلاف ذراعها باشد اما این سند و سند معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که طول کشتی نوح هفتاد و دویست ذراع بود و عرضش هشتصد ذراع و عمقش هشتاد ذراع پس طواف کرد و هفت
شوط سعی کرد میان صفا و مروه پس بر جودی قرار گرفت و در حدیث دیگر از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که نوح نود و نه سال در کشتی بر ریحانات مقیم کرده بود و سند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی غرق کرد قوم
نوح را در طوفان نوح هر که در خانه کشید پس از آن روز عتیق نامیدند که از غرق شدن آزاد شد راوی پرسید که بآسمان رفت گفت نه ولیکن
ولیکن آب بآن نرسید و از دور رسی بلند شد و سند معتبر منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که بچه علت حق تعالی قوم نوح را
غرق کرد و در میان ایشان بودند اطفال و چه گناه از برای ایشان نیست جواب فرمود که اطفال در میان ایشان نبودند بر آنکه
خطا عظیم کرد صلبهای قوم نوح را و رحمهای زنان ایشان را چهل سال پیش از ایشان منقطع شد پس چون غرق شدند اطفال در میان
ایشان نبود و نمی باشد که خدا کند عذاب خود کسی را که گناهی از برای او نیست و اما باقی قوم نوح پس ایشان برای این هلاک شدند
که تکذیب کردند پیغمبر خود نوح را و سایر ایشان غرق شدند برای بودن ایشان بتکذیب تکذیب کنندگان و هر که غایب باشد از
امری و راضی بآن باشد چنانست که حاضر باشد و آن امر را مرتکب شده باشد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی بر این
فرمود که پس نوح از اهل تو نیست که او عاصی بود چنانچه فرمود که إِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ **مؤلف گوید** که خلافست میان مفسران
و مورخان و علمای مخالفان در باب پسر نوح هم که آیا پسر نوح بود یا پسر زن نوح بود و یا اطفال زاده بود یا مرتد زاده بود و یا

بیان علماء شیعه آنست که پسر نوح بود و حلال زاده بود و در آیه که حق تعالی میفرماید که انه عمل غیر صالح در قرائت
الکوفه اعمل خوانده اند بفتح عین و جیم و ضم لام یا تنوین که اسم باشد و کسائی و یعقوب و حمزه بفتح عین و کسر میم و فتح لام خوانده
که فعلا صالحی باشد و غیر مضبوط شد که معنوان آن باشد و بنا بر قراءت اول بعضی گفته اند که مضافی مقدر است یعنی صاحب قرآن است
بود و بعضی گفته اند که مراد آنست که خود شخص مرتاب است بود یعنی حالت زاده نبود و احادیث شیعه بر نفی این معنی بسیار است
و احادیث بسیار از امام رضا و سایر ائمه علیهم السلام منقولست که دروغ میگویند شیعیان که میگویند فرزند نوح نبود بلکه فرزند او بود
چون کافر و بدکار بود خدا فرموده که از اهل تو نیست و مومنان را که متابعت او کردند از اهل او شمردند چنانچه نوح گفت رب ان ابنی من اهلی
فانه عمل غیر صالح و اینچه در اینجا از احادیث معتبره شیعه وارد شده است که فرزند نوح فرزند نوح نبود یا مجهول پدر نیست یا الکه از زن
نوح بحلال بهم رسیده بود که بیشتر زن دیگری بوده باشد و بعد از مفارقت نوح خواسته باشد زیرا که بعقد او نقل ثابت شده است که
سبب این مقدمه اما آنکه حق تعالی بگذارد که نسبت بحرمت ایشان چیزی واقع شود که موجب نقصان ایشان باشد و همچنین در آن که حق تعالی
عذر داده است برای عایشه و حفصه فرموده است که خدا مثل زده است برای آنانکه کافر شدند امرأة نوح و امرأة لوط بودند در زیر دو بنده
شایسته از بندگان ما پس هیچ نفع نبخشید ندادند و بنده ایشان از عذاب خدا و بایشان نرسانیدند که داخل شوید در آتش جهنم با داخل
شوندگان اهل بیت نظر تمامه و خاصه وارد شده است که خیانت زنان آن بود که کافر بودند و کافر از ولادت میکردند و بر طریق
ایمان شوهرهای ایشان میآمدند و تا میکردند و اخبار بشوهران خود میرسانیدند و خیانت دیگر نکرده بودند و همچنین از حضرت صادق
منقولست که چون نوح علیه السلام از کشتی فرود آمد ابلیس علیه اللعنه نزد او آمد و گفت هیچکس نزد من نعمت بیشتر از تو نیست نفرین
کردی بر این فاسقان و مرا از شغل گمراه کردن ایشان راحت دادی دو خصلت تو تعلیم میکنم زنهار که هرگز بر کسی مرتکب
اینچه کرد و زنهار که حرص مدار که حرص آدم آنچه کرد و سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام
قوم خود را دید و ایشان هلاک شدند شیطان نزد او آمد و گفت تو از من نعمتی هست مخواهم تو امکانات کم بر من نعمت نوح گفت که من
میترسم آنکه بر تو نعمت داشته باشم بگیرم نعمت حیات گفت آنست که نفرین کرده بودی بر قوم خود ایشان را غرق کردی و کسی نماند که
من او را گمراه کنم پس مرا حیات فایده نمیکند و آنکه مرا گمراه کنم نوح علیه السلام گفت که مکافات نعمت گفت در سه موضع مرا
یاد کن که نزدیکتر بن احوال من بسوی بنده و قتیست که دیگری زن بیگانه حامله باشد مرا یاد کن در وقتی که غضب آید و مرا یاد کن
وقتی که دو مسلمان دو کس حکم کنند و مرا یاد کن در وقتی که با زنی خلوت نماید و با شیئی که دیگری با او آشنا باشد و سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

منقولست

منقولست که چون نوح علیه السلام حیوانات را داخل کشتی میکرد بزی را فرمان کرد پس نوح او را انداخت میان کشتی و دمش شکست و از آن سبب
مورش چنین مکوف شد و گوسفند را بار مرت کرد بار داخل شدن کشتی پس نوح دست بر دمش و عقبش کشید و بدین سبب بنده هم شد
که هر وقتی بوشیده باشد و سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که لیف که می بود که بر دیوار میزنند که هیچ زن بزرگتر نبود و آن
کوه بود که پسر نوح گفت که پناه بکوهی میبرم که مرا از آب نگاه دارد پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوه که آیا تو پناه میدهی از عذاب من
پس باد باد شد بسوی باد شام و باد از پی شد بجانب دریای عظیم پیشد و آن دریا را فرو گرفتند پس آن دریا خشک شد گفتند
که فی جف یعنی دریای خشک شد پس این نام آن دریا شد و بسیار میباشد از لیف گفتند زیرا که بر زبانشان سبکتر بود و سند
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که چون نوح علیه السلام از کشتی بر زمین آمد او و فرزندانش و همه که متابعت او کرده بودند هشتاد کس بودند
پس قریه بنا کرد در جایی که فرود آمدند و آن را قریة الثمانین نام کرد زیرا که هشتاد کس بودند و این باب بر سه حرف است که وهب بر دلیت
که چون نوح علیه السلام در کشتی سوار شد حق تعالی سگی را انداخت بر آنچه در کشتی بود از چهارپایان و مرغان و وحشیان پس هیچیک
از ایشان بدیگری بر ضرر نمیرسانیدند و گوسفند خود را بگرگ میدید و گاو خود را بشیر میدید و گنجشک بر روی مار می نشست
پس هیچیک بدیگری آسیبی نمیرسانیدند و در آنجا از ایذای و فریادی و دشنامی و نفرینی نبود و همه بفرمان جان خود گفتار بودند
خدا از هر صاحب زهری را بطرف کرده بود و بر این حال بودند تا از کشتی بیرون آمدند و در کشتی موش و مذبه بسیار شد پس
خدا وحی نمود بنوح که دست بر شیر بمال چون دست مالید عطسه کرد از و سوراخ دماغش دو گربه افتادند یکی نر و دیگری ماده
پس موش گم شد و دست بر روی فیل مالید عطسه کرد از و سوراخ دماغش دو خوک نر و ماده افتادند پس مذبه گم شد و در حدیث
معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که قوم نوح شکایت کردند بنوح بسیاری موش را پس خدا امر کرد بنوح که عطسه کرد پس
گربه از دماغش افتاد و شکایت کردند بسیاری مذبه را خدا فیل را امر کرد که عطسه کرد پس خوک از دماغش افتاد و در حدیث معتبر
دیگر فرمود که چون نوح بسوی آن آمد که از داخل کشتی کند امتناع کرد و شیطان در میان پاهای آن جا گرفته بود پس نوح گفت
که ای شیطان داخل شو و جریده از نخل خرما بر آن زد پس آن را داخل کشتی بند و شیطان هم داخل شد پس شیطان گفت که دو خصلت
بنوبر مومنم نوح گفت که مرا اختیاری نیست و تو لیست شیطان گفت که بدیر هر زن حرص که آدم را از بهشت بیرون کرد و بدیر هر زن حسد
که مرا از بهشت بیرون کرد پس خدا وحی کرد بنوح که قول کن از او هر چند ملعونست و سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
آب در زمین و چکره بنوح بجوشید مولف گوید که درست آنست که مراد آن باشد که از تنور زنی که نمود و کر بعضی

سند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام

سطح آب بپیمایند

ان جاها بشتر باشند یا انکه لسطح زمین ناهموار بوده باشد یا بجهت انحضرت وانچه گذشت که کشتی باسمان سایده ممکنست که
اخر چنین شده باشد واعضی را اجزای آب بجوج خیزی بلند شده باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح نوح
خود را دعوت کرد فرزندان سیث چون از نوح شنیدند قصد نوح آنچه در دست ایشان بود از نعل قصد نوح کردند و فرزندان قابیل
انکه میگفتند ما نشنیده ایم آنچه تو میگوئی پدران گذشته خود گفتند ما بتو ایمان بیاوریم و پیروی کرده ملازم ایشان
ما و مادران شان فرزندان سیث بود و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که شریعت نوح آن بود که خدا را عبادت کنند
بیکانگی و اخلاص و ترک کنند آنچه شریک و شریر و رد کار گردانیده اند و این نظریست که خدا همه را بر این خلق کرده است و بیزاری کنند
حق تعالی بر نوح و سفر از انکه خدا را بپرستند و شرک با و نیاورند و امر کرد او را بخانه زاد امر و نهی و حلال و حرام و در شریعت او احکام
حدود و میراث نبود پس نفرستید و نهی ساله رسول ایشان ماند که ایشان را بنهان و اشکار دعوت میفرمود پس چون باز کرد ندکه ایمان
نمیدهند نوح گفت پروردگارا من معلوم پس انتقام بکش از برای من پس خدا وحی کرد باو که ایمان نمی آورد بتو از قوم تو مگر انها که ایمان
آورده اند پس اندوهگین مباش از کردهای ایشان بسبب این سبب نوح گفت در هنگام نفرین کردن بر ایشان که فرزند نمی آورند مگر فاجر
و کفران کننده و بسند معتبر منقولست از حضرت صادق که منزل نوح و قوم او در شهری بود بر کنار فرات از جانب کوفه و فرات
گرفته و نوح مردی دراز و کوتاه بود پس خدا او را برگزید و بفرستاد و اول کسی که کشتی ساخت و بر روی آب جاری شد نوح بود پس
قوم خود هزار کم پنجاه سال ماند و ایشان را دعوت بدین حق کرد و ایشان استهزا و تمسخر میکردند و چون این حالت بر ایشان مشاهده کرد
بر ایشان نفرین کرد و حق تعالی دعای نوح را مستجاب گردانید و وحی بنزد او فرستاد که کشتی را بساز و کشاده بساز و دیگر او را بر نوح
در مسجد کوفه بدست خود میساخت و چوب را از راه دور میاورد تا فارغ شد از آن و قوم نوح نمیفهمیدند و نمیدانستند که تهیه ایشان
بودن در این مسجد کوفه نصب کرده بودند از وی پرسیدند که فردای تو شوم در چند گاه کشتی نوح ساخته شد فرمود که در دو روز که
هشتاد سال است راوی گفت که عامه میگویند که در پانصد سال ساخت فرمود که نه چنین است و چون چنین از امیر المومنین حق تعالی
که و دنیا و وحی بمعنی سرعت است و بسند معتبر از حضرت امیر المومنین منقولست که کشتی نوح سر پوشی بر بالای او بود که آفتاب و مهتاب
نمیدیدند و نوح دو داهه با خود داشت که یکی در روز و شبی آفتاب میبارد و دیگری در شب و شبی ماه میبارد و باز آن وقت نمازها
میدانستند و حضرت آدم را با خود داشت در کشتی چون از کشتی فرود آمد در زیر مناره مسجد مناهی کرد که بنزد زمان بنی کاهنست
که حضرت آدم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون شد و شاید که این حدیث محمول بر تقیه باشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست

که نوح

که نوح کشتی را دو سی سال بعد آورد و در حدیث دیگر از انحضرت منقولست که در مدت صد سال بعد آورد پس خدا امر کرد او را که
از هر جفتی و تا با خود بکشتی ببر از این هشت جفتی که آدم از بهشت بیرون آورده بود تا انکه بعد از فرود آمدن از کشتی فرزند نوح
در زمین توالد نمود جانچه حق تعالی در قرآن فرموده است که ذرّیه من حملنا مع نوح انه کان عبدا شکورا ای فرزندان
دو تا و از شتر دو تا و از گاو دو تا پس از گوسفند دو جفت بود یک جفت از آنها که مردم تربیت میکنند و یک جفت از آنها که
وحشیند و در کوهها میباشند و شکار ایشان حلالست و یک جفت از بز اهلی و یک جفت از بز وحشی و یک جفت از گاو اهلی
و یک جفت از گاو وحشی و یک جفت از شتر عراقی و یک جفت از شتر عربی و هر جانور پرنده از صحرا و بر خاکی مترجم گوید
که جمع میان این اقاویل مختلفه که در باب مدت ساختن کشتی وارد شده است یا باین است که بعضی موافق روایات عامه تعبیر
نقیه وارد شده باشند یا انکه بعضی زمان اصل کشتی تراشیدن باشد و بعضی زمان کشتی تراشیدن با بعضی از مقدمات
مانند چوب و میخ و سایر ضروریات عمل کشتی را تحصیل کردن و بعضی بتحصیل جمیع مقدمات و از حضرت امام محمد باقر
منقولست که حیض بخاستیست که خدا زنان را بر ایشان مبتلا گردانیده است و در زمان نوح در سال یکمرتبه حایض میشدند تا انکه
در آن زمان هفتصد فرزند زنان از پرده های خود بدر آمدند و حایض شدند و خبر از پیرها و مرها از آستین
بر آمده شدند در شهرها و در مجالس مردم حاضر میشدند و با ایشان در بعضی جاها میشدند و مردها ایشان می نشستند پس
خدا مبتلا گردانید خصوص زنان را بدرد اندام که در هر ماه یک حیض میدیدند پس ایشان از میان مردم بیرون کردند و آنها
مشغول بحیض خود گردیدند و بسبب زیادتی خون حیض از ایشان جدا شدن شوهر تنها شکسته شد و زنان دیگر باز موافق عادت
خود هر سال یکمرتبه خون میدیدند پس بر آن زنان که در هر ماه حیض میدیدند خواستند که دختران آنها را که در هر سال یکمرتبه
حیض میدیدند پس یکدیگر ممزوج شدند و چون آنها که در هر ماه حیض میدیدند حیض ایشان صافی تر و مستقیم تر بود و فرزندان
از ایشان بیشتر بهم میرسید و از غیر ایشان کمتر بهم رسید بسبب این سبب آنها که هر ماه یک حیض میبینند بسیار شدند و آنها که هر سال
یک حیض می بینند کم شدند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون نوح از کشتی فرود آمد و آب از استخوانهای کشتی
دور شد و استخوانهای قوم خود را دید جزع شدید و غم عظیم او را طاری شد پس خدا وحی فرمود باو که اگر سهل هجوم نمایند بر خود
در حدیث معتبر از انحضرت منقولست که نوح با قومش در کشتی هشت شبانه روز ماندند و طوان که کشتی دور خانه کعبه و بر خود
که فراه کوفه است قرار گرفت مترجم گوید که در مدت مکث نوح مهم در کشتی خلافست بعضی موافق این روایات قایل شده اند

واین اقوالست و بعضی بر طبق روایت دیگر قایل شده اند که صد و پنجاه روز بود و بعضی شش ماه و بعضی پنجاه ماه نیز گفته اند و در اطوار
معتبره وارد شده است که ولد الزنا بدترین خلق خداست و حضرت نوح سال و خوک و همه جانوران را با خود کشتی برد و ولد الزنا را
داخل کشتی نکرد و نسبت معتبر از امام محمد باقر منقولست در تفسیر قول خدا که ایمان نیاوردند با نوح مگر اندکی فرمود که هشت نفر بودند
مترجم گوید که شاید بغیر فرزند و فرزندزاده های خود شان از بیگانگان همین قرار ایمان آورده اشند و یا آنها هشتاد و سه بودند
یا آنکه یکی از ایشان و حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام مرویست که تنور نوح در مسجد کوفه
بود در طرف قبله در جانب راست پس وزیر زن نوح بنزد آنحضرت آمد و او مشغول ساختن کشتی بود گفت یا نوح این تنور
بیرون آمد پس نوح بدید بسوی تنور تا آجر بر سر تنور چسبانید و خود را از سر تنور برگرفت پس آب از تنور جوشید و آب فوارت باسمان آنها و جنبها
بلند شدند و در حدیث معتبر منقولست که چون کافران غرق شدند و حق تعالی وحی نمود بسوی زمین که یا ارض ابلعی
ماءک یعنی ای زمین فرو بر آب خود را زمین گفت که خدا امر کرده که آب خود را فرو بریم پس آنچه از آنجا مانده است فرو بر
پس چون زمین آب هائی که از حکیم را و نهرها جوشیده بود فرو برد آب آسمان بهر دو زمین ماند پس خدا نهارها را در دریاها گردانید
برد و در دنیا و بسند معتبر از موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که چون نوح در کشتی نشست در آنجا ماند چهل روز خواست
و نوح کشتی را سر داده بود و بامر خدا براه میرفت پس حق تعالی وحی نمود بسوی کوهها که من خواهم گذاشت کشتی بنده خود نوح را بر کوهی
از شما پس هر یک از آنها سرکشی و تطاول نمودند بغیر از جودی که کوهیست در موصل که آن تواضع و شکستگی کرد و گفت مرا
رحمت آن نیست که کشتی نوح بر من فرود آید پس حق تعالی تواضع آن را پسندید و امر کرد کشتی را که نزد آن قرار گیرد پس چون سفینه
کشتی بر جودی بخورد کشتی باضطراب آمد و صدای عظیمی شد که اهل کشتی از شکستن و غرق شدن ترسیدند پس نوح سر شتر را
سوراخی که در کشتی بود بیرون آورد و دست بلند کرد بسوی آسمان و گفت بارب انی مغلوب فانتصر یعنی خداوندا بار صلاح آور
باصلاح آور و در بعضی روایات آنست که گفت بارب انی لمغلوب فانتصر یعنی پروردگارا احسان کن و در روایت معتبر وارد است که سر سیل
شد با نور مقدس رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین و سایر ائمه علیهم السلام و ایشان را شفیع گردانید
و ایشان را شفاعت طلبید گرفت و سید ابن طاوس رضی الله عنه از محمد بن جریر طبری روایت کرده است که حق تعالی بنوح وحی کرد
بیعقوب بن ابراهیم که طاعت الهی بسیار میکرد و از خلق عزلت کرده بود سرایر بنده کی خدا و قائمش سعید و سعادت در طاع بود و نزاع

اهل زمان خود و لباس او از نیم و لباس حضرت ادریس پشمینه از او نمود و در کوهها تعبد مینمود و از گیاه زمین میخورد
پس جبرئیل برای او سنجی آورد در وقتی که چهار صد و شصت سال از عمر او گذشته بود پس جبرئیل با گفت که چرا از خلق کناره کردی
زیرا که نوح مرسل خدا است و بسوی ایشان فرستاده شده و بیا که ایشان را بخدا دعوت کند نوح گفت من طاقت مقاومت ایشان
ندارم و اگر مرا ایشان بکشند هراسیده میگردم جبرئیل گفت که اگر قوت بیاید که با ایشان جهاد کنی خواهی کرد گفت و اشوقاه کاشی
میبافتم پس نوح گفت ترکیبی جبرئیل نعره زد که نزدیک شد که کوهها از هم بپاشد پس جواب گفت او را ملائکه وحی نمود
از من که لبیک لبیک ای فرستاده پروردگار عالمیان پس نوح را وحشتی عظیم وارد شد پس جبرئیل گفت مترس که با تو
تو آدم و ادریس هم بودم و خداوند بخشنده ترا سلام میرساند و بشارت میدهد ترا برای تو آورده ام و اینست جامه شکیبائی
یقین و جامه یاری و جامه رسالت و جامه قدرت و خدا امر میفرماید ترا که تزویج نمائی عموده دختر عمران پسر ادریس را که اول
کسی که بتو ایمان آورد او خواهد بود پس نوح در رو زنها شود با رفت بسوی فرستی عصای سفیدی در دست داشت و عصای
او را خبر میداد و آنچه قومش در خاطر داشتند و سرکرده های ایشان هفتاد هزار کس بودند و از مردم عیدان بود و هر کی نزد
بتهای خود حاضر شده بود پس خدا گرد در میان ایشان که لا اله الا الله آدم بر کلمه خداست و ادریس بلند کرده خداست و
ابراهیم خلیل خداست و موسی کلیم خداست و عیسی مسیح خداست و از روح القدس خلق خواهد شد و محمد مصطفی آخر فرزند
خداست و او گواه است بر تو که تبلیغ رسالت خدا کرده پس بدرستی بدیها و آتشکدها خاموش شدند و انکار کرده خلیفه کردند
پس جبتاران و سرکردها ایشان گفتند آیا ایفرد نوح گفت منم بنده خدا و فرزند بنده خدا هر فرستاده است بسوی
بسوی شما و صدا بکرد بلند کرد و گفت میترسانم شما را از عذاب خدا پس چون همه کلام نوح را شنیدند تا او ایمان آورد
بدرستی و او را معاتب کردانید و گفت سخن نوح بگرفته در تو چنین اثر کرد میترسم که پادشاه ترا بشناسد و بکشد همه او را گفت ای
پدر کجاست عقل تو و فضل و حلم تو نوح مرد تنهائی و متعبدی و بدانکه از جانب خدا مامور باشد چنین صدایی در میان خدا میزند
نزد که شما را چنین هراسان کرداند پس یک سال عموذه در زندان کرد و خدا امر از او بازگرفت تا بدست سال صدای صدایی او را از
زندان شنیدند بعد از یک سال که او را بیرون آوردند نور عظیم از او مشاهده کردند و حال او را بسیار نیکو یافتند پس متعجب
شدند که چه علم چگونه زنده مانده است چون از او پرسیدند گفت من استغاثه کردم پروردگار نوح و نوح تعلیم از پرورد
با انجا زی آورد هر زمان پس نوح او را خواست و سلام از او بهم رسید و نوح دو زن داشت یکی کافر که نامش واعله بود و عورت

ویکی مسلمان که با نوح در کشتی بود و بعضی گفته اند که نام زن مسلمان هیکل بود و در احادیث معتبره بسیار وارد شده است
که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و صیت خود بحضرت امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما کرد که چون من
بمیرم و مرا غسل دهید و نعش چنازه مرا بردارید و با نعش چنازه کار مهلت مکنید که ملک که میبرند و هر جا که بنعش چنازه نوح من
آید عقب انرا برزمین گذارید و جهاب قبله یک کلمه بزنید چون چنین کنید قبری ظاهر شود که بلم نوح مرا برابر من نزد
سنیه خود ساخته است پس چون چنین کردند لوحی یافتند که خط و زبان سریانی بران نقش کرده بودند بسم الله الرحمن الرحیم
این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی بن ابی طالب وصی محمد پیغمبر از طوفان بعد از هفتصد سال و احادیث در باب آنکه آدم و نوح علیهما السلام
سام پیغمبر المؤمنین بعد فوت و آنکه بعد از وفات آنحضرت زیارت ایشان میآید کرد بسیار است و اکثر را در کتاب هذا ایراد کرده ایم

پنجم در بیان قصهای حضرت هود علیه السلام و قوم آنحضرت است و قصه شدید بن عاد و ارم ذات العماد در آن دو فصل است

فصل اول در قصه هود علیه السلام و قوم او و قوم عاد است

و ابن عماد و قطب راوندی گفته اند که هود پسر عبد الله بن رباح
بن جلود بن سعد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام و بعضی گفته اند اسم هود عابر است و پسر شالخ بن ارفخشد بن سام بن
نوح است و ابن بابویه علیه الرحمه گفته است که آنحضرت را برادر بن هود گفتند که هدایت یافت بر سبیل قوم خود اسود که تنها
ایمان گرداه بودند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون هنگام وفات حضرت نوح علیه السلام شد شیعیان خود را تا بعد حق
طلبید و گفت بدانید که بعد از من غیبتی خواهد بود که در آن غیبت غایب خواهد شد پیشوایان با اطوار شاهان جابر و عنقا
آن مدت را از شما رفع خواهد کرد بلا عاز فرزندان من که نام او هود است و او را حجاة نیکو و اخلاق پسندیده و سکینه و وقار
خواهد بود و شبیه خواهد بود بمن در صورت و خلق و چون او ظاهر شود خدا دشمنان شما را بسبب هلاک کرداند بسبب
شعبان بسوسه انتظار قدوم هود علیه السلام میکشیدند تا آنکه مدت بر ایشان طولانی شد و دلهای بسیار از ایشان قساوت
بهم رسانید پس خدا هود را ظاهر گردانید در هنگام که ایشان نا امید شده بودند و بلا عاز ایشان عظیم شده بود پس خدا هود
کرد دشمنان ایشان را بباد عقیم که در قرآن یاد فرموده است پس از غیبتی بسیار رسید و طایفه غالب شدند تا حضرت صلی الله علیه و آله
ظاهر شد و ابن بابویه و قطب راوندی رضی الله عنهما روایت کرده اند از وهب که چون هود را چهل سال تمام شد خدا وحی کرد
بسوی او که برو بسوی قوم خود و انبیا را بخوان بسوی عبادت من و یگانه پرستی من اگر ترا اجابت کنند قوت و اموال ایشان
زیاده کردانم بسوی ایشان روزی چند جمعی مجتمع بودند که ناگاه هود بنزد ایشان آمد و گفت ای قوم عبادت کنید خدا را که شما

خدایی و آفریننده و معبودی بغیر او نیست ایشان گفتند ای هود تو نزد ما ثقه و محل اعتماد و امین بودی گفت من رسول
خدایم بسوی شما ترک کنید پرستیدن بتها را چون این سخن از او شنیدند و خشم آمدند و بر روی دویدند و کمر بر
نافرمودند تا آنکه نزدیک بمردن رسید پس دست از او برداشتند و او یک شبانه روز بیهوش افتاده بود چون بهوش آمد
گفت پروردگارا آنچه فرمودی کردم و آنچه ایشان کردند امر دیدی پس جبرئیل او را بارک شد و گفت حق تعالی ترا درود میفرماید که
ملال بهم رسانیدی و سستی ورزیدی و ارخواندی قوم خود و ترا وعده داده است که از تو ترسی در دلهای ایشان بیفکند تا که
فامر نباشند بزدن تو پس هود بنزد ایشان آمد و گفت شما بسیار تجبر کردید در زمین و فساد بحد زد شما ظهور آمد گفتند ای
هود ترک این سخن بگو که اگر از مرتبه تو را از کسیم چنان خواهیم کرد که اول را فراموش کنی هود گفت ای سخنان از ترک کنید
و توبه و بازگشت کنید بسوی پروردگار خود پس چون قوم رغب و ترس عظیم از او در دل خود مشاهده کردند دانستند که
دیگر بزدن او قادر نیستند پس حکمی جمعیت کردند بر آزار او هود و نعره زدند بر ایشان که حکمی از شدت آن بر روی
افتادند پس گفت ای این قوم بسیار ماندید در کفر چنانچه قوم نوح ماندند و سزاوار است که من نفرین کنم بر شما چنانچه نوح بر
قوم خود نفرین کرد ایشان گفتند ای هود خداهای قوم نوح ضعیف و ناتوان بودند و خداهای ما قوی و تنومند و بدین قوت
بدنهای ما و طول ایشان صد و بیست ذراع بود بذراع متعارف زمان خودشان و عرض ایشان شصت ذراع بود و کاه بود
که یکی از ایشان دست میزد بر کوه و کوچکی از آن جا میکند پس بر بخار هفتصد و شصت سال ایشان را دعوت کرد پس چون خدا
خواست که ایشان را هلاک کند بر کهای بیابان و احقاف و سنگهای آنرا بر گرد ایشان جمع آورد و تلها کرد شد پس هود علیه السلام
با ایشان گفت که میترسم که این تلها بر شما امر بیامور شوند و خدا بر کرد بر شما و هود بسیار تلکین شد از تکذیب کردن
ایشان پس آن تلها ندا کردند هود را که شاد باش ای هود که عاد قوم تو از امروز بدی خواهد بود چون هود این ندا شنید گفت
ای قوم از خدا بترسید و خدا را عبادت کنید که اگر ایمان نیاورید این کوهها و تلها هلاک و غضب کنند بر شما چون این ندا شنیدند
شروع کردند بنقل کردن آن تلها و هر چند برداشتند زیاده شد پس هود گفت پروردگارا رسالت ترا رسانیدم و زیاده
ایشان را بغیر از کفر پس خدا وحی کرد بسوی او که من با خدا از ایشان باز میگیرم هود گفت ای قوم خدا مرا وعده کرده است که شما را
هلاک کرداند و سلاح و کوهها رسیدا آنکه شنیدند وحشیان و درندگان و مرغان پس از هر جنس ایشان جمع نزد هود
آمدند و گرد شدند و گفتند ای هود آیا ما را هلاک میکرداني با هالکان پس هود در باب ایشان دعا کرد در درگاه خدا پس خدا او دعا کرد

که من هلاک نمیکنم کسی را که معصیت من نکرده است بگناه کسی که مرا معصیت کرده است و علی بن ابراهیم رحمه الله روایت کرده است
که عاد قبیله و قوم هود بودند شهرهای ایشان در بادیه بود از شقوق تا حضرموت شهرهای ایشان چهار منزل بود و زراعت
خرمای بسیار داشتند و عمرهای دراز و قامتهای بلند بود ایشان را پس بر گزید حق تعالی هود را بر ایشان مبعوث گردانید
که دعوت کند ایشان را باسلام و ترک بت پرستی پس باو گرویدند و بهود ایمان نیاوردند و او را از مر کردند پس خدا هفت سال باران
از ایشان منع کرد تا قحط در میان ایشان بهم رسید و هود منزل زراعت بود و آب میکشید برای زراعت پس چون آمدند
بدر خانه او و او را مخیر ساختند تا گاه دیدند که از جانب هود ابری بیرون آمد سفید و درخشنده گفتند ثمامه گفتند ابر فلان
بلاد آمده است و خشکسالی در میان ما بهم رسیده است آمده است که هود از برای ما دعا کند که باران در بلاد ما ببارد آن زنان گفت
که اگر دعای هود مستجاب میبود از برای خود شر دعا میکرد که زراعت ایشان همه سوخته است از کجا می گفتند لعل کبیرت گفت
در فلان موضع است پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند ای پیغمبر خدا شهرهای ما خشکیده است و باران نمیبارد ما را خطا کرده
باران بر ما بفرستد و فراوانی نعمت بما عطا کند پس هود مهیای نماز شد و نماز کرد و برای ایشان دعا کرد و بایشان گفت که بگروید که خدا
برای شما باران فرستاد و فراوانی در بلاد شما بهم رسید پس گفتند ای پیغمبر خدا ما چیزی بدیدیم فرمود که چه دیدید گفتند که ابری سفید
سفید بوی بچشم کوری دیدیم و سخن ایشان را نقل کردند هود گفت آن زن است و من دعا میکردم که خدا عذاب را از شما دفع کند و بعد سبب
ارشاد عالمیانی فرمود که خدا هیچ مؤمنی را نیافریده است مگر آنکه او را دشمنی هست که او را تباه میکند و بر دشمن هست و دشمنی
باشد که من هلاک اختیار ایشانم بهتر است از آنکه کسی باشد که او هلاک اختیار من باشد پس هود در میان قوم خود ماند و ایشان را بسوی
خدا میخواند و نهی میکرد از عبادت بتها و میگفت ترک کنید بت پرستی را و خدای یگانه را پرستید تا باد و نی بر شهرهای شما بفرستد
و حق تعالی باران بر شما بفرستد پس چون ایمان نیاوردند خدا فرستاد بر ایشان باد بسیار سرد را هفت روز و هشت شب پیاپی آن باد بر ایشان
هفت شب و هشت روز متتابع و حضرت فرمود که شنیدم از پدرم که منحوس بود بر ایشان هفت شب و هشت روز و نیز روایت
از حضرت امام محمد باقر منقولست که بدرستی که حق تعالی را بادهای رحمت و بادهای عذاب هست و اگر خواهد که باد رحمت را باد عذاب
رحمت کند میکند و هر گاه باد رحمت را باد عذاب نمیکند زیرا که هرگز نمیباشد که گروهی که اطاعت خدا کنند و طاعت ایشان و اگر
بر ایشان مگر آنکه از طاعت بگردند و فرمود که چنین کرد خدا هود را پس چون ایمان آوردند رحمت کرد بر ایشان بعد از آنکه خدا
بر ایشان مقرر و مقضی گردانیده بود پس نازل کرد ایشان را برحمت خود و خدایی که مقرر گردانیده بود بر ایشان رحمت گردانید و

از ایشان

از ایشان گردانید و حالا آنکه بر ایشان فرستاده بود و ایشان را از آن رفته بود و آن در وقت بود که ایمان آوردند و فرع بسوی
و اما ریح عقیم که خدا بر قوم عاد فرستاد و آن باد عذابیست که هیچ چیزی را آب نمیکند و هیچ گیاهی را بخشک نمیگذارد و نمیآورد و آن باد
بیرون می آمد از زمین هفتم و هزار آن باد چیزی بیرون نیامده است مگر بر قوم عاد در وقتی که خدا غضب کرد بر ایشان پس امر کرد
خزینه دار باد را بیرون کشیدن آن بقدر کشادگی انگشتر پس باد نازل می کرد بر خزینه داران پس بیرون آمدند آن بقدر ماء کلاه
از روی خشم قوم عاد پس فریاد برآوردند خازنان بسوی خدا از این حال و گفتند پروردگارا این باد بر ما طغیان کرد و میترسیم که
هلاک شویم از این باد آن ها که معصیت تو نکرده اند از آفریدهای تو و اباد کنندگان شهرهای تو پس حق تعالی جبرئیل را نزد
برگردانید باد را بحال خود گفت بیرون آمدن آن قدر که مامور شده بود پس برگشت و بهمان مقدار بیرون آمد پس هلاک کرد قوم عاد را
هر که نزد ایشان بود و در حدیث حسن منقولست که معتصم امر کرد که در مجامعه جامی بکنند و تا سجده قامت کنند و آب
ظاهر شد پس کاشت و دیگر نکند و چون متوکل طلب فرمود که هر تند که باید کند کنند تا آب ظاهر شود پس کردند تا بحدی که درخت
صنوبر است یک چوب کاشتند تا آنکه بستگی رسیدند که از یکدیگر شکستند از آنها باد بسیار سردی بیرون آمد و هر که نزدیک
آن جامه بود را هلاک کرد پس چون این خبر بمتوکل رسید خود در هر که از علما نزد او بود حیران ماندند و سر این امر را ندانستند
پس آمد در این باب بامام علی نقی صلوات الله علیه و فرمودند حضرت فرمود که این شهرهای احقاف است و ایشان قوم عاد اند
که خدا ایشان را بباد تند سرد هلاک کرد و سقف ایشان هود بود و شهرهای ایشان بادان و با چیزها دان بود پس خدا باد را
از ایشان حبس کرد تا هفت سال تا بخشکسالی افتادند و خبر از بلاد ایشان بطرف شد و هود با ایشان میگفت که طلب آمرزش
کنید از پروردگار خود و توبه کنید بسوی او تا خدا بفرستد آسمان را بر شما بر زنده و زیاده گرداند شما را قوتی بسوی قوت شما
و نیت مکنید بسوی من جرم کنندگان پس چون ایمان نیاوردند و طغیان ایشان زیاده شد خدا وحی کرد بهود که هلاک
در فلان وقت بسوی ایشان خواهد آمد باد بخواهد بود که در آن عذابی دردناک باشد پس چون آن وقت شد هیئتی
ابری رو بایشان می آید پس شادی کردند و گفتند این ابریست که باران بر ما خواهد بارید هود گفت نه بلکه همان عذابیست
که تعجیل میکردید و می طلبیدید و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که باد هرگز بیرون نرفت مگر بمکیال
بمیانی مگر در زمان عاد که تا زیادتی کرد بر خزینه دار آنش و بیرون آمد مانند سوراخ سوزنی پس هلاک کرد قوم عاد را و از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که باد هیچ ابری نیاورد و بکجا نازل نشد مقیم است پس پناه میبرم بخدا از شر آن و از شر آن

ابن وهب روایت کرده است که هیچ عقیم بر روی این زمین نیست که بر روی آن هفتاد هزار بیمار از آهن از آتش اندوه وکل
گردانیده اند بهر بیماری هفتاد هزار ملک چون حق تعالی مسلط کرانید ایشان را بر قوم عاد و نفخت طلبید نه خانه ایشان آن امر بر دیگر
که بیرون آید باد مثل آنچه از دهان گاو بیرون می آید و اگر خدا رخصت میداد بر روی زمین هیچ چیز نمیگذاشت مگر آنکه از آن میبوخت
بوی خدا و می کرد بوی خوشبوی داران که بیرون کنید زیاده مانند سوراخ انگشتر پس بجان هلاک شدند قوم عاد و بهمین ارخداد
ابتدای قیامت کوهها و تلها و شهرها و قریها را هموار خواهد کرد و این را عقیم میباشد بسبب آنکه آب سرد است بعذاب و عقیم است
از جهت وان آنکه بر قوم عاد و زید که خورد کرد قریها و تلها و شهرها و جمیع عمارات ایشان را و هیچ را بنقاط بر زمین کرد
و اما زلزله چنانچه حق تعالی میفرماید ما انذر من کل انسان علیه الاحجارة کالرمیم یعنی ترک نمیکرد چیزی را که
بر آن وارد شود مگر آنکه میکرد مانند استخوان پوسیده یا آیا و پوسیده و این سبب آنکه بر یک مردان در آن شهر بلاست بر آنکه باد
آن شهرها را چنین برزه کرد و زید بر ایشان هفت شب و هشت روز تا بر در پی مردان و زنان را از زمین میکند و بلند میکرد سر
سر یکون ایشان را بر میآورد و کوهها و ایشان را از بیخ میکند چنانچه خانها را ایشان را میکند و برزه میکرد و این سبب بر یک
مردان که غیبت شد و این سبب ایشان از ذات الاوتاد فرموده است زیرا که ایشان عمودها و ستونها را که کوهها را بر آن بلند میکرد
و اما زلزله عمودها را تخریب میکردند و قریها بر روی این عمودها بنا میکردند و ایضا از دهر بن روایت کرده است که امروز
مادر چنین بود که هر یک مردان که بر روی زمین هست در شهر که باشد مسکن هاد بود در زمان ایشان و بیشتر بر یک شهرها
بود اما نسیار نبود تا آنکه از زمان نسیار بهم رسید و اصل این بلاد قریها بهم کم بود و قلعه ها و حصارها و شهرها و آبادیها و خانها
و آنها از قوم عاد و بلاد ایشان از آن ترین بلاد عرب بود آنها و آنها و سایر امتها ایشان از عهد بلاد بیشتر بود پس چون طغیان
و فساد کردند و بیشتر بهم رسیدند حق تعالی بر ایشان غضب کرد و هیچ عقیم را بایشان فرستاد و قریها و شهرها و قلعه ها و مساکن
و معادن ایشان را برزه کرد که بر یک مردان شد و ایشان سیزده قبیله بودند و حضرت هود علیه السلام در میان ایشان صاحب حسب و نسب
و بزرگی و ثروت و مال بسیار بود و شریف ترین فرزندان آدم بود و آدم ع و مردم کمتر بسیار بوی خرشید بود و احدی از مردم
شنیده تر نبود بآدم از او مگر حضرت یوسف ع ابن هود در زمان نسیار بود در میان ایشان ماند و ایشان را بوی خدا دعوت میکرد
و نهی میکرد ایشان را از شرک بخدا و ظلم کردن بر مردم و هیچ بسیار ایشان را بعذاب بوی احاجت کردند و از طرفی بطلب بر کشیده و ایشان
در اخفاق میبودند و هیچ آمد زیاده از ایشان نبود در بسیاری و در شدت بطش و غضب پس چون یاد دیدند که بر ایشان

می آید

می آید هود گفتند که ما را بسیار و مینسانی ابن جمع کردند فرزندان و مالهای خود را در دره ها و ایشان را بر دره آنکه بر دره گذر میکند
باد از مالها و زنان و فرزندان خود پس باد در زیر پای ایشان داخل شد و ایشان را از زمین بر کند و بسوی آسمان بلا برد پس ایشان
از هلاک بیرون آمدند و حق تعالی هر چه را بر ایشان مسلط کرده بود آنقدر که طاقت کند نداشتند و در گوش و چشم و دهان و بینی
ایشان داخل شده بود تا آنکه ایشان ترک بلاد خود کرده و از بلاد خود در افتادند و حق تعالی مسخر ایشان کرد مانند بر دار کنند
کوهها و سنگها و ستونها و قوت بر سنگها آنچه از برای احدی غیر ایشان مسخر نکرده بود پس ایشان را بعذاب ایشان و آنکه ایشان
در دهنها و چه من دمای بودند یا نیز و حضرت و اعجاز هدی ایشان هود مع آنکه با و ایمان آورده بود مطلق شدند مگر که در هلاک بودند
تا از دنیا رفتند حضرت صالح ع نیز چنین کرد و در این دره و حالا که نزدیک کاست هفتاد هزار سنگ تصدیق کن شدند هر یک
نیم پوشیده اند و محارشتران ایشان از بانه جفته بود و خطا را طبیده میکفتند بلیسه های مختلف و از جمله آنها سفرانی بود
و صالح و ابراهیم و موسی و شعیب و پیغمبر صلوات الله علیهم هود مرد تاجر بود و بسند معتبر از علی بن قطین منقولست که صفوان
دو اقفی امر کرد بقطین را که جایی بکن در قصر هبار و بنا بسوسند بقطین بکندن مشغول بود تا صفوان بر و آب بیرون نیامد
چون این خبر را بمهدی میگفتند گفت که البته هیچ آب نیامد که چه ابا که جمیع بیت المال را صرف کنم پس بقطین برای خود
ابو موسی فرستاد که مشغول کندن شد و آنقدر کند که در تا زمین سوراخی شد و از آنجا آبی بیرون آمد و ایشان ترسیدند
و این خبر را بابو موسی نقل کردند ابو موسی بنزد چاه آمد و گفت مرا بچاه فرو فرستید و کناره کی سر چاه چهل ذراع در چهل ذراع
بود پس او را در محملی نشاندند و بر تسمها بستند و در چاه فرو فرستادند و چون بقعر چاه رسید حولی عظیم از آن سوراخ نشاده
کرد و صدای باد از زیر آن سوراخ شنید پس امر کرد که آن سوراخ را کفاده کردند و بر دیگر و امر کرد که دو شخص را در
محملی نشاندند و گفت خبر این زیر را برای من بیاورید و محمل را بر تسمها بسته از آن سوراخ بزیر فرستاد تا پس وقتی که زمان زیر
ماندند پس بر تسمها حرکت دادند چون ایشان را بالا کشیدند تا کفتند امور عظیم مشاهده کردیم مردان و زنان و دهها و
خرمنها و مطاهرها بدیع که همه سنگ شده بودند و مردان و زنان جامه ها پوشیده بودند بعضی نشسته و بعضی بر پهلو خوابیده
و بعضی تکیه کرده چون دست بر ایشان کذاشتیم جامه های ایشان مانند غبار بهم ریخت و منازل ایشان مجلل خود را تا
ابو موسی این خبر را بمهدی نوشت چون مهدی علما را در این امر متحیر شدند مهدی بمدینه نوشت و حضرت امام موسی کاظم
را برای جواب مسئله الجلحه چون آنحضرت بعراق تشریف آورد بمدینه مهدی باین واقعه راجع بحضرت آنحضرت عرض کرد آنحضرت چون

این قصه را شنیدند بسیار گریستند و فرمودند که انبیا بقیهٔ قوم عاد اند و عذاب که بر ایشان و خانها بایشان باد زمین
فرو رفتند انبیا اصحاب احقاف اند مهدی پرسید که احقاف چیست فرمود که ریگ و در حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام
که چون حق تعالی هود را مبعوث کرد باید اسلام آورد تنها او عقبا نه فرزندان سام و اوصاف آنحضرت را ضبط کرده بودند و تا
دیگران سبب گفتند که کدیه که قوت ما باشد بر ما هلاک شدند بریح عقیم و هود وصیت کرد بسوی ایشان و بشارت داد ایشان را
بمبعوث شدن حضرت صلی الله علیه و سلم معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که عمرهای قوم هود بسیار بود و خدا عذاب کرد
اول ایشان را بقحط و خشکسالی بمدت سه سال و از کدخود برنگشتند پس چون قوم بر ایشان شدید شد گروهی فرستادند بکوه
مکه و موضع که با نیشتا خوانند و از برای ایشان دعا میکردند کشتند پس چون رفتند و دعا کردند سه ابر از پس ایشان بشد سه ایشان
ابر اول و دویم را نپسندیدند و ابر سیم را که در آن عذاب بود اختیار کردند و همان ابر آمد و باعث هلاک ایشان شد و چون باد بر ایشان
وزیدن ایشان بر تپه می ایستادند که در آنجا میگفتند پس بود که گفت که ابر همو ابر باشد که می آید آن خلق را مانند شتران و خورها
با خود ما را تا ما تا شد که این بلاها بر سر ما می آورند هود گفت که اینها فرشتگان خدایند خلیان گفتند که اگر ما ایمان بیاوریم بر دیگر قوم
ما را مسلط میکنند بر این فرشتگان که انتقام خود را از ایشان بکشیم هود گفت که خدا هیچ مدت خود را بر اهل ما مسلط
غیر کیا نه خلیان گفتند اگر بان ما که هلاک شدند چون میشوند هود گفت که خدا خود میدهد بتر چیزی را که بتر از آنها باشند
خلیان گفت که چیزی نیست در زنده کافی بعد از آنها و اختیار کرد ملحق شدن بقوم خود را پس هلاک شد و بعد معتبر روایت که
بن بنا گفت که بردن رفتیم با امیر المؤمنین صلوات الله علیه پس بر خیابان ناگاه جمعی از پیوند سیدا شدند که مرده از خود برداشته
آورده بودند که در آنجا دفن کنند حضرت امیر المؤمنین بحضرت امام حسن علیه السلام گفت که به بین که این جماعت چه میگویند در باب دفن قبر
امام حسن گفت که میگویند که قبر صوفاست حضرت امیر المؤمنین فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم امیر قبر یهودی
یعقوب است پس فرمود که کسی از اهل صومعه در اینجا هست مردی برخاست فرمود که در کجاست منزل تو گفت در صومعه
بر کنار دریا فرمود که چه مقدار راهست تا آنجا تا آن گروه که صومعه بالای آنست گفت نزدیکست بآن فرمود که قوم تو چه میگویند
در آن گفت میگویند که قبر ساحریست فرمود که دروغ میگویند من بهتر از ایشان میدانم آن قبر هود است مترجم گوید
که میان مفسران و مورخان خلافست در موضع قبر آنحضرت بعضی گفته اند که در غاریست در حضرموت و در باب تاریخ
از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت کرده اند که بر تل سرخیست بر حضرموت و بعضی گفته اند که در مکه در جوف مسجد

وفی روایت

و در روایت معتبر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه و حضرت امام حسن صلوات الله علیه بعد از مرجعت از صفین
فرمود مرا در نجف دفن کنید و بر آدم هود و صالح علیهما السلام دفن کن و در روایت دیگر از امام مثل منقولست که فرمود که
امیر المؤمنین فرمود که دفن کن مرا در قبر ابراهیم هود پس معلومست که آنچه در حدیث سابق وارد شده است عرض محل هود و قبر
اولی بوده باشد و بعد از دفن ما اندازه آدم احسب و صالح را که نجف نقل کرده باشند و بسند و نقل از حضرت صادق منقولست که
چون بادها میوزد قبایل سفید و سیاه و زرد می آید در دو آنها استخوانهای پوسیده و عمارتها ریزه قوم عاد است و احادیث
بعد بسیار وارد شده است در تفسیر قول حق تعالی انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر که ترجمه آن اینست که بدرستی که
ما فرستادیم بر قوم هود باد سرد را در روز نحس که نحوستش مستمر است یا مستمر بود بر ایشان در احادیث وارد
شده است که مراد از این روز نحس مستمر چهارشنبه آخر ماه است و از امام محمد باقر منقولست که خدا را خانه ایست
که قلب ایشان را در آن که آن قلب را تکفا نمیدهد پس آورد و تا بزد کرد تا اینکه در میان آسمان و زمین است و فرستاده شد آن
بر قوم عاد و هلاک ایشان کرد و هود و صالح و شعیب و اسمعیل و محمد صلی الله علیهم بعربی سخن میگفتند و در حدیث دیگر
از آنحضرت منقولست که قوم هود جبلان بلند بودند ما شدند رخت خرما بسیار بلند یکی از ایشان دست بر کوهی می انداخت
و قلعهٔ از آنجا میکند و از حسب روایت که دیگر اینکه آن هشت روز که باد بر قوم هود وزید همان ایام است که عربها ایام
برد العجوز مینامند و آنها را که در غایت قلت در بلاد در آن ایام بادها بقدر میوزد و هوای صعب ظاهر میشود و آخر
آنها را نسبت بعجوز باعتبار آنکه در میان قوم عاد پیر زالی در اطاق زیر زمینی شد و باد از آنجا در رفت و در روز هشتم از اهلاک
کرد و حق تعالی در آیات بسیار قصهٔ قوم عاد را بیان فرموده است چنانچه در یکجا فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر
ایشان هود را اعبدوا الله که از قبیله ایشان بود گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را البته شما را خدایی و آفریننده و معبودی
غیر او آیا نمی پرهیزید از عذاب او گفتند بزرگان و اشراف که کافر بودند عاد قوم او بدرستی که ما تو را می بینیم در سفاهت و بدرستی که
ما گمان میکنیم تو را دروغگویان گفت ای قوم من نیست با من سفاهتی لیکن من رسول فرستاده شده ام از پروردگار عالمیان
میرسانم شما را رسالتها و پیغامهای پروردگار خود را و من از برای شما خیر خواه امینم آیا عجب میکنید از آنکه آمده است یاد آورنده
پروردگار شما را بر مخلوقی از شما که بترساند شما را از عذاب خدا و یاد آورید چون گردانید خدا شما را خلیفه های قوم نوح و زیاده کرد
شما را در خلق گشاده گی یعنی شما را قوی و تنومند آفرید پس یاد آورید نعمتهای خدا را شاید رستگار شوید پس گفتند آیا آمده است

برای اینکه بپرستیم خدا را و ترک کنیم این بتها را که می پرستیدند پدران ما پس بیاور بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را از عذاب
اگر از راست گویانی هود گفت تحقیق که واقع و واجب شده است بر شما از پروردگار شما عذابی و غضبی آیا مجادله میکنید با من
در نام چند که نام نهاده اید آنها را شما و پدران شما یعنی بتها که آنها را خدا و حافظ و رازق یدهمزه خود نام کرده اید نفرستاده است
بر آنها هیچ حجتی پس انتظار بکشید عذاب خود را که نزول آن بشما منتظرم پس نجات دادیم ما هود را و آنها را که با او ایمان آورده بودند
برحمتی از جانب خود و قطع کردیم آخر ما را که تکذیب کردند با آیات ما یعنی مستأصل کردیم ایشان را و نبودند ایمان آورندگان و در بیان
فرموده است که فرستادیم بسوی عاد برادر ایشان هود را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او و نیستید
مگر افترا کنندگان ای قوم من سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ بر چیزی مزد من نیست مزد من مگر آنکه مرا آفرید آورده است ایا صاحب عقل
نیستید شما و ای قوم من طلب آمرزش کنید از پروردگار خود پس توبه کنید بسوی او تا بفرستد آسمان را بر شما زنده و زیاده کند شما را قوتی
بسوی قوت شما و روگردانید از آنچه من از شما میگویم هر مکنندگان بدی و بزه بسوی عناد گفتند ای هود نیاوردی بینه و معجزه
و ما نیستیم ترک کنندگان خدایان خود را بگفتار تو و نیستیم از برای تو ایمان آورندگان مگر آنکه خدایان ما را دیوانه کرده اند
آنکه بد گفتی ایشان هود گفت بدرستی که من گواه میگیرم خدا را و گواه باشید شما که من بیزارم از آنچه شریک پروردگار میگردانید
پس همه شما در هلاک کردن من و مرا مهلت مدهید یعنی عجله کنید من ضرر برسانید و این معجزه است بر نبوت که تنها توکل
بر خدا پروردگار من و پروردگار شما نیست هیچ دابه مگر آنکه خدا گرفته است ناصیه او را یعنی مقهور داوست بدرستی که پروردگار من
بر راه راست است در خلق و در نیز در هدایت و اتمام حجت و استقامت و عذاب و اگر پشت کنید و قبول نکنید پس تحقیق که رسانیدم شما را
آنچه فرستاده شده بودم بآن بسوی شما و پروردگار من شما را هلاک خواهد کرد و قوم دیگر بجای شما را خواهد آورد
و هیچ ضرر ندهید خدا را هلاک شما بدرستی که پروردگار من بر همه چیز حافظ و مطلع است و چون آمد امر ما بهلاک ایشان نجات دادیم
هود را و آنها که ایمان آورده بودند با او برحمتی از ما و نجات دادیم ایشان را از عذاب غلیظ قیامت و در جای دیگر فرموده است که تکذیب
کردند عاد مرسلان را در وقتی که گفت با ایشان برادر ایشان هود آیا نمی پرهیزید از عذاب خدا بدرستی که من برای شما رسولی امینم
پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و من سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان
آیا بنا میکنید بهر بلندی یا بر هر راهی از چیزی که عبث و بیفایده است و بازی میکنید یعنی گفته اند که بناها بر سر راهها و بر
بلندیها میساختند و در آنجا می نشستند که هر که بگذرد با او استهزا و سخریه کنند و بعضی گفته اند که برجها برای کبوتران میساختند

برای لهو

برای لهو و لعب میساختند و میسازند قصرها و بناهای محکم رفیع که شاید هدیه در آنها بمانند و چون دست نیرو یعنی از
میکنید در آنها میکنید جبر و ظلم کنندگان پس از خدا بترسید و مرا اطاعت کنید که و بترسید از کسی که امداد یعنی اعانت کرده است
شما را بآنچه میدانید و بیاری فرستاده است برای شما آن نعمتها را که میدانید امداد کرده است شما را بچهارپایان و فرزندان و بستانها
و چشمه ها همانا میترسم بر شما از پروردگار خود اگر نافرمانی کنید و نیست بر ما ایا بندی ما را یا شایسته نیست بر ما دهندگان نیست آنچه تو میگوئی
مگر دروغی که بتو افترا گفتند و نیستیم ما عذاب کرده شده پس بدروغ برداشتند او را پس هلاک کردیم ایشان را و در جای دیگر
فرموده است که اگر بحق تکذیب کنند قوم تو از گفتار تو پس بگو بترسانم شما را از صاعقه و عذاب هلاک مانند صاعقه و عذاب عاد و ثمود در وقتی که
سخن آمدند بسوی ایشان از پیش رو و از خلف ایشان که عبارت میکنند از کفار خدا را گفتند اگر میخواست پروردگار ما هر آینه فرستاد
ملائکه چند را پس ما بآنچه شما بآن فرستاده شده اید کافریم ایستاده بودیم گفتند در زمین بناحق و گفتند کیست که قوت از ما
زیاده باشد آیا ندانستند که خدا وندی که ایشان را خلق کرده است قوت از ایشان بیشتر است و انکار میکردند آیات ما را پس
فرستادیم بر ایشان باد تند یا سرد در روزی چند و بچشانیم ایشان را عذاب خواری در زندگانی دنیا و هر آینه عذاب آخرت خوارتر
کننده تر است و ایشان یاری کرده نمیشوند و در جای دیگر فرموده است که و یاد کن برادر عاد را در وقتی که ترسانید قوم خود را در احقاف
و حال آنکه گذشته بودند ترسانندگان از پیش رو و از خلف او اینکه میپرستید مگر خدا را بدرستی که من میترسم بر شما از عذاب
روز بزرگ گفتند آمده که ما را بگردانی از خدایان ما پس بیاور آنچه ما را وعده میکنی از عذاب اگر از راست گویانی گفت نیست علم آمدن
عذاب مگر نزد خدا و من میرسانم شما را آنچه فرستاده شده ام بآن ولیکن میبینم شما را گروهی سفاهت کننده و نادان پس چون دیدند
عذاب را ابری مستقبل وادیهای ایشان گفتند این ابریست باران بارنده بر ما هود گفت آن چیزیست که تعجیل میکردید بآن بادیست
در آن عذاب دردناک هست که هلاک میکند هر چیز را که بآن بگذرد باهر پروردگار خود پس صبح کردند در جائی که دیده نمیشد مگر
خانهای ایشان چنین جزا میدهیم گروه مجرمان را اهل تفسیر ذکر کرده اند که هود خطبه ساخت خود و با هر که ایمان آورده بودند
آن خطبه را شدند و از آن باد بایشان فرسید مگر آنقدر که لذت میبافتند و قوم عاد را میکشید و بالا میبرد آنقدر که هاتفی
میشنیدند و فرو میآورد ایشان را سر نگون و در گرد هر ایزد تا استخوانها ایشان را ریزه میکرد و قارها و دیناها محکم ساخته بودند
برای دفع عذاب پس چون داخل میشدند آنها ایشان باد داخل میشد و ایشان را بیرون می آورد و بسوی هوا میبرد

فصل دویم

در قصه شداد و ارم ذات العماد است ابن بابویه و شیخ طبرسی بسند خود روایت کرده اند که مردی از ایشان سرگذشت کرده ماند که مردی

عبدالله بن قلابه بیکتن بیرون رفت بطلب شتری که از او گریخته بود در صحراهای عدن و بیابان های آن مملکت تا شهری
که بر در آن حصاری بود و بر آن حصار قصرهای بسیار و طاقهای بلند بود چون نزدیک آن شهر رسید کسی را ندید
کسی هست که نشان شتر خود را از او بپرسد چون هیچکس را ندید که داخل این شهر شود یا از این شهر بیرون آید از ناقه فرود آمد
و پای ناقه را عقال کرد و شتر خود را از علف کشید و از دروازه شهر داخل شد ناگاه دو در بزرگ دید که در بنا کلیل از
عظیم و بلند کسی ندیده و خود آن درها از خوشبوترین چوبها بود و مرصع کرده بودند بیاقوت زرد و سرخ که روشنی آنها
مکان را پر کرده بود چون آنحاله را مشاهده کرده متعجب شد پس بکلیدهای درها گشود و داخل شد بناگاه شهری دید که نظر کننده کان مثل آن ندیده
بودند هرگز قصرها دید پر از درختهای زبرجد و یاقوت بنا کرده و بالای هر قصری از آنها غرفه بود و بالای هر غرفه دیگر چون
طلا و نقره و مروارید و یاقوت و زبرجد بنا کرده و در آن قصرها دریاها آویخته مانند دروازه شهر از چوب خوشبو و دیوارها
مرصع کرده و فرش کرده بود از آن قصرها با پرده مروارید و بندقهای مشک و زعفران پس چون آن بناها مشاهده کرده کسی
در آنجا ندید بترسید پس نظر کرد در اطراف قصرها جایی را نادید مشتمل بر درختان که میوه های آنها آویخته بود و نهرها در زیر
آن درختان جاری بود پس گفت ایمان بهشت است که خدای بزرگ و کامل و صف کرده است در دنیا خلد را سپاس که مرا داخل
بهشت گردانید پس از آن مروارید و بندقهای مشک و زعفران قدری که توانست برداشت و نتوانست که از آن زبرجد و یاقوتها
چیزی بکند و بیرون آمد و بر ناقه خود سوار شد و از راهی که آمده بود برگشت تا داخل یمن شد و از آن مروارید و بندقی طلا
کرد و چیزی را بمردم نظر کرد و بعضی از آن مرواریدها فروخت و زر دو متغیر شده بود عمر او بسیار پیر نمایان که چیزی نزد او نمانده
بود پس چون آن خبر شایع شد و بمعویه رسید معویه بیوی والی صنعا فرستاد که آن شخص را بیاورند پس چون آن شخص نزد معویه
آمد او را خلوت طلبید و از آن قصه سؤال کرد آن شخص آنچه دیده بود حکایت کرد معویه ذکر کرد معویه فرستاد و کعب
الاحبار را طلبید گفت آیا شنیده و در کتب دیده که در دنیا شهری هست که نطلا و نقره بنا کرده اند و عمودها و ستونهای
آن زبرجد و یاقوت است و مشک ریزه قصرها و غرفهای آن مروارید است و نهرها شیر و خیابانها در زیر درختان جاریست
کعب گفت بلی این شهر را شداد پسر عاد بنا کرده است و اینست آن ذات العماد که خدای در قرآن یاد فرموده است و شرح و صفت آن
گفته است که لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ یعنی خلق نشده است مثل آن در شهرها معویه گفت حدیثش را برای ما بیان کن کعب
گفت که عاد اولی که فرزند قوم هود اند دو پسر داشت یکی را شدید نام کرد و دیگری را شداد پس عاد مرد و این دو پسر او بادشاهی

پادشاه شدند و بخیر عظیم بمرسانیدند و اهل مشرق و مغرب همگی اطاعت ایشان کردند پس شداد پدر و شداد بصنایع پادشاهی
تمام زمین مستقل شد و بسیار حریص بود بخواندن کتابها و هر کجا میشنید ذکر بهشت و آنچه در آنست از نهرها و یاقوت زبرجد
و مروارید رغبت میشد در آنکه در دنیا مثل آن را بسازد زیرا که بخیال خود مقرر کرده برای ساختن آن بهشت صد مرد را و هر یک
از ایشان را هزار کس از اعوان داد و گفت بروید و بیابید بیابانی که نیکوتر و گشاده تر و بیابانها باشد و بسیار نیاز برای بعمل
شهر و بسیار طلا و نقره و یاقوت و زبرجد و مروارید و در خزینه این شهر موجود است از زبرجد قرار دهید و پس شهر قصرها و زیر قصرها
غرفها بسازید و بالای غرفها خرفها بنا کنید و در زیر این قصرها درختها بنا کنید و میوه ها نترس نماید و نهرها جاری کنید و زیر
درختان که من در کتب بهشت را خوانده ام و میخواهم که مثل آن در دنیا بسازم گفتند ما اینقدر چواهر و طلا و نقره از کجا بدست بیاریم
که چنین شهری بنا کنیم شداد گفت هر کجا بیابید که چیزی ملک دنیا در دست هست گفتند بلی گفت بروید و بهر حد فرا رسید
جواهر و طلا و نقره و چیزی را بمعدنی موکل کنید تا هر چه بآن احتیاج دارید و هر چه در دست مردم از طلا و نقره و غیر آن باشد
بگیرید پس فرمان نوشتند بپادشاهان مشرق و مغرب و ده سال جواهر جمع کردند و در سیصد سال این شهر برای او قائم کردند و هر شداد
نهصد سال بود پس چون بنزد او آمدند و او را خبر دادند که ما فارغ شدیم از بهشت گفت بروید و قصرهای بر در آن بسازید و بر در قصرها
هزار قصر بسازید و نزد هر قصری هزار چلم بر بالا کنید که در هر قصری از آن قصرها و زیر آن از مرواریدها و من ساکن باشند پس برگشتند و زینتها
آوردند و بنزد او آوردند و خبر دادند که تمام شد پس امر کرد مردم را که بار بندند و بر بار نهادند و بر بار نهادند و سال نهصد و سال نهصد و سال
کردند پس شداد با لشکر و اتباعش روانه شدند و بر بار چون بمکانی رسیدند که یک شب و یک روز مانده بود که بار برسد حق تعالی
فرستاد بر او و هر که با او بود صدایی از آسمان که هلاک شدند و ندا داد از خزانه شد و ندا احدی از آنها که باقی بودند در زمان
مردی از مسلمانان داخل آن بهشت خواهد شد سرخ رو و سرخ مو و کوتاه قامت و برابر دو کف دست او خالی باشد در میان ابروهایش
و در طلب شتری و بآن سبب داخل آن بهشت شود و آن شخص ثعلبه بود چون کعب این را ذکر کرد گفت والله این مرد منم
داخل این بهشت خواهد شد اهل دین حدیث آخر الزمان و ابن ابو بکر فرموده است که دیدم در کتاب محمد بن کعب قرظی که ذکر کرده اند بعضی
سعد که گفت شکری یافتم در اسکندریه که در آن نوشته بود که من شداد بن عاد که ساخته ام ذات العماد که مثل آن خلق نشده است
در بلاد و کشیدم لشکرها و جرار و بیابانها را سد کرده و بنا کرده ام قصرها را بر در و فتی که بیرون رفتم که بیرون نبود و سال
در زمین هیچ بندگان بود و کنجی در زیر آن گذاشتم بر دروازه شهر که آنرا احدی بیرون نیاورد تا آنکه محمد صلی الله علیه و آله از زیر آن در زمین

در بیان قصه‌ای حضرت صالح علی نبینا و آله و علیه الصلوة و السلام و ناقهٔ آنحضرت و قوم او است بدانکه حق تعالی بعضی از قصه‌ها را بسیار
جایی قرآن برای تنبیه مکلفان و تذکیر جاهلان این قصه بیان فرموده است ما ترجمهٔ ظاهر لفظ بعضی از آیات را تا ولایت سیوم
تا اخبار معجزه بطریق تمامیان شود انا آنجا که خدا در سورهٔ اعراف فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من
عبادت کنید خدا را نیست شما را خدایی بجز او بتحقیق که آمده است بسوی شما حجتی و معجزه از جانب پروردگار شما اینست شتر ناقهٔ خدا که
شما آب و معجزه اوست پس واگذارید که بخورد در زمین خدا و مس مکنید او را بدی پس گیرد شما را عذابی دردناک و یاد آورید که
گردانید شما را خلیفه‌ها بعد از عاد و جا داد شما را در زمین پای زمین پای نرم قصرها می‌سازید در کوهها خانه‌ها می‌کنید پس بیاد آورید
نعمتهای خدا را و سعی مکنید در زمین بفساد گفتند شرفا ایشان که تکبر می‌نمودند از قبول کردن حق از قوم ایشان بآن جماعت ایشان را
ضعیف که دانیده بودند در زمین که ایمان آورده بودند میان ایشان که آیا که میدانید که صالح فرستاده شده است از نزد
پروردگار کسانش گفتند مومنان بدرستی که ما بآنچه صالح با او فرستاده شده است مؤمنیم گفتند آنها که تکبر کردند که ما بآنچه شما ایمان
آورده اید کافریم پس پی کردند ناقه را و طغیان کردند از فرمان پروردگارشان و گفتند ای صالح بیاور بسوی ما آنچه وعده میکردی ما را
ای پیغمبران پس گرفت ایشان را رجفه یعنی زلزله و لرزیدن زمین و صیحه که زلزله‌ی صدای مهیب و صیحه گویند یعنی صاعقه و بعضی گویند
که صدایی بود که بعضی از شدت آن بمردند پس گردید در خانهای خود مردگان مانند خاکستر سوخته شده پس پشت کرد از ایشان صالح و گفت
ای قوم من من رسانیدم بشما رسالت پروردگار خود را و نصیحت کردم شما را و لیکن دوست نمیدارید شما نصیحت کنندگان را و در سورهٔ هود
فرموده است که فرستادیم بسوی ثمود برادر ایشان صالح را گفت ای قوم من عبادت کنید خدا را نیست شما را الهی بجز او انشا کرده و آفریده است
شما را از زمین و خواسته شما را عمرها دیده و آباد ساخته است در زمین پس بازگردید بسوی او بدرستی که پروردگار من نزدیک است بجانب او مجیب
بکنید پس توبه و بازگشت کنید بسوی خدا بدرستی که پروردگار من نزدیک است بتوبه کاران و اجابت کننده و ما دیدیم تو را گفتند ای صالح بتحقیق
که بودی تو در میان ما امید داشته امیدها پیش از این یا آنچه میپرستید پدران ما و بدرستی که ما در شکیم از آنچه
ما را بسوی آن میخوانی و ترا میتم صالح گفت ای قوم من خبر دهید مرا اگر بوده باشم در بینه و حجتی از پروردگار خود و عطا کرده باشد مرا
رحمتی از جانب خود یعنی نبوت پس کیست یاری میکند مرا از عذاب خدا اگر او را نافرمانی کنم پس زیاد نمیکنید شما مرا مگر اهلاک کردن
زیان کاری و ای قوم من این ناقهٔ خداست و حلال نکنید چیزی از آب شما پس بگذارید او را بخورد در زمین خدا و دیدیا در مرسانید که بکیرد
شما را عذاب نزدیک پس پی کردند ناقه را پس گفت صالح ای متمتع شوید در خانه خود سه روز که بیش از تمتع نیست بعد از وعده ایست که دروغی

شمارا

دران نیست پس چون آمد امر ما بعذاب ایشان بنجات دادیم صالح را و آنها که ایمان آورده بودند با او و رحمتی از جانب خود و نجات دادیم
ایشان را از خواری آن روز بدرستی پروردگار تو قوی و بر هر چیز قادر و عزیز و بر همه امر غالب است و گرفتی ایشان را که ظلم کردند صیحه‌ای
پس گردیدند در خانهای خود مردگان که بلکه هرگز در آن خانها نبوده‌اند بدرستی که ثمود کافر شدند به پروردگار خود و دور باد
خدا یاد برای ثمود و در سورهٔ حجر فرموده است که بتحقیق که تکذیب کردند اصحاب حجر پیغمبران مرسلان را و حجر اسم شهر یا وادیست که
قوم صالح در آنجا ساکن بودند و ما دادیم بایشان معجزات خود را یا آیات و معجزات پس بودند از آن قوم از آن معجزات اعراض کنندگان و بودند که
میتراشیدند از کوهها خانه‌ها در جایی که ایمن بودند از زلزله‌ها پس گرفت ایشان را صیحه در وقت صبحگاه پس هیچ فایده نداد ایشان را
آنچه کسب کرده بودند در سورهٔ شعرا فرموده است که تکذیب کردند ثمود مرسلان را در وقتی که گفت ایشان برادر ایشان صالح
آیا نمی‌ترسید از عذاب خدا بدرستی که من از برای شما رسول امینم پس بترسید از خدا و اطاعت نمایید مرا و سوال نمیکنم از شما
بتبلیغ رسالت هیچ مزد نیست مزد من مگر بر پروردگار عالمیان آیا گمان میکنید که شما را هستید خواهد گذاشت در آنچه
در اینجا است ایمن از نزول عذاب با عذاب در باغستانها و چشمها و زراعتها و نخلستانها که میوه‌هاشان نرم و لطیف است و میتراشید
کوهها را خانه‌ها از بنا پس بترسید از عذاب خدا و مطاوعت کنید و اطاعت مکنید امر اسرافکنندگان را که افساد میکنند
در زمین و باصلاح نمی‌آورند امر را گفتند نیستی تو مگر از جادو کرده‌ها که دیوانه شده باشند نیستی تو مگر بشری مثل ما پس بیار
اگر هستی از درستگویان صالح گفت این ناقه است که از آن پروردگار شما است که از برای شما آب خوردن روز معلوم است و از برای
مقرر شده بود که یک روز ناقه را آب دادن و روز دیگر شما را آب خوردن و آنقدر شیر بدهد که جمیع اهل شهر کافی باشد و یک روز جمیع
اهل شهر آب بخورند و ناقه نزد ایشان آب نیاید و صالح گفت که از این بیابان ناقه نرسانید که خواهد گرفت شما را عذاب روز
بزرگ پس پی کردند ناقه را پس صبح کردند بر ایشان پشیمان پس گرفت ایشان را عذاب **مؤلف گوید** که اگر آیات در ضمن نقل اخبار مجملا
خواهد شد قطعه‌ای دیگر آنکه است که صالح پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود پسر عابر پسر ارم پسر سام پسر نوح علیه السلام بود و مشهور آنست که صالح
پسر جبید پسر آسف پسر ماسخ پسر عبید پسر حاذر پسر ثمود پسر عابر پسر ارم پسر سام و دیگر معتبر از حضرت صادق منقولست که
پرسیدند از آنحضرت از تفسیر این آیات کریمه که ترجمه لفظشان آنست که نسبت بدروغ دادند ثمود پیغمبران ترسانندهٔ را
گفتند آیا بشری میان ما پیروی او نمائیم ما متابعت کنیم پس ما در این هنگام در گمراهی و دیوانگی خواهیم بود آیا کتاب خدا بر او
فرو آمده در میان ما بلکه او بسیار دروغگو و طغیان کننده است حضرت فرمود که این سخنان در هنگام بود که کلب که

صالح را و حق تعالی هلاک نکرد قومی را تا فرستاد بسوی ایشان بخبری از هلاک کردن غیر ایشان که حجت خدا بر ایشان تمام کشت
پس خدا صالح را بسوی ایشان فرستاد و ایشان را بسوی خدا خواند پس اطاعت و اجابت او نکردند و طغیان کردند بر او طغیان
بزرگ و گفتند یا صالح نمی آوریم بتو تا بیرون آری بسوی ما از این سنگ شتر ماده که ده ماده است بتن باشد و آن سنگ را ایشان
تعظیم میکردند و میپرستیدند و نزد آن سنگ هر سال قربانیها میکشتند و نزد آن سنگ جمعیت میکردند بجهت بزرگی
صالح هم گفتند که اگر سخن پیغمبر رسول چنانچه میگویی پس بخوان خدای خود را که از برای ما از این سنگ سخت ناقه ماده
آشکارا بیرون آورد پس خدا بیرون آورد ناقه را از آن سنگ بنحوی که ایشان طلبیده بودند و حق تعالی وحی نمود که صالح
بگو بایشان که خدا مقرر کرده است برای این ناقه که یکروز آب مخصوص او باشد و یکروز مخصوص شما باشد پس چون روز آب خوردن
ناقه میشد چهل آب را در آن روز میخوردند پس از آن میدوشیدند و نمی ماند کودک و مرد پیر مگر آنکه از شیر آن ناقه در آن روز میخوردند و چون
روز دیگر میشد اهل شهر و حیوانات ایشان بر سر آب میرفتند و در آن روز از آن آب میخوردند و ناقه در آن روز از آب بیرون میرفت
بیرون حلال ماند آنچه خدا خواست پس ایشان بر خدا طغیان بسلند و بعضی بسوی بعضی رفتند و گفتند و گفتند این ناقه را و مراعات نمیکند آن
ما را نمی بینیم که یک روز در آب ما باشد و یک روز از آن باشد پس گفتند آنکه هر که کشتن آن شود و ما از برای او مزد بقرار دهیم آنچه خواهد
پس آمد بسوی ایشان مرد سرخ مردی کبود چشمی که فرزند زنا بود و بلیدر معلوم بود و او را قدار میگفتند بطغیان شقی ترین ایشان
که شام بر ایشان بیاید و جلی و مزدی قرار دادند پس چون ناقه متوجه شد بسوی آب که نوبت آن بود که نشسته آب را خورد
و متوجه برگشتن شد بر سر راهش نشست و ضربتی زد آن شریر پا غریده در آن نکرد پس ضربتی بکرد زد و آن را کشت و چون ناقه بر پهلو
بر زمین فرو رفت سه بار بانگ بخت و بکوه بالا رفت و سه صیحه بسوی آسمان فریاد کرد پس قوم صالح آمدند و اندکی از ایشان نماند مگر آنکه
شد با او در ضربت زدن و کوشش با در میان خود قسمت کردند و هیچ کودک و بزرگی نماند مگر آنکه از آن گوشت خورد پس چون
صالح هم آن حال را مشاهده کرد بسوی ایشان آمد و گفت ای قوم چه باعث شد شما را که این کار را کردید و نافرمانی بر دید که خود
کرد بحق تعالی وحی نمود بسوی صالح هم که قوم تو طغیان و بغی کردند و کشتند ناقه را که خدا بسوی ایشان فرستاده بود که حجت باشد
باشد بر ایشان و در بودن آن ناقه بر ایشان خیر بسیار بود و از برای ایشان بزرگترین شفقتی بود پس بگو بایشان که من عذاب
خود را بر ایشان میفرستم تا سه روز پس اگر توبه کردند و برگشتند توبه ایشان را قبول میکنم و عذاب را از ایشان دفع میکنم
و اگر توبه نکردند و برگشتند در روز سیم عذاب خود را بر ایشان میفرستم پس حضرت صالح هم نزد ایشان آمد و گفت

ای قوم من رسول پروردگار شما هم بسوی شما و او میگوید بشما که اگر توبه کردید و برگشتید و استغفار کردید گناه شما را می
آمرزم و توبه شما را قبول میکنم چون این سخنان را با ایشان گفت کدر و طغیان و بغی ایشان زیاده از سابق شد و گفتند ای صالح
بیاور بسوی آنچه ما را وعده میکردی اگر راست گویانی صالح گفت ای قوم من بدرستی که فردا صبح خواهید کرد و رنگهای
شما زرد خواهد بود و در روز دویم رنگهای شما سرخ خواهد بود و در روز سیم رنگهای شما سیاه خواهد بود چون روز
اول شد صبح کردند رنگهای ایشان زرد بود پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند آمد بسوی شما آنچه صالح گفت
پس اطاعت و طغیان ایشان گفتند ای صالح سخن صالح را و قبول نمیکنیم قول او را و هر چند عظیم است پس چون روز دویم شد
رنگهای ایشان سرخ شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند و گفتند ای قوم آمد بسوی شما آنچه صالح بشما گفت پس
عاتیان ایشان گفتند اگر همه هلاک شویم قول صالح را نشنویم و ترک عبادت خدایان که بدران ما ایشان را می پرستیدند
نکنیم و روز بد نکردند و برگشتند پس چون روز سیم شد رنگهای ایشان سیاه شد پس بعضی از ایشان بسوی بعضی رفتند
و گفتند ای قوم آنچه صالح بشما گفت همه واقع شد عاتیان گفتند آمد بنزد ما آنچه صالح ما را خبر داد پس چون صبح
شد جبرئیل نزد ایشان آمد و نعره بر ایشان زد که بردند کوشهای ایشان را و بر دلهای ایشان را شکافت و جگرهای ایشان را
پاره پاره کرد و ایشان در آن سه روز محفوظ و کمین کرده بودند و میدانستند که عذاب بایشان نازل خواهد شد و کسی
در یک چشم زدن مرد ندکودک و بزرگ ایشان و هیچ صاحب صدایی در میان ایشان نماند مگر آنکه خدا ایشان را هلاک
کرد پس صبح کردند در خانها و خوابگاههای خود مرده گان پس حق تعالی بر ایشان باران صاعقه از آسمان فرستاد که همه را
سوزاند این بود قصه ایشان و در حدیث حسن که صحیح از حضرت امام محمد باقر هم منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل
سؤال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم صالح چرا که کذب بحق و صالح هم مبعوث شد در وقتی که شانزده سال از عمر او بود
ایشان ماند تا عمر او صد و بیست سال رسید و ایشان اجابت او نکردند بسوی هیچ چیز و ایشان هفتاد بت داشتند که می
پرستیدند بغیر از خدا پس چون این حال را از ایشان مشاهده کرد گفت ای قوم بدرستی من مبعوث شدم بسوی شما شانزده سال
و اکنون صد و بیست سال رسیده است و من شما عرض میکنم دو چیز را اگر خواهید سؤال کنید از من تا سؤال کنم از خدای خود تا اجابت
نماید شما را در آنچه سؤال کرده اید و اگر خواهید من سؤال کنم از خدای شما اگر اجابت نماید مرا آنچه سؤال میکنم من از برای
شما بیرون رویم که من بلا آمدم از خدا و شما و لعنت شد بر ایشان من گفتند ما رضا و اقرار ای صالح بسوی وعده کردند بر ای

لعجر ابیرون رفتند پس آن قوم گمراه در انروز بقضای خود رابردند بسوی صحرا بی که در بیرون شهر ایشان بود و طعام و شراب خود را
بخوردند و چون فارغ شدند حضرت صالح را طلبیدند و گفتند ای صالح سؤال کن پس صالح بتضرع دست بزرگ ایشان آمد و پرسید که
ای بچه نام دارد ایشان نامش گفتند پس ایشان نام آنرا خدا کرد آن جواب نگفت پس صالح گفت چرا جواب نمیگوید گفتند دیگر باره
آنرا هم جواب نگفت و همچنین تا هفت آن بتها را بنامهای ایشان خواند و هیچ یک جواب نگفتند پس صالح با ایشان گفت که ای قوم دیدید که
فلان خدایان شما را خدا کردم و هیچیک جواب من نگفتند پس از من سؤال کنید که من از خدای خود سؤال کنم تا ساعت شما را اجابت کند
پس رو کرد بتها و گفت چرا جواب صالح نگفتید از جواب ایشان ظاهر شد پس گفتند ای صالح دور شو و ما را بخدایان ما
ما کار نداریم پس چون صالح دور شد فرشتها در نهانها انداختند و در پیش آن بتها بر خاک غلطیدند و گفتند اگر امروز
جواب صالح نمیگوید ما سوا میشویم پس صالح را طلبیدند و گفتند ای صالح سؤال کن تا جواب بگویند پس صالح گریه را خدا کرد و همچنین
جواب نگفتند پس صالح گفت که ای قوم مرا نمیرسد جواب من نمیگویند پس از من سؤال کنید تا از خدای خود سؤال کنم تا
همچنین شما را اجابت کند پس از میان خود هفتاد کس انتخاب کردند از سرکرده‌ها و بزرگان خود پس ایشان گفتند ای صالح ما از تو سؤال
صالح گفت ای قوم چه ما ضمیند هم گفتند بلی اگر اجابت ترا اجابت کنند ما نیز ترا اجابت کنیم پس آن هفتاد کس گفتند ای صالح ما
از تو سؤال میکنیم اگر اجابت کرد ترا پروردگار تو ما ترا متابعت میکنیم و اجابت تو میکنیم و بحق اهل شهر ما متابعت تو میکنند صالح
با ایشان گفت آنچه خواهید آنچه خواهید از من سؤال کنید ایشان اشاره کردند بکوهی که در نزدیکی ایشان بود و گفتند ای صالح
بیا برویم نزدیک این کوه که در آنجا سؤال کنیم چون بنزدیک کوه رسیدند گفتند ای صالح سؤال کن از پروردگار خود که در همین ساعت
بیرون آورد پروردگار تو از این کوه شتر ماده سرخ موی بسیار سرخ بزرگی که در ماهه آبستن باشد و از پهلو تا پهلو بیکرش
میل باشد بحق ثلث فرسخ صالح عم گفت که از من سؤال کردید چیزی را که بر من عظیم است و بر پروردگار من بسیار سهل و آسان است
پس صالح از خدا سؤال کرد در ساعت کوه شکافته شد و آواز عظیم ظاهر شد که نزدیک بود که عقلها از شدت آن پرواز کند
و اضطراب کوه بنحوی که اضطراب میکند زن در هنگام زاییدن پس ناگاه سر ناقه از آن شکاف ظاهر شد و هنوز کوه تمام بیرون
نیامده بود که شروع بشخوار کرد پس جمیع بدن شریف او آمد تا بر روی زمین ایستاد چون آنحال غریب مشاهده کردند ایشان
بسیار بر او جاهت کرد تا پروردگار تو پس سؤال کن از پروردگار خود که فرزندش را هم بیرون آورد پس صالح خدا سؤال کرد پس در ساعت
فرزند از ناقه جدا شد و بر کنار ناقه میگردید پس صالح گفت که ای قوم دیگر چه میماند گفتند بیاورید نزد قوم خود و ایشان را خبر دهید

باخبر

باخبر دهید تا ایمان بیاورند و بعد از آن برگشتند و این هفتاد کس هنوز بقوم نرسیده شصت و چهار کس مردند و گفتند ما در کرد
و شش کس ثابت ماندند و گفتند آنچه دیدیم حق بوده و میان ایشان سخن بسیار شد و برگشتند تکذیب کنند صالح را مگر آن شش
نفر پس آن شش نفر بیک نفر شک کرد و آخر در میان آنها بود که ناقه را پی کرد و گفت که مژده شما دیدید آن کوه را که
شکافتن یک میلست و جای پهلوی ناقه هست تا زده طرفی که در کوه باقی کرده است و بنده مؤمن از حضرت صادق ع نقل
که حضرت صالح عم غایب شد از قوم خود مدتی در روزی که غایب شد جوان و نابینا بود و بسیار حزین و چشم بر در پیش
انبوه داشت و میانه الابره پس چون بسوی قوم خود برگشت او را نشناختند و قوم او پیش از برگشتن او سه طایفه شدند
یک طایفه انکار کردند و گفتند صالح زنده نیست و او هرگز برنمیگردد و طایفه دیگر یک شک داشتند و طایفه دیگر یقین داشتند
که بر خواهد گشت پس چون برگشت اول آن طایفه که شک داشتند و گفتند همین صالح پس او را تکذیب کردند و شخصی
فاسد و زنجیر کردند و گفتند صالح بر غیر صورت و شکل تو بود پس آمد بسوی آنها که منکر بودند پس نشنیدند سخن او را
و از او نفرت کردند نفرت عظیم پس آمد بسوی طایفه سیم که اهل یقین بودند و گفتند ما صالح گفتند ما را چیزی که
شک نکنیم که تو صالحی ما میدانیم که خدا فرستاده است و هر کس این صورت که خواهد میگرداند و خبر میرسید و خواهد
علامات صالح را در وقتی که بیاید گفت هم آنها قدرت بر ایجاد نشان آورد گفتند راست گفتی صالح پس ما را تعجب خواهد آمد پس بگو
علامت ناقه چه بود فرمود که یک روز آب از ناقه بود و یک روز از شتر گفتند ایمان آوردیم بخدا و آنچه تو آوردی از جانب
پس در اینوقت گفتند جماعت متکبران یعنی شک کنندگان و انکار کنندگان ما و آنچه ایمان آوردید یکانه ایمان آوردید یکانه نیز بر او
که ایمان فرستاده رسول خدا و آنرا در عالمی برد فرمود که خدا عادت است اینکه زنده میگذارد بی آنکه چیزی صالح ظاهر شد
عالمیان که بودند نزد او جمع شدند و مخالفی و قایم صلات الله علیه در این امت مثل صالح است که در آخر الزمان ظاهر
خواهند شد و ظاهر شدن ایشان مردم سه فرقه اند و اعداء ظاهر شدن بعضی انکار خواهند کرد و بعضی اقرار خواهند کرد
و اسنده حیدر از حضرت موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که فرمود که اصحاب رسول و طایفه بودند یک طایفه
که هر تقاضی صرف ایشان را یاد کرد ما است و یک طایفه دیگر اهل شرک بودند و صاحبان گوسفند و نزد پیش صالح
سفر عم بسوی ایشان شخصی را برسالت فرستاد پس او را کشتند و رسولی دیگر فرستاد و او را کشتند پس رسولی دیگر
ایشان فرستاد و او را تعزیت داد بر آنچه با او همراه تو پس رسول کشته شد و سعی کرد ولی با حجت بر ایشان تمام کرد و ایشان

میکنند خدا ماهی را بر پشت و خود در کنار دریا بر آن بروند و ایشان در همان عیدی باشند که ماهی زنده ماهی بزرگی
در دریا بیرون می آمد و ایشان ماهی را صید میکردند پس وصی صالح با ایشان گفت که من میخواهم که شما را بر دریا بگردانید
و لیکن اگر آن ماهی که شما آنرا می بینید اطاعت من بکند یا شما اجابت من خواهید کرد پس وی آنچه من شما را بان میخوانم گفتند بلی
و عهدها و پیمانها و راهی با او کردند پس بیرون آمد ماهی که بچهار ماهی سوار بود و چون نظر ایشان بر آن ماهی افتاد همگی بسجده
افتادند پس وصی صالح بپیغمبر ایشان می آمد و گفت یا پسر من خواهی نخواهی بنام خداوند کریم پس آن ماهی ها نزدیک آمد
و گفت که از بر پشت ماهیت باشد و یا تا بقوم مرا در امر من شکی نماند پس آن ماهی در پیش ایشان بچهار ماهی سوار شده همگی
از دریا بیرون آمدند تا نزدیک وصی صالح رسیدند پس از تکذیب کردند او را پس حق تعالی بادی بسوی ایشان فرستاد که ایشان را
با خود آن ایشان جدا از اخاست پس وصی صالح بموضع آن چاهی که از سر سنگ کنند و در آن چاه و نقره و شیشه
کرده بودند پس نزد آن چاه رفت و آنها را گرفت و با همه خود با آن توبه بر صغیر و کبیر تحت کرد و در نهایت که همان چاه باشد
بالقرب در بلده مکه معظمه واقع است در سر شعب است و عامه و خاصه باستناد بسیار نقل کرده اند از صحیح که رسول خدا صلی الله علیه و آله
بعضی اصحاب مؤمنین صلوات الله علیه گفت که یا علی بن حضرت بن بشیر بن کسیر گفت فی کننده ناقه صالح کدام است گفتی کسیر شقی
و بدبخت ترین بشیر بن گفت نمیدانم یا رسول الله فرمود که اگر که ضربت بر فرق سر تو زند و از عمار بن یاسر روایت کرده اند
که گفت در غزوه عشیره من و علی بن ابی طالب را بر روی خاک خاجه بودیم ناگاه دیدیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنجا بیرون آمد
ما را بیدار کرد و گفت بخواهید خدا را بیدار کسی که شقی ترین مردم اند گفتیم یا رسول الله فرمود که احمر ثمود که پی کرد ناقه را که
ضربت زند بر سر تو که ریش تو را تر کند و بسیار بصفرست که رسول خدا صلی الله علیه و آله دست علی را بر دست خود گرفت و بیرون آمد
و دست علی را بر ابرو مبارک خود مالید و سه مرتبه و صیر مرا ایکرده اظهار دلی کرده فرزندان هاشم بگریه کرده فرزندان
مغیره رسول خدا علیه و آله گفتند که من خون شده ام از طینت که مجاور شما اهلبیت باشد کسی از اهل بیت من و علی و حمزه و جعفر و حسن و حسین
گفت یا رسول الله احیا با تو سوار خواهند بود بر سر روز قیامت فرمود که ما در بهشت نشسته سوار نخواهیم شد مگر حمزه و جعفر و علی
و صالح بخدا که من و علی و صالح بخدا اما من پس بر براق سوار میشوم و فاطمه دختر من بر ناقه غضبا بر من و صالح بر ناقه خدا
که پی کردند و علی بر ناقه ابتا ناقه ها بهشت که مهار شان یاقوت باشد و انحضرت در وجاد بنز پوشیده باشد پس ایستاده بیان بهشت
و دوزخ در حالتی که مردم چنان شدت کشیده باشند که عرق ایشان بدهان ایشان رسیده باشد پس ایستاده بیان بهشت

الهی بیرون دلکه عرقها ایشان را خشک کند پس گویند فرشتگان و پیغمبران و صدیقان که نیست این مرد مگر ملک مقرب یا
پیغمبر مرسل پس آید منادی که امیر ملک مقرب و پیغمبر مرسل نیست و لیکن علی بن ابی طالب است برادر رسول خدا در دنیا و آخرت
و در روایات معتبره وارد شده است که پرسیدند از حضرت امام حسن صلوات الله علیه که کدام اند آن هشت حیوان که از جهنم
نیامده اند فرمود که آدم و گوسفند ابراهیم و ناقه صالح و مار بهشت و کلاغی که خبر داد که تعلیم قابیل را بدفن هابیل و
ابلیس لعنه الله و در بعضی از روایات وارد شده است که چون ناقه را پی کردند همان نه نفر که ناقه را پی کرده بودند گفتند بیا
که صالح را نیز بکشیم که اگر راست گفته طبیر عذاب را ما بیشتر ادراک کننده باشیم و اگر دروغگو باشد ما او را بناقه ملحق کرده شبیه
پس شب بر سر خانه او آمدند یا غاری که در آنجا عبادت خدا میکرد و حق تعالی ملکی فرستاد بود که حراست آنحضرت میکرد
آن ملکها ایشان را سنگ هلاک کردند و از کعب الاحبار روایت کرده اند که سبب پی کردن ناقه آن بود که مردی بود که او را ملکا
میگفتند پادشاه ثمود شده بود و چون مردم بر وصیا پی کردند در ریاست آنحضرت مستقر شد ملکا بر آنحضرت حسد برد گفت
بزنی از آن قوم که او را قطام میگفتند و او معشوقه قدار بن سالف بود و زنی دیگر که او را تبا میگفتند و او معشوقه مصدع
و قدار و مصدع هر شب با یکدیگر می نشستند و شراب میخوردند پس ملکا بان دو ملعونه گفت که امشب قدار و مصدع
نزد شما بیایند با ایشان دست مدهید و بگویید که ملکا ما ملکه و ملکه است برای ناقه و صالح ما اطاعت شما نمیکنیم تا شما ناقه را
پی کنید پس چون قدار و مصدع نزد ایشان آمدند ایشان این سخن گفتند و آنها قبول کردند که ناقه را پی کنند پس هفت نفر یکی
بر سانیدند و با خود متفق کردند ناقه را پی کردند چنانچه حق تعالی فرموده است که در شهر نه نفر بودند که افساد میکردند
در زمین و اصلاح نمیکردند مترجم گوید که بنا بر این روایت این قصه بسیار شبیه میشود بقصه شهادت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
و لهذا آنحضرت را ناقه الله میگویند که آیت بزرگ خدا بود در این امت و چنانچه از آن ناقه منفعت شیر میبردند آنحضرت
منافع علوم نامتناهی میبردند چنانچه بعد از پی کردن ناقه آنها عذاب ظاهر معذب شدند بعد از شهادت آنحضرت اهل حق
مغلوب شدند و خلفای جور بر ایشان غالب شدند و اکثر خلق در ضلالت ماندند تا قائم آل محمد ظاهر گردد و لهذا هر چه
تشبیه شده است این بیلم علیه اللعنه پی کننده ناقه و هر دو را اشقا بودند و اتفاق در باب سابق روایتی گذشت که حضرت
صالح نزد امیر المؤمنین صلوات الله مدفون است و در بعضی از روایات معتبره وارد شده است که عذاب روز صالح در جهان نشیده
نازل شد و در بعضی وارد شده است که ناقه مراد جواب شبیه پی کردن و منافاتی میان این دو روایت هست باب هفتم

در بیان قصه‌های حضرت ابرهیم خلیل الرحمن صلی الله علیه وآله واولاد واحفاد آنحضرت علیهم السلام است ودر آن چند فصل است

فصل اول در بیان فضایل او ومکارم اخلاق ونامهای جلیل ونقش نگین آنحضرت است بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که حضرت ابرهیم متیقظ وآگاه شد بعبرت گرفتن بر معرفت خدا واحاطه کرده دلهای او بعلم ایمان بخدا واو یازده ساله بود واز حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که اول کسی را که در قیامت بخوانند من خواهم بود پس بجانب راست عرش خواهم استاد وحله سبزی از حله‌های بهشت در من خواهند پوشانید پس بدر ابرهیم علیه السلام را خواهند طلبید واز جانب راست عرش در سایه عرش با رخواهند داشت وحله سبزی از حله‌های بهشت در او خواهند پوشانید پس بمنادی از پیش عرش ندا خواهد کرد که نیکو پدریست پدر تو ابراهیم ونیکو برادریست برادر تو علی وبسند معتبر از موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی از هر چیز چهار چیز را اختیار کرده است از پیغمبران از برای شمشیر وجهاد اختیار کرده است ابرهیم را وداود وموسی ومرا واز خانها از هر چیز چهار خانه را اختیار کرده است خانه ابراهیم وداود وموسی ومرا واز بلاد چهار بلاد را اختیار کرده است خانه فرموده است در قرآن که خدا برگزید آدم ونوح وآل ابرهیم وآل عمران را بر عالمیان واز حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که ابرهیم هم از پیغمبرانیست که خشنود کرده متولد شدند وابرهیم اول کسی بود که امر کرد مردم را بختنه کردن وبسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که ابرهیم اول کسی بود که مرا دید واول کسی بود که موی سفید در ریش او بهم رسید پرسید که این چیست وحی یاد رسید که وقار است در دنیا ونور است در آخرت بدرستیکه حق تعالی در چند موضع از قرآن مجید فرموده است که اخذ کرد خدا ابراهیم را خلیل خود وخلیل را بر دوستی گرفتند که هیچ کس خلیل در اثبات دوستی نکند ودر سبب آنکه حق تعالی او را خلیل خود گردانید احادیث بسیار وارد شده است از آنجمله بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام منقولست که خدا بر ایشان ابراهیم را خلیل خود گردانید که هیچ کس از او سؤال نکرد که او را بر دگند وهر گز از غیر خدا چیزی سؤال نکرد وبسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام منقولست که آنحضرت را خدا بدان خلیل خود گردانید که سجده نمیبرد مگر برای خدا وبسند معتبر از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقولست که برای این او را خلیل خود گردانید که بسیار صلوات بر محمد وآل محمد میفرستاد واز رسول خدا صلی الله علیه وآله منقولست که ابرهیم را خدا خلیل خود نگردانید مگر برای اطعام خرانیدن بر مردم وناز شب در میان مردم که مردم در خواب بودند مؤلف گوید که میان این احادیث منافاتی نیست وآنحضرت را حق تعالی خلیل خود گردانید برای آنکه بکارهای اخلاق شریفه حکمی آراسته بود ودر حدیث صفوان آنست که مدخلیت عظیم در خلت دانستند برای تفسیر خلت چنانچه بیان فرموده‌اند وبسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که چون خدا ابرهیم را خلیل خود گردانید بشارت خلت را بسابق از ملک موت داد

در صورت

در صورت جوانی سفید که دو جامه سفید بود واز سر تا پا آب ورم مرهم بخت پس چون ابرهیم خواست که داخل خانه شود دید که او از خانه بیرون می‌آید وابرهیم مردی بود بسیار با غیرت وچون خبر کاری میرفت در راهیست وکلید در الخود بر صلات پس روزی بکاری بیرون رفت ودر را نسبت چون برگشت ودر را کشود ناگاه مردی دید که ایستاده است بر آستانه در واین ابراهیم را غیرت از جا بدر آورد وگفت ای بنده خدا کی ترا داخل خانه من کرده است گفت پروردگار خانه مرا داخل کرده است ابرهیم گفت نه ولیکن خدا بنده را خلیل خود گردانیده است آمده‌ام که این بشارت را باو برسانم ابرهیم گفت کیست آن بنده شاید خدا دانا باشد ثانیه هم گفت توان بنده پس آمد بنده ساره وگفت خدا مرا خلیل خود گردانیده است وبسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چهار ملک از جانب خدا بسوی ابرهیم آمدند برای هلاک کردن قوم لوط از برای ایشان گوساله بریان آورد وگفت بخورید گفتند نخوریم تا ما را خبر دهی که غذا چیست ابرهیم گفت چون خواهید بخورید بگویید بسم الله وچون فارغ شوید بگویید الحمد لله رب جبرئیل را کرد بر غذا نزد وایشان را چهار نفر بودند وجبرئیل سر کرده ایشان بود وگفت سزاوار است خدا او را خلیل خود گرداند پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که چون ابرهیم را در آتش انداختند جبرئیل رهوار او را بملاقات کرد در وقتی که بزیر می‌آمد وگفت ای ابرهیم ایا از تو حاجتی هست گفت اما بسوی تو نیست وبسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ابرهیم اول کسی بود که بلباس آراسته شد در وقتی که رفت بخدمت دوستی که در بابل داشت که از او طعامی قرض کند برای او ومنزل خود نیامد وفرموده است که بار بر دوش خود را خالی بر گردانید پس همیان خود را از زر پر کرد پس چون داخل خانه شد چهار بار با پاسا رهگذاشت واز جهت آنجا نه رفت وخرابه چون ساره هیا از آنکه آورد در آن دید که طعامی که نتوانند آن را در آن نهاد وبنزد ابرهیم طعامی نیکو پیدا آورد ابرهیم گفت که اینکه آورده‌ای این را کجا یافتی گفت آن را آورده‌ای که از نزد خلیل من آورده‌ای ابرهیم گفت کاش که آورده بنزد ما است اما مرد نیست پس این سبب خدا او را خلیل خود خوانده است پس خدا را شکر کرد وحمد کرد واز آن طعام تناول نمود وبسندهای معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون روز قیامت شود محمد صلی الله علیه وآله را بخواهند وحله سرخی بر او پوشانند وامیر المؤمنین را بجانب راست عرش باز دارند پس بخوانند ابرهیم صلی الله علیه وآله را وحله سرخی بر او پوشانند واز جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند امیر المؤمنین صلوات الله علیه را وحله سرخی بر او پوشانند واز جانب راست عرش باز دارند پس بخوانند امام حسن را وحله سفیدی بر او پوشانند واز جانب چپ ابرهیم باز دارند پس بخوانند امام حسین را بطلبند وحله سرخی بر او پوشانند ودر جانب راست امیر المؤمنین باز دارند پس بخوانند حضرت امام حسن را وحله سرخی بر او پوشانند وبر راست امام حسن باز دارند وهمچنین هر امامی را بطلبند وحله سرخی پوشانیده در جانب راست امام سابق باز دارند پس شیعیان را بطلبند

و در پیش روی ایشان باز دار تا بسبب بطلبند فاطمه صلوات الله علیها باز نشان از فرزندان و شیعیان تو بر اخلاق بیت شوند بجهت این
منادی ندا میکند عرش از جانب رب العزة و از افق اعلا ندا کند که خوب بدیست پدر تو ای محمد و ادا بر هیم است و خوب بدیست برادر تو و ادا
علی بن ابیطالب است و نیکو فرزندان و نژادها اند فرزند نژادهای تو ای حسن و حسین شهدا و نیکو جنتیند در بشکم شهید شده است جنین آن
محبوبیت و نیکو امامان را هنا اند تربیت تو امام زین العابدین تا آخر ائمه علیهم السلام و نیکو شیعه اند شیعیان تو بدرستی که محمد و دوستی او
فرزندان او و امامان از ذریت ایشان رستگار شدند پس امر کند ایشان را بسوی بهشت و انبساط آنچه حق تعالی میفرماید که هر که در گرده شود
از آتش جهنم و داخل کرده شود در بهشت پس تحقیق که او رستگار است و از حضرت امام جعفر صلوات الله علیه منقولست که حضرت ابرهیم سوگند
یاد کرد و بیشانیش بلند بود و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که فرمود که هر که خواهد که بنظر کند بسوی حبیب
خدا از حضرت صادق منقولست که مردم پیش از زمان حضرت ابراهیم سلوات الله علیه و بر ایشان سفید نمیشد پس حضرت ابرهیم روز نوروز
سفیدی در ریش خود دید گفت پروردگارا این چیست و چرا پیر شدم گفت ای ابراهیم و ای پیر سید که ای ابراهیم گفت پروردگارا بدرستی که مرا زیاده کردانیدی
از امام محمد باقر منقولست که روزی ابراهیم چون صبح کرد نظر بر خود و بسوی سفیدی دید گفت خداوندا بتحقیق که مرا چنین سر سفید کردانیدی
معصیت خدا کردم و بنده معتبر از حضرت امیر المؤمنین سلوات الله علیه منقولست که فرمود که بیشتر از بود که هر چند آدمی پیر میشد در ریش
غیش پس کاه بود تحصیل محمدی می آمد که تحصیل پیر اشد در انتهای بود نداد و پدر از فرزند امتیاز نمیکرد و میرسید که ای پدر تو
پس چون زمان حضرت ابرهیم شد گفت خداوندا از برای علامتی قرار ده که بان شناخته شوم پس موی سر و ریش سفید شد علامتی و میگویند
که چون بر خدا عرض کرد که چه میگویند که ابرهیم خلیل اختیار کرد خود را بیشتر بر روی تخت فرمود سبحان الله چنین نیست که
آنها میگویند در وی گفتند بلکه سفید ان در بیست هفت تا ف و فلان ایشان بلهم می افتاد و در حدیث دیگر منقولست که حضرت ابرهیم
منامات کشته بود پس روزی قومی بر او نازل شدند و چیزی نزد او نبود با خود گفت که اگر چوب خشک فرا بر بردارم و بفروشم بجهت ادوات خود
تا شاید پس همانا ابرهیم در دار الضیافه نشاند و آتش بر خود برداشت و آمد بسوی بیابان صحرا و دو رکعت نماز کرد چون نماز فارغ شد از نماز
دانست که خدا اسباب را احیا آورده است چون برگشت بخانه دید که سارهٔ چیزی می پزد پرسید که از کجا آورده اسباب را که می پزی ساره گفت
که این آتش است که بان هر دو ماده جوی و نرمشاده بودی و حق تعالی برکرده بود چنانکه تیر دان بلکه در این موضع بود که خدا ذکر کرد
ابرهیم را بر اکرام و سنگها که در آنجا ریخته بود در آتش کذارد پس چنانکه چنین کرد و حق تعالی بگفتار او کار و سنگهای
شلغم کرد و سنگها بود از کلوخ کرده و بنده معتبر از حضرت صادق منقولست که هر کاه احدی بر شما بفرمود و دوست دارد

جبرئیل بیاورد هر چه میسر شود اگرچه سنگی باشد بدرستی که حضرت ابرهیم هر کاه سنگی رمیدست او بیم میرسید نزد قوم خود میرفت
پس بر بعضی اوقات او تنگی روا داد و نزد قوم خود رفت ایشان از نزد تنگی یافت پس برگشت چنانچه هفته بود و چون نزدیک
بخانه رسید ناله ذوالفقار و آمد و خرجین را بر زمین کرد از شرمندگی ساره و چون داخل خانه شد خرجین را فرود آورد و افتتاح
نماز کرد پس ساره آمد و خرجین را کشود دید که پر است از نان پس خیر کرد و نان پخت و ابرهیم از نماز فارغ شد و خرجین را گفت
آنجا آورده گفت از نان که در خرجین بود پس ابرهیم سر آسمان بلند کرد که شهادت میدهم که تو ای خلیل و حق تعالی بر تو ثنا
فرموده است ابرهیم را که او اواه بود و در احادیث بسیار وارد شده است که یعنی بسیار دعا کننده بود خدا را و در حدیث معتبر دیگر
منقولست که یکی قوی بود که در دنیا بغیر از یک کس خدا را نمیپرستید چنانچه حق تعالی میفرماید که اِنَّ اِبْرٰهِیْمَ کَانَ اُمَّةً قَانِتًا
لِلّٰهِ حَنِیْفًا وَلَمْ یَکُ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ که ترجمه اش آنست که ابرهیم امتی بود قانت و خاضع از برای خدا و مایل از دین
حق و نبود از مشرکان حضرت فرمود که اگر دیگری با ابرهیم میبود خدا او را ابرهیم یاد میکرد پس بر بخار اسماعیل تا اسحق
انس داد با اسماعیل و اسحق پس سه نفر شدند و بنده معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی ابرهیم را امت خود کرد اسحق
از آنکه او را صغیر کردانید و صغیر کردانید یعقوب از آنکه او را رسول کردانید و رسول کردانید یعقوب از آنکه او را امام کردانید پس چون همه را بر ایشان
جمع کرد گفت من کردانیده ام ترا برای مردم امام چون دید چنین ابرهیم این مرتبه بسیار عظیم نور گفت پروردگارا و از ذریت من نیز امام
قرار ده خدا فرمود که نمیرسد عهد امامت و خلافت من بظالمان فرمود که یعنی سفیه و بیخرد امام متقی و پرهیزکار نمیتواند بود و معتبر
از حضرت صادق منقولست که از کسی که نظر کرد بسوی ابرهیم بود و بنده معتبر از امام جعفر منقولست که مردی در زمان
پیغمبر بود چون زمان ابرهیم شد گفت پروردگارا برای من مرگ علنی قرار ده که میت بان ثواب یابد و اهل قبل صاحبان مصیبت
کرده پس الحق مرا در آن الجنب و سر بسام فرستاد و بعد از آن بیابان بیاری کرد و بنده معتبر از حضرت صادق منقولست که ابرهیم
بدر مهمانان بود یعنی مهمان دوست میداشت پس هر کاه مهمانی نزد او نبود میرفت طلب ایشان میکرد روزی بر در خانه
و بطلب مهمان بیرون رفت چند بخانه برگشت شخصی انبیه بر دید در خانه دید گفت ای بنده خدا بر حضرت گویا خواری
او سه مرتبه گفت آگاه بر حضرت پروردگار پس ابرهیم دانست نگاه او بر ثلاث است و حمد کرد پروردگار خود را پس ابرهیم شکر گفت که پروردگار
تو مرا بسوی بنده از بندگانش فرستاده است که او را خلیل خود کرده است ابرهیم گفت بگو کیست آن بنده تا من خدمت او کنم
تا بجا آورم گفت تو آن بنده ای ابرهیم گفت چرا مرا خلیل خود کرده است جبرئیل گفت برای آنکه از هیچکس چیزی بر هرگز سؤال نکردی و باز هیچکس چیزی

سؤال کرد که بگوی بند و سبدهای مجوس و غذایی که حضرت امام موسی با قوم منقول است که روزی حضرت ابرهیم بیرون رفت و در شهر ها میگشت
که از بغداد تا مصر بود پس گردنت بیابانی که شخصی را دید که ایستاده است نماز میکند و صدا بسوی آسمان بلند شده است و حاجت
از مولا میخواست پس ابرهیم نزد او ایستاد و از نماز او تعجب کرد پس نشست و انتظار کشید تا او از نماز فارغ شود پس بسیار طول انجامید او را بلند
حرکت داد و گفت که من بسوی تو حاجتی دارم سبک کن نماز را پس او سبک کرد نماز را و با ابرهیم نشست پس ابرهیم از او پرسید که برای کی
نماز میکردی گفت برای خدا ابرهیم گفت خدا را ابرهیم گفت کیست آنکه خلق کرده است ترا و مرا ابرهیم گفت طریق ترا مرا خوش آمد و مرا دوست
میدارد بگو با تو مرا در ریگ پس بگو منزل تو کجاست که هرگاه خواهم ترا ملاقات و زیارت کنم تو آنجا نمیتوانی آمد برای آنکه
در میان ما و تو دریا هست که از آنجا عبور نمیتوان کرد ابرهیم گفت تو چگونه میروی گفت من پر و بر آب میروم ابرهیم گفت که شاید کسی که آب را
برای تو مسخر کرده است از برای من نیز مسخر گرداند بر خیز که برویم و اصحاب تو در ریگ و ثنان باشیم پس چون بر آب رسیدند مرد اسم الله گفت
و بر دریا آب روان شد ابرهیم نیز اسم الله گفت و بر دریا آب روان شد پس آن مرد تعجب کرد و چون بمنزل آن مرد رسیدند ابرهیم پرسید که تو بیشتر
از کجاست گفت موطن من از یمن است و در تمام سال در معاش میکنم ابرهیم گفت کدام روز عجیب تر است از همه روزها علی گفت
روزی که خدا جزا میدهد خلایق را بر کرده های ایشان ابرهیم گفت بیا دست بدعا برداریم و دعا کنیم که خدا ما را از شر آن روز نگاه دارد
و در روایت دیگر آنست که ابرهیم گفت که تو دعا کن و من آمین بگویم از روز دعا کن و تو آمین بگو عابد گفت که از برای چه دعا کنیم ابرهیم گفت
که از برای گناهکاران و مؤمنان عابد گفت نه ابرهیم گفت چرا عابد گفت از برای آنکه سه سال است که دعا میکنم و هنوز مستجاب نشده است
و دیگر شرم میدارم که از خدا حاجتی طلبم تا آن مستجاب نشود ابرهیم گفت که خدا هر گاه بنده را دوست میدارد دعایش را تعجیل میکند
تا او مناجات کند و سؤال کند از او طلب کند و چون بنده را دشمن میدارد زود دعایش را مستجاب میکند تا او در دنیا امید داشته
باشد که دعا کند پس ابرهیم پرسید که چه مطلب است که در چون تا از خدا طلبیده عابد گفت روزی پدران جای نماز خود نماز میکردم
ناگاه طفلی در نهایت حسن و جمال گذشت که نور از جبینش ساطع بود و کاسه چینی از قفا انداخته بود و کاسه چند امید انداخته که آن را پر
بر آنها مالیده بودند و کوسفند چند همراه داشت در نهایت فربهی و خوش آیندی مرا از آنچه دیدم بسیار خوش آمد و گفتم ای کودک
فربه از کدیت از کدام کوسفندها گفت از مفت گفتم تو کیستی گفت منم اسماعیل پسر ابرهیم خلیل خدا پس عاگردم و از خدا حاجت
کردم که خلیل را بمن بنماید پس ابرهیم گفت که منم ابرهیم خلیل الرحمن و آن طفل ابرهیم شد عابد گفت الحمد لله رب العالمین که دعای
مستجاب کرد پس آن حضرت هر دو جانب روی ابرهیم را بوسید و دست در گردن او آورد و گفت الحمد لله که دعای تو مستجاب بود دعای تو کردم

پس دعا کرد

پس دعا کرد ابرهیم از برای مؤمنان و مؤمنات تا روز قیامت با آنکه گناهان ایشان را میرزد و از ایشان راضی شود و آمین
گفت عابد بر دعای ابرهیم پس حضرت امام عمر باقر فرمود که دعای ابرهیم کامل و مستاصل گناهکاران شیعیان ما است تا روز قیامت
در بعضی از روایات وارد است که نام آن عابد ماریا و او برادر اویس بود و شش صد و شصت سال عمر او بود

فصل دویم

در بیان قصه ابرهیم حضرت امام از هنگام ولادت تا شستن بتها و آنچه گذشت میان آن حضرت و ظالمان تا آنزمان مخصوصا نمرود
و از مبدء حسن بلکه صحیح از حضرت امام جعفر صادق استفسار است که نمرود پدر ابرهیم منجم بود و پسر آنجناب بود بنمرود گفت که من حساب
نجوم میبینم که در این زمان مردی بهم رسد و این دین را نسخ کند و مردم را بدین دیگر بخواند نمرود پرسید که در کدام بلاد بهم رسد
گفت در این بلاد و منزل نمرود در کوثاریا بود که دهی از دهها بود که در آن بوده است نمرود پرسید که آن مرد بدنیا آمده است از کیست
نمرود گفت پس ابرهیمیان مردان و زنان جدا جدا قلم پس حکم کرد که مردان از زنان جدا گشتند و حامله شدند مادر ابرهیم با ابرهیم
و حمل ظاهر شد و چون نزدیک شد ولادت تشریف آورد مرا علت مرض با حیض بر وی داده است و میخواهم از نمرود
در آن زمان حامله چنین بود که در حالت حیض امر مرد از زنان شوهران جدا میشدند پس بیرون آمد و بغار رفت و ابرهیم
در آن غار متولد شد پس او را مهیا کرد و در قضا بعید و بخانه خود برگشت و در غار را بسنگ برآورد پس خداوند قادر حکیم
برای ابرهیم درختی شیرین برای او قرار داد که او میمکید و هر چند گاه یکبرنه مادر بغار می آمد و غسل میکرد و بخانه میرفت
مرکوکرا نشیده بود که هرگز بود گفتند بلکشند اهل مادر ابرهیم از ترس کشتن ابرهیم را در آن غار پنهان کرده بود پس ابرهیم
در روز بی اندازه بزرگ میشد که دیگران در ماهی آنقدر بزرگ میشدند تا آنکه در غار سیزده ساله شد پس مادر بدیدن او رفت چون خواست
که بیرون آید جنگ در او زد و گفت ای پدر مرا بیرون بر مادر گفت ای فرزند اگر پادشاه بداند که نمرود در این زمان متولد شده قرار کند
پس چون مادرش بیرون رفت ابرهیم هم خود از غار بیرون آمد و در آن وقت آفتاب فرو رفته بود پس نظر بر زهره افتاد گفت این
پروردگار منست چون زهره فرو رفت گفت اگر پروردگار من می بود حرکت میکرد و زوال نمیشد و گفت دوست نمیدارم آفلان
یعنی زوال شدگان را غایب میشوند و چون ماه از مشرق طالع شد گفت این خدای منست این بزرگتر و نیکوتر است از زهره پس چون حرکت کرد
و زایل شد گفت اگر هدایت نکند پروردگار من هر آینه خواهم بود از گروه گمراهان پس چون صبح شد و آفتاب طالع شد خطاب
عالم مرسوخ کرد و گفت این بزرگتر و نیکوتر است پس چون حرکت کرد و زایل شد حق تعالی گشود بر ابرهیم آسمانها را تا آنکه عرش
و کرسی پروردگار است دید و خداوند ملکوت آسمانها و زمین را با او نمود پس در آن وقت گفت که ای قوم من بیزارم از آنچه شما شریک خدا

کردانیده اید کردانیدم روی خود را بسوی آن کسی که آفرید آسمانها و زمین را در حالتی که میل کننده ام از دینهای باطل
بدین حق و نیستم از مشرکان پس آمد نزد مادر و پدر خود را خلوتخانه آزر که در میان زندان خود را هاکرد و چون آزر بخانه آمد
و نظرش بر او افتاد با ابراهیم گفت که ای کسی که در باغ بی ملاحظه زنده مانده است و هلاک فرزندان مردم را میکشد گفت این پسر نیست
در زمان وقت متولد شد که من از تو غرامت کردم از گفت دلی بر تو اگر پادشاه این را بداند مرا نزد او بفرستد و دانند صاحب اختیار
و وزیر نمرود بود و از این رایت و سبب میترسید و از بزرگ مردم میترسید و بخانه در رسانید و پدر پس مادر
ابراهیم با آزر گفت که بر تو باکی نیست اگر پادشاه مطلع نشود فرزند را بر جای میماند و اگر مطلع شود من جواب پادشاه را میکویم و هر کاه که آزر
بیرون ابراهیم میکرد همت عظیم از او در دشت بهم میرسید و بت با و میداد که بفروشد چنانچه به پدر از نشش میداد پس ابراهیم را بجای بر کرد
و بیست و بزمین میکشید و میکفت کسی که چیزی بیارد که نه ضرر بیاد و میوه از او نرسانید و نه نفعی بدهد ای بت بخر و میرد و میکفت
بیا شام و چون بزن پس چون بیاد را نشش اینها را بیاد آزر نظر کرد تا آزر ابراهیم را طلبید و منع کرد اما سودی نبخشید پس او را در خانه خود حبس کرد
و نکاشت که بیرون رود و بسته بعد از موسی بن عمران علیه السلام آمده است که در روز اذا ماه فی الحجه ابراهیم خلیل متولد شد و پس صحیح
از حضرت صادق ع منقولست که چون ابراهیم ع متولد شد در میان کنعان بود و نمرود در ایام کار پیلکه و پس شبی بر شما نظر کرد بر ستارکان
چون صبح شد نمرود گفت در این شب امر عجیبی بدید ام نمرود گفت چه دیدی گفت دیدم که فرزندی بهم رسید در زمین ما که هلاک
او باشد و در آنوقت زمانی دیگر مادر او با او حامله شود پس نمرود تجسس کرد از امر و گفت با زنان باردار حامله شده اند گفت که دامن
یافته بود که او را با تنی پوشانیده بود که خدا او را نجات خواهد داد پس امر کرد نمرود که هر زنی از زنان را جدا کنند و مردان با مردان
بودند و زنان در شهر باشند در همان شب ابراهیم مجامعت کرد با زوجه خود و خدا ابراهیم بسته شد و پس زنان بود که همین فرزند خواهد بود
پس طلبیدند زنان قابله را که هر چه در شکم بود میدانستند و نظر کردند باد ابراهیم پس حق تعالی آنچه در رحم بود بر پشت چسبانید
که از زنان نیافتند و گفتند ما در شکم این زن چیزی نمیبینیم پس چون ابراهیم متولد شد بدید پس خواست که او را نزد نمرود برد
گفت که چه خود را بر نمرود که او را بکشد بکار مرا در سیکی از این غارها برم و بیندازم تا علفش برسد و میوه در تو بر خود را کشته باشی
پس مادر ابراهیم او را بغاری برد و شیر باد بر دهان غار سنگی گذاشت و بر بست پس حق تعالی روزی باد را در انگشت ابراهیم
فرمود که انگشت خود را بمکید و شیر از آن بهم میرسید و میخورد و در هر روز قدر نشو و نما میکرد که اطفال دیگر هفته کشند
هفته آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی بر همین نسبت بود پس در زمان

پس پرسش گفت که مرا بحضرت ملک که بر مردم بسوی غار و به بیم که چه سر فرزند ما آمده است بدر او را بحضرت او چون مادر داخل غار
دید که ابراهیم زنده است و دیده هایش انند و چراغ روشنی میدهند پس او را گرفت و بر سینه خود چسبانید و او را شیر داد و گفت
بدر پس احوال ابراهیم را پرسید گفت او را در خاک پنهان کردم و بر گشتم پس پوسته چنین بود که گاهی به بهانه کار بر ابراهیم غالب میشد
و خود را با ابراهیم میرسانید و او را شیر میداد پس چون بحد رشد آمد روزی مادر پیش رفت و او را شیر داد و چون خواست که برود جامه فاخر
گرفت مادر گفت چیست تو گفت مرا با خود ببر گفت با شوهر آن بدبخت بحضرت بگویم پس پوسته حضرت ابراهیم در آن مغاره مخفی
مخفی میداشت و امر خود را کتمان میکرد تا آنکه ظاهر شد و علانیه در خدا ظاهر کرد و خدا قدرت خود را در حق او ظاهر کردانید و در آن
بیکار حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که ابراهیم بدر و مادر پیش از پادشاهی آمد گفتند و مادر پیش از ابراهیم در میان قوم چند
کنار خدا و قبطی که او را حزن میکفتند از وقت خروج سابقا تا آمدن شب پس چون ابراهیم بر روی زمین قرار گرفت برخواست و دست
بر دیده بر پیش بالید و انجهان لا اله الا الله اکبر بسیار گفت پس جامه را برداشت و بر دوش گرفت مادر پیش از نشستها هر ابی احوال فریبه تو
عظیم بر و مادر پس پیش روی مادر خود را افتاد و دیده های خود را بسوی آسمان بلند کرده بود پس استدلال کرد بآن ستارها بر خالق
آسمان و زمین چنانچه حق تعالی ذکر او در قرآن ذکر کرده است و علی بن ابراهیم علیه الرحمه روایت کرده است که چون حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله
قوم خود را نفی کرد از پرستیدن و حجتها در بیان بر ایشان در این باب تمام کرد و ایشان ترک نکردند روز عید بجا حاضر شدند
و جمیع اهل ملک بعید کاه رفتند ابراهیم خواست که با ایشان چون رود و پس او را موکل کردند بحفظ ایشان و بیرون رفتند
چون بعید بیرون رفتند ابراهیم طعامی برداشت و را خانه بیاد شد و نزدیک هر یک از بتها میرفت و میکفت بخور و چون جواب
نیکفت تیشه را میکرفت و دست و پایش را میشکست تا آنکه با همه آن بتها چنین کرد پس تیشه را در کردن بزرگ ایشان که در میان
بتخانه بود آویخت پس چون پادشاه و جمیع امرا و لشکریان بعیاد از عید کاه برکشتند بتها را خود را شکسته دیدند گفتند که این
کار از خدایان ما کرده است و از سم کار آن بر خواست و آنکه خواهد کشتند و آنجا جوانی هست که ایشان را بد میکوید و یاد میکند او را
ابراهیم میکویند و او فرزند آزر است پس او را نزد نمرود آوردند نمرود با آزر گفت که این چه است که در فرزند از من پنهان کردی
گفت ای پادشاه این فرزند من است و دیگر ندارم چنین چیزی در این باب مرا هم نبود نمرود مادر ابراهیم را طلبید و گفت چه بدست سد تر آنکه
از اطفال پنهان کرده بیاد من تا کرد بجا آن آنچه کرد گفت ای پادشاه این را از برای مصلحت رعیت ذکر کرد چون دید که اولاد جمعیت
خود را میکشتی و نسل ایشان بطرف میشد کفتم اگر فرزند من آن فرزند باشد که در ستارکان دیده شده است سدیم بپادشاه که

او را بکشند و دستها بکشتن فرزندان مردم برداره پس نمرود عذر اهل بستید و ایشان را جواب دید، پس ابرهیم گفت که کی کرده است
این کار نسبت بخدایان ما ابرهیم گفت که بزرگ ایشان کرده است پس سؤال کنید از ایشان اگر حرف میزنند پس مشوره کرد نمرود
قوم خود در باب ابرهیم گفتند بسوزانید ابرهیم را و یاری کنید خدایان خود را اگر یاری کننده اید حضرت صادق ع فرمود که فرعون
ابرهیم و اصحابش هفت فرزندان زنا بودند که بزودی بکشتن سفیر ابنی شدند و فرعون موسی و اصحابش حلال زاده بودند که کشتند
اولاد و بردند شد اکثر و ساحران را جمع کن و حکم بکشتن ایشان نکردند زیرا که راضی نمیشود بکشتن سفیر با امام مگر فرزندان زنا پس جمع کرد
ابرهیم را و جیزم از برای وی کرد و چون آتش زده رسانید که ابرهیم را میخواستند که در آتش اندازند نمرود و لشکرش هفت بیرون آمدند و آن
برای نمرود منظر نبود ساختند که از آنجا نظر میکرد با ابرهیم که چگونه آتش او را می سوزد چون ابرهیم را آورد ندا کسی بنمرود که آتش
نمیتواند رفت که او را در آتش اندازند زیرا که مرغ از یک فرسخ راه نمیتواند که پرواز کند از بسیاری آتش پس شیطان آمد
و منجنیق را هیلم ایشان کرد پس ابرهیم را بمنجنیق گذاشتند و آنرا زدند و هیچ چیز بر روی ما کشتند و گفت برگردان آنچه بدان حسنی
و او قبول نکرد در آن حال خود شیر آسمان بزمین آمد و هیچ نماند مگر آنکه طلب یاری ابرهیم کرد و زمین گفت بنمرود، و کار ابرو نیست من احدی
لیست که ترا عبادت کند غیر از او و سکان ارض و ابر و باد و آنکه گفتند پروردگار خلیل تو ابرهیم را میسوزاند پس حق تعالی فرمود که
اگر میخواند اجابت او میکنم و جبرئیل گفت پروردگار خلیل تو ابرهیم پرسید زمین احدی نیست که ترا بپرستد بجز او پس مسلط کرده
دشمن او را که او را با آتش بسوزاند حق تعالی فرمود که ساکت شو که این سخن را بنده مثل تو میگوید که ترسد که امر بر او تحت قدرت
قدرت خود بر او بنده منت هر وقت که خواهد او را بمیکشد و اگر مراد عاکف اجابت دعای او میکنم پس ابرهیم چون دید که رجوع را بسوی
خدا نمیخواند یا الله یا واحد یا احد یا صمد یا من لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد نجنی من نار برحمتک پس جبرئیل ابرهیم را صلوات
آورد در میان هوا که او در منجنیق بود و گفت ای ابرهیم آیا ترا بسوی من حاجتی هست ابرهیم گفت اما بسوی تو حاجتی ندارم و بسوی
پروردگار عالمیان دارم پس بکشتری باو داد که بران انگشتر نقش کرده بود لا اله الا الله محمد رسول الله الجات خلقه و اسند
امری الی الله و فوضت امری الی الله پس خدا حق نمود با آتش که کونی بردا یعنی آتش سرد شو پس در میان آتش ندای صادر حضرت ابرهیم
از سر ابرهیم مغیر رد تا خدا فرمود که و سلاما علی ابرهیم و سلامت باش بر ابرهیم و جبرئیل آمد با ابرهیم نشست در میان آتش
و مشغول صحبت شدند و اطراف ایشان همه گل و لاله شد چون نمرود و اعیان نظر کرد آن حال غریب را مشاهده کرد گفت که خدای
بکند مثل خدای ابراهیم بکند مرا فرمود یکی از عظمای اصحاب نمرود گفت من قسم داده ایم بر آتش که او را نسوزاند کاه عود بر آتش

بیرون

بیرون آمد سوزان پذیرفت و او را سوخت و فرمود ابرهیم را دید که در باغ سبزی نشسته است و با مرغ بازی میکند
پس آن مرد گفت که ای آزر چه بسیار کرامت است فرزند تو بر پروردگار خود و چگونه صید میکند آتش ابرهیم و در آتش
و بر آتش میریزد که خاموش کند و جز حق تعالی و حی نمود با آتش تا سه روز هیچ آتش در دنیا کرمی نداشت و انبیاء علیهم السلام
روایت کرده است که چون نمرود ابرهیم را در آتش انداخت و آتش بمرود و سلام کرد دید نمرود گفت ای ابرهیم پروردگار تو کیست
ابرهیم گفت پروردگار من آنکسی است که زنده میگرداند و میمیراند نمرود گفت من نیز زنده میکنم و میمیرانم ابرهیم گفت چگونه
زنده میکنی و میمیرانی نمرود امر کرد تا دو کس از آنها که برای آتش واجب شده بود نزد او حاضر ساختند یکی را گردن زد
و دیگری را رها کرد ابرهیم گفت اگر راست میگویی آنرا که کشتی زنده کن پس ابرهیم گفت که پروردگار من آفتاب را از مشرق بیرون
می آورد تو از مغرب بیرون آور پس مبهوت و عاجز شد آن کافر و بسندهای معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که چون ابرهیم
را در کنده منجنیق گذاشتند جبرئیل در غضب شد حق تعالی باو وحی کرد که چه چیز ترا بغضب آورد جبرئیل گفت پروردگارا تو
خلیل منست و بر روی زمین کسی نیست بجز او که ترا بپرستد برو مسلط کرده دشمن خود و دشمن او را بر جز تو یا او
وحی کرد که ساکت شو تحقیق میکند بکه بنده مثل تو که ترسد که امری از او فوت شود و اقتدا من پس او بنده منست هر وقت میخواهم
او را میگیرم پس جبرئیل ساکت شد و ابرهیم گفت ترا حاجتی هست ابرهیم گفت بسوی تو نه پس خدا انگشتری را یاد فرستاد
که در آن نقش کلمه نقش شده بود لا اله الا الله محمد رسول الله لا حول و لا قوة الا بالله فوضت امری الی الله و اسندت ظهری
الی الله حسبی الله پس جبرئیل وحی کرد او را که این انگشتر را در دست کن که من آتش را بر تو سرد و بسلامت میگردانم و بسند معتبر منقولست
که از حضرت صادق ع پرسیدند که چرا موسی بن عمران ع چون ریسمانها و عصاهای ساحران فرعون را دید ترسید و ابرهیم
در منجنیق گذاشتند و بسوی آتش انداختند نترسید فرمود که ابرهیم استاد و اعتماد داشت بر نمرود و ملائکه و حسن و حسین و اولاد
از فرزند حسین صلوات الله علیهم اجمعین که در پشت او بودند بملائکه رسیده و موسی آنرا در صلب او نبودند این سبب ترسید و در
حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چهار کس را شاه جبرئیل روی زمین شدند و فرعون و نمرود کافر اما مؤمن پس سلیمان
داود و طالوت بودند و نمرود کافر بود و بخت نصر و از حضرت صادق ع منقولست که اول منجنیق که در دنیا ساخته شد منجنیق
که برای ابرهیم در کوفه ساختند بر سر نهر ابی که از آن کنار میگفتند و شیطان آنرا ساخت و چون ابرهیم
در منجنیق نشاندند و خواستند که بآتش اندازند جبرئیل آمد و گفت السلام علیک یا ابرهیم رحمة الله و برکاته آیا ترا حاجتی هست

گفت به ترحاجتی ندارم پس خداوند را فرمود با آتش ندا کرد که سرد شو و سلامت معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون آتش ابراهیم
جانوران زمین همه سوی خدا شکایت کردند و حضرت طلبیدند که آب بر آتش بریزند خداوند اجازت نداد غیر از وزغ پس وزغ
آن سوخت و کینلت با آب میاند و در حدیث معتبر میفرمود که هفت کسند که عذاب ایشان در قیامت از همه کس بدتر خواهد بود فرعون
که برادرش را کشت و نمرود که با ابراهیم مناظره کرد در باب پروردگارش و دو کس از بنی اسرائیل که بیوه و یتیم را کرد کردند و فرعون و نمرود
و در حدیث دیگر چگونه خدا فرمود که خدا آتش را روزی بعضی از عرفان قرار داده است و تفسیر کرده اند بعضی بر آنکه نمرود و همچنین
بر خدا و انکار پروردگاری کرد پس مسلط کرد بر او ضعیف ترین خلقش را تا بدانند قدرت و عظمت خدا را پس داخل بینی او شد تا بمغز
رسید و او را کشت و از حضرت امام موسی بن جعفر صلوات الله علیه منقولست که در روز چهارم شهید ابراهیم را در آتش انداختند و در روز
چهارم شهید مسلط کرد بر نمرود پشه را **مؤلف گوید** گمان من این حادثه ظاهر میشود که قصه پشه و نمرود واقع است تا قصه پشه و ملخ
معتبره نیز ترسیده و اگر موسی خان در بعضی از معتبران ذکر کرده اند که بعد از نجات ابراهیم از آتش نمرود را دعوت بدین حق کرد آن شقی گفت من
با خدای فرشتگان میکنم پس وزیری با او برای او تعیین کردند نمرود با لشکر بسیار بیرون آمد و صف کشیدند و ابراهیم تنها در برابر ایشان
ایستاد تا آنکه حق تعالی پشه بچند فرستاد که همه را نابود کردند و بر سر مردی لشکریان ناخنند تا آنکه همگی بر روی بخاک تمام شدند و نمرود
و منفعل برگشت و از اعیان نیاوردند تا آنکه حق تعالی پشه منعیفی را امر فرمود که بدماغ آن بلا دست مشغول شد بخورد و همواره آنکه
بعد یاد را بیتاب کرد که چوبی او کرد و بود که کرمهای گران بر سر او میزدند که شاید آنحالت تسکین یابد چهار سال بر این حال زیست و
نیاورد تا چهارم و اصل شد و سندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر علیه السلام منقولست که در جهنم داد بهشت که آدم را سفر میفرمود
نفس کشیده است از روی که خدا او را خلق کرده است و اگر خدا او را خلق کرده است و اگر حضرت دهد که بعد بسوزی نفس کشد هر آینده هر چه بسوزی
بنفس است بسوزد و اهل جهنم هر پناه می برند از کوهی بیابانی و دیوانی و چوبهای بسیار و ملایها که خداوند صحرا کرده است از برای
اهل وادی و در آن وادی کوهی هست که پناه میبرند اهل وادی از حرارت و گند و قذارت آن کوه و آنچه خداوند کرده است
از برای اهل وادی در آن کوه دره هست که پناه میبرند جمیع اهل آن کوه از کوهی آن دره و میرسد و قذارت آن و آنچه خداوند مهیا کرده است
از نطفه برای اهل آن دره و در آن دره چاهی هست که پناه میبرند اهل آن دره از گرمی و گند و قذارت آن چاه و خداوند مهیا کرده است
در آن برای اهل آن چاه ماری هست که پناه میبرند جمیع اهل آن چاه از خباثت آن مار و گند و قذارت آن و آنچه خداوند مهیا کرده است
در نیش برای آن مار از چهار برابر اهل دوزخ در شکم آن مار هفت صندوق هست که در آنها مار پیچ کس آن را مسلط نشده و در کس از امت محمد

آن نیز نظر پس قابل است که هابیل را کشت و نمرود که ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش و گفت من زنده میکنم و میمیرانم
و فرعون که گفت منم پروردگار بزرگتر شما و میبود که اکراه کرد در اسلام را کراه کرد و دو کس که هر این امت ابوبکر و عمر
و سند معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون ابراهیم را در آتش انداختند دعا کرد خداوند را پس خدا آتش را بر او سرد کرد و سلامت
گردانید و سندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که دریای ابراهیم در روزی که او را در آتش انداختند
یا احمد یا احمد یا محمد بلی و لقد ولد و لقد یکون له کذا احد و کانت علی قدر و سرچون خدا فرمود که سرد و سلامت باش بر ابراهیم
سه روز بر روی زمین کسی از آتش منتفع نشد و آب گرم نشد و عمارت کم نشد و عمارت بلدی برای خود ساخته بودند در
سه روز با آن بیرون عمارت برآمد و بر آتش مشرف شد ابراهیم را دید که در میان آن نشسته با مرد پیری نشسته با مرد پیری سخن میگوید پیری و
با آن گفت که چه بسیاری گرامیست پسر تو بر تو و پروردگارش پسر نمرود با ابراهیم گفت که از ما لک من بلد و با من در یک دار باش
و سند موثق از حضرت صادق ع منقولست که چون یوسف به نزد نمرود آمد گفت چه حال داری ای ابراهیم گفت منم ابراهیم
من یوسف پسر یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم و آن همان شخص بود که با ابراهیم محاجه کرد در امر پروردگارش چهار سال
بود و سند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون ابراهیم را در آتش انداختند جبرئیل با پیراهن بهشت
از برای او آورد و او را پوشانید پس آتش از او گریخت و درد و رش نرسید و همان پیراهن بود که چون یوسف آن را
بر تن او کرد در مصر یعقوب بوی آن را در دل خود یافت و گفت من بوی یوسف را میشوم **مؤلف گوید** که منافاتی میان این احادیث
نیست و ممکنست که این احادیث واقع شده باشد و آن دعاها را خوانده باشد در رسول خدا و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم
تشییع کرده باشد و سخن نداء آتش و پیراهن برای او فرستاده باشد و ندای برد و سلام با آتش نیز کرده باشد و سند معتبر
از حضرت صادق ع منقولست که روزی که ابراهیم تنها را شکست مردم نزد نمرود بود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که محمد و آل طیبین او خداوند را بخانه داد از شدت و عظمت و برکت انبیاء و
کرد خدا آتش را بر ابراهیم و برد سلامت گردانید و مگس ساخت او را در میان آتش بر کرسی و نرمی ما می نرم بیارد که انبیاء شام
طائفی مثل آنها مانند بود و برای احدی از پادشاهان زمین مثل آن مهیا نشده بود و در باید در او انبوه درختان سبز خرم
آنیده و از گلها و سبزها آنچه در چهار فصل سال میرسد و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که نمرود بود که نظر کرد در ملاقات آسمان پس چهار کرکس گرفت و تربیت کرد آنها را تا بزرگ شدند و چوب ساخت و تختی بر آن

دران تابوت داخل کرد و باهای کوکرکیها را بباهای تابوت بستند و در میان تابوت عمودی نصب کردند و بر سران عمود کوشتی
آویختند پس آن کوکرکسها که رسته بهوای گرشت پرواز کردند و تابوت را بآن مرد بجانب آسمان بالا بردند و آنقدر اوج بلند کردند
که چون بزمین نظر کردی کوهها را بنظر به مورچه دید و چون نظر باسمان کرد آسمان بحال خود بود باز بعد از زمانی بسوی زمین نظر کرد
بغیر از آب چیزی ندید و چون باسمان نظر کرد بر همان حال بود که بیشتر دید باز مدتی بالا بردند خدا داند تا آنکه چون نظر بزمین کرد چیزی
ندید و چون باسمان نظر کرد بر حال اول دید پس در تاریکی افتاد که تا لای خود را نمیدید و نه زیر خود را ترسید بر گردد و کوشت را بر سر
تابوت دهیت پس آن کرکسها سرازیر شدند تا بزمین آمدند **شرف کرمر** که مشهور میان مورخان آنست که خود نمرود را نفس بکی
از مخصوصان نشنیده بود که کسان ابشان را بالا بردند و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که محمد ولادت حضرت ابراهیم کوتاه بود
که از مجالس کوتاه بود و راست دیدش از اهل آنجا بود و مادر ابراهیم و مادر اسماعیل صلوات الله علیهما یعنی ساره و ورقه هر دو خواهر بودند
و دختران هاج بودند و هاج سخریه انداز کننده بود اما رسول نبود و ابراهیم در اول طفولیت بران فطرت بود که حق تعالی خلق کرده
بران خلق کرده است تا آنکه خدا او را هدایت نمود بدین خود و بر کزیده او را و ترویج کرد ابراهیم و عقد خود در آورد ساره دختر خاله خود را
و ساره کلاه بسیار و زینتهای کشاده و حالهای نیکو داشت و جمیع اموال خود را بحیزت ابراهیم بخشید و حضرت ابراهیم سعی کرد تا اموال
را صلاح آورد و بکار و زراعتش بسیار شد مجدی که در زمین کرد بار بسیار حاصلش از او بیشتر نبود و چون ابراهیم نام نهادی نمرود را شکست
نمرود امر کرد که او را بند کشیدند و امر کرد که خذیره ساختند و بیرون کردند خذیره را از هیزم و آتش در آن هیزم بر افروختند و ابراهیم را
آتش بلاحت تا او را بسوزاند و خود در رسیدند تا شعله آتش فرو نشست پس مشرف شدند بنظر که حالا ابراهیم را مشاهده کنند نگاه دیدند
که ابراهیم از بندها شده و بسلامت در میان آتش نشسته است چون تا بخیر را بنمرود دادند امر کرد که ابراهیم را از بلاد او بیرون کنند
و کلها را نه که کلها و مالهای خود را با خود ببرد پس حیت کرشت بر ابشان ابراهیم و گفت اگر کله و مال مرا میگیرید بمن بدهید آن
که من در تحصیل آنها صرف کرده ام پس بخاصه را بنزد تا بنی نمرود بردند تا بنی حکم کرد که ابراهیم هر چه در بلاد ابشان تحصیل کرده است
با ابشان بگذارد و بر اصحاب نمرود حکم کرد که تمرو که ابراهیم بر بلاد ابشان گذارنده است با او نبرد هند چون این قصه را بنمرود تقریر کردند
که ابراهیم از بلاد او بیرون کنند و اموالش را نبرند گفت اگر او در بلاد خود اصحاب او باشند مسکینند و مضرتهای شما را نا سند مسکینند چون
ابراهیم و لوط از بلاد خود بجانب شام پس ابراهیم با لوط و ساره علیهم السلام بر روی سفر رفتند و ابراهیم گفت انی ذاهب الی ربی سیهدین
بر روی کلاه خود یعنی بجانب بیت المقدس بنزد پروردگار خود میروم و هدایت میخواهد کرد مرا پس ابراهیم کله و اموال خود را برداشت تا بوقتی ساخت و سلسله

وقفل زد

وقفل زد بران تابوت از نهایت غیرتی که ابراهیم ساره داشت و رفتند تا آنکه انمملک نمرود بلد رفت و داخل ملک مصری ایستادند که اول
عمارت میکنند پس بیکی از عشاران او گذشت عشار آمد که عشور اموال ابراهیم را بگیرد چون زینت تابوت بر سید عشار گفت که این
تابوت را بگشا تا آنچه در آن هست ما عشور را از تو بگیریم ابراهیم گفت آنچه در این تابوت است حرمه خواهی حساب کن از طلا یا نقره و عشرش
را از من بگیر تابوت را مگشا عشار گفت تا گشایم نمیشود پس عشار بجبر تابوت را گشود چون ساره را با حسن جمالی که داشت مشاهده کرد
از ابراهیم پرسید که این چه نسبت دارد میگفت حرمت من و دختر خاله منست گفت چرا او را در بین تابوت پنهان کرده ابراهیم گفت
برای غیرت برو که کسی او را نبیند عشار گفت نمیگذارم که او را بینجا حرکت کنی تا آنکه حال این زن و حال ترا بپادشاه عرض کنم پس بنزد
پادشاه فرستاد و حقیقت حال را عرض کرد پادشاه فرستاد جمعی را که تابوت را بیاورند ابراهیم بابشان گفت که من از تابوت جدا نمیشوم مگر
جانم از بدنم جدا شود چون این خبر را بپادشاه رسانیدند فرستاد که ابراهیم را با تابوت بنزد او حاضر سازند پس چون ابراهیم با تابوت
اموال او را نزد پادشاه بردند پادشاه با ابراهیم گفت که تابوت را بگشا ابراهیم گفت ای پادشاه حرمت من و دختر خاله من در این تابوت است
اموال خود را میدهم که این تابوت را بگشایی پادشاه بهیچ تابوت را گشود چون حسن جمال ساره را مشاهده کرد ضبط خود نتوانست کرد
دست بجانب ساره دراز کرد ابراهیم رجال او کرد تا بید و گفت خدا را حمیت کن دست خود را از حرمت و دختر خاله من بپادشاه
خدا نگاه دار و نتوانست که ساره را برساند و نتوانست که بسوی خود برگرداند پادشاه با ابراهیم گفت که خدا را چنین کرد ابراهیم گفت
بار خدایا من صاحب غیرت است و حرام را دشمن میدارد و چون اراده حرام کردی مانع شدی میان تو و اراده تو پادشاه گفت خدایا
حزه بطلب که دست مرا بسوی او برگرداند که من دیگر متعرض حرمت تو نمیشوم ابراهیم گفت پروردگارا دست پادشاه را بر گردان
تا دیگر متعرض حرمت من نشود پس خدا دست پادشاه را برگردانید بار چون نظر پادشاه بساره افتاد ضبط خود نتوانست کرد و دست
بسوی ساره دراز کرد و باز ابراهیم از غیرت رو گردانید و در حال دست پادشاه خشک شد و بساره نرسید پادشاه گفت پروردگار تو
بسیار صاحب غیرت است و تو بسیار مهربانی پس از خدای خود سؤال کن که دست مرا بمن برگرداند که آرزو دارم که دعای ترا مستجاب کند
کلام خود را کرد ابراهیم گفت سؤال میکنم از خدا که اگر دیگر چنین کار بکلی از من سؤال نکنی که از بیاید تو دعا کنم پادشاه گفت ای ابراهیم
خداوندا اگر راست میگوید دست من را بر گردان پس دستش برگشت پس چون پادشاه این احوال را مشاهده کرد از حضرت
ابراهیم علم و ادبی در دل او افتاد و آنحضرت را بسیار مقطع و مکرم کرد و گفت ترا چیزی از آنکه متعرض حرمت تو شوم یا چیزی از اموال
پس هر چه که خواهی بردار ولیکن مرا بسوی تو حاجتیست ابراهیم گفت که آن حاجت چیست گفت هاجر را سرا حضرت دهی که کنیزی

جمله خوشرویی عاقل دانای دارم از اسباب بخشم که خدمت او بکند چون ابرهیم بر حضرت ساره هاجر مادر اسماعیل را با سباب
بخشید ابرهیم با مال و اموال خود روانه شد که برود و با پادشاه مادر ملاقات کرد و از برای تعظیم ابرهیم و مهمانی او در بیت او
راه مدینه پس خدا وحی کرد با ابرهیم که با بیت و پیش پادشاه جباری که تسلط یافته راه مرو و لیکن او را قدم دار و از عقب او برو
و تعظیم او بکن که او سلطان است و ناچار است از پادشاهی در زمین اینکار با پیکار پس ابرهیم ایستاد و بپادشاه گفت که پیش
برو که خدای من مرا در این مسافت بخوبی کرد که ترا تعظیم کنم و قدم دارم و از عقب تو راه روم برای اجلال تو پادشاه گفت
که خدای تو چنین وحی کرد ابرهیم گفت بلی پادشاه گفت شما دانستید که خدای تو صاحب زن و مرد باری و کرامت
و سرا فتنه کرانید در زمین خود پس پادشاه ابرهیم را وداع کرد و ابرهیم روانه شد تا رسید بشامات فرود آمد و طوطه
از ای شاما آنکه شت و چون دیر شد فرزند بهم رسانید ابرهیم ساره گفت که اگر خواهی هاجر را بمن فروش شاید خدا فرزندی
بمن کرامت نماید که خلف باشد پس هاجر را از ساره خرید با او مقاربت کرد پس اسمعیل علیه السلام بوجود آمد و بسبب وجود اسمعیل قوت
که مردان اهل شام از اهل الحنفیین عرب رسید از تفسیر قول خدا تعالی یَقُولُونَ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ فرموده اند که از پدر پیش میگریزد
قیامت ابرهیم است **مؤلف گوید** که درین چند اشکالاتست که اشاره بجمله آنها ضرور است و تفصیل شان در کتاب بحار الانوار مذکور است
اول آنکه ظاهر آیات و احادیث آنست که آزر پدر ابرهیم بوده است و مشهور میان عامه اینست و در میان علمای شیعه
بلکه اجماعی ایشانست که آزر پدر ابرهیم نبوده است و پدر شرتاریخ بوده است و تاریخ مسلمان بوده است و بعضی از علمای
دعوای اجماع علمای امامیه بر این کرده اند و احادیث بسیار وارد شده است که پدر آنحضرت سه هزار سال قبل از آدم
مسلمان بوده اند بلکه همه انبیا و اوصیا بوده اند و چون ابرهیم جد آنحضرت است باید که پدرش مسلمان باشد و ثابت
اتفاق دارند که پدر آنحضرت تاریخ نبوده است پس آنچه در قرآن مجید و اکثر احادیث وارد شده است که آزر پدر آنحضرت
بر سبیل مجاز است که عم آنحضرت بوده است و در میان عرب متعارفست که عم را پدر میگویند و جد مادر را نیز جد میگویند و جدا
نیز شایعست که پدر میگویند یا عم آنحضرت بوده و بعلت فوت تاریخ مادر او را خواسته بوده است و آنحضرت را تربیت کرده است
و این سبب او را پدر میگفته است و بعضی از اهل دیگر که قایل باین بوده است ملکنت که عمی بجهت که بر تقیه بوده اند
دوم آنکه حق تعالی در قصه ابرهیم فرموده است که فَنَظَرَ نَظْرَةً فِي النُّجُومِ فَقَالَ إِنِّي سَقِيمٌ که مضمونش موافق اخبار است که
جزو خواستند قوم او بعید کاهن دند ابرهیم نظر کرد در ستارها و گفت بدرستی که من بیمارم و ایشان رفت و ماند و بتهای ایشان

شکست
ابا این کلام بر چه وجه بوده است با دروغ بعضی گفته اند آنحضرت کاتب نوبه عارض میشد نظر کرد در ستارها و گفت وقت
نوبه منست و من تب خواهم کرد و با شما بیرون نمی توانم آمد و بعضی گفته اند که چون آنها منجم بود ابرهیم هم بطریق ایشان نظر
بستارها کرد و گفت من در ستاره خود میبینم که بیمار خواهم شد یا اعتماد بر سبیل مصلحت و مذهب کلامی که خلاف واقع باشد
و بر سبیل مصلحت گفته شود و توریه کنند و در آن قصد صحیحی کنند آن دروغ نیست و جایز است بلکه در بسیاری از جاها
واجب میشود از برای حفظ نفس خود یا مال خود یا غیر خود یا دیگری و بعضی گفته اند که آنحضرت چون نظر کرد در ستارها که
دلالت بر وجود و وحدت و صفات کمالیه صانع میکنند و قوم خود را که عبد مسند ستارها و بتها را گفت من دلم بیمار است
و از وهم از ضلالت قوم خود فظاهر احادیث معتبره آنها معنی آنرا فرموده اند و غرض واقعی آنحضرت صحیح باشد چنانچه در حدیث
معتبر منقولست که از حضرت صادق ع پرسیدند که چگونه ابرهیم گفت من سقیم فرمود که ابرهیم سقیم نبود و در وقتی که گفت
عزیمت آن بود که من بیمارم در دین خود و طلب دین حق میکنم یا طلب جاره میکنم که این اهل را برهم زنم و در روایت دیگر وارد شده
که یعنی من بیمار خواهم شد و هر که به معرض مردن است در معرض بیماریست و در روایت دیگر وارد است که چون در نجوم نظر
کرد بعلمی که خدا باو روزی کرده بود مطلع شد بر واقعه کربلا و شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه پس گفت من بیمارم یعنی
دلم از کین و بیماریست برای آن واقعه **سیم** آنکه خود ثابت شد که سفیران از اقوام عمرا آخر عمر معصوم نبود چه معنی دارد قول
ابرهیم در وقتی که دید که زهره یا مشتری در ماه و آفتاب را قوم او می پرستند هذا رَبِّي یعنی این پروردگار منست
ظاهر کفر است و این شبهه را بچند وجه جواب میتوان گفت **اول** آنکه این سخنی بود که در نفس خود در مقام فکر میگفت
چنانچه کسی در مسئله فکر میکند اول شقی از شقوق را مسلم نظر قرار میدهد که اگر چنین باشد چون خواهد بود و بعد از آن فکر
میکند تا صحت و بطلان آن ظاهر گردد و مؤید این وجه است آنچه از حضرت صادق ع منقولست که پرسیدند از آنحضرت که
آیا ابرهیم مشرک بود در آنگاه گفت هذا رَبِّي نظر خدا فرمود که اگر کسی این سخن را بگوید مشرک میشود و اما ابرهیم شرک نبود
زیرا که در طلب پروردگار بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که هر که خدا ابرهیم در مقام فکر طلب دین حق چنین چیزی میکرد
مثل او خواهد بود و برین وجه احادیث بسیار دلالت میکند **وجه دوم** آنکه این سخنی بود که ظاهرش موهم تقدیر بود اما
عزم در من دقت نبود و در سبیل معرفت چنین فرمود که اگر در اول اکلیه میفرمود قوم از او نفرت میکردند و حجت او را قبول
نمیکردند پس مدارا و حلم با ایشان موافقت کرد و این سخن را ادا کرد و غرضش این بود که اگر فرض کنیم که این بود که

ما باشد او را متوانا بود پس استدلال کرد که نمیتواند بود حجت بر ایشان تمام کرده و مؤید این حجت آنچه از حضرت صادق
منقولست که فرمود که ان سخن هیچ منزلهٔ ابرهیم نداشت زیرا که اراده کرد غیر آنچه گفت **تعجب سیم** آنست که این سخن بر سبیل استفهام
وسؤال احتجاج یا بر سبیل انکار یعنی یا شما میگوئید که این پروردگار هست چنانچه سند معتبر منقولست که مأمون از حضرت امام
رضا پرسید از تفسیر آیه فرمود که ابرهیم سه طایفه رسید یکصنف عبادت زهره میکردند و یکصنف عبادت ماه و یکصنف
عبادت آفتاب میکردند و ان وقتی بود که بیرون میآمد از غاری که او را در هنگام ولادت در آنجا پنهان کرده بودند پس چون پرورده
شب بر وی پوشیده شد زهره را دید پس گفت این پروردگار هست بر سبیل انکار و استهزا نه بر وجه تصدیق و اقرار پس چون
پنهان شد و فرو رفت گفت من خدا را دوست نمیدارم زیرا که فرو رفتن و پنهان شدن از صفات محدثست و از صفات قدیم
و واجب الوجود بالذات نیست پس چون ماهرا نورانی و طالع دید گفت این پروردگار هست بر سبیل انکار و استهزا چون
گفت اگر هدایت نکند مرا پروردگار من هر آینه خواهم بود از گروه گمراهان نفرمود که یعنی اگر خدا مرا هدایت نکرده بود از گروه
گمراهان بودم پس چون بیهوش شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار هست این نیز کوچکتر است از زهره و ماه و بر سبیل انکار و استهزا
و سؤال بود نه بر وجه جزم و اقرار کردن پس چون آفتاب نیز فرو رفت بعد سه صنف که عبادت زهره و ماه و آفتاب میکردند
گفت ای قوم من بدرستی که من بیزارم از آنچه شما خدا میگیرید بدرستی که من گردانیدم روی جان و دل خود را بسوی خدائی
که آفریدم آسمانها و زمین را حال آنکه من میل کننده از عقاید دینهای باطل و خالص گردیده ام برای خدا و نیستم من از مشرکان
و نبود قوم ابرهیم با چند گفت در اول مگر آنکه هویدا گردانید برای ایشان باطل بودن دین ایشان و ثابت کرد نزد ایشان
پرستیدن سزاوار ولایق نیست برای چیزی که بصفت زهره و آفتاب و ماه باشد بلکه سزاوار است عبادت کردن کسی را که
اینها را آفریده است آسمانها و زمین را و این حجت که او بر قوم خود تمام کرد بار جلال آنرا بود که خدا او را الهام کرد و داد
چنانچه بعد از ذکر این قصه حق تعالی فرموده است و اینست حجت ما عطا کردیم آنرا بابرهیم بر قوم خود مأمون گفت خدا ترا جزای خیر
دهد ای فرزند رسول خدا چنین مقتضی از دلها گشودی و در حدیث معتبر دیگر منقولست که ابرهیم متولد شد
زمان نمرود و لیکن خدا و مالک جمیع روی زمین شد چهار نفر دو مؤمن و دو کافر سلیمان و ذو القرنین و نمرود و بخت
نصر و گفته اند که اسلا بیری متولی خواهد شد که هلاک تو و هلاک دین تو و هلاک بتهای تو بر دست او باشد پس
قابلهٔ او زنان کاشت و امر کرد که هر پسری که درین سال متولد شود او را بکشند و مادر ابرهیم را آنحضرت درین سال حامل

و خدا حمل او را در پشت او قرار داد و ندید شکمش و چون متولد شد مادرش او را در سوراخی در زمین پنهان کرد و سر آنرا پوشید
و او نزدیک میشد بنزدیک شدن که شبیه بظاهر بود و مادرش کاهی او را خبر میگرفت پس ابرهیم از زیر زمین بیرون آمد و
اول نظرش بر زهره افتاد و ستارگان نیکوتر دیده بود گفت این پروردگار هست پس ندیدم نهانی که گذشت طالع شد چون
نظرش بر ماه افتاد گفت این بزرگتر است این پروردگار هست چون پنهان شد گفت دوست نمیدارم پنهان شده را پس چون
شد و آفتاب طالع شد گفت این پروردگار هست و این بزرگتر است از آنچه دیدم چون آن فرو رفت رو از جهت گردانید
بسوی پروردگار هستی ایمان **مؤلف گوید** که این حدیث وجوه سابقه مؤید دارد و وجوه دیگر نیز هست که در بحار الانوار آورده ام
اما استدلال آنحضرت بغروب نزد کوکب و طلوع خدا بی نیست با عتبار آنکه چون ناگاه کوکب در هنگام طلوع نوری و ضیائی
میشود و هر چند بغروب نزدیک میشود کمتر میشود و چون پنهان شد از نور و روشنی اجسام نیز پنهان میشود و اما آفتاب
در هنگام طلوع آنرا میدید پرستید و ابرهیم استدلال کرد بر بطلان مذهب ایشان باآنکه چیزی که کاهی نقص رسد و کاهی زیاده
و کاهی هویدا باشد و کاهی پنهان باشد قابل پرستیدن نیست چیزی باید پرستید که فیض وجود و کمالات هستیه از او فائض
و در او ناقصه خورات مشروط بغیبی نیست و ظهور و خفا بدایی نیست و در وقتی زیاده و وقتی نیست یا باعتبار آنکه چیزی که متفکر
از حوادث نباشد از حادثست یا باعتبار آنکه ایشان منجم بودند و ستاره را در وقت طلوع تاثیر و شعاع قوی میدانستند چون
مایل بانحطاط و غروب میشد تاثیر و شعاع ضعیف میدانستند استدلال فرمود باینکه چیزی که ناچیز و قاصر از باشد و صلاح
ایشان نمیتواند بود چنانچه در عقول باین نمیرسد میدهد و وجوه در این باب بسیار است که این کتاب حمل آنرا نیست چنانچه
آنکه حضرت باقر علیه السلام حکم کرده که تزویج بنات آزر شکسته است و حال آنکه خود شکسته بود و این دروغ است و دروغ بر پیغمبران
روا نیست و این شبهه نیز بچند وجه جواب میتوان گفت **اول** آنکه کلام ابرهیم مشروط بشرطی بود زیرا که چنین فرموده که
لَأَفْعَلَنَّ كَيْدَكُمْ هَذَا تَاللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ یعنی بالله نزدیک ایشان کرده است پس از ایشان سؤال کنید اگر چون نزدیک
پس معنیش اینست که اگر ایشان چون میتوانند و شعور دارند قابل پرستیدن هستند پس ممکنست که از ایشان صادر
شده باشد پس از ایشان بپرسید که کی کرده است درین کلام نهایت رسوائی ایشان را حاصل سازد که چیزی که حرف نزند و حرکت
و فعلی از آن نسبت نتوان داد و دفع ضرر از خود نتواند کرد چگونه سزاوار معبودیت تواند بود و اما دعوی نفی از دفع ضرر
قرآن بر چنانچه سند معتبر منقولست که آنحضرت صادق از تفسیر این آیه سؤال کردند حضرت فرمود که ابرهیم گفت

در آخر سخنانش ان کانوا ینطقون پس معنیش اینست که اگر ایشان سخن گویند پس بزرگ ایشان کرده است و ایشان سخن نگفتند و
بزرگ ایشان نکرده مفسرون در دروغ نگفت **دویم** آنکه نسبت فعل بزرگ ایشان دادن بر سبیل مجاز بود چون با مشایر اکثر
شکستن ایشان بود که قوت تعظیم ایشان میکردند و چون تعظیم بت بزرگ بیشتر میکردند پس ان آنها را
ان نسبت داد و این در میان عرب شایع است که فعل را باسباب دیگر فعل نسبت میدهند **سیم** آنکه کبیرهم ابتدای سخن باشد و
فعل مقدر باشد یعنی کرده است هر که کرده است اگر راست میگویید که انها خدایند بزرگشان حاضر است بپرسید که کی کرده است
چهارم آنکه در وی کلام مخالف واقعیت که در ان مصلحتی نبوده باشد و این حضرت ابرهیم برای مصلحت فرمود که ایشان را بجهت خود
کردند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود که دروغ نمیباشد بر کسی که در مقام اصلاح باشد پس این آیت را خواند و
گفت و الله که ایشان نکرده بودند و ابرهیم دروغ نگفت و در حدیث دیگر فرمود که خدا دوست میدارد دروغ را در اصلاح ابرهیم
بل فعله کبیرهم را برای اصلاح گفت و انها را که ایشان صاحب عقل نیستند **فصل سیم** در بیان آنکه حضرت خلیل بحکم خود ملکوت
آسمانها و زمین را در سؤال کردن از حضرت خدا زنده گردن مرده را و آنچه وحی بحضرت رسید و علوی که از او ظاهر شده است در آن
امر حق گویند امر مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون ابرهیم خلیل را مقام بلند کردند در ملکوت خانه خود و حق تعالی
فرمود پس است که و کذلک نری ابرهیم ملکوت السماوات و زمین را و از برای نگاه بوده باشد از صاحبان یقین خدا دیده او را قوی گردانید چون خدا
کردند تا دو آسمان تا آنکه زمین را و هر چه بر روی زمین است از ظاهر و پنهان ان همه بلند و پست دیده و دیگر آنکه تا میکردند پس نفرین کرد
ایشان هلاک شوند ابرهیم و هلاک شدند پس دو کس دیگر را چنین دید و دعا کرد و هر دو هلاک شدند پس دو کس دیگر را بر این حاله دید و دعا کرد
و هر دو هلاک شدند چون خواست برود دو کس دیگر نفرین کند حق تعالی وحی کرد پس بر او که این ابرهیم نام دارد دعای خود را از بندگان من
بدرستیکه منم آمرزنده و مهربان و چنانچه بر دیار و غیر رسانند بی گناهان بندگان من چنانچه تو غیر رسانده بی طاعت ایشان را ایشان را سیاست
میکنم تا آنکه بزودی چشم خود را از ایشان نگاه کنم چنانچه تو میکنی پس از دعای خود از ان بندگان من چون تو بنده ترسانده بندگان
از عذاب من و شریک نیستی در پادشاهی من و حاقد و شاهد و نگهبان نیستی بر من و بندگان من و من امیدوارم که خود یکی بسلک میکنم با تو میکنند
پس بمن در تو تا اشتوا میکنم و گناهان ایشان را بی آمرزم و عیبهای ایشان را بپوشانم تا آنکه عذاب خود را از ایشان از سیاست برای آنکه
میباشم آگاه بنیتهای ایشان فرستاد تعالی جبرئیل حضرت را بروی خواهد آمد پس رفتن و مطالبه میکنم با چندان کافر و تا دیگر میکنم با مسلمانان کافر و مطالبه
ایشان رفع میکنم تا ان مومنان از نیتهای ایشان بیرون آیند پس چون مومنان صلحا و نیکوکاران بیرون آیند و جدا شوند و ایشان

برایشان عذاب من و نازل میشود بر ایشان بلا و من و اگر نه این باشند و آن پس بدرستی که آنچه من بنا کرده ام از برای ایشان
از عذاب خود در آخرت عظیم تر است از آنچه تو از برای ایشان میخواهی و مرد دیگر از برای آنکه عذاب من برای بندگانم در خور حلال زیرکی
ابرهیم پس مرا با بندگان خود یکبارگی من صبر را تر از بهای ایشان از تو و مرا با ایشان یکبارگی منم حیا بر دبار و دانا بر میکنم تا ایشان
بعلم خود و جاری میکنم در ایشان قضا و قدر خود را و تنزیل فرمودن احادیث بسیار وارد شده است و در اخبار معتبره بسیار
از آنکه الهام علیهم السلام منقولست که فرمودند در تفسیر این آیه که و کذلک نری ابرهیم ملکوت السماوات و الارض و لیکون من الموقنین
که دیده ابرهیم را القدر قوت دادند که اسمانها را گذشت و نگریستند برای او و آنها را از زمین بود و آنچه در زمین بود و آنچه در زیر
زمین بود و آنچه در هوا بود و دریاها و مسلکها که حامل آنها بودند و دیده عرش و کرسی را و آنچه بر بالای عرش و کرسی بود و چون
کردند نسبت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه امام از امامان شیعه جایی نسبت بابرهیم کردند و بیشتر و احادیث بسیار بر این
ابرهیم را بواب فضایل حضرت رسول و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین خواهد آمد انشاء الله تعالی و نسبت حسد و
منقولست که چون دید ابرهیم ملکوت آسمانها و زمین را ملتفت شد بحسنی دید که نه تاریکی بر زمین کرد و در ایشان و مرد تا آنکه کسی
دید و هلاک را نفرین کرد و هر دو مرد ندا خدا وحی کرد با و که ای ابرهیم دعای تو مستجاب است پس نفرین مکن بر بندگان من اگر من میخواستم
ایشان را خلق نمیکردم و من خالق کرده ام خلق خود را بر سه صنف یک صنف مرا میپرستند و هیچ چیز را با من شریک نمیکنند و ایشان را ثواب میدهم
و یک صنف دیگر مرا میپرستند پس از نعمت قدرت بدرستی و یک صنف غیر مرا می پرستند و از صلب ایشان جمعی را بیرون آورده تا
که مرا می پرستند پس ابرهیم نظر کرد دید که مردی بر یکنار دریا ایستاده است که بعضی از آن در آب است و بعضی بر خاک نمیرسد و آنچه
دریا و از آنچه در آب است میخورند چون برمیگیرند بعضی از آن زندگان بعضی را میخورند و بعضی زندگان مرده ای آید هالان مرده را میخورند
چون برمیگیرند بعضی را آنها بعضی را میخورند و چون برمیگیرند بعضی را آنها بعضی را میخورند پس ابرهیم در وقت تعجب گفت
چون بنا که چگونه زنده میگردد مرده ها را زنده میکند بعضی بعضی دیگر را میخورند بعضی را بعضی را چون حیات چگونه از هم جدا میشوند پس خدا
باو وحی کرد که آیا ایمان نداری با آنکه من مرده ها را زنده میکنم جواب کرد گفت بلی ایمان دارم و لیکن میخواهم که دل من مطمئن شود و یقین میخواهم
این را بدین چنانچه مشاهده کردم حق تعالی فرمود که بگیر چهار مرغ را و بریز و بر زنده کن هر یکی را با یکدیگر بعد از آن کن اجزای آنها را چنانچه اجزای
این مرغ را در بدن این حیوانات و درندگان که یکدیگر را خورده اند مخلوط شده است پس بر هر که بگیر یکی را پس ایشان را بخوان بنامهای ایشان
تا بیایند بسوی تو از روی سرعت و بر دابت دیگر بخوان ایشان را بنام و بر هر من و شمرده ایشان را هر وقت و عظمت من و گواهی ده تا بیایند

ومرغها و خروس و کبوتر و طاوس و کلاغ بودند و سند معتبر منقولست که ما مورا از حدیث امام رضا بسند از تفسیر قمی ابراهیم ع آرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى حضرت فرمود که حق تعالی وحی کرد با براهیم که بدرستی که من از بندگان تو خلیلی دارم میخواهم گرفت که اگر من
سؤال کند زنده کردن مرده کان را اجابت او خواهم کرد پس رفت ابراهیم افتاد که آن خلیل او خواهد بود پس گفت پروردگارا بمن بنما که چگونه زنده
میکنی مردگان را گفت آیا ایمان نداری گفت بلی ولیکن برای اینکه دلم من مطمئن شود پس گرفت خدا فرمود که فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ
الطَّيْرِ پس بگیر چهار تا از مرغان فَصُرْهُنَّ إِلَيْكَ پس بریان نزد خود بر و نیکو ملاحظه کن که مبادا زنده شدن بر تو مشتبه شود
پاره پاره کن آنها را ثُمَّ اجْعَلْ عَلَى كُلِّ جَبَلٍ مِنْهُنَّ جُزْءًا پس بگردان بر کوهی از آنها جزوی را ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَأْتِينَكَ سَعْيًا پس بخوان آنها
تا بیایند سوی تو سعی نویسنده وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ حَكِيمٌ و بدانکه خدا عزیز و غالبست بر آنچه اراده نماید و کارها بی اراده و مشیت حضرت
فرمود که پس گرفت ابراهیم کرکسی و زاغی و طاوسی و خروسی پس بزد سر ترا که با آنها و نیز بهای آنها مخلوط کرد پس هر کوهی از کوهها که
دور او بود جزوی گذاشت و آن کوهها ده تا بود و سفارها و آن مرغان را در میان انگشتان خود گرفت پس آنرا فرا نیام با آنها
و نزد خود خواند و آنها گذاشت پس پرواز کردند اجزای آن حیوانات بعضی بسوی بعضی تا آنکه بدست شد و همدیگر متصل شدند چنانچه
بکون و سر خود پس ابراهیم دست از سفارها برآن مرغان برداشت پس پرواز کردند و بر زمین نشستند و آن آب خوردند و آن دانه
برچیدند و گفتند ای مغز خدا زنده کردی ما را خدا فرا زنده کرد ابراهیم گفت بدرستی که خدا مرده کان را زنده میکند و او بر همه چیز قادر است و نیز
دیگر منقولست که از حضرت صادق ع سؤال کردند که خدا نفس را آیا فرمود که هُدْهُد و مُرْغ و طاوس و کلاغ برگرفت و ذبح کرد و سرهای شان را
جدا کرد پس پرهای و گذاشت بدن را آنها را و استخوان و گوشت و ترکوبید که اجزای آنها همدیگر مخلوط شدند پس بر هر کوه جزوی گذاشت
گذاشت ترو خود دانه و آب گذاشت پس سفارها را در میان انگشتان خود گرفت و گفت بیایید نزد من باذن خدا پس پرواز کرد
بعضی از اجزا بسوی بعضی و گوشتها و پرها و استخوانها تا درست شدند بدنها چنانچه بودند و همدیگر رسیدند و همدیگر را گرفتند و بسوی یکدیگر خود پس برداشت
ابراهیم دست از سفارها پرواز کردند و آن آب خوردند و آن دانه را برچیدند پس گفتند ای مغز خدا زنده کردی ما را خدا فرا زنده کرد
پس ابراهیم گفت بلکه خدا زنده میکند و صیرا بعضی فرموده اند که قسطنطنیه ظاهر آیه است و تفسیر شده باین آنست که بگیر چهار تا از آنها که
کنایه از فهمیدن و ضبط کردن داشته باشند پس علم خود را بآنها بسپار پس بفرست ایشان را بطرف مغرب آنکه حقیقتا بسوی تو آیند
بر مردم دعوت کن که خدای تعالی زنده میکند ایشان را پس بگیر خط آنها را بیاید بنزد تو با ذن خدا و بگیر و بخوان جمله مغز بگیر
فرمود که ابراهیم هادی طلبید حکیم که ملازم گردید و سرها شان را نزد خود نگاه داشت پس خدا را خواندن آنها که او را امر کرده بود

مجلس شورای ملی
کتابخانه

که بخوان پس نفر سیکل با اجزای پرها که جدا بود در میان جزوها از کوهی بکوهی پرواز میکنند و سرهای پرها که بر عنق می آیند و بسند صحیح
متصل میشوند تا بالهای شان تمام شد پس یکی بسوی ابراهیم پرواز کرد ابراهیم سر دیگر را تر دیدان زد قبول کرد و بر خود متصل شد و بسند معتبر
از امام محمد باقر ع منقولست که گوشت شتر مرغ و طاوس و مرغ آبی و خروس را در پرهای شان را گذاشت و در پرها و زکات گذاشت
و شفرت کرد اجزای شان را بر کوهها یا نبردن و در آخر وزن ده کوه بود و بر هر کوهی جزوی از آنها گذاشت پس ایشان را بنامهای ایشان خواند
پس آمدند بسرعت و بسوی او مشرف گردید که اختلافی که در تعیین مرغها واقع شده است شاید بعضی بر طریقه باشند و بعضی
روایات عامه و امر شده مشتبه نیست که این امر چند مرتبه واقع شده باشد ولیکن بعید است و شهرت که در بین ایشان
می آید که چگونه حضرت ابراهیم را شهید در باب زنده کردن خدا مردگان را عاجز شد تا چنین سؤال کرد بر چند وجه جواب گفته اند
اول آنکه چنانچه از پیغمبر و بیان علم داشت میخواست که زنده شاهده و عیان نیز بداند چنانچه در حدیث معتبر منقولست که
پرسیدند از حضرت امام رضا صلوات الله علیه از قول ابراهیم که گفت ولیکن برای آنکه دلم مطمئن شود یا در دلش شکی بود فرمود
که نه ولیکن از خدا زیادتی در یقین خود میخواست و همین معنی از حضرت امام موسی هم نیز منقولست دویم آنکه اصل زنده کردن
مسلم است چگونگی را میخواست بداند سیم آنکه در راه دین مانده گذاشت که میخواست بداند او خلیل خداست
یا نه چهارم آنکه مرده را او طلبید که مرده را زنده کند و او را تقدیر کرد که اگر کسی را طلب کند خواست که با جابت سؤال او دعوی
از کشتی مطمئن شود و حق آن دو وجه است که در احادیث معتبر مذکورست و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمه در قصص ذکر کرده است که
از محمد بن عبد الله بن طیفور شنیدم که میگفت در قول ابراهیم رَبِّ أَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى که حق تعالی امر کرد ابراهیم را که زیاد
کند بندگان شایسته او را پس چون زیارت دریافت و با او سخن گفت آن شخص گفت که خدا را در دنیا بنده هست که او را ابراهیم میگویند
و خدا او را خلیل خود گردانیده است ابراهیم گفت علامت آن بنده چیست گفت خدا برای او مرده زنده خواهد کرد پس ابراهیم بخواست
که او را بآن پس سؤال کرد از خدا که مرده را برای او زنده کند گفت آیا ایمان نداری گفت بلی ولیکن میخواهم که دلم مطمئن شود که من
خلیل توام و میگویند که میخواست برای او معجزه باشد چنانچه معجزات دیگر را بود و ابراهیم سؤال کرد از پروردگارش که از برای او مرده
زنده کرداند و خدا او را امر کرد که برای او مرده را بیاورد پس ابراهیم سعی را ذبح کند خدا امر کرد ابراهیم را که چهار مرغ را ذبح کند طاوس و کرکس
و خروس و مرغ آبی پس طاوس زینت دنیا بود و کرکس طویل العمل بود چون طیران بسیار دراز میشود و مرغ آبی حریص بود و خروس شوق
بود پس گویا خدا فرمود که اگر دست صید ربی که دست زنده شود و امر مطمئن گردد پس بر در کن این چهار جزو را بر کل خود دانها

از نفس خود بیرون که انیه آله در بی هست با من مطمئن نمیشود من بر مسیدم از او که چگونه خدا از او پرسید که ایا ایمان داری
با آنکه دانا بود بهمه او و میدانست که او ایمان دارد جواب گفت که چون سؤال از علم مرهم آن بود که او شک داشته باشد خواست
که این قوم از او زیاده گردد و این تقدیس تا در مرتبه گردد از سؤال او کردن تا او نها ترکت که من شک ندارم و برای زیاد تر یقین سؤال کردم
یا برای امور دیگر گفت **مؤلف گوید** که این حضرات ابن بطوطه که مستند بحدیث نیست محل اعتماد نیست و لیکن چون ان شیخ زیدان نقل
کرده بود دعا نیز ایراد کردیم و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که محمد بن مقلم در شب قدر ماه مبارک رمضان نازل شد از
ابوذر رضی الله عنه منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی بر ابرهیم ع هشت صحیفه فرستاد ابوذر گفت یا رسول الله
چه بود صحیفها ای ابرهیم فرمود که همه مثلها و حکمتها بود و در ان صحف بود این مضامین ای پادشاه امتحان کرده شده مغرور نیستم
ترا برای اینکه جمع کنی دنیا را بعضی بر بعضی ولیکن فرستاده ام ترا برای اینکه رد کنی نفرین مظلوم را زیرا که من رد نمیکنم دعای ایشان را اگرچه
از کافر باشد و بر عاقل لازم است که نگاه دارد ساعت بوده باشد ساعتی که در ان ساعت مناجات کند
پروردگار خود و ساعتی که در ان ساعت حساب نفس خود بکند که چه کرده است از نیکو و بدی و ساعتی که فکر نماید در آنچه
خدا نسبت با و کرده است از نعمتها و بی نهایتی و ساعتی که در ان ساعت خلوت کند برای بهره نفس خود از حلال بدرستی که این
یاری است در بر ساعتها دیگر و راحت و اسایش است برای دلها و بر عاقل لازم است که بنا باشد بر سه کلمه خود را حلال بدانند
مترجم اصلاح کار خود باشد و نگاه دارنده زبان خود باشد از انچه نباید گفت پس بدرستی که کسی که کلام خود را از گفتن
کم میشود مگر در چیزی که نفع بجا او داشته باشد و بر عاقل لازم است که طلب کننده باشد سه چیز را مرمت معاش و نیاز خود
یا تحصیل کردن توشه برای آخرت خود یا لذت یافتن در چیزی که حرام نباشد ابوذر گفت یا رسول الله آنچه خدا فرستاده است چیزی هست از آنها
که در صحف ابرهیم و موسی بوده باشد فرمود که ای ابوذر رضی الله عنه قد افلح من تزکی و ذکر اسم ربه فصلی بل تؤثرون
الحیوة الدنیا والآخرة خیر وابقی ان هذا لفی الصحف الاولی صحف ابرهیم و موسی یعنی تحقیق که رستگار شد هر که
نیکو کرد با خود را از کفر و معصیت پاک کرد و یاد کرد پروردگار خود را پس نماز کرد بلکه شما اختیار میکنید زندگانی دنیا را و آخرت
باقی تر است بدرستی که این ثبت است در صحیفها ای پیشین صحیفها ابرهیم و موسی و مستند صحیح منقولست از حضرت صادق ع در تفسیر
قول خدا و ابرهیم الذی وفی که ترجمه اش اینست که و ابرهیم آنکه او تمام کرد آنچه را بود مامور ساخته بودند یا پیامبر خدا که بانجه
با خدا عهد کرده بود حضرت فرمود که هر سه شام این دعا میخواند اصبحت ربی محمود و اصبحت لا اشرک بالله شیئا ولا ادعو

مع الله الها اخر ولا اتخذ معه ولیا پروردگار من صبح کردم و بنده شکر نامیده و بسنده بعد منقولست که مفضل بن عمر
از حضرت صادق ع پرسید از تفسیر قول حق تعالی و اذ ابتلی ابرهیم ربه بکلمات فاتمهن که ترجمه اش آنست که یاد آور وقتی را
که امتحان کرد ابرهیم پروردگار خود را بامری چند پس تمام کرد ابرهیم آنها را پرسید که ان کلمات چیست فرمود که همان کلماتیست که
آدم از پروردگارش قبول کرد پس توبه اش قبول شد گفت پروردگارا سؤال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که
توبه مرا قبول آنچه مفضل گفت که چه معنی دارد فاتمهن فرمود که یعنی پس تمام کرد ایشان را فاتمهن یعنی و از زنده ماندگان
از فرزندان حضرت امام حسین باشد و این با پدر علی ع فرموده است که آنچه در حدیث وارد است یکی چهل
کلمات و کلمات را بوجوه دیگر هست **اول** یقین بجانب حق تعالی فرموده است که عزت ابرهیم ملکوت آسمانها و زمین را
برای آنکه بوده باشد از صاحبان یقین **دوم** معرفت قدیم بودن خالق و یگانه دانستن او و نه دانستن او را شبیه ذات
در وقتی که نظر کرد بستاره و آفتاب و ماه و استدلال کرد بر وقت هر یک از آنها بر آنکه حادثند و محدوث آنها را که فرمود
سیم شجاعت و در حکایت شکستن بتان شجاعت او هویدا باشد چنانچه خدا فرموده است که در وقتی که با بدش و قومش
گفت که چیست این تمثالها و صورتها که شما آنها را ملازمت میکنید در عبادت آنها اقامت مینمایید گفتند یافتیم پدران خود را
که ایشان را میپرستیدند گفت بتحقیق که بوده اید شما و پدران شما در گمراهی هویدا گفتند آیا بحق میگوئی یا از بازی میکنی گفت
پروردگار شما پروردگار آسمانها و زمین است که همه را آفریده و بوجود آورده است و من بر این از گواهم و والله که کید میکنم با
بتهای شما بعد از آنکه شما رفتید از آنجا پس بشکست بعد از آنکه رفتند همه را مگر بزرگ ایشان را تا شاید
بسوی او رجوع کنند و حجت بر ایشان تمام کند و وفا و مستحکم تر باشد حجت بر ایشان هر کس تمام شجاعت **چهارم** حلم و بردباری
چنانچه خدا فرموده است که بدرستی که ابرهیم شیبا بردبار آه کننده یاد کننده و بازگشت کننده پس خدا بود **پنجم**
سخاوت و جوانمردی چنانچه من نقل در حکایت مهمانان او را فرموده است **ششم** عزلت و دوری کردن از هر بت و خوشی
از برای خدا چنانچه خدا فرموده است که ابرهیم با قوم خود گفت که اعتزال دور میکنم از شما و آنچه میخوانید آنها را
و میخوانم پروردگار خود را و او را عبادت میکنم **هفتم** امر بنیکی و نهی از بدی کردن چنانچه خدا فرموده است که ابرهیم با پدر گفت
که ای پدر من چرا میپرستی چیزی را که نمیشنود و نمی بیند و هیچ فایده ترا نمیبخشد ای پدر من بدرستی که آمده است مرا از علم آنچه
نیامده است ترا پس متابعت کن مرا تا هدایت کنم ترا براه درست ای پدر عبادت شیطان مکن بدرستی که شیطان بود مر رحمان

بسیار مصدرت کننده ای پدر مبترسم که مس کند ترا عذابی از جانب خدای رحمن پس بوده باشی ولی شیطان هشتم
پدر را نیکی دعا کردن در هنگامیکه آزر با او گفت که ای ابراهیم اگر تو از خدایان مرا ای ابراهیم اگر تو از آنکه نگوئی سر از آن البته سنگسار کنم
و از من دور شو مدتی بسیار پس او در جواب گفت بزودی طلب آمرزش کنم از برای تو از پروردگار خود بدرستیکه او نسبت
بمن مهربانست و نیکوکار نهم توکل چنانچه گفت آنچه میپرستید شما و پدران کهن شده شما ابراهیم و نمرود مسکر پروردگار
عالمیان که مرا خلق کرده است پس او مرا هدایت میکند و او مرا طعام میدهد و آب میدهد و چون بیمار میشوم پس او مرا
میدهد و آنکه او مرا میمیراند پس زنده میگرداند و آنکه طمع دارم که بیامرزد گناه مرا در روز جزا دهم حکم نبوت
شدن صالحان چنانچه گفت پروردگارا بخش مرا حکمی و ملحق گردان مرا بصالحان که رسول خدا و ائمه طاهرین صلی الله علیهم اجمعین
و گفت بگردان برای من زبانی صدق در میان پسینیان و نوح فی که خبر بده مرا از لسان صدق امیر المؤمنین است چنانچه خدا تبارک
فرموده است که وَجَعَلْنَا لَهُمْ لِسَانَ صِدْقٍ عَلِيًّا یازدهم امتحان در جان در وقتی که او را در منجنیق گذاشتند و بآتش انداختند
دوازدهم در زمین در وقتی که خدا امر کرد او را بذبح اسمعیل سیزدهم امتحان در زن در هنگامیکه خدا خطاب کرد حضرت او را فرزند
تسلی چهاردهم بر یکی خلق حضرت ساره پانزدهم خود را در طاعت خدا مقید انشاء در آنجا که دعا کرد که مرا خوار مگردان در روز بعث که مردم
مبعوث شوند شانزدهم ظاهرت چنانچه خدا فرموده است که نبود ابراهیم یهودی نه نصرانی ولیکن مایل بود از دین باطل و مسلمان از منقاد
حق بود و نبود از مشرکان هفدهم جمع کردن اشراط هفتگانه را چنانچه گفت اِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ بدرستیکه نماز من و ذبح من و طاعات من و زندگی من و مردن من
خالص است برای خداوندی که پروردگار عالمیان است نیست او را شریکی و باین امر کرده شده ام من از انقیاد کنندگان پس چون گفت
زنده کی و مردن من پس همه طاعات را در آنجا داخل کرد هیجدهم مستجاب شدن دعاها و در زنده گردانیدن مردگان نوزدهم
شهادت دادن خدا برای او که از جمله صالحان است در آنجا که فرموده است که بتحقیق که برگزیدیم او را در دنیا و بدرستیکه او در آخرت
از صالحانست یعنی رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم بیستم انتشار کردن ذکر جمیل او را و در آنجا که خدا میفرماید که پس
دیگر پیروی نمود ملت ابراهیم را و بار فرموده است که ملت پدر شما ابراهیم او را مسلمان است شما را پیش از این
تمام شد کلام ابن بابویه در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که ابتلای ابراهیم آن بود که در خواب او را امر کرد که فرزند خود را
ذبح کند تمام کرد امر ابراهیم و عزم بر آن نمود و تسلیم امر الهی کرد پس خطابی وحی کرد باو که من تمام نمودم امام کردنیدم پس خطاب

بر سنتهای حنیفیه را که ده چیز است پنج در سر و پنج در بدن اما آنچه در سر است پس غارب گرفتن و ریش را بلند گذاشتن و
شانه زدن و مسواک و خلال کردن و آنچه در بدنست پس موی زیر بدن ستردن و ختنه کردن و ناخن گرفتن و غسل جنابت و استنجا
پس این است حنیفیه طاهره که ابراهیم آورد و منسوخ نمیشود تا روز قیامت و اینست معنی قول خدا که متابعت کنید ملت ابراهیم
در حالتی که حنیف و مایل است بطریق حق در حدیث معتبر دیگر فرمود که ابراهیم اول کسی بود که مهمانی کرد مهمانان را و اول کسی بود
که ختنه کرد و اول کسی بود که در راه خدا جهاد کرد و اول کسی بود که خس و خاشاک خود را بیرون کرد و اول کسی بود که نعلین در پا کرد
و اول کسی بود که علم بها برای جنگ درست کرد و در روایتی منقولست که ابراهیم ملکی را ملاقات کرد پس از او پرسید که کیستی گفت
من ملک موتم ابراهیم گفت میتوانی خود را بنمائی بآن صورتی که با آن صورت قبض روح مؤمن میکنی گفت بلی و آن نمی بگردانیدم
روگردانید و چون نظر کرد جوانی دید خوش صورت و خوش جامه و نیکو شمایل و خوش بو پس گفت ای ملک موت اگر مؤمن باشد
هر آینه حسن و جمال تو بس است و اگر کافر باشد استرداد روح او را بنمای بصورتی که با او بنمائی گفت ای ملک موت اگر مؤمن باشد
ان ندری ابراهیم گفت طاقت دارم پس گفت سر را بنمی بگردان پس چون نظر کرد مرد سیاه دیدکه موهایش راست ایستاده در زمانیکه
بدن بی اجزا مهای سیاه و در دهان و سوراخ بینی او آتش دود بیرون می آید پس ابراهیم بیهوش شد و چون بهوش آمد و صورت
اول برگشته بود گفت ای ملک موت اگر فاجر بندی همین ترا بسست برای عذاب او و سند معتبر از حضرت صادق منقولست
که من تعالی وحی کرد بسوی ابراهیم که زمین بسکاب کرد بسوی من بجای آن دیدن صورت ترا پس بیان صورت خود و زمین بجای ترا
دید پس زیر جامه برای خود ساخت که تا از نزدهای او بود فصل چهارم در بیان مدت عمر شریف و کیفیت وفات و دفن او از روایت
آنحضرت است نسبت معتبر از حضرت صادق منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که حضرت ابراهیم صد و هفتاد و پنج
سال رسید و سند معتبر از حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه منقولست که ابراهیم گذشت بیانقب که در پهلوی نجف اشرف است
و هر شب در آن شهر نزاله میشد پس چون ابراهیم در شب در آنجا ماند در آن شب نزاله نشد اهل آن شهر پرسیدند که آیا چه حادثه است
در شهر ما که نزاله نشد گفتند دانیم که در بیرون در آنجا وارد شد و در پیش او است پس نزاله ابراهیم آمدند و گفتند هر شب در پیش ما نزاله میشد
و در این شبی که تو در شهر ما شدی نزاله نشد امشب هم بمان تا به بینم که چون میشود و چون در دیگر نیز نزاله نشد اهل آن شهر نزد ابراهیم
آمدند و گفتند نزد ما اقامت کن و آنچه زیاده بما بتو میدهیم گفت من نیامده ام در این شهر و لیکن این محل را که در بهشت شهر است
بمن نشان ده تا نزاله دیگر در شهر شما نشود گفتند ما بتو نمیبخشیم ابراهیم گفت تمکین مکن بدین کنند پس بگیر ابراهیم قوت گفتند خواهی پس

خربدان زمین را از انسان هفت کوسفند و چهار دیار بکرش بیابان سیبان زمین را بانقیا گفته زیرا که کوسفند را بلغت نبطی
نقیا میکویند پس ابراهیم با حضرت گفت یا خلیل الرحمن چه میکنی این زمین را که نه زراعتی در آن کرده و نه حیوانی میخوارند چرا ابراهیم
فرمود که ساکت شو که خداوند عالمیان از این بحر احسنوکرد اند هفتاد هزار کس را که ناخواهشت شوند بهشت آنکه هر یک از ایشان
شفاعت کنند جماعت بسیار را و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اولین کسی که مصافحه کرد ملایکه زمین
زمین و اقربین ابراهیم خلیل علیه السلام بود ابراهیم رو بود با او ملاقات کرد و با او مصافحه کرد و نیز معتبر از حضرت صادق منقولست
که حضرت ابراهیم از مسجد سهله متوجه مین شد برابر جنبک عمالقه و نیز معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که حضرت ابراهیم از خدا
سؤال کرد که او را دختری روزی کند که بعد از مرگ برو گریه کند و در حدیث معتبر از آنحضرت مرویست که ساره بحضرت ابراهیم
گفت که ای ابراهیم بپرسش از خدا سؤال کن که فرزندی بتو عطا کند که دیدهٔ ما بان روشن شود زیرا که حق تعالی خلیل خود را دانسته است
خواهد دعای ترا مستجاب میکند پس ابراهیم از خدا سؤال کرد که او را فرزند دانایی کرامت فرماید پس خدا وحی کرد بسوی او که من مبعوث
دانا و ترا دریاب و استحقاق خواهم کرد پس ابراهیم بعد از بشارت سه ساله شد پس آمد از بشارت از جانب خدا پس ساره با ابراهیم گفت
که پیر شدهٔ و حالت زنده باید شده است اگر دعا میکردی که خدا بهتر از تا خیر کند و عمر ترا دراز کند که بقدر کفایت با ما دیده باشد
نیکو بود پس ابراهیم از خدا سؤال کرد آنچه ساره التماس کرده بود حق تعالی وحی کرد بسوی او که از زیاده تر طلب آنچه خواهی تا بتو عطا کنم
چون ابراهیم ساره را خبر داد که خدا چنین وحی کرده است ساره گفت که از خدا سؤال کن که ترا خبر ندهد ترک از او و طلبی ابراهیم
سؤال کرد و حق تعالی مستجاب گردانید چون ابراهیم ساره را خبر داد بمستجاب شدن دعا ساره گفت شکر کن خدا را و دعای بجا آورد و فقرا
و اهل حاجت را بخوان که از آن طعام بتناول نمایند پس ابراهیم چنین کرد چون مردم حاضر شدند در میان آنها مرد پیری بود که پای او
آبله و تحمیل بود که تا پای او بود چون بر سر خوان نشست و لقمه برداشت و خواست بدهان برد دستش بر زمین ماند و
لقمه حرکت کرد تا آنکه لقمه بر بینی خورد تیزی دستش را گرفت و بجانب رها نشد پس ان نابینا لقمه دیگر گرفت دستش
حرکت کرده بر دیده اش کاشت و ابراهیم بیرسته نظرش بر او بود پس تعجب کرد از حال و از فایده سؤال کرد از سبب این اختلال و فایده گفت
آنچه سلاخته مینا چنین احوال این مرد از ضعف و پیری است ابراهیم در خاطر خود گفت که من که بسیار بر علوم مطلع این مرد خواهم شد پس
ابراهیم بسبب مشاهدهٔ حال آن پیر از حق تعالی سؤال کرد که خداوندا بیان حال این چه که برای من نشده بود بدیه که مرا اعتنایی زیاده
غیرت بعد از آنکه مشاهده کردم و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که چون خدا خواست که قبض روح ابراهیم

گفت ملک موت را بسوی او فرستاد پس گفت السلام علیک یا ابراهیم گفت و علیک السلام یا ملک الموت یا ملک الموت
که مرا باختیار بمن اخرت بخوانی یا خبر مرگ بده و بدانکه مامور بقبض روح من بکنی ملک موت گفت بلکه آمده ام و باختیار
ترا بلقای الهی و عالم قدس میخوانم پس اجابت کن ابراهیم گفت هرگز دیدهٔ خلیلی را که خلیل خود را بمیرانند پس ملک موت برگشت تا
در موقف عرض خود ایستاد و گفت خداوندا شنیدی آنچه خلیل را ابراهیم گفت حق تعالی وحی نمود که ای ملک موت برو بسوی او
و بگو که هرگز دوستی دیده که لقای دوست خود را نخواهد دوست آنست که ترا بزند لقای کرامت دوست پس ابراهیم
و نیز موفق عالی حضرت امام محمد باقر علیه السلام منقولست که ابراهیم چون مناسک حج را بجا آورد بشام برگشت و روح مقدسش
بعالم قدس انتقال نمود و بسوی آن بود که ملک موت آمد که قبض روح او بجا آورد ابراهیم مرگ را نخواست پس ملک برگشت بسوی پروردگار خویش
و گفت ابراهیم از مرگ کراهت دارد حق تعالی فرمود که بگو ابراهیم را که او میخواهد مرا عبادت کند تا آنکه ابراهیم مرد بسیار پیر دید که
آنچه میخورد در ساعت از دهن دیگر بیرون میرفت پس حیات را نخواست و مرگ را دوست داشت پس در نزد ابراهیم بجا آمد
در آنجا نیکوترین صورتی دید که هرگز ندیده بود گفت و کسی تو گفت من ملک موتم گفت سبحان الله گفت که قرب تو در زیارت ترا
نخواهد و ترا باین صورت نیکو بانی ملک گفت یا خلیل الرحمن خدا هرگاه نسبت به بنده خیر خواهد مرا باین صورت بنزد او میفرستد
و اگر به بنده بدی خواهد مرا در غیر این صورت بنزد او میفرستد پس آنحضرت برحمت الهی واصل شد و اسمعیل بعد از آنحضرت بلقای
الهی فایز گردید و عمر مبارک اسمعیل صد و سی سال بود و در حجر اسمعیل مدفون شد نزد مادرش و سلسله مذهب بیکار بحضرت صادق
که ابراهیم با پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا چگونه خواهد شد حال این عیال من بعد از آنکه از نزد ایشان آن شخص خلیل
که امر عیال را در سپرد بخدا و حق کرد باو گفت ای ابراهیم بار برای عیال خود بعد از خود خلقی و حال آنکه بی بصر از من میخواهی گفت خداوندا
لطف خاطر من شاد شد که دانستم که لطف شما مر حال ایشانست **مؤلف گوید** که خواهش زندگی دنیا اگر برای تمتعات و لذات
دنیا باشد بلاست و اگر برای تحصیل آخرت و عبادت جناب مقدس الهی باشد محبت آخرت است نه محبت دنیا و دوستی خدا است
و دوستی ماسوی الله نه دعاها بسیار بطلب خود اثر و برده شده است پس هر بنده که لالت که آدمی بقضای الهی راضی باشد و اگر
نه خلاصه مرگ را البته نمیخواهد میخواهد بان راضی باشد و اگر داند که حیات ترا از برای او میخواهد بان راضی باشد و اگر هیچکس را نه
حیات ترا از خدا طلبد مرا بتحصیل معرفت و محبت الهی خطر است و تا فرمان خدا نباشد که خدا راضی نیست بطلبیدن جاه
شفاعت کردن در تا خیر مرگ البته نمیکرد و اگر ایشان زنده گردند یا برای خود میخواستند خود را بان مهالک عذاب و تحصیل

رهائی آنکس نمی‌انداختند و نسبت هیچ از حضرت صادق منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله در شب معراج که شدند بر مرکب
که در زیر وی جنبی نشسته بود و اطفال بسیار بر دور او بودند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل پرسید که کیست این جبرئیل
گفت این بدبت ابراهیم است گفت اینها اطفال کیستند که در وی دیدند گفت اینها اطفالی‌اند که مرده‌اند در تحت این از مؤمنین
که تربیت یابند **فصل پنجم** در بیان احوال خیر مآل اولاد و ازواج مطهرات آنحضرت و کیفیت بنا کردن خانهٔ کعبه و ساکن
گردانیدن اسمعیل و مادر او مکان نسبت حسن بلکه هیچ از حضرت امام جعفر صادق منقولست که حضرت ابرهیم صلی الله علیه و آله در بابل شام
نزول فرموده بود چون از برای او اسمعیل از هاجر متولد شد ساره را غیرتی شدید دست داد زیرا که ابرهیم بالذات او فرزندی نبود و خاطر او بسکلی
ابرهیم را در باب هاجر و باین سبب تکلیف بود ابرهیم پس چون شکایت کرد ابرهیم این ماجرا را بجناب مقدس ایزدی وحی رسید باو که
مشورت
مکن با ساره که راست گفت اگر اینکار بجا نیاورد خدا عذاب کند او را بسبب آنکه حق او را ضایع کرده و حق هاجر را بجا آورد
بیرون برکت بر صدق کار اینکه کدام مکان بهم ایشان را فرمود که بسوی هاجر و بچه‌ای که همراه اوست که هر که داخل شود آنجا ایمن باشد و اقل
نعمت ایزد سبحانه که اخراجش کرده‌ام و آن مکه است پس جبرئیل براق را فرمود که ابرهیم را بر براق سوار کرد و بجانب
مکه روانه شد پس ابرهیم بعد از یکروز میرسید که در آنجا درختان و نخلستان و زراعت تو در میرسید که ابرهیم ثلاثا انجا مست چون
دیگر بر فا آنکه بمکه رسید پس ایشان را در موضع خانهٔ کعبه گذاشت و ابرهیم عهد کرده بود با ساره که فرزند اسمعیل تا سه روز بر گرد چون
فرود آمدند در آنجا درختی بود هاجر عبای مرد بر وی انداخت یعنی که دو با فرزند خود در سایهٔ آن قرار گرفت چون ابرهیم
گذاشت و خواست که برگردد و بسوی ساره هاجر گفت ای ابرهیم که ما را بکذاری بیاد بر هوضعی که در آنجا مونسی نیست و آبی نیز اختیار
ابرهیم گفت با آنکسی میگذارم که مرا امر کرده است که شما را در اینجا بگذارم و برگشت چون رسید بکدی که گرد هست در زیاده
اسمعیل و هاجر و گفت ای پروردگار ما بدرستی که من ساکن گردانیدم ضعیفان فرزندان خود را در وادی که در زراعتی نیست
محترم تو ای پروردگار ما برای آنکه نماز برپا دارند پس بگردان دلهای جمعی از مردم را که مایل اند بسوی ایشان و خواهان ایشان
و روزی کن ایشان را از میوه‌ها شاید شکر کنند تا بسر رسانند شد و هاجر در آنجا ماند و چون روز بلند شد اسمعیل تشنه شد و آب
هاجر مضطرب شد و برخواست و دوان دوان بسوی صفا و مروه رفت و زیاده زد که ایا در نیابد بسوی صحت پس اسمعیل
غایب شد پس بر کوه صفا آمد رفت و در آنجا سراب بر جانب مروه نظر او آمد گمان کرد که آب است بجانب مروه دوان شد چون
که هرولهٔ میکنند حاجیان و سعی و تا اسمعیل از نظر او غایب شد پس از حضرت رب اسمعیل دید تا آنجا رسید که اسمعیل را دید

رسیدن سراب را در جانب صفا دید و بجانب مروه رفته شد پس چون رسید بانجا که اسمعیل را دید دید تا آنجا که اسمعیل را دید
هفت مرتبه میان صفا و مروه دوید چون در شوط هفتم بمروه رسید نظر بسوی اسمعیل کرد که آبی از زیر پاهای او بیرون آمده است پس
دوید بسوی اسمعیل در یکی برد و دوان آب جمع کرد که جاری نشود پس از سبب او را زمزم نامیدند و قبیلهٔ جرهم در وادی آنجا
فرود آمده بودند پس چون آب در وی ظاهر شد مرغان و جانوران صحرا نزد آب جمع شدند جرهم چون مقام وحشیان را دیدند دانستند
که در آنجا آب میرسید است چون باین موضع آمدند زنی و طفلی را دیدند که در نزد وی قرار گرفته اند و آب بجهت ایشان ظاهر
از هاجر پرسیدند که ترکیب قصه تو این گونه چیست گفت من مادر فرزند ابرهیم خلیل الرحمن هستم و این فرزند است خدا او را بر کرده
ما را در اینجا بگذارد گفتند بر حضرت میدهی ما را بحضرت ملک خواهیم چون در زمین ابرهیم نزول کردند ایشان
آمدها هاجر گفت ای خلیل خدا در اینجا تو چه هستند از جرهم سؤال میکنند که بر حضرت فرمایی که نزد ملک ما باشند ابرهیم
ایشان را ابرهیم گفت بلی پس هاجر جرهم را مرخص ساخت که نزد ایشان فرود آمدند و خیمه‌های خود را زدند و هاجر و اسمعیل
با ایشان انس گرفتند در مرتبه سیم که ابرهیم بدیدن ایشان آمد و با ایشان در دوستی شاد شدند پس
و قبیلهٔ جرهم هر یک از ایشان یک گوسفند و دو گوسفند باسمعیل بخشیدند تا آنکه گله بسیار بهم رسانید و بان تعیش میکردند
تا آنکه اسمعیل بحد بلوغ رسید پس خدا امر کرد ابرهیم را که خانهٔ کعبه را بنا کند گفت پروردگارا در کدام بقعه بنا کنم فرمود که
در آن بقعه که قدم از برای آدم بر سنا دم در آنجا نصب کردم و حرم بسبب آن روشن شد و آن در طوفان نوح باسمان رفت
پس خدا جبرئیل را فرستاد که خط کشید برای ابرهیم جای خانهٔ کعبه را پس خدا بعضی جای کعبه را از برای ابرهیم نظر فرستاد
حجر الاسود که خدا برای آدم فرستاده بود از برف سفیدتر بود و بدست ملائکه فرمان سیاه شد پس ابرهیم خانه را بنا کرد و اسمعیل
سنگهای دری بلوری جمع آورد تا آنکه ندای بجانب آسمان بلند کردند و جبرئیل در اطلاع کرد خدا بر موضع حجر الاسود که در تقبیل
ابرهیم از جبرئیل آگاه بود و بر موضعی که الان است نصب کرد و در گاه برای کعبه گشود یکی بجانب شرق و دیگری بجانب غرب
در جایی که در جانب مغرب است آنها استجار میکنند پس بر دیگر کعبه چون بر انداخت و بر دیوان خود از حجر بخت و هاجر و اسمعیل
بر کعبه از بخت در میان کعبه و بیت خدا امر کرد ابرهیم و اسمعیل را که حج بکنند و جبرئیل در روز هشتم ذی الحجه نازل شد گفت
ای ابرهیم برخیز و آب برای خود مهیا کن زیرا که در آن سال در عرفه و مرغات آب نبود پس در هشتم ابرهیم را برای این روز که گفتند برای
که در عرفه بود پس ابراهیم پس از ادا بود و شب در آنجا ماند و ادای حج را تعلیم کرد چنانچه تعلیم کرده بود و چون ابرهیم

کعبه فارغ شدند گفت هر دو رکعت را بکردان این موضع را خبر ده که امین باشد از هر شهری و در دیگر اهلش را از هر چه
ایمان آورد از ایشان بخدا و روز قیامت حضرت فرمود که مراد صبوده لها است یعنی محبت ایشان از دردلها بر مردم جاده که اهل
عالم بسوی ایشان بیایند و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت ص منقولست که چون ابرهیم و اسمعیل از مکه گذاشت اسمعیل نشسته بود
و در میان صفا و مروه در خفتی بود پس پدر پیش بردن رفت تا بر صفا ایستاد و فریاد کرد که ای در بنی خدای آیا هست جوابی نشنید پس
رفت بمروه و باز آمد جواب نشنید پس بر گشت بصفا و باز آمد و جواب نشنید تا آنکه هفت مرتبه چنین کرد پس سنگ خفتی
جاری بیند که هفت شوط سعی کنند میان صفا و مروه پس جبرئیل نزد هاجر آمد و گفت تو کیستی گفت من مادر فرزند ابرهیم گفت پس
شما را بکی گذاشت هاجر گفت من ترا امانتم در وقتی که خواست برود که ما را بکی میگذارد ابرهیم گفت بخدا و من مالیان گفت شما
بکی گذاشته است که البته کفایت همه امات شما میکند پس حضرت فرمود که مردم احتراز میکردند از آنکه مردم ایشان بمکه وارد شوند
برای آنکه آب در آنجا نبود پس اسمعیل پاهای خود را بر زمین می سایید از تشنگی ناگاه آب زمزم از زیر قدم پای او جاری شد پس چون هاجر
بنزد اسمعیل آمد و جریان آب را مشاهده کرد متوجه شد جمع کردن خاک بر دور آب که جاری نشود و اگر نه جاری خورد میگذاشت
همیشه جاری بود و چون مرغان آب را دیدند و چون مرغان آب را دیدند باب بلند کرده و از وقت جبرئیل بسوی ایشان آمد و ایشان
چون مرغان را دیدند که در آن موضع گرد آمده اند گفتند این مرغان جمع نشده اند مگر برای آب پس آمدند نزد باب و هاجر و ایشان آب خوردند و ایشان
طعام بسیار بدهاجر دادند و حق تعالی بسبب آن آب برای ایشان رزق و چاری گردانید که همیشه قوت ایشان میگذشت و آب
ایشان منتفع شده طعام ایشان میماند و بسند معتبر بیکی از آنحضرت دوم منقولست که حق تعالی امر کرد ابرهیم را که حج بکند و اسمعیل را
حج ببرد تا در حرم ساکن گرداند پس هر دو نزد بیت رفتند بر شتری سوار شدند و ایشان کسی همراه نبود بغیر از جبرئیل و چون بحرم رسیدند جبرئیل
ابرهیم فرود آمد با اسمعیل و فرمود بکنید پیش از داخل شدن حرم پس فرود آمدند غسل کردند و ایشان خود را بجامه پیچیدند
و ایشان کردند و امر کرد ایشان را که صلات تلبیه بلند کنند و بگویند لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک
و از شتر فرود آمدند و چه مراد بمیان ایشان ایستاد و رو بسوی کعبه کرد و الله اکبر گفت و ایشان نیز گفتند و الله اکبر گفت و خدا را
بزرگی یاد کرد و بر خدا ثنا کرد و ایشان کردند مثل آنچه او کرد و چه مراد و الله شدند و ایشان نیز داخل شدند و هفت دفعه او و تعظیم حجر
تا آورد ایشان را بنزد حجر الاسود و امر کرد ایشان را که دست بر حجر بمالند و طواف بیت کنند و هفت شوط ایشان را طواف فرمود و ایشان
در موضع مقام ابراهیم باز ماند و امر کرد که دو رکعت نماز بکنند پس چون مناسک حج را بایشان نمود و امر کرد ایشان را که بجا آورند

جون از عهده اعمال فارغ شدند امر کرد ابرهیم را که بر گردد و اسمعیل را نهاد در مکه ماند و کسی با او نبود پس در سال آینده خدا امر کرد
ابرهیم را که حج برود و خانه کعبه را بنا کند و عرب بنترتیج میرفتند اما خانه خراب شده بود و از وی چند بنا مانده بود و لیکن
بجای قبر معروف و معلوم بود پس چون عرب از حج برگشتند اسمعیل سنگها را جمع کرد و در میان کعبه انداخت و چون امر کرد خدا
که خانه را بنا کنند ابرهیم آمد و گفت ای فرزند خدا ما را امر کرده است که خانه کعبه را بنا کنیم و چون خاکها و سنگها را برداشتند
و بیاصل اساس رسانیدند زمین کعبه یک سنگ سرخ بود پس خدا وحی کرد که بنای کعبه را بر این سنگ بگذار و چرا بر ملک
ایزد تعالی که حق گفتند بر یاد سنگها را پس ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام سنگ میگذاشتند و ملائکه سنگ بایشان میدادند تا آنکه
دوازده ذراع بلند شد و در گاه برای آن گذاشتند که از یک در ما خارج شوند و از دیگر در بیرون بردند و برای قصد آن کنند
و بر در ها حلقها و آهن و نهادند و کعبه عریان بود پس چون مردم بمکه وارد شدند اسمعیل زنی را که قبیله جرهم بود و او را خوش آمد
و بگمان آنکه شوهر نمایند از خدا سؤال کرد که او را برای تزویج او مهیا گرداند و در ما قدر آن زن شوهر داشت پس خدا بشوهر شریک
مقرر کرد و چون شوهر آن زن در مکه ماند از حزن بر فوت شوهر پس خدا حزن او را بصبر مبدل گردانید و خواست اسمعیل
او را مهیا ساخت و آن زنی بود بسیار موافق و دانا چون ابرهیم بجهت اسمعیل بجانب طایف رفته بود که او دو که برای خود
آن زن مهیا کرد و الوری مشاهده کرد یعنی ابرهیم پس ابرهیم از آن زن پرسید که احوال شما چه نسبت گفت حال ما بسیار خوب است
و چون از احوال اسمعیل سؤال کرد او را مدح کرد و گفت حال او خوش است پس پرسید که تو از کدام قبیله گفت از قبیله جرهم
پس ابرهیم برگشت و اسمعیل را دید و نامه نوشت و بآن زن داد و گفت چون شوهرت بیاید این نامه را باو بده چون ابرهیم برگشت
و نامه را خواند پرسید که چه دانی که آن مرد پیری بود گفت او را بسیار نیکو و شبیه بتو یافتم اسمعیل گفت او بدین چه گفت با
سؤال ما نزد او اسمعیل گفت چرا مگر نفرا و بجز بیان بدن و افتاد گفت نه ولیکن میترسم که تقصیر در خدمت او کرده باشم پس
آن زن ماتله با اسمعیل گفت که ای پیر دو در گاه دو پرده بیاویزیم یکی از این جانب و یکی از آن جانب گفت پس پرده ساختند
که طول آنها دوازده ذراع بود و بر آن در ها آویختند پس آن زن را خوش آمد آن پرده ها و گفت ای پیر کعبه جامه ما فهم
که هر کعبه را بپوشانیم که این سنگها بدنما است اسمعیل گفت بلی پس بر پشت متوجه شدند و نیم بسیاری فرستاد میان
قبیله خود که آنها را بیاورند و از آن مرد زن این سنت میان زنان بپرسید که از یکدیگر مدد طلبند در این باب کسی رغبت
کار میکرد و با پرانه قبیله و اشیا بان میطلبید و از هر طرف که فارغ میشد مرا وقت پس چون موسم حج شد یکدیگر فی ماند

که جامه‌اش تمام نشده بود با اسمعیل گفت که چکار این جانب را که جامه‌اش تمام نشده است پس برای آنجا بنشانید جامه از برکه
خرما نزدیک او ریخت و چون موسم حج رسید عرب بسیار آمدند و بر وجه که بشر چنان نمی‌آمدند و مردمی شاهد کردند
که ایشان را خوش آمد پس گفتند که شما را باینست که برای عمارت کننده این خانه هدیه بیاورید پس آنچه هدیه برای کعبه
پس قبیله از قبیله‌های عرب هدیه برای خانه آوردند از زر و چیزهای دیگر تا آنکه مالی بسیار جمع شد پس حضرت
برداشتند و جامه کعبه را تمام کردند و دور کعبه او فتحند و کعبه سقف نداشت اسمعیل ستونها گذاشت مانند
کجی پیشه از چوب سقف را بچوبها و جریدها درست کرد و کل بران مالید پس چون عرب در سال دیگر آمدند و داخل کعبه شدند
دیدند که عمارت کعبه زیاده شده است گفتند شما را باینست که از برای عمارت کننده خانه هدیه را زیاده کنیم پس در سال آینده
هدیه بسیار آوردند و اسمعیل ندانست که آن هدیه را چه کند پس حق تعالی باو وحی نمود که بگیر اینها و اطعام کن حاجیان را
و شکایت کرد اسمعیل پس بابراهیم گفت ای پدر خداوند وحی نمود بابراهیم که بکن چاهی که آب خورند حاجیان از آن چاه باشد پس
جبرئیل نازل شد و چاه زمزم را برای ایشان حفر نمود تا آب ظاهر شد پس جبرئیل گفت که فرود آی ابراهیم پس ابراهیم بسر چاه رفت
گفت ای ابراهیم کلوخی در چهار جانب چاه بزن و بسم الله بگو پس او کلوخی زد بران جانب که آب است و بسم الله گفت
پس چشمه جاری شد که پر چاه شد زود بسم الله گفت چشمه جاری شد پس جبرئیل گفت بیاشام ای ابراهیم از این آب
که شفا است و هدیه ای آب برای فرزند تو است پس جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام هر دو از چاه بیرون آمدند پس جبرئیل گفت که ای
ابراهیم از این آب برسر و بدن خود بمالی و طواف کن بر دور کعبه که این کعبه است که خدا بفرزند تو اسمعیل عطا کرده است پس ابراهیم برگشت
و اسمعیل را وصیت کرد تا بدرون حرم و ابراهیم رفت و اسمعیل بحرم برگشت پس خدا اسمعیل را از آن زن جویریه فرزندی بهم
کرد و تا آن وقت از او فرزندی بهم نرسیده بود و اسمعیل بعد از آن زن چهار زن بعقد خود در آورد و از هر یک چهار پسر خدا باو عطا
و در عوض موسم ابراهیم تعالی بمقام خود و اسمعیل بران اطلاع نیافت تا آنکه ایام موسم رسید و اسمعیل مهیای ملاقات پدر
گردید جبرئیل نازل شد و تعزیه گفت اسمعیل را بابراهیم و گفت ای اسمعیل مگو در سر تو پدرت چیزی که خدا را خشم آورد گفت
ابراهیم بنده بود از بندگان خدا او را بجوار رحمت خود خواند و او اجابت کرد و او را خبر داد که به پدر خود ملحق خواهد شد
و اسمعیل فرزند کوچکی داشت که او را دوست میداشت و میخواست که بعد از او بنبوت و خلافت از او باشد پس خدا او را
و فرزند دیگر را برای وصایت و خلافت او تعیین فرمود چون نزدیک وفات اسمعیل شد آن فرزند را که خدا تعیین کرده بود

طلبید و وصیت کرد باو و گفت ای فرزند چون هر کس ترا دیدند چنان گمان کرد که من کردم و چنانکه خدا تعیین کند کسی
برای خلافت خود تعیین نمی‌کند پس همه چیز خیر مقرر است که هیچ امامی از دنیا نمیرود مگر آنکه خدا او را خبر میدهد که او
وصی خود گرداند و بسنده جزء دیگر منقولست که شخصی بحضرت صادق عرض کرد که جمعی نزد ما هستند میگویند که ابراهیم
خلیل الرحمن خود را ختنه کرده بود بر روی خبر حضرت فرمود که سبحان الله نه چنین است که ایشان میگویند بدرستی میگویند
بر ابراهیم راوی گفت بفرما که چگونه بوده است فرمود که انبیا علیهم السلام غلاف ایشان با ناف ایشان در روز هفتم می‌افتاد پس
اسمعیل متولد شد با غلاف و با ناف و افتاد پس سر زنش کرد هاجر را بجهت گیران با ایشان سر زنش میکنند و شاید مراد
رباب باشد با بوی بد پس هاجر گریست و این امر بسیار بر او شوار آمد چون اسمعیل بدنیا آمد مادر سر میکرد بلاد و نزد کریان شد پس
ابراهیم داخل شد و از اسمعیل پرسید که سبب گریه تو چیست اسمعیل گفت که ساره مادر مرا چنین سر زنش کرده و او گریست و من نیز بسبب
گریه او گریان شدم پس ابراهیم بجای نماز رفت و با خدا مناجات کرد و سوال کرد که این معنی را از هاجر دور گرداند و سوال شنیده اجابت
کرد پس چون از نماز فارغ شد در روز هفتم ناف افتاد و غلاف نیفتاد و ساره از مشاهده این حال بخشم آمد و چون
ابراهیم داخل شد گفت ای ابراهیم این چه امر است که در ابراهیم و اولاد من جاری شده اینک پس اسحق ناف افتاد و غلاف نیفتاد
پس ابراهیم بجای نماز خود رفت با پروردگار خود مناجات کرد و از او تقاضا نمود که بسبب خط وحی نمود ابراهیم که این دیبا
است که ساره هاجر را گرد پس من سوگند خوردم که این غلاف را از احدی از فرزندان من نیندازم پس ابراهیم آن سر زنی که ساره
کرد پس فتنه کن اسحق را با هن و کلوی آهن را و بجناب پس ابراهیم اسحق را با آهن ختنه کرد و بعد از آن سنت جاری شد که هر کس
خود را با آهن ختنه کنند و بسند معتبر از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که سبب سر بریدن حضرت ابراهیم صلی الله علیه و آله تعلیم مناسک حج صفوه شیطان را بر ابراهیم ظاهر شد نزد جمره اول جبرئیل امر کرد ابراهیم را که سنگ
بزند چون ابراهیم هفت سنگ بزد ناف افتاد در آنجا ایستاد نزد جمره دوم ظاهر شد باز هفت سنگ دیگر بزد ناف
ایستاد نزد جمره سیم ظاهر شد و باز هفت سنگ بزد ناف افتاد پس بزمین فرو رفت و دیگر سوار نشد و بسند معتبر
از آنحضرت منقولست که سکینه باد نیکو هیئت که هفت هیئت بر دو نحوی آید و صورتی دارد مانند صورت انسان و راحه خوشبو
دارد و بر ابراهیم نازل شد در وقتی که بنای خانه کعبه میکرد و در اساس خانه حرکت میکرد و ابراهیم دیوانه از اضطراب میگریست و این
قیاس منقولست که اسبان عربی دو حنین بودند در زمین عرب پس چون ابراهیم و اسمعیل بنای خانه کعبه میکردند اسبان را آورده خدا

ابرهیم که من کنیزی نبوده ام که با هدیه بیش از تو نزد ما آمده ام پس ابرهیم و اسمعیل را امر نفرمود بر گوی که ما را چیزی دهید و اسباب را طلب کردند و گفتند
لا هلک لا هم تسیر ره میزر عرب بسوی ما ندهکه آمده و منقاد و ذلیل شده تر از ایشان و باین سبب آن اسباب را چیزی گفتند و در احادیث معتبر
از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون ابرهیم و اسمعیل علیهما السلام بنا بر کعبه را قائم کردند ملک حق تعالی امر کرد ابرهیم را که
کعبه را مربع کند پس برکن از ارکان کعبه ایستاد و بروایت دیگر بر مقام ایستاد و مقام چندان بلند شد که بر ابو قبیس رفت و مردم برای طلب
خدا صدا بر او رسانید باین نکته که در بیشت بلبان و در شکم مادران بودند که متولد شوند تا روز قیامت اجابت مردم در بیشتهای مردان و رحمهای
زنان گفتند لبیک داعی الله لبیک داعی الله پس هر که یکبار لبیک گفت یکبار حج میکند و هر که ده بار گفت ده بار حج میکند و هر که بیشتر
چنان گفت بیشتر حج میکند و هر که لبیک نگفت حج نمیکند و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که اول کسی که بر اسب سوار شد
اسمعیل بود و پیشتر وحشی بودند و بر انها سوار نمیشدند پس خدا دهد را برای اسمعیل مسخر گردانید و رجع کرد انکه مرد بر آن
آنها هر چه گفتند که اسمعیل عرب بود قابل بر انها سوار شد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که دختران بنجر جایز نمیشوند صفی
عقب نیست و اگر کسی که از دختران بنجر از حایض شده باشد و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که روزی بسیار صفا گذر
بر این سنت شد که ابرهیم چون باعتوی رسید شیطان برای او ظاهر شد و جبرئیل گفت که مرا دعا کن پس شیطان گریخته از ابرهیم زیاده
و فرمود که مفید بر ایشان میگفتند که چرا با ابرهیم نگفت که تو کن و هر آنکه در بیابان بدرگاه خود جنت هفت بار بر زبان عرفان گفتند که
نمیدانستند چرا با ابرهیم گفت که اعتراف بگناه خود بکن و مناسبات حج خود را شناس و چون آنها دیدند که گفت این آنکه آخر حرم
نزدیک شوند غم الزام پس این سبب مشهور از زنان گفتند و در حدیث صحیح منقولست که از حضرت پرسیدند که سارا چرا میگفت که خدا دو
ملک مرا باجر کردم نسبت بهاجر کردم فرمود که او اختنه کرده بود و امت نه با دفی حسن و مدد و سنت جاریه که آنکه
زنان را اختنه کنند و بدرستی صحیح از حضرت امام رضا منقولست که چون ابرهیم طلب از خدا کرد که فرزندی که در ملک سارا کرد نباشد
صورتها بر دیگر صاحب فرمود خدا نزد او از تعیین زنان که عطیت در شام که خدا شد از آنجا را بخوا و سیر ها حرکت کرد تا آنکه آمد بحدود
خانه کعبه طواف کرد و در این هنگام سارا پیش از این سبب از طایف نا امید نمود بسبب حسن از حضرت صادق منقولست که ابرهیم دو پسر
و فرزند کنیز بهاجر از دیگر بود و فرمود که چون ملک بهاجر برای ابرهیم بلاد حضرت صحیح جایز خود را فرموده است که
وامرأة قائمة فضحکت فرمود که مرا از نجات در انجا خدا نیست بلکه صفوت بشر بشارت بود و چون اسحاق بشارت
شنیدند حایض شد و از غم او نور ساز گذشته بود و از عمر شریف ابرهیم صد و بیست سال گذشته بود و چون ابرهیم چون اسحاق را

گفتند چه عجب است احوال این مرد و زن در این سن طفلی را گرفته اند و میگویند این پسر است پس چون اسحق نزدیک شد انقدر ابرهیم
شبیه که مردم اشتباه میکردند و فرق میان ایشان نمیکردند تا آنکه حق تعالی بیش ابرهیم را سفید کرد و بدان امتحان بپرسید پس ذرا
بیش چون را میاراید بیش کوی بسفید دانی مشاهده کرد گفت خداوندا این چیست وحی رسید باو که این قدرت خداوند
کردن و قدرت را میاراید از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که چون اسحاق را اسحق بزرگ شد روزی با یکدیگر کرده دیدند
و اسمعیل بشیر گفت پس ابرهیم او را گرفته و در دامن خود نشاند و اسحق را در پهلوی خود نشاند پس ساره در خشم شد و گفت اخراج
بهاجر که فرزند من و فرزند کنیز را برابر فرزند من زیادتی میدهی و در حدیث زیادتی میدهد و در کتب این فرزند را پس ابرهیم اسمعیل را
بدو در مکه فرود آورد و پس طعام ایشان تمام شد چون ابرهیم خواست که برگردد و طعام برای ایشان تحصیل نماید هاجر گفت ما را بکه میگذاری
گفت شما را بخدا و بنده الهیان میگذارم و گرسنگی و غم ایشان را عارض نشد پس جبرئیل نازل شد و هاجر گفت که ابرهیم شما را بکه گذاشت گفت
بخدا گذاشت جبرئیل گفت شما را بکفایت کننده گذاشت است و چشمه شما در زمزم گذاشت و چشمه ناحیه آب جاری خواهد شد پس هاجر
گرفت که آب کند از ترس اینکه مبادا که آب برخود شود جبرئیل گفت این آب را برای تو باقی میدارد بهت بطلب پس ایشان آب خاصیت
کردند تا آنکه ابرهیم آمد و خبر را از او نقل کردند گفتند ساره را نبود پس حضرت صادق منقولست که اسمعیل زنی از عرب عقد خود
که او را سامه میگفتند و چون ابرهیم مشتاق دیدن اسمعیل شد چون را سوار شد و سان خود گفت از او که فرود نیاید تا برگردد
تا که قدمها جبرئیل را باقی مستقل شد و بود بزرگ اسمعیل را بدو از او پرسید که شوهرت کجاست گفت بشکار رفته است پرسید که
چگونه است گفت حال ما سخت است و تنگدستی ما بدشوار میگذرد و تکلیف فرود آمدن نکرد ابرهیم را ابرهیم گفت چون شوهرت
بیاید بگو مرد پیر آمد و گفت عتبه خانه را تغییر بده پس چون ابرهیم برگشت و بالای کوه بالا آمد بوی بدو خود را شنید زنی
آمد و پرسید چه کسی نزد تو آمد گفت پیری روبه پیر آمد و از تو سوال کرد اسمعیل گفت پدر تو را بجز یاد مرگ گفت بلی گفت چون شوهرت
بگو مرد پیر آمد و ترا امر میکند که عتبه خانه را تغییر بده پس آن زن را طلاق گفت پس آمد یکی ابرهیم سوار شد که بدیدن اسمعیل
و از ساره شرط کرد که از مرکب فرود نیاید تا مرکب فرود چون آمد باز اسمعیل حاضر نبود و زن دیگر خواسته بود از او پرسید که
کجاست گفت خدا ترا عافیت دهد بشکار رفته است پرسید که چگونه اید شما گفت شاکریم پرسید که چگونه است حال شما
گفت حال ما تنگدستی و در عسرت و رفاهیت فرود آیا خدا ترا رحمت کند تا او بیاید ابرهیم را گرد دهکده و ابرهیم فرمود
زن گفت پس سرت را بشوی که این شوهر که سرت را نمیدهد پس شوهر آورد و دستگی نزدیک آورد تا ابرهیم بیش چون را بخود کرد

و بر روی سنگ گذاشت و پای دیگرش در رکاب بود تا یکپای مبارک او غبار است پس از جانب دیگر پای دیگر را گرداند تا
جانب دیگر سر شتر است پس بر آن زن سلام کرد و گفت چون شوهرت بیاید بگو مردی بر در آمد و گفت عتبه خانه خود را بر قات
و محافظت کن که خواست پس چون اسمعیل برگشت و از عتبه بالا آمد و بوی پدر خود را شنید از زن پرسید که کجا بخانه آمد گفت
بلی مردی بر در آمد و این جای پاهای دست که در سنگ مانده است پس گفتاد و جای قدم پدر خود را بوسید پس حضرت صادق فرمود که
سارا از اولاد مغیران بود و ابراهیم او را خواسته بود و نیز خدا نگاه مخالفت او نکند و هر چه او تکلیف کند که مخالفت حق نباشد قبول
و ابراهیم ارجیه کونه تبکه هر روز میرفت و برمیگشت و در حدیث صحیح از حضرت صادق است که ابراهیم رحمت سلیمان ساره که بدین
اسمعیل بر دو تبکه پس بر حضرت دارنشد اگر شب برگردد و از طایفه کوشی نزد برنهاید او بی رسید که چون معتوان شد این نور که
زمینی از برای او پیچیده دیده و در حدیث دیگر فرمود که چون اسمعیل متولد شد ساره را غیرت شدید عارض شد پس خدا امر کرد ابراهیم
که اطاعت او بکند گفت هاجر را با پسر در جایی بگذار که در آنجا زراعت و حیوان نباشد پس ابراهیم در هاجر را و نزد کعبه گذاشت
در مکه زراعت و حیوان و آب نبود و احدی در آنجا ساکن نبود پس او را در آنجا گذاشت و گریان شد و برگشت قصه را نوشت حرمه الله
که چون اسمعیل پس شباب رسید هفت نزد پدر رسانید و اصل مالش بود پس نخود را کرد و بعد زنگام خورد تیر انداختن آموخت
از موت مادرش زنی از جرهم بجایه خود در آورد که نام او مطله بود یا عاده و او را طلاق گفت و زن دیگر او را بهم رسید پس سیده
حارث بن مضاض جرهمی را خواست و از او دو فرزند بهم رسانید و عمر مبارکش صد و سی و هفت سال بود در حجر اسمعیل مدفون شد
معتبر از حضرت صادق منقول است که حضرت اسمعیل صد و سی سال بود در حجر با مادرش مدفون شد و پیوسته نور بدن اسمعیل
و البیان امر خلافت و حافظان حجت الله بودند و برای مردم و برای اینان و امور دنیا و آخرت بزرگ بودند و عدنان
بنا و در حدیث معتبر از آنحضرت منقول است که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که زندگانی کرد اسمعیل ابن ابراهیم و مادرش صلوات الله
و عمر مبارک اسمعیل ابن ابراهیم علیه السلام صد و هشتاد سال بود **فرع** اختلاف میان احادیث در عمر اسمعیل و اسحاق علیهما السلام
با اینکه زنان و اولاد سهو کرده اند و اسند معتبر از حضرت صادق است که چون ابراهیم اسمعیل و هاجر را در مکه گذاشت
و آب نداشت و ذبح کرد که برگرد و اسمعیل و هاجر گفت چرا گریه میکنید عمار در نصیبی گذاشته الله محبوب نمی‌باشد
و هر وقت هاجر گفت که من گمان ندانستم که بیش بگذارد آنجا و برگرد گفت چه کرده هاجر گفت زن ضعیفه و فقیر او که چاره
کرد در این بیابان مسکن بی‌کس مونسی ندارد نه بلبی و نه آبی بدست و نه زراعتی و نه شیر پس ابراهیم آب آورد

جاری شد و آمدند بخانه کعبه و دو طرف در را گرفت و گفت خداوندا من ساکن کردانیدم بعضی از ذریت خود را در وادی که
در آن زراعتی نیست نزد خانه تو که بلوح است بر دو کنار از برای اینکه بر پا دارند نماز را پس گردان دلهای جماعتی از مردم را که مایل
بسوی اینان و روزی ده اینان را از میوه‌ها شاید که شکر کنند ترا پس خدا وحی کرد بابراهیم که بالا رو بکوه ابوقبیس و ندا کن در مردم
ای گروه خلایق خدا خانه امر میکند اینجا خانه که در مکه است و صاحب حرمت است هر که راضی بسوی بیان ترا در عرفه اینها از جانب خدا
پس ابراهیم بر ابوقبیس بالا رفت و بلندتر مناره از سنگ این نظر کرد پس خدا صدا بر آورد که شنوانید اهل مشرق و مغرب را و هر که
در میان اینها احسان بجهت آنچه خدا مقدر گردانیده بود و در صلبهای مردان از نطفه‌ها وحی آنچه خدا مقدر کرده بود در رحمهای
زنان هاتا روز قیامت لبیک را گفت بر حد خلایق واجب شد و تلبیه که حاجیان در ایام حج میگویند جواب ندای ابراهیم است که حج کرد
از جانب خدا و سند حسن از حضرت صادق مرویست که اصل کبوتران حرم باقی مانده کبوتری چند که اسمعیل ابن ابراهیم علیهما السلام
داشت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حجر خانه اسمعیل است و تبرها جر و اسمعیل در آنجاست و در حدیث صحیح فرمود که حجر اهل
کعبه نیست ولیکن اسمعیل چون مادرش را در آنجا دفن کرد دیواری برد در آن کشید که تبر مادرش را مالک نشود و در آن ذریه‌ها
سفیران هست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حجر بیفتن شده از نور بلند رنگ سیم دفترهای اعمال فرشتگان اسمعیل و در حدیث حسن
فرمود که آیات بینات که خداوند قرآن فرموده است که در مکه هست مقام ابراهیم است که بر روی سنگ ایستاده و پای او نشان
و اثر قدمش تا حال مانده است و حجر الاسود و خانه اسمعیل **مؤلف گوید** که تعمیر قصه ابراهیم و اسمعیل و اسحق علیهم السلام در باب قصه
لوط مذکور خواهد شد ان شاء الله **فصل ششم** در بیان مادر شدن ابراهیم و بلوغ فرزندش سید حسن مکه اسمعیل از حضرت صادق منقول است
که جبرئیل نزد زوال شمس روز هشتم در بطحا نزد ابراهیم آمد و گفت یا ابراهیم سیراب شو یعنی آب بخور که بر پا خود و اهل خود و آن
وقت میان مکه و عرفات آب نبود جبرئیل ابراهیم را بنزد و نماز ظهر و عصر را بعرفات گذاشت و صبح را در آنجا کرد چون آفتاب بالا شد بعرفات
عرفات شد و در نمره فرود آمد و چون زوال شمس شد نماز کرد و نماز ظهر و عصر را بسبب اذان و دو اقامت بجا آورد و رفت بسوی
آن مسجدی که در عرفات است پس در آبرود در بطحا وقت سایه داشت و گفت یا ابراهیم اعتراف کن بگناه خود و مناسک حج خود را بنما
و ابراهیم را آنجا باز داشت تا آفتاب فرو رفت و گفت اگر کنی نزد مشعر الحرام پس مشعر الحرام آمد و نماز شام و خفتن را بیک
اذان و دو اقامت بجا آورد و شب در آنجا ماند تا طلوع صبح آورد پس موقف را بنوعی مادر داد را بنوعی امر کرد و بگفت چه عقبه
بود و نیز بدان چه شیطان آن را بر ایشان ظاهر شد پس امر کرد ابراهیم و ابراهیم چون بمشعر الحرام رسید شب در آنجا خواید شاهد و حق تعالی

در خواب دید که پسر خود را ذبح کند و قربان کند و والدهٔ طفل را هم با خود آورده بود چون بمنی رسیدند خود را اهلش می‌گردانند
پس ساره را گفت که تو بر دیوار بیت کعبه و پسر خود را نزد خود نگاه داشت و او را بر تا موضع جمره و سنگ و در آنجا با فرزند خود مشغول گردید
چنانچه حق تعالی در قرآن یاد کرده است گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا ترى یا فرزند من بدرستی که من
خواب دیدم که ترا ذبح میکردم پس بنگر و فکر نما که چه می‌بینی وجه مصلحت میدانی آن فرزند سعادت مند گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر من بکن آنچه
مامور شده بدو در این امر خواهی یافت اگر خدا خواهد از صبر کنندگان و هر دو امر خدا را تسلیم کردند پس ناگاه شیطان بصورت مردی پیری آمد
و گفت ای ابراهیم چه میخواهی از این پسر گفت میخواهم که او را ذبح کنم گفت سبحان الله میکنی پسر را که در یک چشم زدن معصیت خدا کرده است
ابراهیم گفت ترا خدا بآن امر کرده است گفت پروردگار تو نمی‌پسندد ترا از این کار تا آنکه ترا امر باین کرده است شیطان است ابراهیم گفت
وای بر تو آنکسی که مرا باین مرتبه رسانیده است او مرا امر کرده است و به همان سر و شیء که هیئت یکی شوم میرسیده است چنانچه
و در این شک نداریم گفتند نه والله ترا امر باین کار نکرده است مگر شیطان ابراهیم گفت والله که دیگر با تو سخن نمیگویم و نزد گوسفندان
گفت شیطان گفت ای ابراهیم تو چنین خطائی میکنی بر پروردگار تو میکنند و اگر تو این کار را بکنی جدا نمی‌شوم و فرزند خود را خواهی کشت پس ابراهیم جواب
او نگفت و روی بپسر آورد و با او مشورت کرد در ذبح کردن او و چون هر دو منقاد امر خدا شدند پس گفت ای پدر روی مرا بر روی
و دست و پای مرا محکم ببند ای ابراهیم گفت ای فرزند بگذار دست و پایت را ببندم ای هر دو الله که با تو چه خواهم کرد ابراهیم گریه کرد
بن کرد و فرزند را بر روی آن خوابانید و کارد را بر حلق او گذاشت و سر خود را سوی آسمان نگرد و کارد را قوت تمام کشید
پیش از کشیدن کارد با گردانید و نیت کارد را بجانب حلق طفل گذاشت چون ابراهیم نظر کرد کارد را برگشته دید پس کارد را گردانید
و دمش را بحلق گذاشت و کشید باز چنین کارد را گردانید تا آنکه چندین مرتبه چنین شد پس جبرئیل گوسفند را از جانب کوه
مکه کشید و فرزند را از نزد پدر دست ابراهیم کشید گوسفند بجای او خوابانید و ندا بابراهیم رسید از جانب مسجد خیف که
ای ابراهیم خواب خود را درست کردی ما چنین جزا میدهیم نیکوکاران را بدرستی که این ابتلا و امتحانی بود و هویدا در حال شیطان
خود را با طفل رسانید در وقتی که نظر شوم بجبه افتاده بود در میان وادی و گفت کیست آن مرد بدبختی که من او را دیدم گفت
شوم بهشت گفت کیست آن غلامی که همراه او دیدم گفتند او پسر بهشت گفت دیدم که آن مرد پدر آن پسر را خوابانید و کارد
بود که او را کشید گفت دریغ میکرد ابراهیم رحمت بر مرده است چگونه پسر خود را میکشد گفت بحق پروردگار آسمان و زمین
پروردگار این خانه که دیدم که او را خوابانیده بود و کارد گرفته بود و اراده ذبح او داشت گفت چرا شیطان گفت از کار میکرد

پروردگارش او را باین امر کرده است ساره گفت سزاوار است او را که اطاعت کند پروردگارش را پس در دلش افتاد که ابراهیم
فرزندش را بامری مامور شده است پس چون از مناسکش فارغ شد در وادی رمی و منی و دید دست پسر کارد را شنیده بود و میگفت
پروردگار امر او خنده ممکن بآنچه کردم بمادر اسمعیل پس چون ساره با ابراهیم رسید و خبر فرزندش را شنید و آخر خر شد کارد را
بطوی برد بدید پسر رسید و بیمار شد و بهمان مرض بعالم بقا انتقال کرد مادر پدر پرسید که کجا خواست که او را ذبح کند گفت نزد جمره وسطی
گوسفند نازل شد بر کوهی که در جانب راست مسجد منی است و از آسمان نازل شد و در سیاهی میخورد در سیاهی میخورد در سیاهی میخورد
میچید و در سیاهی سرگین جای نداشت یعنی در علف نظر پرسید که چه رنگ داشت فرمود که سیاه سفید و نزدیک چشم و شاخ
بزرگ بود مؤلف گوید که این حدیث دلالت میکند بر آنکه فرزند که ابراهیم او را خواست که ذبح کند و خلافت او را در قرآن
کرده است اسحق بوده است و در باب خلاف عظیم بیان خاصه و عامه هست یهود و نصاری ظاهر اتفاق دارند بر آنکه او
اسحق بوده است و اگر در وجه خبر روایات شیعه بر این دلالت دارد ظاهر آید که بر آن نیز انیت چنانچه در صحیح اخبار معلوم خواهد شد
و اگر احوال نباشد بر آنکه ذبیح یکی بوده است ممکن است و قدم احادیث شیعه از هر دو طرف وارد شده است و اشهر و اشاعه علما
شیعه آنست که ذبیح اسمعیل بوده است جمع کردن میان اخبار بآنکه هر دو واقع شده باشد و صحت است ذبیح بودن اسحق مجرد بر تقیه
بوده باشد بآنکه ذبیح بودن او در آن عمر میان علمای مخالفین اشتهر بوده باشد و اتفاقا اهل کتاب بعقیدت بلکه بعضی نقل کرده‌اند که
عبد العزیز یکی از علمای یهود بود بطلیموس و او پرسید او کنند که علمای اهل کتاب میدانند که ذبیح اسمعیل است و از روی حسد انکار میکنند
که اسحق حق ایشان است و اسمعیل جد عرب است و میفرماید که این فضیلت برای جد ایشان باشد نه جد خاص و بنده موثق منقول است که از حضرت
امام رضا پرسیدند از معنی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که من فرزند دو ذبیحم فرمود که یعنی اسمعیل پسر ابراهیم خلیل و عبد الله پسر
عبد المطلب یا اسمعیل پسر ابراهیم است که خدا بشارت داد با ابراهیم را بر چون آن فرزند حلیم شد که با پدر زاده میرفت گفت
فرزند در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم پس نظر کن چه میبینی و چه مصلحت میدانی گفت ای پدر بکن آنچه بآن مامور شده و گفت که بگو الله
دیده هنگام سر خواهی یافت مرا انشاء الله از صابران پس چون عزم کرد بر بخش فدا داد خدا او را بدبحی عظیم بگوسفند سیاه و سفید
در سیاهی می‌چرید و در سیاهی نظر میکرد و در سیاهی و راه میرفت در سیاهی و در سیاهی و بنگاهی نگرید در سیاهی و قبول از آن
جبرئیل را بر اهل بهشت میچید از هر دو بدبحی نامه بود ملک خدا و گفت که باش این بر سید بر آنکه فدای اسمعیل کرد امام
قربانی که در منی کنند مشهور تا روز قیامت زنده باشد اسمعیل است پس احدی بچنین انیت که قصه ذبیح دیگر که قبل آنکه عبارت

کتاب احوال حضرت رسول صلی الله علیه و آله مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و شیخ محمد بن بابویه علیه الرحمه بطریق اعتبار این حدیث کرده است
که روایات مختلفه است در ذبیح بعضی از آنها وارد شده است که اسمعیل است و بعضی وارد شده است که اسحق است و نیز از روی
هر کدام که باشد حق آنست که ذبیح اسمعیل بوده است و لیکن چون اسحق متولد شد بعد از آن نزد گرد که کاش بدیه بیش ذبیح او امور شده
و او به بیکره برای خود و تسلیم و انقیاد میکرد چنانچه پدرش صبر کرده و منقاد شد پس بعد جدا و مهر سید در قربانی چون خدا از وی
که او در بین آن زن و صاد قاست و در میان صاد که ذبیح نامیده برای آنکه آن زن ذبیح کرد و این مضمون بسند معتبر از حضرت صادق منقولست و حدیث
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که منم پسر دو ذبیح مولای بعضیست زیرا که هم بدیه میگوید بر قربان بتر داده شده است و حضرت
فرموده که عم و الد است پس برای چه از سخن آن حضرت درست معلوم میشود که فرزند دو ذبیح است که اسمعیل و اسحق باشند که ذبیح حقیقی
حقیقی و یکی ذبیح مجازیست و والد مجازی و از برای ذبیح عظیم و جزیره بکشتن که مراد است شده است از فضل بن شاذان که گفت شنیدم از حضرت
امام رضا و که میفرمود که چون خدا امر کرد ابراهیم را که ذبیح کند بجای پسرش اسمعیل گوسفندی را که بر دنبال ساخته آمده و گذاشت ابراهیم که کاش فرزند
اسمعیل را بدست خود قربانی میکرد و مامور نشد که بجای او گوسفند بکشد تا بدلش برسد و بدید جبرئیل که عزیزترین فرزندان نزد
خود بکشد پس صحق باشد این ذبح کردن در جات اهل قرب را بر صبیدنا پس خدا وحی کرد بسوی او که ای ابراهیم گفت محبوب ترین خلق من بسوی تو
پرورد کار اخلق کرده خلقی که محبوب تر است پس بر من از جانب من گفت فرزند او بسوی تو محبوب تر از فرزندان تو گفت ملائکه فرزند خدا و
فرمود که پس ذبح کردیدن و کشته شدن فرزندان در دست بهشت و سخت انفرد را بیشتر بدید می آورد بانوی فرزند تو بدست قدرت
گفت پروردگارا ملائکه فرزندان و پرستش شدن دل مرا بیشتر بدید می آورد پس وحی نمود که ای ابراهیم بدرستی که طائفه که دعوی کنند که آنها
محمد و حسین فرزندان رسول خدا از ظلم و عدوان خواهند کشت چنانچه گوسفند کشتند و بسبب آن مستوجب غضب من خواهند شد
استقبال این فتنه جانسوز بیخ و آمد ابراهیم و دلش بدرد آمد و گریان شد پس بسوی قربانی او وحی کرد که ای ابراهیم بدرستی که من فدا کردم جزع ترا بر مصیبت اسمعیل
او را بدست خود ذبح میکرد بجزع که کردی بر حسین و آنکه شدنی او و واجب کردم از برای قربانی بلند ترین درجات اهل قرب را بر مصیبت
و انیت و مثل این فرمود که خدا نامیدم و او را بذبح بزرگ تمام شد آنچه را نقل کردیم در احادیث معتبره که گوسفند ابراهیم
از اعجاز و آیات که خدا حسن و سخت بی آنکه از رحم مادر بیرون آمده و در حدیث موثق منقولست که از حضرت امام رضا ع پرسیدند که
اسمعیل بود یا اسحق فرمود که اسمعیل بود که شنیده قول خدا را که در سوره صافات بعد از بشارت باسمعیل و قصه ذبیح فرموده است که و بشارناه
او را باسحق پیغمبر از صالحین و نیز بیان کرده که ذبیح اسحق بود پس بعد از آن بشارت بیان کرده که خدا بر ابراهیم بشارت داد
و در باب

که از حضرت صادق پرسیدند که سر زجر احرام شدن در میان اجزای حیوانی که ذبح میکنند فرمود که چون گوسفند فرود آورد
ابراهیم از بغیر وان گرفت و در آنکه که او را بفدای فرزند خود ذبح کند شیطان آمد و ابراهیم گفت که نمیدیدم بدنیا که گوسفند را ذبح
کنند تا چه نصیب در آن هست و آن قربانی پروردگار هست و فدای فرزند هست پس خدا وحی نمود باو که او را در بین که تقدیر نسازی
و نصیب او سر زاست زیرا که محل جمع شدن خونست و حرام است خصیه را زیرا که مجرای نطفه اند پس ابراهیم سر زد و خصیه را
باو داد و اسناد صحیح منقولست که شخصی از حضرت صادق سوال کرد که اسمعیل بزرگتر بود یا اسحق و کدام یک ذبیح بودند فرمود که اسمعیل
بزرگتر بود از اسحق بجهت آنکه ذبیح اسمعیل بود و مثل اسمعیل بود و ابراهیم خواست که اسمعیل را ذبیح کند ایام موسم در منی بود پس بشارت
ابراهیم باسمعیل و بشارت دادن باسحق بجهت آنکه امام رضا فرمود که شنیده سخن ابراهیم را که گفت رب هب لی من الصالحین از خدا سوال
که روزی کند او را پسری از صالحان و حق تعالی در سوره صافات میفرماید فبشرناه بغلام حلیم پس بشارت دادیم او را بپسر بردبار باسحق
از هاجر پس خدا کرد اسمعیل را بکر سفندی نزد پس بعد از آن فرمود که بشارت دادیم او را باسحق پیغمبری از صالحان و یک فرستادیم
و پس چون ذبیح اسمعیل بود چگونه از بشارت باسحق پس کسی که گمان کند که اسحق بزرگتر است از اسمعیل و ذبیح اسحق است پس تکذیب کرده است
خدا و قرآن را و خبر از ایشان فرستاده است و نسبت ذبیح از حضرت امام رضا منقولست که اگر خدا اسمعیل است که حیوانی نزد او گرسفند
هست هر آینه آن فدای اسمعیل میگردانید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اگر گوشتی طیب تر و نیکوتر از گوسفند میبود هر آینه آن را
فدای اسمعیل میگردانید و در حدیث دیگر بجای اسمعیل وارد شده است و در حدیث از حضرت صادق منقولست که ابوعبدالله
بوزیر مصر نوشت که ما اهل بیت ابتلا و امتحان بدر ما ابراهیم را امتحان کردند با آنچه بدر ما اسحق را امتحان کرد تا بذبح و در حدیث حضرت
صادق منقولست که ساره با ابراهیم گفت که هر بنده کاشی هاسیکرد بر که خدا روزی کند تا فرزندی که دیده ما بآن روشن شود
که خدا را خلیل خود گردانیده است و دعا و ترا مستجاب میکند انشاء الله پس ابراهیم از پروردگار طلبید که او را بر پروردگار
پس خدا باو وحی کرد که من میخشم تو را بپسری دانا پس ترا در بلا و امتحان میکنم بطاعت خود بعد از بشارت سه سال گذشت پس
اسمعیل را مرتبه دیگر آمد بعد از سه سال و در حدیث حسن منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که صاحب ذبیح که بود فرمود که
اسمعیل بود و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت پرسیدند که میان ذبیح اسمعیل و بشارت باسحق چند گاه فاصله شد فرمود که میان
او و بشارت بفاصله ده سال بود و حق تعالی میفرماید که فبشرناه بغلام حلیم یعنی اسمعیل و این اول بشارتی بود که خدا بر ابراهیم بیان شارت داد
فرزند و جهت قول خدا از برای ابراهیم اسحق از ساره و اسحق سه سال بعد از اسمعیل متولد شد و ابراهیم نشسته بود اسمعیل آمد و اسحق آمد و گریه

و در جای نشست چون سارهٔ بانو را مشاهده کرد گفت ای ابراهیم فرزندها چرا در زندان در آمدند و چه میکنند و خود بجای ایشان نشستند
نمیباید که دیگر هاجر و پسر شوی آمدن در یک شب باشند اینجا را ابراهیم زود بکن و ابراهیم سارهٔ را بسیار عزیز و گرامی میداشت و حقش را بجا میآورد
زیرا که او از عزیزان بود و دو حضرت خالق او بود پس ابراهیم بسیار شاد آمد و غلامی بشارت آمد و اسمعیل چون متولد شد ملکی
جانب خدا بجواب ابراهیم آمد و با او نزد و گفت ای ابراهیم اسمعیل را در موسم مکه ببر پس هیچ گرد ابراهیم بسیار جمعی بسبب حق که دیده بود چون
در بیت الموسم چه در آمد ابراهیم هاجر و اسمعیل را در ماه ذیحجه از زمین شام برداشت و بمکه برد که اسمعیل را در موسم حج ذبح کند پس اول
و بنا بر خانه را بلند کرد و بتسبیح متوجه می شد و چون اعمال منی را بجا آورد برگشت با اسمعیل بمکه و طواف کعبه کرد تا هفت شوط پس
متوجه سعی میان صفا و مروه شد تا سعی چون بجا سعی رسید ندا ابراهیم با اسمعیل گفت ای فرزند من در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم و موسم
ادا الرجه مصلحت چه چیز گفتی ای پدر بکن آنچه با تو مامور شده چون از سعی فارغ شدند ابراهیم اسمعیل را بر دیگر دید روز نحر بود و جبرئیل
بجزء میان رسید ندا در بر پهلو چپ خوابانید کارد کرد گفت او را بکشد پس خوابانید در سینه که ابراهیم بخواب خود را راست کرد و بر روی خود
خوردند تا اسمعیل را بکوسفند بزرگ و گوسفند را قصد کرد بر گیتان و از حضرت امام رضا پرسیدند که چرا منی را منی نامیدند فرمود
که برای آنکه جبرئیل در آنجا گفت با ابراهیم که آرزو کن و از خدا بطلب آنچه خواهی بیاورد خاطر خود تمنی تا آرزو بیان کرد که خدایا ای پروردگار اسمعیل
گوسفندی قربان کند که او را بخواهد اسمعیل پس خدا آنرا دیدار داد و شرف کرد که حادثه که دلالت کند بر آنکه ذبح اسمعیل است
و در این کتاب بدین اکتفا نمودیم و بسیاری از قصص ابراهیم در قصه لوط مذکور بیان خواهد شد انشاء الله باب هشتم در بیان قصص حضرت
لوط ع و قوم آنحضرت است مشهور در میان مفسران آنست که حضرت لوط ع پسر برادر حضرت ابراهیم بود و ولد ابراهیم از هاجر بود و بنا بر تاریخ نور و عتیق گفته
که پسر خاله ابراهیم بود و سارهٔ خواهر لوط بود بنا بر قول اخر و این قوی است و بیشتر گذشت که لوط از مغربیست که خسته کرده متولد شده
شیخ علی بن ابراهیم علیه الرحمه ذکر کرده است که چون نمرود ابراهیم را در آتش انداخت و حق تعالی قدرت کامله خود را بر سرد کردانید نمرود
عاطف شد گفت با ابراهیم از بلاد من بیرون رو و امن در بلاد من مباش و ابراهیم سارهٔ را بنکاح خود در آورده بود و آنحضرت خالد
و ایمان با ابراهیم آورده بود و لوط نیز با و ایمان آورده بود و از لطف بود با ابراهیم که سفندی چند داشت که معیشت و آن آنها میگذشت
انا بلاد نزدیک بود و ساره را در بصندوق دفع کرده با خود داشت نزد پادشاه قریت عشر برد چون خواست که از بلاد نزدیک بگذرد
عمال نمرود او را منع کردند که گوسفندان را از اندر بگذرند و گفتند تو اینها را بر سلطنت و مملکت پادشاه ما آسیب کرده بلاد او بگیر
و قومی اقاد بی در مذهب نیکی از که اینها را از بلاد او بیرون بر ابراهیم گفت که حکم کند در میان ما و خدا تا قضیه پادشاه و رسند و مشهور است

پس نزد سندوم رفتند و گفتند این مرد مخالف پادشاه ماست در مذهب و آنچه با خود دارد در بلاد پادشاه کسی کرده است
که از اینها چیزی را بیرون برد سندوم گفت که راست میگویند بدهید آنچه در دست است ابراهیم گفت که اگر همین حکم تکلم همین است خواهی
گفت حق کدام است ابراهیم گفت بگو با ایشان که هر گز دانند من غریبی را که صرف کرده ام در کسی که دین خیانت من از اینها را با ایشان بدهم سندوم گفت
خدا فرزند را با و بگردانید تا او اینها را بدهد پس دست زاد و باشد زد و نزد با طرف عالم نشست که ابراهیم را نگاه دارند که در هر و سکون
پس ابراهیم گذشت بعضی از عمال نمرود که هر که با او میگذشت هر آنچه با او بود میگفت و ساره با ابراهیم بود و صندوق پس هر آنچه
بود گرفت و آمد بسوی سندوق و گفت البته می باید این صندوق را بگشایی ابراهیم گفت هر چه خواهی حساب کن و عشر از آنچه گفت
و باید بگشایی و بجز صندوق را گشود و چون نظرش بر ساره افتاد او را فوز حسن و جمال او متحیر شد و گفت امین نیست که با خود داری
گفت خواهر منست و فرستش آن بود که خواهر منست در دنیا بر حکم کرد که صندوق را برداشتند و بردند و خواستند که بسوی
در آنکه ساره گفت پناه میبرم بخدا از تو سر و سفش بخشکید و بینه اش چسبید و شدت عقیم او رسید و گفت یا ساره خوشت
که مرا عاجز شد گفت برای این چیز است که قصد کرد با گفت من قصد نیک نسبت بتو کردم خدا را دعا کن که مرا بحال قبر کرداند ساره گفت
خدا را اگر راست میگوید که قصد بدی نسبت بمن ندارد او بحالت قبل برگردان پس برگشت بحالت اولی سرش کرد پس
گفت یا ساره من میگویم که یک یک که ترا خدمت کند و آن هاجر مادر اسمعیل بود پس ابراهیم سارهٔ را هاجر برداشت و در بادیه فرود آمدند
سر راه مردم که بین شام و الحلوف دامه میرفتند پس هر که از آن راه عبور میکرد او را باسلام دعوت میکرد و هر که از شهر بیرون
که پادشاه او را با آن خاصت و تو حت و با و میگفتند که مخالفت پادشاه مکن که پادشاه میکشد هر کرا مخالفت او میکند و هر که
میگذشت ابراهیم او را نصیحت میکرد و هفت فرسخ فاصله بود میان ابراهیم و شهرهای مصر که در خشان و زیارت و نفت بسیار داشتند
شهرها پر سر راه قرار بود و هر که با این شهرها میگذشت از مسیر او را عتیا یا اسیان مخیر و پس از چهار میخ و آمدند و خواستند جامه بر
این بکند پس شیطان بزد ایشان آمد بصورت مرد پیر و گفت مخواهید دلالت کنم شما را براهی که کوتاه تر بود و بدهیچکس بر هیچ شما را
گفتند این مرد چیست گفت هر که بشهر نخواهد شود بر دو راه شود بر دو راه دیگر بیدین شیطان بصورت پیر ساده خوش
بزد ایشان آمد و با ایشان زد و بخت تا او بنی عمالقه رسید کرد بعد چنانچه ایشان را هر کرده بود پس خوش آمد ایشان را این عمالقه و لذت یافتند بمردان
با مردان مشغول شدند و زنان با زنان مشغول شدند و زنان با زنان مشغول ساختند شدند و از مردان مستغنی شدند بعد بر مردان مستغنی شدند
ابراهیم شکایت کردند ابراهیم را پس بسوی ایشان فرستاد که ایشان را خدا فرمایند از عقوبت خدا بترسانند خدا بر حقتعالی چون تقریر ایشان

اما ذکر کنند تو گفتی گفت من ابراهیم خلیلم که نمرود او را بآتش انداخت و نسوخت و خدا آتش را بر او سرد و سلام کرد و نیز او در
نزد یکی خدا می‌باشد پس از خدا ترسید و از عذاب خدا شیع بترسید گفتند که اگر نکنید خدا شما را هلاک خواهد کرد پس جرأت نکرد نگاه از دیگر حضرت
میهمانند و از ایشان خائف شدند و هر کس که بر ایشان میگذشت که اراده بدی نسبت بلوط میکرد حضرت لوط او را از دست ایشان خلاص میکرد
ایشان زنی بنکاح خود در آورد و چند دختر از آن زن بهم رسانید پس چون لوط مدت بسیار در میان ایشان ماند زنان و قبول کردند گفتند
ای لوط اگر دست از نصیحت ما برداری قرار استکاه کنیم و از شهر ما بیرون کنیم پس لوط بر ایشان نفرین کرد مردی بابراهیم نشسته بود و آن
که در آنجا میبود و چیزی ضیافت کرده بود و مهمانان بیرون رفته بودند و چیزی نیافته بود ناگاه دید که چهار فرشته را استکاه کنند
بروم شبیه نبود پس گفتند سلام بر ابراهیم گفت سلام بر شما نیز ابراهیم بنزد سارا آمد و گفت که مهمانی چند بنزد من آمده اند که بروم شبیه نیستند
گفت نیست نزد ما هر کو سالم پس از آن گشت و بیرون آمد و بنزد ایشان آورد و چنانچه حقتعالی میفرماید که تحقیق که آمدند رسولان ما پس ابراهیم
بشارت دادند گفتند سلام گفت سلام پس بریان کرده آورد گوساله بریان بر چون دید که دست ایشان باو نمیرسد انکار کرد ایشان زنان
در خود احساس کرد و آمد سارا با جماعتی از زنان و گفت چرا اقتدا میکنید از خوردن طعام خلیل خدا پس گفتند ابراهیم که ترسید سارا
فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط که آنها را عذاب کنیم پس سارا ترسید و خائف شد از خدا زیرا که سارا بود که از بیم حضرت ابراهیم خدا
صیغه میداد پس بشارت دادیم سارا را باسحق و از اسحق یعقوب که از اسحق بهم خواهد رسید پس سارا دست بسر و زد و گفت ای وای بر من
ایا من خواهم زایید و من پیرزنم و اینک شوهرم مرد پیر است بدرستی که این امر است عجیب پس جبرئیل او گفت آیا تعجب میکنی از امر خدا
خدا و برکتها خدا بر شما ای اهل بیت بدرستی که او ستوده و صاحب مجد و بزرگی است پس چون بیرون شد از ابراهیم ترس
ولادت اسحق را و رسید شیع و کرد جبرائیل در التماس رفع عذاب از قوم لوط و گفت جبرئیل که بی اجازت نمیتوانم کرد
ابراهیم گفت لوط در میان ایشانست چگونه ایشان را هلاک میکنید جبرئیل گفت ما بر آنچه میدانیم که در آنجا است داناتریم البته
زنش را که او را باقی ماند از عذاب خواهد بود ابراهیم گفت ای جبرئیل اگر در آن شهر صد مرد مومن باشند ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل
ابراهیم گفت اگر پنجاه کس باشند گفت نه ابراهیم گفت اگر دو کس باشند گفت نه ابراهیم گفت آن یک کس را باشد گفت چنانچه در صورت که ایشان
شهر پیغمبر خاتم از مسلمانان ابراهیم گفت ای جبرئیل در باب ایشان مراعات کن پس بر ابراهیم مانند چشم
که ای ابراهیم اعراض کن از شفاعت ایشان بدرستی که آمده است امر پروردگار تو و بدرستی که خواهد آمد بسوی ایشان عذابی که بر نمیگردد
چون آمدند نزد ابراهیم و نزد لوط آمدند ایستادند بنزد در و قومی که از بلد بودند با لوط گفت که ای کسی که کنیزک بحاسا فرود
سبیلیم اضیف ما را ضیافت کن لوط با ایشان گفت که این قوم اهل این شهر بد کردارند هستند با مردان جمع میکنند و مالها با ایشان میکنند
در وقت شب ما است و بیمار میخواهم رفت اضیاف ما را ضیافت کن پس لوط بنزد زنش آمد و زنش قوم بود و گفت اضیف ما را چند جا در قوم
قوم خود را جز مکان از مردان ایشان تا هر گناه که تا حال کرده اند توبه کنم گفت چیزی باشد و ملامت میان او و قوم زنش بود که هر گاه
نزد لوط بود در روز و در شب بر بالای خانه میکرد و اگر در شب بود آتش می‌افروخت پس چون جبرئیل و ملائکه با او بودند داخل خانه لوط شدند
زنش بر آمد و دید و آتشی افروخت پس اهل شهر دو بدند تا ناحیه سرای ما که حضرت لوط و چون بدر خانه رسیدند گفتند ای لوط
تا دیگر که مهمانان بخانه ما دیگر خواستند ذمیت جرسانند مهمانان او گفت اینها دختران منند ایشان پاکیزه تر اند از مردمان
پس از خدا ترسید و مرا خجل مکنید آیا نیست از شما یکی که بر شد و صالح مایل باشد بعروسیت آنها و دختران
خود و زنهای قوم بود زیرا که هر پیغمبر پدر امت خود است پس ایشان را خجلت نمیخواند و نخواند ایشان را بحرام پس گفت که زنهای شما اکنون
گفتند میدانی که ما را در دختران تو حقی نیست و نمیدانی که ما چه میخواهیم چون از ایشان ناامید شد گفت کاش مرا قوتی میبود بنزد ایشان
بدرستی که بر کن شدید پناه میبرید بعقل از حضرت صادق و منقولست که حق تعالی بعد از لوط پیغمبر نفرستاد و هر گاه عزیز بود در میان قوم
و پیغمبر در میان ایشان نیست و در حدیث معتبر که مرا رسانید قوت تا بحمد صلی الله علیه و آله بود و از رکن شدید
اصحاب بحضرت پیغمبر جبرئیل گفت که میان ما و تو قوی بود گفت کیست قوی تر از من گفت من جبرئیل لوط گفت چه امر آورده
بلاک ایشان گفت در این ساعت بکشید جبرئیل گفت موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست پس بر آنکه شدند و بخانه
جبرئیل اجنحه را بر جسم ایشان زد و ایشان را کور کرد چنانچه حق تعالی فرموده است که تحقیق که مراوده کردند لوط را طلب مهمانان لوط
برای قبیح بر کردند و دیدهای ایشان را پس چون از حالت مشاهده کردند که عذاب بر ایشان نازل شد پس جبرئیل گفت که
بازار شهر رود اهل خود را بردارد و بیرون رود از میان ایشان زنی و فرزندان و احدی از شما نگاه بعقب نکند مگر زنی که با خود آنچه
بازار میرسد و در میان زن لوط مرد مهمانی بود گفت ای قوم آمد بسوی شما امری که لوط شما را وعده میکرد پس او را حراست کنید و مگذارید که از
خواهید رود تا در میان خلاست عذاب پس بسوی ما آید پس جمع شدند در در خانه لوط و او را حراست میکردند پس جبرئیل گفت که
لوط بیرون رو از میان ایشان گفت چگونه بیرون روم و در در خانه مردی شدند پس جبرئیل در باشد و بیاد کن شت و گفت از
محمود بر دو چشم ایشان نگاه پس مگشید پس از آن شهر از زمین بیرون رفتند و از پشت نگاه عقب که در حق تعالی جبرئیل سنگی فرستاد و او را گشت
پس چون صبح طالع شد هر بلاد را جبرئیل بطرفی از شهر ایشان را زنده کنند و آن شهر از اطبقه هفتم زمین بود و بلاد را بر دند

اهل آسمان صدا بسکها و نعره سرمای ایشان را شنیدند پس برگردانیدند شهر را بر ایشان و عذاب بر ایشان سنگها را همچو بارانی که
سخت شده باشد از آسمان اول با آنچه فرو ریزد یکدیگر چیده شده یا بیاپی از نقطه سنگ و ریگ ریگ و نسبت مقرر از حضرت صادق منقولست
که از دنیا بیرون نیرود که عذاب نخواهد عراقی قوم لوط را مگر آنکه خدا سنگی از آن سنگها بر چگر او میزند که هرگز در آنست و لیکن چنین
نمی‌بینند و نسبت صحیح از امام چون باقر منقولست که فرمود که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله هر چه در شام بنا شده بود میدید با بکل
بنا میدید مگر از مخلوق تعالی میفرماید که هر که نگاه داشته شود از شر نفس خود پس ایشان رستگار اند و ترا خبر میدهم از قصه
بلد سنی که قوم اهل شهر بودند بخیلان بطعام خود پس بخل ایشان را بدید بسنگ کرد که دو انداشت در خرج ایشان بی
شهر بر سر راه قافله بود که بشام و مصر میرفتند و اهل قافله از نزد ایشان فرود می‌آمدند و ایشان ضیافت میکردند چون بسیار شد
ضیافت ایشان بتنگ آمدند از مردی بخل و بد خوئی نفس پس بخل باعث شد ایشان را که چون مهمانی بر ایشان وارد میشد نفیحت بر او
و او را لواطه میکردند تا بی‌تکلف شهوتی و خواهشی با او تحمل قبیح داشته باشند و غرض ایشان نبود مگر آنکه فراق شهر ایشان فرود نیایند و ایشان را
ضیافت کرد پس از بخل شنیع از ایشان در شهر اشهر شد که فراق از ایشان دهند کردند پس بخل بلا بر ایشان مسلط کرد که از خود دفع نتوانستند کرد
تا آنکه بمرتبه رسید خواهش ایشان با بی‌قبیح که طلب میکردند از مردان شهر و مزد میدادند بزن بی‌کدام در از بخل بدرست نفرت
بدتر و بسوء تر و قبیح تر است نزد خدا از بخیل بودن زنی بر سید ابا هاشم بر لوط علیه السلام که بسکردند فرمود که بلی بسکه اهل بیت خاک رسول ایشان آمدند
مکه نشنیده فرمود خدا را که پس بیرون کردیم هر که بود در آن خانه از مومنان پس نیافتیم غیر اهل خانه از مسلمانان پس حضرت فرمود که لوط در سن
سی سال ماند که ایشان را بسوی خدا بخواند و خدا مقرر بود ایشان را از عذاب آنچه ایشان قرار بود تا که لوط با آنکه نمیکردند
نمیکردند و لوط بر بخاله ابرهیم بود و سارهٔ زن ابرهیم خواهر لوط بود و ابرهیم و سارهٔ میرسانیدند که مردم را از عذاب خدا سترسانیدند و لوط
نمی‌صاحب کرم و هر مهمانی که بر او وارد میشد ضیافت میکرد و حذر میفرمود مردمان خود را از عقوبت خود پس چون قوم لوط بی‌ادبی
ایشان را تعریف کردیم کمان عالمیان مهمانی مکن مهمانی آنکه بر تو نازل شود مگر کسی نصیحت میرسانیم مهمان تو و تا خواهد بغلبه میکنیم نزد ایشان و بر لوط
او را مهمانی میرسید بجا میکرد او را از مهمانی آنکه صبا و اقوم او نصیحت نمیدادند بر آنکه لوط را در میان قبیله و عشیره خود و پیوسته او را میدادند
نزد ملائکه بر آن قوم بودند و ابرهیم و لوط علیهما السلام را نزد حق تعالی بدو خدا هاکا که اراده میکرد عذاب قوم لوط را مود سارهٔ ابرهیم و خطاب
لوط را ملائکه خدا عذاب را از ایشان باخبر میکرد پس چون غضب خدا بر ایشان شد بشد و عذاب ایشان را از قوم فرمود که عرض کردند
از عذاب قوم لوط بدی و آنکه موجب تسلی ابرهیم گردد از مصیبتی که او در سبب هلاک شدن قوم لوط پس رسولان فرستاد و ابرهیم کمال رنج

باسمعیل پس شب داخل شدند و ابرهیم بدیدن ایشان و ترسید که مردان باشند پس چون رسولان او ترسان و هراسان یافتند سلام کردند
پس او جواب سلام ایشان را گفت و گفت آیا از شما ترسانم گفتند مترس ما رسولان پروردگار تو ایم ترا بشارت میدهیم بپسر دانا حضرت امام محمد باقر
فرمود که پیغمبر ما اسمعیل بود و ابرهیم پس رسولان گفت آیا بشارت میدهید مرا که با آنچه مرا بدان پیر زن فرزند حاصل شود پس چگونه
بشارت میدهید گفتند بشارت میدهیم ترا بحق و راستی پس مباش از ناامیدان پس گفت ابرهیم با ایشان که چه بشارت که میدهید گفتند
گفتند فرستاده شده ایم بقوم مجرمین گفتند کان که قوم لوط بدیشی که ایشان گروهی بودند فاسقان از برای آنکه بترسانیم ایشان را از عذاب
عالمیان پس ابرهیم رسولان گفت که بدیشی که لوط در میان ایشانست گفتند ما بیشتر میدانیم که کی در آنجاست البته نجات میدهیم او را و اهل او
مگر زنش را که مقدر کرده ایم که از باقی ماندگان در عذابست پس چون نزد لوط آمدند رسولان گفت نداکرد وحی هستید مگر شما
نیستید ما گفتند بلکه آمده ایم پس تو بر ایشان که قوم تو در آن شک میکردند آنچه ملائکه خدا و میفرستاده ایم برای تو که بترسانیم قوم ترا از عذاب
و بدیشی که ما از راست گویانیم چون هفت روز و هفت شب دیگر بگذرد ما بوده نصف شب اهل خود را از میان این قوم بیرون
از خلاف عقب خود تا که مگر زن تو که میرسد او آنچه بقوم میرسد و بیرون رود در آن شب بیرون آنکه ما مرتب خواهد شد و گفتند بود که
بیم شود و هلاک خواهند شد پس چون صبح روز هشتم طالع شد از خانه رسولان پس ابرهیم فرستاد بگه بشارت دهند او را باسحق
و تزید کرد او را و تسلی دهند او را هلاک شدن قوم لوط چنانچه در جای دیگر فرموده است که تحقیق که آمدند رسولان ما پس ابرهیم را بشارت
و سلام کردند و ابرهیم جواب سلام ایشان گفت پس درنگ نکرد که او در جای حنیذ فرموده که ذبح کرده شده بریان و نیکو پخته شده پس ابرهیم
دید که ایشان دست دراز نکردند بسوی بریان ایشان ترسید از ایشان و گفت در آن زمان چون که طعام بگیرد یکی را میخورد نه از شر یکدیگر ایمن بود
تغیر دهن علامت دشمنی بود گفتند مترس و فرستاده شده ایم بسوی قوم لوط و زن ایستاده بود پس بعبارت دادند او را باسحق و از عقب
پس بشارت خندید بلند زن پیر از قول ایشان و گفت آیا ولیدا آیا فرزند زائیده ام من بعد پیری و من پیر زائم و اینک شوهر من پیر است بدین چگونه
بخیر گفتند آیا تعجب میکنی از امر خدا رحمت خدا و برکات او بر شما ای اهل بیت نازل و لازم است بدرستی که او حمید مجید است پس چون ترسید
اسحق را شنید و ترس از او زایل شد شروع کرد بمناجات با پروردگار خود در شفاعت قوم لوط و از عذاب سوال کرد که بلا از ایشان بگرداند
خطاب چنین بود با آنکه ای ابرهیم بدرستی که از این امر که هر دو بکار تو آمده است و عذاب من ایشان را میرسد بعد از طلوع آفتاب هین روز فرا میرسد
خلاف دیگر بود که از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منقولست که شرح چنین است که از عذاب قوم لوط است کان کلمه اذا فرق
و سنگ ریزه آنکشتان خود و قدرت خالقیت و جامه بر زمین انداختن زیرا که تکبر و منزلها و قیا و بر اهل کلمه دن و در روایت یکم

که از اخلاق نبی ایشان آن بود که در مجالس بر روی یکدیگر باد رسیده ندانند لوط با ایشان گفت که در مجالس خود کاهی بدیگری دهید
اجماع و توجه منقولست که رسول خدا صلی الله علیه و آله از جبرئیل سوال کرد که چگونه بود هلاک شدن قوم لوط گفت که قوم لوط اهل بادیه
که خود را از فضلات پاکیزه نمیکردند و از جنابت غسل نمیکردند و نمیخواستند در زیر بدن لجام خود لوط در میان ایشان می ساخت اما دور بود ایشان
و از ایشان نبود و قوم دیگر در میان ایشان نداشت و ایشان را خواند بسوی خدا و ایمان آورد و متابعت خود و نهی کرد ایشان را از عمل قبیح
ایشان را اطاعت خدا بس جا بیاورد و گفت ندیدم چند خواست که ایشان را عذاب کند فرستاد بسوی ایشان رسولی چند که ایشان را بترسانند
ایشان نام کنند چون طغیان ایشان زیاده شد فرستاد بسوی ایشان ملکی چند که بیرون کنند هر که در شهر ایشانست از مسلمانان بیرون کنند
شهر قریه ایشان خانه مسلمانان بیرون آمدن گرفتند و لوط گفت که شب هر چه از این شهر بیرون بروید زنست پس چون نصف شب شد لوط
با آنکه شد در نیمه برگشت و روی بسوی قوم خود کرد ایشان را بخدا که لوط بیرون رفت پس چون صبح طالع شد ملائکه بسوی لوط آمدند
قول خدا لازم و امر او محکم شده است در عذاب قوم لوط پس ایشان بشهر لوط و آنها احاطه کرده است آن و بگرد شهر ایستادند
و بالا بیاورد بسوی آسمان و نگاه داشتند بر سر شهر و خطوط نمودند جبارئیل بر گرد شهر آن و ثابت شد بر طاق بگذارند تا لوط که بطلب
هلاک ایشان راه عبور بکند پس جبرئیل قوم لوط را گرده ستکاری و بالا برد بسوی شهر ایشان شهر زدم و بالا جبرئیل بطرف شهر ایشان نهم و آنکه
زیر زمین هفتم هر چه زیر آن لوط که از اطلاق کلاغ نمیرسد برای راه گذر بان و الا بر دم آنها را بسان آن خود تا بانند دم آنها را و جایی که اهل میان
خروسها و سگها و ایشان را می شنیدند پس چون آفتاب طالع شد از مشرق بسوی مغرب رسید که ابر جبرئیل بر گردان شهر ایشان برای قوم لوط
تا آنکه پایینش بالا آمد و ما بدید بر ایشان سنگها از سجیل که همه صاحب علامت بودند از منقط بودند و این عذاب از سنگ ایشان امت آنچه
علی ایشان کشد بعید نیست پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ابر جبرئیل شبه ایشان بدیگر بود فرمود که آنچه که امر بجبرئیل بود
لاجی شام حضرت پرسید که چون شهر ایشان برگردانیدند کجا افتادند شهر ایشان گفت بحر ایشان بدریا شام سر بر آمد
میان دریا و در حدیث مرفوع بیکبار از حضرت منقولست که چون ملائکه بر ایشان هلاک کردن قوم لوط آمدند گفتند ابراهیم ایشان شهر
چون این خبر بشنید تعجب کرد ما که این ملائکه و بسیار ایشان کرده و گفت که میتوانند قوم لوط را بر این کند آن قوت و کثرت ایشان پس بشارت لوط
باسحق و یعقوب پس بر روی خود زد و گفت جبرئیل که هر کز فرزند نیاورده است چگونه از او فرزند بهم رسد و در وقت سارا قوه سازد
ابرهیم سعد بعث سلام عرش که سه بود پس ابرهیم شفاعت کرد در باب قوم لوط و توقف نمود جبرئیل با ملائکه دیگر نزد لوط آمدند و میان
قوم ایشان نشستند که ابرهیم مهمان دارند و بنا چون بیاند لوط آمد و دست برد که گفت ایشان را سوگند داد گفت از خدا بترسید و مرا رسوا

گفتند تو چگونه مهمانهای ما را خراب میکنی گفت بلی هم که هر مرتبه مهمانهای شما را خراب میکردم پس ایشان بر آن قرار گرفتند که او را بکشند و او را بیرون کردند
چون شب شد شیطان نزد ایشان ظاهر گردید گفت چه میخواهید آنکه گفت شب بدهم مرا بر روی شکم خود بخوابانید گفت بیا بر روی شکم
بخواب چون بر روی شکم او خوابید حرکتی چند کرد که آن کرد را بر پا داشت تعلیم او نمود که با او اطاعت کرد و لذت یافت پس شیطان از ایشان گریخت
چون صبح شد آن مرد آمد بمیان آن قوم و ایشان را خبر داد بآنچه شب واقع شده و ایشان را خوش آمد این عمل که هستر میدانستند پس مشغول بر عمل قبیح
شدند تا آنکه گفتند مردان بمردان پس کسی میکردند و هر که را گذر بر شهر ایشان می افتاد میگرفتند و با او این عمل میکردند تا آنکه مردم ترک شهر
ایشان کردند تا آنکه گفتند زنان را و مشغول بسیار شدند چون شیطان دید که در مردان کار خود را محکم کرد بصورت زنی شد و نزد زنان آمد گفت
مردان شما مشغول یکدیگر شده اند شما نیز با یکدیگر ساخته کنید پس زنان نیز مشغول یکدیگر شدند و هر چند لوط ایشان را پند میداد سود نمیداد تا آنکه
بر ایشان غلبه شد پس خدا جبرئیل و میکائیل و اسرافیل را فرستاد بصورت پسران ساده قباها پوشیده و عمامها بر سر زده و بر اسبان
نشسته بود لوط ایشان را گفت بکجا میروید هر گز از شما بهتر ندیده ام گفتند ما را مهمان فرستاده است نزد صاحب این شهر لوط گفت مگر چیزی مردم بر شهر
با ایشان آنکه چه میکنند و الله که هر روز از میکنند و اتفاق عمل قبیح او میکنند که خون بیرون آید گفت آنکه چه عمل کرده است ما را که او میکند
ای فرشتگان چه دیدم لوط گفت پس من حاجتی دارم بشما گفتند کدام است گفت که صبر کنید تا هوا تاریک شود پس ایشان نزد لوط نشستند و لوط دختران خود
فرستاد که بسیاری ایشان نان بیاورند و آبی دیگ و کند و برای ایشان حاضر سازند و عبایی بیاورد که از سر ما خود را بپوشند چون دختران آمدند
با ایشان سر کرد و وادی پر شد لوط ترسید که سیلاب ایشان را غرق کند گفت بر خیزید تا برویم پس لوط نزدیک دیوار رفت و ایشان در میان خانه
لوط با ایشان نه میگفت و غیر از آن کلام را بیاید و ایشان میگفتند که آنکه او فرموده است که در میان راه برویم و لوط غیرت میخورد که تا یک
و ایشان را قوم او نه بشد پس شیطان رفت و از دامن زن زد غلغلی گرفت و در چاه انداخت پس این سبب اهل شهر جمع در خانه لوط جمع شدند
چون آن پسران زاده خانه لوط دیدند گفتند ای لوط تو هم در محرمها داخل شدی گفت اینها مهمان منند فضیحت و رسوایی مکنید گفتند اینها مسافرند
بکی از آنکه ما را بده لوط ایشان را جواب کرد و گفت کاش اهل بیتی و عشیره میداشتم که ملازم شما آنکه میداشتند ایشان نزد لوط
و در را شکستند و لوط را انداختند و با خود خانه شدند پس جبرئیل با لوط گفت ای رسولان پروردگار تو ایم و ایشان ضرری نمیتوانند رسانید
پس جبرئیل انگشتی از دست یک گرفت و دیدی ایشان زد و گفت شاهت الوجوه یعنی قبیح اند روهای شما پس هر آنچه که بودند پس لوط ایشان
بر سید که ای رسولان پروردگار من شما را بچه چیز امر کرده است در باره ایشان گفتند امر کرده است ما را که در شهر ایشان را یکی بر آنکه گفت من حاجتی
دارم گفت چیست حاجت تو گفت آنست که در این ساعت ایشان را یکی بدید گفتند ای لوط موعد ایشان صبح است آیا صبح نزدیک نیست بر ایکه چه

خواهی او را یکی بر پس بزید که دختران خود را و بر روی زن خود را بکار حضرت فرمود که خدا رحمت کند لوط را اگر میدانست که کجا پناه جوید هست
هر آینه میدانست که او بیاری کرده شده است در وقتی که میگفت که کاش قوتی میداشتم یا پناه بر رکنی میبردم که ما را در شدید
از جبرئیل بود که با او در جبر بود پس چون غلغلی فرمود که این عذاب در نیست از سکان است تو اگر بکشند عمر قوم لوط را و استند عذاب بعد از
صفوت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون قوم لوط کردند آنچه کردند زمین گریه کرد و بسوی پروردگار خود شکایت کرد بسوی آسمان
رسید و آسمان گریه کرد تا گریه ایشان بعرش رسید پس خدا وحی کرد بسوی آسمان که سنگ بر ایشان بیارد و وحی کرد بسوی زمین که ایشان را فرو برد
در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی چهار ملک فرستاد برای هلاک کردن قوم لوط جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل پس کروبیل شدند
و عمامها در سر داشتند و بر او سلام کردند ابراهیم ایشان را نشناخت چون هیبت نیکویی ایشان مشاهده کرد گفت من خود خدمت ایشان
میکنم و او سیاه فام و ده ستبر بود پس برای ایشان گوساله فربه بریان کرد تا خوب پخته شد و نزدیک ایشان آورد چون ایشان نخوردند
ترسید پس جبرئیل عمامه را از سر برداشت تا ابراهیم او را شناخت پس گفت و جبرئیل گفت پس بر سلام گفتند و او را بشارت دادند باسحق و یعقوب
پس ابراهیم گفت که برای چه آمده اید گفتند برای هلاک کردن قوم لوط گفت اگر مسافران مؤمنان باشند ایشان را هلاک خواهید کرد جبرئیل گفت نه
گفت اگر پنجاه نفر باشند گفت نه گفت اگر سی نفر باشند گفت نه گفت اگر بیست نفر باشند گفت نه گفت اگر ده نفر باشند گفت اگر پنج نفر باشند
گفت نه گفت اگر یک نفر باشد گفت نه گفت لوط در اینجاست گفتند ما بهتر میدانیم که در اینجاست او را و اهلش را نجات خواهیم داد بغیر از زنش پس
رفتند نزد لوط و او مشغول زراعت بود و نزدیک شهر پس بر او سلام کردند و عمامها بر سر داشتند لوط را ایشان هیبت نیکو مشاهده کرد
و دید که جامهای سفید پوشیده اند و عمامهای سفید بر سر بسته اند پس تکلیف خانه بایشان کرد و ایشان قبول کردند پیش افتاد و ایشان
از عضا و مباحث شدند پس بر ایشان تکلیف کردن و در خواطر خود گفت که بکاری کردم ایشان را میبرم بنزد قوم خود و ایشان
متفقت شدند پس بر ایشان و گفت شما بنزد کردچی دیدید که بدتری خلق خدا شید و حق تعالی فرموده بود که تا لوط سه مرتبه شهادت
بدهد قوم خود مدهد شما ایشان را عذاب مکنید پس جبرئیل گفت که ای یک شهادت پس چون ساعت دیگر رفتند لوط با ایشان کرد و گفت
شما بنزد بدترین خلق خدا میروید جبرئیل گفت این دو شهادت چون بدروازه شهر رسیدند بار دیگر لوط این معنی را اعاده کرد پس جبرئیل
گفت این شهادت سیم پس داخل شهر شدند و چون داخل خانه لوط شدند زن لوط هیئت نیکو ایشان را مشاهده کرد و بر بالای بام رفت
و دست بر هم زد قوم صدا بدست آوردند شنیدند پس دود کرد بر بام خانه چون دود را دیدند پس بر خانه لوط دویدند پس بنزد
ایشان آمد و گفت گروهی نزد لوط هستند که من باین حسن و جمال هرگز ندیده ام پس چون آمدند که داخل خانه شوند لوط مانع شد

و در میان ایشان گذشت آنچه ذکر گذشت پس چون بر روم غالب شدند و داخل خانه شدند چهار مرد را دیدند که بر آن
چون داخل شدند با آنکه خود را با کرد بود ایشان و مهد کرده شدند و بسته معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم است که گفت
سکه زنده بر یکدیگر انداختن جلوه قوم لوط است و بعضی نقل کرده اند که بر سر راهها می نشستند و هر که میگذشت سنگ ریزه بر او می انداختند
و سنگ هر که بر دو چیز رد او متصرف میشد او را و غلامش میکرد و از حضرت امام رضا منقولست که از اعمال قبیح ایشان این بود که
در مجالس با سر بر هم میزدند و شرم نمیکردند و بعضی نقل کرده اند که در حضور یکدیگر کواهد میکردند و پروا نمیکردند و خود فرموده اند اسم
خدا لهو و اهل و الله و الله هر سه گفته اند **باب نهم** در قصص ذو القرنین است قلب سرا ذو ذکر کرده است که اسم او عیاش
بود و اول کسی بود که لعبا از نرج در بادشاه شد و مابین مشرق و مغرب را مالک شد و بدانکه خلافست میان مفسران و ارباب تواریخ که آیا
ذو القرنین اسکندر رومیست یا غیر او و از احادیث معتبره ظاهر میشود که غیر اوست و باز خلافست که آیا نبی بوده یا نه و حق اینست که نبی نبوده لیکن
بنده شایسته بوده که مؤید بود از جانب خدا و از اختلاف کرده اند در آنکه چرا او را ذو القرنین گفته اند بعضی گفته اند که بجهت آنکه بر هر دو قرن
بر قرن این بعضی طرف راست سر او زده و مرد بر خدا او را مبعوث کرد پس قرن دیگر قرن اسیر بعضی طرف چپ سر او زده و مرد بار خدا او را
مبعوث کرد دوم آنکه در قرن زندگانی کرد در زمان او دو قرن از مردم منقرض شدند سیم آنکه در سر خود دو شاخ بود یا در طبقه شمشیر
بدو شاخ چهارم آنکه در تاجش دو شاخ بود پنجم آنکه استخوان دو طرف سر شو قوی بود و آثار قرن میگویند ششم آنکه دو قرن دنیا یعنی دو قرن
عالم را سیر کرد و سالک شد هفتم آنکه دو کیسو در جانب سر شو بود هشتم آنکه زن و کلمت مرا خواستند او آورده بود نهم آنکه در خواب دید
که آسمان رفت و بدو قرن آفتاب یعنی بدو طرف آن رسید دهم آنکه قرن مجید یعنی قوت داشت یعنی قوی و شجاع بود و اقتدار بعضی بر سایر
و بعضی خالی قصد او را در کلام مجید بیان فرموده است که بدستی که ما تمکین دادیم برای او در زمین و عطا کردیم او را از هر چیز سببی یعنی وسیله
و قدرتی و آلتی که آن توانند رسید بسبب بر دیگر و سببی را تا رسید بجای غروب آفتاب یافت آن را که فرو میرفت در چشمه یعنی او در آن دریافت
نزد آن قومی را گفتیم ای ذو القرنین یا عذاب خواهی کرد کشتن کسی را که از عذاب بر کرده یا اختیار خواهی کرد در میان ایشان نیکی گفت اما آنکه
کسی که ایمان بیاورد و اعمال شایسته بکند پس او را جزا میدهیم که بهشت و بزودی خواهیم گفت با او تو خود آنچه آسان باشد بر او پس آن
سببی را که رسید بجای طلوع کردن آفتاب یافت از آنکه طلوع میکرد بر گروهی که نگهدارنده بود برای ایشان از آفتاب ستری که ایشان را
از آن در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که نداشتند بر روی خانه ساختن را و بعضی گفته اند که در زمین زمین نقیم است

و در آنجا ساکن بودند و بعضی گفته اند که عریان بودند و جامه نپوشیده بودند چنانچه در بهائم خواهد آمد پس فرمود که
امر ذو القرنین و تحقیق که ما احاطه کرده بودیم بآنچه نزد او و القرنین بود از بسیاری لشکرها و ترتیبها و اسباب و آلات پس پیروی کرد
سببی را و راهی را تا رسید بمیان دو سد که گفته اند که کوه مرتفع و از آن بالا نیست در حد کوهست در آخر شمال که منتهای ترکستان است یافت
نزد آنها گروهی که نزدیک نبودند که سخن را بفهمند زیرا که لغت ایشان غریب بود و زیرک نبودند که گفتار او را بفهمند و القرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج
فساد کننده اند در زمین با کشتن و خراب کردن و تلف کردن زراعتها بعضی گفته اند که در بهار می آیند و هر چه از سبزه و خشک
بر میاشند و میرمند و بعضی گفته اند که مردم را میخورند پس گفتند که ای ذو القرنین آیا قرار دهیم از برای تو خرجی و مزدی بر اینکه قرار دهی
ما و میان ایشان سدی که نشوند بطرف ما آمد ذو القرنین گفت آنچه پروردگار من مرا در آن متمکن کرده است از مال و جاه بهتر است
پس استعانت کن بزور و قوت من خرجی که ما میدهیم و مرا از آن احتیاجی نیست پس اعانت کنید مرا بقوت با کردار تا میان شما و ایشان سدی بنا کنم
بیارید برای من پارهای آهن پس پر کردند یکدیگر چند هر پاره را در میان دو کوه تا آنکه برابر کرد میان دو کوه گفت بدمید پس دمیدند تا آنکه
آنچه در آن دمیدند بمثابه آتش پس گفت بیارید بمس گداخته تا بر آن ریزم پس نتوانستند یاجوج و ماجوج که بر آن سد بالا روند و نقب زنند
که رخنه بکنند گفت این رحمت پروردگار منست پس چون بیاید وعده پروردگار من که ایشان بر آن آمدند نزدیک قیامت بکوبد آن
سد را مساوی زمین و وعده پروردگار من حقست انتهی ترجمه آیات بر قول مفسران و شیخ محمد بن مسعود عیاشی در تفسیر خود از
اصبغ بن نباته روایت کرده است که از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سؤال کردم از حال ذو القرنین فرمود که بنده شایسته
و اهل و مطیع بود خدا او را اختیار کرد و مبعوث کرد بسوی قومی از قرون گذشته در ناحیه مغرب و از بیابان آن قوم بود پس بسوی
بر جانب راست سر قومی که از آن حزب مرد پس بمیراند صد سال خدا او را پس مبعوث کرد ایشان را بر قرن دیگر در ناحیه مشرق پس او را
کردند و بر قومی دیگر بر جانب چپ سر او زدند که از آن مرد و از آن بمیراند صد سال خدا او را پس زنده کرد ایشان را بر قرن دیگر در ناحیه مشرق پس او را
در شاخ در میان آن دو بر بست و عطا فرمود که میان آنها نیز بود دمعرت بادشاهی و پیغمبر و یاد داد آن دو شاخ قرآن و سنن و احکام
و تکلم از برای مجاهدها تا آنکه دیدند که در میان مشرق و مغرب بود آنکه و بحار و راهها و هر چه بود در زمین و عطا فرمود خدا او را هر چیز
خود بطلب آن بشناسد و تقویت خدا او را در شاخها پس قطعه آنها سحاب بارکه در آن نار یکیها در عدوت بود پس او را بزمین فرستاد و در
که سر یکی دیگر در ساحل مغرب و مشرق زمین که قوم بیاید شهرها و ذلیل کرد مر بیاید شهرها و ذلیل کرد مر بیاید شهرها و خوف نداد بر دل ایشان تا آنکه رسید
ذو القرنین بسوی ناحیه مغرب در شهری که میگفتند صد بار میکرد ماند صد بار پس خبر داد که لیل آنچه و عیشه از و شاخ او و ظلمت او بر عدوت مصاحفه

که هلاک میکرد هر که را که مخالفت او میکرد و باو در مقام دشمنی بر می‌آمد پس هنوز بمغرب آفتاب نرسیده تا آنکه اهل مشرق و مغرب همه منقاد
او شدند چنانچه حق تعالی فرموده است که انا مکنا له فی الارض و آتیناه من کل شیء سببا پس چون بمغرب آفتاب رسید دریائی که آفتاب در چشمه
گرم فرو می‌رود و آفتاب بعد از آن ملک هستند که آنرا بزنجیرهای آهن و غلها بر امیکشند از تعدد و از حاشیه طست زمین چنانچه گرد
بر دور لب میکشند پس آفتاب رفتنجایی که آفتاب طالع شد و بر احوال اهل مشرق مطلع گردید چنانچه حق تعالی وصف نموده است پس اهل
فرود که بر آنجا بر گرد هی وارد شدند که آفتاب ایشان را سوزانیده بود و بر کلاهی ایشان را متفرق کرده بود پس از آنجا بجایی تاریکی و ظلمت رفت تا
بیاند و سد چنانچه در قرآن مجید وارد شده است پس ایشان گفتند ای ذو القرنین بدرستیکه یاجوج و ماجوج در پشت این دو کوه اند افساد
میکنند در زمین چون وقت رسیدن زراعت و میوه‌ها میشود از این دو سد بیرون می‌آیند و میچرند و رسیده‌ها و زراعتها را پامال میکنند چنانکه هیچ چیز نگذارند از آن
خواهش برای تو قرار دهیم که هر سال بدهیم برای اینکه میان ما و ایشان سدی بسازی گفت مرا احتیاجی بخزینه شما نیست پس مرا اعانت نمائید بقوت
بازوها و آهن برای من بیاورید پس کندن آهن برای او گروه و حداد و نجار برای او پاره‌ها و تخته‌ها پس بر دیگر گذاشتند در میان آن دو کوه
و ذو القرنین گفت دمیدن بر آهن تا وقتی که سد بنا کرده بود که سد بنا کرده بود پس چون چوب و پر و دیگر آهن ریختند و آتش بر آن هیزم‌ها زدند دمیدن گرفتند
دمیدند و پس چون آب شد گفت مس سرخ بیاورید پس گدازیده مس گداختند و بر روی آهن ریختند که با آن آب شد و با هم مخلوط شدند پس سد
که یاجوج و ماجوج نتوانستند بالا آن برآیند و نتوانستند که از زیر خنده کنند و ذو القرنین بنده شایسته خدا بود و از ترس خدای تعالی و بر بندگی
بود او بندگی خدا را سوی کرد و حق تعالی او را بر زمین و خدا را دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و خدا وسیله را برای او در شهرها گشت
ساخت و او را در آنجا تا آنکه مابین مشرق و مغرب را مالک شد و ذو القرنین را وسیع بود در ملک که نام او رقاشیل بود فرود می‌آمد چون او را
وزیر میگرفت میگفتند بر زمین باکیدی کشته بودند ذو القرنین را گفت که چگونه است عبادت اهل آسمان و چگونه است عبادت اهل زمین ذو القرنین گفت
ای ذو القرنین چه چیز است عبادت اهل زمین در آسمانها اهل زمین قدری نیست مگر آنکه بر زمین یاد میکنند و هر کرنی شنیدند و دوازده
رکوعست و هر کرنی سجده نمیرود و یاد بیهوده است و هر کرنی عبادت پس ذو القرنین پیش از کرنیست و گفت ای رقاشیل بدرستیکه
عبادت بر دو رکعت خود در اجابت بسیار و حق تعالی جناب او چنانچه مرا و را است بجا آورم رقاشیل گفت ای ذو القرنین خدا را در زمین خزینه هشت
او را در زمین مخفی میکرد و حق تعالی بر خود لازم گردانیده است که هر که از آن خزینه بخورد نمیرد تا خود از خدا سوال کند مردن را اگر آن خزینه را برای
خواهش زندگانی میتوانی کرد ذو القرنین گفت ای پسر ای آنکه آن خزینه در کجاست رقاشیل گفت نمیدانم ولیکن در آسمان شنیده‌ام که خدا را بندگی
که آنرا مسجد آن را می‌گذارند پس که از ظلمت در کجاست ملک گفت نمیدانم و آسمان رفت ذو القرنین بسیار بجزع و گریه مشغول شد تا آنکه رقاشیل

خزینه و ظلمت را باو خبر داد و خبر داد او را بعلمی که او را از منفعه تواند شد در باب بزرگی کرده و ذو القرنین فقها و علمای اهل ملک خود را
و آنها را که خوانده بود ندکتابهای سلیمان و آثار پیغمبران را دیده بودند جمع شدند ایشان گفتند ای کرده فقها و دانایان و اهل کتب تا
بیغمبران یافته‌اید در آنچه خزانه یافته‌اید در کتابهای خدا و در کتابهای پادشاهان که پیش از شما بوده است خزینه خدا در زمین طلسم کرده است
که آنرا خزینه زنده کاهی میگویند و سوگند خورده است که هر که از آن خزینه بخورد نمیرد تا خود سوال کند از خدا مردن را گفتند نه ای پادشاه گفت
آیا یافته‌اید در آنچه خدا را یافته‌اید از کتب خدا که خدا در زمین خانه‌ای آفریده باشد که آنرا دخان گفته باشند گفتند نه ای پادشاه گفت
ذو القرنین بسیار محزون و اندوه‌گین شد و گریست و برای آنکه چیزی که موافق خواهش او بود از خزینه و ظلمت نشنید و در میان آن دانایان
پیری بود از زندان اقصای یمن او ساکت بود و حرف نمیزد و چون ذو القرنین مأیوس شد از آنچه از آن طلب کرد ای پادشاه تو سوال
میکنی از آنچه اعانت تا مرا که ایشان بر آن عمل ندارند و علم آنچه میخواهی نزد من است پس شاد شد و ذو القرنین شاد و مطمئن تا آنکه از تخت خود فرود
فرود آمد و او را نزد خود طلبید و گفت مرا خبر ده از آنچه میدانی گفت بلی ای پادشاه من میدانم در کتاب آدم میان که چه زنست در زمین
که نام کرد آنچه در زمین است از خزینه و مدت میرود آن یا نمیرد که خدا را خزینه هست که آنرا مخزن الحیوة میگویند و اراده حق تعالی چنین گفته است
در آنکه هر که آنرا خزینه بخورد نمیرد تا سوال کند مردن را و آن خزینه در تاریکی و ظلمت است که آن خزینه در آنجا راه نرفته است و ذو القرنین
از شنیدن این سخن بسیار شاد شد و گفت نزدیک من بیا پس چیز میدانی که موضع آن تاریکی کجاست گفت بلی در کتاب آدم میان که در طلب
مشرق است پس ذو القرنین شاد شد و فرستاد دیگر اهل مملکت خود و اشراف و علما و فقرا و بلدا را جمع کرد تا آنکه هر از حکیم و علم و فقیه
نزد او جمع شدند پس چون جمع شدند و مهیای رفتن شدند و مهیای رفتن شدند و با قیه عظیم و قوت شدید رو بمطلع آفتاب رو آورده شد و دریاها را قطع میکرد
و شهرها و کوهها و بیابانها را طی میفرمود و بیرون دوازده سال چنین طی مراحل نمود تا باو ظلمات رسید و تاریکی که مشاهده کرد شبیه بتاریکی شب
تاریکتر و نبود و مابین دو افق را احاطه کرده بود و پس در کنار آن ظلمت فرود آمد و لشکر خود را در آنجا جا داد و اهل فضل و کمال و دانایان
و فقرا و اهل عسکر خود را طلبید و گفت ای گروه فقرا و علما بدرستیکه خواهش دارم از ظلمات را طی کنم پس همه اهل را سجده کردند از روی تعظیم و گفتند ای
پادشاه تو اهل زمین را طلب میکنی که هیچکس طلب نکرده است و دیگر هیچ بشری که احدی غیر از تو بآن راه نرفته است نه از پیغمبران و رسولان خدا و نه
از پادشاهان و فرمان فرمایان دنیا گفت مرا ناچار است رفتن این راه و طلب کردن این مقصود گفتند ما میدانیم که اگر تو خلاف رای
ما بی‌حاجت خود بر سر پی آنکه مشقتی بتو برسد اما میترسیم که در ظلمات امری برای تو ما نمی‌شود که باعث نزد اهل پادشاهی تو و هلاک ملک تو
تو گردد و سبب این اهل زمین فاسد شوند ذو القرنین اراده کرده است بمن ذو القرنین گفت ای گروه علما مرا خبر دهید که بنای کلم ربکم چه چیز است

بشارت گفتند اسبان ما و بان با گرد نبرد میان لشکر خود نشسته از رمه و بان با گرد ما تخم اب کرده و انا هجوم و فساد حکمت شمشیر از کین بخشیده
و بر پایان انبان اسب و بان را در حضرت خضر را سر کرده و متقدم لشکر خود گردانید و امر کرد ایشان را که داخل مملکت شوند و خود
با جمله اکس از عقب روانه شد و امر کرد لشکر خود را که در دره سالد بجوان وضع باشند و انتظار برکت تن او برند و الحمد لله ده سال نطفی
بر پایان معاودت نظاره متفرق شوند و شهرها و بوده با برجاها خواهند بود نبی خضر گفت ای پادشاه ما در خلافت بر بود یکی که ای غریب
تا بدیکی کم کنیم چگونه بیا بم بود ذوالقرنین دانه سخن با او داد که از روشنی و ضیاء بنا باید شعوا بود و گفت هر گاه یکی کم کنیم کجا ای باشد زیرا که
و چون بنده از بی نان فرا دیر ظاهر خواهد شد که هلکه شده باشد از بی صدای بان بیاید بر خضر از دانه را گرفت در ظلمات روانه شود و انبر
که خضر را میگوید ذوالقرنین بجا فرو می آمد در بیان ظلمات خضر بر دو دانه رسید بر اصحاب خود گفت که در بنی ضع بایستید و از
جا چون هلکت مکنید و از اسب خود فرود آمد و آن دانه را بر روی آب رود خانه انداخت چون دهان آب از دانه تا جد آب رسید صلا از آن تا
خضر رسید که میاه اصل گفتند چون بنده اب رسید صلا از آن دانه خضر را بر پشت ایشان رفت اما جنبه دیگه ابتی بر شیر سفید در از قوت
صافر و از عسل نیز بی آن آب خورد و جامه ای خود را کند و غسل کرد در آن آب بر جامه ای خود را پوشید و آن دانه را بر سر اصحاب خود ما ناخت
و صدا از آن ظاهر شد و از بی صدا رفت و اصحاب خود رسید و سوار شد با لشکر خود بر دانه شد و ذوالقرنین بدان دانه از آن موضع گذشت
بر آن جزیره مطلع نشد که چیزی نباشد در آن در ظلمات نقصان رسیدند بر دشتی که بر دشتی بود و تنگ بر دشتی بود
انور خدا بس رسید از زمین سرخ بر یک شاخ که بر آن ای نرم داشت و سنگریزه ها که نشکر بر آن ای مرار بدیدند ناگاه قصری دید که طولش یک فرسخ بود
ذوالقرنین لشکر خود را بر در آن قصر فرود آورد و خود تنها بر آن قصر شد چون بر آنجا آهنی دید طولانی که در سر آن شد بر در قصر
تعبیه کرده بود و صرع سیاهی بر یک بر آن آهن و نیز دست در صحرای احمار و نه مرتبه که کوه پرستان بود یا صورت پرستک یا سیده به پرستک
چون صدای بی ذوالقرنین را شنید گفت کسی که گفت من ذوالقرنین نام آن صرع گفت ای جوان بر آنچه در عقب خود گذشته از زمین بالا رفت
آمد تا بدیدن رسید ذوالقرنین را نهشاهده ایجاد داستان از بقا دهشت و خوف عظیم در دل او رسید و گفت ترس و مرا خبر بده
می پرسم ذوالقرنین گفت به پرسش می رسید که آیا بنا بر اجر که در دنیا بسیار شده است گفت بجا نه صرع خود بر زبد بزرگ شد آنقدر که ظلمت
آن آهن را پر کرد ذوالقرنین بسیار ترسید گفت ترس و مرا خبر ده گفت سوال کن بی سیکه ایا ساز عاد در همان مردم بسیار شده است گفت
بلی پس چون دلی بزرگ شد تا در ظلمت آن آهن را پر کرده و خوف ذوالقرنین مزاده شد بر گفت ترس و مرا خبر ده گفت سوال کن گفت
ایا کوهی تا حد میان مردم بسیار شده است خبر ده گفت بلی پس بر خود ترسید ذوالقرنین بزرگ شد که تمام آهن را پر کرد ذوالقرنین

از فرزندان او بود موسی پسر عمران پسر یصهر پسر ناهیث پسر لاوی بود پس یعقوب پسر یوسف علیهم السلام گفت که ای فرزند مرا خبر ده که
برادران با تو چه کردند و قضیه که تو از نزد من بیرون بردند یوسف گفت ای پدر مرا معاف دار از بیان امر یعقوب گفت که اگر چه مرا میگوئی
بعضی را بگو گفت ای پدر چون مرا نزد یک چاه بردند گفتند بر اهن ابکن با ایشان گفتم ای برادران خدا ترسید و مرا برحمه میکنید پس
کارد بر دی من کشیدند و گفتند اگر چیزی از میگوئی ترا میکشیم پس مرا چاه کنده بر اهن را و ایشان هر یک مراد چاه انداختند چون یوسف
این را شنید نعره زد و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت ای فرزند دیگر بگو گفت ای پدر سوگند میدهم ترا بخدای سر بر هم و بعقوب که مرا
معاف داری پس او را معاف داشت و روایت کرده است که در اثنای سالهای بقحط عزیز مردم و زنجا محتاج شدند بجدی که از مردم سوال میکردند یوسف
پادشاه شد و او را عزیز میگفتند مردم و زنجا گفتند بر سر راه عزیز بنشین شاید بر تو رحم کند گفت من شرم میکنم از او چون صالحه که در سر راه
نشست خبر آنحضرت آورده بپادشاهی بیدا شد تا بخواست و گفت مغزه از خداوندی که پادشاهان را بمعصیت خود بنده گردانیدند بنده
طلعت خود بیاد شاهی سابید یوسف گفت زنجا چی گفت بلی پس فرمود که او را بجا نه آنحضرت بردند و در آن وقت زنجا بسیار شده بود پس
یوسف با او گفت که ایا تو امین چیزی و حق تکه بگفت ای پدر خدا مرا ملامت مکن که من مبتلا به چند سال که هیچکس را مبتلا نشده بود گفت
کدام بود زنجا گفت مبتلا شده بودم بمحبت تو و خدا در به نیاز تر از خلق تو ما است در چند حال و مبتلا شده بودم با تبار و هر زنی من
شود و کسی با شان من تبر نبود و شوهر من پیر بود زیرا یوسف با او گفت که چه حاجت داری گفت میخواهم دعا کنی که خدا جوانی مرا من بگرداند پس
دعا کرد و خدا او را بجوانی برگردانید و یوسف او را خواست و او را بر بود و ثانیا روایت علی بن ابراهیم بود و بر اکثر معنا من آنچه روایت کرده است که گفت
روایت معتبر بسیار روایت که ما با او بخصوص از اکثر بر دامن بر به علیه الرحمه نسبت داده و از روهب بن منبه روایت کرده است که گفت در بعضی
از کتابهای خدا دیده که یوسف مکث مشتاق لشکر جزیره بر زنجا و او بر زبان نشسته بود چون زنجا اسباب سلطنت و شوکت آنحضرت را مشاهده
نمود گفت حمد و سپاس خداوندی را سزاست که پادشاهان را بمعصیت ایشان زنده گردانید و بندگان را بطاعت ایشان پادشاه گردانید و هستی را
نقصان کن با یوسف گفت نوشته خدا را حضر بخوردن و فرمان نمود زنان دو قرص بیکره و پس از گفت کن بسوی خطا تجرت کنان را با بنا
بنویس بدرستی که محبت استجابت دعا و شرطان با کیزه گی دلها و نیکی بسانی عملها است زنجا گفت که هنوز بدعا نوبه و ثابت و تدارک گذشته
بدنیا مردم و شر میکنم از خدا که در مقام استعطاف در ام مطلب رحمت اجناب مغفرت را بجام و هنوز بر جناب خود را نخواسته است و بلکه
ادای من طاعت خود کاره ماست و در بوته طاعات کی خند نشده است بوسه موزه که پس معبی با هتمام کن بر زبه و شرایط آن که زیاده
کشوده است و بر دادن حاجت بر سد بخش را که عدد ایام و ساعات تکه بنفقه نمود و مدت حیات سر ایدنا نجا گفت حمد و صفت نیز

و عنقریب خواهی شنید اگر بعد از من تمامی سوء را بر یوسف فرموده که بر دست کاوی بر از خلا باز بدهند آنجا گفت که فرمود البته ایشان
مقدر است و هر سر و من فرا دانی بر دی در بحث عیش و زندگانی را نخواهم تا اسیر خط بر دره کاخود هر بس بجنبی نفرزند از یوسف
عرض کرده که ای پدر کی بود این زن که از برای او حکم بر پاره شد و دلم او نرم شد فرمود که او زلیخا بود فرج و شادی است که الکنون در دل
خدا گرفته است پس یوسف زلیخا را بعقد خود آورد و چون زلیخا را اگر دیدار را اگر دیدار را بر سید که چگونه یا گره ما نزد یوسف
داشتی گفت شوهر من متبعی بود و قادر بر عقاب نبود و در حدیث معتبر از حضرت صادق معتبر است که چون زلیخا بر سر راه یوسف
و انحضرت او را نزد ناخت فرمود که گرد که من ترا غنی میکردم پس صد هزار بدهم از برای او فرستاد و بسند معتبر منقول است که ابو بکر از حضرت
پرسید که یوسف چه دعا خواند که باعث نجات او گردید فرمود که چون از بیست بچاه انداختند و از زندانی خود ناامید گردید گفت
اللهم ان کنت اخطأت او اذنبت فاخلفت وجهی عندک فلن ترفع لی الیک صوتا ولن تجیبنی دعوة فانی اسئلک بحق یعقوب
فارحم ضعفه و اجمع بینه و بینه فقد علمت رقته علی من شوقی الیه یعنی خداوندا اگر خطا کردم و گناهان بسیار کرده است و بر
نبی ایشان بخشای از برای من آبرو و حرمت را نزد صاحب بنگاه فی از برای من دعای مرا بسوی یوسف که من سوال میکنم از تو بحق حرمت یعقوب
کن مصاحب را و جمع کن میان من و میان او پس تحقیق میدانی رقت او را بر من و شوق مرا بسوی او پس گفت ابو بصیر گفت ابو عبد الله صادق
که من بر او علیکم اللهم انی کنت اخطأ یا اللذنوب قد اخلقت وجهی عندک فلن ترفع لی الیک صوتا فانی اسئلک بک فلن تجیبنی دعوة
و انوجه الیک بحمد و نبیک نبی الرحمة یا الله یا الله یا الله یا ابو بصیر حضرت صادق فرمود که این دعا را بخوانید و بسیار بخوانید که من بسیار بخوانم
شدید را و عزای عظیم در حدیث معتبر که فرمود که چون ابا یوسف سلوات الله علیه آمد در زندان و گفت بعد از هر نماز واجب است بخوانید
بخوان اللهم اجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب و شیخ طوسی بسند آورده که ذکر کرده است که حضرت
در روز سیم صاحب از زندان خلاص شد و این بابویه بسند معتبر از نصیر بن نباته پاس روایت کرده است که چون رسید آبعقوب آنچه رسید
بسیار بگریست بر ایام یعقوب و فرزندان خود را جمع نمود و با ایشان گفت که ای فرزندان من شنیده ام که در مصر دعای بذکر میشود
مرا صاحب است که مرا بر جلسی نکنند و در دل میکنند پس بر دیدار دعای بخوانید که انشاء الله بنجات اصحاب خواهد گردید پس فرزندان یعقوب
تهیه خود را گرفتند و بدان شدند و چون داخل مصر شدند و خدمت یوسف رسیدند و یوسف ایشان را شناخت و ایشان یوسف را نشناختند
پس با ایشان بر سبیل که مذاکره کرد یعنی فرزندان یعقوب پس ابو اسحق پس ابو ابراهیم خلیل خدا را گرفته کنعان بود ابو یوسف گفت پس فرزندان
و شما اصحاب جاسوس بر دیده ایم نیستید و در میان شما فارغ فتوح نیست شاید شما جاسوس و اجنبی از پادشاهان روم باشید و بر ما جاسوسی کرده

محبوسند از بیم خوف پس گفت مترس و هراجره حکمت سوال کن پرسید که ایا مردم ترک کرده اند که لا اله الا الله انه پس گفتند که نه
ذوالقرنین خاتم شد گفت مترس و هراجره گفت سوال کن پرسید که ایا مردم نماز را ترک کرده اند گفت نه پس گفتند که نه
ایند ذوالقرنین خاتم شد گفت مترس و هراجره گفت پرسید که ایا مردم غسل جنابت را گفت نه پس گفت تا اهل ایا که بود گفت
جوزه ذوالقرنین نظر کرد دید که مردی هست بسیار لاغر و بیمار رفت مرغ گفت ای ذوالقرنین از زبان ملاء و او با نهایت بیم و خوف از
مردان بسیار لاغر رفت پس بر ایجی دید که کشیده است اقدم که چنین کار کند ناگاه در آنجا نظرش بر جوان سفید خوش رو و بوی خوش از آنجا
که جامه ای سفید پوشیده بود و مردی بود با شیبه بر دی با صورت مردی و سر بوی اسمان بلند کرده بود و نظر میکرد بجانب آسمان و
خود را بر دهان گذاشته بود چون صدای باد ذوالقرنین را شنید گفت کیست گفت منم ذوالقرنین گفت تو ذوالقرنین هستی که مهر و
ایلس شوه تو از دنیا و هیچ که از آنکه شنوی و بایجا رسیدی ذوالقرنین پرسید که چرا دست بر دهان خود گذاشته گفت ای ذوالقرنین
منم که در مهر خواهم رسید و قیامت نزدیک است و انتظار میکشم که خدا مرا امر فرماید که بدمم در مهر را بر دست و دهان گرد و خود
را جز یک سفید سنگ بود بر داشت و بسوی ذوالقرنین انداخت گفت بگیر ای ذوالقرنین این را اگر امین گرسنه است ذکر سنگ و اگر
این سنگ ترسید معنوی دیگر ذوالقرنین سنگ را برداشت و بسوی اصحاب خود برگشت و آنچه مشاهده کرده بود با ایشان تقریر کرده و قصه
سنگ را ذکر کرد و سنگ را با ایشان نمود و گفت چه در مهر را بر این سنگ پس تراز وی حاضر کرد نه و سنگ را در یک کفه ترازو و سنگی
مثل آن را در کفه دیگر گذاشتند آن سنگ آن را میل کرد و سنگین شد و بدان از برابر آمد پس سنگ و کسانی که حاضر بودند در پله دیگر گذاشتند
آن یک سنگ نبا دلی کرد آن هر سنگ که مثل آن سنگ بود در پله دیگر گذاشتند و آن سنگ بقوای سنگین نمود گفتند ای پادشاه
شنیدی امر این سنگ نیست حضرت ذوالقرنین گفت ای پادشاه تو را بفرمایت چه بود علی آن نداشتند علی این سنگ نزد حضرت ذوالقرنین گفت که
اهل بیت و بیان کن این چیست حضرت ذوالقرنین گفت سنگی که ذوالقرنین آورده بود در پله گذاشتند و سنگ دیگر طلا در پله دیگر نهادند
دیگر از خاک تربت سر روی سنگ که ذوالقرنین آورده بود کی نشست که اضافه سنگین شد و ترازو را بر دست هر دو کفه بر پادشاه
پس چون گریختند بعد در آمدند و گفتند ای پادشاه این امریست که علم ما بآن نمیرسد و ما صلح نیستیم که نظر بسلطنت پس چگونه
این را از ذکر اهل سنگ در کفه دیگر کنیم و این را در کفه دیگر و خطر بلند کرد خاک افتاده و با یک سنگ برابر کرد و معلوم شد
ذوالقرنین گفت ای پادشاه بخبر بیان کن از برای امر این سنگ را خدا گفت ای پادشاه بدرستی که امر خدا جابست در بندگانش و سلطنت و ایشان
او تو گفته بندگانست و حکم او بعدل کننده و خواهان اطلاع است و بدرستی که خدا ابتلا و امتحان کرده است و تو امر بر ذوالقرنین گفت خدا ترجمه

ه میگوی که خدا مرا مبتلا و محنتی ساخته است بتو که ترا بر من فایده کرده است و بر زیردست من گردانیده است مجرد ه مرا خواهی از رحمت کند از این
خضر گفت ای پادشاه این سنگ ه تیلست که از بلور ترازو ساخته است صاحب هوس میگوید که مثل این دو نان آدم مثل این سنگ است که هر ترازو سنگ
کنی خشنود و همه را میزاد و در کاسه طلب و چون خاک بر زمین بخشند سیر نشود و سنگی شد ملازم سنگ و سنگ را نیز چنین است حق تعالی تو عطا کرد
از پادشاهی آنچه عطا کرد پس از خویشان شدی تا آنکه مرا بطلب کرده و که همچو کرسی تو طلب کرده و در جای خود شدی که انسی و جنی ملازم
بودند و حضرتی است قرن نداد آدم سیر نشود از خاک بر زمین تا سیر نشود ذوالقرنین بسیار گریست و گفت راست گفتی ای خضر از این سخن بر این سخن بر خوش
سفر کرد و دیگر اراده شهری بکند پس داخل ظلمات شد و رگشت در اثنای راه صدای هم سخن آمد که بر دریه که چند راه سیر طلب گفت ای پادشاه
چیست گفت بر دار بدیه هر که بر دارد پشیمان میشود و هر که بر ندارد پشیمان میشود پس بنشستند و حضرتی بر نشستند چون از ظلمات بیرون آمدند
که سکها از بر جهود پس هر که بر طلب شد و هر که بر گذاشته بود پشیمان شد چرا پشیمان نباشد و رگشت ذوالقرنین پس بر دمه الجند لشهر شرقی آمد
و در آنجا ماندند رحمت الهی را صلا شد را و گفت که هر گاه که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر قصه ذوالقرنین سخن میگفت
بر آنکه ذوالقرنین را که خدا نگه در آن لیکه رفت و در آنچه طلب کرد و رفت زمین بود آدمی بر جهد سیر بود و همه در آنجا بود همه مردم
بیرون میآمد و زنی که در وقت زمین رانیب بود و بدنیا و چون در برکت زمین بنشستن از دنیا بیرون شده بود لهذا سوجهان آن زمین و بسبب حضرت
صادق منقولست که ذوالقرنین صندوقی تابکنید ساخت آذوقه و اسباب بسیار با خود برداشت و بکشتی سوار شد چون بوسط دریا رسید
دران صندوق نشست و بسیاری از آن صندوق قیت و گفت صندوق را در دریا بیندازید و هر گاه که من بیرون آمدن حرکت جم مرا بیرون آورید
تا بسیار رفت مرا بر دریا فرو بردیم پس چهار روز بدریا فرو رفت ناگاه دریا که کسی دست بر پهلوی صندوق زد ذوالقرنین از دریا بیرون آمد
تفکر ملاک بر دریای خود در دریا چنین دیدم ملاطفه رحم گفت ای ذوالقرنین آنچه میشنوی که در دریا بیرون آمد از این نیست
اما اقتدار در تغیر ضع و تا این ساعت شهر در فرو میرود و حضور به در آنرسیده است چون ذوالقرنین باسفید رسید از حرکت مادر بیرون آمد
معتبر از امام محمد باقر منقولست که حضرت امیر المؤمنین فرمود که آن مؤمنی که فقط ذوالقرنین بدیگه آنکه در حضرتی کریم نزد میبرد
حدیث دیگر از حضرت امیر المؤمنین منقولست که حق تعالی بر بنده ذوالقرنین تسخیر کرد ماند بود و اسباب بر بنده و فرمود
بعض گرد بود که در شب سید چنانچه در زمین مهدی در حدیث دیگر از امام دیگر منقولست که ذوالقرنین بنده شایسته خدا بود اسباب
فرمود حق تعالی او را حکم کرد ماند در بلاد و از بلاد و صف کرد چنین در زمانی که گفتند از آنکه هر که از حضرت نزدیک خود بود اصلاح بصورت
ذوالقرنین بلند جنبه بیرون آمد تا موضع رسید که همه چیز عرض را نقل کرد یا دنیا را بیکدیگر بیاورد کلا سبحان من هو ربانی

اختیار میکرد و از عهده دو سر میداشت بسیار با کرد هی از اصحاب خود طلبید در هر یک ماهی خشک عکس دیدی داد گفت بر میدیر سر چشمه
و هر یک ماهی خود را در یک چشمه از این چشمها بشوید و دیگر در چشمه و نشوید پس منقوش شدند و هر یک ماهی خود را در چشمه
و حضرت حضرت از آنها رسید و چون ماهی خود را در آب فرو برد زنده شد و در میان آب روان شد و چون حضرت خضر این حال مشاهده کرد جامه
خود را انداخت و خود را در آب افکند و در آب فرو رفت و از آن آب خورد و خواست که آن ماهی را بیابد تا آنچه برکت آن بود
پس ذوالقرنین حکم کرد که ماهی را از صاحبان نگیرند چون رجوع کرد بدیگر اهل کرام آمد تفحص کرد تا ماهی خضر بر گفته بود چون ذوالقرنین
ماهی را از او بپرسید گفت ای پادشاه زنده شد و از دست من بیرون رفت گفت تو چه کردی گفت خود را در آب افکندم و دیگر بسیار فرو
که آنرا بیام نیافتم پرسید که از آن آب خوردی گفت بلی پس هر چند ذوالقرنین آن چشمه را طلب کرد نیافت پس مختصر گفت که آن چشمه نصیب
و سعی فایده نکرد و در احادیث بسیار از ائمه اطهار علیهم السلام منقولست که مثل امت ذوالقرنین است که ایشان سخن میگفتند
و سخن ملک را می شنیدند و در احادیث بسیار از حضرت صلی الله علیه و آله منقولست که آنان حضرت پرسیدند که ذوالقرنین آیا
پیغمبر بود یا ملک بود و شاخها بود از طلا بود یا از نقره بود فرمود که نه پیغمبر بود و نه ملک و شاخش نه از طلا بود و نه از نقره و لیکن بنده بود که خدا
دوست داشت پس خدا او را دوست داشت و برای خدا کار کرد پس خدا او را یاری نمود و او را برگزید ذوالقرنین گفت که قومی را سوی
پس نزدیکی بر جانب شرق رفتند و مردم پس خدا او را زنده کرد و میعوث گردانید و چنانچه میگوید که ایشان را سوی خدا خواند پس بر قبر جانب راست
رفتند پس این سهیل دراز ذوالقرنین گفتند و نسبت و مقبر منقولست که اسود قاضی گفت که خدمت حضرت امام موسی کاظم و هر که مرا نزد بود
که از اهل سدیه تا از اهل الایوام با من بود که از اهل سدیه گفتند که از اهل اسلام با من بود که از اهل سدیه گفتند فرمود که همین است
که ذوالقرنین ساخت و در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین دو زده سال از عمر او گذشته بود که پادشاه شد و سی ساله بود پادشاهی
ذوالقرنین تا ممات با اصحاب دیگر نداشته باشد و نسبت معتبر از امام باقر صلوات الله علیه منقولست که ذوالقرنین پیغمبر نبود
و اصحاب سد بعضی از اصحاب او شایسته او بود و تا ملاک کعبه و چون برگشت گفت شخصی را دیدم که تا نور الهی بر روی او خوشتر و زنده
سد او بر هم شبیه الحق است صلوات الله علیه و چون این را شنید فرمود که چهار بار بیان را نمی گیرد تمیز نکرده من شنیدم هزار بار بیان
از زمان که بیدا سبب بر زبان گفت تمیز ذوالقرنین گفت که سوار نشویم بلکه پیاده برویم بسوی خلیل خدا و ذوالقرنین با اصحاب خود
بر حضرت ملاقات کرد میل بر حضرت او پرسید که همه چیز عرض را نقل کرد یا دنیا را بیکدیگر بیاورد کلا سبحان من هو ربانی

لا يفنى سبحان من هو عالم لا ينسى سبحان من هو حافظ لا يسقط سبحان من هو بصير لا يرتاب سبحان من هو سميع لا
ينام سبحان من هو ملك لا يرام سبحان من هو عزيز لا ينضام سبحان من هو محتجب لا يرى سبحان من هو واسع لا يكلف
سبحان من هو قائم لا يلهو سبحان من هو دائم لا يلهو و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که ذوالقرنین روزی
صالحی بود که خدا او را محبت کرده بود و پیوسته کافرانی بسیار در مشرق بایدند چون خواند او را کردانیدن بر پرستیدن خدای تعالی
پرستش نمودند و بسیار صاحب شدند از ایشان صدق تا آنکه گفتند مردی بظهور شد و برکت پیغمبر خود را بر پرستیدن
بر کجا نب سر او دید بسیاری که در میان شما کسی هست که پرستش او خواهد بود یعنی امیرالمؤمنین علی علیه و بر پرستیدن حق تعالی تمکین دارد
او را در پرستیدن از هر چیزی باو عطا فرمود و عجز به مشرق عالم رسید و نزد دریای خدا سنت او را در قیام از فرزندان من جایز خواهد کرد
و مغرب دنیا را طی خواهد کرد تا آنکه قائم هیچ جا و دشت نرود چیزی که ذوالقرنین نمی کرده باشد مگر آنکه طی کند و خدا کنجها و معدنهای زمین را بر
او ظاهر گرداند و یاری دهد او را باآنکه ترس او را در دلهای مردمان اندازد و زمین را پر از عدالت و راستی کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده باشد
و بسندهای صحیح از امام محمد باقر منقولست که ذوالقرنین پیغمبر نبود و لیکن بنده شایسته بود که خدا را دوست داشت و اطاعت فرمان
کرد خدا را پس خدا او را اطاعت و یاری کرد و او را مخیر گردانید نه میان او و صعب و ابر و هم دهول را اختیار او نمود و میان سود و شدت مخیر گردانید
که میرسید خود رسالت خود را با ایشان نمی رساند که مبادا رسولان او در رنج بگذرند در حدیث معتبر دیگر فرمود که ذوالقرنین را مخیر گردانید
دو ابر و دو اختیار او نمود یکی ابر صعب و دیگر ابر هموار پس حضرت صاحب الامر گذاشت پرسیدند که صعب کدام است فرمود که بر تست که در آن بعد و مشقت
بوده باشد و حضرت قائم علیه السلام بر ذوالقرنین امری سوار خواهد شد و با اسباب سماوات و هفت کلا از آن خواهد رفت و حضرت نبی را خواهد کرد
زمین تا امامت و دیگر ابر هموار حضرت صادق فرمود که چون او مخیر گردید اختیار ابر نرم کرد و نمی دانست که اختیار ابر نرم
زیرا که عطا او را بر حضرت صاحب الامر ذخیره کرده است در باب احوال ابرهیم و گفت آنکه اول کسی که رنج صعب کشید و ذوالقرنین
ابرهیم خلیل علیه السلام بود و گفت که دو پادشاه مؤمن بودند که حق تعالی صورت ایشان را بنده خود بر بنده بنده یکی پادشاه باشد و دیگری
بنده نوح علیه السلام و نام او عیاش بود و داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام اما حواس سیر مالک شد ما بین شرق و مغرب و ما
نیز مالک شد ما بین شامات و اصطخر فارس و همچنین در سلک سلیمان تا آنکه یوسف بن مالک شد صحراهای تازه و بیابانهای بکر
که سرزده ذوالقرنین شاید بر سبیل تقریب و مجاز باشد چون در یک مرتبه سوی راست در مرد ایشان عزیز بود و مملکت که صعب
هر دو نام او بوده باشد و سندهای معتبر بحضرت صادق منقولست که نسبت ذوالقرنین [illegible] رسید از پسر [illegible]

لا خواهد رفت

حضرت شیخ سلیمان در دالقرنین علیه السلام فرمود که نام
ذوالقرنین به الله تعالی ابی بکر بود و نسب شما از حضرت
امام محمد باقر نوه منقولست

برکه می ایستاده بود و خواهد او با نصد ذراع است ملک باو گفت که ای ذوالقرنین ایا نیست سرت الهی بود که با نجا امد و ذوالقرنین گفت که
گفت در هلاک ملک کاهنام که مرکز این کوهی و مرکز که خدا خلق کرده است رسنده باشی که در حین خدا خواهد که شهر بزرگ را امد و مسکن
بود و بین بر ما آنها بر حرکت می آورم و این را بوعد علیه از خود ذهب بزمینه روایت کرده است که گفت که در بعضی کتابها چنین دیدم که
چون ذوالقرنین ساختن سد فارغ شد از همان جهت رد ان شد با لشکر بی شمار رسید بجوی که نزدیک بود که نزدیک بود با لشکر تا
او از نزدیک فارغ شد پس ذوالقرنین را گفت که چگونه خواهی حاصل شد ما آنچه نزد تو حاضر شد ما از لشکر من گفت با کسی مناجات میکنم که لشکر
از تو بیشتر است و یاد شاهد بیشتر از تو قالیست تر است و فوق از تو شد بلند تر است و گوهری خود را بسوی تو میکرد ما نیز در حاجت خود را نزد او می
ذوالقرنین گفت که ما را می میشوی که با من بیایی که ترا بخود مساوی در ملک خود و استعانت بجوی و شریک بعضی امور خود گفت بلی
اگر ما من شوی بر سی چهار خصلت اول اینچه که هر کز تبدیل نگردد و دویم بحیثی که در زمین باشد سیم چون آنکه در آن جهان بر تو نباشد چهارم آنکه
که در آن مرد نباشد تو ذوالقرنین گفت که کدام مخلوق قادر بر این خصلتها است گفت من یکی هستم که قادر بر اینها است و اینها در دست اوست
و تو در تحت قدرت و چهار لشکر دست بر دهای بدو ذوالقرنین گفت که مرا چیزی بده از دو چیز که از روزی که خطاب الاغ کرده است بر باید و از دو چیز که
و از دو چیز که بوسه از یکدیگر می آیند و از دو چیز که هیچ با یکدیگر نمی نشیند و ذوالقرنین گفت اما آن دو چیز که بر باید پس آسمان و زمین است
و دو چیز که جاری اند آفتاب و ماهست و آن دو چیز که از یکدیگر می آیند شب و روزست و آن دو چیز که هیچ با هم نشیند روز و مرگ است گفت بر آنکه
زود از این سر ذوالقرنین در شهرها میگردید تا رسید بر دیگر که کلها و مرکز می کرده بود نزد خود و میکردانید و اظهر میکرد ما بسی لشکر ذوالقرنین
ایستاد و گفت مرا چیزی ای شیخ که برای چهار سهام میکرد ای گفت چهار ایشان که بر آنکه کدام شب بود است و کدام و ضیع و کدام ما ظاهر بوده است
تکه بر پیشان و بیت سلست که اخبار میکرد از دهر هند نظر میکرد تا نیست سه و نزد نیز نکرد و ذوالقرنین رفت داو را گفت تا گفت مطلب تو
تیر و صر بود نه دیگر مو نیز بر ساد دیگر تا سیمان است فانا از تو صوری که هدایت بخش میکرد نزد بخش هدایت صغیر در حین ایشان از دیگر گفت
گرده بخود ذوالقرنین بگو بر یکی من تا من بعدی بگرده بدیم مشرق و مغرب و در یا و صحرا و گرد دشت و دریا و شاهی و فارس و شاهی خواهیم بگوید که چرا
غیر مکان شما بر در ما نمی خواست گفتند سر ایشان که خود را فراموش نکردیم و با آن شاهان بنده دکت چرا نمی شما در نمی دکت بر آنکه
سیمان هنده دفاعی نمی اشد دهکه سیمان است امین است گفت چرا سیمان شما اعرابی باشد گفت زیرا که او بکدیگر ظلم میکند گفت چرا در میان شما
حکام نمی اشد گفتند زیرا که ما با یکدیگر مخاصمه و منازعه نمیکنیم گفت چرا در میان شما پادشاهان نمی باشد گفتند زیرا که طلب خواهد نمی نمیکنیم گفت
چرا خواهد در احوال امور شما نیست گفتند زیرا که با یکدیگر مواسات میکنیم و زیاد نمی حوال خود را بر یکدیگر منت نمیکنیم گفت چرا نزاع و اختلاف

در میان خانهایت گفتند برای اینکه دلهای ما با یکدیگر الفت دارد و فساد در میان ما نیست گفت چرا یکدیگر را نمی‌کشید و اسیر نمی‌کنید گفتند برای
آنکه بطبعهای خود غالب شده ایم و بر دست و نفسهای خود را باصلاح آورده ایم و بحلم و بردباری گفت چرا استخوان شکسته و طریقه شما مستقیم
گفتند بسبب اینکه دروغ و دزدی نمیکنیم و بدیگران نمیکنیم گفت چرا در میان خانها بر قبایل دیگر فوقیت گفتند برای آنکه مال خود را بالسویه بر میان
میکنیم گفت چرا در میان خانها مردم درشت و تند خو نیستند گفتند برای آنکه شکستگی و فروتنی را شعار خود کرده ایم گفت چرا عمر شما از همه
عربها دراز تر است گفتند برای آنکه حق مردم را میدهیم و عدالت حکم میکنیم و ستم نمیکنیم گفت چرا قومی در میان شما نمیباشند که گفتند برای آنکه
از استغفار شما قومی غیر بگفت چرا اندوهناک نمیشوید گفتند برای آنکه نفس خود را بمیلها راحتی کرده ایم و خود را بچیزی از بلا تعزیه و تسلی داده ایم
چرا آفتها و اموال شما نمیرسد گفتند برای آنکه توکل بر خدا نمیکنیم و امر او را از شما رها نمیدهیم و جز بر او بر خود و میل نمیکنیم گفت
بدان خود را بر چنین یافته اید گفتند بدان که خود را چنین یافتیم که مسکینان خود را رحم میکردند و با فقرا مواسات و برابر میکردند
کسی اگر ایشان را ستم میکرد عفو میکردند و اگر کسی با ایشان بدی میکرد با او نیکی میکردند و برای گناهکاران خود استغفار میکردند و خویشان
خود نیکی میکردند و امانت خیانت نمیکردند و راست میگفتند دروغ نمیگفتند بسبب این سبب خدای تعالی ایشان را باصلاح آورد و بر قومی فوقیت
دادند حضرت آدم و اصل شدند و در اصل سالار دو جهان ابراهیم خلیل الله بود معجزه حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی و تقدس
گردانید نبوت و قوت نبوت بر جانب راست سر نهادند و خدا و اصل بود با صد سال و بر زانو نگرد و بر ایشان معبوث گردانید پیغمبری
چهار از دند که شعیب و شمعون و دانیال و حزقیل با صد سال و ایشان را زنده کرد و ایشان را بر ایشان معبوث گردانید و بادشاهی عام بر دنیا
با وعطا فرمود و چون یاجوج و ماجوج رسید سدی در میان ایشان و مردم کشید بر سر آهن و نفت و قطران که مانع شد ایشان
آمدن پس حضرت فرمود که چهار یک از یاجوج و ماجوج نمیرند تا آنکه هزار نفر از نسل آدم بمیرند و ایشان بشر
بعد از ملک کسری دارا بن دارا بن بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب بن لهراسب بن کیخسرو بن کیقباد بن زال بن سام بن نریمان
بسازد پس امر کرد ایشان را که چوبها و آهنها بیاورند و در میان آن دو کوه بر روی یکدیگر گذاشت تا مساوی آن دو کوه شد پس امر کرد که آتش
آنها دمیدند تا آنکه مثل آتش سرخ شد پس فرمود که صفر بیاورند که گداخته و بران ریختند تا سد بی شد پس و القرنین گفت این رحمتی
من است پس چون بیاید وعده پروردگار من آن را بر زمین برابر گرداند و وعده پروردگار من حق است فرمود که چون نزدیک روز قیامت شود و مردم
خراب شود و یاجوج و ماجوج بدنیا بیرون آیند و مردم بخورند پس و القرنین رفت بسوی حیدر مغرب پس بر شهری که بر سیاه نمی‌رسید
نیز فضای بر آنکه مبتدا در آنشهر تاریکی ما و بعد دیدی و صاعقه آنکه هلاک میکرد هر کجا مخالفت شهری را میکرد بنی نیز بغیر نمی‌شد

بر شرق و مغرب تمکین اطاعت او کرد پس رفتند که خدا را در زمین چیزی هست که او را معنی آنچه میگوید صاحب
بلکه آنکه زنده میماند تا رسید سوراخی حضرت خضر را که بجز زنده ها بدون نخواهد بلیدید پس صد و پنجاه و نه نفر بر ماهی
رفت بروی بغلها نوشته که در اینجا رسید شش چیز هست و هر یک ماهی خود را در چشمه انبوه بیدند چشمه دیگران
و هر یک بر سر چشمه رفتند و چون خضر ماهی خود را در آب فرو برد ماهی زنده شد و در آب رفت حضرت فرمود که دو ماهی
رفت و از آب خود جدا گشتند و القرنین بخضر گفت که خبر مردان آب برای تو معلوم شده بود راست دانا و ابو هریره
سلیمان روایت کرده است که گفت من در اهدیه کتاب بیاسمانی خواندم که ذو القرنین مردی بود از اهل اسکندریه و مادر
و فرزند نداشت و او را اسکندر میگفتند و او را صاحب دو شاخ نیز گفتند و خلق جهان و عقب نفس و نار خود زیت تا
و در خواب دید که نزدیک شد بآفتاب و دو قرن آفتاب یعنی دو طرف آن را گرفت چون از خواب خود بیدار شد قرن را گرفت
بدیدار دیدن این خواب هتش عالی شد و آوازه اش بلند گردید و غریب شد در میان قوم خود پس از آنجا که بدان قوم گردان
شدم دستگاه شدم بر ایشان خدا و ندمانیان پس قوم خود را بسلام خواند و همگی از مرمایت و سلطان شدند و امر کرد تا
و بنا کنند دیوار میان همان قوم کرد و فرمود که با یکدیگر طولش چهار صد فرسخ و دو عرضش دویست فرسخ
شد بلا بوده با شد گفتند ایزد و القرنین از کجا بهم رسید چه آنکه بر وی طرایف عمارت نمی‌گذاشت که بیابان بر دیگر
بسازند تا آنکه مجبور با آن شد و فرقی که فارغ شود بنا میشد و دیوار آن قدر بلند شد که در میان آن بر یکدیگر
و صوالا کنید بر هر یک از خوشان قدری بلا و نقره موافق حلال و اجزای حلال و نقره بر روی کنید و آبی خاک که در میان
سلیمان بر دیدند و چون مسجد را از خاک پر کنید بر روی آن هاله بر آیید و آنچه خواهید بطلبید نقره مساکین را بر آن بر روی
ایشان بر آن حلال و نقره آن کار محیط است مسافت و مبادرت خواهند نمود پس بر دن آن پس تا کرد
و مقدر است استاد و فقرا ساکن نیز مستغنی شدند پس لشکر خود را جمع نمود و هفتاد هزار کس
کردن در سنگها و هزم کردن و کردن در سنگها چون قومی بر اراده او مطلع گردیدند زاد و بی
تا نیز سوگند میخورم که سلیمان را بخدمت خود هم نگرانی دیشبرهای میکسانت اما بیگانه حاسد را دم قوم بدیدند
میان او مسئول شده و در بلا دمانده و ناگرده و بیت یافته و اسیلی مالها و خانها و یا زنده و حاضر است هر چه که
لیکن دلیک هاله دیگر بیت و عقش بر زاهد کسی خلق بر دست و سلطان بر دست آن را نمی‌گفت

گفت که والله گفته گفته شما است در این مرا بی شما است ولیکن من بمنزله کسی شده ام که دل و چشم و گوش او را گرفته
بدشمن و او را گشتند و از پی سرای او را بر ندانند که او را چه مطلب بکجا میبرند ولیکن بیایید ای گروه قوم من و دعا خواهی
دهید مسلمان شوید و خلافت من ضرر ببرید که هلاک میشوید پس دهقان در تعلیم اسکندر به تا طلبید و گفت مصحف را
و دعا و بر راهب فرمود در مطالعت من پس چون دو الفرنین بر مائده سند و دعا و بر نهد و مفارقت او بسیار جزع میکرد و از گریه حزن
دهقان حیله اندیشه کرد برای تسلی او و صید خطی غریب داد و مناد بی حزن را فرمود که در میان مردم ندا کند که دهقان شما را
که در فلان زمان حاضر شوید چون آن مرد زنده را آمد مناد او ندا کرد که نزد بیایید اما باید که کسی که در دنیا مصیبتی بلا دیده باشد
در این صحرا حاضر نشود و ابی کسی حاضر شود که مار بلا و مصیبت ناشد پس جمیع مردم ایستاد و نگفتند در میان کسی که
و مصیبتی را باشد و همچنین از مانیت مگر آنکه بلا و رنج بر دن خوشتر و بر مصیبت لاشده است چون مادر دو الفرنین این قضیه
آمد او را آنقدر غم و حزن خاطر است که جیست پس دهقان دیگر بار چند روز مناد بفرستاد که ندا کرد که ای گروه مردمان
میگوید شما را که در فلان روز حاضر شوید و حاضر نشود مگر کسی که بلا و مصیبتی یا دیده باشد و دلش بدرد آمده باشد
که از بلا عاری باشد که خبری نیست در کسی که بلا و نرسیده باشد چون این ندا کرد مردم گفتند اخبر او را بخواه و آخر نیز
و تدارک امر خود کرد و عذاب خود را بر شما چون جمع شدند خطبه بر ایشان خواند و گفت شما را مرا چه گروه بودم بر تو
خوانده بودم از خوردن و آشامیدن ولیکن شما را چه گروه بودم که با شما سخن بگویم در باب دو الفرنین و آن مردی که بنده او بود
مفارقت او و مجرد و بی خدمت او بود و گفتند آدم را که خدا بدست قدرت خود را و ما آفریده و آن روح خود در او دمید و ملائکه
ساخت و او را مرتبه خود جا داد و از آدمی دانست بکرامتی که احدی از خلق را چنان نگرامی نداشت که بود پس بر امتحان آنکه
که در دنیا تواند بود که چون کودکان رشت بود و آن مصیبتی بود که هیچ جزع چنان نمیکرد بعد از او مصیبتی بود که هیچ جزع چنان نمیکرد
و بر شما بلا جزع کردن و یعقوب را باندوه گوید و یوسف را به چاه و شعیب را بزحمت و موسی را بکشتن و عیسی
و بعد تلاکو خلق بسیار که عدد ایشان را جز خدا کسی نداند پس گفت بیایید برویم تا بی دهیم مادر اسکندر و سر او را به
که او مصیبت شرع و بلا و خزن ندیده شما را چه عظیم تر است پس چون نزد او رفتند گفتند ای مادر تو در آن جمع حاضر بودی و غنیمت
که در آنجا گفت گفت جمیع امور شما را طی نشد و عهد سخن از شما را شنیدم در میان شما کسی نبود که مصیبت و عذاب
از من باشد و اکنون خطا صبر بر داد و ای گروه را بدانید در دلها که کدورت و امید دارم که بجوید بقدر مصیبت من باشد و امید داشتم

و ام تمام نزدیدن مراد بر خود آنچه نیت کرد بدید و سعی کرد بدید رستی مادر او را و امید داشت که خدا بیامرزد مرا و شما را و بر خطا
و شما را چون آنکه دو صحیح الان عاقله جلیله را مشاهده کردند شاد برگشتند و اما ذوالقرنین پس و بجانب مغرب سیر میکرد تا آنکه بسیار
زمین و لشکر او در آن وقت فقرا و مساکین بودند تا آنکه خدا و جگر دبیوی و که توجه حق بر جمیع خلایق تا مغرب عالم
یافت و برای خواجه ذاکر نمی گفت خطا و ندا مرا یا مرغی که بلند میخواهی که قدر را بغیر تو از کسی نیز اندیشی من با زگرده بسیار بکدام
بر سری کنم و بکدام تهیه بر ایشان غالب شوم و بچه حیله ایشان را رام کنم و بکدام صبر شدتها ایشان را متحمل شوم و بکدام زبان با ایشان
سخن بگویم و بکدام دلها ایشان را جگونه بخرم و بکدام گوش سخن ایشان را فرا گیرم و بکدام دیده ایشان را مشاهده نمایم و بکدام حجت ایشان را
نمایم و بکدام دل ما ایشان را ادراک کنم و بکدام حکمت تدبیر امور ایشان بکنم و بکدام حلم صبر بر دشمنی ایشان بکنم و بکدام
بر دو ایشان برسم و بکدام معرفت حکم میان ایشان بکنم و بکدام علم امور ایشان را محکم گردانم و بکدام عقل احصای ایشان بکنم و بکدام لشکر
با ایشان جنگ کنم بدرستی که نزد من هیچ کار نیست پس مرا قوت ده بر ایشان بدرستی که تو بی پروردگار من بر ایشان تکلیف نمیکنی
مگر بقدر استطاعت و با من نمیکنی مگر بقدر طاقت و بر خدا و بی مزد او که تو دهی تو را خواهم داد طاقت و توانایی آنچه تو را تکلیف
کردم و بنده تو را میکشایم که هیچ چیز را بشنوی و فهم تو را آنچه ایشان میدهم که هیچ چیز را نفهمی و زبان تو را بهر چیز که یا میگویم و احصای او
بر ایشان میکنم که هیچ چیز از تو فوت نشود و حفظ میکنم کارهای تو را برای تو که چیزی بر تو مخفی نماند و نیت تو را قوی میکنم که هیچ چیز
نازمی و مهابت تو بسیار شانه که از دشمنان تو را برای تو میکنم که خدا تکفی و حسبه را مسخر تو میکردانم که هیچ چیز را احساس
کرد تا بر دشمنان تو مسخر تو گردانیدم و آنها و لشکرهای ذکر تا بیدم که مرا و شما بی تو را هدایت و راهنمایی کنند تا بر
ترحم کنند و امتها را از عقب تو بسوی تو جمع کنند پس ذوالقرنین روانه شد با سالت بر دیگر جزء و خدا او را قوت خود بجهت
و بر کرده او را و او را پس بنا گذشت بر وضعی که آفتاب در آنجا غروب میکند و هیچ امتی از امتها نیذکرشت مگر آنکه ایشان را بسوی خدا
مجبور نمی کرد احابت میکرد ایشان قبول میکرد و اگر قبول نمیکردند ظلمت را بر ایشان مسلط میکرد که تاریک میکردانید شهرها و
دهها و قلعها و خانها و منزلها ایشان را و داخل خانها و بیتها و شکمهای ایشان میشد هر سه جنس مخرج بر دندانها استخوانها
و موت آنها میکردند و با تضرع و استغاثه نزد او می آمدند تا آنکه رسید بجزائر غرب آفتاب و دید آنجا آن امتی را که حق تعالی
قرآن یاد فرموده است و نسبت با ایشان کرده که آنچه نسبت بجماعت دیگر بیشتر کرده بود تا آنکه از جانب مغرب فارغ شد و جماعتی
دید بی حد و عدد که عدد ایشان را بغیر خدا احصا نمیتواند کرد و قوت و شوکتی بهم رسانید که بغیر از تا سد آنکه بر یک جا حاصل نمیتوانند

واغنام را مختلف و خواهشهای گوناگون دلهای بچگنده در میان لشکر او بهم رسید و بی ظلم با او خود هشت سال به رفت
تا رسید بکوهی که بتمام زمین احاطه کرده است آنگاه دید که ملکی بملک بزرگ و چسبیده است و میگوید سُبْحَانَ رَبِّي مَا كَانَ لِي
الْأَمْرِ سُبْحَانَ رَبِّي مِنْ أَوَّلِ الدُّنْيَا إِلَى آخِرِهَا سُبْحَانَ رَبِّي مِنْ مَوْضِعِ كُرْسِيِّ إِلَى آخِرِ سُبْحَانَ رَبِّي مِنْ مَوْضِعِ الظُّلْمَةِ إِلَى آخِرِ
بسجده افتاد و سر برنداشت تا خدا او را قوت داد و بیکبار بنظر کرد و بسوی ملک دید ملک با او گفت که چرا نه قوت آنی قوت نداد مرا
با خود ضعیف بسی واحد بیان قوت ندادن آدم با بیچارگی رسیده است پیش از تو و الفرین گفت که مرا قوت داد بر آمدن با خود ضعیف ملک بیکبار قوت
بر کرد تنی از کوه که بتمام زمین احاطه کرده است و ملک گفت باست گفتی و اگر این کوه نباشد زمین اهل بکره و سر بگون شود در
زمین کوهی از زبرجد که زمین است و از آنجا که هست که خدا بر روی زمین خلق کرده است و سرش چسبیده است بآسمان تا بر پشت اشتر
و احاطه کرده است بجمیع زمین را و نیست هیچ موضعی که نیست مگر آنکه رشته دارد بسوی این کوه پس چون خدا خواهد که زلزله
بر سد وحی میکند بسوی من بسوی حرکت مرغ رشته آنکه بر آن شهر متصل میشود و آنشهر بلرزت می آورد پس چون خواست ذوالقرنین که
گرد بر آن ملک گفت که مرا دستوری کن ملک گفت خبر بدو نزد تو بخور و عمارت را خبر امید از و اندوه مخور بر چیزی که از تو فوت شود و
تو را برفق و مدارا و مباشر چنان ظالم و صاحب بکر بسوی ذوالقرنین برگشت بسوی صحاب خود و عنان عزیمت بجانب مشرق معطوف
و هر امتی که در میان او و مشرق بود تا بحر محیط میکرد و ایشان را هدایت میفرمود بدان طریق که امتی جانب مغرب بهدایت خود
پیش از ایشان و چون از مابین مشرق و مغرب فارغ شد متوجه سدی شد که خدا در قرآن یاد فرموده است و در آنجا امتی بود
که لغت نمیفهمیدند و میان ایشان و میان سد بود از امتی که ایشان را یاجوج و ماجوج میگفتند و شبیه بودند بمردم
و می شامیدند و فرزند نیز میزاییدند و ذکر و اناث در میان ایشان بود و در رو و بدن و خلقت ایشان شبیه بود بانسان اما بانسان اما
بودند و در چند طایفه بودند و نر و ماده ایشان از بیخ سر بر پشت میشد و وجود خلقت صورت مساوی یکدیگر بودند و بی مو
یا بودند جامه می پوشیدند و گفتند که با شتر میکردند و ذکر میداشتند مانند ذکر شتر که ایشان را از سر ما و گرما نگاه میداشت و هر یک
داشتند که یک اندام دیگر دستی و دست و دیگر پا و اندام دیگر دستی و یک داشت و بجای اخر چنگال داشتند و نیش بود مانند
مانند درندگان و چون بخواب میرفتند یک گوش را فرش میکردند و یکی را لحاف میکردند و برای ایشان فراش میگرفت و در زمین
ماهی بود و همه سال بر ایشان ماهی می بارید و ایشان ماهی نه کافی میکردند و در زمستان هیچ و چون وقت معین منتظر باران
میبودند چنانچه مردم منتظر باران باشند پس اگر می آمد باران ایشان نظر از میان ایشان بهم میرسید و زمین سبز و فرزند

می آوردند و بسیار میشدند و بکسالان معاش میکردند و چون بدیگر زمین نمیخوردند و آنکه افتاده بودند که مردم ایشان را بنیزه خاک میخواستند
و گوسفندها بر ایشان نمیبارید بمحیط میافتادند و گوسفند میشدند و نسل فرزندان ایشان قطع میشد و مادر ایشان بود که بر شتر
در میان راهها و هر جا که افتاد میکردند و سالیکه ماهی بر ایشان نمی آمد گوسفند میشدند و شهرها می آوردند و بر هر جا که
میشد انا حصیکردند هیچ چیز را نمیگذاشتند و فساد ایشان از حد تحمل و حیوانات بیشتر بود و زمین میکردند اهل آن زمین از عاجز
بر دو میرفتند و میگریختند و آن زمین را خالی میکردند تا نمیگذاشتند که ایشان را بر چیزی قدرت است و در هر موضع که وارد میشدند جنبه
میکردند موضع را که قدر جای پای و محل نشستن از برای یکی نمی ماند و احدی علم خلق خدا عدد ایشان را نمیدانست و یکی نمیتوانست که
نظر بر ایشان بکند یا نزدیک ایشان رود از بسیاری هیبت و خباثت و کثافت و بدی چشم ایشان و باین سبب مردم غالب میشدند
و ایشان را صدای و فغانی بود و وقتی که رد زمین میکردند که صدای ایشان از صد فرسخ راه شنیده میشد از بسیاری ایشان مانند صدای
باد تندی با باران عظیم و ایشان را هر روز بود در بسیاری که وارد میشدند مانند صدای رعد اما شدید تر و بلند تر از آن بود و بنه که با صدای
ایشان هیچ صدا را نمیتوانست شنید و چون زمین را میکردند و جمع و حوش در زندگان آن زمین میگریختند و بر آنکه تمام زمین را مالا میکردند
که جای برای حیوانات دیگر نمیماند و امر ایشان از همه چیز غریب تر بود و هیچ بخار ایشان نبود مگر آنکه میدانست وقت مردن خود
زیرا که هیچ بخار از زمین ایشان نمیخورد تا هر فرزند از او بهم میرسید و چون هزار فرزند بهم میرسید میدانست که میمیرد دیگر از میان ایشان
بیرون میرفت و تن مردن سد و ایشان در زمان ذوالقرنین روز بشهرها آورده بودند و از زمین بزمین دیگر میرفتند و خرابی میکردند
و از آهنی با آهنی دیگری بر ایشان خفته و ایشان را از دیوار جز کلاه سر نبود و بهر جا که متوجه میشدند بر دیوار میدویدند و بجانب ایشان
متوجه نمیشدند پس چون زمانی است که ذوالقرنین با ایشان رسیده بود صدای ایشان را شنید و هر کجا جمع شدند و استغاثه کردند بذوالقرنین که
ناصبه ایشان بود و گفتند ای ذوالقرنین ما شنیده ایم آنچه خدا بتو عطا کرده است از پادشاهی و ملک و سلطنت و آنچه برتر بر شما داده است
و مهابت و آنچه از آن تقویت نموده است از لشکرها یا هلاک زمین و از نور و ظلمت و ما همه ایم یاجوج و ماجوج و ایشان
ناسله بغیر از گوهر چیزی نیست و ما ایشان نیست مگر از میان از دو گوه اگر بجانب ایشان مال از خانها و خود حلال تو خواهد
بسیار بسیار ایشان و مال آب قرار نخواهد بود و ایشان خلق بی پا اند و شباهتی بایشان ندارند مانند شیر و حیوانات درندگان
و حیوانات و وحوش بر وی شاع سر میزند و ما در مغرب و سایر حشرات زمین و در هر جا حیوانی را میخورند و هیچ انسان مخلوق خدا
ایشان را زیاد نمیشوند و نسل ایشان که ایشان زمین را بر خواهند کرد و هیچ کس از آن بیرون نخواهند کرد و فساد زمین خواهند کرد و ما در هر جا

خاطر کرد اهل ایمان از میان ایشان بر دو گروه بیهلاک شوند و خدا از حیله و قوت بتو داده است آنچه با مردم جاهلیان نداده است
اما ما از برای تو خرجی بر خود قرار کنیم که میان ما و ایشان سدی بسازی و اطمینان کنی که آنچه خدا بتو داده است بتو راست از چیزی که شما
بمن بدهید پس شما را یاری کنید قوتی که میان ما و ایشان سدی بسازم بیاورید پارهای آهن را گفتند آنجا بیاورم آهن و سنگ
بلند ایشان سد کافی شد گفت من شما را دلالت میکنم بر معدن آهن و مس گفتند بکدام قوت اقتدا کنیم آهن و مس را بیاورید معدن دیگر بود
از زیر زمین که از سامره میگفتند و آنچه چیز سفید تر بود در قعر دریا تا بر هر چه که میگذشتند آنرا میگداخت پس آن آب خنک را بر آن
ساخت که آنرا در معدن کار میکردند پس حضرت علیه السلام دستور نمای بنی القرنین و سنگها را که شبیه طوب زر بودند جمع کردند قطع میکرد
بیرون کرد نداز آهن و مس برابر در القرنین آنچه از آن سد کافی بود پس گداختند آهن را با او قطعه آن را ساختند مانند کنه برای سنگ و پیچ سنگ
مس را گداختند و مس را گداختند تا فرا بجا رسید که میان آهن آن گداخته شده و میان دو کوه یکفرسخ بود فرمود که بیاورید تا بر آن زر ریزند تا بجا رسید
و عوض سد بگیرد آن را بر دهانهای آهن بر روی یکدیگر گذاشتند و مس را آب میکردند و در میان آهن زاده میریختند که یک طبقه از مس و یک طبقه
از آهن تا آنکه آن سد بر ایشان سد بمنزله جامه مجرد میشد و مانند مس و سنگهای آهن بر آن چیزی در هم میرسید گرم بودند و نمیتوانستند
بیایند زیرا که ایشان در بالا میگردیدند و چون سد بر سد مانع ایشان میشود و در میگردند و سوسه بر این حال هستند تا نزدیک قیامت
ظلمت ایشان ظاهر شود تا بعد از علامات قیامت نص قول باری تعالی صلوات الله علیه است در آن وقت من خلایق سد را بر ایشان میگشایم بجهت
که تا وقتی که گشوده شوند یاجوج و ماجوج از هر بلندی بیرون ریزند شوند مؤلف گوید که بعد از آنچه در روایت دیگر گفته شد بر این
روایت ذکر کرده بود بر این که تکرار ذکر کردیم و آنچه در دیگر روایت مخالفت با روایت سابقه داشته باشد مجالی نداشت باب دهم در بیان
قصه حضرت یعقوب و حضرت یوسف علیهما السلام است بسند صحیح از ابو حمزه ثمالی منقولست که گفت روز جمعه تا روز جمعه که در حضرت امام زین العابدین
صلوات الله علیه در مسجد مدینه طاوس کردم چون از نماز فارغ شد آن جناب تشریف بردند و من نیز رفتم بخدمت آنحضرت رفتم بر آن جناب و گریستم
که سکوت تمام داشت و نمیدانستم که هر سالی که بدیدار ما میگذرد او را الهام میدهید که امروز بر چه چیز است من عرض کردم که چیزی نیست که
سؤال کنم مستفید باشد فرمود که ای ثابت میترسم که بعضی از آنها سؤال میکنند مستفید باشند و ما او را الهام ندهیم در دیگر پس سؤال از اهل شدند
بر یعقوب و آل یعقوب نازل شد آنچه الهام داده شد آنرا بعد از آن بدید بدرستی که یعقوب هر روز که میگذشت و نقصان میکرد بطفلی
از او گرفته و بعضی از خود و میلاد خود نقصان میگرفت پس در شب جمعه در هنگام افطار سایه موسی بر روزه دار ساز فرمود که تو بخدا قسم ای عظیم
داشت پدر ما فاطمه و یعقوب میگذشت و نمیگذارد که الهام دهید ملایم ساز تر بر ما در الهام خود چند لب ساز صدا کرد و ایشان

و حق او را نشناختند و بعضی از او را باهر نداشتند چون نا امید شدند و بشیر از او گرفت گفت یا اسفا علی یوسف و گریست و گریه کرد سنه
خواهیم در دیگر روز که روز جمعه داشت گریستند و تغیر کرد و حمد خدا بجا آورد و یعقوب و آل یعقوب شب سیر خوابیدند و چون صبح کردند
ایشان را وقتی بطعام شبانه بود پس حق تعالی وحی کرد بسوی یعقوب در صبح آن شب که ای یعقوب بحق تعالی که ذلیل کردی بنده مرا بنابر
که بسبب آن غضب را بر خود کشیدی و مستوجب عذاب من گردیدی و عقوبت و ابتلا بمن بر تو و بر فرزندانت خواهد شد
یعقوب به مستحق که محبوب ترین بندگان من بود و گرامی ترین ایشان نزد من کسیست که بهر که مساکین و بیچارگان نمیکنم و ایشان
بخود نزدیک کرده اند و طعام دهند و پناه داده اند ایشان باشد ای یعقوب با هر که بدی نمیکنند مرا که سوی کسیکه است در بیابان
و قانع است باندکی از حلال نیاز نمیشب گذشت در هنگامی که بعد از نماز گذشت در وقت افطار شد فرمود که دهانه خود را طعام دهید
سائل غریب را طعام بر او تواضع بطعام باو بدهید و او آنرا تلقی و آنا الیه راجعون گفت و گریست و حالت خود را بزن شکایت کرد و گریست
خوابید و صبح کرد و صبح روز داشت و قرای یعقوب و فرزندان تو سیر خوابید بدرستی زیادتی طعام نزد شما مانده بود مگر بنیاز یعقوب
که مصیبت و بلا بدستی من بر تو و بر فرزندان من و ایشان لطف و احسان منست نسبت بدوستان خود و استدراج و امتحان
نسبت بدشمنان خود بعزت خود سوگند میخورم که سوگند یاد میکنم بلا بعزت او میکنم تا از او فرزندان ترا شناسد بر راههای معصیت ای خود
در معرض عقوبت طاعت خود بدرستی که بر من بصیرت بلا بر من نفع بود و بلا نفع رسید قضای من و صبر کنید نزد معصیت ای من ابر حرم گفت
نزدیکم در جهد وقت یوسف آن خواب را دید فرمود که بعد از شب که یعقوب و آل یعقوب بر خوابیدند و بسیار گرسنه خواب دیدند و چون
خواب را دید و صبح شد بیدار خود یعقوب خواب را نقل کرد و گفت ای پدر من خواب دیدم که یازده ستاره و آفتاب و ماه را سجده
و چون یعقوب این خواب را بر یوسف شنید آنچه او وحی شده بود که مستدل بلا باشد بر یوسف گفت که این خواب خود را بر برادران خود
مگو که میترسم که ایشان کیدی و مکری در باب هلاک کردن تو کنند و یوسف علیه السلام بر این نصیحت نظر کرد و خواب خود را بر برادران خود نقل کرد
حضرت فرمود که اول بلا که نازل شد بر یعقوب و آل یعقوب حسد بردن یوسف بود بر او بسبب خوابی که او دید و شنید نزدیک شد غلبه
یعقوب بر یوسف زیاده شود و ترسید که آن وحی که او دید بسبب که مستدل بلا باشد در باب یوسف باشد و بر ایشان قصد نمیکند زیاده
از فرزندان دیگر بود چون برادران یوسف دید که نسبت باو مهربانتر است و او را بیشتر گرامی میدارد و بر ایشان اختیار میکند بر ایشان
دشوار بود و در میان خود مشورت کردند و گفتند یوسف و برادر او بنیامین محبوب تر است نزد پدر ما از ما و ما گروهی نیرومندیم و بکار
می آییم و اگر او را بکشند و بکار ادنی آیند بدرستی که پدر ما در این باب در گمراهی بیدار است بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینی که دور باشد

تا خدای کرد در وی جلد تو را از برای خواجه‌ی تو شفقت او مخصوص ما باشد و در وی بدی کرد نیاورد و بوده باشد و جهاز او کرده شاید که
جهاز تو هم از برید کنید و مسلم شوید پس رایو فرستند به خود آمدند گفتند این چه اجر ما را امین نیکو دانی پرسش که همراه ما او را بفرستی و حق
ما از برای او نیکو خواهیم فرستاد او را با ما که بخرد بفروشد و سودها بخرد و با زی کند و بدست تیکه ما او را بعهد گفتند او را بفرستی که ما او را بفرستی و حق
ای یعقوب گفت بدستی که مرا اندوه جدایی شما بر من بزرگ است و ما فارقت او ندارم و میترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید
ای یعقوب مضاف بود بسکه او را از اطراف خانه باب یوسف باشد چون از خانه بیرون آمد چند دست صبیانست او را پیش آمد قدمت خدا
و قضا بیاد و حکم جاری باید در باب یعقوب و یوسف و برادران او و نمی‌دانستند که بلا از خود دارند یوسف و نمی‌گذرد یوسف و ایشان را بر بالای کوه
داشت و منتظر بلا بود از جانب خدا در باب یوسف چون ایشان از نظر او بگذشتند چه بر آن کرد بدست ایشان نمی‌رسید چون ایشان رسید
یوسف را از ایشان گرفت و دست در گردنش کرد و گریست و با ایشان داد و گفت ای برادران او را نگذارید و سرعت یوسف را بردند که
با دیگر بیاید و یوسف را از ایشان بگیرد و دیگر با ایشان بدهد چون از راه رسیده و بر بود بدر رسیدند داخل کردند و گفتند یوسف را بیندازیم
این دهنت جای انداختن و شب گرگ او را بخورد و نزد ایشان گفتند که بگشید یوسف را و لیکن بیندازید او را در قعر چاه تا او را بیابد بعضی
قافله اگر سخن مرا قبول کنید یا اگر بجا آرید در این کار از برای جدا کنید بسوی او را به چاه برند و چاه آن نزدیک راه است که گذر
شود آنجا و چون به چاه رسید تا گرد ایشان را گفت ای فرزند تا ندهی بر سلام مرا به پدر برسانید چون بشنید یوسف را بگفت که
انجا حرکت مکنید تا نیایند که او مرده است پس بر آنجا ماندند تا شام شد و هر یک خنده برگشتند چون بدر خود رسیدند
ما طمع که بگرد بر پدر و یوسف را نزد متاع خود گذاشتیم لحظه‌ای دانستیم چون ایشان را شنید گفت آیا گذشتید
آیینه را چون و گریست و بخاطر خود آمدان و چیزی که خدا نسبت او کرده بود که سعد بلا بر ایشان گذشت بلا
امر بلا بخاطر نیت داده است و هر که خدا گوشت یوسف را بخورد گرگ نخورد شتی تا که من شاهد کم تا او بیاید آن خواهم شتی تا که او
چه کرد ایشان بیکدیگر گفتند که بیایید برویم بشنیم که حال یوسف چه شد آیا مرده است یا زنده است چون بر سیاه رسیدند بر او راه
دیدند که بر سر چاه جمع شده بودند و ایشان بیشتر کس فرستاده بودند که برای ایشان آب بکشند چون در بچاه انداختند یوسف
چسبیده بود و چون او را بالا کشیده بود بر برادیه بود که بدار چسبیده بود نهایت حسن و جمال یوسف بحساب نمی‌گذشت با این صورت چون
آدم چون او را بر دند برادران یوسف رسیدند و گفتند این فقیر ماست در بر ما بی جاه افتاد امروز اصدیم که او را بر دند و آن بر روی
از سنگ ایشان گرفتند و بکناری بردند و گفتند اگر او را بخندید چنانکه ترسیم تا قافله بر دوشیم تا ما کشیم یوسف گفت مرا مکشید و چه خواهید

پس او را بنزد مردم قافله بردند و گفتند که این غلام را از ما بخرید پس شخصی از مردم قافله یوسف را به بیست درهم خرید پسر او را
در یوسف از زاهدان بودند یعنی بقناعت شان نظر انداختند و او را بقیمت کم فروختند و شخصی که او را خرید بود عزیز مصر یوسف را
فروخت خدای تعالی بحق تعالی مغرور باید که گفت کسی که او را خرید بود از مصر نبود بلکه گرگ بود یوسف را شاید که نفع بخشد یا مادر کارها باید که
غریزی خود بر داریم زیرا که گفت که پرسید از آنحضرت که چند سال داشت یوسف در روزی که او را بچاه انداختند گفت سال داشت
بر تحقیق آنحضرت هفت سال و این صحیح است روی پرسید که صیاد حضرت یعقوب عمر آنحضرت چند بود فرمود که دوازده روز فرمود که
در حسن و جمال نظیر چون نداشت چون زلیخا بلوغ رسید زن پادشاه عاشق او شد و سعی میکرد که او را بفریبی که با آن زنان گفت و حداد
ما از خلاصه داده‌ام که ایشان زنان مکنید آن زن در زیر دهان بر روی خود و یوسف است و گفت مترس خود را بر روی او لا تخاف خود
رها کرد و دیگر بدیگاه گریخت و از آنجا از مقابل رسید و چراغش را نیز پرکشید تا آنکه گریبانش را بدید پس یوسف خود را بر هاگرد و با پیراهن
بیرون رفت پادشاه و بشنید و با ایشان آمد چون با ایشان آمد زنان چاره‌ای نداشتند از خود گناه را بر یوسف نسبت داد و گفت چیست جزای
کسی که اراده کند با اهل کار بد و حکم آنکه او را بخانه زندان شد یا عذاب دردناک باو برسانند پس بقصد کرد پادشاه که یوسف را عذاب کند یوسف گفت
یعنی خدای یعقوب سوگند که بر من که اراده بدی نسبت با اهل از تکرم بلکه او را در عزت بود و مرا تکلیف بمعصیت میکرد و من از او گریختم پس پرسش
این زنان که حاضر است که گفت بلکه او را مرا میکرد و بر من زن نقلی از اهل او بود و بدین او آمده بود پس چون خلاف نقلی که او را بیاید
و گفت زیاد پادشاه نظر کن بپیراهن یوسف اگر از پیش دریده است یوسف قصد او کرده است و اگر از پس دریده شده است او قصد یوسف کرده است
چون پادشاه ما همچنین غریب ما از آن نظر بر خلاف عادت شد بسیار ترسید و چون پیراهن را دریدند دیدند که از عقب دریده است
بزن خود گفت که این مکر شما است و از مکرهای شما بزرگ است پس یوسف گفت که در کار او این چرا نمی‌دانی که کسی از تو نشنود و یوسف
این سخن را مخفی نداشت و پیش شد در شهر چنین گفتند زنی چند از اهل شهر که زن عزیز مصر او را از خود خشنود میکند و بر یوسف میل میکند
چنان خبر زن عزیز رسید آن زن را طلبید و مجلسی آراست و طعامی برای ایشان مهیا کرد و هر یک را ترنجی و کاردی بدست داد و بیوسف
گفت که بیرون بیا بمجلس ایشان چون نظر ایشان بر جمال آنحضرت افتاد از زیبایی و حسن آنحضرت مبهوت شدند و دست خود را بجای ترنج
کردند و گفتند این بشر نیست مگر فرشته کریم نیست بایشان که اینست که شما را ملامت میکردید در محبت او چون آن زنان
بیرون آمدند هر یک از ایشان بنهان بسوی یوسف رسولی فرستادند و از آن میخواستند که بدین ایشان رود و آنحضرت با سه نفر مرد بی‌حیا
کرد که بر در کاخ از زنان بیرون خواهد از آنچه ایشان امر ایشان میخواهند و اگر نکرد ایشان را مرا مکر ایشان از صبا بدیر ایشان خواهم کرد و از جهل خود

خواهم بود پس بخداوند دگر مانید از آنحضرت که ایشان را پس چون شایع شد امر یوسف در زن عزیز و آنزمان در شهر مصر پادشاه اراده کرد که
از ظلم شنیده بود و دانسته بود که یوسف را تقصیری نیست که او را بزندان فرستاد پس آنحضرت را بزندان فرستاد و در زندان کرد مدتی
خدا در قرآن یاد فرموده است و علی یا ابرهیم علیه السلام جایها بسیار بر وجه کرده است که بازده کوکب که حضرت یوسف را سجده کردند
این ستارها بودند طارق و صبان و ذیال و ذو الکتفین و قابس و عمودان و فیلق و مصبح و ضروح و فروغ و نسر و بعضی از امام محمد باقر
روایت کرده است که تا در خواب دید که حضرت یوسف دید بود که یازده ستاره با آفتاب و ماه او را سجده کردند پدر او پادشاه و مخبر خواهد
و بلکه مادر و برادرانش بزرگ خواهند بود پس آفتاب یوسف بود که راحیل نام داشت و ماه حضرت یعقوب بود و یازده ستاره برادران
چون راحیل شنید بلرزه سجده کردند خطرات آنکه یوسف را زنده دیدند و این سجده از برای خدا بود نه از برای یوسف و سبب حزن یعقوب
از آنحضرت روایت کرده است که یوسف را زده برادر داشت و بنیامین از آنها با او از یک مادر بود و یعقوب را السلام افتاد سکت و خالص
از برای فرمود که ای پسر من خواب خود را بر برادرانت مگو چون از برای خدا بود نه از برای یوسف و سبب حزن یعقوب
نقل کرده یعقوب گفت ای فرزند عزیز خواب خود را با برادرانت مگو که مکر کنند برای تو مکر چون خواهند که بدی که شیطان با ایشان
ظاهر کند و دشمنی فرموده که بعزیز چه بلا برای تو خواهند کرد پس یعقوب یوسف علیه السلام گفت چنانچه این خواب را دیدی و خواهد کرد
پروردگار تو و تعلیم تو خواهد کرد تا تاویل احادیث یعنی تعبیر خوابها یا اعم از آن از سایر علوم آنچه و تمام خواهد کرد نعمت خود را بر تو و بر یعقوب چنانچه
تمام کرد نعمت خود را بر دو پدر تو پیش از تو که آنها ابراهیم و اسحق بودند بدرستی که پروردگار تو دانا و حکیم است و یوسف در حسن و جمال بر همه اهل مصر
نام داشت و یعقوب را بسیار دوست میداشت و بر سایر فرزندان او اختیار میفرمود و این سبب حسد برادران او شد و ایشان بگفتند
خدا فرموده که یوسف و برادرش محبوب تر اند پدر ما از ما و حال آنکه عصبه ایم و فرموده که بدرستی که پدر ما در بیراهه هست بدرستی که
پس بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمین تا شفقت پدر مخصوص شما باشد پس بلادی در میان ایشان گفت جایز نیست کشتن و بلکه او را زنده بیندازید چنانچه
که بیندازید او را بیننده و امام بر راه گذرد و پس آیند بعد از پدر بدرستی که ای پدر ما را چه میشود که ما ایمن نمیدانی بر یوسف حال آنکه ما خیرخواه ایم نفرستاد او را با ما فردا
بچرد و تفریح کند و بازی کند و بدرستی که ما او را محافظت و نگاهبانی میکنیم پس چون برادران یعقوب چاره برد گفت بعد از آنکه
بردن بخواهد او را مبتلا سه گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید گفتند اگر گرگ او را بخورد ما عصبه ایم و بلا در ما هم هر آینه زیان کاران خواهیم
فرمود که نفرستادیم پیش از تو مگر مردانی که وحی میکردیم بسوی ایشان چون یوسف را بردند و اتفاق کردند که او را در چاه بیندازند و مادر یوسف که مرد چاه یوسف
که تو خواهی بود بدانکه او را با ما مرد و قتی که نداشتند و شناسند حضرت ما بعد از آن فرمود که بعد چه بر سر او آمد و بر دل شد و چه بلا و گفت که تا تو نیز

مرجاوات خواهیم کرد و بیاید برادران تو را محتاج تو خواهیم کرد که بیایند بسوی تو و تو ایشان را خبر دهی بآنچه امروز نسبت بتو کردند ایشان
نشناسند که یوسفی و از حضرت صادق منقولست که در وقتی که این وحی در چاه بر او نازل شد هفت سال داشت پس علی بن ابرهیم گفت که
چون یوسف را از بدر خود دور کردند و خواستند بکشند او را و دیدند ایشان گفت که مکشید یوسف را بلکه در چاه بیندازید تا بعضی
از اهل کاروان او را بیابند و با خود ببرند اگر سخن مرا بشنوید و بکشید پس او را بر سر چاه آوردند و گفتند که پیراهن خود را بیرون کن و گفت
ای برادران من مرا برهنه میکنید پس بگیرید پیراهن را بشما کمانه کشید و گفت اگر پیراهن را نمیکنی تو را میکشیم پس پیراهن یوسف را گرفتند و او را بچاه انداختند
و برگشتند پس یوسف در ته چاه با پدر و مادر خود و هنا حیات کرد و گفت ای خدا و ای ابرهیم و اسحق و یعقوب رحم کن بضعف بیچارگی من
پس قافله از اهل مصر نزدیک آن چاه فرود آمدند و شخصی را فرستادند که برای ایشان آب از چاه بکشد چون او را بچاه فرستاد یوسف بآن رسید
چون او را بالا کشیدند طفلی دیدند که دیده بر روی کار ما نداشت و در حسن بی نظیر اند بدست پسر و بدست پدر و بر فرقان خود و گفتند بشارت باد که
غلامی یافتیم ای صیدی و او را اسیر و بیم و تفتیش را سرمایه خود میکردیم چون این خبر به برادران یوسف رسید نزد مردم قافله آمدند و گفتند
غلام ماست که بخته بود و بیمان بیوسف گفتند که اگر فرار بکند ما میکشیم پس ایشان قافله بیوسف گفتند که چه میگوید گفت من بنده ایشانم
اهل قافله گفتند که ما صیدی و شما این غلام را گرفتند بر ما بزیان فروختند بنظر اینکه او را بمصر ببرند و در بین بلاد فروشند و ما را بتقصیر
بدهی چند معدود که هجده درهم بود که حساب آنرا نمیدانستند و شصت دینار فلوس باشد و ما را تقصیر او جزء بنده ای که
که آنکه یوسف را خرید مالک بن زعر نام داشت و او یوسف را خرید بیوسته و او و اهل بیت او برکت آنحضرت خیر و برکت در آنحضرت
احوال خود مشاهده میکردند تا هنگامی که آن یوسف مفارقت کرد و او را فروختند دیگر آن برکت از ایشان برطرف شد و بیوسف
بسوی یوسف ایا بر دو آثار جلالت و بزرگی چون او مشاهده میکرد در زیاد یوسف بر سبیل که است خدا را بر من بگو گفت بر یوسف
یعقوب بن اسحق بن ابرهیم علیه السلام پس آن ملک او را هر گرفت و گرسنه و گفت از فرزندی من بزیم عمر بسند معلوم که زیر و پروردگار خود و بدلیل که
فرزندان گفت فرمایید هر پس چون حضرت یوسف را دعا کرد خدا در دوازده شکم فرزند او را داد هر شکمی و بسبب علی بن ابرهیم تا
که چون برادران یوسف خواستند که بنزد یعقوب برگردند بر پیراهن یوسف را بخون تازه کردند که چون نزد پدر آمدند بگویند که گرگ او را داد
از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون قافله را گرفتند و بیراهن را بخون تازه کردند و چون نامی کار کردند لاد ریان گفت که این بنده مالک نزدان
اسرائیل خدا فرزند اسحق بن ابرهیم خلیل خدا را بکمان میکند که خدایی خلیل خدا را بر بنده ایشان خواهد کرد گفتند پس چه چاره باید کرد گفت
صبر میکنیم و بر دل میکنیم و تفرج میکنیم بسوی خدا که این خبر را از بنده ایشان دارد بدستی که خدا خشنود و کریم است پس بخواستند

وقتی که دزدان سنت ابرهیم و اسحق و یعقوب چنان بود که تا یازده نفر جمع نمیشدند غارت نمیتوانستند کرد و اینان ده نفر بودند
گفتند که امام نداریم لاوی گفت خدای امام خود میکردانیم پس غارت کردند و گوسپند و تفریح کردند و بدیدند که خدا که این خبر از بنده ایشان مخفی دارد پس
دو وقت خفتن بنزد پدر خود آمدند گرگان و پیراهن خونآلود یوسف را آوردند و گفتند ای پدر ما رفتیم که گوسپند و یوسف نزد متاع خود گذاشتیم
گرگ او را بدرید و تو او را نمیکنی بعضی از اهل تفسیر است که گویند ما رفتیم و پیراهن یوسف را آوردند و خون در دروغ یعقوب گفت که میگوئید نیست
برای شما نفس شما امری پس من صبر چیزی میکنم و از خدای یاری میجویم بر صبر کردن بر آنچه شما میگوئید از امر یوسف پس یعقوب گفت که چه بسیار شدید
قصه ایشان گرگ بر یوسف و چه بسیار بوده است پیراهن او که یوسف را خورده است و پیراهنش را ندریده است پس اهل آن قافله یوسف را بدید و مصر بردند
بعزیز مصر فروختند عزیز چون حسن و جمال یوسف را بدید نور عظمت و جلالت در جبین او مشاهده نمود زن خود زلیخا سفارش کرد که او را چه جای او بعزت
او را شاید که او را نیکو بخشد یا او را در خود بگیرد عزیز زن نداشت بعضی گویند یوسف را تربیت کردند و چون بحد بلوغ رسید زن عزیز
گردید یعنی زن عزیز یوسف را بگفت مگر اگر نشوی بنداب عقیده صحیح مرد بیاید مگر اگر از محبت او بیقرار میکردید و بنوعی که بیاید و مانند
جماعه بود پس زلیخا سعی میکرد که یوسف را بسوی خود مایل گرداند و او را مجبور گرداند تا اگر بزیر دیوار بود و یوسف نسبت و گفت زن بیا و کلام او را
گفت پناه میجویم بخدا از عذاب او که تو مرا بان میخوانی بدرستیکه عزیز مرا تربیت کرده است و خواص او نیکو کرد پس بدرستیکه خدا رستگار نمیکرداند
پس بدرستیکه یوسف در اوقات پس بدرستیکه زلیخا یوسف صورت یعقوب را در کنار خانه دید که انگشت خود را بدندان میگزید و میگوید که ای یوسف آیا
از پدران نوشته اند مگر کار کسی که در زمین تراز زنا کاران بنویسند و در حدیث دیگر از حضرت صادق ع منقولست که چون زلیخا قصد یوسف کرد
بتریبات خانه بود بر خواست و جامه بر دیوان بیت خانه خانه یوسف با و گفت که چه میکنی گفت جامه و بر دیوانیست میخواهم که
من از او شرم میکنم یوسف گفت که تو شرم میکنی از بتی که نمیشنود و نمی بیند و من شرم نکنم از پروردگار خود که بر همه اشکار و پنهان اطلاع
پس رجعت و دید در زلیخا از عقب که دید زلیخا عزیز در خانه با نیان رسید پس زلیخا عزیز گفت که چیست جزا کسی که اراده بدی نسبت
باهل تو کند مگر اینکه او را زندان فرستی یا او را عذاب دردناک و آن جوان یوسف بعزیز گفت که او اراده نسبت من کرده از خدا قدری
که کلام او بود خدا یوسف را الهام کرد که بعزیز گفت که آن بتی خطا کرده که کلام او است پرسید که او گواهی میدهد که من خیانت کرده ام چون عزیز از طفل
سوال کرد حق تعالی طفل را گویا کرد بسوی یوسف نبی آورد و گفت اگر پیراهن یوسف از پیش دریده است میگوید یوسف
صدق و دروغ گو یا نیست و اگر پیراهن او از عقب دریده شده است پس زلیخا دروغ میگوید و یوسف راست گو یا نیست چون عزیز پیراهن یوسف را دید
از عقب دریده شده است بزلیخا گفت که این از مکر شما است بدرستیکه مکر شما عظیم است پس یوسف گفت که از این سخن بگذر و جای مگر رسانید بزلیخا

که استغفار کن از برای گناه خود بدرستیکه تو از خطا کاران بودی پس این خبر بمصر شهرت کرد و زنان قصه زلیخا را ذکر میکردند و او را ملامت
میکردند و بعضی آن خبر بزلیخا رسید سر کرسیها و زنان را طلبید و مجلسی برای ایشان راست و بدست هر یک از ایشان ترنجی و کارد بداد و گفت این
ترنج را پاک کنید و در اثنای یوسف را خوان بمجلس آورد چون زنان او را نظر بر جمال یوسف افتاد دست را بر ترنج نشناختند و دست و ترنج را
بریدند زلیخا بایشان گفت که سرا معذور دارید بدرستیکه ملامت میکردید در محبت او و من او را بسوی خود خواندم و او امتناع
و اگر نکند آنچه من امر باو میکنم هر آینه او را بزندان فرستم بخواری پس زنان بزرگ شدند بعضی که چون ایشان او را زنان جمال یوسف
بسوی خود خواندند پس یوسف و تشدد و اظهار حاجت کرد که بر همه کامرانان زنان محبوب تر است بسوی زنان آنچه این زنان میخواهند
سخن الله اگر نه مکر ایشان از من مکر مالی میل بسوی ایشان خواهم کرد و از جهلان خواهم بود پس حق تعالی دعای او را مستجاب کرد و ایشان را
از او امر او دفع کرد و زلیخا امر کرد که یوسف را بزندان برند چنانچه حق تعالی فرمود و اصحاب که دانند و حیلها و مکرهای زنان را
کرد و زلیخا امر کرد که یوسف را بزندان برند چنانچه حق تعالی فرموده است که ایشان را بخاطر میرسید بعد از آنکه بر پاکی یوسف شاهد گرفتند
که او را بزندان فرستند تا مدتی خلاص شاید پس اقرار کردند که زلیخا بجهت او بیقرار بود و بر اهل بیت یوسف از عقب و دویدند یوسف
و زلیخا از عقب او و بسوی یوسف قبول قول زلیخا کرد و حیلها را بگفت تا شوهر یوسف را بزندان فرستاد و با یوسف دو خادم زندان
دو جوان از غلامان پادشاه که یکی خبازان او بود و دیگر بساقی او بود و بر رای دیگر پادشاه دو کس با یوسف موکل کردند و ایشان گفت او را
بیاید چون داخل زندان شدند بیوسف گفتند که ترا چه صناعت و بر او گفت من تعبیر خواب میدانم پس یکی از ایشان گفت که من خواب
که انگور را برای شراب صفیر دیدم یوسف گفت که از زندان بیرون خواهی رفت و ساقی پادشاه خواهی شد و منزلت نزد او بدست خواهی
پس یکی گفت که او خبازی بود که من در خواب دیدم که نانی چند در سر خود کشیده و بر سر گرفته بودم و مرغان از آن نان میخوردند و گفت
و این خواب را بدیده بود پس یوسف افتاد که پادشاه قاصد کند و بیاد میکند و مرغان از سر نان خواهند خورد پس گرد الکار کرد
من خوابی دیده بودم یوسف گفت که آنچه دیده اکنون واقع خواهد شد و بر سر شده یوسف هم بیکی از اهل زندان میگفت و بیاران ایشان را بیستا
میبود و معتقد جاز ایشان را اعانت میکرد و با اهل زندان جا با کشاورزی میداد پس چون پادشاه طلیدند یکی را که در خواب دیده بود که انگور
برای شراب میفشرد که از زندان بخانه دهد یوسف را بگفت که چون نزد پادشاه برید مرا نزد او یاد کن پس شیطان از خاطر او فراموش کرد
او را نزد پادشاه یاد کند و سالها همچنان در زندان ماند و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل نزد یوسف آمد و گفت
یوسف خداوند ایشان ترا سلام میرساند و میگوید که تو را میگوید تو خلق کرده اند پس یوسف فریاد برآورد و بیطاقتی خود را بر پروردگار

وگفت ای برادر کار من بس جبر شما گفت که خداصیفه باید که گیرتا بسوی پدر مجبور گردانید از بیان برادران تو لیس یوسف نگاه کرد او
برادر خود را برهنه کرد گفت وگفت تو ای برادر کار من جبر شما گفت که میفرماید که تو از چاه بیرون آمدی بعد از آنکه تو را بجاه انداخته بودند
خود را برهنه کرد یوسف خان برادر و برادر خود را برهنه کرد گفت تو ای برادر کار من جبر شما گفت بعد بسبب که برادر کار تو مقرر شد
داد بسبب استغاثه بغیر او گرد بسبب آن در زندان چند سال بر جهت مدت تقضی شد در خدمت ما و اگر که دعای فرج را بخواند بر
خود را برهنه گفت اللهم ان کانت ذنوبی فقد خلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بوجه ابائی الصالحین ابراهیم
واسحق و یعقوب یعنی خدا و نظر اگر بوده باشد گناهان من که کرده باشند در میان تو پس بدرستی که من متوجه
بروی تو بروی پدران شایسته خود ابراهیم و اسحق و یعقوب پس خدا در فرج جاه و از زندان نجات بخشید یا دیگر نقل شده
علما این دعا را بخوانیم فرمود که مثل این دعا بخوانید دیگر سید اللهم ان کانت ذنوبی فقد خلقت وجهی عندک فانی اتوجه الیک بنبیک
نبی الرحمة صلی الله علیه وآله وعلی فاطمة والحسن والحسین والائمة علیهم السلام و علی تا برهم رها کرده است که یا دشاه
و بعد از آن خود گفت که من در خواب دیده هفت گاو فربه را که میخوردند هفت گاو لاغر و هفت خوشه سبز دیدم که هفت خوشه
بر آنها پیچیده بودند غالب شدند بر آنها پس گفتند ای گروه مرا فتوی دهید بخوابی که دیده ام اگر تعبیر خواب میتوانید کرد یا نیستید
خواب کرد و گفتند این از خوابهای پریشانست و ما تعبیر این خوابهای پریشان را نمیدانیم پس آنکسی که یوسف تعبیر خواب او کرده بود در میان
زندان بیاد یافت یوسف آنان را فراموش کرده بود که او را بیاد بادشاه بیاورد در این وقت خود بادشاه ایستاده بود مدت تا که هفت سال از وقت
زندان بیرون آمدن او گذشته بود پس یوسف بیاد آمد و بادشاه فرمود که من شما را خبر میدهم پس بفرستید بزندان تا از یوسف تعبیر این خواب
معلوم کنم چون بنزد یوسف آمد گفت ای یوسف ای بسیار راست گو در راست گو را فتوی ده ما را در هفت گاو فربه که خورده اند هفت گاو لاغر
خوشه گندم سبز و هفت خوشه خشک تعبیر این خواب را بگو شاید که من برگردم بسوی بادشاه و اصحاب او و خبر دهم ایشان را شاید که
بدانند فضیلت و قدر کار تو را یا بفهمند خواب را یوسف گفت که باید تا زراعت کنید هفت سال پیاپی با اهتمام پس آنچه درو کنید
سالها در خوشه خود بگذارید و جز بقدر مکفی تا کم در آن نیفتد و خرابی نشود مگر اندکی از آنچه در آن سالها بخورید پس بیاید بعد از این
سال هفت سال دیگر که قحط شدید در آنها باشد که خورده شود در این سالها آنچه در آن هفت سال پیش ذخیره کرده باشید مگر
این هفت سال پیاپی که باران از برای مردم بسیار بارد و میوه و حاصل فراوان گردد پس آن قحطی گذشت بسوی بادشاه و آنچه یوسف فرموده بود
عرض کرد بادشاه گفت که بیاورید یوسف را بنزد من چون آن رسول بسوی یوسف برگشت یوسف گفت بسوی بادشاه و بر یوسف تا وقتی که

حال آن زنانی که دست خود را بریده بودند چون مرا دیدند از دست خود را بریدند بدرستی که پروردگار من بمکرهای ایشان داناست چون گفت
این را مطلبید و حال من در آنجا از ایشان معلوم کنید که ایشان مطلعند بر آنکه من از برای چه سبب بزندان قید شده ام تکلیف زنان را
قبول کردم پس عزیز فرستاد و آن زنان را طلبید و از ایشان سوال نمود که چون بود قصد و مکالمه شما در همکاری که یوسف را بسوی خود تکلیف
میکرد بدرستی که تنزیه میکنیم خدا را و نمی دانستیم از یوسف هیچ امر بدی پس زلیخا گفت که در این وقت حق ظاهر گردید و من در امر بسوی خود مایل
او را از جهت راست گویان بود پس یوسف گفت که غرض من آن بود که بداند عزیز که من در غیبت او خیانت نکرده ام بدرستی که خدا هدایت نمیکند
مکر خیانت کنندگان را و بری نمیدانم نفس خود را بدرستی که نفس البته امر کننده است بسوی بدی مگر نفسی که رحم کرده باشد پروردگار من بدرستی که پروردگار من
آمرزنده و مهربانست پس عزیز گفت که بیاورید یوسف را بنزد من تا او را برای خود بگیرم پس چون یوسف بنزد او آمد و نظرش بر یوسف افتاد
او را سخن گفت و او را مرتبه دیگر در مسلاح و مقرب و مناصبه او مشاهده کرد گفت بدرستی که تو امروز نزد ما صاحب منزلت
و امینی هر حاجت که داری بما بگو پس یوسف طلب کرد مرا امین گردان بر خزینها و انبارهای زمین مصر که چیزی حاصل نمی آید مگر بسبب
بدرستی که من خبر دارم و نگاه دارنده ام و دانا هم بجهت مصرف کردن پس عزیز مصر چیزی حاصل را بر حسب اراده بنظر قاصر بر آن گذشت
خزانه ای بود مملو از جنس غله و انتظام دادن آن بر ایمان یوسف در زمین مصر که هر جا که خواهد قرار گیرد و بر طرف خزانه ها بر ایشان
بر دست خود هر کرا خواهد بدهد و بدنیا و آخرت و ضایع نمیکند اجر نیکوکاران را و بتحقیق که مزد آخرت بهتر است از برای آنها که ایمان آورده اند
و پرهیزکاری کردند پس امر کرد یوسف که انبارها بسازند و امر بجا آورند که انبارها را مملو کردند و امر کرد که زراعتهای مصر را در کاه نگاه دارند و هر کس بقدر قوت خود
باقی بماند بخوشه گذاشت و خورد تا که دو انبارها ضبط کرده و مدت هفت سال چون بگذشت سالهای خشک و قحط آمد و آن
که ضبط کرده بود بیرون آورد و آنچه میخواست صرف وقت و میلها او بدیش هجوم رفتن راه بود و مردم از اطراف عالم بسوی مصر آمدند
که از یوسف طعام بگیرند و یعقوب و فرزندانش بر پا داشته بودند که در آنجا مقیم بسیار بودند پس پدر ایشان یوسف قدیم را مقبل گفت
و بسوی مصر روانه شدند که آذوقه از مصر بیاورند و بر سر خود فروختن مشغول شدند و بدیگری میگذاشت چون برادران یوسف
زیاد آمدند ایشان را شناخت و ایشان او را نشناختند و آنچه میخواستند بایشان داد و در اکرام احسان کرد نسبت بایشان سوال نمود
که کیستید شما گفتند ما فرزندان یعقوبیم و او پسر اسحق است و او پسر ابراهیم خلیل خداست که عزوجل او را بآتش انداخت و نسوخت و خدا
بر او سرد و سلامت گردانید گفت چرا نیست حلال بر شما چرا او نیامده است گفتند مرد پیر ضعیفست گفتند آیا شما را برادری هست گفتند
برادر دیگری داریم که از پدر ماست و از مادر دیگر است گفت چون بسوی پدر من برگردید بپدر دیگران پدر را بیابید خود را بیابید که من فدا کنم

کیا باو نیکو عاشت میکنیم هرگاه را بسوی من می آید پس اگر آن برادر را با خود نیاورید بکسی نخواهد بود شما را نزد من مشتری خوردنی
گفتند بپدرش ما راضی خواهیم کرد و در این باب تقصیر نخواهیم کرد یوسف بغلامان خود گفت که متاعی که ایشان بر ابضاعت
آورده بودند بجل ایشان در میان بارهای ایشان بگذارید شاید که چون باهل خود برگردند و بار خود را بگشایند متاع ایشان را باز
داده ایم پس بسوی ما باز برگردند چون برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند گفتند ای پدر بزرگوار ما از نزد من خوردنی
نگذاشت پس بفرست با ما برادر ما تا طعام از او بگیریم بدرستی که ما او را حافظت کننده ایم یعقوب گفت نیامن شما را بر او چنانچه امین
گردانیدم شما برادر را پیشتر پس خدا نیکو حفظ کننده است و ارحم کننده ترین رحم کنندگانست پس چون متاع خود را گشودند متاع
که برای خرید طعام بر دست ایشان داده بودند که با ایشان بود بیرون آمد و در میان بارهای ایشان گذاشته اند گفتند ای پدر ما چه میخواهیم
اینک متاع ما را بما پس داده است باز ما نیست قبول کرده است اگر برادر ما را همراه ما بفرستی آذوقه از برای اهل خود بیاوریم و برادر
حفظ میکنیم و بسبب آن برادر خود یک شتر بار زیاده میگیریم و آنچه آورده ایم طعام است اندک و وفا باز نداده ما نیکند حضرت
گفت که هرگز او را با شما نفرستم تا بعهدی از جانب خدا و سوگند مجدد بخدا که البته او را از برای من حاضر بیاورید مگر آنکه احاطه
که احاطه ما را نیز دست شما بدهد پس چون ایشان سوگند خود بر یعقوب گفت خدا بر آنچه ما گفتیم گواه و وکیل است پس چون ایشان
که بیرون رفتند یعقوب بایشان گفت که ای فرزندان من هر یک از دروازه خانه شهر بیک در داخل نشوید بلکه از دروازه های متفرق داخل شوید
دفع نمیتواند کرد از شما آنچه را خدا از برای شما مقدر کرده است حکم نیست مگر از برای خدا بر او توکل کنندگان و چون برادران داخل شدند
یوسف چنانچه پدر ایشان را وصیت کرده بود هیچ فایده نبخشید پدر ایشان را یعقوب بر ایشان کرده بود که قضای خدا را از ایشان دفع نمیکند مگر
خوف که در نفس او بود بلیامین فرزند خود الفت از نزد خود بدهد بدرستی که او صاحب علم و دانایی بود و میدانست که تدبیر او سابق تقدیر خدا نمیگردد
اکثر مردم نمیدانند پس چون ایشان از نزد یعقوب بیرون رفتند بلیامین را ایشان چیزی مخبر و دشمن نمیکرد و سخن نمیگفت پس چون خدمت
یوسف رسیدند و سلام کردند نظر یوسف بر برادر خود بلیامین افتاد و دید بلیامین شاد شده و چون دید او را ایشان نشسته است گفت برادر ایشان گفت بلی
فرمود که پس چرا بایشان نشستی بلیامین گفت اثر برادر ایشان که برادر بود با شما گذاشته بود مادر با من گریه کرد ایشان را خود بر دند و در بر گرفتند
که اگر او را خود پس من بکند بخود لابد گردانیم که در هیچ امری ایشان بجز شوم باز نداشتم یوسف پرسید که ایزن خواسته گفت بلی
که فرزند از برای تو بهم رسیده است گفت بلی فرمود که چند فرزند بهم رسانیده گفت سه پسر فرمود که چه نام کرده ایشان را گفت یکی را اکرک نام کرده
و یکی را بیرهن و یکی را خوف فرمود که چگونه اینها را مهمل اختیار کرده گفتند از برای اینکه فراموش نکنم برادر خود را هرگاه که یکی از ایشان را نام برم خود را بیاد آورم

پس یوسف بیرادران خود گفت که بیرون روید و بلیامین را نزد خود نگاه دارید و ایشان بیرون رفتند و بلیامین را نزد خود طلبید گفت
من برادر تو ام یوسف پس غمگین مباش بآنچه ایشان کردند و گفت که میخواهم تا نزد خود نگاه دارم بلیامین گفت برادران نیکوکاران بودند از آنکه بدیها
و بجا آوردن خطا بر ایشان گرفته است که مرا بسوی او برگردانید یوسف گفت که من چاه در رباب میکنم و صیله بر میانگیزم پس آنچه بصیغه یکی
و برادر او را خبر داد پس چون یوسف اعلام را بایشان داد و احسان خود را نسبت بایشان بجا آورد با بعضی از ملازمان خود گفت که بر صاع
در میان بار بلیامین بگذارید و آن صاعی دار ملاک که آن کیسه سیم که بر اسب برادر در میان بارها گذاشتند بخود که بهر دران بار ملک
پس چون ایشان بار کردند یوسف فرستاد و ایشان را نگاه داشت پس بر فرمود منادی که ندا کرد در میان ایشان که ای کروه اهل قافله
ندا نمایند پس برادران یوسف آمدند و پرسیدند که چه چیز از شما پیدا شده است ملازمان یوسف گفتند که صاع پادشاه پیدا نیست
از آن پیمانه که شتر بار باو میدهیم و ما ضامنیم که باو برسانیم پس برادران یوسف گفتند که بخدا سوگند که شما میدانید که ما نیامده ایم
که فساد کنیم در زمین و نبودیم مادران یوسف گفت که پس چیست جزای کسی که صاع نزد او ظاهر شود اگر شما دروغگو باشید گفت جزای او آنست
که او را بندگی گیرند پس جزای چنین جزا میدهیم ستمکاران را در شریعت یعقوب که چنین بود که هر که دزدی میکرد او را بندگی میکردند
از برای رفع تهمت یوسف فرمود که اول بارهای برادران را تفتیش نمایند پس بار بلیامین پرسیدند و چون بار بلیامین پرسیدند در میان بار او
ظاهر شد پس بلیامین را گرفتند و حبس کردند و از حضرت صادق ع پرسیدند که چگونه یوسف فرمود که ندا کنندگان اهل قافله را که شما دزدان
و ملاک ایشان دزدی کرده بودند فرمود که آنها دزدی نکرده بودند و یوسف دروغ نگفت زیرا که غرض یوسف آن بود که شما یوسف را
دزدیدید پس برادران یوسف گفتند که اگر بلیامین دزدی کرده برادر او یوسف نیز دزدی کرده بود پس یوسف تعاقب کرد و جواب ایشان گفت
خطا خود گفت بلکه شما بدتر هستید و یوسف بآنچه بدتر بدید و خطا نا توست بآنچه شما میگویید پس برادران حکم چنین دادند که هر که
خود نزد او بگیرد و با یوسف جدا دلا میکردند و در نگاه داشتن پدر سنی عادت فرزندان یعقوب چنین بود که هرگاه غضب بر ایشان مستولی
میشد موهای ایشان از حاجبها بیرون می آمد و از سران مرها خون زده میریخت پس گفت یوسف که ای عزیز بدرستی که او را پدری هست
و سالمند پس بگیر یکی از ما را بجای او بدرستی که می بینیم تو را نیکوکاران پس رها کن و برادر یوسف گفت معاذ الله پناه میجویم از آنکه
کسی را بگیریم که متاع خود را نزد او یافته ایم و گفت که مگر کسی که صاع ما را دزدیده است دروغ نگفته باشد زیرا که او یکی بر ایکه بر ما مستولی
پس ناامید شدند از برادر خود و خواستند که بسوی پدر خود برگردند برادر بزرگ ایشان یا رسیده روایت لاوی بود و برادر
دیگر یهودا و نیز مشهور شعور و در حدیث جعفر بن یکی حضرت صادق ع منقولست که یهودا بود گفت بایشان که مگر نمیدانید که پدر شما از شما

جان گرفت در باب این فرزند و بیشتر تقصیر کرد بدر در باب یوسف پس چون بدر پس بمکر و ریا خواست بوی و بدر خود را امین فرمای بوی و او را بر پیش
بدر فرستاد تا حضرت رسالت مرا بدو خدا حکم کند از برای من که بدر خود را نمایشان بکرم و از دیگر ترسم کنند که نیست میان ایشان که بر کار
بوی بمید خود و بگو بیدای پدر بدرستی که پسر تو دزد بود و ما گواهی میدهیم مگر بآنچه دانستیم و ما حفظ کننده غیب خود نیستیم و سؤال کن از اهل شهر
که ما در آنجا بودیم و ما راستگویانیم و بدرستی که ما در میان ایشان بودیم و بدرستی که ما راستگویانیم پس برادران یوسف بسوی پدر خود برگشتند و بسوی
مصر ماندند و بجهت یوسف حاضر شدند در باب ایشان سخن بسیار گفتند تا آنکه آوازها بلند شد و چون آب در کف خود طوری بود
که چون غضب می‌گرفتند و بلند میشد و خون از دیده میریخت و ساکن نمیشدند تا یکی از فرزندان یعقوب دست برادر یکدیگر چون حضرت یوسف
که خون از بوی او جاری میشد در پیش یوسف طفلی از فرزندان او باز می‌گرد در سخن بماند از خطا بود که آن برادر بیگناه یوسف را
بلا زده و مدت مصاحب بود و گرمانید چون طفلی از پی ماند بدست که اخذ بگرد سخن بر بود خورد و غضبش ساکن گردید پس بر ایشان خواست
و طفل را ماند را گرفت و بسوی یوسف برگشت باز سخن میان یهود و یوسف بلند شد تا آنکه یهودا بغضب آمد و بوی گفتند چون خواست چون
جاریشید و باز یوسف را ماند انداخت و طفل را بر پیش رفت و دستش بر بود خورد و غضبش ساکن شد پس بوی گفت
که مگر در میان شما کسی از فرزندان یعقوب هست و چون راه از یوسف بنزد یعقوب برگشتند و قصه را بنیامین نقل کردند و بر او گفتند
برای تو امری نیست و از خدا خواهی او بخشی امتا دوست داری که خبر چه صبر است که در بلا پدر پیشتر بیدا کنید
میگوئم شاید که حق تعالی همه را برای من بیاورد بدرستی که او دانا و حکیم است پس از ایشان گرداند و گفت ای تأسف بر یوسف و سفید شد
دیدهای او و از اندوه کرد بود با زاده و گریه کرد بر یوسف و پر بود از خشم بر برادران و ایشان گفتند بخدا قسم که همیشه یاد
پرسیدند که بچه حد رسیده بود حزن یعقوب بر یوسف ای آگاه فرمود که اندوه هفتاد زن که فرزندان ایشان باشند و فرمود
شیدا نیست کذلک انا لله و انا الیه راجعون پس ایشان جنب گفت و استغاثه یوسف پس برادران گفتند بخدا سوگند که تو یکی
یوسف را تا آنکه سرت بر هلاک گردی یا هلاک شوی یعقوب گفت که اشکایت نمیکنم اندوه و غم خود را مگر بسوی خدا و عبد از
حضرت خدا بجهت شما نمیدانم ای فرزندان من بروید تفحص کنید از یوسف و برادر او و امید مشوید از رحمت خدا بدرستی که امید نمیشود
مگر گروه کافران و بسند حسن روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که یعقوب بود در وقتی که بفرزندان نوشت که بروید تفحص
و بر دلش بگذشت که او زنده است و حال آنکه تعریف سلطان او عبارت کرده بود و چشمهای ایشان بسیار بگریه بر او نابینا شده بود
که بوی بسیار نشد که او زنده است زیرا که دعا کرد از پروردگارش و بر پسرش یوسف و بر ملک موت بر او نازل شد و بر ملک موت

و نیکو زمین سوریه یعقوب گفت که بدرستی که مرتبه که از خدا سؤال کرد بر آنکه مرا بسوی تو فرستد چه حادث بین شما و بین یعقوب گفت
خبر دهم مرا که داغ را بکجا قبض میکنی ای اعوان خود را متفرق میکنی بوی گفت بلکه میگویم پس یعقوب گفت که قسم میدهم ترا بخدا یا بهم و نگفتم
که خبر دهم مرا که ای ریح یوسف بتو رسیده است گفت بسوی او رفت راست که او زنده است و او فرزندان خود گفت که ای فرزندان من بروید
تفحص کنید یوسف و برادر او را و امید مشوید از رحمت خدا بدرستی که نا امید نمیشود از رحمت خدا مگر گروه کافران و ملی بر ایشان رسید
که عزیز مصر یعقوب نوشت که اینک پسر تو ای یعقوب یوسف بنیت گرفته و او را دزد و بسبب گرفتن او بنیامین متاع خود را نیافتیم
و او را بنده گرفتیم بسبب ظلم و شما ترا بنزد او نامه پس بر سوگند گفت باشد جای خود تا جواب بنویسیم و فرستیم بسوی او
این نامه است از یعقوب پیامبر خدا بسوی ذی خدا بر ابراهیم خلیل خدا اما بعد فرستیم نامه را تا آنکه ذکر کرده بود که فرزند مرا خوبی و بندگی
کرده بدرستی که بلا موکل است بفرزندان نادم بدرستی که ابراهیم را خدا که پادشاه رسید بوی بر او آتش و نسوخت و خدا بر سر و صلاح
و ابراهیم اسحق خدا جدم را امر کرد که او را بست خود ذبح کند پس چون خواست که او را ذبح کند خدا فدا کرد او را بگوسفندی بزرگ و بدرستی که من
دانم که هیچکس در دنیا محبوب تر نبود بسوی من از دو فرزند دیده من پس بدرستی که خدا امتحان کرد ایشان را و بیرون بردند و برگشتند و گفتند که
گرگ او را خورد پس بر ایشان دو نیست صبر شد و از بسیار بگریه بر او دیده نابینا شد و بر او بدی داشت که او را دید و من آنچه میگویم
با او و با برادرانش بنزد من آمد که از برای ما طعام بیاورند پس بگفتند که صاحب پادشاه ما را زدید و نوازش کرد و حبس کرد
که دزدی و گناهان بکرده لا بی ما باشد و من سؤال میکنم از تو و ترا سوگند میدهم بخدا یا ابهم پس یعقوب بعد از مدت گذشت
خدا و او را بمن برگردانی چون یوسف نامه را خواند بر پیرهن خود نامه را کشید و بسیار گریست و در باب ریا و ریشه است که چون نامه را
گشود از کرم ضبط خود نتوانست کرد پس برخواست و داخل خانه شد و نامه را خواند و بسیار گریست پس بر پیرهن خود نشست بجهت آمد باز
بر او غالب شد و بخانه برگشت و گریست و باز بر پیرهن خود نشست و بیرون آمد پس نگرد مبوی برادران خود و گفت آیا میدانید که چه کرد یوسف
و برادرش بر وقتی که با هارون بودید گفتند که من بسر و ابی زاد بدست بختیری که خدا منت گذاشت و انعام کرد بما
که هر که پرهیزگاری کند و صبر نماید پس بدرستی که خدا ضایع نمیکند پاداش نیکوکاران را برادران گفتند بدرستی که خدا ترا فضیلت داده است
بر ما بصورت و سیرت و ما خطا کاران بودیم بدانچه کردیم با تو یوسف فرمود که سرزنشی نیست بر شما امروز خدا شما را می‌آمرزد
بر بیان بر اصغر از پسر بیندازید بر روی پدرم تا بینا گردد و بیاورید بسوی من با اهل خود از زنان و فرزندان همه بیاید بسوی من چون قافله
حادث شدند
بدرستی که یعقوب گفت که بدرستی که من بوی یوسف را می‌شنوم اگر نگوئید که خرف شده است و عقلش بطرف شده است گفتند از آنکه

که تقدیم کنیم که ما کراهی نداریم خورشتی را انتظار یوسف بسر چون بشیر آمد پیراهن بر روی یعقوب انداخت چنانکه بینا گردید و گفت یا لکم ان
اعلم من الله ما لا تعلمون میدانم از جهت خدا آنچه شما نمیدانید پدر از گفتار ایشان استخفاف کرد برای آنکه اهل ایشان بود که ما اخطا کاران بودیم گفت بعد از آن صنعت چون
از پیش خواهر از برد کاجزه بدیبای که او آمد زنده و مهر بانست غیبت ترجمه یا ابت علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون رسول عزیز نامه را از یعقوب گرفت
در پیراهن شد یعقوب دست بر روی سوان بلند کرد و گفت یا حسی الفقیه یا کریم المعونة یا خیر الله التقی برفع منک و فرج عن عندک بحق محمد
شد و گفت ای یعقوب چنانچه ترا تعلیم کرد دعای چند که چون از خدا دیدی ترا بتو برگرداند و بر بهشت رسانید گفت بلی چون بر او گفت که
یا علم الله الحقیقی هر الاهوا من سالک الهداء بالشفاء و یکفی الاجر علی الراء و اختار نفسه احسن الاهواء التقی برفع منک و فرج عن عندک
پس هنوز بیع طالع نشده بود که پیراهن را آوردند و بر روی او افکندند و حق تعالی بدیده و نور بینائش را باز گردانید و بنا بر روایت که روایت
که چون عزیز امر کرد که یوسف را زندان برند حق تعالی هم تقدیر جواب او الهام نمود تا بر تعبیر جز ایمای اهل زندان صبر کرد چون آنکه دو جوان خواب
با او نقل کرده بودند و تقدیر جز ایمای ایشان نمود گفت ای جوانی که کاه دانست که او فردا خواهد یافت که مرا باد کن نزد پادشاه خود و در بیچ الاستوجه
مقصل آنچه نشنید و بنیاد بدیکار او نبرد پس خدا وحی نمود او را که کی بعزت و توانائی جواب بالا دیدی یوسف گفت ای پروردگار من فرمود که تو ترا
گردانید معبری بعد بعزت گفت ای پروردگار من فرمود که کی تا قلعه السجن بچاه فرستاد که ترا از چاه بیرون آورند گفت ای پروردگار من فرمود که
که تعلیم نمودن دعای را که خواندی و بسبب آن از چاه نجات یافتی گفت ای پروردگار من فرمود که کی ترا از زندان رهانید که خواهد بود که گرگ را نشاید
بیان نمود گفت ای پروردگار من فرمود که کی تقدیر جواب بر تو الهام نمود گفت ای پروردگار من فرمود که پس بگو ندا برای من فرمود
ای پدر خلیدی که آرزو کرد یا زنده از زندگانی که ترا باکنند زنده آنزیده از آنزیدهای من که در بنیاد قدرت صنعت دنیا و تو بر من نیاز
بسبب نیز چند یوسف مناجات کرد که سوال میکنم از تو بحق که بدیدار مرتو دارند که مرا فرجی گرداند و بر من حق تعالی
وحی نمود که ای یوسف کرام حق بدیدن ترا بر من هست اگر بدیدت آنم را بسگی بر او را بدست قدرت خود آزیده و از رجع بر گردیده خود را دو
و از اندیشه خود سان گرما بیدم و اگر دم او را که نزدیک رحمت از به رضان بهشت نود و ایو مرا از زمانی که دو چون تو بدکرد تی
و اگر بدیدت تو را بسگی بر او از عیان خطی خود بر گردیدم و او را سوگ کردیدم و چون تو او را فرمانی که در دعا کرد بر ایو هلاک اینان دعای
مستجاب کردم و تو را از فرق کرده و از یاد بعد که الا ایمان آورده بودند رستی نجاه دادم و اگر بدیدت ابرهیم را دیگر بر او را خلیل خود گرفتم و آتش
نجات بخشیدم و آتش نمرود و سلامت ساختم و اگر بدیدت یعقوب را بسگی بر او زنده پیرا دیدم و چون دو گریان نظر فرمای که
آنقدر گریست که دیده حق نابینا شد و بر سر راه نشست و مدتی بر او خلق من حکایت کرد بر چه حق بدیدن ترا بر من هست و از اهل بیت علیهم السلام گفت که

ای یوسف بگو اسئلک بحق العظیم و احسانک الذی یعنی سوال میکنم از تو بحق آن عظیم و احسان تو که تو احسان نمودی بر قوم تو چون از بدکلت
ای خراب راه بدیدا مست فرج او گردید و بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که زندان بود محبت یوسف علیه السلام تر
صدیا بر یوسف آمدت هیچ سلاح من نرسید مکان روستی مرد عمه ام چون مرا دوست داشت مرا بدید و بر هم ساخت و چون بدید مرا دوست
داشت برادر از زندان بعد مرا بیا انداختند و بر انجا که مرا دوست داشت بر زندان آمدم و فرمود که یوسف بعد در زندان بعد خالی نکاه
که چه گناه مستحق زندان شدم پس خدا وحی نمود و او را که تو خود اختیار کردی زندان را در وقتی که گفتی پروردگارا زندان دوست تر
مرا بسوی آنچه میخوانند زنان چرا نگفتی که عافیت محبوب تر است بسوی من از آنچه مرا بسوی آن میخوانند و بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که چون برادران یوسف او را بچاه انداختند جبرئیل در چاه بر او نازل شد و گفت ای پسر کی ترا در این چاه انداخت یوسف گفت برادران
من برای قرب و منزلتی که نزد پدر خود دانستم حسد مرا بردند و این سبب مرا در چاه انداختند جبرئیل گفت که خبر دهی که ایشان چه بر تو زدند یوسف گفت
که ضیاع من انداختند ابراهیم و اسحق و یعقوب بدست جبرئیل گفت که خدا بر ابرهیم و اسحق و یعقوب صلوات الله علیهم زد و بخوان الکلم الطیب
یا ذا الطول کله لا اله الا انت الحنان المنان بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام صلی الله علی محمد و آله و اجعل لی من امری فرجا
و مخرجا و ارزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب پس چون یوسف بر دو رکعت خود را بانی دعا خدا را بخواند و از چاه نجات یافت
و از مکر بانجا خلاص یافت و پادشاهی مصر را بدو عطا کرد ابن بهتری که کان نداشت و بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون
او را آتش انداختند جبرئیل جامه از جامه ابراهیم بیرون آورد و بر او پوشانید که از عطا و سرما در او اثر نکند چون ابرهیم را وقت مرگ رسید
کفن کشت و اسحق بر او نماز کرد و یعقوب علیه السلام آنست و چون یوسف متولد شد یعقوب از او بر کرد و یوسف را بخیت بر کردن او بر
که بر وقت تسلیم چون یوسف ابراهیم را از میان تعویذ بیرون آورد و بر دو بر پوشانید که از عطا و سرما در او اثر نکند چون ابرهیم را وقت مرگ رسید
مفتوح و آن جوان پیراهن بدید که از بهشت آورده بود و بر دو بر او کرد فدا یا تو شوم آن پیراهن بکی رسید فرمود که پیراهن بر سید پس فرمود
هر چیزی که حق تعالی از بهشت میراث کذاشت عمه منتهی شد بر سوی خدا و اسما و انبیا و صبایا بر رسیده و یعقوب و یوسف بر فلسطین بود و چون تعالی
را هلاک شد یعقوب بر پیراهن اشید و بوی پیراهن بوده که از بهشت آورده بود که از بهشت آورده بود و آن عمه میراث بر رسیده است و نزد ما است
از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حکم در میان فرزندان یعقوب چنان بود که اگر کسی چیزی بدزدد او را بسند کی بکیرند و بیوسف
در وقتی که طفل بود و عمه خود عیسو داد و او را بسیار دوست میداشت و سخن کرد بدی داشت که او را بیعقوب بر شانه بود و او را نمیگذاشت
بود و چون یعقوب یوسف را از خواهر خود طلبید که بنزد خود بیاورد خواهر خود بسیار دلکیر شد و گفت بکذار که او را خواهم فرستاد پس

بدار و زیر جامه‌ای یوسف برگرد است و چون یوسف نزد پدر بنیامین آمد گریه آمد و گفت اگر پدر بنیامین را نمی‌دیدم او را تحفی کرده و انگشتری یوسف گرفت
یوسف که بنده او زیبا است و من او را بسیار دوست دارم و چیزی که یوسف را بخدمت خود برد و این بوده مرا در زمان یوسف گفتند و تو نیکو
بین اگر آنکه گرگ او را خورده گرد برادرم بیش از دو درم بیش نیارزیده است آمده است که چون برادران یوسف پیراهن را آورده بودند پدر بیعقوب
گفتند و بدیها بیش بنیاد بر ایشان گفت بگو چیزی که من از خدا میدانم آنچه خواهید بیابید ایشان گفتند در بیابید طلب از زنی کنان اهل
که خود بگو که ما خطا کرده بودیم گفت بعد از این طلب آمرزش خواهم کرد پروردگار خود را از بر بود که او آمرزنده و مهربان است و بیشتر
مرت صادق و مستوفا است که تا بعد که ایشان را تا سحر که دو دار سحر مستجاب است در راه در گزیده بود که تاخیر کرد در سحر بعد پس دعا کرده
بن یعقوب با اهل و فرزندانش و اقوام در نزد یوسف بر تخت سلطنت نشست و تاج پادشاهی بر سر گذاشت درخواست که پدر و مادر را بر تخت
چون یعقوب داخل مجلس یوسف شد و یعقوب و برادران یوسف همه سجده افتادند یوسف گفت ای پدر این بود تاویل خوابی که دیدم پیش
ز خدا خواب مرا راست گردانید و احسان کرد بمن که مرا از زندان نجات بخشید و به پادشاهی رسانید و شما را نزد من آورد بعد
که شیطان میان من و برادرانم انسا دکرده بود بدرستی که پروردگار من صاحب لطف و احسان است و بتحقیق او حکیم و دانا است
او دانا و حکیم است و سنبله حجر منقول است که از حضرت امام علی بن موسی الرضا علیه السلام پرسیدند که چگونه سجده کردند یعقوب و فرزندانش یوسف
ایشان سجده نبود و نمی‌شود که ایشان یوسف را سجده کردند بلکه سجده ایشان طاعت خدا بود و تحیت یوسف بود چنانچه سجده ملائکه
طاعت خدا بود و تحیت آدم بود و بیعقوب و فرزندانش یوسف را که هر یک سجده کردند بلکه کردند برای خدا بشکر آنکه ایشان را بکمال رسانید
نمی‌گوید که آن وقت یوسف در مقام شکر گفت پروردگارا بتحقیق که عطا کردی مرا از ملک و پادشاهی و تعلیم کردی مرا از تعبیر خواب و ساز
پروردگار و مشکل امور هستی در دنیا و آخرت بمن مرا متوفا خود ده و ملحق گردان مرا بصالحان از اولیاء و پیغمبران و بعد از آنکه
بیوسف نازل شد و گفتاری یوسف دست خود را بیرون آورد و چون بیرون آورد میان آن گفتار نوری بیرون زد یوسف گفت
و بعد از این چه از برد چیزی گفت این پیغمبر بود خدا از صلب تو بیرون کرد بسبب آنکه از برای تعظیم پدر خود نزد خود استوار بود خدا بر پیغمبر
ون بر دیگر فرزندان او پیغمبر نشوند و در فرزندان فلان دیگر برادر او را نیز که چون خواستند که یوسف را بکشند لاوی گفت مکشید او را و در چاه
ندازید پس خدا چنان کرد که مالک کشتی یوسف شد پیغمبر پدر صلب تو را بر ما و چنین وقتی که خواستند برادران یوسف بعد از تعیین خبر ایشان که
وی پدر خود برگردند لاوی گفت که از این موضع حرکت نمی‌کنم تا حضرت دهد پدر من یا خدا حکم کند بر من پس خدا بر ایشان حکم کرد که بیت خدا
بخوبی از اولاد بسیار دیگر چه مقصود پیغمبری در اولاد او کرد بر ایشان پیغمبران بنی اسرائیل از فرزندان لاوی بن یعقوب بودند و تو

آمده باشید گفتند ای پادشاه ما جاسوس نیستیم و ما اصحاب حرب نیستیم و اگر بدانی بدرستی ما آمده‌ایم ما را گرفتی و بدانی که
او پیغمبر خدا است و فرزند پیغمبران خدا است و بسیار زاهد و عابد است یوسف گفت بیهوده سخن مگوئید و حال آنکه او پیغمبر
و پیغمبر زاده است و بهشت جایگاه او است و از نظر میکند بمثل شما اسرائیل با این بسیاری و خواهد بود ظاهر حالت
و دروغ و فریب و مکر جایگاه گفتند ای پادشاه ما مجرد و سفیه نیستیم و انده او زجاجه نیست و لیکن او دیر زیست که صحیح سن ما
و او را یوسف میگفتند و بزرگی با ما بکار بر چون آمد و گرگ او را خورده ما از نزد ما حال بوسته او فکر زاندوهناک و گریانست پس یوسف
فرمود که همه از یک پدر میگفتند پدر یکیست و مادرها متفرقست فرمود که چرا بدین راهها فرزندان خود را فرستاده دست چرا که
از برای خود نگاه نداشته است که مونس او باشد و از و راحت یابد گفتند پدر ما پیر است و از ما کار از خود بر سالمند و تو در خدمت نگاه داشت فرمود که
جدا او را از میان خود انداختید بگو گفتند برای آنکه بعد از برادر ما دوست میدارد یوسف گفت که من میگویم شما را نزد من نگاه دارید
شما بخدمت پدر خود و سلام مرا باو برسانید و بگوئید باو که آن فرزندی که میگوید تو در حق او که مراست بدرستی که تاجر چرا که
چه چیز باعث حزن او گردیده است و چرا بیش از وقت پیری بر شده است و سبب گریه او را بیشتر شده است پس میان مردم
و تو در باب شمعون بر دو آمد پس او را نگاه داشت و احکام را از ایشان معتبر فرمود و ایشان را روانه کرد و چون برادران از شمعون وداع کردند ایشان
گفت که ای برادران بدرستی که من بجهت امر مبتلا شده‌ام مرا بپدر برسانید چون ایشان بنزد یعقوب آمدند سلام منصفی بر آنحضرت کردند
پرسید که این فرزندان چرا چنین سلام ضعیفی کردند و چرا در میان خاندان صدای دست حزن شمعون را نشنیدم گفتند ای پدر ما بسوی تو آمدیم
از کسی که ملک او را بجهت پادشاهان عظیم تر است و کسی سلطان او نیز است در حکمت و دانایی و خشوع و سکینه و وقار و اگر تو را شبهه هست
او شبیه تست و لیکن ما اهل بیتیم که از برای بلا بخلق شده‌ایم پادشاه ما را متهم کرده و گفت من سخن شما را باور ندارم تا بدرستی امر
من بر تو ثابت و بیفزاید هدیه باو که سبب حزن شود و پیش و دیگر او کردن و انبات آن خرجست یعقوب ما کان گرده که این پیغمبر کسی که ایشان
گرده‌اند که بنیامین را از پیش او در گشتند آیا بدرستی که فرزند نگاه من بدعا و تیست عادت خدا بر چیزی که بخواهید بر شما آگاه میشود من او را با شما
چون فرزندان متاع خود را گشودند و دیدند که متاع ایشان را در میان طعام گذاشته‌اند و با ایشان بیم دادند و بر ایشان بنزد پدر خود
آمدند خوشحال و گفتند ای پدر کسی همه ایشان پادشاه ندیده است و از نگاه بیش از حد کسی بر هر یک دیگر منتبک متاع ما را که بر تو بود طعام بسوی او
برده بودیم بما پس داده است از ترس گناه و ما این سرمایه را میبریم و آذوقه از برای اهل خود می‌آوریم و برادر خود را حفظ میکنیم و بار
شتر بار را برای او آذوقه بیشتر میگیریم یعقوب گفت که نمیفرستم شما را که بنیامین محبوب تر است بسوی من بعد از یوسف و از من

باوست واستراحت من از همان خواب اوست او را با خاطر جمع بسپارم تا بعد از این بدهد که او راست بی من برگردانید مگر آنکه خدا را دیدم در وقتی که
اقتضا از وست شما چون رو در این بود داخل من شد و ایشان بنیامین را با خود برداشته متوجه مصر شدند چون بخدمت یوسف رسید فرمود
که ایا بنیامین را چرا نیاوردید چون رسانید بعد از آن بنیامین را با این پسر آورده ایم از او پرسید که خواهر یوسف فرمود که ایا پدر بود چه بعد از مرگ مادر
بنیامین گفت مرا پدر فرستاده است و تو را سلام میرساند و میگوید که شوهر من مرا فرستاده و سوگند داد بر من بسبب حق مرا از سبب دیدن من
از وقت بدیدن وان سبب گریستن و انبیا شدند من بدوستی که هر که با او آمدن بیشتر میکند چون و اندوه شنیدم پیش پدر من بیش از سن بیشتر
روز قیامت است و مرا گرایانیده بدیه مرا سلیم که مانند انده بر جیب من یوسف و خبر رسید بمن که با مرده من محزون شده و اهتمام در امر من
خدا را جزا بجزا و ثواب جزا که است فرماید و احسان بجا که نیکو بمن با سوی که مرا شاد و تر گردانید تا آنکه فرزند من بنیامین را نزد من فرستاد
یوسف از جهت فرزند خود دوست تر میدارم بی اندوه و بی وحشت خود را و صلی نامی و تمام او چون نزد و بنیامین آمد و او را
با بی چیزی پنهان برادر میل خود چون یوسف صحبتها بسیار خود را شنید که بدو گریخته و اندوه شنیده و خواست و داخل شد و بنیامین
نیز در آمد و امر فرمود که برای ایشان طعام آورند پس فرمود که هر دو تن اگر از یک مادر باشند بر سر یک خوان نشینند پس نشستند و بنیامین
یوسف پرسید که چرا غمگین شدی گفت بدرستی ایشان گمان نیست که با او از یک مادر باشم یوسف فرمود که ای برادر بدرستی که مرا
جفت بنیامین گفت که انجا گفتند که او را گمان خود فرمود که اندوه مبر بدرستی که من برادر تو یوسف هستم پس بیاسایم که خدا مرا جزا
او استحقاق کردم فرمود که ایا بنیامین برادر بی دست در گردن نشان او بر دو فرزند او بنیامین گفت بلی پس بنیامین را و صلی امر کرد
تا بخانه شاید خدا از تو زیاده بر من آورد که زمین راستگو گفت بسیار خدا و روایت دیگر بگفتن لا اله الا الله یوسف گفت پس برادر مرا
بلفتن پس برادران یوسف گفتند که خدا یوسف و برادرش را هلیه بر ما زیاده میدهد تا آنکه پادشاه او را بر سر خوان خود نشانید پس
فرمود که صاع را در میان بار بنیامین گذاشتند و چون اکاوید در میان بار خاهر بنیامین را که مادر او را گاه داشت چون برادران نزد یعقوب آمدند گفتند
اگر آورند یعقوب گفت بسر من فرزند نیستند بلکه خدا حیله کرده بدیه رب اب پس اگر فرزند خود را که مرتبه دیگر با پدر بیند خدا و بعد مرا نیز
و طلب عطف و مهربانی از فرزند و سوال کرد که فرزند خود را و برگرداند چون فرزندان بخدمت یوسف رسیدند و نامه نوشتند خود
گرد و تو بر دستوبی شد بر خواست و داخل خانه شد و ساعتی گریست چون بیرون آمد برادران گفتند ای فرزند مصر قوت و صحت میدانست
و اهل ما الحق و گرسنگی و آورده ایم ما بها کم پس بفرما بها کیل تمام بدهد و تصدق کن چها بدهد ما را بر ما ایثار اندازه بطعام بدهد و آنکه خدا
جزا میدهد تصدق کنندگان را و یوسف گفت با صبا بیند که چه کرد بیدا یوسف و برادرش بر دو فرزند که نادان بودید گفتند که تو یوسفی گفت منم و یوسف

و این برادر منست خدا منت گذاشته است بر من بدرستی که هر که پرهیزکاری کند و در بلاها صبر نماید پس خدا ضایع نمیکند اجر نیکوکاران
پس یوسف امر فرمود که برگردانند ایشان بنزد یعقوب و فرمود که پیراهن مرا ببرید و بر روی پدر بیندازید تا بینا گردد و بیاورید اهل خود را نزد من
من پس چون پیراهن یعقوب نازل شد و گفت ای یعقوب بخواهی ترا تعلیم کنم که چون بخوانی خاطر و دیده است با جو برگرداند گفت چون که
آنچه بدیدم آمد گفت و زیاده اش را خدا قبول کرد و آنچه نوح گفت و بان سبب گفتی و بر جوین قرار گرفت و از عزت خدا آنچه بدیدم
ابرهیم خلیل الرحمن گفت در وقتی که او را باتش انداختند و بان بخدا اتش را بر سرد و سلامت گرداند یعقوب گفت پس چون پیراهن
کلاست گفت بگو بر درگاه سوال میکنم از تو بحق محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین که یوسف بینا میگردد و امین پرسان دیدم
گرمانی پس یعقوب بصورت دعا تمام نکرده بود که بشارت دهنده آمد پیراهن یوسف را بر روی او انداخت و بینا گردید بحضرت صادق
روایت کرده است که چون یوسف در خانه زندان شد دوازده سال بماند و چون بیرون آمد از زندان هشتاد
سال زندگانی کرد پس مجوس و عزیز بقبر آنحضرت صدقه ده سال بود و در حدیث معتبر که از آنحضرت منقولست که یعقوب بر یوسف گریست
که دیده اش نابینا شد تا آنکه باو گفتند که بخدا سوگند که یوسف یاد میکنی یوسف را تا آنکه بیمار شوی و مشرف بهلاک شوی
و یوسف از فراق یعقوب آنقدر گریست که اهل زندان متاذی شدند و گفتند یا رب شب گریه کن و در روز ساکت باش و در روز گریه کن
شب ساکت باش پس با ایشان وحی کرد که در یک شب و در روز گریه کند و در دیگر بی باک باشد و بیشتر در حدیث معتبر گذشت که یوسف
با عزیز پادشاهی داشتند و مالک آنحضرت مصر و صحرا بود و از انجا بجا و زنگ و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
یعقوب و عیص دو یک شکم متولد شدند و عیص با یعقوب و این سبب یعقوب نام گرفت که در عقب عیص متولد شد و یعقوب را اسرائیل
نیز میگفتند یعنی خدا زیرا که اسرا بمعنی بنده است و ایل اسم خداست و در روایت دیگر اسرا بمعنی قوت است یعنی قوت خدا و از کعب الاحبار روایت کرده اند
که یعقوب در خدمت بیت المقدس میکرد و اول کسی که داخل بیت المقدس شد و آخر کسی که بیرون می آمد او بود و قندیلها بیت المقدس را
می افروخت و چون تسبیح میخواند که قندیلها خاموش شده است پس نبی در مسجد بیت المقدس میماند و در کین نشسته تا که دیگر کسی
قندیلها را خاموش کند پیاده بگرفت و در یکی از شبها بیت المقدس بست چون صبح شد و دید که یعقوب جان بحق تسلیم کرده است
و بر ستون مسجد سجده است و اسم او جنیل یا ایل بود پس اسم او اسرائیل گفتند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون
یوسف حبس کرد یعقوب مناجات کرد بدرگاه خدا و گفت پروردگارا ایا رحم نمیکنی بدهای مرا بر دردی که در فراق یوسف
و میگریم که اگر ایشان را میدانم بانم هر آینه زنده خواهم کرد ایشان را تا رحم کنم میان ایشان و میان ایشان و لیکن خواهیاد ت نمی آیا که خدا

که کشتی در بریان کردی و خوردی و فلان نخصه در پهلو بخانه تو رفته بود و با وجود زیاد بیش هیچ بعد از زهر اعتماد امر میکرد که نداشت
فرمود که هر که جاهلت میخواهد بیا بنویس بآل یعقوب و هر شام نداسیکه هر که خواهد شام میخواهد بیا بنویس بآل یعقوب و بنویس و عزیز اعلام
باقربه مردیست که یعقوب بیوسف علیه السلام گفت ای فرزند ما مکن که از مرغی زنانکنند بیا بنویس بیرون در حدیث عیسی از حضرت صادق ع منقولست که
نخستین بود در رسول خدا صلی الله علیه و آله و گفت ای مهتر رجال من خشنودی بدارم که بیند بیم حسن و جمال در پیش بالا تا فرزند تو آید رفتم و گفت
بدرستیکه چون یوسف چون بر اندام شد بیاورد تا دامن گرد گفت ای برادر چگونه تو آنستی که بعد از من تزویج زنان بکنی گفت برادر کاهر اعوره و گفت اگر
تو از که فرزندان بهم رسانیدی که زنه من باشیم و تنزیه خدا سکون کنند لکن و سید عیزار امام زین العابدین ع منقولست که مردم سه خصلت از
کس نفند کرد ندیدم بر ایشان یوب و شکر از زوج و حسد از فرزندان یعقوب بیوسف بدستیکه عیزار منقولست که چون اختر کرد ندیدم حضرت امام حسن ع ایشان
عهد مامون را قبول کرد و بفرمود که یوسف چون چند بود و از عزیز مصر کافر بود سلام کرد که در ان جانب خود و ادا کرد خدا بعد حق تعالی فی سورت
قَالَ اجْعَلْنِي عَلَىٰ خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلِيمٌ فرمود که یعنی مرا دانی که در خزینهای زمین که من حفیظ هستم بر آنچه در دست من عالم
و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت صادق ع فرمود که صبر جمیل آنکه یعقوب گفت صبر بسیکه هیچ گونه شکایت بان نماند و در حدیث
دیگر فرمود که یوسف ع در زندان خود به پروردگار خود نالید فرمود که ای فرزند تا کی بان جور شوقا نه بسیار نزند و بی سلسله بود بصبر خدا بی چون بگاه
خشک از دیگر نظام بی کند و آب و نمک بر آن بریزد چون چنین کرد آب کاسه بیرون آمد و نان و طبق خود کرد اند و سید عیزار امام محمد باقر ع
که چون زنیخا بر زبان و محتاج سلی بعضی او گفتند که بود بنزد یوسف که اکنون عزیز مصر است که تو از امانت کند بر جمعی در گفتند که میترسیم که گر
بنده ادبر بر آسیبی خود برساند بسبب آنکه رها که تو او را برسانیده گفت من نیز حرام کسی که از خدا میترسد چون خود بیوسف ع
وارد بر تخت پادشاهی مشاهده کرد گفت سپاس خداوندی را سزاست که بندگان را بطاعت خود پادشاه کرد اند و پادشاه را بمعصیت خود
بنده کرد اند پس یوسف او را بعبادت خود در آورد و او را گرامی داشت پس یوسف باو گفت آیا آنچه بهتر و نیکوتر نیست از آنچه تو میخواهی
میکردی بنیجا گفت که من مرد باب تو نیجا بر بیمبتلا شده بودم من مقبول تر بر اهل زمان خود بودم و تو از همه اهل زمان خود بحسن و جمال
و من با گروه بودم و شوهر من عنین بود و چون یوسف بنیا بر نزد خود نگاه داشت یعقوب نامه با حضرت نوشت مفید است که
و ترجمه نامه اینست بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از یعقوب بن اسحق بن ابراهیم خلیل خدا پس عزیز آل فرعون سلام بر تو باد بدرستی که
حمد میکنم پیش تو خدا را که هیچ خداوندی نیست ما بعد پس بدرستی که ما اهل بیتیم که متوجه است پس بر ما انبیا بلا چون ابراهیم
در آتش انداختند در طاعت پروردگار خود پس خدا بر او سرد و سلامت گردانید خدا امر کرد حبیب را که بدرستی بر ما طور فرج کند بعد از ان

او را با تجه فلان مادر و مرا اسیری بود و عزیزترین مردم بود نزد من و نایب شد از پیش من و حزن او نزد من بهم برابر خود کرد و مرا دیگر
که از مادر را بود و هر گاه آن گمشده را یاد میکردم چاره ش بادر سینه خود میچسبانیدم و شدت کلمه حزن اشکین میبارد و او نزد تو
در زیر محبوس کرده است و من نمیتوانم که میگریم که هر گز دزدی بکند و فرزند دارم بهم نرسیده است چون یوسف نامه را خواند
گریست و فریاد کرد و گفت این نامه را بعزیز برسانید و بر روی او بیندازید تا بینا شود و با اهل خود همه بنزد من بیایید و در روایتی که
وارد شده است که چون یعقوب بنزدیک مصر رسید یوسف با لشکر خود سوار شد و باستقبال آنحضرت بیرون رفت در اثنای راه گفت
بر آنجا و اورا در خود عیادت میکرد چون یوسف را دید شناخت و بصدای بحزنی یوسف را ندا کرد که ای آنکه بر دیار عشق تو
اندوه خورده چه نیکست تقوی و پرهیزکاری چگونه بندگان را آزاد کرد و چه قبیح است گناه چگونه بنده کرد ما را تا مانند و در حدیث صحیح
از حضرت صادق ع منقولست که حضرت یوسف ع متوجه فرود خاص بعلم شد بعضی از کلاه خود را هر گز که بفروشد و هر روز با و میگفت که
قبلان صیاغ بفروش پدر زی که صبا است که سعر زاده عزیز و گرانتر صبا بی فروخت فرمود که گرانی تو بان او جاب بشود و بگرانی فروش
و سعر بی برای او نام بزد و کیلا از نزد راهی رفت و پرسید که چه سعر بفروشم فرمود که بر دو چیز فروخت که گرانی سعر بر تو نشود
چون وکیل آمد بنزد ایشان او کسی که آمد که بکرد مزه داد و کیل کیل کرد هنوز یک کیل مانده بود که حساب سعر در گفت تمام شد و مشتری گفت
پس است من همین قدر زیاده بدهم و کیل دانست که سعر بقدر یک کیل گران نشده است چون هنوز بدیگر آمد هنوز یک کیل مانده بود
که حساب مشتری تمام شود مشتری گفت پس است من همین مقدار زیاده بدهم و کیل دانست که بقدر یک کیل بار گرانتر شده است تا
آنکه ما زر و سعر دو بار بر نقاد کرد و بنده ای عزیز از حضرت صادق ع منقولست که بهر اهنی که برای ابراهیم از بهشت آورده بود میان
نصیحه نقره میکاشتند و چون کسی چیزی بسید هیبا که شاد بود پس چون فاقه اهل مصر جباشد و یعقوب در بیابان فلسطین شام
و یوسف در مصر بود یعقوب گفت که من بوی یوسف را میشنوم مراد او بوی بهشت بود که از بهر اهن بعام او رسید و بسبب عیزار
منقولست که اسحق بن فضل هاشمی از حضرت صادق ع پرسید که چه سبب داشت که فرزندان یعقوب چون از یعقوب ویلقا سر کردند
که از برای ایشان استغفار کند گفت بعد از بن برای خاطب آمرزش از پروردگار خود خواهم کرد و طلب استغفار برای ایشان
بیوسف ع گفتند که خدا ترا بما اختیار کرده است و ما خطا کاران بودیم گفت بر شما ملامتی نیست امروز خطاهای شما را می آمرزد جواب فرمود
که من برای که دل جوان نرم تر است از دل پیر و جنایت فرزندان یعقوب بر یوسف بود و جنایت ایشان بر یعقوب بسبب غایب بودن یوسف
پس یوسف صبا در مرت مزه یعقوب کردن از حق خود و تاخیر مزه یعقوب بعضی از برای که عزا و از حق دیگر بود و بیخ خبر کرد ایشان

بسیب جمعه و بجمعه بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون یوسف ع باستقبال حضرت یعقوب ع بیرون آمد دید که کنیزکان
کردند یعقوب بیاد شد و یوسف را شوکت پادشاهی نداد و پیاده نشد هنوز از معاینه فارغ نشده بود که جبرئیل بر حضرت یوسف نازل
و خطاب مغفرت و عتاب از جانب رب العالمین آورد که ای یوسف خداوند عالمیان میفرماید که ملک و پادشاهی تو ایمنی شد که پیاده شوی و پدر را
شادیه صدیق من دست خود را کشا چون دست را کشود و باز کرد سنگریزه و ریگی از میان انگشتان تو بر زمین ریخت یوسف گفت این چه بود
او جواب گفت نور پیغمبری بود و از صلب تو بظهور میآمد حضرت یعقوب آنچه کرد بنسبت بیعقوب که بر او پیاده نشد بی مولف که عیسی
اجازت بر تقیه جواز کرده اند چون مثل این طریق بلکه منقولست که پیاده نشد تا حضرت رسید و آنحضرت تکلم نموده باشد بلکه از بی
و مصلحت ملک باشد و چون رعایت بعقوب کردن اولی بوده از رعایت صلحی ملک و پادشاهی پس تا اصلی و مکروه از آنحضرت صادر نشد و بی
عنایت کردن و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون بابه قافله یوسف آمد بعلت پادشاهی آنحضرت و چون بر حضرت یعقوب
باو گفت که ما میترسیم که چون ترا بنزد او ببریم آنچه از تو نسبت آنحضرت دانسته است مورد غضب شویم زیرا که گویا از ظلم
چون داخل شد یوسف گفت ای یعقوب چرا بگفت متغیر شده است زیرا که گفت حمد میکنم خدا را که پادشاهان بتعصیب خود بنگاه کرده اند
بیرکت طاعت و بندگی خود رتبه پادشاهی رسانید یوسف گفت چه چیز ترا باعث شد بر آنچه در نسبت بمن گفت حزن و اندوه نیز یوسف
چگونه میبود هلاک اگر میدید پیغمبر که دار آخرت زمان صعوبت خواهد شد و اسم پیغمبری و رسالت و از من خوشنود و خشنود و منتهی تو خواهد بود
راست میگوید یوسف گفت چه دانستی که راست میگویم گفت برای آنکه نام او را بعلت اگر ساختی و سخن او در دل من افتاد پس خدا حق نموده بر یوسف که
راست میگوید و من از او دانستم باین سبب که حبیب من مجدد او دست داشت پس امر فرمود یوسف را که او را عقب خود در آورد بسند معتبر
صادق ع منقولست که چه استبعاد میکنید مخالفان باین دست که شیعه خدا را بزیارت قاب سازند خدا را بزیارت مردم بدستی که برادران یوسف
نفهمیدند یوسف را و معامله کردند سخن گفتند و برادران او بودند و از آنشناختند تا آنکه یوسف فرمود که من یوسفم پس بر آنکه
ایات طلعت زاده که خدا در دنیا از ادات خواهد که حجت خود را از مردم پنهان کند بحقیقت که یوسف پادشاه مصر بود و میان او و پدر بیست
بنزدیک کله بود و آنحضرت بود که مکان خود را بیعقوب نشناسانید قادر بود و اگر نشناختند تا آنکه یوسف فرمود که من یوسفم پس بر آنکه
راه بازید عجب نیست پس چه انکار میکنید ای ناصبی که حق تعالی بکند نسبت بحجت خود آنچه نسبت بیوسف کرد که در بازارها میرفتند
و پدر با ایشان تعلم کلام با ایشان نداشت تا وقتیکه خدا رحمت و عهد که خود را با ایشان نشناسانید چنانچه در حضرت یوسف که
که با برادران خود گفت آیا میدانید که چه کردید با یوسف در حدیث معتبر که چون فرزندان یعقوب حضرت یوسف را طلب نمودند یعقوب
گفت که بسوی پدر که گرگ او را بخورد و عذری بیاد ایشان نداد که بهمان عذر مشغول شدند و در حدیث معتبر که فرمود که انوار بخدمت یوسف آمدند
که طعام بخورد چون تاریخ شد یوسف تا دو پسر که منازل نمی‌گذاشت گفت فلانی فرمود که چون بخانه رفتی بگو بمن تا نزد یعقوب بیا حضرت

بیرون خواهی آمد بسوی تو مرد عظیم صاحب جمال صاحب حسنی چون بنزد تو آید بگو که مرد بیرون آمد بمصر و بدیم که ترا سلام میرساند و گفت ما
ترا خلاص نخواهیم نمود چون آن اعرابی بیعقوب رسید غلامان خود را گفت که شتر را خوابانید تکبیر چون یعقوب بر ناقه او سوار شد و مرد اعرابی بلند شد قرار
بر ناقه و دست بدوش ها میگذاشت تا بنزد یوسف رسید اعرابی گفت تو یعقوب گفت بلی چون اعرابی بخدمت یوسف رسانید یعقوب را بنزد
شد چون بر پیش آمد گفت یا امام تو را حاجتی بر ما هست گفت بلی من حاجت دارم بر شما و حاجت من حاجت است فرزند فلیو
که از خدا بطلبید که فرزند بی من گذاشت فرمایید پس بعقوب وضو ساخت و دو رکعت نماز کرد و از برای او دعا کرد پس فرمود چرا ایکم با شما
فرزند او عطا فرمود در هر شکر و بیت پس بجهت یعقوب بیدا شد که یوسف زنده است و حق تعالی او را بعلت غیبت برای ظالم خواهد کرد و
و گفت فرزندانش که من از خدا خبر میدانم آنچه شما نمیدانید و فرزندانش را نسبت بدروغ و ضعف عقل نسبت میدادند و گفتند که
بر ما من نشنیدید گفت من بر یوسف را میشنوم اگر مرا نسبت بدروغ و ضعف عقل نسبت میدهید پس گفت بخدا سوگند که تو در گمراهی
هستی پس چون بشیر آمد بر راهن بر روی یعقوب انداخت و بینا گردید گفت آیا نگفتم بشما که من از خدا میدانم آنچه شما نمیدانید و شیخ
بعد از این احادیث حدیث کرده است که دلیل بر آنکه یعقوب بعلم امر یوسف نداشت و از انظار و نهان کرده بود خدا یوسف را بر بلا و محنت
آنست که چون فرزندان یعقوب بسوی او برگشتند و میگریستند گفت ای فرزندان من چیست حال شما که گریه میکنید و مطرب و بلاء میگریستید
حبیب
خود یوسف در میان شما نیست گفتند یوسف را گرگ خورد و ما بر او دست آوردیم از برای او گفت بیندازید بسوی من پیراهن
بر روی خود انداخت و صدا بر سر شد چون بوی او را نداشت گفت ای فرزندان شما میگوئید که گرگ حبیب من یوسف را خورد گفتند بلی
که چرا بوی گوشت او را نیافتیم و چرا پیراهن او را نخوردند راست است بگرگ در قمیص دیدید فرزندان مظلوم شده است و شما او را بگرگ دادید
در شب رها نمودید و نوحه میکرد بر یوسف و میگفت حبیب من یوسف که من او را بر همه فرزندان خود اختیار میکردم از من
حبیب من یوسف که میدانستم او را و دانستم در میان فرزندان خود او را من بودند حبیب من یوسف که دست راست خود را در زیر او میگذاشتم
جبه زیر بر روی او میگذاشتم از من بودند حبیب من یوسف که از آنها بی مونس بهشت من بود و از من بود حبیب من یوسف که خوف میکردم
که در کام گرگ ترا نخواهند یافت کام در باز آمدن کرد حبیب من یوسف کاش با تو بودم و بر من میرسید آنچه بتو رسید اهل مصر و عزیز
مصر که حضرت امام جعفر ع فرمود که یعقوب از اهل بیت یوسف خوشنود بسیار بود و آنقدر گریست که دیده اش سفید شد و بینائی
و حشیش نزاد بعارض شد و هر ساله دو مرتبه کندم بمردم میداد و میطلبید از برای مصر و میطلبید از برای یوسف و تابستان بر جهتی از فرزندان
بلاد قلیل بسوی مصر فرستاد با جهتی از فرزندان که والی مصر بود چون بخدمت یوسف رسیدند و آن مرد وقتی بر بلاد عزیز و حکومت مصر

بیوسف گذشته بود یوسف ایشانرا شناخت و ایشان یوسف را نشناختند بسبب هیبت و عزت پادشاهی پس ایشان گفتند ای عزیز
بشرایط رفیقان نعم و ملازمان خود امر فرمود که زود کیل ایشان را بدهید و تمام بدهید چون فارغ شد و بدهاری ایشانرا در میان بارهای ایشان
کلاه ریخته بود ان اطلاع ایشان پس یوسف برادران گفت که شنیده اید که شما دو برادر پدر پیر داشته اید آنها چه شدند گفتند پدر ما کرد خود
و یک جلک را زنده بدر گذاشته ایم و او را از خود جدا نمیکند و بسیار بر او مهربان است یوسف گفت میخواهم که مرتبه دیگر که برای بحلم خرید می آیید
بیاورید و اگر نیاورید بی طعام نخواهم داد و شما را بنزدیک خود نخواهم طلبید چون بجوی بدیه خود برگشتند و متاع خود را گشودند و میدان
رهاها ایشانرا در میان طعام ایشان گذاشته اند گفتند این سرمایه ماست با پس داده اند ما را نه اخذ حبه از ما نستانند
مال ما را بقیمت طعام بگیریم و ما حفاظت او میکنیم چون بعد از شش ماه محتاج باز آمده شدند یعقوب ایشانرا فرستاد و برایشان مایل گردید
و بنیامین را با ایشان همراه کرد و بیمان خاطر ایشان گرفت که تا نخواهید او را بر گردانید چون داخل مجلس یوسف شدند پرسید که
نیامین را خاست کنند بی پرسیدن پادشاهی است فرمود که ای فرزند تو یا بیا
بیا و برادر را بادیا بیند چون بنزدیک او رسید او را در بر گرفت و گریست و گفت من برادر تو یوسفم آنچه بر سر من آمده مشکل از آنچه بر سر تو
میگذرد بآنچه ترا خواهد رسید برادران خود مگو و مترس اندوه مبر بسیار با خود یاد نمی فرستاد و بملازمان خود فرمود که تخت او را بر
بگیرید و بنزد بعلها بار ایشان کیل کنید چون فارغ شوید کیسه ها را در میان بار بنیامین بنهید از چون ملازمان موافق فرمود
و ایشانرا مرخص کردند و بار نقاره و اسب شدند یوسف با ملازمان در عقب ایشان نهضت کرد و با ایشان تلخی نشد نعره زنان ایشان گفتند
که ای مردم قافله خواهد دانید گفتند چه چیز ما بدانیت ملازمان یوسف گفتند متاع پادشاه بدانیت و هر که آنرا بیاورد بار کیل گیرد
با و میدهیم چون بارهای ایشانرا تفحص کردند متاع در میان بار بنیامین پیدا شد یوسف فرمود که او را گرفتند و حبس کنند و بندگان
برادران مسخر کردند بخلاصی او فایده نبخشید چون نا پدید شد سوی یعقوب برگشتند و چون نامه را بعزیز رسانیدند گفت آنکه دزدیده
الید را چون و گریست و حزنش زیاده شد و بر تهمت که بفتنه شد و در تیاپیت کرد بر یعقوب و فرزندان یعقوب تا آنکه ایشان را محتاج
و آزرده ایشان آخر شد بعد بعد بفوت یعقوب بفرزندان گفت که بروید و تفحص کنید یوسف و برادرش را امید نومید نباشید
پس چون ایشان با متاع قلیلی متوجه مصر شدند و یعقوب نامه بعزیز نوشت که او را بوجود و فرزندان خود بر ایشان گرد ای سوگند
مال خود را خاص ساز نامه را بعزیز بدهید و در نامه نوشت که ای عزیز ما اهل بیت ابراهیم خلیلیم و ما را بلا رسیده است سوی عزیز مصر ظاهر شد عدالت و تمام
دهنده کیل ایشانرا بجانب یعقوب فرزند اسحق فرزند ابراهیم خلیل خدا که نزد ما هجرت آتش بر ابراهیم کرد که او را بسوزاند و خدا بر سر او گرد
و از آن نجاة داد و او را جهت ما ایزد عزیز که ما خانه آباده قدیم که بیوسته بلا انبیا بخط جاشته میرسد بر ایشان گفت ما را امتحان
در وقت نعمت و بلا و بیت سلاست که مصیبتها بمن بیاید و بر سد اولا آنها آن بود که پدری داشتم که او را یوسف نام کرده بود و او را موجب
شادی خود بود ما نزد ما فرزندان فرزندان مرا و ترا دیده من و دیده دل من بود و برادران پدر او را از پدر جدا کردند که او را با ایشان بفرستم که
شادی و بازی کنند پس او را دادم و او را با ایشان فرستادم و وقت خفتن برگشتند گریه کنان و پیراهن یوسف را خون
در پی و گفتند که گرگ او را خورد پس برای فقدان او حزن من شد بسیار شد و بطار نشاد و گرد من جسیار شد تا آنکه دیدهای من سفید
از اندوه و یوسف را برادری بود که از خالد او بود و او را بسیار دوست میداشتم و مونس من بود و هر گاه یوسف بیاد من می آمد او را
بسینه خود می چسبانیدم پس بعضی از اندوه من ساکن میشد و برادران او بمن اقرار دادند که او عزیز تو احوال او را از ایشان پرسیده
و امر کرده بود که او را بنزد تو بیاورند و اگر نیاورند که با ایشان نظری پس او با ایشان نظری فرستاد که کندم از برای بیاورند پدر گفت
و او را نیاورند و گفتند که میگیرد پادشاه را از دیدن ما خانه بلا ما که نزد نمیگذیم و او را حبس کرده و دلها را بدرد آورده و او را
از بنیامین فرستاد شد بدعای تا آنکه نیستم گمان شد و مصیبتهای پیاپی که بر من وارد شده است پس وقت کار
بگیرند زاد او در هاگردن او از حبس و گفتم نیکو برای او فرست و چنان مردی در تیر آن فارزان بنه و والد یعقوب را زود
تن چون فرزندان روانه شدند و نامه بردند چون پیش یعقوب تا نشستند و گفتند ای یعقوب برد رکار نزد میگوید که ترا میدهد
مصیبتها که بعزیز کشتی یعقوب بر گفت دکار ترا مبتلا کرد بر ایشان مردی عزیز بیت مادب من حق خود فرمود که آنکه رهب بعزیز
که آن بلاها با نزد فتح گفت نه بر دو کار اعتماد فرمود که پس نزد اکرد بر ایشان که مکابت مصیبت مرا بغیر من کرد بر استغاثه میکرد
و شکایت بلای خود را بمن کرد بر یعقوب گفت از طلب آمرزش خدا بمن و تو بر میکنم ای خدا بمن و تو بر میکنم ای حزن و اندوه خود را بتو شکایت
میکنم پس حزن و اندوه فرمود که بتحقیق رسانیدم تادیب تو و فرزندان خدا که بر آنکه شکایت میکرد بر یعقوب بمصیبت و اقبال چون در
گرد تو از آن لشکر خدا استغفار کردند میگیرد سوی من از گناه خود هر آینه آن بلاها از ترتیب میکردم بعبادت تا آنکه بر تو مقدر کرده بودم
و لیکن شیطان را در هوا از حاطر تو از هوس کرد و تا امید شد بیا از رحمت من و دم خدا و نبخشد و کرم و دست میدارم بندگان استغفار
لق بکنند که رطبت میتا بید بسوی من مرا بخشد از رحمت آمرزش من ای یعقوب من بر میگیرم مانند یوسف و برادر
در میگیرم از سوی تو آنچه رفته است از تو گرگ شد خون تو در بدیه است رایحه میگیرم و گمان نیست تو چون بیرست میگیرم بیرون
شاد در بدیه است بر دشمن یاد و آنچه گرم نسبت سرتا دیدی بود که تو گرم پس قبول کن ادب مرا از فرزندان یعقوب پس چون بخدمت

یوسف رسید نداد و پسر پادشاهی نشسته بود گفتند ای عزیز مصر بازنده است ما را و اهل ما را بپرسیانی و بدحالی و آزرده و ایام ما به کوچکی بسر کرده ایم
باده و تصدق کن بر ما بدرم ما بنیامین را و ابن ما بدیه ما یعقوب است که پیغمبر خدا و نوشته شده امر برادرها و سؤال کرده است که هفت کاه بر او
و فرزند خود را بنیامین یوسف ده یعقوب سر اگرفت و بوسید بر هر دو دیده که کلاه است و گریست صدا که بر دیده اش بلند شد تا که بر هفتی
پوشیده بود از آب دیده اش تر شد پس خود را بر برادران شناسانید ایشان را گفتند بخدا سوگند که خدا ترا بر ما اختیار کرده است یعنی سوگند
مگر بان ناصوز و از گناه ما در گذر یوسف گفت سرزنشی نیست شما را امروز خدای آمرزنده شما را و بر بنیامین بر اهزم کلاب سیه ام ترکرده است بلند آواز
بر دیدن یکدیگر بر کلاه چون بود بر دیدها مشتبه و بنا نشود و جمیع اهل خود را بسوی من بیاورید و ایشان را خبر داشتند
و بسوی یعقوب پس فرستاد چون قافله از مصر بیرون آمد یعقوب بوی یوسف را شنید و گفت عزیز ندانی که نمی دانی که حق بوی یوسف مشتری
و فرزند نهم جابر است می آید نه بغیر و شاد و یا آنچه از یوسف مشاهده کردند و پادشاهی که خدا بر او عطا کرده بود و عزیزی که پادشاهی را نسبت
یوسف حاصل کرده بود از مصر تا بادیه که یعقوب در آنجا بود نه روز آمد چون باد پیراهن را بر روی یعقوب افکند و بینا گردید و بسیار
شد بلیا مین گفتند ای پدر ما را بر برادر خود گمان شتم بلیکن بر بنیامین یعقوب چند ماهی که در سجده شکر بقدر بر سایه در دیده اش بینا شد و رشتش
و فرزندان نزد یعقوب که در جهیز و در کار سازی کشیده در بانده شو یعنی بر صرت قلم با یعقوب یا اهل خانه یوسف بجا بنه صبر بدان شدند و مدت
روز بلی بنا از عزوه ما خاص شدند چون بمجلس یوسف داخل شدند دست در گردن یکدیگر و در پای او رسید و گریست و حقوق
خالد بر تخت پادشاهی بالا برد و داخل خانه خود شد و رفتن خود شیر بجزه مالید و سرمه کشید و جامهای پادشاهانه پوشید و بنوی ایشان
بیرون آمد چون او را دیدند همه بسجده افتادند بجای تعظیم او و شکر خداوند ما ایمان آوردیم بر یوسف در نبوت گفت که این بود تاویل خواب من که پیشتر
بودم که بر دیده سجده می آوردند چون مرا از زندان بیرون آورد و شما را از بادیه بنزد من آورد بعد از آنکه شیطان فساد کرده بود میان من و برادران
و پسر من بیست سال رفتن بیاید و سرمه نمیکشد و خود را خوشبو نمیکرد و نمیخندید بغیر یک زمان تبسم کند خبر یعقوب را چون
و یعقوب و یوسف برادران را بسیار بکریستند مؤلف گوید که خدا چون بدیدن و بسیار بعلیا حادیه بیکر آشنا که مدت مفارقت یوسف تا بنوی
بیست سال بود هست و مفسران و مورخان خلاف کرده اند بعضی گفته اند که میان خواب یوسف و اجتماع او با پدر شش هشتاد سال بود و بعضی
گفته اند که هفتاد سال بود و بعضی چهل سال گفته اند و ما از حسن بصری روایت کرده اند که وقتی که یوسف بچاه انداختند هفده سال بود
در بندگی در زندان و پادشاهی هشتاد سال ماند و چون بسیار بدر رسید بیست و خویشان سیصد سال در زندگانی کرد بعضی عزیز مصر
و بر یعقوب و یا بات شیعه بنزد مؤمن شود که مدت مفارقت نوزده سال بوده باشد و انصاف از این معنی ظاهر میشود که بنیامین از

بلکه از خاله او بوده است و چون کسی از مفسران بنزد خویش قرار نداده اند و میگویند که آنچه در آیه واقع شده است که ابوی خود را بخت بالا برد
مجاز است و مراد پدر و خاله است و خاله را مادر میگویند چنانچه عرب را بدر میگویند و بعضی میگویند که حق را
خدا زنده کرد تا خواب او درست شود و بعضی گفته اند که مادر شد در وقت زنده بود و قول اقوی درست چنانچه در حدیث عبد الله بن عباس
که از حضرت امام رضا پرسیدند که یعقوب چون نزد یوسف آمد چند پسر داشت و بود نه مرد که از زنده بود پرسیدند که بنیامین
بود یا فرزند خاله او بود فرمود که فرزند خاله او بود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون عزیز امر کرد که یوسف را بزندان بردند
علم تعبیر خواب را بآن حضرت تعلیم نمود بعد از برای اهل زندان تعبیر میکرد خوابهای ایشان را و چون تعبیر خواب را بدو چون کرد و بآنکه گفته است که
نجات می یابد گفت مژده عزیز را که حق تعالی او را عذاب نمی کند و فرمود که چون بخبر من موسل شد و بخبر من سالم در زندان بمان پس یوسف را
فراموش کرد بدان وارد شده است که هفت سال در زندان ماند و بسند موثق منقولست که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که آیا
یعقوب پیغمبر بود فرمود که او نبی بود لیکن اسباط اولاد پیغمبران بودند و از دنیا بیرون نرفتند مگر سعادتمندان بدیها خود را مشاهده کردند
کردند و بسند صحیح منقولست که هشام بن سالم از حضرت صادق پرسیدند که حزن یعقوب بر یوسف چه مرتبه رسیده بود فرمود که
هفتاد زن فرزند مرده پس فرمود که پرسیدند که زنان گفت حق تعالی تا وقتی که ایشان را بخاطر ذکر و بدیهای که ترا نمی زنند
میدهد پس سالکان از خدا بجز اهل بیت او که تا خلق بجز خدا یوسف گفت خدا و ناس الاسکر بجز اهل بیت محمد که بر دیگر
مراتب کرامت فرمایی و راحت دهی از آنچه در آن هست رحمت و بلا جبر شما گفت پس بشارت باد مرا ای صدیق که حق تعالی مرا بسوی تو
بشارت فرستاده است که تا سه روز دیگر از زندان بیرون خواهد برد و ترا پادشاه مصر خواهد کرد که اشراف مصر همه ترا خدمت کنند و بر دل
تا بنزد من خواهد کرد پس بشارت باد مرا ای صدیق که خدا وند بر کرده خدای پسر در چاه انداخت عزیز خواب دید که از تو سیدیا
خود نظر کرد و ایشان تعبیر او را نشنیدند پس از جوانی که از زندان نجات یافته بود یوسف را بخاطر آورد گفت ای پادشاه مرا فرست بسوی زندان
زندان مردی هست که کسی مثل او در زمانه است در علم و بر او امروز تعبیر چنین مرد فلان غضب کرده بود بزندان فرستاد و بجهت خواب
تعبیر و از برای تعبیر کرد در چنانچه و تعبیر کرده بود بهمین مرا بآن کشید بود و مرا نجات داد و بعزیز گفت بر وی و تعبیر خواب را بر یوسف
چون نسوه عزیز بر گفت و بر سالت یوسف با دو رسانید عزیز گفت بیا و بیا و ما نمی گوییم او را و مقرر شد که در چه بود بر سالت عزیز و یا بلوی
آورند گفت بگو عاهیدکه ادات او دست با نجم و دیگر بر عزیز که دانست و چندین سال مرا در زندان حبس کرد پس بزنید فرستاد و زنان را
طلبید و طالب یوسف را از ایشان پرسید گفتند حاش لله ما هیچ بدان ندانستیم پس فرستاد و او را از زندان طلبید چون با او سخن گفت

و دانشمند و کامل و رسیده بود و گفت که خواب بکری که من چه خواب دیدم و تعبیر آن بکن یوسف خواب او را تمام نقل کرد و تعبیرش را بیان نمود و گفت
بدانست کنون که از برای من حاصل هفت ساله را چه خواهد کرد و محافظت خواهد نمود یوسف گفت که حق تعالی در زمان فرستاد بدین که من تدبیر
ایام خواهم کرد و در این سالها قیام بآن امور خواهم نمود پادشاه گفت راست گفتی اینک اگر تو را پادشاهی و تخت و تاج جهانبانی بتو تفویض
خواهی کرد پس یوسف مسموده شد و در هفت ساله فراوانی چه کرد حاصلها و زراعتهای مصر با خوشه در خوشه بار آورد و چون سالهای قحط
رسید مسموده فروختن طعام گردید و در سال اول طلا و نقره فروخت تا آنکه در مصر و حوالی آن هیچ دینار و درهم نماند مگر آنکه در ملک یوسف
داخل شد و در سال دوم بر نیور جواهر فروخت تا آنکه هر زیور و جوهری که در آن مملکت و ملک او در آمد در سال سیم بحیوانات دواب
فروخت تا آنکه تمام حیوانات ایشان مالک شد و در سال چهارم غلامان و کنیزان فروخت تا آنکه هر مملوکی که در آن ولایت بود در ملک او
در سال پنجم چهارپایان و کالای مستغلات فروخت تا همه را مستغرق شد و در سال ششم غله و زراعتها فروخت تا آنکه هیچ زمین و مزرعه در مصر
از آن حکم بملکیت او در آمد و در سال هفتم که هیچ در ملک ایشان نمانده بود و بر قیمت ایشان نمی توانست آنکه هر که در مصر و حوالی آن بود همه
یوسف شدند پس یوسف بپادشاه گفت که چه مصلحت می بینی در باب آنکه بر مردم مصر بفروشم پادشاه گفت رای تو بهتر است
مختار یوسف گفت گواه میگیرم خدا را و گواه میگیرم ترا ای پادشاه که همه اهل مصر را آزاد کردم و اموال و منال ایشان را ایشان را پس داد و گفت
تاج و تخت ترا بتو پس دادم بشرط آنکه من سلوک کردم با ایشان سلوک کنی و حکم کنی بمیان ایشان بحکمی که حکم میکنم خدا ایشان را بیامرزد
پادشاه گفت دین من و مخزن من همین است و شهادت میدهم بر حقانیت آنکه و آنکه از شریک و خداوند نیست و شهادت میدهم
ترسی پیشتر داده و ایمان بیاوردن ملاقات یعقوب و برادران واقع شد و بسند صحیح منقولست که محمد بن مسلم از امام محمد باقر پرسید که
بعد از رسیدن بمصر چند سال با یوسف زندگانی کرد فرمود که دو سال پرسید که در این وقت محبت خدا در دل یعقوب و برادران یوسف فرمود که
یعقوب و محبت خدا بود و پادشاهی از یوسف بود و چون یعقوب بعالم قدس رحلت نمود یوسف جسد مقدس او را در تابوتی گذاشته بزمین
در باب مقدس دفن کرد پس یوسف بعد از یعقوب محبت خدا بود پرسید که پس یوسف بسوی و پیغمبر بود فرمود که بلی مگر نشنیدی که خدای
تعالی میفرماید که مؤمن آل فرعون گفت که آمد یوسف پیش شما بآیات و معجزات و پیوسته در او شک میکردید تا آنکه چون در هلاک شد
گفتید که بعد از او خدا رسولی نخواهد فرستاد و منقولست که چون یوسف را خلوتی نماند و از زهد سازی غرایب
و عجایب سال در زندان ماند و بعد از بیرون آمدن از زندان هشتاد و سه سال زندگانی کرد پس مجموع عمر آنحضرت صد و بیست سال بود و در روایت
دیگر فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که یعقوب و یوسف هر یک صد و بیست سال عمر ایشان بود و در صحیح بعضی دیگر صد و بیست سال

منقولست که شخصی بود از بقیه قوم عاد که مانده بود تا زمان فرعونی که یوسف در زمان او بود و اهل آن زمان آن شخص را بسیار
از رسیده بودند و نسلش مزید شده پس او نزد فرعون آمد و گفت مرا امان ده از شر مردم تا آنکه چیزی را بعجوبی که در مصر مشاهده کرده ام بر
تو نظر کنم و تکلم کنم پس فرعون او را امان داد از شر مردم و حقوق خود گردانید و در مجلس او نشست و بجانب او نگاه کرد و
نظر کرد تا آنکه فرعون اعتقاد و بسیاری بر او پیدا کرد و از یوسف در مقابل نشستند و از زهد و ریاضت و زهد و ریاضت
فرعون بیوسف گفت که ای کسی را می شناسی که از تو بزرگتر باشد گفت بلی بدرم یعقوب پسر اسحق پیغمبر است چون یعقوب مجلس فرعون
داخل شد فرعون را تحیت و سلام کرد بتحیتی که بادشاهان می کنند پس فرعون او را گرامی داشت و نزدیک خود بر بالای یوسف
او را اکرام نمود پس از یعقوب پرسید که چند سال از عمر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عمر دارم پادشاه گفت
و سخن مادر پر فرعون بسیار کرد تا آمد از فرعون از یعقوب پرسید که این پسر چند سال بر تو گذشته است فرمود که صد و بیست سال عمر دارد گفت
دروغ میگوید یعقوب گفت خداوندا اگر دروغ میگوید بدیش را برسانید و اثر در بدن جهانشاهت تمام ریش او بریزد و
پس فرعون را هول عظیم دست داد و بیعقوب گفت که مرد دیگر که من امان داده ام بر او نفرین کردی مخواهد مرا آنکه خداوند نزد پیش او را
برگرداند یعقوب دعا کرد و ریش او برگشت پس پادشاه گفت که من این مرد را با ابراهیم خلیل الرحمن دیده ام در بلاد فلسطین
از زمان گذشته است یعقوب فرمود که آنکه تو دیده من بودم تو اسحق دیده گفت پس تو کیستی فرمود که من یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم خلیل
از زمان مادر یافت که راست میگوید من اسحق را دیده بودم فرعون گفت هر دو راست گفتید و بسند جید از ابو هارون حفص بن غیاث
شخصی از امام جعفر صادق پرسید که چه دعوی بر الحجه برادران یوسف گفتند که اگر بنیامین نزد تو گرو بر او بنشیند زود گرو فرمود
که یوسف زد نگرده بود و نیکی یعقوب گرو بنیامین داشت که از ابراهیم با او میراث رسیده بود و هر که از گرو بنیامین زد بنیامین را بنزد
سگ فرستد و هر کاه از ناسپاسی پدر بر او خبر رسید که در جاست و نزدیکست از او سگ فرستد و او بیند که سگ گرفتند و آن گرو بنیامین
ساره دختر اسحق بود که هر زمان مادر اسحق بود و ساره یوسف را بسیار دوست میداشت و میخواست او را بفرزندی خود بردارد پس آن
گرو بنیامین گرفت و در گرو یوسف است در زیر جامه او و یعقوب گفت که گرو بنیامین را میدهم ای پسر بیامد و گفت ای یعقوب پسر منیا پوست
و خبر داد یعقوب را بچه ساره کرده بود برای مصلحت الهی پس یعقوب چون نفس کسی که در گرو بنیامین بود یوسف باشد و در آن وقت خطاب کرد
بود پس ساره گفت که چون یوسف را دیده بود من مرا و ترا دیده بود و من مرا و ترا میبینم یوسف یعقوب گفت که آن دیده است بشری که او را بفروشی
بجنگی گفت من خبر میکنم بشری که از من نگیری و من او را بخدا آزاد میکنم پس یوسف ماه گفت ما نمانده که ابراهیم گفت که مرد خاطر خود

صلیکن اینهم و فکر میکردم از مردی تعجب و امر یعقوب و یوسف کنعان از نزد یکی ایشان بیکدیگر چگونه یعقوب نمی بیند امر یوسف را از آنکه
او سفید شد حضرت از روی بی تعجب و امر یعقوب و یوسف کنعان از نزد یکی ایشان بیکدیگر چگونه یعقوب نمی بیند امر یوسف را از آنکه
و یوسف بود بیدار و ملک یکدیگر را ببینند و لیکن خدا را مصلحتی بود و مدتی برای ملاقات ایشان عمر فرموده بود و خدا بی بود سازان خود میکند
ایشان را آنست و رسید حدیث منقولست که از حضرت صادق پرسیدند از تفسیر قول حق تعالی که محمد طاهرها حاطب بود و بر زنان یعقوب و یعقوب
بر خود حرام کرده بود فرمود که یعقوب هرگاه که گوشت شتر میخورد در دو چیز حرام بود بر خود حرام کرده گوشت شتر را و این چیز را
که توریة تا بیست و چهل تا زمان موسی ع اگر حرام نکرده بخورد در حدیث معتبر دیگر فرمود که یوسف خواستگاری کرد زن نیسا جمال را
که در زمان او بود و زنان بدکرد و گفت غلام یا دختر ما میخواهد پس ایشان بهر شرخواستگاری کرد بهر شرگفت اختیار با اوست پس پدر گاه حق تعالی وحی کرد
وار الحلیه دختر ایشان را و وحی نمود که مهر او را بتو تزویج کردم پس یوسف فرستاد و بیحیا ایشان که من میخواهم بدیدن شما بیایم گفتند بیا چون یوسف
داخل خانه آتش شد نور خورشید جمال آن خانه روشن شد و زن گفت نیست این مگر ملک کرامی پس یوسف را بحلیه آن زن مباشرت کرد و داماد
بنزد آنحضرت آورد چون تناول نمود گرفت و از نمایند شوت بدهان خود چسبانید یوسف فرمود که صبر کن و بعد از یکی که مطلب حاصل شد بنزد
او را بعقد خود در آورد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که چون یوسف با زنان چون آمد سر از نو تزویج کرد چهل هزار آمد
و سر دیگر بیرون زد تا شکافته شد بالجمله هفتم زنی گفت که در طبقه هفتم زنی بود چهل هزار بیوه گفت سنگ کوچکی
بنیم پس سنگ را شکافت و گفت در میان سنگ جعبه بنی گفت کرم کرم چه میخواهی جبرئیل گفت کسیست مرا بی در هفتاد ابر کرم گفت خدا زنده باشد
جبرئیل گفت پدر ده کار و تعبیر مایده که من فرامش کرده ام این کار را در میان این سنگ در قعر زمین هفتم گمان کرده که تو از موسی خواهم کرد که از آن
که تو از نزد پادشاه آمده بسبب آن تقدیر شناسیت حق تعالی از سالم اخوی چاه یوسف بعد از آن مطالب رسانید از آنکه بدیدار
دیدار یکدیگر در آمدند و مشاورت بسیار در اهل زندان و غیر آن آمدند تعبیر کرد بایشان که یکی بدیگر گفت دیگر بسبب آن پس بر آنکه آن دیدن
بدیدن تعبیر میکرد و دستهای معتبر از امام موسی رضا و امام جعفر صادق و علی ع منقولست که چون آنست که چون گرفتند شکایت بجور
با دشاه بهر خانه یکی مرا بعقوب بر رسالتی فرستاد بنزد راهبی در بیت المقدس و طلب کرد از عبد چون راهب نشر بیاده نشان کرد که ای راهب
و دست در گردن شاه کرد و گفت مرحبا بخلیل الله یعقوب گفت من از پیغمبرم من یعقوب پسر اسحق پسر ابراهیم راهب گفت که چرا چنین پیر شده
غم و اندوه مرا پیر کرده است چون بگشت هزار بنده در خانه راهب گفت شنیده بود که در حق خدا باد رسیده که ای یعقوب شکایت کرد بر ایشان
پس تو بعقیده در نیچیده گناه و گفت بعد بکار دیگر چون نیاز بخیس کار بدیدن خدا حق فرستاد باد که تو نزد من تا دیگر بشیر بکار بر مکن پس دیگر شکایت

با حدی نکرد بعد از آن از هر چه رسید با او مصیبتی بدنیا مگر آنکه در دیگر گفت که شکایت بحکم خود را نموده خود را مگر بخدا و میدانم آنچه
خواهید دید در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی وحی بیوسف فرست در دنیا که در زندان بود که چه چیز
کار از ساکر کرد ما نیز گفت جرم و گناه من چرا عذاب بگناه مرد خوش تا بیوی چه فرمود که ایزد علیم بآنکه کرا گرفتار کرد
ولا ذنب لی فی ذلک السرور الفقر الحزن یا عصمة المضطر الفقیر یا عاصم کل جبار عنید یا معنی الباس الفقیر یا جابر العظم الکسیر یا مطلق
المکبل الاسیر اسئلک بحق محمد و آله محمد و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب جوید
عمر زاد را طلبید از حبس نجات یافت در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون عزیز مصر خود را معزول کرد ایشان و یوسف مصر را بسر پسر مدت
کرد ایشان یوسف و با لطیف با گیر بوسید و رفت بسوی بیابان نینوا و چهار روز گذشت غار کرد و چون فارغ شد دست بسوی آسمان بلند کرد
و گفت رب قد آتیتنی من الملک و علمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السموات والارض انت ولیی فی الدنیا والآخرة توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین پس حضرت صادق ع فرمود که ایزد تعالی
و گفت حاجت ما بدین گفت رب توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین پس حضرت صادق ع فرمود که ایزد تعالی و گفت که ایزد تعالی از زمین
و صالحان مطلق آورد آن که از فرزند یوسف که آدمی از زمین بیرون می برد بعد از هر گاه حضرت از فتنها می گرداند که ترسد که ایزد تعالی از آنها تو نیز بود
حضرت میان نمود پس منقولست که روزی که بیوسف و اخوان زندان شدند و رسید حدیث منقولست که حضرت امیر رضا امام رضا ع فرمود که چه دیدی
خوش می آید بمردم با کسی که خدا هایی کرد او را خوردن و جامه پوشیدن کند فرمود که یوسف ع سفره بر زانو بود و قبا او بود
که تکیه شان خلا بود حق بر سید و در بها پس از فرعون بر نشست و حکم میکرد و مردم را بلباس ملوکانه می نمود و اعدالت و کار بندی داشتند
ثعلبی در کتاب عرایس ذکر کرده است که چون از بر پادشاه عزیز یوسف ظاهر شد و اهلیت و کفایت و علم و عقل او را دانست فرستاد و او را
زندان طلبید پس یوسف چون آمد و بر ایشان خلاف و گفت خدا زنده باشد نیکان بر ایشان مهربان گردانید و خوشحال ایشان را بعیشان
بدهانی آنحضرت حزین شد که اهل زندان در هر شهری که هستند بدی کس نتوانند بود چه پس بر زندان نوشت که این فرزند حلاست و خدا و حجت
و سبب تجربه دوستان و خانات سفر نیست پس عمل کرد و خود را از چهل زندان بلک کرد و جامه پاکیزه پوشید و متوجه مجلس پادشاه شد
چون بدر خانه پادشاه رسید گفت حسبی ربی من دنیای و حسبی ربی من خلقه عز جاره و جل ثناؤه و لا اله غیره و چون داخل مجلس
گفت اللهم انی اسئلک بحق محمد و آله محمد و ان تجعل لی من امری فرجا و مخرجا و ترزقنی من حیث احتسب و من حیث لا احتسب جوید
پرسید که این جوان کیست گفت زندانی من معبر است پس پادشاه گفت مرا زبان عربی پرسید که این جوان بانست گفت زبان بدان بحث
و آن پادشاه هفتاد لغت میدانست بهر لغت که سخن گفت یوسف زبان لغت او جواب گفت پس پادشاه را پسیار خوش آمد او را تعجب کرد

از کمی یاد رسیاری علم و کمال او و تعبیر او در آن وقت سی سال بود دیگر گفت ای یوسف بخواهم خواب خود را از تو بشنوم یوسف گفت خواب دیدی
که هفت گاو فربه شیر بیستانی بسفید بیکو از نیل بیرون آمدند و از پستانهای ایشان شیر میریخت و باشانی که با نداز میکردند و از عقب آنها
سیصد و پنجاه گاو آب نیل خشک و ملول و لاغر بودند گاو آلوده شکم را بر پشت چسبیده که پستانها نداشتند
و چگالها داشتند مانند دریاکان و خرطوم ها مانند خرطوم سیاه بسوی آن فربه شده در آن گاوهای فربه و چهار آنها در بند و خوردند تا که توبه ای
آنها را خوردند و استخوانها را شکستند و مغز استخوانها را خوردند و از بین حال تغییر میکرد و یکی ناگاه دیدی که هفت سنبله گندم سبز و خشک و خوشه
سیاه شده از یکجا رسیده و رسیده و رسیده و رسیده از آن گاه با دیده نرسیده و خوشه ای خشک را بخوشه ای سبز چسبانید و آتش در خوشه ها
نهاد و همه سیاه شدند گفت راست گفتی خواب مرا چنین بود دیگر چون تعبیر آن را بیان کن و مرا بیاد شاه مده پس هلاک و حفظ نه زاهد را با
مقصود کرد باز و بیخ دیگر بعد از آن گفت که مادر عزیز مصر که یوسف را بزندان فروشاد قطفیر نام داشت و وزیر پادشاه بود و پادشاه زنان
و لیدبن ریان و خواب را پادشاه دید چون یوسف را از زندان بیرون آورد و عزیز را عزل کرد و مصر قطفیر را بیوسف مفوض کرد پادشاه
پادشاهی کرد و در خانه نشست و تا وقت سلطنت با یوسف گذاشت و در آن ایام قحطی بود و پادشاه را بعد از یوسف زاهد
و آنها را جمع و بینا بپرسید و باز در عراس نقل کرده است که چون یوسف این یا امین را نزد خود طلبید و با او خلوت کرد گفت چه نام داری گفت
این یا امین چیست که چرا تو این نام کرده اند گفت زیرا که چون متولد شدم مادرم مرد عزیز زنده صاحب مرا گفت مادرت چه نام داشت گفت رحیل
دختر لبان گفت لیکن زنده بپرسانید گفت بپرسانید بپرسید که نام پدر ایشان را چه بود گفت نام پدر ایشان را استقاق کرده بزنان بپرسید که نام
از مادر باسر بگو بود و هلاک شد یوسف گفت که آن زن مرده شد بدی بر دوست که چیزی کرده بگو که چه نام کرده آنها گفت بلقا و خیر و اسکاو و اصا
و خیر و نوان و ادریس و حیم و حیم گفت معنی اینها را بگو گفت بلقا برای این نام کرده که زنی بود و خیر برای آنکه فرزندان
بود و اسکاو برای آنکه برادر بنده ادریس بود و خیر برای آنکه بر هر چه که بود خیر بود و نوان برای آنکه خیر بود و ادریس برای آنکه خیر بود
از حزن و حیم برای آنکه بخشایده سر بود از بدن و حیم برای آنکه بدیم گفت که زنده است و حیم برای آنکه او را بدیم دیده علم و هوش و بیخود
و سر و دیم نامه بشود یوسف گفت مخواهم برادر تو را شم بدل آن برادر تو که هلاک شده است این یا امین گفت که کجا می باید برادر من مثل از تمام آن
و یا حیل تو بسیار یوسف گرفت و او را در برگرفت و گفت من برادر تو یوسف فدای تو باشم و برادر خود را بر او مطلع مسازی مولف گوید
که چون بدین قصه فریبه علما اشکالات وارد ساخته اند و گفته خلق را ضیقه بسیاری در خاطر میخلد اگر اشاره بر جواب آنها شود رضا است
اول اگر چگونه حضرت یعقوب یوسف را تفضیل مادر محبت ملاحظه کرد با آنکه اسباب مفاسد که بعد از تفصیل بعضی از مفسران

بر یعقوب و انبیا خصوصا هر گاه مورث این مفاسد باشد جواب آنست که تفضیلی که خوب نیست آنست که از تفضیل محبت نشیب باشد و محبت
در آن مفقود نباشد و محبت یعقوب نسبت بیوسف از جهت کمالات و اقبال و علم و انصاف و لطافت رتبه نبوت بود با آنکه محبت قلبی
اختیاری نیست و گاه باشد که در امور اختیاریه تفاوت میان ایشان نگذاشته باشد و اما با امت تا نه فاسد گردد چنانکه باشد که قیمتی
نداشته باشد که با وی تا نه مفاسد خواهد شد دوم آنکه یعقوب با جلالت نبوت چگونه اینقدر اضطراب و جزع و بیقراری کرد در فراق
یوسف تا آنکه دیده اش نابینا شد و باید که بیقرار زیاده از این حد صبر کرده در مصیبتها چه باشد آنست که از شدت محبت شدت حزن و گریه
اختیاری نیست و منافات با کمال ندارد و آنچه بدست جزع کرد و گفتی جزعی چنانست که موجب سخط حق تعالی باشد و از یعقوب این حال نشد
و بحسب قلب او نبود و بقضای الهی رضا بقضا منافات ندارد چنانچه اگر کسی بمرض مبتلا شود که دست او را ببرید و بیخ خبر بگوید که دست
خود جلد میطلبد و او را امر بقطع دست خود میکند و از او راضی است و ممنون میشود تا او با این موت گریه میکند و فریاد میکند و مشهود
و آنها باعث رفع درد نمیشود چنانچه حضرت مهسلام در فوت ابراهیم فرمود که اما میترسد و چشم میگرید و چیزی که خدا دوست نمیخواهد
کرد و با آنکه محبت دوستان خدا غیر خدا نمی باشد و مگر برای خدا و کسی را که محبوب خداست ایشان دوست میدارند و از برای دوست میدارند
که محب و محبوب محبوب الله است لهذا با اقرب اقارب خود اگر دشمن خدا باشد دشمنی میدارند و عشیره بدوه میکنند و با اعدا آنکس
ایشان هر گاه دوست خدا باشد غایت موافقت و ملاطفت میفرمایند و معلوم است که یعقوب یوسف را بر احسن و جمال صورت و کمال
دیگری بخوبیست بلکه بسبب انوار خیر و صلاح و آثار سعادت و فلاح که در او مشاهده میکرده او را بیشتر است و در خبر وارد است که از مرتبه عالیه
خاتم و مابین معانی دقیقه جاهلیه بدان نمیتوان او را بحیثیت تعجب میخورند و او را نسبت جنب الله و کرامی میدانند و میگفتند که ما احقیم
بمحبت و رعایت که تنو صندی و نوت داریم و کار باد در دنیا از باده از یوسف بی آیم بسر معلوم شد که محبت یوسف و جزع از مفارقت
او منافات با محبت جناب مقدس الهی ندارد و منافی آن آنحضرت نیست بلکه عین کمال است سوم آنکه حضرت یعقوب با وجود دوری حضرت
یوسف و غیر دانستن آنکه او میدانست که یوسف زنده است چرا اینقدر اضطراب میکرد جواب آنست که گاه باشد که اضطراب بمفارقت یا
از برای احتمال یا و محو و اثبات باشد و در حدیثی وارد شده است که آنحضرت صادق و پرسیدند که چگونه یعقوب بر یوسف حزن و جزع
آنکه جبرئیل او را خبر داده بود که یوسف زنده است و او را خواهد گشت فرمود که او امر نکرده بود و مانند دیگر نیز و انوار سنور محبت
آنکه چون از او که یعقوب نابینا شد و ملائکه فرزند می آید که در حلقت ایشان نقصی نباشد جواب آنست که بعضی گفته اند از آنکه آنحضرت
نابینا نشده بود ملائکه منعوت به بشارت بیمر سیده و دیده و سفید شد چشم را بخوبی بسیار بود که دیده نزد آنکه چون دیده بر آنست سفید

می‌نماید یعنی گفتند آن که صغیر را نام هر تقصیر و مرض میدهند تا نسبت الغ بلکه غرایب ایشان تقصیری باشد که بالصریح موجب نفرت مردم باشد ایشان ذکر نمی‌کنند
که موجب نفرت باشد یا آنکه حکمت آنکه یعنی بیان آنکه حسب ظاهر عیبی بر خلقت او بسبب آن بهم رسیده باشد و بنظر آن بدیده عدل می‌بینند آنچه دیگران
می‌بینند پس پس سبب چگونه عیبی فضلی بود آنحضرت بسبب آن حادث نشده بود و قول اخیر اولی تر است **پنجم** آنکه حق تعالی در قصه یوسف فرموده
که وَاَتَمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَعَلَى آلِ يَعْقُوبَ كَمَا أَتَمَّهَا عَلَى أَبَوَيْكَ مِنْ قَبْلُ یعنی قصد کرد زلیخا بیوسف و قصد یوسف بزلیخا اگر نه این بود که دید برهان
پروردگار خویش را و بعضی از علما در تفسیر این آیه نظر ای یکبار کرده اند که یوسف بقدر زلیخا در او نیخت و خواست که موجه آن نظر شود که آنحضرت
بعقوب را دید که بر کنار پنجره ایستاده که انگشت خود را بدندان میگزد یا پشیمان شده و ترک آن اراده کرد و بعضی گفته اند که چون زلیخا جامه در بر نمی‌پوشید
اطاعت و مشقت شده و ترک کرد و دیگر وجوه باطل کرده اند جواب آنست که آیه بر اینجا هست که در احادیث معتبره وارد شده است
اول آنکه مراد آنست که اگر نه این بود که او بیقرار بود برهان پروردگار را که جبرئیل باشد بدیدی و هم آنکه از قصد میکرد اما چون بیقرار و بیقرار
بعصمت الهی معصوم است لهذا قصد نکرد **دویم** آنکه مراد آنست که قصد کرد زلیخا را بکشد چون قصد عزم او بجرم میکرد و در اینوقت نزول آن
عزم هم چند بجرم بقتل نمی‌شود **سیم** آنکه حکمت آنکه در آنوقت خازن بود بدانست که تو کسی که لشکری را بجرم گناه کند و حق تعالی او را نفی فرموده از تکلیف او
برای مصلحتی چند که در وجود او بود و برای آنکه یوسف را بعون نگشند چنانچه بسند معتبر منقولست که مامون از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید
این آیه فرموده که یعنی اگر نه این بود که برهان پروردگار را دیده بود هم آنکه قصد میکرد چنانچه زلیخا قصد کرد و لیکن معصوم بود و معصوم
قصد گناه نمیکند و بتحقیق آنحضرت را بیهم مرتبه بنی حضرت صادق فرموده که بعد و قصد کرد زلیخا که بکند و قصد کرد یوسف که نکند و در حدیث
معتبر دیگر منقولست که علی بن جهم از آنحضرت پرسید از تفسیر این آیه فرمود که یعنی زلیخا قصد کرد معصیت را و یوسف قصد کرد که او را بکشد
از بیکه بود عظیم خدا را و او بود خدا صرف کرد از او کشتن زلیخا را و زنا را چنانچه فرموده است که کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء
یعنی چنین کردیم تا بگردانیم از او سوء را یعنی کشتن زلیخا و فحشا را یعنی زنا و اما آن دو حدیث دیگر که متضمن است که مشتاق بود بر معصیت یعقوب
و بر جا مانده از حق زلیخا بر دیدن منافات ندارد چه اول ظاهر نمی‌کند که در آن تصریح این نیست که یوسف اراده گناه کرد بلکه حکمت آنکه آنحضرت
دواعی عصمت الهی که حق تعالی در آن وقت بر او ظاهر کرده باشد که اراده آن نجاست خلوص نکند و بعضی از احادیث که در آن تصریح
معنی هست محمول بر تقیه است **ششم** آنکه یوسف بهمان اشارت که سوی کنند و بنیامین از آن بهم شکر کرد و بیاد بزرگی و عیال آن او را جلوس
با آنکه صیانت آنکه با همه زیادتی حزن و اندوه یعقوب و عیال و بنیامین بر یعقوب که بیدرجود رسانید و ایضا در مدت یاد آنچه حق جل و علا
خبر داده بحیات خود و مکان خود با آنکه صیانت شدت حزن و اندوه را بر اجابت آنست که ایشان آنچه میگویند بوحی الهی و میگویند و حق تعالی

دوستان خود را در دنیا ببلاها و مصیبتها امتحان صبر فرماید که صبر نمایند و بدرجات عالیه و سعادات عظیمه آخرت نایل گردند
کرد یوسف را از حبس بنیامین و خبر بکردن بنیامین تا آن وقت معنی که با مرخدا بود تا آنکه تکلیف یعقوب شدید تر شود و ثواب
هفتم آنکه بجهة وجه یوسف گفت که ای پدر من تو فرمان خدا را نمیدانی و حال آنکه صیانت که ایشان در دل کرده اند در بیع یوسف بیقرار
جواب آنست که در احادیث بسیار وارد شده است که جایز است که در مقام تقیه یا در جایی که مصلحتی در عبد دایی باشد گوید بعضی بوجه که
معنی خلاف واقع باشد و غرض او معنی حقی باشد و این نوع از سخن در دین نیست که در بعضی اوقات واجبست و در بعضی اوقات حرام بمصلحت
آنکه راستی نمیخواهد و بدون ایجاب نیست مذموم که مثال دزدانید و مراد آنحضرت آن بود که شما یوسف را نمیدانید شرم زده بعضی گفته اند
که گویند این معنی خبر یوسف بود و امر آنحضرت گفت و بعضی گفته اند که عرض ایشان استفهام مسئول بود یعنی آیا شما نمیدانید خبر
دارند یا آنکه ایشان زنده اند و احادیث معتبره بر وجه اول وارد است **هشتم** آنکه چگونه جایز بود یعقوب و برادران که سجده یوسف
بکنند و حال آنکه سجده غیر خدا جایز نیست چگونه یوسف راضی شد که پدر او سجده کند جواب آنست که در باب سجده ملائکه حضرت آدم
چنین شد که کردم بجهة وجه اول آنکه سجده خدا کردند برای شکر نعمت مواصلت یوسف چنانچه احادیث بر این گذشت و در حدیث دیگر
از حضرت صادق منقولست که سجده ایشان عبادت خدا بود دوم آنکه سجده بر سر نزد نبود بلکه سجده تعظیم بود و در آن شریعت سجده تعظیم
برای غیر خدا جایز بود سیم آنکه سجده حقیقی نبود بلکه تواضعی بود که در آن زمان سجده میگفتند بر سبیل مجاز و بر هر تقدیر با مر خدا بود
ظاهر شدن فضیلت یوسف بر برادران و غیر ایشان بمجرد سخن آنست که اعلی از نبوت نبوت و امامت و عصمت انبیا و اوصیا علیهم السلام
آنچه از ایشان صادر شود باید که اینکس در مقام تسلیم باشد و بداند که آنچه ایشان میکنند و میگویند حق است هر چند حکمت آن خفا باشد
و این شکها و شبهها از وساوس شیطان است و راه گمراهی و الحاد است **باب یازدهم** در خواب دیدن حضرت آدم و حوا
مشهور میان ارباب تفسیر و تاریخ آنست که ایوب پسر اموص پسر رازح پسر عیص پسر اسحق پسر ابرهیم علیهم السلام است و مادرش زوجه لوط
بود و بعضی گفته اند که ایوب فرزند عیص بود و زوجه مطهره اش بود جهت دختر افرایم پسر یوسف بود یا ماهیر دختر میشا پسر یوسف
یا ایاد دختر یعقوب علی الخلاف و اول اشهر است بسندهای معتبر منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق مسئول کرد که بلیه که ایوب
بآن مبتلا شد بچه سبب بود فرمود که بار بغت بسیار بود که حق تعالی با آنحضرت انعام فرموده بود و آنحضرت شکر آن نعمت را چنانچه
ادا میفرمود و در آن وقت شیطان علیه اللعنه از آسمانها ممنوع نبود و تا نزدیک عرش راه داشت و شیطان بآسمان بالا رفت و شکر
نعمت ایوب را که در ارواح سماویه بسیار عظیم ثبت کرده بود تا آنکه بدرگاه شکر او را بانعامات فتوحات الاوره تا بنا بر حسد آنملعون شغل کرد

وگفت پروردگارا ایوب بر این شکر تو میکند که نعمت فراوان باو داده اگر او را محروم گردانی نمیاید که باو عطا کرده هر آینه شکر تو ترک
ادا کند پس او را مسلط گردان بر دنیای او تا بدانی که هر که شکر نعمت تو خواهد کرد پس خطاب رب تبارک بشیطان رسید که ترا بر مال او نیز
مسلط کردانیدیم پس شیطان از استماع این فرمان شاد گردیده نزد دیو دود آمد و هر هزار دیو زنده که ایوب داشت همه را هلاک کرد و هر یک
که هلاک میکرد حمد و شکر ایوب زیاده میکرد پس شیطان گفت که مرا نیز اختیاری او مسلط گردان حق تعالی فرمود که کردیم پس آمد باتباع خود
و دمید در زراعتهای ایوب که همه سوخت و باز شکر و حمد ایوب زیاده شد پس گفت پروردگارا مرا بر گوسفندان او مسلط گردان چون رخصت یافت
گوسفندان را همه هلاک کرد و باز ایوب حمد و شکر زیاده کرد و گفت پروردگارا ایوب سید انکه عنقریب آنچه از دنیا باو گرفته باو بر خواهی گردانید
مرا بر بدانش مسلط گردان پس خطاب آلهی او رسید که ترا بر بدن او مسلط گردانیدیم بغیر از عقل او و بروایت دیگر بغیر دل و دیده و زبان
و گوش دل که ترا در آنها تصرفی نیست چون ملعون این رخصت یافت بسرعت تمام فرود آمد که همه اعضا و جوارح او را بدرد مبتلا سازد و شیطان
و آنچه اراده کرده است پس نا آگاه هجوم آورد که خرطان از مخلوق کرده بود در سوراخهای بینی ایوب و دمید که از سر تا پا این بیکراحت گردید تا بسیاری
چراغها و دمها آنکه در بدن آنحضرت پدید رسید پس مدت بسیار در زحمت و تاب بماند و در جمله و شکر آلهی کوتاهی نمیفرمود تا آنکه کرم در بدنش
متولد شد و در بینه در مقام شکیبائی بود که چون کرمی از بدن آنحضرت بیرون میرفت میگرفت و در بدن خود میگذاشت و میگفت بسوزد
که خدا تعالی از آن خلق کرده است و تعفن در بدن آنحضرت بیرون رسید بمرتبه که اهل شهر او را از شهر بیرون کردند و در جایی گذاشتند و بر زبان
انداختند و زنش رحمت دختر یوسف علیه السلام میرفت و میگرد بدن طلب صدقه میفرمود و از برای او میآورد و چون بلای آنحضرت طول انجامید
دیگر که هر چند بلا بیشتر میشود شکر و شوق زیاده میکرد و رفت بسوی جماعتی از اصحاب ایوب که رهبانیت اختیار کرده بودند و در کوهها
میبودند و گفت برادرم بنزد آنبنده مبتلا شده و از او سؤال کنیم که چه سبب این بلای عظیم مبتلا گردیده است پس بر استرهای شهب
سوار شدند و بجانب آنحضرت متوجه شدند چون بنزدیک او رسیدند ناسزا بی بیان بر او گذاشتند و بر زبان آنحضرت صلی الله علیه و آله
فرود آمدند و استرها میگریختند و پیاده بنزد ایوب آنحضرت آمدند و در میان ایشان جوانی که سالی بود چون نشستند گفتند کاش ما را خبر
میدادی تا آنگاه خود که ما حاضر نمیگشتیم که آنگاه از خدا سؤال کنیم که مبادا ما را هلاک گرداند و ما گمان نداریم مبتلا شدن ترا بچیزی بلائی که
هیچکس بآن مبتلا نشده است مگر بگناهی که از ما پنهان میکرده و ایوب گفت بعزت پروردگارم سوگند میخورم که او میداند که هرگز طعامی
مگر آنکه دیشبی اضطرابی با طعام شده گرسنه هرگز مرا در بیش نیامده که چند وطاعت خدا باشد مگر آنکه اختیار کردم آن طاعت را که بر من
پس چون گفت بدان حال که آنحضرت بود سوی خدا و او را سرزنش کرد بدانکه ظاهر کرد از عبادت پروردگار بعلی آنچه او میکرد چون آنها

ایوب را پروردگار خود مناجات کرد و گفت پروردگارا اگر مرا رخصت سخن گفتن و خصومت کردن بدهی هر آینه حجت خود را عرض خواهم کرد
بر من چه امر میفرستاد نزد یک سر و آنرا نیز صدا آمد که ترا رخصت خواهم داد هر حجتی که داری بگو و من هیبت بتو نزدیکم پس ایوب
بست و بدنالو در آمد و گفت پروردگارا مرا مبتلا کرده که هیچکس را باین مبتلا نکرده و بعزت تو سوگند بخورم که هرگاه دو نفر
آدمی که هر دو عالم و بود البته اختیار کرده باشد آنرا که بر بدن من زیاده بود و هر گوشهای تن من مرا حواس خود بقی احاطه کرده باشد
آنرا شکر کرده باشد آنرا تسبیح و تقدیس و تکلم پس آنحمد بلا هر زبان خدا باو رسید که ای ایوب که ترا چنین گرداند که عبادت خدا کرده بدرستی که مردم
و تسبیح و تکبیر و عطا تعالی آورده بدرستی که مردم بخبر ندکه طاعت را صبر و تحمل کرده اند یا ماهیت بسیکاری بخطا بهیزی که خدا را در آن
مدت است پس ایوب کلی از هلاک گرفت و بدان خود ماند آنحضرت و گفت بگفتم و بنده بگفتم و چه نعمتها از تست پس چون خدا مالک او
او نرسانده که سر بر زمین نهد و بر ساعت چشمهای او ظاهر شد و چون در آن چشمه غسل کرد جمیع جراحتها و دردها و آنها از بدن او
و برگشت نیکو تر از آنچه بیشتر بود در طراوت و حسن و جمال و بر دو برش او سبزه رویانیدند بر گرمایه او و اهل و فرزندان او را
او را ملک نشست و با او سخن میگفت و مونس او بود پس زنش آمد و با او خشکی در دست داشت چون آنحضرت را رسید بجای بر
پای او بستاده دید و ایوب را ندید بجای او و جوانی دید که نشسته اند صحبت میدارد پس چون فغان بر آورد و گریست و فریاد
کرد ای ایوب چه بسر تو آمد پس ایوب در رسید و چون بنزد ایشان آمد و ایوب را شناخت و برگشتن آنحضرت را بآلهی بر اشاهده کرد سجده شکر
آلهی تقدیم رسانید در وقت که بتنه بود که بر ایوب تا آن تخصیص کند و او گیرد ایوب بسیار خوب داشت چون بنزد چیزی بخت و طعام
برای ایوب طلبید گفت اگر گیسوهای خود را بفروشی تا طعام بخریم پس گیسوهای خود را بریدند و آنچه طعام و طعام گرفت برای
ایوب آورد چون ایوب گیسوهای او را بریده دید بغضب آمد و سوگند یاد کرد که صد چوب بر بدن او بزند چون سبب بریدن گیسوها را ایوب
عرض کرد ایوب تحکیم شد از سوگند خود پس بیان صد چوب خواهد بود و حق تعالی که بکرمت او چوبها را بخوشه خرما که صد تا که در آن باشد
و یک دفعه بر بدن زن خود بزن تا آنکه سوگند خود نگاه داشته باشی پس زنده کرد برای او زن و فرزندان که پیش از این بلیه مرده بودند
و فرزندانی که در این بلیه هلاک شده بودند که باز زنده کرد پس آنحضرت بر سیدند که در این بلاها که بر تو وارد شد کدام بلا بر تو صعب تر بود
فرمود که نخاست دشمنان پس حق تعالی بر والده او باز بدادن و چه میکرد و آنچه را یاد میبرد از بیش میدید و بر میگریست
گفت که پس شیطان بر ایوب گفت که انظر بر پروردگارش بر میشود **مؤلف گوید** که معنی این چنین که از خود دنیا نیست بلکه برای تعبیر بود
حق تعالی است و این سبب این مناجات که از جانب او می آید و ملائکه بر لطف و احسان او میکند و حق تعالی فرموده است که یاد آور ایوب را

در وقتی که ندا کرد پروردگارش را که بدرستی که مرا در یافته است حال بد و مشقت پس اجابت رسیده است و ترحم کننده ترین مهربانان کسی که
مستجاب کردیم دعای او را و دهر از ریگ داشت تا او در گردیم و او را عطا کردیم اهل او و مثل ایشان با ایشان از روی رحمت و پند جهانیان و
تا عبرت گیرند در میان صاحبان عقل و در جای دیگر فرموده است که بیاد آور بنده ما ایوب را در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را که بدرستی که
و دریافته است مرا شیطان بتعب و مشقت و مکروه بسیار پس او گفت که بزن با پای خود را بر زمینی که بر سبیل آب سرد و گرم که در آن غسل کنی و بیاشامی
و از پی او هایم و ذاکر و بخشیدیم بر او اهل او و مثل ایشان را با ایشان برای رحمتی از ما و یادگاری برای صاحبان عقل را و بگیر بدست خود دسته گیاهی
و تر پس بزن زن خود را و مخالفت سوگند مکن بدرستی که ما یافتیم او را نیکو بنده بدرستی که او بسیار بازگشت کننده بود پس ما این دو آیه
و در این حدیث و چند حدیث دیگر وارد شده است که مراد از مثل اهل او که خدا ذکر فرموده است که با عطا کردیم آنست که مثل او نیز زنده شدند
هلاک شده بودند از زن خود فانی که هفتاد تن فوت شده بودند زنده گردانید و عقیقی گفته اند که مثل آنها که زنده شدند همان آن از زوجه او عطا
فرموده و امام سلطان گردانید شیطان را بر مال و جهت آنحضرت پس بعضی از متکلمین شیعه مثل سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه گفته اند
که حق تعالی شیطان را بر غیر از اهل سلطه گردانید و تجویز استبعاد مشکلست احادیث شیعه جمیعه بسیار بطرح کردن زنده هر کاه حق تعالی انتقام او را
بالخصوص جزو کلا بر مالک بغیر از او و صیاح دنیا را تسخیر کنند و انواع از جبت با ایشان رسانند و اگر تجویز و تسلیط شیطان علی الاهل و الاموال
استبعاد دارد که شیطان را اختیار جزو کلا بر بلای مصلحتی که خدای بیند با ایشان رسانند که موجب مزید اجر و ثواب ایشان گردد و بلا بیاید
بر ایشان و عقول ایشان و مسلم نکرده اند و اما آنچه در این روایت وارد شده است که کوه بر بدن مبارک آنحضرت بارید و تعفن جراحات
که موجب نفرت مردم گردید اگر منکرین شبهه انکار کرده اند این را بنا بر اصلی که ایشان ثابت کرده اند که جایز نیست خطا بر پیغمبر یا گوید موجب
نفرت خلق باشد پس اگر منافی غرض بعثت ایشان است پس ممکنست که این احادیث موافق روایات و اقوال العامه بر وجه تقیه وارد شده باشند اگر چه
عجب جلیل مشکلست اثبات کردن اسخاق الفانی قوه انا اعراض منفر چگونه جایز ثبوت نبوت و فرض قوه تبلیغ رسالت است خصوصا بعد از آن که حضرت
در فرمود انما انا هم شود که موجب مزید تشدید امر نبوت ایشان باشد اما بعضی از روایات موافق قول ایشان وارد شده است چنانچه ابن بابویه
بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که ایوب هفت سال مبتلا گردید بدرجه که از او صادر شده باشد ذنبی که سزاوار معصومین و مطهرین بود که
نیست و صبر بسیار طاقتی نبود و مرتکب گناه صغیره و کبیره نشد و فرمود که ایوب با آن بلا و عظیم که او را مبتلا گردید بر او بلا بیشتر رسانید و شما حق
در هر شش نرسید و چرا که رحمت از او بیرون نیامد و چنان نشد که کسی او را مبتلا از نفرت نماید و آنچه که او را رفت اهل و مال او و مشت گوسفند
در بلا شفا و چیزی بیکند خدا بهر که مبتلا گردانید او را بر مقربان و دوستان که گرامیند نزد او و مرسلین که از او جدا نمیکند بلا بر سبیل ابتلا

و آنکه در نظر ایشان بسیار شده باشند بود بسبب آنکه جاهل بودند بآن قدر و منزلتی که او را نزد حق تعالی هست و گمان میکردند که امتحان
بلیه او از بسیاری او نزد خدا و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که بیقین از همه کس بلای ایشان عظیم تر است بعد از ایشان
هر که نیکوتر است بلایش بیشتر است و خدا او را مبتلا گرداند بچنان بلایی که در نظر سهل باشد تا آنکه دهد خدای بر او رزق تنگ شده
که میجرات عظیم از او مشاهده کنند و حق تعالی نعمتهای بزرگ با او کرامت فرماید و از برای آنکه ثواب خواهد و قسم
از روی استحقاق بمراحم و از روی اختصاص بلا میدهد و از برای آنکه حقیر نشمارند ضعیف را بسبب ضعف او و نه فقیر را بسبب فقر او
جابر را بسبب جبر او و بدانید که خدا هر که اسخی اهد جابر میکند و هر که اسخی اهد شفا میدهد و هر وقت که خواهد و هر نحو که اراده نماید
و میگردانید غیرتی برای هر که خواهد و شقاوتی برای هر که خواهد و سعادتی برای هر که خواهد و در جمیع امور جاری است در قضا خود
و حکمت در تعلق خود و نمیکند نسبت به بندگان مگر آنچه را اصلح داند برای ایشان و توانایی ایشان باشد و بسند معتبر از حضرت امام موسی کاظم علیه السلام
منقولست که در چهار نشیند آنحضرت هفت ماه مبتلا شد ایوب بر طرف شدن مال و فرزندان و بسند های معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که
ایوب هفت سال مبتلا بود بیماری و در حدیث معتبر دیگر فرموده که حق تعالی ایوب را مبتلا گردانید بیماری هفده سال و بعضی
و سر زنش کردند و بعضی از صبر بر سر زنش نمیتوانند نمود و در حدیث دیگر فرمود که در ایام بلا عافیت از خدا نطلبید **مولف گوید**
که مضمون در مدت ابتلای آنحضرت خلاف کرده اند بعضی هجده سال گفته اند و بعضی سیزده سال و بعضی هفت سال و قول آخر صحیح
چنانچه در احادیث گذشت و بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی حضرت ایوب را عافیت کرامت فرمود نظر کرد بسوی
زن او حق تعالی بسوی ابلیس نظر کرد بر او سلطنت داد و گفت بار خدایا زن من وسیله من خود ایوب مبتلا را عافیت کرامت کردی و او را بر امت گرامی داشتی
و بجای سر او را خدمت کرده اند پس حق تعالی بسوی او وحی فرمود که کلی از کلید خود بردار و بر زمین بپاش در آن کلید خاک بود پس ایوب
کلی از خاک گرفت و بر زمین پاشید این عدش بعد بالفور بیرون آمد و ظاهر حدیث آنست که بشر نبود این خاک و برکت آنحضرت بر سبیل
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی بر مومن را بر بلا مبتلا میگرداند و بر بلا میگرداند اما او را بر طرف شدن عقل مبتلا نگردانند
الی بنی ایوب را که خدا چگونه مسلط گردانید شیطان را بر مال و بر فرزندان و بر اهلش و بر جسد جز او و مسلط نگردانید او را بر عقل او
و عقول او را بر ایمان و گذاشت که اعتقاد بر صحت خدا بکند و او را بیکانگی بپرستد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در قیامت زن صالحه
بیاورند که مجنون جمال خود و نیکنامی افتاده باشد پس گوید که پروردگارا خلقت صورتی کردی و باین سبب بمن بلا مبتلا شدم خود را
فرماید که مریم علیها السلام را بیاورند پس فرماید که تو نیکوتری یا مریم او را جنبش می دهد و بدون بخشد خود پس مورد مقبول بیاورند

که محسن و بقول خود بگناه مبتلا شده باشد پس گوید خداوندا مرا صاحب حسن و جمال آفریدی و زنان نیکو بمن مایل گردیدند و مرا بزنان افکندی پس
یوسف را بیاورند و از نیکو بنده تو نیکوتر بودی یا او و مادر او را حسن دادیم و فریب از زنان نخوردیم پس یاوند صاحب بلا چنانکه سبب بلای
خود معصیت بود ریکار چنین کرده بشر پس گوید پروردگارا بلا را بر من سخت کردی یا آنکه بگناه افتادم پس ایوب را بیاورند و بگویند ای ایوب
شدیدتر و بلا بر او وارد و مال و اولاد بیشتر بلا مبتلا کردیم و هفت تا امام زین العابدین فرمود که هر دو سه خصلت لازم است که حق تعالی
صبر را از ایوب و شکر را از فرزندان یعقوب و در حدیث صحیح معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقول است که حق تعالی چه زیبا گفته
بر ایوب که من هیچ نعمت را دوست نمیدارم مگر آنکه شکر آن زیاده بلا شیطان گفت که اگر بلا را بر وسلط کردی آنرا صبر او چون بر خدا و رسلط
گردانید بر شتران و خدمتان و مهمانان او و همه اهل او کرد بغیر از یک خادم که بنزد ایوب آمد و گفت یا ایوب شتران زدند و غلامان تو همه مردند ایوب گفت صبر کنم
خداوند مرا که عطا کرد و حمد میکنم خداوند را که گرفت پس شیطان گفت که ایوب را دوست تر میدارد پس چون بر آنها مسلط شد و همه را هلاک کرد
پس ایوب گفت حمد و سپاس خداوند را که داد و حمد و سپاس خداوند را که پس گرفت و هیچ بیکاره و گوسفندان و هر چهارپا و هر زندگانی
همه را هلاک کرد و هر یک را که هلاک میکرد ایوب چنین شکر میکرد تا آنکه بیماری شدید بر رسانید و مدتها کشید و همه را هلاک کرد و تا آنکه
او را بگناه سرزنش کردند پس بجزع آمد و دعا کرد تا حق تعالی او را شفا بخشید و هر قبیله که از او تلف شده بود او را برگردانید و بنی ایوب
از وهب بن منبه روایت کرده است که ایوب در زمان یعقوب بود و مادر او بوده و مادر او دختر یعقوب و رحمانه او بود و دید پیش از آنکه
که او را بر عیبها بیان آورده بودند و مادر او دختر لوط بود و چون بلا بر ایوب از حد گذشت حکم کرد بر تلف سرمایه و بر محنت آنحضرت و ترک خدمت
او تا که پس شیطان حسد بر ملازمت زن ایوب بر خدمت او و نزد او آمد و گفت یا ایوب خواهر یوسف صدیق پسر گفت پس شیطان گفت می
این مشقت و بلا که من خدا را در این بیابان عالم صابر بوده جواب گفت که خدا با خبر کرده است که ما را ثواب عظیم خواهد داد و رفیق کرده
بفضل خود عطا کرد و پس گفت ما را امتحان کند و ثواب بدهد یا بدیها انعام کند و ثواب بدهد یا بدیها انعام کند و ثواب بدهد یا بدیها انعام کند
او را بدرجه کرد بیا یاد و فضیلت را با هم پس مبتلا کرده بود است ما را تا صبر کنیم و فرا یابیم و صبر رفیق کرد بیا برید و ترنیز او بسیار است حمد و منت
بر نعمت او و بلا یا شیطان گفت خطای بزرگ کرده بلا بیماری نیست و شبهه چند بر او القا کرد و همه را او رفیق کرد و برگشت بسوی ایوب
و قصه را با آنحضرت نقل کرد ایوب گفت که انفحص شیطانست و در جهنم است برگشتن من بخدا سوگند نخورم که تا خدا چون بر من رحم کند
شفا دهد بر ما تا که گوشت بخورد او داده پس چون شفا یافت رسانید زنجیرها بیارک گوشتان در فتی که آنرا خام میگفتند و دیگر بند همه را
تا بخالفت سوگند خود نکرده باشد و غرایب بود و قتی که بلا بر رسید هفتاد و سه سال دیگر بر فرا داد و نزد

شریف کرده که آنچه در ملت قوم پادکرد تا ترتیب بنشیند گذشت اند مجال اقتدا داشت اگر چه مکانت که هر دو واقع شده **باب**
دوازدهم در قصه‌های حضرت شعیب ع است در نسب آنحضرت خلافست بعضی گفته‌اند از فرزندان توبه فرزند یاریه بن مدین است و
بعضی گفته‌اند از اولاد اسحاق آنحضرت بن یشجب است و بعضی گفته شعیب بن میکیل بن یشجب بن ابراهیم است و مادر میکیل دختر لوط بود و بعضی
گفته‌اند از اولاد اسماعیل آنحضرت نبیره است و فرزند صیفان فرزند مدین فرزند ابراهیم است و بعضی گفته‌اند از
اولاد ابراهیم شده است بلکه از اولاد کسی بود که ایمان بابراهیم آورده بود حق تعالی در سوره اعراف میفرماید که فرستادیم بسوی اهل مدین
مدین برادر ایشان شعیب را گفت ای قوم عبادت کنید خدا را نیست شما را خدایی بجز او تحقیق که آمده است بسوی شما حجت از خداوند
پروردگار شما پس تمام دهید کیل و ترازو را و کم مکنید از مردم چیزها ایشان را و فساد مکنید در زمین بعد از آنکه خدا آنرا اصلاح داده است
این بهتر است از برای شما اگر ایمان داشته باشید و مقصود بر سر راهی که قصد میکنید و منع نمایید از راه خدا کسی را که اراده ایمان خدا
داشته باشد و خواهید که راه خدا را بمردم باطل نمایید و بیاورید و تفتیش کنید راه انحراف بود پس خدا شما را بسیار کرد و بیشتر کرد و چگونه
بود عاقبت فساد کنندگان و اگر بوده باشد گروهی از شما ایمان آورند بآنچه من فرستاده شده‌ام بآن طایفه ایمان نیاورند پس صبر کنید
تا حکم کند خدا میان ما و او بهترین حاکم کنندگانست گفتند بزرگان و سرکردها از قوم او که تکبر میکردند از قبول حق البته ترا بیرون میکنیم
ای شعیب یا آنها را که ایمان آورده‌اند با تو از قریه ما مگر آنکه برگردید در ملت ما شعیب گفت هر چند ناخواهیم ما را بسوی ملت خود
برمیگردانید که افترا بر دین خدا بسته خواهیم بود اگر ما خواستیم در ملت شما اعمال ناشایسته که خدا ما را نجات داده است از آن و ما را نیست
که برگردیم از دین باطل بدون فرموده خدا علم پروردگار ما بهمه چیز احاطه کرده است بر خدا توکل کردیم پروردگارا حکم کن میان ما و
قوم ما بحق و تو بهترین حکم کنندگانی و گفتند ملاء که از قوم شعیب بودند از قوم او اگر متابعت کنید شعیب را البته خواهید بود زیان کاران
پس گرفت ایشان را زلزله پس صبح کردند در خانه‌های خود مردگان آنها که تکذیب کردند شعیب را گویا هرگز در آن خانه‌ها نبودند آنها که شعیب
تکذیب کردند زیان کاران بودند پس پشت شعیب از ایشان و گفت ای قوم تحقیق که پیغام رسانیدم برسالتهای پروردگار خود را و نصیحت
کردم شما را پس چگونه تاسف خورم و اندوهناک باشم برای کسی که کافر بودند و در سوره هود فرموده است که فرستادیم بسوی مدین برادر
ایشان شعیب را گفت ای قوم پرستید خدا را نیست شما را خدایی بجز او و کم کنید کیل و ترازو را بدرستی که من شما را می‌بینم بخیر و نعمت
و خوبی و بدرستی که میترسم بر شما عذاب روز را که احاطه کند بشما ای قوم من بدهید مردم را کیل و ترازو و عدالت و راستی و کم مکنید
از مردم حقوق ایشان را و سعی مکنید در زمین بفساد بقیه خدا از مال حلال بهتر است از برای شما اگر ایمان دارید و من نیستم حفظ کننده شما

بلکه برین نیست مگر تبلیغ رسالت حق را و گفتند ای شعیب آیا نماز تو امر میکند ترا که ما ترک کنیم آنچه پدران ما می پرستیدند یا آنکه بکنیم در
مالهای خود آنچه خواهیم بدرستی که تو بردبار رشید ای شعیب گفت ای قوم مرا چه دهید اگر من بر بینه از پروردگار خود باشم و مرا
رزقی نیکو داده باشد سزاوار فضل خود و روزی نیکو یا سزاوار آنست که خیانت کنم در وحی او و رسالت او بلکه بخواهم سلام و آنچه
شما را نهی از آن میکنم غرض من مخالفت شما نیست و نیست قصد من مگر اصلاح حال شما تا توانم و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل کرده ام و بسوی او
بازگشت میکنم ای قوم من مبادا معاندت که جاهل میکند شما را که برسد بشما مثل آنچه رسید بقوم نوح یا قوم هود یا قوم صالح و قوم لوط
از شما دور نیست که از حال ایشان زمانی دیگر بعد مطالب بر شما کنند از پروردگار خود آمرزش طلبید و بسوی او بازگشت کنید بدرستی که پروردگار من رحیم است و دوست دارنده
گفتند ای شعیب ما نمیفهمیم بسیاری از آنچه تو میگویی و بدرستی که ما ترا در میان خود ضعیف می بینیم و اگر رعایت قبیله و قوم تو نبودی ترا سنگسار
میکردیم و تو بر ما عزیز نیستی شعیب گفت آیا قبیله من بر شما عزیزتر از خدا باشند و خدا را پس پشت انداختید بدرستی که پروردگار من بآنچه میکنید
بر دور کار من خلق محیط است ای قوم شما عمل کنید بر طریقه خود من میکنم بر این حالی که دارید چه خواهید دید بدرستی که من میکنم آنچه از حالت خدا
بشما رسد و بدرستی که خواهید دانست که کیست آنکه می آید بسوی او عذابی که او را خوار و ذلیل کند و کیست آنکه دروغ گفته است شما انتظار بکشید
که من نیز با شما انتظار میکشم و چون آمد امر ما عذاب ایشان نجات دادیم شعیب را و آنها که با او ایمان آورده بودند برحمت خود و گرفت ایشان را صیحه
صعبه پس گردیدند در خانهای خود مردگان گویا هرگز در آن خانها نبوده اند و در سوره شعرا نموده است که تکذیب کردند اصحاب ایکه مرسلان را و قوم شعیب
اصحاب ایکه قوم او بودند در خانهای سالک بودند و تنگی که شعیب ایشان را گفت که آیا از خدا نمیترسید بدرستی که من برای شما
رسولی امینم پس بترسید از خدا و اطاعت کنید مرا و سؤال نمیکنم از شما بر رسالت خود مزدی نیست اجر من مگر بر پروردگار عالمیان تمام بدهید کیل را
از کسانی که کم کنید بترازو پیمودن و کم مکنید چیزهای مردم را و سعی مکنید در زمین بفساد و بترسید از خدائی که خلق کرده است شما
از خلایق پیش از شما و قوم او گفتند نیستی مگر از آنها که جادو زده شده اند و نیستی تو مگر بشری مثل ما و ما گمان میکنیم که تو از دروغ گویانی پس بنمود آن
برای ما پاره چند از آسمان اگر هستی از راست گویان گفت پروردگار من داناتر است بآنچه میکنید پس تکذیب کردند ایشان را عذاب روز سایه
که بود عذاب روز بزرگ بدرستی که مشهور میان مفسران آنست که چون تکذیب شعیب را قوم او بسیار رسانید حق تعالی ابر را گرمایی شدید فرستاد که
نفسهای ایشان را گرفت و چون داخل خانها شدند نمان گرمای خانها جای ایشان را فرو گرفت سایه نمایان میشد ایشان را و آب و آتش از آن میبارید پس شعله
ابر بر ایشان فرو ریخت و پس همگی از تشنگی و گرمایی بیتاب بود عدد چون زیر سایه جمع شدند ابر بر ایشان آتش بارید و در صحیفه بر ایشان صیحه زد
سوختند و خاکستر شدند در جوی مفسران گفته اند که حضرت شعیب بر مدین مبعوث شد بر اهل مدین مبعوث شد ایشان را صاحب شعیب

که موجب نزول رجز بر ایشان گردید هلاک شدند و بعد از آن بر اهل ایکه مبعوث گردید و ایشان با بر صاعقه هلاک شدند پس عقیب
علی بن الحسین رضی الله عنه عقیب مفسران است که اول کسی که کیل و ترازو ساخت شعیب پیغمبر بود که بدست خود ساخت پس قوم او که ایکه بودند
مردم را میداد و ندادند پس بعد از آن شروع کردند در کم کردن کیل و ترازو و زدن بر ایشان تا آنکه گفت و بدان معذب که دیدند تا هلاک شدند
ابو بکر و نعیم بن حماد الله علیه اسند خود از ابن عباس و مجاهد روایت کرده اند که شعیب ایوب و بلعم بن باعور از فرزندان
بودند که ایمان آوردند با ابراهیم و روزی که از آتش نمرود نجات یافت و با هجرت کرد تدبیر خزان بود با ایشان تزویج کرد دو پسر خود را که
لمثل فرزندان یعقوب و بعد از ابراهیم بود از نسل آنجا مدت بودند و حق تعالی شعیب را بر اهل مدین فرستاد بدین پیغمبر ایشان را بشعیب خوانند
پادشاه جباری بر ایشان حاکم بود که مجیطا نام پادشاهان عرب آب مقاومت نداشتند و انکار و تکذیب خود کردند که میگرفتند
کیل و وزن ظاهر کاه از جاری بکر کیل و وزن میکردند و چون از برای خود کیل و وزن میکردند تمام میگرفتند و پادشاه ایشان را امر میکرد بچیزی که
ظلم و کم کردن کیل و وزن شعیب چنین گفت ای قوم عبادت کنید خدا را و بترسید از خدا شعیب آنکه ایمان آورده بود زنان
و ذکر در پیش خدا که ما را بسوی زنان ایشان فرستاد که ایشان را بر آن کرده و گفتند زنان آنها که ایشان بر مبتدا کرم شد که نمیتوانستند
لشکر بسیار نشستند بدین بشد که در نزد ایشان بر دیس خدا امری بر ایشان لیکن که وجهی که در سایه ایشان بودند آنچه از آن
بر ایشان فرستاد که هر لسوخت و اهل ایشان نجات یافت و هر که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله شعیب اگر مبشر بود و آنکه
چون خواهد بود در روز قیامت و چون قوم شعیب هلاک شدند و با چیزی که با ایمان آورده بودند رفتند پس بر مکه و در آنجا اقامت کرد تا
وصل شدند در روایت دیگر که هیچ مرتبت آنست که برگشت شعیب بمکه بسوی مدین و در آنجا اقامت نمود تا آنکه موسی بن عمران بدنیا آمد
تلاوت کرده است که عمر شعیب در وقت وصیت و هزار و دو سال بود و بعد از حضرت صادق و صفوت که حق تعالی بر صورت مکرم
بود و صلی الله علیه و آله و علیه اجمعین از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صفوت که شعیب خطیب
بود خطا خواند تا آنکه بر شد و استخوانهای شعیب بر مدین تا ایشان غایب شد و بقدرت الهی چون بسوی ایشان برگشت ایشان
بود خطا خواند ایشان گفتند در وقتی که بر بودی سخن تو با ما و نفهمیدیم چگونه امر و نهی و ما در دریا کر جانی و بسند معتبر از امام جعفر
که من مخالفی میزنم بحضرت شعیب که مذهب میکنم از قوم تو مرا هزار کس را بجهل هزار کس را بجان ایشان زنده شعیب
ایشان را شعیب گفت بر دیگر کار نیکو از برای چه مذهب میکنی حق تعالی وحی نمود که بر ایشان که مداهنه کرده اند با اهل معاصی و نهی نکرده اند
بعذاب غضب من هفتاد هزار حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نقل است که شعیب خطیب خدا آفرید که دست که انبیا شد پس خطا

دیده‌اش را و برگردانید با آنقدر بگریست که نابینا شد و با خدا در اینجا اگر دنا سه هزبه بود هر مرتبه چهار هزار حوض آب و وحی فرستاد
تا گریه خواهی کرد اگر از ترس جهنم گریه میکنی ترا از آن امان دادم و اگر از شوق بهشت است ترا بر نعیم آن رسانیدم و اگر از ترس
نومیدی گریه میکنی من از تو خجلم و شوق بهشت نیست ولیکن محبتی در دلم قرار گرفته است و از شوق لقای تو گریه میکنم چون خدا او وحی فرستاد
که من این سبب کلیم خود موسی بن عمران را بسوی تو نفرستم که ترا خدمت کند و بسند معتبر از سهل بن حنیف منقول است که گفت که هشتاد و سه سال
مرا نرسانید که حاجتی بکنم و در برساند چون دو نوبت قامت کنم سر مرا بر سبد شد چون اطراف را نگریستم دیدم که مرد است بر در ایستاده
رجاهای سفید پوشیده است و دست راستش را بر سر شکسته است بر رویش زده بود و هر گاه دستش را تکان میداد
خود جاری میشد و چون دستش را رها میکردم بر رویش میگذاشت و خون بند میشد و در رجاهای او فرشته بود که نام شعیب بن میکائیل
بود خدا شعیب مرا برسالت فرستاد بسوی قومش پس فرمود بر من زد و مرا از چاه انداخت و خاک بر روی من بخندید چون از قصه
نوشتیم جواب نوشت که از چاه بر کشید چنانچه دیدی بر وی مدد رهایی بکند **باب سیزدهم** در بیان قصه حضرت موسی و حضرت
هرون علیهما السلام است و در آن چند فصلست **فصل اول** در بیان نسب و قصه ولادت و عجایب احوال ایشانست چون عمران و موسی خاندان
کرده اند که موسی بن عمران بن یصهر بن قاهث بن لاوی بن یعقوب است و هرون برادر او بود از مادر و پدر هر دو از اسباط خلف کرده اند که
نجیب بود و بعضی گفته اند نافع بود و بعضی بر ظاهر گفته اند و مشهور قول اخیر است و در باب اول گذشت نقش کردن موسی و هرون که
از تربیت اشتقاق کرده بود اصبر و حرا مسدی نخ یعنی صبر کن تا اجر بیابی و راست بگو تا نجات بیابی و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست
که من خالی از عمران جدا رعمران را برای خیر و جهاد اختیار کرد ابرهیم و داود و موسی محمد صلی الله علیه و آله و علی بن ابی طالب علیهما السلام
اختیار کرد و برای آنکه فرمود است که بعد موسی که خدا برگزید آدم و نوح و آل ابرهیم و آل عمران بر عالمیان و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که چون بشب معراج مرا بآسمان بردند مرا دیدم در سن کهولت که جوان و نه پیر بود و در آن شب
بوی و جسمهای بزرگ داشت و در دو زلف گرد و بسیار زیبا قامت او بود و بسیار پیر بود که این یکیست گفت آنست که در میان قوم خود محبوب
هرون بن عمران پس من بر وی سلام کردم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او از برای من استغفار کرد پس بالا رفتیم بآسمان هفتم
تا بجا رسیدم که آن را بیت المعمور میگویند که آن در دو بیت المعمور میگویند و شنیدم که میگفت که برای اسرائیل کان میگفتند که
من آخرین قوم نیستم تا آدم نزد خدا و این هر دو نیست نزد خدا کرامی تر از من پس دیدم ابرهیم را که این یکیست گفت برادرت موسی بن عمران پس بر وی سلام کردم
و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار کردم و او برای من استغفار کرد و در روایتی از حضرت امام جعفر منقولست که موسی بن عمران بسیار

و میان او و ابرهیم هزار و پانصد سال بود و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین منقولست در تفسیر قول خدا تعالی که مردی که بگذرد
از دیه بشر و مادر بشر و پدر بشر و زن بشر و فرزند بشر که مادر بشر بگذرد موسی است این بابویه گفته است که یعنی از مادر بشر میگذرد
از ترس آنکه مبادا تقصیر در حق او کرده باشد و مملکت که مادر مجبان و مراد به بشر یعنی یعنی از زنان که در خانه فرعون او را تربیت کرده بودند
ابن بابویه بطریق روایت کرده است که حق تعالی برکت فرستاد در شکم مادر سعید شعیب برکت و فرعون بسند قوی آنکه موسی را
در میان آب در جست بافت لبهای خود سبب او را موسی نام کرد و نه برای آنکه نجات یافت بسلیمان آب و میگفتند و شجر راسی و بسندهای معتبر از
از حضرت صادق منقولست که حق تعالی بموسی بن عمران وحی فرستاد که ای پسر عمران چرا اختیار کردم ترا اختیار کردم ترا بکلام خود و برگزیدم ترا بکلام
گفتن ای پروردگار من لبم خطا دارد و گرفته و گفت بسبب آنکه من مطلع گردیدم بر اهل زمین ظاهر بلسان ایشان تا دانستم در میان ایشان نیافتم کسی را
نفسش از برای من ذلیلتر و تواضعش نزد من بیشتر بر از ای موسی هر گاه نماز میکنی و فرض میخوانی و بر خاک میگذاری فرزند
روایت میکرد آنست که چون آن حضرت موسی بر سید سجده انداخت و بر پاهای خود را بر خاک گذاشت و روی خود را بر زمین گذاشت
گرد موسی را که بر سر خود را ای موسی و جلد دست خود را بر موضع سجده خود و بر روی خود و بر پاهای خود بر جا که میرسد دست تو از بدن
که امان میدهد از هر چیزی و در دی و آفتی و هاهی در حدیث معتبر میگفت فرمود که موسی را وحی فرستاد که ای موسی بن عمران
پس از ولادت بدرگاهی در سلام که آنرا ابرجا میگویند و گذشت بر در دکان آرخلیس گرد و از من وحی فرود و سخن خود را بر آنکه هان بنی اسرائیل
پس از تو میطلبم آمرزش قدیم ترا پس چون من با او وحی فرمودم که ای موسی برای این ترا مخصوص بوحی کلام جز در کوه نیافتم که در میان خود
نیافتم کسی را که تواضعش از برای من از تو بیشتر باشد پس فرمود که موسی چون از تاریکی میشد و بر نور است تا هر دو نور دیده
هرون را بر زمین بچسبانید و بسند موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که موسی بن عمران هر چند اختیار میکرد کشتند بر در های دیده
که هر دو عصاهای قطرانی یعنی کوفی پوشیده و میگفت لبیک عبدک لبیک لبیک و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست که موسی
بر سنگستان بر دعا گذشت و بر هنر بود سر خود سوار بود که میان آن نفی خرما بود و دو عصای قطرانی پوشیده بود و میگفت لبیک یا
کریم لبیک و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که احرام بست موسی از بلد مصر بر سنگستانی و حالت شب بالعرام تا نفاق
میکشید اصحاب او را نفی خرما و تلبیه میگفت و گوهر اجواب میگفتند و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که موسی بن عمران علیه السلام
فرمود که موسی بن عمران هر گاه حق تعالی را میدید گفت بر هر که راهی بسوی من از مردم از ترس میکشم حق تعالی وحی فرمود که ای موسی بر لشکر بنی اسرائیل
گفت پروردگارا سوار لات کن برادر حق تعالی وحی فرمود که من نماز را بر شما میبایم چگونه خود نماز میکنم و در روایت میگوید منقولست که

مناجات کرد که هر دو رکعت را چنان کن که هر دو بین بدکونید بحق تعالی باو وحی نمود که یا موسی بنی اسرائیل خود را چنان که بودم چنان نیز بایدی بکنم و در
صحیح بخاری است که از حضرت صادق پرسیدند که هرون بیشتر از دنیا رفت یا موسی فرمود که هرون بیشتر فوت شد فرمود که اسم پدر هارون چه بود
و تبیین بر آنکه تفسیر آنها در هر چه حسن و حسین است و در حدیث دیگر فرمود که در جزر حدیث زنا و در اینجا ظاهر گردید و در اینجا ظاهر شد
بارون هرون بود و پسر حسن از حضرت صادق منقول است که بنی اسرائیل را مسکنت آمد موسی آیت مردی نمود و هرکاه که بخیل است که غسل کند
میرفت بر موضعی که آب را بیشتر در آن جا میکرد و رخت را میکرد و در جامه خلیل آب در وی ستر کلاشته بود پس چون قارون را مرفه و صنعت را که در بنی
اسرائیل موسی از آیات نفرت داشت و دانستند که چنان نبود که کار میکردند بنت موسی بخانه آمد که خواهر
در قرآن فرموده است یا ایها الذین آمنوا لا تکونوا کالذین آذوا موسی فبرأه الله مما قالوا وکان عند الله وجیها ای بر کرده موسی شان
باشید مثل آنکه ایذا کرد موسی را پس چه کردند خدا او را از آنچه گفتند و بود نزد خدا و شناسه و مقرب شرح آنکه در تفسیر این آیه در وجه تسمیه
گفته اند که در جمله الاذار ذکر کرده ام و سید مرتضی علیه الرحمه بعد از آنکه این وجه را که در حدیث گذشت ذکر کرده است بر دو گفته است و گفته است که تسمیه
عجیب مقرب که خداوند عزیز بکند تو برای آنکه او را مقرب کرد ما نزد خود و بلند مرتبه و خلاصه بود که اهل بهشت بر مثال آن تعلق
دیگر یک که در حق آن تفسیر نیز است و آنچه در بیان بعیب است و روایت شده است آنست که هرون نوت شد پیش بنی اسرائیل و متهم ساختند موسی را
که او هرون را کشته است زیرا که بنی اسرائیل هرون را بیشتر بود پس خدا ایشان را بر اراده آنحضرت نمود تا آنکه امر کرد ملائکه را که هرون را
آورند و بر جمله بنی اسرائیل گردانیدند و گفتند که خود مرده است و موسی بر پیش آنکه قرار داد و ایشان جنبه آنحضرت ابا بکر و بنی اسرائیل آنکه
در روایت دیگر آنست که موسی بدیدن هرون آمد و او را خدا گرد و هرون بامر خدا از قبر بیرون آمد و گفت موسی مرا کشته است و بنی اسرائیل
بیرون آمد و گفت حق تعالی حضرت موسی و هرون علیهما السلام را و سایر احوال ایشان است تا موت ایشان پس بدرستی که هیچ از حضرت صادق منقول است که

فصل چهارم

در بیان ولادت موسی و هرون علیهما السلام و سایر احوال ایشان است تا موت ایشان پس بدرستی که هیچ از حضرت صادق منقول است که
حضرت یوسف چون بحکم وفات رسید جمع کرد آل یعقوب را و ایشان در آن وقت هشتاد مرد بودند و فرمود که ای فرزندان پدر ما را بنی اسرائیل خواند
و شما را بنی اسرائیل خواهند خواند و بنی اسرائیل خواهند بود و بنی اسرائیل خواهند بود مگر که بعد از فرزندان لاوی بن یعقوب که نام او سبی بن لاوی
بود و جوان بلند قامت است بهیبت موسی کند کردن خواهد بود پس بنی اسرائیل بعضی فرزندان را بر عالمان نام میکردند بر آن بر خود و سبی را بر یکی از کهان
که بر یوسف خبر داده است و حضرت امام محمد باقر فرمود که موسی خبر نکرد ما اکثر بنی اسرائیل چون کنان بنی اسرائیل و ما اقدر که هر یک دو قرن
که یوسف خبر داده است پس خبر رسید بفرعون که بنی اسرائیل در صدد چنین کسی اند میگویند که ذهاب ملک تو بدست خواهد
طلب میکنند او را و کاهنان و ساحران را بر کشتن که هلاک و نیز قوت و قدرت بر تو خواهد بود که اسرائیل و بنی اسرائیل خواهد بود پس فرعون

قابلها بر زنان بنی اسرائیل موکل کردانید و امر کرد که هر که پسر در این سال متولد شود بکشند و بر مادر موسی یک قابله موکل کرد و چون زنان بنی اسرائیل
این واقعه را دیدند گفتند هر کاه پسران را بکشند و دختران را زنده بگذارند ما هر هلاک خواهیم شد و نسل ما از میان خواهد رفت باید که زنی کنیم
تکنیم عمران بدر موسی ایشان گفت که بلکه مصلحت باز آن چنین بکنید که هر خدا واقع خواهد شد و آن فرزند که متولد خواهد شد چند
نخواهند و مسکن بر گفت چون زنان با شوهر خود حرام کنند هر چه ترک کنند و ترک نکنند و با مادر موسی جماعت کرد و در حال حامله شد پس
قابله موکل کرد بر مادر موسی که او را حراست کند هر کاه مادر موسی بر میخواست او بر میخواست و هر کاه می نشست او می نشست چون حامله شد
بموسی حقیقی بنا در دلها افتاد و چنین می پنداشتند هر چه را بر خلاف بطن بود قابله باو گفت که چه دیدی تو را که چنین زرد و کاهیده و بیرنگ
مرا ملامت مکن بر این حال چون چنین شوم و حال آنکه فرزند من چون متولد شود او را خواهند کشت قابله گفت ذهنک مبادا که فرزند
ایشان مخفی خواهم کرد و بدید مادر موسی این خبر را و مادر موسی چون موسی متولد شد و قابله بمادر موسی مژده داد که فرزند
قابله گفت من کفتم که فرزند ترا اخفا خواهم کرد پس قابله بر موسی بر داشت و بسوی مغزن برد و او را در جامها پیچید و بیرون آمد بنزد زنان
فرعون که در دهانه مغزن ایستاده بودند گفت بر گردید که او را مخفی نمودم و آنها بنزد بنی اسرائیل و مادر موسی او را باشیر داد و خالی
که صبا با صلای زنا و ظاهر شود و فرعون مطلع شود تا چون حق تعالی وحی کرد بسوی مادر موسی که تابوتی بسازد و موسی را در تابوت بگذارد و بر
بلندی شب او را بیرون بگذارد بر دریا مصر و در آب بیندازد مادر موسی چنین کرد چون تابوت را در آب انداخت بر گشت بسوی او و بیرون
دست خود در میگرد با بر میگشت بسوی او تا آنکه در میان آب انداخت و او را بر داشت آنگاه و برد چون دید که او را در تابوت خواست
که فرار کند حق تعالی حصیر بر سر تابوت نهاد و ساکن شد و آب ساکن شد و زنان فرعون که در صحرای زنان بنی اسرائیل بودند فرعون گفت که ایام بارش
بیرون بر و از بلای بین خبر آگاه نبود که کنار دریا زنان مسیر نظره بکنم پس فرمود که تابوت را بیاورند و بر کنار نهادند و بر روی
فرعون نشسته بود ناگاه دید که تابوتی بر دریا می آید اکثیران خود گفت که ایا فرعون بسیار آنچه من می بینم بر دریا آب گفتند ای الله ایسید و خاتون
ما می بینیم چیزی چون تابوت نیز دلیل او رسید بجست و بر کنار آب رفت و دست بسوی آن دراز کرد و نزدیک شد که آب او را فرو گیرد
تا آنکه فریاد زد بخدمتها و دیر نخواهد بود آنرا از آب بیرون آورند و در کنار خود گذاشت و چون تابوت را گشود پسر مجید مدفن حسن
و در روایتی پسر محبت فهیم افتاد در دلش افتاد و او را در دامن نشاند و گفت این پسر بهشت ملازمان نیز گفتند بلی خاتون فرمود
و پادشاه فرزند ندارد این پسر را بفرزندی بخود بر دارد پس آنچه بر خواست و بنزد فرعون رفت و گفت من آنچه را فرزند طیب بیشتر بر تو کرده
که بفرزندی بر دارم که صحیح روشنی دیده من و نور چشم پسر او باشد گفت از کجا آورده این پسر را گفت بر دریا گذاشته بود فرمان فرزندی کسی را بر آب آورد

وازمه بیاب گرفتم پس چندان التماس سوی کرد فرعون راضی شد چون مردم شنید که فرعون پسر بر اخر نزد وی برداشته است همگی نور
ایمان بر فرعون و اشراف مصر زنان خود را فرستادند که موسی را شیر بدهند و لکن ایشان کمد و موسی بستان هیچ یک را قبول نکرد که شیر ندهد
پس زن فرعون گفت که دایه از برای پسر طلب کنید و هیچ کس احقر شما را بدهد که باشد بیاورید که ای آورند موسی را شیر قبول
نمیکند پس مادر موسی بخواهر موسی که بود و تفحص کن شاید از برای موسی ظاهر شود پس خواهر موسی آمد تا در خانه فرعون و گفت شنیده ام که شما دایه
از برای فرزند خود میطلبید و در انجا تا صلاح هست که فرزند شما را میگیرد که شیر بدهد و نگاه دارد کند چون زن فرعون گفت پس بیاورید
چون خواهر موسی را نزد آسیه بردند پرسید که از چه طایفه و گفت زنی اسرائیل گفت برای حضرت که ما را بنی کاری نیست پس زنان با آسیه
که خدا ترا عافیت دهد بیا بدید دایه حاذقه که ایا بستان او را قبول میکند یا نه آسیه گفت اگر قبول کند از فرعون راضی خواهد شد که طفل از بنی اسرائیل
و دایه از بنی اسرائیل باشد هر گز از فرعون راضی نخواهد شد گفت چه میشود اگر امتحان کنیم که ایا قبول میکند یا نه پس آسیه گفت بروید و او را بیاورید پس
خواهر موسی نزد مادرش آمد و گفت بیا که زنان ایشان را فرستاده تا طلب پسر آمده نزد آسیه و چون موسی را در دامنش گذاشتند چسبید بر پستان او و
شیر بکلی از پستان بیخود شد و زن فرعون چون آسیه دید که پسر شیر او را قبول کرد بیتاب شد و دید بسوی فرعون و گفت ای پسر چه مادر او را
قبول کرد و پرسید که دایه از چه طایفه است گفت از بنی اسرائیل فرعون گفت از هر کجا غیر شود که نظر از بنی اسرائیل بر دایه هم از بنی اسرائیل پس آسیه
چه ترسی داریم از بنی نظر که پرست و در باطن تر بزرگ هست و در چندان وجه گفت و التماس کرد که فرعون از برای خود و کرد اند و از بنی کرد بر موسی
و مهربان آمد فرعون نشو و زاکر شود مادر شر و خواهش و قابله امر او بخوبی داشتند تا آنکه مادر شر و قابله فوت شدند پس موسی بزرگ شد و بنی اسرائیل
خبر او نداشتند و در طلب او بودند و خبر او بی پرسیدند بر ایشان پوشیده بود چون فرعون شنید که ایشان در تفحص آن فرزند فرستاده خواست
بر ایشان شدید تر کرد و در میان ایشان رجالی انداخت تفحص کرد ایشان از آنکه خبر دهند آمدن او و از سوال کردن احوال او و پرسیدند احتیاط روشنی
بنی اسرائیل بود و زن نقشند جمع شدند نزد مرد پیری عالمی که در میان ایشان بود در صحرا و او گفتند که ملاحظه کن ای پیر تنبیه شده اخبار و مرد عالم پس
آگاه باشید وقت ما در بلا خواهیم بود گفت آنکه بیوسته در بلا خواهید بود تا خلاص شدید پس از خلاص شدن از بلا و پیر یعقوب که نام او بود
بر بلند چید و بود خواهد بود در این سخن بودند که ناگاه موسی آمد بنزد ایشان و بر اسب سوار بود و زنان ایشان ایستاده چون آنکه موسی
نظر کرد مشاهده آن قبر را بنی دید که خوانده و شنیده بود پس از او پرسید که چه نام دارید خدا ترا رحم کند گفت موسی پرسید که از کسی گفتند
عمران پس آن پیر برجست و دید سخن چید و پرسید بنی اسرائیل را پیر هیچ آمده اند و ایشان را پرسیدند موسی ایشان را شناخت و ایشان او را شناختند
و ایشان از شیعه خود کردند و بعد از مدت گذشت پس بدین موسی بیرون آمد و خواست که بر شهرهای فرعون سلطان کاه دیگر مردی بنی اسرائیل

چنانکه سیکفد بامر دیه قبلیان انا آل فرعون پس استغاثه کرد مانکلا شیعه او بود و یاری طلبید برای قبطی که دشمن موسی بود و بر موسی
سنبه قبطی زد که دو کشتند او را قبطی افتاد و مرد و موسی فرعونی کشت او کرد چشم بدین و شدت بدن و قوت علمی عطا کرده بود پس
و اندیشه از کرده شد و شایع شد امر او و گفتند که موسی مرد بنا آل فرعون را کشت پس جمع کرده در آنشهر ترسان و مترقب اخبار بود و زن
دیگر جمع شدند ناگاه آنشخصی که دیروز از موسی یاری طلبیده بود باز طلبید یاری را آنحضرت بر دیگر پس موسی گفت آیا بدیروز تو گمراهی بالجمله
دیروز امروز رهنما زده گردید و دیروز امروز رهنما زده میگیرد پس چون اراده کرد که بگیرد دشمن مشترک بالکسی که شریک بود گفت که ای موسی میخواهی
مرا بکشی چنانچه کشتی نفسی را دیروز اراده ندارم که مگر اکاره در اصلاح جبار بودن و نخواهی بود به اشتباه مصلحا و مرد ریدانا مقصای
و بسرعت می آمد و گفت ای موسی بدرستی که اشراف آل فرعون مشورت میکنند با یکدیگر برای تو که تا بکشند پس بیرون رو بدرستی که من از برای تو
از ناصحان پس بیرون رفت از شهر مصر بی ترس و خبر و بی زاد و خادمی و همراهی جاهلی بی با زاد میکرد تا بشهر مدین رسید و در نزدیک دفتر قریه که
ناگاه دید که در آنجا چاهی هست نزد آنجا و گروهی از مردم جمع شده اند و ایستاده اند و میکشند و ناگاه دو دختر هست و میگفتند چه اند
آب بدهند و در ایستاده اند تا از ایشان بپرسد که شما چه کار دارید گفتند پدر ما پیر هست و ما دو دختر صعیفیم و قدرت ضرورت امر و ذکر از پس
میکشیم آب مردم را آب کشیدن تا گوسفندان خود را گوسفند خود را آب میدهیم موسی بر حم کرد بر ایشان و دو دلو ایشان را گرفت و گوسفندان خود را
پیش آورد و آب بر ایشان کشید تا گوسفندان ایشان سیراب شدند و آنها در باطن و آنها در باطن پیش از مردم دیگر برگشتند و موسی برگشت در زیر درخت
قرار گرفت و گفت پروردگارا من بر ایشان خیر و نیکی از هر چه فقیر محتاجم بسوی هدایت رسیده است که در وقتی از دعا محتاج بود نصف یکی که
خرما چون بنزد پدر خود شعیب برگشتند گفت چه اوست شد که خود بنزد پدر برگشتید گفتند مردی صالح رحیم مهربانی را آنکه برای ما آب کشید
شعیب یکی از آن دختران را گفت که برو و او را بر ایمن طلب پس آمد یکی از آن دختران بنزد موسی با نهایت حیا و گفت بدرستی که پدر من میخواند
که مزد دهد ترا بدلیل آنکه آب کشیدی برای ما پس رهانید است رسیده است که موسی ابو گفت که من بر خدا و دعوت مرا که ما از قوم ظالمین
در عقب زنان میکیم پس چون موسی نزد شعیب آمد و قصه را بر او بیان کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی از قوم ظالمین گفت پس
یکی از دختران گفت ای پدر اجاره بگیر بدرستی که بهترین کسی که اجاره گیری آنکسی که قوی و امین باشد پس شعیب بموسی گفت من میخواهم که
تو را بدهم یکی از این دو دختر را بر آنکه خود را اجیر من کردی هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی پس نزد تست و اختیار با تو پس
که موسی عرض کرد که تمام نزد دیگر و زیرا که سفر ان اخذ نمیخواهید مگر بچند نزد تمام تر است پس چون موسی وعده را تمام کرد و زنش را برداشت
و در جانب بیت المقدس ساکن شد و شبانی را ساکن شد در بیابان دید گفت اهل خود که در بیابان است بمانید که من آتشی دیدم شاید

برای خود یا از آن آتش را بیاورم یا راه را پس چون به آتش رسید درختی سبز و خرم دید که از بیخ تا بالا آتش گرفته است چون بنزد ایشان رفت سر برداشت
از زمین و شد لب موسی بر گشت و در نفس خود خوفی احساس کرد پس به درخت نزدیک شد و نزدیک شد و ندا رسید از جانب راست وادی به بقعه مبارکه
الآن در درخت که ای موسی بدرستی که منم خداوند تو که پروردگار عالمیانم و ندا رسید که بیندازی عصای خود را پس بیندازد عصا را و چون دید که آن عصا اژدهای شد همچو آن
و میجست و میدوید بشد بقدر درخت خرمایی از روی ناز از این صدا و عظیم ظاهر شد و از جهت آتش زیانه آتش شعله میکشید چون موسی این حال را مشاهده کرد
ترسید و پشت کرد و گریخت پس ندا در رسید که برگرد چون برگشت و بدانست و آمد و رسید که مرا غیر از تو ایمن نمود و گفت خداوندا این سخن بشنو که کلام تست فرمود
که ای پسر عمران چون این خطاب را رسید نمود که دید با ابرو و دهان آن گرد پس برگشت و دهان گشاد که دست در دهان آن کرد پس برگشت و دهان گشاد که بیشتر بود فرمود
رسید که بگیر علیه که خدای که آن را در دار و قدوس و عظیم و بلند آن طویست پس در آن دار شده است که آن را بگیر و خدا او را بگیر و نعلین پا بگیر که از پوست خر بود
و دریا بسته بگیر و بر شده است که مراد از خدا ترس بود که در دل او بود بگیر و ترس و نترس شد نعلین خدا او را بر سانند و تا سه نوبت
فرمود شرف فرمود بدانکه بگیر دست خود را و بگیر پس صفت است که حضرت صادق علیه السلام فرمود که باشد بر آنچه امید داری و امید
دار تو را بآنچه امید داری بدرستی که موسی رفت که برای اهل خود آتش بیاورد و چون بسوی ایشان برگشت مغز پیر سر بلند و رسید خدا امر بر او
باصلاح آورد و چنین وقتی که خدا خواهد که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله را ظاهر گرداند در کتب امر او را باصلاح می آورد و حضرت حدیث و ولایت
میکرد از تعلیم و تعلیم بعضی از دیان ها رسید پس چون ماه موسی رسید که بسیار و لازم فرعون مجاهد در آید و موسی بایستد از امر تبلیغ
بود از جهت و اعجاز معجزی که بر سر تنور رفت و بدانکه موسی با آتش بازی میکند و بدانکه چون موسی زمانه شیر تنور را دید که آتش
که در خانه فرعون بماند موسی را شیر دهد مادر موسی را نمی نشند موسی را بخانه خود آورد و چون او را نگرفت آسیه فرستاد که من میخواهم
خود را بدهم و در باره که موسی را همچنان فرعون میدند از روی تمخر و هزل یا مرحم بر سر راه او در بندند تا ابر بخانه فرعون
آورند و طبیب و معجزه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت است که حضرت رسول صلعم فرمود که چون هشتم وفات بر سر تو رسید
و شیعیان خود را بحق تعالی و بحق تنا بحق تعالی و بحق تنا بحق تعالی که ایشان را بشفقت خواهد رسید که مردان کشته خواهند شد و حکم کنند که تو را قتل
و اطفال تو را خواهند کشت تا ظاهر گردد حق خدا و قائم از فرزندان او پس بیعقوب آن موجب خواهد بود که مردم کوه و بلند و دشت که در میان ایشان
ابراهیم بخواسته ایشان متمسک باین وصیت شدند بود ایشان را و انبیا و اوصیا از میان ایشان غایب شدند در مدت چهار صد سال ایشان
مدت انتظار قائم میکشیدند تا آنکه بعبارت ایشان که موسی صلی الله علیه و آله بعد از ظهور آنحضرت را دلیله بر ایشان بسیار است بدیشان آمد
بر ایشان چون دستگاه پس بنگرد زنان هالی یا کاحاب و الا و مهمین بیشتر زنان از جزیره بارا هدایت میکنند و از ایشان بنیاد شد پس موسی را نبوت

که ما با این شدت استراحت میدانیم را بحدیث و تسلی و مدد کرد با ایشان و بوی بعضی از صحرا بیرون رفتند و با ایشان نشست و حدیث
قائم را با ایشان نقل کرد و صفات او را و بشارت میداد ایشان را که خروج او نزدیک شده است علم بسیار هنگامی بود پس بر ایشان بخوانند که
حضرت موسی مانند آفتاب بر ایشان طالع شد و در آن وقت آنحضرت در ابتدا سرچراغی بود از خانه فرعون بیاده طلب هدیه سر بر بند
و ایشان که بحشر خورد جا شده بنیاد از ایشان آمده بر استر سوار بود و لیکن از خرمی پوشیده بود چون عالم نظر بر او افتاد زبان هلاکی
شنیده بود تا آنحضرت را شناخت و بر جست و بر پاها او افتاد و بوسید و گفت چون میگیرم خدا را که مرا غیر از تو ایمن نمود چون شما
که حاضر بودند این حال را مشاهده کردند دانستند که قائم موعود ایشان اوست پس همه بر زمین افتادند سجده شکر آنچه بجا آورد تا بعد از آن سخن
با ایشان گفت که امیدوارم که خدا فرج شما را نزدیک گرداند و از ایشان جدا شد و رفت بسوی شهر مدین نزد شعیب علیه السلام و تا مدت
غیبت دو برسند بود بر ایشان از ظهور الهی و بجا آورد چهل سال مدت بود و بلا بر ایشان سخت تر شد و آن عالم رسیدن ایشان
بسیار بود او فرستادند که ما امیدیست بر بیماران از اهل ایمان عالم بسوی بعضی از صحرا بود و رفت و ایشان را طلبید و ایشان را تسلی
دهند که ما عالم فرعون را ایشان از آنچه بسوی او وحی کرده است که بعد از چهل سال فرج خواهد بخشید ایشان را پس همه گفتند الحمد لله
حق تعالی وحی نمود بسوی او که بگو ایشان که من مدت را سی سال گردانیدم برای ایشان که ایشان گفتند پس همه گفتند که ما نعمتی از خدا
وحی نمود بسوی او که بگو ایشان که مدت راحت سال گردانیدم پس گفتند که نمی آرد خیر را بغیر از خدا پس خدا وحی کرد که بگو با ایشان که
ده سال که واقع نیست گفتند که چه دارد و نیکو بدانی بغیر از خدا پس خدا وحی کرد که بگو با ایشان که از جای خود حرکت نکنید که بخدا قسم
ایشان پس دانستند که ناگاه خورشید بر موسی از افق غیبت بر ایشان طالع گردید و بر دیوار تکیه میزد و بر ایشان سلام کرد
که با ایشان بشناسانید که امر چند که با ما صبر کنید و بنا کردند در آن موسی و پس چون موسی بنزد ایشان آمد و بر ایشان سلام کرد
آن عالم رسید که چنان ما را بر آن گفت موسی بر سید که پس کلیم تر گفت پس عمران گفت پس کلیم گفت حدیث پیر لاد پیر بعقوب گفت برای
چرا آمد گفت برای بعضی حاجت خدا پس عالم برخاست و رسانش را بوسید و موسی را پیاده شد و در میان ایشان نشست و ایشان را تسلی داد
و با موسی چند ایشان را بعد از خدا امور که ما بدو فرمود که متفرق شوید پس آن وقت تا فرج از تن ایشان ظاهر شدن فرمود پس ایشان
و بسوی از امام بحر را منفرد است که چون موسی و مادر و اهل سلامتی ظاهر شد مکیدند و فرعون و فرعون موکل کرد
نمیتوانند بنی اسرائیل را بعضی از ایشان را که محافظت ایشان میکردند بسبب ضرری که با او رسیده بود که بنی اسرائیل میکرد که در میان مادر و پدر
بسیار که نام او موسی بن عمران بود هلاک فرعون و اهل او بدست او خواهد بود پس فرعون در آن وقت گفت البته خواهم کشت مولود

تا آنچه ایشان میخواهند نشود و جدایی نداخت میان مردان و زنان و حسد کرد مردان را در زنان تا بجوی موسی رسید و مادر موسی
براه انداخت و غم بر دل او هنگامی که دید و گریست و گفت در همین ساعت او را خواهند کشت پس خدا موسی را گردانید بر دل آن زن که بود و گریان
و ماندر موسی گفت چرا گفت نرسد گفت بدان که عبرت مرگ نه زنده را بکشد گفت ترس و موسی چنین بود که هر که او را میدید در محبت او بیتاب
جنانچه حق تعالی خطاب کرد با آنحضرت که انداختم بر تو محبتی از جانب خود و دوست داشتم آن زن قبطیه که با او موکل بود خدا و مادر موسی تا بجوی
فرستاد و نداند موسی که بکدام زن خورد بلد تا بوت و بیندازد او را در دریا و در تیس اندوهناک و هراسان بدرستی که ما برمیگردانیم او را از سوی تو و موسی
در تابوت گذاشت و در دریا انداخت و در موج قهر هلاک است بر کنار نیل که بر آب تر و در سیر ساخته بود و در یکی از قصرها با آسیه نشسته بود
ناگاه نظر حق بر سر لجی انداخت و در میان دریا تیر آنکه صحرا از بلند میکند و باد بران میزند تا آنکه رسید بدیدن قصر فرعون فرمود که آن را گرفتند و بر
چون تابوت را گشودند بیرون میان آن دیدند کودکی را حق تعالی زیبا ساخته بود و بر دل فرعون تجلی شد و بدل انداخت و آسیه در محبت او بیتاب
چون فرعون را دید آسیه گفت مکش او را شاید نافع بخشد ما او را یا فرزند برداریم و ایشان نمیدانستند که آن فرزند موعود که از موسی
فرزند است و فرعون فرزند نداشت پس گفت طلب کنید برای او دایه که او را تربیت کند پس زنان بسیار آوردند که از زنان ایشان را گشودند و
نخورد چنانچه حق تعالی فرموده است که حرام کردیم بر او زنان شیر دهنده را پیشتر و چون خبر رسید بمادر موسی که فرعون را دو کنیز است بسیار
حق تعالی فرموده است که دیدند ایشان موسی را بخالی از شعور از بسیاری جانده و نزدیک بود که اظهار کند دیگر بی خود را بیرون آورد که آن دو که
اول را محکم کردانیدیم بصبر و از بسیاری که بود باشد از ایمان آورندگان بر وعدهای خدا پس تا شاید که خود را تعبد آگر و صبر کرد و نخواهم موسی گفت
بر دو از بی برادر خود و ما و چه بیکر پس خواهر موسی بنزد او آمد و بها نه فرعون دانند و رسوا و نگرد و ایشان نمیدانستند که او خواهر موسی است چون
موسی بستان بهیچ کس از آنها قبول نکرد فرعون بغایت غمناک شد پس خواهر موسی گفت که هیچ اهل بیت شما دلالت کنم بر اهل بیتی که او را برای شما
و خیر خواه او باشند گفت بر او بیاورید پس مادر آمد و بخانه فرعون چون مادر موسی بر ایشان گرفت بستان را در دهان او گذاشت پستان بجهید
تا دل فرعون و روزن را هلاک شادی کردند و مادر با گرامی داشتند و گفتند این طفل را بر ما تربیت کن که تا چیزی و چنانچه خواهی کرد و فرعون
دادند چنانچه حق تعالی فرموده است که رد کردیم موسی را بسوی مادر تا روشن گردد دیده او و اندوهناک نباشد و تا بداند که وعده خدا حقست و لیکن
اکثر مردم نمیدانند و فرعون میگفت فرزندان بنی اسرائیل را هر یک که از ایشان متولد شود موسی را تربیت میکرد و گریه میداشت و نمیدانست که
هلاکی بدست او خواهد بود پس چون موسی براه افتاد روزی نزد فرعون بود که فرعون غلط کرد موسی گفت او را که بالجمله این فرعون ابی بخش را
انکار کرد و چنانچه بر دیده او نزد و گفت که این چیست که میکنی پس برجست موسی بر ریش فرعون چسبید و قدمی بر آن گذشت فرعون را پیش

پس فرعون قصد کشتن موسی کرد آسیه گفت طفل خورد سالست چه میداند که چه میکند وجه میکند فرعون گفت چنین نیست بلکه
و میکند آسیه آگر خواهی امتحان کنی زود طبقی خرما و طبقی آتش بیاور تا بر سر او خرما و آتش تمیز کند چنانکه تو میگوئی چون هر دو
او گذاشتند و خواست که دست بجانب خرما دراز کند جبرئیل را نزد او سنگی بر سوی آتش گردانید پس خاکی بر داشت و در دهان
گذاشت و زبانش سوخت و فریاد برآورد و گریست پس آسیه بفرمود تا گفت که او را نیفکند پس فرعون بفرمود تا او را بجهت
کرد که چند گاه موسی از مادر شما غایب بود تا او برگشت فرمود که سه روز رسید که هر روز نامه مادر و پدر بموسی میآورد و فرمود که
پرسید که وحی بر هر دو نازل میکند فرمود که وحی بر موسی نازل میشد و موسی به بدن وحی میکرد به رسید که دم گرد نها و قضا و قدر
فرمود که موسی مناجات میکرد با پروردگار خود و علم را می نوشت و حکم میکرد میان بنی اسرائیل و چون موسی فلیب بنی اسرائیل قوم خود را بجهاد
پرورد که خود و هر دو خلیفه او بود در میان قوم غرق میرسید که آنها یک بیشتر فوت شد فرمود که هر روز بیش از موسی فوت شد و هر دو روز
فوت شدند پرسید که موسی فرعون را داشت گفت که هر زمان که هر دو او را دیدی فرمود که موسی مدتها نهایت گرامت و عزت و نزد فرعون تا چون
بر مادر رسید چنانچه موسی بنگام صبح بدیدن او رفت و جهاد انجام میکرد بر او فرعون تا آنکه قصد کشتن او کرد پس موسی از نزد فرعون بیرون رفت که
شد و مرد را دید که با یکدیگر جنگ میکردند یکی از قبطیان موسی قابل بود و دیگری از بنی اسرائیل پس موسی آمد بنزدیک ایشان در وقتی که
بقول فرعون قابل بود و در ساعت هلاک شد و موسی از ترس در شهر پنهان شد چون روز دیگر شد دیگر بیامد در همان جسید که
بقول موسی قابل بود با استغاثه که موسی گرد پس فرعون عرض کرد که ای بخواهی مرا بکشی چنانچه دیروز کشتی پس ترسید موسی و دست از او
برداشت و گفت و خزینه دار فرعون موسی ایمان آورده بود و شصت سال ایمان خود را پنهان داشته بود چنانچه حق تعالی فرموده است
که و گفت مرد مؤمنی از آل فرعون که ایمان خود را کتمان میکرد که آیا میکشید مردی را بسبب آنکه میگوید پروردگار من خدا است
و چون فرعون رسید خبر کشتن موسی را بآن مرد رسید که او را بکشد و مرد آل فرعون فرستاد بدیدن موسی که از قوم فرعون
مشورت میکنند که ترا بکشند پس بیرون رو و بدرستی که من از نصیحت خواهانم پس بیرون رفت چنانچه خدا فرموده است ترسان
و منتظر آنکه رسولان فرعون با او برسند و بجانب راست رجعت میکرد و میگفت پروردگارا مرا نجات ده از گروه ستمکاران و در راه شهر مدین
شد و میان او و مدین سه روز راه فاصله بود چون بدانجا رسید چاهی دید که مردم بر لب او گوسفندان و چهارپایان خود را آب میکشند
و در زمین چاه نبی آمدند با ایشان گفت که چرا آب نمیکشید گفتند انتظار میکشیم که راعیان بگردند و بدهند ما مرد پیر است و ما آب کشیدن

گوسفندان آمده ایم پس رحم کرد موسی بر ایشان و بنزدیک چاه رفت وگفت با آن شخص که بر سر چاه ایستاده بود که مرا بگذار که آب بکشم که
گله‌ها از پی من خواهند کشم و یکی دیگر از پی چون دیگشم و موسی بتنهایی بر گله‌ها از پی ایشان و یکی دیگر از پی ایشان و یکی دیگر از پی ایشان
کشید آگوسفندان ایشان را آب داد پس رفت بسوی سایه و گفت رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ پس بسیار گوسفند بوده و حضرت امیر المؤمنین
فرمود که بدرستیکه موسی کلیم خدا چون زد اگر از خدا سؤال کرد مرا آنچه خیر و نیکی که در آن وقت سبزه زمین از خیر و سبزی گیاه از پوست
مینداز پیسیاری لاغر و یاد پس دختران شعیب بنزد پدر خود برگشتند و ایشان گفت که امروز زود بر گشتید ایشان وقصه موسی را با پدر خود حکایت
شعیب یکی از دو دختر گفت که پدر آن مرد را که بر ایشان آب کشید با خود بیاور تا مزد آب کشیدن ما دهیم پس آن دختر بسوی موسی آمد و گفت
پدر مرا میخواند تا مزد دهد ترا بر ایشان جواب کشیدن از برای ایشان موسی برخواست و با او بجانب خانه شعیب رفت و چون بر سر خانه آمد
مجلسی دید و رحم بر دختر خاهر هنید موسی او گفت که از عقب من بیا و مرا راه نما بسوی کسی که من از گروه قوم ظالمان نجات یافتم پس موسی
ملازمت کرد و قصه‌ای خود را برای او نقل کرد شعیب گفت مترس نجات یافتی از گروه ظالمان پس یکی از دختران شعیب گفت ای پدر او را اجاره کن که بهتر کسی
که اجاره کنی ترا او است گفت قوی است و امین است و امین کسی نه قوی است او را بر چه چیز اجاره کنم گفت اگر بخواهی که مزد بدهی
او را بدهم که میادا تو نیز بر عقب من بیفتند پس شعیب بموسی گفت که من میخواهم که یکی از دختران خود را بنکاح تو در آورم بشرط آنکه اجیر من باشی و مزد
هشت سال و اگر ده سال را تمام کنی اختیار با تست و نمیخواهم که بر تو دشوار کنم و بزودی مرا خواهی یافت اگر خواهد از شایستگان پس موسی گفت
این شرط میان من و تو هر یک از دو مدت که تمام کنم بر من قدغنی نخواهد بود اگر خواهم ده سال را تمام کنم و خدا بر آنچه میگویم
وکیل و گواه است از حضرت صادق پرسیدند که کدام دو مدت را بموسی آورد فرمود که ده سال را پرسید که پیش از تمام شدن دو مدت از آن سفر
نمودن فرمود که بشتر پرسید که اگر شخصی زنی را خواستگاری نماید و از پدر پیش شرط کند اجاره دو ماه را یا جایز است فرمود که موسی
که شرط را تمام خواهد کرد این مرد چگونه عیب دارد که خواهد ماندن را شرط را تمام کند پرسید که شعیب کلیم دختر را بعقد در آورد فرمود که آن دختر
که رفت و موسی را طلبید و با او گفت که او را با جاره بگیر که او توانا و امین است پس چون موسی مدت ده سال را تمام کرد شعیب گفت که آن چیز است
که بر گردم بسوی وطن خود و با دختر و اهل بیت خود پس چه چیز میخواهی جاری شعیب گفت که هر گوسفند ابلقی که امسال بزاید گوسفندان بیاورند پس
موسی چون خواست که گوسفندان را با ماده چوبی از عصای خود را بلند کرد و بجانب آب گذشت و بعضی بر آن گذشت و دیبا که گوسفند
نصب کرد و بیاری ابلقی بر روی آن انداخت و بعد از آن گوسفندان نر را بر ماده چرانیدند پس آن سال از گوسفندان هر بره که آورد ابلق بود و چون سال تمام
شد موسی زن خود را با گوسفندان برداشت و بیرون آمد و شعیب توشه جای ایشان را در وقت بیرون آمدن بشعیب گفت که عصای را تو نمیخواهم

که امین باشد و عصاهای پیغمبران همه با و میراث رسیده بود و در خانه گذاشته بود پس گفت موسی که داخل نیاید شو و بگیر عصا را
چون داخل شد عصای نوح را بر هر چیست و حرکت کرد و بدست او آمد چون آن عصا را بنزد شعیب آورد گفت این را بر گردان و بگیر
چون آن عصا را برد در میان عصاها گذاشت و خواست که دیگر بردارد با همان عصا حرکت کرد و بدست او در آمد تا آنکه سه مرتبه
چنین شد شعیب چون این حال را مشاهده کرد گفت بر عصا را که خدا را با این عصا مخصوص کرده است پس متوجه مصر گردید و در
اثنای راه بیابانی رسید در شبی باری و باد و سرمای عظیم او را در اهل خود را فرا گرفت پس موسی نظر کرد و آتشی از دور مشاهده کرد
حق تعالی بقرآن فرموده است که چون تمام کرد موسی مدت اجاره را و رفت با اهل خود در بیابان جانب کوه طور آتشی گفت مر اهل خود را
مکث کنید من دیدم آتشی شاید بیاورم برای شما از آن آتش خبری یا پاره از آتش شاید که گرم شوید پس چون بنزد آتش رفت ندا شد که
در خبر دیده که آتش در آن مشتعل گردیده بود و چون بنزدیک رفت که آتش بگیرد آتش بجانب او میل کرد پس ترسید و گرفته آتش بسوی درخت
برگشت با همه سوخته رفت شد و آن آتش را دید و شعله کشیده و گفت تا آنکه سه مرتبه چنین شد و در مرتبه سیم گرفت و بعقب
حق تعالی فرمود که ای موسی منم خداوند تو که پروردگار عالمیانم موسی گفت چه دلیل است بر آنکه حق تعالی فرمود که چیست آنچه در دست راست
ای موسی گفت این عصای بهشت فرمود که بیندازش چون عصا را انداخت مار بزرگ شد پس موسی ترسید گفت پس خداوند او را گفت که بگیر آن را
و مترس بدرستیکه ما ایمنی دهیم ترا خواهی که دست خود را در گریبان خود کن که چون بیرون آوری سفید نورانی خواهد بود بی علتی و موسی
که موسی سیاه رنگ بود و چون دست را در گریبان چون آورد و عالم نورانی روشن شد پس خداوند فرمود که این دو معجزه است و حقیقت
تو ای که بر دریای فرعون و قوم او بدرستیکه ایشان گروهی اند فاسقان موسی گفت پروردگارا من از ایشان آدمی کشته‌ام و میترسم
که ایشان مرا بکشند و برادرم هرون زبانش فصیح تر است پس او را با من بفرست که معین و یاور من باشد و مرا تصدیق نماید زیرا که
بدرستیکه من میترسم که مرا تکذیب کنند حق تعالی فرمود که بزودی بتو قوت خواهم کرد بازوی ترا بر برادرت و هر دو را قوت خواهم داد و بر ایشان
برهانی و حجتی و نشانی بهم خواهد رسید بسبب آیات و معجزاتی که نشان داده‌ایم شما و هر که متابعت شما کند غالب خواهد بود موسی فرعون
که از جمله شبهه‌ها که جماعتی که نجبا و کلاه سفیدان ملعون آنها را پیدا کرده‌اند و ترسانیده‌اند قصه کشتن موسی است آن بخطی بوده که
کشتن تمام و جایز نبود پس موسی گناه کرده باشد و اگر جایز بود چرا موسی بعد از آن گفت که این از عمل شیطان بود و چرا گفت پروردگارا من ظلم
کردم بر نفس خود پس بر ما من مبلا و جواب داد تیری که فرعون با او اعتراض کرد و گفت که گویا تو کشته‌ای آن کس را که گروه بسیار از فرعونیان بودی موسی گفت که قوم من
و از گناهان بودم و جواب بجند وجه میتوان گفت اول آنکه موسی بقصد کشتن نکرد بلکه مطلب تنبیه حضرت از عظمی بود و آخر مدتی که

وکسی که از برای دفع ضرر از خود یا از مؤمنی مدافعه کند و اگر فی تقصیر او بکشد از ظالم مذنبی شود مقابلی بر او نیست دوم آنکه او کافر بود
و باین سبب موسی او را کشت و بر هر تقدیر آنچه موسی گفت که این از عمل شیطان بود چند وجه در توجیه آن گفته اول آنکه هم چند
بود که کشتن کافر دفع کردن او از مسلمانان و ایذای آن بود که در آن وقت آزار دفع نسازد و مصر گشتن ناهنگامی که مامور نشود از اعمال شیطان
لیکن این عبارت کردن مکروه و ترک اولی بود لهذا گفت که از عمل شیطان بود دویم آنکه اشاره بعمل آن کشته شده کرد که عمل او از شیطان بود نه
خود او شر و مطلب غیر کشتن او بود سیم آنکه اشاره بکشته شدن خود شریر بود که او از عمل شیطان بود یعنی از شکوهای شیطان بود و این مطلب
در عرف عرب شایع است و اما آنچه گفت که ظلم بر خود فرمود بهمان خواست که در احوال حضرت آدم مذکور شد که از برای گناهان شکستگی بر درگاه حق تعالی
بود پس آنکه گناهی کرده باشد از برای خود کرده و ترک اولی بود چنانچه گفت شیطان اما آن بود که بر ذریه کاهیدا ستم بر خود کرده که خود را در معرض اذیت
و عقوبت فرموده آمدم نزد آنکه اگر فرعون بماند مرا بعوض او خواهد کشت فاغفر لی یعنی پس بپوشان بر من چنان که فرعون ایمان آورد که من
ایمان آورده ام فغفر له یعنی پس بپوشانید خدا مرا از فرعون و چنان کرد که فرعون بر او دست نیافت و مانع آمد فرعون گفت که
ایمان آوردی یعنی که قرآن نعمت من کردی و حق تربیت مرا رعایت نکردی پس موسی گفت که من از ضلالت و گمراهان بودم یعنی نمیدانستم
که دفع کردن آن قبطی را بکشتن منتهی خواهد شد یا گمراه بودن بکار من مکروه و ترک اولی بار آمد مرا کم کرده بودم و باین شهر آمدم و بیان شهر آمدن
کار بی خرد رشد برای خلاص موسی از دست کافر در حدیث معتبری که منقولست که مامور از حضرت امام رضا علیه السلام پرسیدند از تفسیر این آیه
که موسی با اهل شهر بار شهرهای فرعون شد در وقتی که اهل آن شهر غافل بودند در میان وقت نماز شام و خفتن پس در آنجا دو مرد را دید که
مقاتله میکردند که یکی شیعه او بود و دیگری دشمن او بود پس یاری طلبید آنکه شیعه او بود بر آن دشمن که دشمن او بود پس موسی مشت زد
بر دشمن خود بحکم خدا و دستی بر دزد او مرد پس موسی گفت که این از عمل شیطان بود یعنی عداوت و جنگ ایذا دهنده را که شیطان بود تا موسی
بدین نحو که شیطان ذمیمست گمراه کننده و دشمنی ظاهر کننده ما مون گفت پس چه معنی دارد قول موسی رب بما انعمت علی فلن اکون ظهیرا للمجرمین
فرمود که ظلم وضع شیء است در غیر موضعش یعنی نفس خود را در غیر موضعش گذاشتم که داخل این شهر شدم پس پناه بر پروردگار خود
آنکه بنا بید لیخطا او لیستر بدانش بدیعی که خدا بوشانیده و رحم است پس موسی گفت بر پروردگار بآنچه انعام کردی بمن از نعمت که
بیگناهست زدن شخصی را کشتم پس هرگز معین باشم مجرمان و کافران نخواهم بود بلکه پیوسته باین قوت در راه رضای تو جهاد با مشرکان خواهم کرد
تا از من راضی شوی پس صبح کرد موسی در آن شهر ترسان در وقت و منتظر بود که دشمنان او بیابند پس ناگاه دید که آن مرد که دیروز از او
طلب یاری کرد باز بکار او فریاد میکند و از موسی یاری میطلبد پس موسی باو گفت که بدرستی که تو گمراهی بسیار هویدا گفت که مرا می

وازشعیب بموسی علیهما السلام رسید والحال ترسان است ودر این فرود یکی آزاد دیده ام وان سبز است مانند آنرو رنگ که از درخت اش جدا کنند
وچون بآن سخن میگوید چرف میزند وان از برای تمام آل محمد صلی الله علیه وآله مهیا شده است خواهد کرد وان عصا آنچه موسی با او میکرد
که خواهیم بحرکت میآید وآنچه را امر کنیم فرو میبرد وچون امر کنند اژدها که جز اژدر بزرگ چیزی نیست ایمن میشد وکلمه فرمود که
بسقف دهان فرو بند چون اژدها که کسی را میشود وزبان خود می بلعید آنچه نزد او حاضر است ودر حدیث دیگر فرمود که از حضرت امام باقر
پرسیدند که عصای موسی چه بود فرمود که از درخت شمشاد بود وشعیب آنرا بموسی داد وشعیب آنرا از درخت خود
نگاه میداشت وچون بخواب میرفت خوف نهاد میکرد پس در بهشت بود وشعیب داشت وشعیب آنرا بموسی داد
بی حضرت من بدانسته موسی گفت اگر عصا از من نمیبود بر نمیداشتم پس چون شعیب دانست که او ابو خدا برداشته است فرمود که عصا را باو
ودر حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که عصای موسی چوبی بود از درخت مورد بهشت جبرئیل از برای آنحضرت آورده بود
متوجه شهر مدین گردید مؤلف گوید که مسکنست که آنحضرت دو عصا داشته باشد یکی جبرئیل آورده باشد ودیگری شعیب عطا
کرده است که عصای جبرئیل در شعبه داشت ودر بیابان در شبانی گوسفند میچرانید وچون موسی داخل بیابان میشد وصحرا تیره
از دور شعبه آن نوری بسان مشعلی میدید که آتش میکرد وچون مشتاق اسب میشد عصا را فرو میکرد آتش میشد وچون
در سر شب بهم میرسید وآب بیرون میآورد وچون بعلم مشتاق میشد عصا را بر زمین میزد بسیار زمین بیرون میآمد وچون بچیزی خواهش میبرد میکرد
در زمین فرو میبرد در هانات امت در خفی میشود وان میوه از عاصل میشد چون میخواست که بیاشامد بر دیگ کند در شعبه آن دو ماهی ظاهر
که رنگ دو نی تا دو میکرد چون کرهی پیشه در بیشه اداه ظاهر میشد عصا را میزد تا راه از برای او گشوده میشد وچون میخواست که بر خوردی کند
عصا را میزد تا فرو بار بود فکانه میزد وکاهی از یک شعبه دیگر آب فاز شعبه دیگر بیرون میشد وچون راه میرفت میزد وسوار میشد
بر میداشت وبر هر جا که میخواست میبرد واو را راه تا می میکرد وبار شعبه انفرجاک میکرد واز نوی جز بر صالح چون که محتاج میبود بر خرقی میگذرد
آنرا برای آنها معجزه میانداخت از دهانهای میشد که از آن بر کوه تواند بود بر بقایت سیاهی وچهار پا بر میرسید از وی بجای معهد دهانی از شاخ
آن بر میرسید دو دانه نشو وآنها را بر دهانش بر بدل میشد وعصا بجهت نزدیک آنها ابتدا ظاهر میشد از دهانش بر آنها آتش بر دو میآمد
وچهار پایان بکی الحال بر آن بر میرسید که چون بیانند نانک وشهاب بر خشم وچشمها ایشان میافتد بر صدر خشم دهانهای آنها را دهانهای موسی
مانند مومی که بر هر چیزی بر زبان اثر اعصوت وچون بشکی میرسید بیزی کی شتر بر فرو میبرد وستکه از میان آنکه صدا میکردند دو چشمه آبی
ابر بیشه میکرد وفرو میبرد وشاذان بن جبرئیل از حضرت رسول صلی الله علیه وآله روایت کرده است که فرعون در طلب موسی مردم را بطلب

وفرزندان را بیرون میآورد والحال را میکشت وچون موسی متولد شد در هانات سخن آمد وبار چون گفت که مرا در تابوت بگذار
در دریا بیندازد مادر موسی از آن حال غریب ترسید وگفت ای فرزند میترسم که فرعون موسی گفت مترس که خدا مرا در تابوت خواهد گردانید
مادر بنجات متعجب شد وبر آن بود تا آنکه بامر دیگر موسی گفت مرا در تابوت بگذار مادر موسی او را بدریا انداخت ودر دریا میدوید
بعضی میخورد ودنیا شامیدا حوی قوا را باب اخوانت وبادر بلی سانید ودر روایت کرده اند که هفتاد روز گذشت تا بمادر شش رسید بر دریا
هنا تا ماه گذشت تا بنی بود بروایت شاذان ودر حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که پیشتر از سه روز از مادر شش قالب شد ودر حدیث
معتبر دیگر فرمود که چون فرعون مطلع شد که زمان ملاک او بر دست موسی خواهد بود امر کرد که کاهنان را حاضر کنند وان بنی اسرائیل را حلیم کرد که
از بنی اسرائیل است پس بجهت امر دیگر اصحاب بنی را که شکم ایشان را شکافتند تا آنکه در طلب موسی زیاده از بیست هزار فرزند
از بنی اسرائیل را کشت وفرزند موسی را کشت برای آنکه حق تعالی او را حفظ کرد از شر او ودر تفسیر حضرت امام حسن عسکری منقولست که فرعون
حتی وَإِذْ نَجَّيْنَاكُمْ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ فرمود که بنی یاد آورید نعمتی را که خدا ما را نجات دادیم از آل فرعون وَيَسُومُونَكُمْ
بوند فرعون بخواهند بود وچه بد عذابی بود سُوءَ الْعَذَابِ بدترین عذابها میکردند خدا را بسیار میکردند فرزندان را وعقوبتهای شدید میکردند
میکردند موسی که از طلب شدید ایشان آنرا که فرعون تخفیف میکرد ایشان را که در بناها وعمارات او کار میکردند ودیگر سبک که از خراج میکردند
بیاد کرد که تغیرها میرسانیدند تا نکرد ند از بخیر کار بنده انها بالا بر نه بر بیابانها بسیار بود که بکار ایشان نمیرسید وبر ایشان زیاده
دیگر بیاد میکردند عبرت بدلیل کردند تا آنکه موسی فرمود که بکار ایشان آنکه ایشان بجهت تعلی کنند تا صلوات بفرستند بر محمد وآل او
تا سبک شود بر ایشان بسیار میکردند بر ایشان آسان وسبک بدل دو امر میکرد که هر که صلوات فرموش کند وان فرزندان بیفتند
شود صلوات بر محمد وآل او بسیار فرستند واگر از اگر اندکی صلوات را بر محمد وآل او کوچک نکند در سعادت محمدیه باید تنجیه
أَبْنَاءَكُمْ فرمود که چون گفت بفرعون که در بنی اسرائیل از فرزند پسر متولد خواهد شد که بر دست او جاری خواهد شد هلاک تو وزوال پادشاهی
پس مرا مرگ تقدیر بر ایشان پس یکی از ایشان بشوه میلاد بقابلهای که تا می گشتند وحلق تمام شود وبر می انداخت فرزند خود را بصحرا
این نماری بامر کردالی ودر صورت صلوات بجهت آنکه بر او میفرستند بجهت حق صلی الله علیه وآله بر می گفت که او را تربیت میکرد وانرا بکشت تا
جاری میشد که او میکشد وانرا نکشت دیگر فرمود که غذا یاد می شد تا آنکه شنود فاکرد ند بنی اسرائیل وآنچه مسلمانان
نزده بودند انها که کشته شدند وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ بنی زنده میگذاشتند زنان شما را فرمود که آنها را باقی میگذاشتند
کنیز بر میساختند پس گفتند که تو تر حضرت موسی که انها زنده خزان وخواهر را بکنیز میگیرند بکلمه ایشان را می بیرند بخطا

وحی فرمود که بگو بآن دختران که هرگاه اراده چنین نسبتی ایشان شود صلوات بر محمد و آل محمد بفرستند چون چنین کرد نداخت از ایشان
ضرر و رنج فرمود ان را هرگاه که چنین اراده میکردند بر ایشان خوار کار میکشیدند و اجبار میکردند بامر بی معنی ایشان را عاجز میشدند و الطاف آنحضرت
نتوانستند بحضرت هیچیک از انبیا بی اسرائیل شاید مگر آنکه ملک حق تعالی برکت صلوات بر محمد و آل محمد و نیز این بلیه از ایشان دفع کرد و فی ذلک در این
نجاة دادن خدا شما را سبب آنکه وَمِنْ بَلَاءٍ عَظِيمٌ و نعمتی بود بزرگ از جانب پروردگار شما ای بنی اسرائیل یاد آورید بعضی گفته شود که هرگاه خدا
از بندگان و ملک شکایت خود را بلند رفع میکرد بسبب صلوات بر محمد و آل طیبین او آیا نمی بینی که هرگاه آنحضرت را عطا هر نمی بینید و ایمان میآورید بنعمت
کامل تر و فضل خدا بر شما تا مرتد نشوید و در رفع البلاغه منقولست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بیان رشد فرمود که تا سری مخفی
بکن و بعلماء آنکه قدر بزرگ آنحضرت را بیان کرد فرمود که اگر خواهی تا سوگند بموسی کلیم خدا در وقتی که گفت رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ
والله که سؤال کرد ملک را فی که بخورد نزیل که کیاه نزد من بخورد و سبزی کیاه از بوستان ای شکی ظاهر بود و در بلد ملک بسیار بود
کامل گشت او در خطبه دیگر فرموده است که حق تعالی با موسی گفت بحق تقرب بر او نزد آیا خود امر قضیی بلکه حق تعالی او بخشود
یا آنکه بزبانی بی ابهامی بوده باشد بلکه ان زید و هو آفریده موسی شنید **مؤلف** که حق تعالی با موسی بعقوبه مبالغه کرد
خوابیدن بی که توده مادر بهشت سیکه از خوبی ام مرد و خلاف کرده از مضمون آنکه چرا امر فرمود او را بکندن طبیعی بجهت جدا و بیدار آنکه از بوست خود
آنها لهذا فرمود که بکن و از مضمون نسبت رفق از حضرت صادق منقولست دو یم آنکه از بوست کاو تذکیه کرده بودند آنرا بلده امر کنند
از برای آنکه با هایی مبارک آنحضرت بان زاد بر مقدس برسد و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که آن دیدن برای بلیه مقدس کنند
که از مراح زاد ایجاد اقتدا میکردند و هر آنکه زاد آنجا بر کرد بند و خطا بامر موسی و آنجا حق گفت سیم آنکه چون از نیز رشکستی بر بر هند کرده است
که با امر هند کند چنانچه در حرم در بر جنات مقدسه مستحب است که با امر هند کنند چهارم آنکه چون موسی فعلیس ایمان اقرار نمی خواست
دفع مزد بات و حشره پوشیده بود خدا او این کرامت زاد آنها و خبر داد او را بطهارت آن دادی و با آنکه در بیان دادی بعضی اعتبار نسبت پوشیدن
کفش و نعلین بجهت آنکه خلوق کنا یه از دنیا و آخرت است نیز چون بلاد بر ربع رسیده حلم از محبت دنیا و مولی پیر دار حضور محبت آنکه از شغل
آنکه خلوق کنا یه از محبت اهل و مالست از محبت اهل و فرزند چون موسی آمده بود آنکه آتش بمرایا هایی خود بیرون دادی شعوب خلاف آنکه از بود
بار که خیال آنها از دل بکن و بخزانه زاد مادر خانه دل که حرم سرای محبت است و خلوتخانه ذکر ماست یاد دیگر بر آنها مده و مؤید باشد آنکه
کسی خراب بیند که کفش او کشاد بجهت تقدیر دلالت میکند بر مرد نزد خدا چنانچه در حدیث معتبر منقولست که سعد بن عبد الله از حضرت صادق
صلوات الله علیه پرسید که تفسیر این آنکه در وقتی که آنحضرت طفل بود در دامن حضرت امام حسن گریه نشسته بود و گفت که فقرا بسوی شیعه میرا

که از برای این خدا فرمود که نعلین را بکند که از پوست میته بود آنحضرت در جواب فرمود که هر گاه آنکه لقمه است فقرا بر موسی بسته است
و آنحضرت را امر تنبیه بنعلین نسبت بجهالت داده است زیرا که خالی از دو صورت نیست که یا آنکه موسی در آن نعلین جایز بود یا آنکه نبود
اگر جایز بود نماز را در آن نعلین بجا میشدند در آن بقعه هم جایز بود هر چند آن بقعه مقدس و مطهر باشد و اگر نماز در آن نعلین جایز
نبود پس قبل امتثال کرده شد در آن مخزن که موسی حلال و حرام را دانسته و نیز دانسته است که نماز چه چیز جایز است در چه چیز جایز نیست
و این قول کفر است سعد گفت پس فرمود ای مولای من تاویل این آیه را فرمود که چون موسی در وادی مقدس در آمد گفت پروردگارا من خالص
کردانیده ام محبت خود را از برای تو و شسته ام دل خود را از تو خواهش ما سوای تو و هنوز بحب اهلش در دل او بود پس حق تعالی فرمود که
بکن نعلین خود را یعنی از دل خود بکن و در بکن محبت اهل خود را اگر راست میگوی که محبت تو بر این خالص کرده است و دل از تو بسوی
من مشغول نیست و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که هر دانه کندن نعلین بر دانش دو ترجمات که در دل آنحضرت بود
نور صنایع مثل اهلش که مزید خود را دید در دیده تر بدید ذکر کشته بود در برابر تعصیل کردن آتش آمده بود و دیگری ترسان فرمود چون
ضرر دادی امین حفظ را بی ایذا که از مخالف دنیا امین باشی پس بر آنست که آن در واسطه آن و نفی روایات عامه است بر صحت تقیه و از سلامت
و تعلیق دانست کرده است که در شبی که حق تعالی موسی را بسیفر بر صعود کرانید بر اهرمی بوده شده بود که بجای نعلین بیان زده بود
و جبه و جامه های او از پشم بود و حق تعالی او را سخن میگفت و میفرمود که ای موسی بر دو بار سالت من در تا می بیم و بر احوال و عظم
قوت و بار بهمین باشت ترا میفرستم تو بسوی مخلوق ضعیف خود که طاقی شده است از بسیاری نعمت من و امین کرد بدان استاد نعلین
و دنیا از آن فرد کرده است بجهت آنکه رهن و بجهت آنکه عیسکند و کاه عیسکند که من غنیمت اسد بعزت و جلال خود سوگند
که اگر نه آن بود که میخواهم حجت خود را بر خلق خود تمام کنم هر آینه غضب میکردم بر او و غضب کردن جبار بر که از برای غضب غضبی
آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و چنان چهار پایان اگر آسمانها از جهت صیادم بر او سنگ میبارید و اگر زمین بار حضرت میکردم
زمین را فرو میبرد و اگر کوهها مرا خدمت میکردند و دریاها امر میکردم او را غرق میکردند و لیکن چون در جانب محبت
من او حقیر و ذلیل بود او را مهلت دادم و حلم خود شامل او شد و من فهمانم از او و از جمیع خلق خود و مرتم خلق کشته فهم و تعین نیست بر من
که من او را بی خانه کردانیدم و نیست مگر آنکه من او را فقیر کردانیدم پس بر سان بر آنست مرا و بخوان او را بعبادت و بکاه بر سر بر من بر سان او را
از طلب و عقوبت من و قیامت را بیاد او بیار و بگو باو که هیچ چیز تا بر غضب من نداری و او را و نزم سحر کو و در بستر مکن شاید ذکر شود
او بترسد و او را بگیت بخوان برای تعظیم او و نترسی از آنچه من بر او پوشانیده ام از لباس دنیا بدرستی که او در نخست قدرت نعمت و نامیه

بدست هفت و چشم بر هم نزند و سخن نمیگوید و نفس نمیکشد بکلام و تقدیر من خبر ده او را که من بعفو و مغفرت نزدیکترم از غضب و عقوبت کردن
دیگر که اجابت کن پروردگارا خود را که آمرزش او برای عاصیان گشاده است و تراه بزیادت مهلت ما را تا آنکه مولی بر بنده کار بیهوده کند
و هر دم را از پوشیدن او باز نپوشیدی و در نعمت با ما نیکو تر باید و کیا ما را نه بنده برای تو مرد باید و جامه عافیت بر تو پوشانیدی که
تا بزودی بعقوبت خود میگرفت و آنچه بتو عطا کرده است از تو سلب میکرد و امیکو اوصاف حلم و علم است و چون راه موسی بخواند نزد
خدا ملکی آمد گرد که دست دراز کرد و فرو نداد را بنزد او حاضر کرد و موسی او را گرفت و بسنگ او بخفتند کرد و در هیکل نامه جراحت فرعون
و ملک او را بجای خود برگرفتند و موسی با هر خود برگشت و اهل مدینه بر ایشان نگذشت و ایشان را نزد
و نزد او بود ندا خطا از فرعون را عرق کرد و بعد از ان شعوبیا ایشان را برای موسی علیه السلام فرستاد مؤلف گوید آنچه بر دلایل عدیده
که موسی بر اهل خود برگشت **فصل سیم** در بیان مبعوث گردانیدن حضرت موسی بحضرت هرون علیهما السلام است بر فرعون و اهل او
در میان ایشان گذشت تا غرق شدن فرعون و اتباع او و سبب معجزات حضرت صادق علیه السلام منقولست که فرعون هفت شب و هفت روز
گرد بود در آنها محصن مشغول بود از ترس موسی و در میان هر دو کلمه تا قتل دیگر پیشتر اقرار داده بود در میان آن نیز اشیا ارزند جاری بود
که هر که داخل شود در آن هلاک گشتند و چون قوم موسی را برسالت فرستاد بسوی او آمد تا بدرنه اول رسید بچون عصا را بر در
گشوده شد و چون داخل دروازه شد شیر از ناظر بر او افتاد و دهن گشاده بر دروازه که بر رسید بر پای او گشوده شد و شیر از زدن داخل
و میگفتند تا رسید بقصر فرعون و نزد آن در نشست و بر اهل خود نیاشم پوشیده بود و عصای خود را در دست داشت چون بسوی او فرعون
رخصت برای ورود بیطلبید چون آمد موسی با گفت برای من رخصت بطلب که داخل شوم بر فرعون سوم او طاقت نشد از موسی گفت
برای چون بطلب که رسول پروردگار عالمیانم بسوی فرعون از او طاقت نشد چون موسی این کلمه گفت از گفت که پروردگار عالمیان بگو
برای چه بگو که ترا فرستاده پس موسی غضب شد و عصا را بر زد تا هر دو که میان او و فرعون بود هدر گشوده شد و فرعون نظر شوی او
و گفت بیاور بلا و چون داخل فرعون شد او را بر تخت عالی نشسته و دو کله هشتاد ذرع ارتفاع آن بود و بر جوی یک کلمه موسی پرورد
عالمیانم بسوی تو فرعون گفت علامتی و حجتی بیاور اگر راست میگویی موسی عصا را انداخت و آن دو شعبه داشت و آن را در دهان
و دهان خود را گشود و یک شعبه را بر پای تخت گذاشت و یکی را بر زیر قدم فرعون و یک کف آن آتش شعله میکشد و قصد فرعون کرد
فرعون از ترس جامه ای خود را ملوث کرد و فریاد باستغاثه بر آورد که ای موسی بگیر آن را از من و هر که در مجلس بود از حاضر بود هر که فرعون
موسی عصا را گرفت و چون فرعون بهوش آمد او را دید که قصد موسی میکند و یاران با دو ماده هامان در پر او و خواست تا گفت موسی
که صبر تا بدر ستند و بنی اسرائیل بنوشتند و اشراف قوم فرعون ترا دعوی شنیدند و گفتند این مرد ساحر است و در مملکت ما ترا معلوم پارسا احرار

در آن مرحله کرد ملکه با موسی معاهده کنند و چون ساحران ریسمانها و عصاهای خود را افکندند بجادو بر ایشان بحرکت آمد آن ریسمانها و عصاهای
الماخت پس همه آنها را فرو برد و ساحران هفتاد و دو مرد بودند بجان ایشان چون این معجزه ظاهر را مشاهده کردند همه بسجده افتادند و فرعون
گفتند که کار موسی جادو نیست اگر سحر بود میبایست ریسمانها و عصاها باقی باشد پس موسی بنی اسرائیل را برداشت که از مصر بیرون برد
فرعون او را تعاقب کرد چون دریا را شکافت و بنی اسرائیل داخل دریا شدند فرعون با لشکر خود بکنار دریا رسیدند و خواستند بر اسبان نوشتند
و فرعون ترسید از داخل شدن دریا پس جبرئیل آمد در هیأت سواری بود و بشتر دریا ایشان را دانست تا اسبان ایشان همه بعقب ایشان
داخل دریا شدند و همه غرق شدند و حق تعالی فرمود آب را که چند فرعون را مرده بیرون افکند تا گمان کنند بنی اسرائیل که او زنده است و بخدا
شده است از ایشان پس حق تعالی امر کرد موسی را که با بنی اسرائیل بمصر برگردد و خبر داد بنی اسرائیل احوال خانهای فرعون
او را که کلیم بنی اسرائیل چندین خانه خانهای ایشان را متصرف میشد پس امر کرد موسی اهل ایشان را که بمصر برند چون آب گذشتند
رسید بنی اسرائیل که بر نوحه شده بودند و نزد موسی بر رسیدند بنی اسرائیل موسی گفتند که بر ما خطا بر قرار ده چنانچه اینها خدایان
دیگر دستند موسی گفت بخدا که دیگر هستند جاهلان ایشان خدایان میخواهید بغیر خدا و عالمیان و بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام
حق تعالی موسی را بسوی فرعون فرستاد بدو بفرمود که بفرعون آمد و بحضرت طلبید و چون رخصت نیافت عصا را بر در زد تا هر دو در هم بشکست
پس بمجلس فرعون در آمد و گفت من رسول پروردگار عالمیانم مرا بسوی تو فرستاده است که بنی اسرائیل را بمن دهی که با خود ببرم فرعون گفت
که آیا ما ترا بیست نگرفتیم در میان قوم خود در وقتی که طفل بودی و کنیزی کار را بعنوان آمدی و تو از کافران بودی یا چون کردی
موسی گفت که کردم و من از راه گمراه کردم پس از ترس شما گریختم چون بر سیدم پس بخشید پروردگار من حکم و گردانید
از پیغمبران و نعمت که بر من منت میگذاری که موسی تربیت کردی بسبب آن بود که بنی اسرائیل را بنده کرده بودی و فرزندان ایشان را
پس نعمت تو بسبب آن بود که حزبا بعث شده بود پس فرعون گفت که پروردگار عالمیان چیست وجه حقیقت او و چگونه
وجود حقیقت حقتعالی را نمیتوان دانست و او را با ما نمیتوان شناخت و او را چگونه کرد که عبادت غیر است و مطلب بیان کیفیت بود
موسی گفت پروردگار آسمانها و زمین است و آنچه در میان آنهاست اگر صاحب یقین هستید فرعون از روی تعجب بسوی اشراف گفت که نمیشنوید
سخن از کیفیت میپرسم و او از حقایق جواب میدهد پس موسی گفت که پروردگار شما و پروردگار پدران گذشته شما است پس موسی گفت که
اگر بخدایی بغیر از من بگیری ترا زندان میفرستم موسی گفت که اگر چه ظاهر بیاورم بر تو چیزی ظاهر و آشکارا فرعون گفت بیاور اگر راست
میگویی پس موسی عصای خود را انداخت اژدهای شد هویدا و هر که در دور فرعون نشسته بود همه گریختند و فرعون بیهوش گشت

کرد و فریاد برآورد که ای موسی ترا سوگند میدهم بحق پروردگار تو که ما را از مار رفع کن موسی عصا را گرفت و دست خود را بیرون آورد
و از نور درخشان دیده ها خیره شدند چون فرعون از رخشت و حیرت باز آمد اراده کرد که موسی و ایمان آورده ها را بکشد گفت چون رسالها
که خدای کرده و مرده ترا پرستیده اند میخواهی تابع نبیه خود شوی پس فرعون گفت با امرا و اشراف قوم خود که نزد چاخر بودند که این مرد
ساحر و راست میخواهد که خود را از زمین مصر بیاورد و بخود برد کند پس چه امر میکنید در حق او گفتند امر موسی و برادرش
بتاخیر انداز و بفرست بشهرها و بحرها عبای که حاضر کرده اند نزد تو جادوگران را فرعون هامان را بسوی او فرستاد و بودند در بوم نیز خراب
شده بودند فرعون بجرد عبارت خود میکرد پس چون میفرستاد بسوی شهرهای مصر و هزار ساحر می کرد و از هر ساحر صد کس را که
هشتاد نفر اختیار کرده که از همه ماهرتر و داناتر بودند پس ساحران بفرعون گفتند که صبا نیکه در بنیا از ما ماهرتر نیست و رهبر سرکرده موسی
ما غالب شود عزت ما بیاید چه من نزد تو خواهد بود گفت اگر در غالب شوید بدرستی که از مقربان خواهید بود تنه من شما را خیالی میکرد ایم و شما را
خود پس ساحران گفتند که اگر موسی بما غالب شود سحرهای ما را ملی کند میدانیم که آنچه او آورده است از قبیل سحر نیست و بر او جیله و مکر ایمان
ایمان خواهیم آورد و تصدیق او خواهیم کرد فرعون گفت که اگر موسی بر شما غالب شود من نیز او را تصدیق خواهم کرد اما و لیکن میکنید مکرها
و حیلها را بفرعون و بعده کردند که در روز عید بر آن ایشان نداشتند موسی حاضر شود در آنروز چون آفتاب بلند شد فرعون و جمیع ساحران
و سایر حیلها ملکت حزه را بیرون کرده و تیه از بیرون ساخته بودند که ارتفاع هشتاد ذراع بود و ملبس بفولاد کرده بودند و آن را بفولاد صیقل
زده بودند که هر ما آفتاب بدان تیه می تابید از شعاع آفتاب و لمعان آن فولاد کسی را یارای نظر کردن بسوی آن نبود پس فرعون و هامان آمدند
و بر آن تیه نشستند که نظر کنند بسوی موسی و ساحران و موسی بجانب آسمان نظر میکرد و منتظر وحی پروردگار خود بود چون ساحران حال موسی
مشاهده کردند بفرعون گفتند که ما مردی میبینیم که متوجه آسمانست سحر ما بسوی او نمیرسد ما امن مرا در یا بعلم بدین سنه ابلم بر پروردگار موسی و
آسمانی چاره نیستم کرد پس ساحران بموسی گفتند که از تو میخواهیم که ما را مهلتی از برای تدبیر موسی گفت ببینید از آنچه میخواهید پس ساحران او عصا
که در آن جادو کرده بودند هر یک را انداختند بقوت فرعون ما غالب میشویم پس آن عصاها نزدیک آمدند و مردم ترسیدند و ساحران
دریافت شوند خوفی یافت و نظر از جانب بتا عبای او رسید که متوجه تر بلندی و غالب میشوی بر ایشان و بیندازد آن عصا را که در دست راست
تا بر اید دفعه ویرا آنچه ایشان ساخته اند زیرا که ساخته اند ایشان جادو است و مکر فرعون خدا نه ایمان است چون موسی عصا را انداخت بر
آب شد اژدهای عظیم و سلاح بزرگ بود و دهان خود را گشود و کام بالا بر خود را بر آنچه فرعون نگاشت و کام بر آنچه ساحران
نقش فرعون نگیر برگشت جمیع عصاها و ریسمانهای ساحران را فرو برد و موسی مرعوب شد و منزعج شد که مبادا ایشان را دهد هر آنچه ساحران

و الطفا ایمان را هلاک شدند پس گردید و بر فرعون آورد و فرعونیها ایمان از شدت و وحشت از خطا ما را بخود گرفتند و موسی
و برادرش سجده شدند و موسی بر امر مغفرت شد پس خدا او را گرد که گیر عصا را و هر آنچه که ما آنها بحالت ایشان میکردیم خوردیم
بر دست خود بجید و در همان حال تازه ها گرد و کاش اگر گشت اگر همان عصا شد که بیشتر بود چون ساحران این معجزه خاص را مشاهده کردند
همگی بسجده افتادند گفتند ما ایمان آوردیم بپروردگار عالمیان پروردگار موسی و هرون پس فرعون در عقب ایشان گفت آیا ایمان آوردید
باو پیش از آنکه من شما را رخصت دهم بدرستی که موسی بزرگ شما است که جادو را بشما آموخت پس بزودی خواهید دانست که آنچه خواهم کرد
البته خواهم برید دستها و پاهای شما را از جانب مخالف یکدیگر و هر آینه بر دارم شما را بر جذوع خرما و بکشم خرما را پس بدانید که کدام یک از ما
که بسوی پروردگار خود برگردیم و ظاهر شد که ایمان آورده ها را بسبب آنکه اول گروهی بود که بموسی ایمان آورد و بر فرعون
حمیت کرد هر که ملا ایمان بموسی آورده بود در زمان آنکه حق تعالی بر ایشان طوفان و ملخ و شپش و ضفدع و خون را مسلط کرد ایشان را
هر که و بسوی فرعون و بسوی موسی که در شب بنی اسرائیل را از مصر بیرون برده که فرعون و لشکر او از پی او خواهند آمد و موسی بنی اسرائیل را برداشت
و بکنار دریا پیش آمد که از دریا گذرد و چون فرعون خبر شد لشکر خود را جمع کرد و شش صد هزار کس را مقدمه لشکر خود کرد و بیشتر و خود
با چهار هزار کس سوار شد خبر آنکه چون فرعون بر آن آب نزدیک شد و بنی اسرائیل را بر آن آب دید و چشمها و کنجها و فرزندها و نیکو و آنها در میان بنی اسرائیل
بهمراه ایشان آمده بود و وقت طلوع آفتاب و چون موسی بکنار دریا رسید فرعون بنزدیک ایشان رسید اصحاب موسی گفتند که ما را بر سر دریا
ایشان برسیده است نجات نیابند و بدرستی که فرعون ما است و ما را خواهد میرد از شر ایشان پس موسی بدریا خطاب کرد که شکافته شود و بر اینچنین فرمود که گفت
میکنی ای موسی که مرا حکم کنی که بر ایشان آنچه شوم و من هرگز معصیت نکرده ام بر پروردگارم و در میان خواهشمند و جمعی که معصیت خطاب کرد ایشان
موسی گفت بتحقیق در دریا فرمانی خدا و میانی که آدم از بهشت بنافرمانی بیرون آمد و شیطان معصیت خداوند ملعون شد و بر لکت خطیر است
و امر او میان است هیچ چیز استوار نیست که تو فرمانی بکنی که فرعونیان را بطاعت میکنم پس بوحی بفرمود بنده موسی را که گفت نیز بچه چیز باقر آنچه
امر کرده است موسی گفت که امر امر کرده است که از این دریا بگذر بر وحی بفرمود بر موسی که عصا بر دریا زد و آب آن دو آب گشت و سم اسبی فرو
و چون بنی اسرائیل را چون نگاه کردند که بر روی آب بر زمین خشک و بر دیگر عصا زدن بدریا چه عصا را زد دریا شکافته شده و تازه راه در دریا
دریا رسید و در میان راهها آب ایستاده بود و مانند کوه بلند بود و دریا بیدا تا زمین در آن خشکید و چون اسرائیل را زده سبد بود و هر سبطی
در راه آن راهها را مهاد شدند و آب بر بالای سر ایشان ایستاده بود و مانند کوهها پس هر فرقه آن سبطی که با موسی بود گفتند ایشان موسی را
بعضی سبطها و یکدیگر دیدند موسی گفت ایشان نیز مثل خود در دریا بیسکنند پس تصدیق کردند موسی را آنکه خدا خبر کرده دریا را که بشکافتند و فتحا

در میان آب بهر سیله بگذر کیم امید بند و ما بگذر کیم بعضی میگفتند و چون فرعونیان لشکر شکار را رسیدند و فرعون آنچه عظیم را مشاهده کرد رو به اصحاب خود کرد
و گفت امروز بیا باری تحما مشکل آمده که شما عبور کنید و هیچکس جرئت نکرد که داخل دریا شود و اسبان را بخوابانند و اسب هم نیارد هند چون
اسب خود را بگذارد بر زبان او آمد و گفت داخل این دریا مشو و اتبعوا لکه و اسب را زد که داخل دریا گشت و اسب اشتاب کرد و آنها همه بر اسبان
سوار بودند و چون همه بر اسب سوار بود آمد در پیش اسب فرعون رفت که شد و داخل دریا شد اسب فرعون نیز بجهت ایرادیان داخل دریا شد و اسب
از عقب داخل شدند و چون آخر اصحاب موسی از دریا بیرون رفتند آخر اصحاب فرعون داخل دریا شدند و چون همه اصحاب فرعون در دریا جمع شدند حق تعالی
کهه دریا را بر جهت و گرهای آب بیکدیگر فرو ریختند بحیث فرعون و اصحاب فرعون غرق شدند که ایمان آورده اند و بنی اسرائیل از فرعون
بسیار جهت ایشان کفر گرفت و در هر زد و گفت یا الهی که عذاب خدا بر قوم ما نازل شد ایمان می آورید و بیشتر از انصار گشتند که زمین و بر
که در سبب ترسیدن موسی بی جادو و ساحران خلافت بعضی گفته اند که آنحضرت از آن ترسید که مبادا امر عجیبه و جلد و جاهلان شنیده شود و بجهت
که آنچه موسی میکند بنوع ظاهر آمده است و برای فعون و رایفه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه صفت لست و بعضی گفته اند که خوف آنحضرت
بمقتضای بشریت بود و از آن جهت و امر شد بفرمود و بعضی گفته اند که چون بر امور شدند خلق قصد ترسید که بشنوند اما خلق مردم
و گمان کنند که آنها حق بوده اند و جادو ظاهر نیست و بدانکه خداوند که آنچه ایمان آورده بود و نگشتند که ایمان آورده اند شهر آنست که ایشان
بر دار کشیدند و دستها و پاهای ایشان را بریدند و ایشان در اول روز ساحر و کافر بودند و آخر روز از زیر کان شهیدان گردیدند و بعضی گفته اند که ایشان
در آخر که عذاب بر ایشان نازل شد اسلام آوردند و بعضی گفته اند که ایشان را هرگز در حق مکافات ایشان فرموده است که گفت که چه خوف میکنید
چون آیات پروردگار خود را دیدیم با ایمان آوردیم پروردگارا فرو ریز بر ما صبر و بر سیاستی ما ایشان را مسلمان از دنیا بیرون ببر و بدیگر فرموده است
با ایشان گفت که موسی درست خواست و جادو را بما داده است دست خدای شما را خواهم برید و بخدا خود را شما را خواهم کشید و خواهید
دانست که عذاب من سخت تر است یا عذاب خدای پس ایشان گفتند که ما اختیار نمیکنیم ترا بجهت دلیلهای بیرون آمده و بر آن خدا که ما را آفریده است پس
حکم کن هر چه میکنی که حکم تو در زندگانی دنیاست بدرستی که ما ایمان آورده ایم بپروردگار خود تا بیامرزد گناهان ما را و آنچه جادو و خدا بر ما
و باقی داشت از فرمان علی بن ابرهیم رحمه الله که روایت کرده است در تفسیر این آیه که بدانکه وجه اشتغال آنست که از فرمان که ایکوره اشراف قوم بفرعون
شما خواهید بفرمود خود بعد از آنکه در پیش فرعون بهامان بیکدیگر اجرا میاید پس بیاید از بیرون قصه الی طلیع سوم سوی بعضی از موسی و بعضی گفته اند
که او از دریای اکبر انست که خدا است که موسی هامان بنا کرد از برای او قصر بلند بجهت آنکه کسی بر سر زمین بلند بالا برد بر آن قصر و بعضی گفته اند
و بعضی گفته اند که نیز بعضی از موسی بر سر قصر بلند بالا رفت و بعضی گفته اند که بر سر قصر فرعون فرمود که تا برج بساختند و چرا چوبه که کرد بر آن

و تربیت کرد و چون بزرگ شدند در هر جا بنا بوت چوبی نصب کرد و بر سر هر چوب کوشتی بست و کرکسها را بسیار کرسند کرد بنا بر آن
بپای یکی از آن چوبها بستند و فرعون و هامان در میان آن تابوت نشستند پس آن کرکسها بر آن گوشت پرواز کردند و هوا بلند شدند و در آن تابوت
پرواز کردند پس فرعون هامان را گفت که نظر کن بسوی آسمان و ببین که آسمان چه در دور چنان می بینم که زمین بیشتر
نظر کن بسوی زمین چه نظر کرد گفت زمین را می بینم و دریاها و آب را می بینم و ماهیها و آب را می بینم که آفتاب پنهان شد و دریاها از ایشان پنهان شد
نظر بسوی آسمان کردند همان دیدند که بیشتر بسوی زمین چون سبب ایشان را فرو گرفت هامان نظر بسوی آسمان کرد و فرعون پرسید که آیا با ایشان
گفت سنگها و چیزی می بینم که در زمین میریزم و از زمین میخیزم و چیزی می بینم بسوی دهان و هوا حرکت آمده تابوت را بر گردانید و باین
رسید و فرعون و هامان و مراهیش بیشتر شد و علی بن ابرهیم و شیخ طبرسی و قلب را نقل نموده اند و هم حضرت صادق و باقر و صادق
روایت کرده اند و از سایر مفسران خاصه و عامه نیز مستفاد است که چون معجزه عصا ظاهر شد و ساحران بموسی ایمان آورده اند و فرعون مخالفت
نیاورد و از قوم خود بر کفر باقی ماند از ابن عباس روایت کرده اند که دوازده هزار کس از بنی اسرائیل بموسی ایمان آورده اند و عبادت کردند
بموسی هامان و فرعون گفت که مردم ایمان آوردند بموسی تفحص کن در کتابهای که بدین داده اند و خوانده است مجوسی که مان چه فرعون بظهور علی بن موسی
لایت بهای بر ایشان ظاهر کردند و تجدید کرد بموسی ایشان را بعطلا ساخت و بر دست قلب را در چون فرعون کردند و فرعون و قوم او که با موسی بودند
و مغز در آنید او کشید عمل کرد از برای او که قصر را بنا کنند که بعوام چنین نمایند که من بر آسمان میخواهم و بر دم و اخذ آسمان جنگ کنم پس امر کرد
هامان را که آن قصر را بنا کند تا اگر خدا هامان را بنا کرد بغیر از آنکه آجر می پختند و چوب می تراشیدند و هر هامیان ساختند و غیر از آنکه
بنا میساختند که از آنها بنا کنند تا وقت بنا بنا آن وقت ساخته نشده بود و هامان بنا را بر سر کوهی که بلند بود و بنا کرد و چون قوم او هر بنا که آورد
گمان نمیبرد بر سر بنا بان و کارکنان و سایر حاضران و همدم کردند و هیچ هلاک نشد خدا بموسی فرمود که تو میگویی که پروردگار تو واحد است
و ظلم نمیکند از عدالت او بود که اینقدر مردم را هلاک کرد پس از هامان و بشکر لشکر خود در ریاست پروردگار خود را ایشان بر سر و حق خود
فرمود بحضرت موسی که از او در سر و هامان را بجهاد لشکر بفرمود اهل لشکر امیر را تو جمع کند و با تو جنگ کند و میان خود و او صدق قطع
سایر لشکر خود را با خود بیرون که با هامان نزاع نمایند بنا هامان بر دو خاندان خود را بر دو بلکه یکی بسیار بدیه با موافق قبله بسیار بود در
معزز وارد شده است که عقبی در هامان بر خود نمایند یکی بموسی میان خود و فرعون چهار مرد زد و حق تعالی بموسی وحی فرمود
که او از بیابان فرعون لشکر جمع میکند و تو مترس که دو خدا و او را تو جمع کرد پس موسی از مجلس فرعون بیرون آمد و عصا بر دست گرفت و از عصا
علیه و از فرعون و خواهد میکرد و بر کوه و بیشه گشت و عرض نظر میکرد بنی اسرائیل و در سال هامان آن هر که بخدا کرد

خود را خواستند پس عصا را گرفت و تصور رسالت برگشت و قوم خود را جمع کرد و مسجدی بنا کرد و چون مدت مهلت میان او و موسی منقضی شد
فرمود موسی که عصا را در میان نیز چون عصا را از جمیع آن مار بلعیده شد و بر وحی آمد بر خود و بر قوم خود و بر او شده که اثر زخم بر عوام و گفتند
و قوم بنی اسرائیل موسی ایمان آورده ندگان با مسکن بر موسی و قوم شد آنکه فساد کنند در زمین و ترک کنند ترا و خدایان ترا فرعون گفت سیکشیم
در آخر و عوام خدای کرد فرعون گفت بزودی چنین هم کشت پسران ایشان را و باقی خواهیم گرد زنان ایشان را و ما بر ایشان مسلطیم موسی چون فرعون بنی اسرائیل
بر ایمان آورده بود موسی بنی اسرائیل گفتند یا حضرت که آمدن ما بر ما و بعد از آنکه آمدن بنزد ما و بعد از آنکه آمدن بنزد ما و بعد از آنکه آمدن بنزد ما
موسی گفت نزدیک است که پروردگار شما هلاک کند دشمن شما را و بر زمین خلیفه ایشان کند تا نظر کند که چگونه عمل کرد و خواهد کرد موسی
تجدد و انواع بلاها امتداد کرد و نعمت و حکام تغیر ایشان را زیاده میساختند و میگفتند این رحمت است و هرگاه بلایی بر ایشان می آمد میگفتند این نحوست موسی و قوم
چون مبتلا بقحط و تنگی و مبتلا شدند دست از بنی اسرائیل برداشتند و موسی نزد فرعون آمد و گفت دست از بنی اسرائیل بردار چنین گفت که ما
بر ایشان قهر میکردیم و حق ما طوفان آب بر ایشان نرسانید که جمیع خانها و مستانها قبطیان را خراب کرد که هیچ چیز باقی نماند و خانه بنی قبطیان
از آب شد و میگفتند آب داخل خانه بنی اسرائیل نشد و آب بر دیوار قبطیان ایستاد که قدرت بر زیادتی نداشتند پس چون گفتند که ما تو
خواهیم آنکه ایمان بدهد ترا زنده گذاریم ما بتو ایمان بیاوریم و بر بنی اسرائیل را با تو بفرستیم چون دعا کرد و طوفان از ایشان زایل شد
گفتند که اگر دست از بنی اسرائیل بردار بیرون خواهیم شد و پادشاهی ترا بر ما میکند پس بنی اسرائیل را از حبس رها کرد و چون قوم بنی اسرائیل آب و گیاه فراوان
و میوه بی پایان عطا کرد و ایشان گفتند که این طوفان نعمتی بود از برای ما و سبب زیادتی خیر ایشان گردید پس در سال سیم روایت علی بن ابراهیم
میگوید روایت دیگر آن حق تعالی وحی فرمود بحضرت موسی که ایشان را که عصا بیرون دیا بسوی مشرق و مغرب پس موسی از هر دو جانب که گرد ایشان را فرا گرفت
و جمیع زراعتها و میوه ها و درختان ایشان را خورد ند و هلاک شد چلپاسه و مورها و مگسها و وجوبها و مغزها و بر آنها چون مرا هیچ حزبه ندید بنی اسرائیل
و موسی و بنی اسرائیل از طوفان و مجاعه بنی اسرائیل در اصلاح خلل شدند و مزرعه بی با اموال ایشان فرستادند و بنی اسرائیل
فرستاده نزد موسی که ای موسی بدعا ما را زنده و گردان امشب ایمان بیاوریم و بر بنی اسرائیل را تحبیس بیاییم پس موسی بعد از مدت بعد از
پس بیشتر و مغرب در سال سیم روایت علی بن ابراهیم در راه سیم بروایت دیگر آن قوم بر ایشان مسلط کرد که عفیر میگویند که شبیه بود و عفیر گفت آنکه
کوچکی بود که بال داشت و نزد بعضی از ایشان مسلط شد و از بنی گفتند و بعضی روایات چنانست که حضرت موسی را که نزد موسی
علیه السلام و عصا را فضی الشمس میکرد عصا خود را بر زمین زد بامر خدا از زمین شبیه اژدها بیرون آمد که تا جامه ایشان را میگرفت و میخورد

ایشان داخل شد که هر جا که میخورد مخلوط بود با آن و بدن ایشان را مجروح کرد و بروایت دیگر آن کرم بود که در کنار و سایر حبوب
و آنها را فاسد میکند اگر گیاه جرب کنند با سیاه و سه قفیز میشکند و بر تقدیر بلا بر ایشان صعب تر از بنی نود و موهای بدن و مژه
و مژه های ایشان را میخورد بند ایشان ماند بلا نزد بنی اسرائیل حرام شد و بعضی نوشته اند که مجروح شد و خراب بر ایشان حرام شد و بعضی نوشته اند که
بقرار آمدند با فرعون بحضرت موسی استدعا کرد که آن بلا را برطرف شود بنی اسرائیل را رها میکنیم و دعا کرد موسی تا زیاده تر از ایشان
بدن ناگاه بکنند فلم ایشان بود و از ایمان نیاورده بنی اسرائیل را رها کرد تا بنی اسرائیل را رها کرد تا بنی اسرائیل را رها کرد
اشاره کرد بنی اسرائیل و بنی قبطیان آنها بنی آمدند و متوجه خانهای بنی قبطیان کردند و در خانهای بنی قبطیان
آمدند و هیچ مریضی که هر جامه را که میکنند و سر هر بنی را که بر سر بنی اسرائیل داشتند پر بود از آن در دیگهای بنی قبطیان داخل میشد و در خانهای
و فرعون در میان در قلعه بود و چون از ده سفر کرده میگرفتند و بنی قبطیان داخل میشدند حضرت موسی دعا کرد و طوفان
و هانی میشدند پس گریسته آمدند و بحکایت آمدند از موسی استدعا دیگر برای کشف این بلا کردند و در دعا کردند که چون این بلا زایل شد
موسی ایمان آوردند و دست از بنی اسرائیل برداشتند پس بعد از مدت بر آنها این بلا مبتلا بود تا موسی بکند بنی اسرائیل و عصا را بخود نشاه کرد تا بیکنند
جمیع آنها بر گشتند و داخل بنی اسرائیل شدند با آن بنی قبطیان عقاب بعد از دو فاکه تا پس بر رسالت بنی موسی بکند بنی اسرائیل آمد و با عصا
بر آب زد پس همان ساعت تمام آنکه بر آب و بر هر جا را بنی قبطیان خون گردید که ایشان خون میدیدند و بنی اسرائیل آب صاف میدیدند و چون
بر شامید تا اسب بود و چون قبطیان میشامیدند خون بود پس قبطیان استغاثه میکردند بنی اسرائیل که آب را بر دهان خود بدهان بریزید چون
میکردند تا در دهان بنی اسرائیل آب بود و چون در دهان قبطیان داخل میشد خون میشد و فرعون از عطش مضطر شد که بر رحم
دشمنان را بسوی آب میکشید و چون آب آن بر دهان قبطیان جمع میشد خون میشد و بروایت قبطیان را در آب فرو میبردند
مانند در روایت دیگر چهل روز بر ایشان گذشت که ماکل و مشروب ایشان همه خون بود و چون موسی استغاثه کردند بنی اسرائیل
کرد بر قبطیان ایشان مضاعف کرد بر دعای علی بن ابراهیم از حضرت صادق علیه السلام که پس حق تعالی بر ایشان فرستاد
سرخی که بیشتر ندیده بودند و چون کثیر از ایشان بسبب آن هلاک شدند و بجز آمدند و گفتند ای موسی ما کن برای ما پروردگار خود را
که دعا کرده است تو و تو که سوگند میخوریم که اگر در این بجز از ما ایمان بیاورید و بنی اسرائیل را با تو بفرستیم پس موسی دعا کرد تا حق تعالی
از ایشان معرفت کرد و بروایت دیگر چون ایشان مقاوم بر طغیان شدند حضرت موسی مناجات کرد و بدرگاه خدا و گفت پروردگارا
که تو داده بفرعون و اشراف قوم او زینتها و اموال در حیات دنیا که ما بسبب مردم گمراه میکنند خداوندا طمس کن بر اموال ایشان و تغلیظ

گردان آنها پس حق تعالی جمیع اموال ایشان را سنگ گردانید حق گفتند و جمیع حبوبات و اسلحه هر چه داشتند همه سنگ شد که از هیچ
منفعت نمیتوانست شد و چون از بیت بیخبر شدند حادثه بعد نخست موسی که من بر دختران باکره آل فرعون شب طاغوی دیدم که
ماده گاو در میان ایشان بود و باشد از انسان و حیوان همه هلاک خواهند شد چون موسی این بشارت را بقوم خود گفت جاسوسان فرعون این
خبر را باو رسانیدند پس فرعون گفت که دختران بنی اسرائیل را بیاورید همه را یا بکی از دختران خود مقید سازید چون شب شد که آید
دختران بنی اسرائیل را دختران شما نشناسد و این سبب دختران بنی اسرائیل از خوف آل فرعون بلا تعجب نباشد و بر جناب مقدس
دعوی خطا نکند پس چون شب در آمد حق تعالی فرعون را ایشان فرستاد که دختران و حیوانات ماده ایشان همه هلاک شدند پس چون بیدار شد دختران
آل فرعون همه مرده گشته بودند و دختران بنی اسرائیل بیدار و سالم بودند و هشتاد دختر از ایشان بغیر از چهار ایمان در آن شب بودند و فرعون و جواهر
از اثاث و دینار و نقره و جواهر و حلی و زیورها آنقدر داشتند که بغیر از خدا کسی احصا نمیتوانست کرد پس حق تعالی وحی کرد بموسی که من میخواهم اموال آل
فرعون را بین بنی اسرائیل قسمت بدهم بگو بنی اسرائیل را که زیورها و زینتها را بیاورید طلبند که ایشان از خوف بلا و آنچه بر ایشان رسیده بود
کرد و چون اموال ایشان را بعاریه گرفتند مقتضا این بود که موسی بنی اسرائیل را بمصر بجنگ بود و حق تعالی بنی اسرائیل را از حضرت امام محمد باقر روایت
که بنی اسرائیل بموسی استغاثه کردند که ما را از بلیه فرعون نجاتی کرامت فرما پس خدا وحی بموسی کرد که ای موسی بنی اسرائیل را بگو
موسی گفت پروردگارا در بلاد بنی اسرائیل است چگونه از دریا عبور کنند حق تعالی فرمود که من امر میکنم دریا را که مطیع تو گردد و بر این تشکر
شود پس موسی بنی اسرائیل را برداشت و در شب روانه ساخت و چون فرعون بخبر شد از رفتن ایشان لشکر خود را جمع کرد و در پی ایشان
چون بکنار دریا رسید موسی را خطاب کرد که شکافته شو برای من گفت یا امر الهی مگر نه نیستم در این اطلاع لشکر فرعون بنی
بنی اسرائیل عبور کنند که ما را غریق و هلاک کرد و یا اگر ممکن نشود آل فرعون را بدست داشتند بترس و از نیک اطلاع بدست ایشان گشته
موسی گفت که چنین است بلند شو که پروردگار من با منست و مرا هدایت میفرماید پس موسی سخاوت قوی شد و آمد و میگفت
فرمان داده شد دریا را که شکافته شد و موسی و قوم خود را نظر کرد فرعون بکنار دریا رسید و نزدیک شد پس موسی دید که فرعون و قوم خود را
بر دریا چون عصا زدن دریا شکافته شد و موسی و قوم خود را نظر کرد فرعون بکنار دریا رسید و چون بر دریا رسید و چون بر دریا نظر انداخت
فرعون گفت که یا قوم شکافته شد دریا بجهت آنکه مفاجعه منها بجنگ چنین کرده ام و بر موسی من دریا شکافته شده است و خواهد دریا شد و اجتهاد ایشان
بود و چون فرعون در دریا شد و بر میان دریا رسید حق تعالی امر فرمود که دریا را که ایشان را غرق کنند همگی غرق شدند چون فرعون
غرق شد بانگ کشید ایمان آوردم که نیست خدایی بجز خدا که بنی اسرائیل ایمان آورده اند و من از مسلمانان پس حق تعالی فرمود که آیا الحال ایمان می آوری

و پیش از این نافرمانی کشتگان و ستمگران بودی و از فساد کنندگان و ستمگران بودی پس امروز بدن تو را نجات میدهیم فرمود که قوم فرعون همه در دریا فرو رفتند و احدی از ایشان
زنده نشد و فرو نشستند در دریا پس چون فرعون پس خلاص و ایمان آوردن ایشان را نظر کردند بر دریا و بیشتر ایشان بودند تا آنکه آب بر ایشان
که همه را در دریا فرو کشید شاد گشتند و چون از دریا بر آمدند که جزر و مد آمد و قوم بنی اسرائیل را در ساحل ایشان موج کف بر
ایشان ریخته بود و مردیست تعجب موسی چند دینی اسرائیل را که خدا فرعون را غرق کرد ایشان را در آنکه ندند که قصد خلاص و خلوص نمود که بر پیش خدا
امر فرمود مرا را که فرعون را بسلاح الاخت نالیشان در آمده بودند و حدیث معجزه بکر از حضرت صادق منقولست که چون ایشان
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مکه غلبه و محزون بودند چون وحی از جبرئیل که خدا فرعون را غرق کرده بود پس خدا امر کرد آن را که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله بیاورد در همان قصه فرمود الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین پس چون حواریان شاد و
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله از موسی که آیا چون بنی اسرائیل که آیا بر من نازل شد این آیه و در شاهد بیکر بر امر تو اشاره و مرا تنبیه
بلی یا محمد چون خدا فرعون را غرق کرد و او را تنها بجای گذاشتم و در دهان او گذاشتم و گفتم الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین
و چون بنی اسرائیل را بدون فرمود که خدا کرده بودم خاطر جمع از آنکه بحضرت خدا و او را بدو مرا معذب که او را بر آنچه نسبت و گوید و چون در نوشت
مرا امر کرد که بنویس بسیار بر آنچه فرعون گفته بود مرا نسبت که دیدم و دانستم که خدا بگفته و گرده من را خبر بوده است در حضرت امام محمد باقر
سقوطست که چون فرعون در عقب موسی و بنی اسرائیل شد و در مقدمه لشکر او شصت هزار کس بودند و در سایه لشکر او هزار هزار
بگذاشت پس بسیار اسب فرمود که خاطر دریا شد چهار هزار دیبای سوار شدند و بیشتر روی فرعون با خود باشند و اسب فرعون
ماه اول از خوشی و همه از عقب نفتند و اسبهای موثق از حضرت امام رضا منقولست که چون حق تعالی وحی فرمود بموسی که در ماه
کدام ایشان را خواهد بیشتر و امر فرمود بموسی که جسد مبارک یوسف را از مصر بیرون برد و تا عذاب بر فرعون نازل گردد و چون حاضر
بنی اسرائیل را و موسی بدانست که برای آنست که جسد یوسف را چون بیاورد پس بسیار که صدیق او نیست که یوسف در کجا مدفون است گفتند
هست که میداند چنان را حاضر کردند بسیار پیر کور زمین گیر بود موسی از او پرسید که تو صدیق و رفیق یوسف را گفت بلی فرعون گفت
آنکه چه خواهم مگر آنکه چه چیز بمن میدهی یا هایی مرا از کور دانی و چون بینا گردانی و چون بینا گردانی دیده مرا بینا گردانی و مرا از عذاب رهانیدن
مرا در بهشت همراه حق تعالی پس سؤال نمایم با آنحضرت در شوار آمد و حق تعالی وحی فرمود که ای موسی بعطا کن با او آنچه سؤال کرد که آنچه
میدهی بر مطالبه میکند پس حضرت دعا کرد و حاجات او را داشت و موسی با بر موضع بیرون رفت و دعا کرد بنیاد لالت کرد و جسد مبارک آنحضرت
مستعد موسی بود و چون بیرون آورد ماه طالع شد پس برداشت جسد یوسف را و بخانه برده و رایحه خوش کرد و این سبب هلاک شد مرد هر این چون

بنام نفرمایی کسی را بعد از حضرت صادق ع منقولست که چون آن زن را موسی طلبید گفت ای دلالت کن بر تو و از برای تست بر بهشت گفت
والله دلالت نمیکنم تا مرا حاکم کنی که هر چه بکنم بمن بلائی نرسد گفت به ربّ زمین گفت به والله نمیکنم تا مرا حاکم گردانی بر من و بر تو موسی
که چرا بر تو عظیم است که او را حاکم گردانی بر موسی آن زن گفت که حکم کنی گفت حکم میکنم که از برای تست آنچه حکم کنی گفت در روایتی دیگر
در حدیث دیگر منقولست که از جمله حیل فرعون بر بنی اسرائیل و قوم موسی و قوم او آن بود که تدبیر کرد که زهره را بعلم ایشان داخل کند و ایشان را
هلاک گرداند پس در منامی شنید که هیزمی فرعون و بنی اسرائیل را بسیار طلبید و علم بسیار بر ایشان نهاد و فرعون را بر ایشان
که در جمیع علمهای ایشان زهره داخل کردند پس چون تعبیر دانی حضرت موسی جمع کرد که ایشان را بجهت زهره فرعون در ایشان تا بجهت تکلیف موسی
از بنی اسرائیل بجراحت فرعون حاضر شدند و موسی و زنان و اطفال را بر کوه دعا کرد بنی اسرائیل را که تا چند مدت بعد از آن گفت بر موسی
بجهت ایشان خواستند و بر یک آنند که از سر سوزن قوت نداشتند چون نظر بنی اسرائیل بر علم فرعون افتاد بر علمها چون آن زهره
خورده فرعون بعلم محضر بود از حضرت موسی و هر زهره و بیضه بیش نزد بنی اسرائیل بطلب خاص ترتیب داده بود و در زهره علمها
بستر داخل کرده بود چون ایشان داخل کرده اند گفت که من سوگند خورده ام که بجز از من و بجز از خود دیگری نگذارم که شما را خدمت کند و خود
خدمت شده در حراست زهره زهره علم ایشان داخل کرد و چون ایشان را زهره داخل شد موسی گفت که ما را نه لطف از بنی اسرائیل بخود
فرعون گفت بنی اسرائیل ایشان را بر دیگر بعد کنید و چون آنها بنی علمها سر شدند موسی با قوم خود بلشکرگاه خود برگشت و فرعون بنی لشکر خود و علم
مهیا کرده بود پس هر که از آن علم بنی زهره خورد در همان ساعت مرده و سر در این سبب خداوند بر موسی و صد نفر هلاک زهره فرعون
بفرجها رهایی و حیوانات و از قوم موسی یک کس هلاک نشد و طریق قصه غریب حدیث تعجب فرعون و مخالفان او گردید و ایمان بیاوردند و لشکر
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که شش جان نداشتند که از مرحمت و رحمت نیامده بود و صد و شصت نفر هلاک زهره فرعون
و خصائص که عدیم ساخت و بقدرت خداوند مخلوق نمود که قوت در خانه که در مرکب کشند در رفت و هر دو عصای موسی را تا دو چند بود و دست
از حضرت صادق ع منقولست که روحی از آنها که موسی ایمان آورده بود و بنی اسرائیل فرعون نگفته بود نیای فرعون
علامت قبله موسی ظاهر شود و طی میدهم ابیض چون زهره موسی و قوم او از فرعون گریختند و از خاصه بر اسب خود سوار شدند تا خدمت که خود را بلشکر
برساند و ایشان با شتند بر حق هم ملکی بر فرستاده که جبرئیل بر اسب ایشان زدند و بر گردانید ایشان را بلشکر فرعون تا آنکه لشکر فرعون غرق شدند
معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که شخصی از مخالفان موسی بلشکر فرعون بود و چون لشکر فرعون بموسی رسیدند او برگشت که بجدید خود
و بعد موسی علی گرد انید پس اجابت سخن میگفت و او را موعظه میکرد و تا خاطر او را شاد میداشت و هر دو فرق شدند چون این خبر بموسی رسید فرمود که آن مرد

ملک که عذاب الهی که نازل میشود و آنها که هجا و رکنا کلا را تدفع غیر شود و انبیا از ایمان فرعون میکرد و احادیث سابقه مذکور شد که فرعون
نفرات که در جهالت عذاب ایشان از جهت کس سخت تر است و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی مهلت داد فرعون را در میان
دو کلام چهار سال و اول که گفت خدا را خدای بجز من نیست و در آخر که گفت من پروردگار بجز من نیست و در روایتی دیگر از جهت تعلیل او را بود و کلام در میانه تا و عقاب فرعون که دو میان
و تفرقه که موسی و هرون تفریق کردند بر فرعون و حق تعالی وحی فرستاد بایشان که مستجاب شد دعای شما و تفرقه که از جهت ایشان ظاهر کرد بدو فرعون عرض شد
چهار سال گذشت و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که جبرئیل در وقت طغیان فرعون مناجات کرد که پروردگارا فرعون را مهلت
صبر بده و میگذاری او را و در حدیث دیگر یا ربّنا ربّکم الاعلی حق فرمود که لغو نمود که لغو نمود که ترسید که چیزی از او فوت شود و بعد
از آن جبرئیل آورد از حضرت امام رضا ع منقولست که در وقتی که فرعون میگفت که بگذار بر موسی که بکشم موسی را گفت موسی بفرعون که خدا از تو
بر ایشان و مگر آنکه ایشان را از مصر بیرون آورد و بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع منقولست که چون موسی و هرون داخل شدند بر فرعون داخل شدند
اللهم انی ادرأ بک فی نحره و استعیذ بک من شره و استعین بک من شره و استعین بک بما تعلم من فرعون و ملائه و من شره و من شر کل دابة لیس بک ناصیته
که از حضرت صادق ع پرسیدند که در وقتی که فرعون میگفت که بگذار بر موسی که بکشم موسی را گفت موسی بفرعون که خدا از تو
نزد آنچه از بنی اسرائیل و اولاد ایشان از تو میگیرد که فرزند نباشند و در حدیث دیگر فرمود که چون موسی و هرون داخل بر فرعون شدند
علامت اراده بود نزد من بر میان ایشان داخل از تاریخ خود اگر در میان فرزند نباشند و امر میکرد بکشتن موسی پس از آن جهت بود که در وقتی که
موسی ایشان را مشورت کرد هیچیک گفتند که او را بکش بلکه امر کردند او را بتأخیر و تقدیر و ندبیر میکرد پس حضرت فرمود که ما چه چیز هر که قصد
ما میکند و اذن نداشت و در حدیث حسن از حضرت صادق ع منقولست که فرعون را بر ایران زد و تا دو روز بود است خدا زیرا که جز کسی را بخواهد
نمیکند امر میکرد که او را بر دو میخ ایستاده بزنند و میخ را بر دو پنجه و چهار دست و پا او بجهار میخ بر تخته بلرزه میدهند و بر آنها
میکرانند تا موسی و هرون سبب داد و الا و تا نگفتند بعضی صاحب بحر و اوحیند حدیث جزء وارد شده است در تفسیر قمی چون فرعون که فرموده است
یوم عرض نه آیت هو الا که فرمودند که آن آیه را عصا بود و بیضا و ملخ و قمل و ضفادع و دم و طوفان و شکاف دریا و سنگی که از دو تا
چشمه آب میجوشید و در حدیث معتبر دیگر فرمود که چون حق تعالی وحی فرستاد بسوی ابراهیم که از برای تو از سارهٔ اسحق متولد خواهد شد سارهٔ گفت
از من فرزند بهم خواهد رسید و من پیر زنم و شوهرم هم پیر است پس حق تعالی با ابراهیم وحی کرد که فرزند از تو خواهد رسید و فرزند از تو زاد
که مدت سال معذب خواهد شد و در حدیث فرعون بسبب آنکه سارهٔ سخن با موسی کرد پس چون عذاب بر بنی اسرائیل بجا آمد فرمود که
در بارگاه خدا چهار روز پس خدا وحی کرد بموسی و هرون که ایشان را از فرعون خلاص کرد و تا چهل سال در صحرا سرگردان بودند و در

کم کرده پس حضرت صادق ع فرمود که اگر شما را بر کار خدا اطلاع کنید فرج شما نزدیک میشود و قائم آل محمد بزودی ظاهر میشود و اگر نکنید دولت شما
بنهایت خواهد رسید و از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که خداوند علیان امتحان میکند بندگان بکار خود را بدوستان خود
ایشان ضعیف میشمارند بتحقیق که داخل شدند موسی و هرون علیهما السلام بر فرعون و در بر ایشان پشم پوشیده بودند و عصاها در دست ایشان بود و شرط
از برای آنکه گرسلمان شود یا مؤمن باقی بماند عرش بر آب باشد پس فرعون گفت که آیا تعجب نمیکنید از این دو شخص که شرط میکنند از برای من و بر ام فرعون
ملک را و خود باز میگفتند که می بینید از فقر و مذلت چرا و ایشان بیفتاده است دست بر نمیدارد ملک بسبب آنکه در تنگی و ملال رجوع کردند بآن ملعون بود و شرم
پوشیدند از حضرت پروردگار و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در روز چهارشنبه آخر ماه فروردین غرق شد و در آن روز فرعون موسی را طلب کرد
و در آن روز امر کرد فرعون که پسران بنی اسرائیل را بکشند و در آن روز از اطراف بقدم فرعون رسیدند و جلب اجزاء حضرت امام علی بن موسی منقول است که
بنزد زنی برگشت پرسید که از کجا می آیی گفت از نزد پدر یکی از اهل بلادی نزد فرعون آمده که کرامه بنقوعت که موسی بنی اسرائیل
دعوی پیامبری میکند و بدشمنی بود و کندم کوفته بود و جبه از پشم پوشیده بود و عصا در دست و بر کمرش لیفی خرما بسته بود و تعلیل از پوست خورده
الیف خرما بود پس فرعون گفت که در شهر چه می آید و میگوید رسول بود که ملعون الا پس فرعون گفت این شخص که نزد ما آمده کیست
بکشاد ارادت او چیزی بود که هر گاه بر کسی غضب میکرد شیرها را رها میکرد و ندا که او را بدریده پس موسی عصا را بر دهان زد و هیچ عصا بر دهان
نمیدرید تا که فرعون بر ایشان خود بر دی خود بسته بود و هیچ یک نداشت و چون بخانه زن موسی آمدند سرها را بر پای عصای آنحضرت
و عصا را بر زمین می ساییدند و تضرع و تذلل بر آنحضرت میکردند فرعون چون از حال غریب را مشاهده کرد با اهل خود گفت که هر کجا چیزی میبینید
و بیشتر میدانید داخل بحیلی خواهند و میان ایشان سخنان گذشت که حق تعالی در قرآن یاد فرموده فرموده است فرعون لقومه انی اخاف ان یبدل
دینکم یا موسی بگیرید و بکشید گفت که گرد شنی از نیل بر که بنزدیک موسی آمد جبرئیل را بر هلاک کرد تا آنکه شنیده نزد بنی اسرائیل گفت سلیمان
فرمود گفت که دست از او بر دارید موسی دست خود را از گریبان بیرون آورد و ماند آفتاب درخشان بود که هر از تا بشاهده آن نمود و حجت
الخاصه از دهان او بشد که ایمان فرعون را بهمان خود گرفت و خواست که فرو برد پس فرعون موسی استغاثه کرد که مرا مهلت ده تا فرو برد
گذشت میان ایشان آنچه گذشت مترجم گوید که در میان ایشان اختلافی هست که عقیده بدلالت میکند بر آنکه فرعون قصد کشتن موسی میکرد
دولت میکند که قصد کرده پس ملک گفت که بگیر آنها موافق روایت عامه بر وجه تقیه وارد شده بنزد من گفت که مطلب تهدید بدر رسانیدن
و قصد کشتن نداشته بنزد ابن بویه رحمه الله روایت کرده است که آب نیل در زمان فرعون کم شد پس اهل مملکت بنزد او آمدند و گفتند یا ملک آب نیل
بر بهای زیاد کن گفت من از شما خشنود نیستم تا این سید آب را کرده ام جبار بگیر بنزد آمدند و گفتند جمیع حیوانات از تشنگی هلاک شدند اگر آب
نیل را برای جاری میکنی خدا یه دیگر بفرستی میگریم گفت بحجر بیرون رسید و عود به ایشان برگشت و از آب جدا شد بهر آنکه بر پرده که
او را خبر دادند مخفی را نوشتند پس بفرعون رسید و خورد بر خاک گذاشت و بگفت شهادت بر آنکه خدا بر آسمان شهادت کرده گفت خداوند بر موسی و هرون آمده
بیرون آمدن نیل نیل که بسوی قاذورات خود بر میگردد و آید و سیل که قوم فرعون که قادر نیست بر جاری کردن آب نیل بر کسی بغیر از تو پس بگو جاری کن بسبب نیل
بحدی که هر کجا زیاده شده بود پس بنزد ایشان آمد و گفت من آب نیل را جاری کردم و همه آن را بر بنی اسرائیل مسیحی و آنها را نیز بر آن
گفتار پادشاه نشکایتی از نظم حزه دارم بغیر از موسی گفت چون کار دارید گفت ما را بر سلطنت کرده ام بر سایه فلان خود و کلیه
خود را بر دست آورده ام و از اصحاب خیار و علما کرده ام و طلحا را موسی شمعی میکند و هر که از موسی نشنیده است موسی را دو هر که از موسی
و شنیده بود فرعون گفت بدیده ایست زنده و آن بر دست من باید بلند و بیا فرعون بسکم چه بر تو گفت ابو بنا و در بنی اسرائیل بنی نویس بنی
تکلم نمیکند و نوشت که نیست جز این بنده که مخالفت ما و چون تکبر و دوستان او دوستان او دشمنی با دشمنان او و موسی که هر کاه او را بر دریا فرعون گفت که
اهل امر کن بنا بود امر کرد و بچه ایمان آورد و چون داخل شد فرمود در روز بگاه فرق شد چه شما نامه آورد و بدست او داد و گفت بر حکمت که او
از برای خود کرده بدست های معتبر از حضرت امام جعفر و امام موسی صلوات الله علیهما منقولست در تفسیر قول خدا که خطاب کرد موسی و هرون که و بنی اسرائیل
فرمود پس بدرستی که از نفسیان که هست پس بگرید و سخن نرم بشما که متذکر شود یا بترسد فرمود که مراد از سخن نرم آنست که او را بگفت خدا
بگوئید یا الا بالصعب صعب زیرا که در خطاب کردن بکثرت تعظیم شیست و اما آنکه فرمود که شاید متذکر شود و بترسد یا آنکه میدانست که متذکر نخواهد شد
و نخواهد ترسید بدان فرمود که رغبت موسی بیشتر بود در نفس موسی یا آنکه متذکر شود و ترسد در وقتی که عذاب خدا را مشاهده کرد و در آن وقت
او را نیامده بود تحقیق چنانچه حق تعالی فرموده است که تا وقتی که در یافت او را غرق گفت ایمان آوردم که نیست خدایی جز آنکه ایمان آورده اند بدو بنی اسرائیل
و من از مسلمانانم پس خدا آیا ایشان را بسوی تکرر و گفت آیا الحال ایمان آوردی که عذاب را میدیدی پیش از این فرمایی که در دنیا نافرمانی کردی و از مفسدان بودی پس امروز
نگاه بر بلندی از زمین میخواهیم تا آنکه بوده باشی برای آنکه از عالمان و تمیز دیگر نبود بسبب جبر منقولست که از حضرت
پرسیدند که چه علت خدا فرعون را غرق کرد و حال آنکه او ایمان آورد و اقرار بیکانگی خدا کرد فرمود که از برای آنکه ایمان آورد در وقتی که عذاب خدا
در آن وقت ایمان مقبول نیست و حکم خدا چنین است در کار کنان و آیات کنان چنانچه از اهل بیت ایشان در قرآن مجید نقل فرموده است که چون
طاهر بیاد کشتند ایمان آوردیم بخدا و بدین کاند که نوشتیم بالجمله شرایط او میگوئید یم پس نفع نکرد ایشان را ایمان ایشان چون بنا بر آن
آمده فرموده است که روزی که بیاید بعضی از آیات پروردگار تو نفع نمیکند نفسی را ایمان او که پیشتر ایمان نیاورده بود یا ایمان نکرده بود
و مجمع نیز فرموده هنگام نزول عذاب ایمان آوردند ایشان نکرد و فرمود که امروز بدنت را بر بلندی خواهیم افکند که آیتی باشی برای کسی

بعد از تو میماند و فرعون را سرتا پا بآبی در میان آهن فرق شد و بعد چون غرق شد خدا بعد او را بزرگ بلند و با تواضع که علامتی برای همه که او را بشناسند
که او را مسکین آهن که ایست آب فرو برد و دریا آب نیست قدرت خدا بر شدید و بر ضعیف و بر مقوی و بر ضعیف یکسر بر یکی فرق شد فرعون را که
که چه فرق او را بدانست استغاثه کرد و استغاثه نمی کرد که بر حق حق و حق گو موسی که بر آن خبر داد فرعون نرسید و که او را نیافت بود و بر آن که ایمان
میکرد هر آینه نجات یافتی و میرسید مترجم گوید که عقل که بر خلاف معجزه مذکور است بر آید بر قبول توبه فرعون و هر چه هست که مفسر آن ذکر کرده
تکلف است که چون بحر الجا و اضطرار رسید بود تکلیف او ساقط شد و این سبب نجات شد و بعضی گفته اند که بر کلمه را خطاب نکرد بلکه فرعون
جمله بود که از بنی اسرائیل نجات یافتند از غرقه و بعضی گفته اند که او را ترجمه نجات کرد و فرعون را موسی بر قومی است که در اسرائیل بر دو دیده
نیز گفته اند که ذکر آنها بیان است در تفسیر امام حسن عسکری که مذکور است در تفسیر قول حق تعالی و اذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها والله مخرج ما کنتم تکتمون
که امام فرمود که حق تعالی میفرماید که اکنون بر قومی که گوساله پرستیدم آب در دل فرعون که غرق بحر جا بود و بسبب نجات دادیم نجات دادیم و فرعون
و شما که میکردید بسوی ایشان و ایشان فرعون بیشتر دانی در دقیق بود که موسی و هر یک را رسید و حق تعالی بر موسی و او که بر حق بر اسرائیل که تو نشد و حق
و بکن نشد بجا خود و ماه هر را که تر بیند کان هست و اعاده کنند بر آنها بر خود و لا بلاحت علی بر آنها و الطیب بر آنها و هم یکن بر آنها و بر کوه بر خدا و
فرزند ایشان نزد تو سوگند میدهیم که ما را بر دریا آب بگذاری که اگر چنین کنید ما آب بر شما مانند بر سخت خواهد کرد که بر دریا آب بر موسی
گفت که هنوز بر ما چیزی چند دارد و سازی که ما نمیخواهیم ما را فرعون از ترس و بیم که بر کلمات بگوید و بر آن بر موسی و بر ایمان بر آنکه بر موسی
و نیندیم که اگر چنین کنیم چه بر سر ما خواهد آمد پس کالب بن یوشا بیرون آمد بر موسی و آمد بر ایمان سوار بود و زمان خبیثی که میخواستند از آن بسوی کشتند چه بر فرعون گفت
ای بخیر خدا ایا خدا را العود که داست که ما را بر کلمات بگوییم و در خطاب رب شرع موسی گفت بلی گفت فرعون سازی که چیزی نیستم گفت بلی چیست او در تحصیل
ما را که در سفر بر محمد و ملایت علی بطریق آل ایشان را بطلب کرد ایشان چنین چنین و امور شد بود. و گفت خداوند بجاه ایشان سوگند میدهم که عمر ما را در دین
کنند ای بر استعداد بر روی آب از دریا که آب در دریاهای اسباب و ماند زمین بر شما با طریق رسید و با تاسب بر آنجا و برگشت ایشان
کرد و گفت طاعت کنید موسی را که نیست از هلاکت بر جا بیست و قفل در جا بر ترم و سبب از آنها شدند مذبوح او و جنب کنند رضای خدای بر صفت
بر بندگان که تنزل خدا بس بزل اسرائیل با گرد و گفت ما نمیدهیم مگر بر زمین بس خدا و بر نیست بر ایشان بر دیده بلکه خدا و بجاه
عدد آل حسین و که دریا بر ما شکاف چون چیز شکر که در دریا شکافته شوند و بر دریا آب خطیب بیاید و گفت خواهش بر کنند زمین بر آنها و بر
که در میان کافر و بر خدا و بر موسی که بگو خدا و بجاه و بر آب آیه و بر موسی که بر موسی بر آنها اختلاف کرد ایشان چون چیز
بلا و بر ما فرستاد تا زمین بر ایشان اختلاف کرد و موسی گفت ما خطا بر موسی بر کشتند بر بعضی خدا و ما و زنده سلیم فرزند ما زنده بود و اگر زنده بود اگر زنده بود

هر سبطی خواهد خواست که بر ما بیاید بر کشتی که باید و این سبب از تنگ نشده و تراوید و میان ما و آن خشکی که هر سبطی یک راه جدا بود و دانا
خواهیم بود بسبب خطا موسی را امر کرد که دوازده موضع در یا عصا بزند و بگو بدین راه هر دو را بسبب سوال نکنید که زمین و بار بر ایشان ظاهر و در زمین مال
از ما و بر کرد ایشان بسبب دوازده راه و بر رسید و راه صباحه بر آنکه بند و موسی گفت ما خواهش بر کشند هر سبطی را میان بر می شوند و هر یک را خواهد
دانست که چه بر سر ایشان می آید پس زد عصا را بر کوه هر سبطی که در میان آن بحر با امر الهی ایستاده بود و گفت خداوندا بجاه آل حسین بحضرت رسول
سلیم که ما تحت در میان این آب بر رسد که یکدیگر را ببینند در بر ما تا بر سبطی که یکدیگر را نتوانند دید چون خواهد باشد
و فرو او کنار آب رسید نور خدا باشد و بر ایشان خواهد باشد چون از ایشان خواستند که از ما بیرون روند چون عصا را امر کرد که
بر ایشان رخت و هموار شد و هیچ فرو شد و اصحاب موسی ایشان را صید بدی که چه که غرق شد نبود چون خدا آب کرد بر ایشان که در میان
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که خطا این خبر را بر ایشان شما قائم کرد از برای کرامت محمد و آل او و بر رسول الله علیه و آله و سلم بر ایشان
چرا ایمان نمی آورید فصل چهارم در بیان بعضی از قصه ایوب و احوال آسیه زن فرعون و مومن آل فرعون که مؤمن آل حق تعالی
موسی فرستاده است که بعد موسی که فرستادیم موسی را با معجزات خود و حجتهای فرعون و هامان و قارون پس کشتند ساحر است که در بنی اسرائیل
انبیا آمد با اجزاء حامل آنکه کشید بسیار آنها که بیان آورده اند و او زنده بگذارید بنی اسرائیل و نیست کسی که کافر ان ملکه که هیچ و کشتی مومن
بگذارید بر ما بر آنکه موسی را و بخواند زیرا که خود را بسبب که مومن بود که او دین خود را پنهان کند در زمین فسا و ظاهر کرد و گفت موسی
آل فرعون که ایمان خود را پنهان میداشت لا سکشید مرد را بسبب که میگوید پروردگار من خداوند ما الله است و حال آنکه آمده است
بمعجزات ظاهره از جانب پروردگار شما و اگر دروغ گوید ضرر دروغ او بر او باز میشود و اگر راست گوید بر شما خواهد رسید بعضی از آنچه
که شما وعده میدهید بدرستی که خدا هدایت نمیکند کسی را که اسراف کننده دروغگو و بسیار دروغ گو بر ای قوم من امروز ملک و ریاست
و غالب گردیده اید در زمین مصر پس کیست یاری میکند ما را از عذاب خدا اگر بیاید بسوی ما فرعون گفت نمی فهمانم شما را مگر آنچه که را خود می بینم و
نمیکنم شما را مگر براه رشد و صلاح و گفت آنکسی که ایمان آورده بود ای قوم من بدرستی که من میترسم بر شما مثل روز آنچه امت که در پیش گذشته
سفران کردند عذاب بر ایشان از قوم عاد و ثمود و جمعی که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ظلمی بر ایشان بندگان خود
ای قوم من بدرستی که من میترسم بر شما از روز قیامت روزی که پشت کنید از آن فرعون خدا کسی که از عذاب خدا نگاه دارد و کسی را که خدا گمراه
او را هدایت کننده نیست بتحقیق که آمد بسوی شما یوسف پیش از این با معجزات و حجتهای روشن و بسوی شما فرستاده بود و آن را بجا آورده بود و
تا چون بر دنیا رفت گفتند هیچ از آن هرگز پیغمبر نخواهد فرستاد خدا چنین خدا گمراه میکند کسی را که بسبب آن کسی که اسراف کننده و شک آورنده است و گفت

آنکه ایمان آورده بود که ای قوم من مرا اطاعت کنید تا هدایت کنم شما را براه خیر و صلاح ای قوم من نیست این زندگانی دنیا مگر متعی ای قوم بدرستی
خانه قرار و دوام است و ای قوم من جز این نیست مخالفتی از من و نجاة و شما مخالفتی از من و نجاة و شما مخالفتی از من و نجاة و شما مخالفتی از من و نجاة و شما
که مرا بخدا دارم و من میخوانم شما را بسوی خداوند عزیز آمرزنده و بتحقیق شما را بسوی آتش میخوانید بسوی آتش دوزخ بدرستی که شما آنکه میخوانید
خدا بسوی من که خواستید که امر مرا فاسد کنید و نیز هم مرا هلاک کنید و در پادشاهی من رخنه بیندازید چه هر که در پیغمبر آورد زندان را خواهد بایستد
برساتها و سینه های ایشان مخفی زند تا دلکت طلب کنید تا زاله شما را بر آتش مرا زند و امروز که ایشان را آهن گرشت بدن ایشان را استخوان
کردند این نیست که حق تعالی بیغمبر ما بیگانه خدا او را نگاه داشت از مکرهای بد که بر ایشان کرده بودند فرعون کند که او را هلاک کند و وارد شد بر آل فرعون
بدترین عذابها اعنی زمان حیوتی که بدار آخرت کشند که آتش دوزخ بر ایشان عرضه میکنند و گوشتها بر ایشان و بر ایشان آهن زنجیر کرده نمودند و حق تعالی
روایت کرده است که مومن آل فرعون شش صد سال از عمر در ایمان داشت و مبتلا بود و کشتن او را حزقیل استاد بود و بهانه تهمت ابوبکر
اشاره میکرد و میگفت ای قوم همانا میترسم که بیاید شما را مثل روز احزاب خطاب را حفظ کرده از مکر ایشان و بسند صحیح از حضرت صادق منقولست
که بر او غالب شدند و او را پاره پاره کردند و لیکن خدا حفظ کرده او را از آنکه او را بدین حق بر گردانند و قبیله را وندی روایت کرده است که فرعون مر
دو کس را طلب خود فرستاد که او را حاضر کردانند و او را در بیابان کوهها رها افتند که شخوار نباشد و در وقت هنگام عقاب و بی شده بود
چون زاده کردند که او را در آن زندان بگیرند حق تعالی امر کرد بکیکان و حشیان تا که در بر یکدیگر باشند مشتری بود تا حایل شد میان آنکه او را قبول دیگر
آنها از او تا آن زمان نماز قایم شد پس خدا قبول نمود ایشان را و ترسید و گفت مرد بکار امان ده از شر فرعون بلند سنگی که از خداوند بدی و تو
و کار مرد و تو ایمان آوردیم و بسوی تو بازگشت کردیم سوال میکنم از تو ای خداوند من آنکه این دو مرد بخواهد بدید بکنند پس سلطان فرعون
بزرگ دید و آنکه او را خبر داشته باشند نسبت بین ایشان را هدایت کن ایشان برگشتند که خبر او را بفرعون بگویند صاحب اخبار او را بر ایشان گفت که
قصه او را از فرعون مخفی میدارم و چه نفع میرسد بر آنکه او کشته شود و دیگر گفت عزت فرعون سوگند بخدا بر هم که میگویم و آمد و مجلس فرعون
در حضور موسی آنچه دیده بود نقل کرده و دیگر بیان کرد چون حزقیل بخدمت فرعون آمد فرعون از او دو کس پرسید که پروردگار تو حاکمیت ایشان گفتند
از حزقیل پرسید که پروردگار تو کیست گفت پروردگار من پروردگار ایشانست فرعون گفت آیا کسی دیگر غیر از من هست گفتند نه ایشان پرسید
با آنکه تو آنکه دیگر خبر از نجاة یافتند و آن شخص نزدیک ایمان آورده آنکه با ساحران گفتند مولف گوید که احادیث در باب کشته شدن
مومن آل فرعون مختلفست و ممکن است که او را دو بار کشتن نجاة یافته باشد و در آخر بدرجه شهادت فایز شده باشد و محتملست
که احادیث بنجاة یافتن بوجه تقیه وارد شده باشد و احادیث بسبب از طریق عامه و خاصه وارد شده است که صدیقان و بسیار
کشته شوند مومن آل فرعون و مومن آل یس و بهترین ایشان علی بن ابیطالب صلوات الله علیه است و قبطی نقل کرده است که حزقیل

از اصحاب بجا آورد و همان بود که تابوت را بیاورد و موسی ترا شید و بعضی گفته اند که خزینه دار فرعون بود و صد سال ایمان خود را کتمان میکرد تا
که موسی و هر ساحران غایب شدند و ایشان را بزن خود الهام کرد و ساحران کشته شدند زن خزینه دار مسافر دختران فرعون بود و قومه بود در زمان شاه
ازدشیر اما وقت فرعون گفت اسم آن دختر فرعون گفت بیوه میگویی گفت بلی گفت کسی را میگویی که بر دیگری بر دیگر بر دیگر بر دیگر بر دیگر بر دیگر
با بیوه گفت یکی چون دختران قصه با فرعون گفت فرعون زن را با خزینه دار طلبید و گفت بر دیگر بر دیگر بر دیگر بر دیگر بر دیگر
پس امر کرد که تنور از مس آورند و آتش در آن تنور افروختند و او و فرزندانش را طلبید و زن گفت التماس دارم که استخوانهای من و فرزندانم را
گرم کنند و در زمین دفن کنند گفت چون فرعون بر ایشان خشم گرفت و امر کرد که بیندازید آن فرزندان و بیاندازید آتش حق تعالی ایشان را
بود اما خدا امر خدا بسخن آمد و گفت صبر کن ای مادر که تو و حق تعالی بر آن زن نام بتنور انداختند و اما آسیه پس آن اهل بود و مؤمنه و محاسنه
و چنان عبادت خدا میکرد رخانه فرعون و بر این حال بود تا آنکه فرعون زن خود را آگاه شد رفت دید که ملائکه گرد او را با بال میزنند و بهشت
نظر میکند در بخار فرعون بیزاد آمد و قصه آن زن را بر آسیه نقل کرد و آسیه گفت وای بر تو ای فرعون زن چه جرأت است که بر خدای فرعون
بلکه قهر مثل آن زنده و یاد شده گفت بر آنکه نیستم ولیکن ایمان آورده ام بخدا و نبی که پروردگار من و پروردگار همه است پس فرعون امر آسیه را
و گفت دختر قوم را بیاد شده است بگو که فرعون خیال دیوسی و اگر نه مرگ را او بیچنانم و چند بار دختر گفت فایده نکرد پس فرعون امر کرد
چهار میخ کنند و عذاب کردند تا شهید شد و از این سبب منقول است که در هنگامی که او را عذاب میکردند حضرت تعالی برگشت و در گور کرد
عذاب را از او برداشت که از نظر پیغمبر عزیز الحمد و نیز رسید لیس در خالی گفت پروردگارا بنا کن برای من خانه در بهشت پس خطاب آمد یا رسید که
بار نگاه چون نظر کرد خانه خود را بهشت دید و خندید فرعون گفت بعیب و جنون او را که او را عذاب میکنم و او می خندد پس حضرت حق تعالی
و از سلطان روایت کرده اند که او را یا قتاب خطاب میکردند و حق تعالی ملائکه را فرستاد که او را سایه میکردند **فصل پنجم** در بیان احوال ایوب
چون از بیچون تا دون از خدا راست و حیران شدن ایشان در زمین و سایه احوالی که در اینوقت بر ایشان وارد شد و نوبتی بر هیچ روایت کرده است که حق
اند بر ایوب و آمدند و در بیابانی فرود آمدند و گفتند ای پیوسی ما را هلاک کرد و ما را بادی بیابانی که در بیابانی که تا سایه هست تا در خیزد و خدا
امری بر ایشان فرستاد که در روز سایه بر ایشان نگاه کند و شب من بر ایشان نگاه میشود و سر گیاه و سنگ و درخت می نشست تا غذای ایشان
و در یسون مرغهای بریان بر خوان ایشان می افتاد که چون در چون سیر میشدند همی نا موخلان نه میشد و بر دار میکرد و موسی سنگی نشست که
در میان لشکر میگذشت و قصار ایوب بود و زنده خبیث بر زنها ایوب میشد و بس سر حق سبحانه و تعالی بر خبیث بدان عقیده و ایشان معاینه دیدند
مدتی بر این حال ماندند گفتند ای پیوسی صبر خواهیم کرد بر بلای علم پس عاکن بر درگاه خداوند از برای ما که بر دور آن زمان یا از آنچه در سر یا

از ایشان بظهور
صادر است هر آنکس که مؤمن شد و ایمان بهم رسانید که خدا سبب است که ایمان نمی آرند و توبه نمیکنند و نمیدانند که خدا سبب کسی که خدا میداند است که توبه بخواهد
یا اصحاب آنحضرت بهم خواهد رسید که خدا را میگویند و ایمان بر قدمی بیاورند که بدو آیا در دولت علی بن ابیطالب حق تعالی فرموده که و اذ استسقی
موسی لقومه امام فرموده که نبی را گفتند ای نبی استسقا کن که طلب آب کرد موسی برای قوم خود در وقتی که تشنه شدند و فریاد کردند
و گریه کنان نزد موسی آمدند و گفتند هلاک شدیم تشنگی پس موسی گفت آیا بخدا رسید ای صیاد و بحق علی سید اوصیا و بحق فاطمه سیده نساء و
بحق حسن
بهترین اولاد و بحق حسین افضل اولاد و بحق عترت و خلیفه ایشان که بحق زنگیان و بحق اندوسکه و سیلهم که از نزد کنار خود آب بدهی فقلنا انزب
بعصاک الحجر پس خدا وحی کرد بموسی زد عصای خود را بر سنگ فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا پس عصا را بر سنگ زد چهار بار بر سنگ
قد علم کل اناس مشربهم فرمود که بدانند که هر قبیله از اسباط اولاد یعقوب که آب خورند و خود را که آب خورند و سیطه بگیرند و آب خورند
و ضابه تنگ شد پس خدا ایشان را خطاب کرد که کلوا و اشربوا من رزق الله یعنی بخورید و بیاشامید از روزی که خدا بشما عطا فرموده است لا تعثوا
الارض مفسدین مگشید در زمین و حال آنکه شما مفسدید و چون ایشان را فرمود که ادخلوا الباب سجدا و قولوا حطة نغفر لکم خطایاکم و اصبر فرمود که سجده کنید و توبه کنید که
گناهان شما که در زمان موسی بود بیامرزیم و بر سنگ طلب کرد موسی و سلوی فرستاد پس امر کرد که ابا خلو کرد ایشان
تبارک فخیر بسلسلها اما آنست که الا خیر یعنی خوراک از دنیا بود و بکا خود آنکه بدو آرد از برای از آنچه میروید از زمین و بقول و قثائها و فومها و
و عدسها از سبزیهای زمین و خیار آن و سیر و عدس و پیاز قال اتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر موسی گفت آیا طلب میکنید که بترسانید
و زیبوتر بتبدیل هبطوا مصرا فان لکم ما سألتم پس فرمود بدیکه بیرون روید در بیابانها پس بدرستی که شما را خواهد بود آنچه
کردید و نسبت بجز از حضرت سلام بر او و بر مستقولست تفسیر قول خدا و ادخلوا الباب سجدا و قولوا که آن در قریه بود که موسی از زمین بیرون آمد
و اخراج بود شدند بسبب آنکه ظلم کرده بودند و حق خواست که ایشان را از گناه بیامرزد و هدیه بخشد بر ایشان اگر توبه کنند پس ایشان آنکه چون در شهر
بسجده رسیدند بحطه گناهان شما حط شود و زیاد کرد آنکه نیکوکاران بودند و تبدیل کردند و قول ایشان بقول سند و آنکه گناهان بودند بجای
حنطه حمرا یعنی گندم سرخ طلبیدند پس عذاب بر ایشان از آسمان فرستاده شد و از حدیث مسطور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که مثل اهل بیت من در این امت مثل باب حطه است در بنی اسرائیل هم چنانچه در بنی اسرائیل هر که
در آن داخل شد بیامرزیده شد و هر که داخل نشد هلاک شد همچنین هر که در ولایت اهل بیت من در آید و اقتدا بایشان نماید
بیامرزیده شد و ایشان را بر حوض کوثر وارد میسازد و ایشان را از وسیله آن شیعه خود میدانند و هر که بر ایشان طاعت ایشان را ترک دنیا یا اهل شود چنانچه
آنها که در سرخ طلبیدند که آنها در هلاک شدند و در حدیث دیگر حضرت صادق و مستقولست که خبر بنی اطلع آنها را نوم است و بنا بر این فرمود که
از روزی محروم میگرداند بدرستی که حق تعالی روزی را بر ما بنی نالوع تا طلوع آفتاب تحمت میکند و من سلوی بر اسرائیل و ما طلوع جمعه تا طلوع
جمعه که دانستی که حزب بود نصیب نازل نمیشد و چون بر ایشان نصیب نمیشد و نصیب نمیشد پس تحمل سید که آنکه بیان بعد سوال کرد که
از امام جعفر از و امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون قائم آل محمد صلی الله علیه و آله ظاهر شود و خواهد که متوجه کوفه شود و حلول
در میان اصحاب آنحضرت نگاه کرد تنها که کرد تنها در ایشان خود بنا بر سنگ حضرت موسی را خود بر ما بر دو دانه از ایشان شتر است پس بر شتر گاو آورد
چنین که آن سنگ جاری شود که هر کسی که بخورد سیر شود و هر تشنه که بخورد سیراب شود و در تشنه ایشان همین بنا که آنحضرت
اشرف زمین را جلال فرمایند مؤلف گوید که مضمون خلاف کرده اند که مضمون سنگ چه بود که موسی گفته اند که عین مشق فلسطین و بعضی
زمین بود و حوالی آن که نزد احادیث در این باب گذشت و امثال آن طاعت که امر موسی داخل ارض مقدسه شد از آنجا ظاهر احادیث حجرات
بعالم تردن تعالی نزد و بوشع بن نون و بعضی آنحضرت بخلاف اهل بازیه بود داشت و با مرض مقدسه بود و بنا بر این مذکور جز اهل بود و بنا بر
که آب حطه آب مرتبه بود یا میان بود و بنا بر آنکه آثار الاعتقاد آنست که همین بر بود و بنا بر موسی بنا بر اهل که چنین اند که
یا صحرا در زمین شمار بیابان از زیاد که موسی در آن وقت ایشان را همراه نداشته و بعضی گفته اند که موسی بر بنه قبه ساخته بود که بر بنا
اسرکر و ایشان از آنکه از سنگ آمده خرشده و ایشان شوند زمین و تواضع و طلب آمرزش گناهان خود بکنند پس امر کرد بسجود و دو گرد خواهد بود و بعضی گفته اند
مراد از سجده خضوع و شکستگی و تواضع است و بعضی گفته اند که مراد آنست که میان در خم شدند پس بروند طلب مغفرت کنند و از اهل بیت سلیمان
میان از دیوه تا هم میشود و تفسیر بر مرا سیر روایت کرده است که حق تعالی وعده داد موسی را که حق قدس شام را بدو و قوم او عطا فرماید که
باشد و مدار از وقت شام را که مشرف بود و حق تعالی وعده داد موسی را که آنها را بهلاک کرد و اند و شام را بسکنه ایشان که اند و حق تعالی
غرق شدند و در داخل مصر شدند حق تعالی امر کرد ایشان را که موجه ایشان از بلاد شام و فرمود که موسی بر حق تعالی که ام که آن اهل تراز
بود و داخل شدند جنگ کنند و از بجا رفت نبیرد و امر کرد حق تعالی که موسی از حق خود دوازده نقیب فرا دهد هر سبطی نقیبی که در
باشد پس موسی از ایشان گفت که احوال خانه بر امده و مرشق و ملجی ایشان نیز بود پس موسی مقرر کرد که آن دوازده نقیب که اند و
کرده خبر بیاورند و چون نقیبان بزرگ بجا رسیدند شخصی از جبابرا آنکه او را عوج بن عنق میگفتند و بالا کرده اند که طول قامت او بیست
سعید سی و سه ذراع بوده و ملجی از آنکه در بالا میکرد نشت و نیز چنین آفتاب جبران میکرد و خورد و فرزند از زهاد یاد کرد شد
عرابه بود و شاق ملحه بود و دختر حضرت آدم بود که دیدند که او سنگی قدم لشکرگاه موسی بود و زاده جبار و آورد که بر لشکر آنحضرت بیندازد حق تعالی
که آن سنگ را سوار کرد تا بگردن آن جبار افتاد و بزمین افتاد پس موسی آمد طول عصای آنحضرت ده ذراع بود و طول عصای آنحضرت ده ذراع بود

از فرعون مصر امر کرد که موسی و هارون را هلاک سازد چون فرعون قبطی را بدیشان برداشت و در دامن خود کرد گفت و آورد بتقدیر تقدیر
و گفت این جماعت که میخواهند با ما آشنا گشتند و خواستند با بر ما غالب شوند و هلاک کنند بلکه ایشان را که برکرده اند و بقدر نخل بلند بر موی خود بر
ایشان در آتش کشند و احوال ایشان را معلوم کردند چون شد اگر ایشان را بر فراز آبهای اسرائیل با خود میتوانستند برد است و در نصر فرعون است ایشان را بجهت
میتوانستند نشست چون نهار داده شد که بیچ یوم خود باید بیکدیگر گفتند که اگر چه بعضی از اسرائیل با ایشان بودیم شاید که رهبر و فرعون او خواهند
و گاه خواهند بسوی ما بیکدیگر ایشان خبر را از ایشان نهاده ایم و موسی و هارون نفی نقل کردیم که آنچه مصلحت است و ایشان چنان کنند و ایشان بیکدیگر پیمان کردند و بعد
عهد بست موسی و هارون بسوی فرعون دیده بودند و هر دو که در بهر چه بیرون از شکسته دهی بجهت بسط خود و خویشان خود احوال الله را فکر کرده و ما ایشان را
از جهاد ترسانیدند خبر ابو شیخ بن زید و کعب بن یوسف که ایشان بر عهد خود صادق اند و مرتد خواهند بود چون این خبر هارون
با سر اشکر شد بر زبان کرد و صلاها بیکدیگر بیاید که بر فرعون و کفشکه که خود مرده میخورده بودیم با دیده بیان میبردیم و در اخبار غم نشیدیم که زنان و فرزندان
انتیم شاهد ایم بیکدیگر میگفتند بیا بیه کرده بر زیر دو هیم و دیو و مصر بر کردیم و هر چند موسی ایشان را موعظه کرد که آیه رکه ایشان
بر موسی غالب که اند بر من قوم و بر خلاف خواهد کرد اند مخالف و مرده قبر ماده است و در مدار خلاف قبیل اسلام کرده اند خواستند که عبر کرد و زنان بیکدیگر
با آنها چون داده بدند و کشتند و خطا بر سید و در اخبار چنان بود که چون داخل شدند بر ایشان خانه خواهید بود نیز تا آنچه ما ایشان را
بدیدار ایشان توسیا ما و ایشان ضعیف ستانا ایشان نشد بر سید بر خدا و کاید بنی اسرائیل بعضی ایشان را تبول کرد و خواستند که ایشان را
شنیدند موسی که ما هر کرد خلاف ثم خوشیم و قرار بر دو کاخود بر دیدیم ایشان چنین کنید که ما از اینجا حرکت نمیکنیم موسی و هارون غضب کرد
نصر بر بکار اصحاب الله بستر تا کجا در بر جور با پس جبار بیند از اعیان مردمیان کرده اند سفان بیرون بیاید بر دیه الزهر و عوض کرد
بر موسی که آیا ایشان را بر کرده معصیت خواهند کرد و قصد بنی بابات خواهند کرد موسی و هارون هلاک میکنم در ایشان قوی و بدتر از ایشان
خداوندا اگر ایشان را بسکر نده هلاک بیاندازید بیکدیگر ایشان را باشنوند خواهند گفت که موسی و هارون ایشان را هلاک کرده اند خواست ایشان را و احوال بنی مقدس
اند و بدیه که صبر تو بخلاف نیست نعمت تو بسیار است تو زیاده زنده کنا هان و خفت بیکدیگر بیچیدن نا بر و قوم نخلان و فرعون ملاعنوا برای بیدار چه خواهد ایشان را
این هلاک مکن ایشان را بر خود دعوی نمود که بیاید ایشان را آمرزیم و بیکدیگر چون ایشان را فاسق الشیدند بر ایشان نفرین کرد و بر قسم کرد و هم که داخل شدند با بنی عمالک
ایشان بعزم کرد و بر شیخ کالب بن یوسف بر اسرائیل بنی میان ایشان را بر آن خواهم کرد بجای ایشان چه ایشان که قطعی احوال الله کرد و امر و با تخلیه آن خفته و چون
بیان نخواهند بود و فرزندان ایشان ما خلاف نمی مفر نخواهند شد بین و بر دیه بر ایشان بر نیفرستاد تنگ که ما نند بر ایشان نبود بلکه ستاره
بشکل ترسیده و تبکر و قوم از آن دو جنس بر راه ایشان بود و بر جا که میرفتند بر ایشان حرکت میکرد تا ایشان را حرکت میکرد آب خشک میکرد و بر جای ایشان
از فرعون آنروز که در شبی که ما هفت بنود بر ایشان رد شبی میداد و من بر ایشان ایام فرستاده و در آن خطا هست بنی بود که از صحرا
ایشان نوشت و بنی بر ایشان سایه و بعضی کشته اند ترتیب بود و بعضی کشته اند از آنها تنگ بود و بعضی کشته اند غربت غلبه بود و بر هم قبیله
ماشند بنی بر ایشان جای بایدیس کشند شهر بنی بر ایشان هلاک کرد و گاه گاه کو شقی با هلاک کرد و گاه گاه خدا کو شقی با هلاک کرد و گاه گاه خدا کو شقی با هلاک کرد و در آن خطا نوشت
اگر آنکه اما سر بی در شبیه بسیاری و بعضی کشته اند هر خان سرخ بودند از آسمان بر ایشان می بارید بقدر یک میل راه و یک تیر بر دو یکدیگر می نشست
و بعضی کشته اند اما سر چه بکوتری بود که بال و پرش بلند کرده باشند بر آنکه کرده باشند از ایشان می آمد و بعضی کشته اند از خوان می آمد
و ایشان بدست خود میگفتند و مرغی چند بدیدند و اشتند مرغان که هر چند می شد اند که آن کجا تنگ بر کرد و بعضی کشته اند از سلوی بسیار بود بر هر یک
یک شبانه روز بر سید اشتند و در روز چهل روز بر سید اشتند و بعضی بر روز شنبه بر سید اشتند و بعضی بر روز شنبه از ایشان می آمد و هر که زیاده بر سید اشتند که
در آنرا فنا و نا سد میشد و در روز دیگر بر ایشان می آمد چنانچه در این است هلاک و بر زیر هم راسیدن از موسی طلب که خدا بر ایشان دعا کرد که
منشود و چنانچه طلب موسی بصار بسنگ زد و از ده نوع عظیم از آن جا بشد و بر سبطی بر خیزید و اشتند بر جا طلب جوی و چشمه
که بر شیده بودند و کرد بر ایشان دهر که کشته نشیند و هر زن نزد زنان ایشان جامه صوف میشدند و جامه ایشان بدیدند و بعضی
بنید بعضی کشته اند که شانزده فرسخ بود و بعضی بنید فرسخ کشته اند و بعضی شش فرسخ و بعضی بنید بعضی بر نیفته و ما ثابت کرده است که حق تعالی
که مسجد بر بنی اند جماعت ایشان بسیار و بیت المقدس بر زبرهٔ و تابوت سکینه از آنکه دیگر بر بنی قوم ایشان بسیار و بر بنی مسجد بر بر هر
که زده نشیت آنها از بر است و بر آبی بر و بنیه ها بنی قرآنی بر کان بنیه ها از آن حاصل نمیشد و آنکه سعا امر و جنبه آبی آنکه و مسنون از آن مسجد
و طول هر یک جهار ذراع بر و در دوازده حصه کشته و هر حصه را سبطی بر دادند و لسرا بیه هاشصد ذراع در شصد ذراع باشد و هفت
بر آنکه کشتند بنید که جای بر آبی بر و شبیه از آنها و نقره باشند بر ستونها و نقره نقب کشته آنها از طول هر ستون بر جهار ذراع بر و بر آن
نصب اکشتند بر و بر ما بعضی بر ستون بر و دوم بر بعضی بر و سیم بر ما عدد جهار بر بر است قرآنی بر کان بنیه ها از آن بابل زده بنیه ها
و بنیه ها شان زنیم قرآنی اشد و سعتشان جهار ذراع بر و در میان آنها خواهد بنیه ها بر آن نقره ضرب کشته که قرآنی بر بر و بر آن بکار زند و هر قرآنی
ذراع طول و یکذراع عرض داشته بر و هر قرآنی جهار پایه از نقره باشد بر آنکه بر جهار پایه سه ذراع بر آنکه کسی تو جز بر آن بنید و شتر
ملک سیناء و امر کرد که بیت المقدس که بنیه هفت است نقب کشته بر ستون طلا و بر هفتاد ذراع بر و بر قاری بر و بر جبل کار زند که
هفتاد ذراع بر و بر و صحیح بالوار بجهاد کرده باشند و با بیش بر با سنگ سازند و بجهاد بر طلا و نقره و طلا بر آن بر نیم قرآنی بر آن
بر کاری مختلف از سرخ و زرد و سبز و بر بر و بر آن هفت بر و قرار دهند بر بر یکدیگر که با بیان آن خوب کنند سبز بر و بر و بر با سر قرآنی بر آن

حریره و دیبا پوشیده و مزین و ملون بوده باشد و هفتم که بالای همه است از نور است قربانی شد که آن بدهای میکند که ملائکه ملایکه را بدین
راه فرمود که وسعت آن بقدر آسمان و زمین آفریده شده فرمود که نرسد فهما الجریرة تکشد و تاویل ملاقات کنند در آن بقعه بر این صفت که مومن
با آن جواهر و دیبا و زیبا زیاده باشد و طوبی زیاده و هر صنف جواهر زیاده و از تفاوت بقدر قامت موسی بوده باشد و آن بقعه جواهر و گیاه و
که از یکدیگر ملائکه و ملاقات شوند و از یکدیگر موسی و از یکدیگر مومن و از یکدیگر مومن صاحب اختیار آن بقعه باشد و محافظت تاویل ایشان
و حق تعالی هر که موسی را که از جهت شده باشد از نبی سلام الله علیه الله اکبر و صرف بیت المقدس کند و هیچ کس آنچه احتیاج شود از اموال که از نزد
و اصحاب او کرده بود نماز بر جها و سایر اموال صرف کنند بر موسی چنین که در نبی سلام الله از وقت شهید هزار و هفتصد و هشتاد و چهار سال
ایشان
ان اهل را گرفت بیت خدا در بیت ستاد موسی که فرمود از آسمان آتشی بفرستم که دود نداشته باشد و چیزی استوار نماند هر که خواهش شود تا آنکه
مفصول
مشهود تجربه و قند بلها بیت المقدس الا نافرو فتنه شود و آن قند بلها را طلا بودند و زنجیرها طلا که رانده بودند بیاقوت و مروارید و زبرجد و
و اصحاب که در میان قند سنگ و طلا بکار زده و میان زنگ که آتش که آسمان بفرستد و می آید در آنجا بوده باشد پس موسی هر دو زانو طلبید و گفت خدا
حق تعالی بر آتشی که آسمان بفرستد بلای خورده و قربانی که مقبول میشود و بر آن دو قند بلها بیت المقدس و هر آن خانه و قربت کرد و من شما را
ان اختیار کردم و بر کردیم و قرار دادیم و صیت میکنم آن بر هر دو و بر چهار شیر و شیرین طلبیده گفت خداوندا موسی را بر این اختیار کرده و آن هر دو بر موسی
مرا اختیار کرد بر این امور و من وصیت خود و من خود را اختیار میکنم و آن امور وصیت میکنم و بر پیوسته و قرابت و محافظت بیت المقدس و تاویل
آنکه آسمانی از اولاد هر دو بود مراهکذا کلیه روایت خلیل چنان محلا اعتماد نیست اما بر این نقل کرده که مشتمل بر غرایب و موسی بر آنکه بر اهل
ظاهر که در کلام حدیث متواتر صیاغ خاصه دعا که حضرت رسول الله علیه و آله هجرت با مهر المومنین سلام الله علیه فرمود که از زمین تهامه
هر نبی موسی مکه که بعد از بعد نعمت و اعیب جنابر نبی در طرف خاصه و خاصه باستفاده و ابد شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
ابوهریره با امام حسین صلوات الله علیهما با این نعمت باسم و نسبه هر دو بلغت عربی نام کرده که هر چه سوانست بیت الحرم که تجلی بیت الشرف
بنیاد اشل بود و محافظت و تاویل که حزن علم اسحاق ایشان بود و تولیت آنکه آسمانی که صاحب رد قبول اعمال ایشان بود با هم و زیاد اولاد هر دو
بنقل بعد که از اهل بصرات و محدثان ایشانست پس ایشان که در ایشانست نیز سلامت و ولایت کعبه سوزید مصحف و محافظت قرآن و سایر علیهم السلام
و آثار بعد از آن و محل نزول انوار ربانی و مخزن علم و اسرار نورانی حضرت امیر المومنین و ائمه و ظاهر بن حضرت صلوات الله علیه و بوده باشد و معیار
اعمال خود در دست ایشان بوده باشد و قبول اعمال و صلاحات و صلاحات ایشانست سود و انوار الهی و اسرار ایشان بوده باشد و بلاد بیت المقدس زمین ایشانست
دلالت ایشانست که حق تعالی فرموده است فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه و در شان اهل بیت الله فرموده است که رجال

لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و در موضع دیگر فرموده است که فیها ما یشاء الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
و تطهیرکم تطهیرا و اگر سقف و در آنجا از برای مصحف مقول بود از سلسل بلا و نقره و جواهر زینت داده بود و در و دیوار و سقف بنا نهاده
نشیمن را بجواهر از برای بنا داده از سلسل جمال جهان باسته و قنادیل آن از زجاجه قدسیه کانها کوکب دری
ساخته و با نور مثل زیت کشکوة فیها مصباح افروخته و در مشرق دست قدرت بنا فی بیوت مبارکه ترفع و در
گرفته و از اهل رحمت شامل ایشان منفرد و تلحید نور هیچی که دانیه است که مصلات بکاة فیها یسبح له فیها بالغدو و الآصال و تهمسه نام کرده و نور
بر نور ایشان افزوده تا جبران ظلمات جهالت از اشعه انوار هدایت ایشان بمقتضای یهدی الله لنوره من یشاء و بر چشمه حیات ابدی
رسانیده و بسا این خانه را اشعار نهید شجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء نهضت اعوا کو دانیده و در بعد علیه اثر کما
و از البیوت مرفوعة بها نقش کرده و بدیگر اوراجا ان بنداریا ثابتة العرا و علی ابها المکتسکان بادی حیرت را هنوز کرده
پس هر که دیده که چنین بنای بلند را بیند و لعنت بر کسی که چنین خرابی سود نمیدانند و الشاء الله تعالی تقه این معنی در کتاب امامت مذکور
خواهد شد و در اینجا اشاره آنقدر مذکور

فصل ششم

در بیان آمدن شدن تورید و کوساله بر سید بنی اسرائیل و سامان و بیت
ایشانست حق تعالی در سوره بقره فرموده است که یاد آور ای بنی اسرائیل وقتی را که دهده دادیم موسی را چهل شب پس گرفتید گوساله را بعد
که موسی از سامان شما بعد رفت و حال آنکه ظالمان بودید و وقتی که دادیم بموسی کتاب و بیان شرایع و احکام را شاید هدایت بیابید و وقتی
که موسی بقوم خود گفت که ای قوم من بدرستی که ظلم کردید بر نفسها و بعد از گوساله پرستیدن پس توبه کنید بسوی آفریننده خود پس بکشید
نفسها را این بهتر است از برای شما نزد آفریننده شما پس خدا توبه شما را پذیرفت که او است بسیار توبه پذیر که او است بسیار مهربان و وقتی که گفتید ای موسی
هرگز ایمان نمی آوریم مر تو را تا به بینیم خدا را آشکارا پس گرفت شما را صاعقه و شما نظر میکردید بسوی آن پس زنده کردیم شما را پس از مردن شما
شاید که شکر کنید بعد از آن بدرستی وقتی که گرفتیم پیمان شما را پس بلند کردیم بر شما کوه طور را گرفتید بگیرید آنچه داده ایم شما را بقوت
بعون من و یاد کنید آنچه در آن است تا پرهیزکار شاید پس پشت کردید بعد از این و اگر نه فضل خدا
بر شما و رحمت او هر آینه بودید در زیان کاران و باز در سوره است که بتحقیق که آمد بسوی شما موسی با بینات و معجزات بعد که گوساله پرستیدید
بعد
از او شما ستمکاران بودید و یاد آورید وقتی را که بلند کردیم بر بالای شما طور را و گفتیم بگیرید آنچه داده ایم شما را بقوت بعون و یاد کنید
بعون
گرفتید شنیدیم و نافرمانی کردیم و در دل شما داده شده بود بسبب کفر ایشان بگو ای محمد که بد چیزی است که امر میکند شما را ایمان شما
اگر ایمان دارید و در سوره مائده فرموده است که بتحقیق که گرفت خدا پیمان بنی اسرائیل را و برانگیختیم از ایشان دوازده نقیب که سرکرده ایشان بودند

بر احوال ایشان وضا امن امور ایشان باشد وخدا گفت که من با شما هم که نماز بپا دارید و زکوة بدهید و ایمان بیاورید بر رسولان من و تعظیم و تقدیس کنید
و قرض بدهید خدا را قرض نیکو بی عوض چون کم کرده اند در راه او البته بیامرزم گناهان شما را و داخل کردانم شما را در بهشتی چند که جاری میشود از زیر آنها نهرها پس هر که
کافر شود بعد از این از شما بدرستی که گم شده است از راه راست و در سوره اعراف فرموده است که و دیدیم موسی را بر فرستادن توریة موسی شفقتام کرد بر آنچه
بیاموزد شد و صفات پروردگار و چیزهای نیک گفت حق سبحانه بر موسی بر آنچه خلیفه من است در میان قوم من و اصلاح کن امور ایشان را و پیروی مکن راه فساد
و چون آمد موسی بوعده میقات و وعده ما و سخن گفت با او پروردگار او گفت پروردگار او خود بعیان بنما تا نگرم بسوی تو خدا گفت هرگز مرا نمی توانی دید لیکن
کوه بسوی کوه اگر کوه بجای خود قرار گیرد پس زود باشد که مرا ببینی پس چون تجلی کرد پروردگار او کوه را پاره پاره کرد و افتاد موسی بیهوش
هر آینه کردانید و موسی بیهوش افتاد و چون بهوش آمد گفت تنزیه میکنم ترا اینکه تو را دیده شود بعین اما ایمان آورنده گان بتو و خدا گفت
موسی بدرستی که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتها بر خود و بسخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو داده ام از توریة و باش از شکر کنندگان و نوشتیم از برای او در الواح
از هر چیز پند و تفصیل احکام هر چیز را پس بگیر آنها را بقوت و فرمان ده قوم خود را که اخذ کنند بعزایم نیکوتر آنها را زود باشد که بنمایم شما را خانه فاسقان
در جهنم و بعد از رسالت و نوشته است که افتاد قوم موسی بعد از رفتن او بطور از زیورهای ایشان بعجل گوساله که آواز میداد یا ایشان بعجل گوساله
ظاهر میشد یا نمیدانستند که با ایشان سخن میگوید یا ایشان را براه هدایت میکند آن گوساله را بخدا پرستیدند و بعد از آن پشیمان شدند
و دیدند که گمراه شدند گفتند اگر ما را رحم نکند پروردگار ما و نیامرزد ما را خواهیم بود از زیان کاران و چون برگشت موسی بسوی قوم خود غضبناک اندوهناک
گفت بخلافی که دید بعد از رفتن من بئسما خلفتمونی من بعدی آیا شتاب کردید در امر پروردگار خود و بیفکند الواح توریة را پس برادر خود هرون را گرفت
از زیر زنخ او در بدی که قوم مرا ضعیف کردانیدند و نزدیک بود مرا بکشند پس دشمنان را بر من شاد مکن و مکن مرا با گروه ستمکاران موسی گفت
بیامرز مرا و برادر مرا و داخل کن ما را در رحمت خود و تو ارحم الراحمین و بدرستی که آنانکه گوساله پرستیدند زود باشد که برسد ایشان را غضبی از
پروردگار ایشان و ذلتی در زندگانی دنیا و چنین جزا میدهیم افترا کنندگان را و آنانکه کارهای بد کردند پس توبه کردند بعد از آن و ایمان آوردند بدرستی که پروردگار تو بعد از
توبه آمرزنده و مهربان است و چون فرو نشست از موسی خشم او گرفت الواح را و در نسخه آنها هدایتی بود و رحمتی برای آنانکه از پروردگار خود میترسند
و اختیار کرد موسی هفتاد مرد از میقات پس چون زلزله آنها را گرفت موسی گفت اگر میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیش از این و ما را هلاک میکردی
ما را بآنچه کرده اند سفیهان ما نیست این مگر افتتان و امتحان تو که گمراه میکردانی هر که را میخواهی و هدایت میکنی هر که را میخواهی
ولی تو ما را پس بیامرز ما را و رحم کن بما و تو بهترین آمرزندگانی و در نوشته است که هیچ چیز را پس بنویسم برای تو خواهم نوشت و داخل خواهم کردانید رحمت خود را برای آنانکه پرهیز
نمودند و کنند زکوة خود را و آنانکه ایمان میآورند بآیات ما و آنانکه پیروی میکنند رسول امی را که نمی خواند و نمی نویسد و در توریة و انجیل نوشته است که
و بکرة صید هند و دیانات من ایمان میآورند گفتند مراد بعقر الزمان است صلی الله علیه و آله و اصحاب او و نیکان امت آنحضرت و باز نوشته است
که بیاد آور وقتی را که گفتیم که در بلیتکه و در بلای ایشان مانند بدرستی که ایشان خواهند بود تا قیامت و تا قیامت خواهند بود ایشان که پیروی
کنند آنچه را و مهم بشما و انکنند آنچه در آن بهست شما پس چون نسیان و سوره مائده فرموده است که اگر بخیل سائل بتحقیق تو نجات دادیم بنی اسرائیل را از عذاب
و در سوره طه خدا گفته که توبه را بترسید بدرستی که من آمرزنده ام بجانب راست و گمراه و درست راه برد و صالح کردیم بعد از آن هدایت یافتیم
مکنید مسرور زیرا پس حق گفت و شما غضب من در هر که حلول کند بر او غضب من پس بدرستی که هلاک میشود بهلاک میشود و بدرستی که من آمرزنده
که توبه کند و ایمان بیاورد و عمل شایسته بکند و هدایت یابد و بدرستی که محقق و گفتیم بموسی که چون ما مشغول شدیم از قوم خود و ما بودیم در آمدیم
موسی گفت ایشان در عقب من می آیند و من تعجیل کردم بسوی تو برای آنکه از من خشنود گردی و بعد از آن خود فرمود که پس ما امتحان کردیم قوم تو را بعد از
آمدن تو از میان ایشان در گمراه کردانید ایشان را سامری پس برگشت موسی بسوی قوم خود خشمناک و محزون و گفت ای قوم من آیا وعده نکرد پروردگار شما
وعده نیکو پس آیا برشما دراز شد وعده و خواستید که بر شما نازل شود غضبی از پروردگار شما پس خلاف کردید وعده مرا گفتند ما خلاف نکردیم
باختیار خود ولیکن بار شده بودیم بار بسیار از زینت و زیور قومی ایشان پس انداختیم آنها را در آتش و سامری نیز آنچه داشت پس بیرون آورد
از برای ایشان گوساله از آنکه از صدا بود و بسوی گفتند این خدای شما است و خدای موسی پس فراموش کرد موسی که خدا را بعبادت خود باید پرستید
که آن گوساله سخن و جواب ایشان نمیتوانست و گفت هلاک شوید ای ایشان ضرر بر او نه نفع و بتحقیق که گفت برادر هرون پیش از آنکه مقبول
شده بود و فرمود که ای قوم من بدرستی که بدرستی که خدا را خدا ندید پس اطاعت کنید مرا و اطاعت کنید امر مرا گفتند ما ترک نمیکنیم پرستیدن
گوساله را تا برگردد موسی بسوی ما موسی گفت ای هرون چه چیز مانع شد ترا وقتی که دیدی ایشان را گمراه شدند که نیامدی بسوی من آیا نافرمانی
کردی امر مرا هرون گفت ای فرزند مادر من مگیر ریش مرا و سر مرا از ترسیدم بتحقیق که بگوئی جدائی کنندگان در بنی اسرائیل و سخن مرا ملاحظه نکردی
پس امر بکشتن چه باعث شد ترا که چنین کردی گفت فهمیدم بچیزی که ایشان نفهمیدند و قوی که جبرئیل آمد که فرعون را غرق کند مرا دیدم
اثر سم خالی بجهت پای اسب قبضه از خاک از زیر سم اسب او گرفتم و در دهن بیت در گوساله ریختم تا صدا آمد و چنین ربانیت در امر برای نفس من
گفت پس برگشت موسی بسوی قوم خود و گفت ای قوم من آیا وعده نکرد پروردگار شما وعده نیکو آیا دراز شد بر شما وعده
خواهشت و نظر کردن بسوی آن خدائی که آنرا می پرستید پس بدرستی که آنرا در دریا خواهیم سوزانید و خاکستر آنرا در دریا خواهیم پاشید بدرستی که نیست خدای شما مگر خدای
که علم او بهمه چیز احاطه کرده است بدانکه در عقوبت دنیا و سامری بطلان است که چه میگوید بعد از آنکه حکم فرمود موسی که کسی او را نبیند و مخفی
نکرد و طعام نخورد و او را نزدیک کسی نیاید و بعد از آنکه مرا مانند کسی چنین شد که هر که نزدیک او میرفت سامری را در هر دو بیماری میشد و در آب میشد

که کسی بزیارت او برود و الحال فرزندان او و بزرگان که کسی دست باشیان کار او دهد و تب سیکند و عقوبت کنند که کوشت در میان اما باشند
بحرامیکه بدل نجنبم و حصل شد و عقوبها بر هم بدات کرده است که حق تعالی موسی را وعده فرمود که از سی روز توریه و الواح را بر او نفرستد پس بعد از چهل روز بخواست
بر وعده خداوند تعالی بجانب طور و موسی را خلیفه کرد در میان قوم خود چون موسی برفتند و موسی بنا آمد بسوی باشیان طاقت صبر نداشتند و خواستند او را بکشند
و بعضی رفتند بجانب طور و گفت بسوی شیطان بصورت مردی نزد ایشان آمد و گفت موسی را شما خواهد آمد پس بنور طلا و بخود رجوع کنید
تا من از برای شما خدایی بسازم و سامری بر کرده عدد لشکر موسی بود در روزی که خدا فرعون و لشکر او را غرق کرد پس جبرئیل او را دید که بر حیوانی سوار است صورت
ملایان بر هر جا که با میکذرد زمین بحرکت می آید و حیات می یابد پس سامری گفت که خاک از زیر سم اسب جبرئیل برداشت و در دیگر حرکت میکند و بر کیب اسب
و هیئت فرو میکرد بنی اسرائیل که من چیزی خاکی برداشته ام و چون شیطان بنی اسرائیل را فریب داد که کوساله ساختند به نزد سامری آمد و گفت بیا و آن خاک
که داشتی چون خاک مالا در شیطان ذکر کرد و در میان شکم کوساله ریخت پس دهان شد بحرکت آمد و صدای کوساله کرد و مو و کرک بدن او بدید آمد
بنی اسرائیل آنرا سجده کردند و آنکه سجده کردند هشتاد هزار کس بودند و هر چند هرون ایشانرا نصیحت کرد فایده نبخشید و گفتند ما ترک پرستیدن کوساله
نمیکنیم تا موسی با ما بر خواستند و گفتند هرون را هلاک کنند هرون زنان ایشان را گریخت پس بر بالای حصار رفت و آنها اندر تا چهل روز از رفتن موسی گذشت پس بر دوم
ماه ذیقعده خدا به او بر موسی فرستاد که الواح نقش شده بود و آنچه با آن احتیاج داشتند از احکام و مواعظ و قصص در آن الواح بود و بر خدا وحی نمود
موسی که ملقوه را بعد از مجاز کرد بر و سامری ایشانرا گراه کرد و پرستیدند کوساله را که صدا میکرد موسی گفت بر دیگر کوساله از سامری نسبت
کیست خدا فرمود که از من از موسی چون دیدیم که ایشان را بعد کرده اند پس یکدسته امتحان ایشان را زیاده کردم پس گشت موسی بسوی قوم خود
و چون ایشانرا بر آن حالت شاهد کرد الواح را انداخت و ریش سر هرون را گرفت و بسوی خود کشید و بعضی جای شد تر آنکه عبارت نکرد بدی که ایشان
شد زمانی و مدتی هرون گفت ای برادر مکن بشر و سر مرا مجرم پرسید که بگو چه جدایی افکندی میان بنی اسرائیل و سخن مرا نشنیدی پس بنی اسرائیل گفتند که
وعده نکردیم با فتنه چرد و لیکن ما بسیار زینت فرعون و قوم او بر داشته بودیم بعضی زیورهای ایشان را پس در آتش انداختیم و سامری
کوساله صدا آمد و بانگ بسیار آنرا پرستیدیم چون موسی این سامری را هنر امر کرد که چرا چنین کرد گفت قبضه خاکی از زیر سم اسب جبرئیل برداشته بودم
پس آنرا در شکم کوساله انداختم تا صدا در آمد و چیزی زینت داد برای من نفس من پس موسی کوساله را آتش سوزانید و خاکستر شد و بر باد رفت پس سامری گفت
که ترا نصیبت از زندگی بجز آنکه میاس بعضی کسی مرا مس نکند و این علامت در فرزندان تو بر تا باشد و مردم شما را دفع میکنند و تا هر روز شما
او را در سامری و ایشانرا از لامساس میکویند پس موسی اراده کرد که سامری را بکشد پس خدا وحی کرد بموسی که مکش سامری را که وی بی آزار است و بسیار صبر
روایت کرده است که خداوند سنگی بزرگ را فرستاد که آنکه در زمان او در میان بعد ندکه او را از بر کرد و در میان آن فرو رفت و سیکرد و مردم با کوه میکردند

حکم آنهی را در ایشان جاری کرد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که موسی وعده داده بود بنی اسرائیل را که چون نجاة خواهید یافت
از فرعون حق تعالی کتابی برای شما خواهد فرستاد که مشتمل است بر اوامر و نواهی و حدود و احکام و فرائض او پس چون نجات یافتند و بنزدیک کوه
رسیدند کتاب را برایشان آورد و در آن کتاب نیز نوشته بود که من قبول نمیکنم عملی را از کسی که تعظیم نکند مجرد علی را و اطیب ایشان
را که ابی ذر و اصحاب ایشان در دوستان ایشان از حیث آنچه حق گرامی داشته ایشان را است پس بندگان خدا باشید و گواه باشید که محبین ترین آنها
منست افضل خلق بعد از آنحضرت و محبوب او است در آنچه داده و بهترین خلق است بعد از آنحضرت و بهترین خلق است بعد از آنحضرت
صفیر انند اصحاب آنحضرت بر تو می خواهید بعد از آنحضرت بهترین امتهای صفیر انند اهل بیت بنی اسرائیل که گفتند ما قبول نمیکنیم این را بی موسی این
عظیم کتاب است بر ما بلکه قبول میکنیم از تو بشرایع آنچه بر ما است و چون قبول کنیم میکریم صفیر با بهترین صفیر است و آل او بهترین صفیر اند
که امت ایشان بهترین آل صفیر اند و اعتراف میکنیم بفضیلت جماعتی که ایشان را عدد ایشان و خلفا سر بر چون خدا امر کرد جبرئیل را که بیاید خود کوه طور
بقدر لشکرگاه موسی با بیست فرسخ بود و تکه تکه کرد و بر بالای سر ایشان بداشت و گفت قبول میکنید آنچه موسی از برای شما آورده است
اینکه کوه را بر شما میکنم که شما را خورد کند پس ایشان بخوف و طمع ایمان آوردند و گفتند بلی موسی چون کوه را دید که فرود آمد و بنی اسرائیل
وجب بدی خود را بخاک مالیده بگریه افتاده بود و اطاعت کردیم و قبول کردیم و اعتراف کردیم و تسلیم کردیم و ایمان آوردیم پس چون موسی با ایشان
اگر مانند کتاب بعمل آوردی اما بسیاری از ایشان در مدینه مخالف بودند آنچه ظاهر آمده کرده در مدینه میکنند شنیدیم و ایمان آوردیم بر طلان آنچه
میکنند در پهلوی راست بدر ایشان بر زمین گذاشتند و قصد ایشان شکستن و فرو ریختن بر خلق ایشان بود و لیکن بنی اسرائیل میگریختند
که با کوه بر سر ایشان فرود آید تا که پس پهلو و جنب و ایشان بر زمین گذاشتند پس قصد حق تعالی بموسی کرد که اگر ایشان بعد از این
خلاف نمودند بر ایشان فرود آید و ایشان محو شوند و اگر ایشان را بیامرزد و عفو کند و بر ایشان رحمت کند و بر ایشان سلوک میکند در آنچه خود ایشان محو نمیشوند و در آنچه ایشان با خدا است و با آخرت که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد پس خدا
ایشان را بسوی بنی اسرائیل گرد و دوباره شد و بیان راه شی بر ایشان شد و بیان ایشان با خدا است و با آخرت که در آنجا ایشان را عذاب خواهد کرد پس خدا
تکیفه آتش سوزان بر زمین آمد و بر جای ایشان سکنات و فرو رفت از دیده ایشان تا چنان شد چون از سبب آن حال از موسی سؤال کردند فرمود که
که باسمان بالا رفت بهفت طبق شد و خدا از آن اصناف عذاب کرد و ایشان را خواهد عذاب کرد که تا کسی از آن بر ایشان آفات ایشان
آورند آنچه در دنیا کتاب قصه ها و داستانها و فتنه ایشان که هر یک مشتمل باشد بر انواع فتنه آنکه خدا در مدینه فرموده است چه هر یک را بر آن بندگان کشتی و بازنده تر از
و میدهد و بر آن بندگان شمالی و غلامان بوسته زنها مانند بر بدیها و بجا آورده شده و سایر فتنه ها و نیکیها بافت تا آن قطره که زمین فرو رفت بحکم

پس در زمان نزول فضیلت فرض بود و در زمان ابی بکر علیکم بر دام و در زمان عمر موسی و هر عقیب و در زمان علی بن ابی طالب و در زمان
محمد صلی الله علیه و آله ابی بکر و عمر بودند و اصحاب روایت کرده است که خدا نفرمود بموسی که من بر تو میفرستم توریة را که در آن احکام هست پس چون
مأذن را تعمیر دهد روز ماطر یا بجهة موسی با اصحاب خود گفت که خدا مرا وعده داده است که توریة را بر من بفرستد پس چون
امر کرد بود که بر بنی اسرائیل سوره توریة را بر ایشان فرستد ایشان را دستوری نشوند که موسی رفت بجانب طور و هر دو راه آنشب خود کرده و در میان بنی اسرائیل چون موسی
گذشت و موسی با بنی اسرائیل غضب شدند و خواستند که هر دو را بکشند و گفتند موسی را در وقت گفتن انزل کرفت و کسی که ساخته بود از برای موسی
و در روز هم ذی الحجه تخته الواح را بر موسی فرستاد و در الواح بود تجلی آن اختیار داشتند از احکام و چیزها و قصه ها و سنتها بر خدا و بر پیغمبر
و الواح سخن گفت موسی گفت پروردگارا خود را بمن بنما تا نظر کنم بسوی تو چون خدا فرمود که من دیده نمیشوم و کسی بر آفتاب دیده نمیتواند
و لیکن نظر کن بسوی کوه اگر در جای خود قرار گیرد پس بر امیتوانی دید پس خدا بر وی ظاهر کرد ظاهر کردنی که دیده
و تاب نیاورد و خواهد رفت و ملائکه فرود آمدند در هر یک از آسمانها و ملائکه مسلط پس خدا فرمود که ملائکه که موسی را دیدند که نگریستند بر دیده ملائکه نازل شدند و دور
موسی صف زدند که گرد شدند است پس چون ایشان که از خواب سؤال بر تو کردند پس چون موسی که را دید که فرود رفت و ملائکه را بآنحالت مشاهده کرد و بر زمین افتاد
و از ترس خدا و از هول آن حال که مشاهده کرد و رعشه زد و نظر رفت و رایت کرد مثل دو رایت بدن او بر تو مانند پس بر پشت و گفت تنزیه میکنم ترا ای آنکه
ترا توان دید در دنیا و میگریم بسوی تو و من اول کسی هستم که ایمان آورد بآنکه ترا نمیتوان دید پس خدا فرمود که ای موسی من ترا برگزیدم و اختیار کردم بر مردم
برسالات من خود و سخن گفتن با تو پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و باش از شکرکنندگان پس چون خدا فرمود که من بر تو فرض کردم هر چه مثل آن در تقریر احسن و سلوک
ملک راست در تفسیر قول خدا و اذ واعدنا موسی اربعین لیلة ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون تا آنکه فرمود که موسی را سی شب
گفت چون خدا فرج وعده شما را و شعر شما را هلاک کند پس کتابی بر ایشان از جانب خدا خواهم آورد که مشتمل باشد بر آن امر و نواهی و موعظه و حکمت
خود چون خدا ایشان را فرج ما امر کرد موسی را که بیاید در پهلو خود و سی روز روزه بگیرد در بیابان که موسی در آنجا گمان کرد که بعد از موسی در قضا
بر ایشان خواهد فرستاد پس سی روز روزه داشت و چون افطار کرد و بسوی خدا باز گردید فرستاد که ای موسی مسواک کرد پس خدا باز فرستاد که ای موسی مسواک نمیدانی که
بوی دهان روزه دار خوشتر است نزد من از بوی مشک روز روزه بگیر روز دیگر روزه بگیر و در وقت افطار مسواک مکن پس موسی چون روزه خود را بدین گونه
از آنکه کتاب را بعد از چهل شب بدهد پس چون چهل شب کتاب را بر او فرستاد و سامری شبه کرد بر ضعیفان بنی اسرائیل که موسی وعده داده بود که ما را خدا
چهل روز موسی را ما بالها لیلة شب و بیست روز گذشت پس وعده موسی را برد و گمان کرد که خدا وعده فرموده است چه هر چه سامری بنی اسرائیل را تعبیر
و میخواهد پس خدا بدانکه او قادر است که هر گوساله را بسوی خود بخواند بی آنکه موسی را باشد و بدانکه موسی را بر ایشان نظر داده است تا آن قطره که زمین فرو رفت بحکم

پس سامری گوساله ساخته بود برای ایشان ظاهر کرد بنی اسرائیل گفتند چگونه گوساله خدا باشد گفت پروردگار شما الهی که گوساله باشد چنانچه
بموسی رفت سخن گفت چون صدا از گوساله شنید در گفتند خدا در این گوساله در آمده است چنانچه در رفت در آمده بود و چون موسی برگشت بسوی
قوم خود گفت ای گوساله ای پروردگار تو در میان تو بود چنانچه بجا ساعت میگوئید گوساله سخن آمد و گفت پروردگار از این فتنه است که گوساله داد حضرت
تا بار یاد به یکانی باشد و اتقاد او موسی بلکه سامری بطرف دم گوساله را جدا رسمتصل کرده بود و از جانب دیگر بود و بر زبان فتوی کرده بود و بر گوله فتنه زنان
خود را در آنجا پنهان کرده بود و گاه دهان خود را بر دم آنکه گوساله میگذاشت و بایشان سخن میگفت در وقتیکه سامری گفت خدای شما و خدای موسی
این صدا بنی اسرائیل بخدا نشد بلکه بجهت مصلحت حق تعالی خدا را بخود دانستند و مگر بعد از آنکه گوساله ستی در زمین بدید و صلوات فرستادند بر محمد و آل او
صلی الله علیهم و لکن اگر موالات ایشان و اعتقاد نکرد بنی اسرائیل خواری تمام و ادامت دهد و بر گوساله او و این تقصیر ایشان سبب آنکه توبه بنی اسرائیل
زیرا که دین آنکه مراخذ خود دانستند بر حق فرمود که چون ایشان بسبب تقصیر در صلوات بر محمد و آل او شدند که گوساله پرستی شدند
بسبب فتنه سامری و اتباع کرده بنی اسرائیل در معانده کردن با حجت و بی اطاعتی انبیا را می پیمودند و معجزات در دلایل ایشان بر خدا ظاهر گردیده است ثُمَّ عَفَوْنَا عَنْكُمْ
مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ فرمود که بعد از آنکه گوساله پرستیدند ایشان را شامل گردید ما از او یاد بدان شما گوساله پرستیدند ایشان را که خدا ایشان را عفو کردیم
از بنی اسرائیل تنگ کنید این نعمت را بر اسلاف خود و بر خود و بعد از ایشان بر حضرت فرمود که خدا عفو نکرد از ایشان مگر بر این که خدا را خواندند بحق و آل
و از کفر و بت خود و ناشیه بحق و علی آل طاهرین ایشان الصلوات علیهم اجمعین و آنوقت خدا هم که ایشان را در ایشان در گذشت وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَىٰ الْكِتَابَ
وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ فرمود که بعد از یاد کنید آنوقتی را که عطا کردیم موسی کتاب را که آن توریه بود که خطاب از کفر بنی اسرائیل که ایمان آورند
بیاورند و انقیاد نمایند هر چیز را که واجب کرده اند و تورات را بر تو که آن اصلست که جدا کننده حق و باطل است و جدا کننده محمد و آل
زیرا که چون حق تعالی گرامی داشت بنی اسرائیل را بکتاب توریه و ایمان آوردن بآن و انقیاد کردن آن و حکم کرد بعد از آن بسوی موسی که ایمان آورد بسوی ایشان کتاب
ایمان آورند و مانند است فرقان که تمیز دهنده مومنان و کافران و اهل حق و اهل باطل است زیرا که مومن بخدا و آنچه که مومن عقیده دارد بلکه
سوی حق که خدا قبول میکند از احد مگر ایمان آورند علی ایمان آن موسی کتاب چیست آن فرقان ای پروردگار مرا موسی که آنست که جامع تمیز بین
که حق صلی الله و آله که تمیز خلق است و سید و رئیس بشر است و اینکه برادر او و وصی او علی مرتضی است و اصیاء او وصیاء
که حق سبحانه و تعالی است مقرر میکرده اند بهترین خلق است و سید اصیاء ایشان که انقیاد ایشان نمایند و اطاعت او نمودند و اصیاء او بشر
جنات موعود خواهند بود در بهشت پس گفت موسی بعد آنچه او را از نجات بر عصی بدیده بر ارجعه و ایمان آوردند و قبول کردند و بعضی از ایشان گفتند در دل
نکرده اند بعد از ایمان بر ایشان حاصل شد و این بود فرقانی که حق تعالی موسی را فرمود بر حق خود فرمود که شاید هدایت یابید بعضی بایمان که شنیده اند

سوگند میدهیم که گناهان ما را بیامرزد و از ما خوشنود گردد و بدرستی که ما دانا و بزرگ دانای بر حق قدر و فرستاده موسی ما که بگو دست از کشتن ما بردارند
و ایشان را رهی سوگند کرده عهد سوگند یاد کرد که اگر ایمان آورند و ایشان را از قبطی رسانیم و دکاه میان شما بر گوساله پرستیدند و اگر
شیطان تصرف تصرف میداد مرا هر آینه او را هدایت میکردم و اگر مرد و زن فرعون بخیل قسمی میدادند هر آینه ایشان را بخیل میدادم و بر یک شهر از ایشان
و ایشان گفتند که چون حضرت که در دار کلمه قائل شدیم از تو سلام او بر محمد و آل اطهار او صلوات الله علیهم اجمعین آخذ ما را مرتب نمی‌کند حقیقت میکرد و
اذ قلتم یا موسی لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة فرمود که بیاد آر وقت را که گفتند که شکار نمی‌کنیم موسی ما هرگز ایمان
از برای تو تا به بینیم خدا را معاینه و ظاهر فاخذتکم الصاعقة پس گرفت ایشان را صاعقه و انتم تنظرون و ما شما که نظاره میکردید بسوی ایشان
ثم بعثناکم من بعد موتکم پس بیرون کردانیدیم که شکار خدا را بعد از مردن ایشان لعلکم تشکرون شاید که ایشان شکر کنند آن زنده کردن
از میتوانستند توبه و بازگشت کردن بسوی خدا و بر ایشان دادیم و مستر نمودیم بر ایشان ابر را که باشد هیچ در جهت ایشان فرمود که سبب این
صاعقه آن بود که چون موسی خواست عهد و قرآن را بیند بر حضرت محمد صلی الله علیه و آله و امامت علی بن ابیطالب و سایر ائمه طاهرین صلوات الله علیهم از ایشان
بگیرد و گفتند ما ایمان نمی‌آوریم که این امر بر دو کار نیست تا خدا را ببینیم که ما را که این خبر دهد پس صاعقه گرفت ایشان را و ایشان صاعقه دیدند
که بر ایشان نازل میشود و حق تعالی فرمود که ای موسی هیچ گرامی مانده در دستان خود را که تصدیق میکند بر کردهای من و بدانیکه دروغ میگفتند
و شما را خبر داد که دیگر میکنند و انکار میدانند حقیقت که بر ما بجز ابر و انیکنیم پس موسی گفت آنکه الهی نمی‌دانند که باشد ایشان فرستاده
که چه میگوید با قبول میکنید و اعتراف میکنید و آگاه شوید از انبیا الهی خواهید شد گفتند ما بر موسی ایمان نمی‌آوریم که از صاعقه چه سبب بر ایشان
نازل شد گاه باشد که سبب انکار قول تو صاعقه بر ایشان نازل شد پس شد اگر راست میگوید که صاعقه بسبب تصدیق تو نازل گردید
و آل طاهرین او صلوات الله علیهم بر ایشان نازل شده است پس بر حالت خدا را بحق محمد و آل او که ما را بسوی او بیاورید ایشان دعوت میدادند که ایمان صاعقه
زنده هایی که مستند تا ما از ایشان بپرسیم که چه سبب صاعقه بایشان رسید پس موسی دعا کرد تا ایشان زنده شدند و چون بی اصل سؤال از ایشان
کردند گفتند ایشان جواب سؤال از ظاهر این سبب پرسید که ما اگر ایمان اختیار کردیم بحضرت صلی الله علیه و آله و امامت علی و امامان از ذریه ایشان
و دیدیم عذاب مرگ خود را پس چه میکردیم که خود را آسوده نمی‌کردیم و چیست که سود و مرشد و بهشت و دوزخ و ندیدیم کسی را که حکم کند بآن مگر آنکه
و از شاهی و سلطنت او نیز کمتر باشد تعالی و تقدس و حسن و حسین صلوات الله علیهم و چون ما بخدمت صاحب صاحب صلوات الله علیهم و آل او
که نزد خدا و علی صلوات الله علیه و آله عذاب خود را از خود آگاه دارید که ایشان زنده خواهند شد و بعضی از ایشان که از طاسوان خواهد که همچو ما از آل یعقوب
و ایشان را دقتی رسید که ما هستیم زنده هاویه بندی انداخته بودند تا مرتع خاموش کرده بودند ما را تا بعضی از ایشان زنده شدیم ای موسی بسبب تصدیق ما اهل عصر

که بشتر تو داشتم از جهالت و ناطاقی قوم خود و من دل ایشان آورند که ما نمی‌توانیم بدید حضرت صادق
پرسید تو که هر چه بر موسی علیه السلام کرد که ایشان فرزند او من و بر من سر مرا و نکفت ایشان فرزند بدین فرمود که تو را که دعوی پدر میان برادران
می‌اشد که بیت پدر داشتند و از مادرها متفرق باشند و چون از یک مادر باشند و شهر بود میان ایشان کم می‌باشد مگر آنکه شیطان بر میان ایشان
انسا کند و طاعت شیطان نمایند پس فرمود که ای پدر من و برادر من موسی گفت که ای برادر مادر من متولد شده و از برادر من هم نرسیده بر من و نکفت
ایزد زنده بمن تو را که فرزند ان یک پدر و مادر هایشان جدا باشند و در میان ایشان بعد نیست که کرگ خدا را نگاهدار و دوست
فرزندان یک مادر مستبعد است پس سایل آن حضرت پرسید که چه سبب موسی را بر برادر گرفت و بسوی خود کشید حال آنکه او را
پرسیدند ای امام کلام نمود فرمود که برای چیزی که هارون را بفرستاد و گوساله پرستیدند و گوساله پرستیدند ایشان را چه اشتباه که موسی بود
و هرگاه ایشان مفارقت میکرد عذاب بر ایشان از آسمان می‌بیند و بر زمین که موسی بخدا شکایت میکرد که در وقتی که دیدی که ایشان گاه شدند
بی من بیاوی و هر وقت که از چیزی میکرد بسوی ایشان شکایت کنند و نرسیده که بر موسی که جدایی ایشان از من بسبب اسلام و عبادت کردن بر
صلوات ایشان مؤلف گوید که از جهت نیز عظیم حاصل کند که بدید چیزی که نسبت خطا کرده بود موسی و هرون علیهما السلام
نزد که هر دو میفرمودند که هر دو کار میکردند که موسی و هرون بحق این احسانات و جرکرده بود که موسی و هرون علیهما السلام بعد از ایشان
بار سخن بگویند بسیار هرون که صادر شده بود و دست و کار و اکراهی نبود بر موسی و ایشان تسلیم انتقی نسبت به برادر خود که سوی برادر
خطا کرده کلمات از صادر شد عضو صلاح انتقی از برادر من مشکل نمی‌آید که استغفار کنیم از خدا بر او و جواب آن بجز دو جواب
وجه اول ظاهر تر و چه هر سه آنست که قبل از تکلیف بتکالیف الهی بود و بعضی بزرگان بر این اصلاح است و تاویل ایشان تر آنکه چون بنی اسرائیل ترک جهود امر
شرعی شده بود و بایشان اعطا میشود بر ایشان که حضرت موسی الهام باشد ایشان را اجل و جهل بقرآن چه رجعی از بزرگان منزه بود که نسبت
بزرگوار خود که با قرات است بسوی تبلیغ جلیل بفرمود پس انوار و دو چیزی بر خود بطرف مادر و انوار و بر ارزه می‌کند و دلها را بآنکه مزمت بود شما تر
تکلیف آن در زمان موسی و هارون که ایشان ظاهر شود که کار بر کرده و آنکه سبب ایشان امور غریبه کرده و کوه حرم موسی را بر آنکه و تعجب
تقصیر بر ایشان هرون صادر نشده بود و فرمود موسی تر ایشان را و بنوده و این قسم امور بدیه سیاست ملوک و ادب ایشان نبیا بدانچه مطلوب آنکه بر ایشان
فرود عذاب میکرد آنکه دیگران عقب شوند و حق تعالی و تقدس بحیده رسیا رجایی نسبت بجناب پیغمبر صلی الله علیه و آله عذاب تدبیر حق
بر ایشان دیده بجناب جهاد و عبادت بر احوال آنحضرت ملاکر خواهد شد انشاء الله تعالی و هم آنکه این حرکات موسی بر ایشان فایت خشم و انزه و غضب
بر آنست بود جنابا جهد آدمی بر هنگام فایت غضب باشد که ملاحظه میکرد و کاه رجوع خود را میکرده چون هرون بنی نفس و جان موسی

از بیرکان نیست بلو واقع ساخت و حضرت هرون برای آن بسته‌ها که انبیا نسبت بمن ملک که مبادا بنی اسرائیل سبب ثبات تو و کاشف
نیامده حمل بر عداوت نمایند و موجب خیانت ایشان گردد و بر آنحضرت سیم آنکه سر و ریش هرون را از جهت مهر الفت و اشفاق و دلداری و رقت
خود کشید که او را تسلی دهد و ترسید که قوم جهل بر معنی دیگر کنند و اسنادهای ترک اینها عنوز که کان بدنسبت موسی با هرون تهمت کنند
یا موسی با هرون و ترک ادبی و کلمه بود بجد گناه و معصیت توسیده و که هنای بنوت باشد و وجوه دیگر نیز گفته اند و وجه اول اظهر و جوهست
و الله اعلم و در انداختن الواح همه آنکه از روی غضب بی اختیار از دست آخر نیز افتاده باشد و ایشان از برای غضب بی ادبی و شدت در دین الله
بر خاطر انداخته باشند و این قسم انداختن مستلزم استحقاق نیست و بنا کار احد شده را بر عهده موسی اقتی خود مخالفت مالکتر و ولایت
میکند بر آنکه اولاد و عده کرده موسی ایشان که من موسی و برادر شما خلیفه خواهم شد و حق تعالی بر موسی وحی فرستاد که ایشان را بر عهده
و وعده وفا نمی‌شود بنا بر آنکه آن شرط بعضی از امور و بعضی آیات بتوضیح ظاهر شود و بعضی آیات احادیث دلالت میکند بر آنکه موسی چهل
روز ایشان وعده کرده بود و بیش از انقضای وعده تجلی مناجات بجهت که بنا آنکه شیطان تسویل کرد برای ایشان که شبی در روز چهل بر
ایشان حساب کرده و چون بیست روز گذشت گفت که چهل شبانه روز گذشته است و ایشان را دیگر نداده چه صیانت آن است سبب آنکه
غیبت در آنکه وعده سی روز بود یا آنکه صریح باشد بتوضیح گفت چه گویند اینکه موسی فرموده بود باشد که در چهل روز بخواهد بود و
باشد و آنکه ایشان سی روز وعده فرماید بر وجه تعریض و میان بعضی احادیث بنوعی جمع میتوان کرد و وجه دیگر ترجیح میتوان کرد که
موسی اقتی موسی چهل بوده باشد و بعضی گفته اند که از آنجا که بعضی معتقد است که بعضی از احادیث
بر تقیه محمول باشد و بعضی از حضرت امام رضا منقولست که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسیدند که چه سبب که میان جهت نات بعضی
بر هم گذشته است و سر جهت آنها را بیکدیگر فرمود که از شرم خدا بسبب آنکه زن موسی کرد شد بر سر بیرون آمد و نکاح بی اجازت آن
نکند و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که گوی بر یکی از آنکه بیرون چهار پایانست حیثیت آنها نگشود از شرم خدا بر روی زمین
پرستیدند و در حدیث دیگر فرمود که در وقتی که حق تعالی بر کوه تجلی کرد موسی بسبب سؤال موسی چند نعمت که راحت بجا آورد و ندیم از روی عشق
آنی بجد نمی آمد احد و در قرآن بود و آنچه بمکه رفت نور و تنزیه بر روی او آنچه بیرون نیست صرف حضور بود و در حدیث معتبر از حضرت امام
منقولست که فرمود که چون از فرعون و از فرعون بر ابو بکر بخلف انصرف بودند بر روی دریا رسیدند بر ایشان خواب بر روی فرمود و موسی الیه ایشان
که از اطراف سیاست و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که بجای انصرف قطعا نیست از کوه بلند حق تعالی بر روی ایشان با موسی تجلی کرد
معتبر میکرد فرمود که چون حق تعالی کوه بدیدار نزدیک خاصه خود ساخت و خواص بنده سر بیاید یکی از موسی گوی از شیعیان طاهر

حضرت رسول صلی الله علیه و آله کرد و مجاز خطاب کرد که هر دو گی کرد که با حضرت خطاب کرد و گفت یا امرأة القوم استضعفونی و کادوا
یقتلوننی و چون گفت ندا زمانی بگذشت عوان که بجای کوسالهٔ سامری و فارون بود گذشت و با امیر المؤمنین بیعت کرده بنا شد بنی اسرائیل
خبر هلاک فرعون در آمده بگذشتند و چنانچه بنی اسرائیل جاهد و رنج حیران شدند چون سلامت یافتند بعد از زمانی قارون
طلوب تنه علیه و امر بر بنی اسرائیل و حزن حیران ماندند در هر یک از این ضامن احاطه بسیار ایشان و غلبه و خاتمه وارد شده است که انه
ذکر خواهد کرد و بنا بر معجزه منقولست از حضرت صادق که چون حق تعالی الواح را بر موسی فرستاد در آن میان عهد چیزی بود و متعلق بود بر اهل البیت
خواهد شد تا روز قیامت و چون بر موسی آخر رسید خطاب او وحی کرد که الواح را بگیر و بسیار بدان الواح از زبرجد بود و بر موسی الواح را در بیت
و نیکو ساخته که کلامت پس تکلف کرد بطول شد و الواح ناپیدا شد تا آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مبعوث شد پس بر قول الواح بر بنی اسرائیل
می آمدند چون بان کرد رسید که شکافته شد و الواح ظاهر شد آنها برداشتند و بعد از حضرت صادق بدو آنها الحال در بیش است و در حدیث
دیگر از امام محمد باقر منقولست که چون موسی الواح را انداخت بر سنگی خورد و شکست آنچه شکسته شد از سنگ فرو ریخت و چهل روز آن سنگ را
حضرت رسول صلی الله علیه و آله مبعوث شد و آن سنگ آنحضرت رسانید و احادیث بسیار است که هیچ کتابی بر بعضی از آن نشده است و چنین حدیث
زیاده است هم از آنکه همه نزد اهل بیت رسالت صلوات الله علیهم اجمعین است و آنها احادیث بسیار بدان باب در موقع خود ذکر خواهد شد
و از حضرت صادق منقولست که دریا مه حزیران روی موسی فرمود که بنی اسرائیل را بر مدین بنا بالله روز سیصد هزار کس از بنی اسرائیل مرد
حضرت رسول صلی الله علیه منقولست که قرآن را بر این قرآن می آمد که آیات و سوره ایشان متفرق نازل شد بلکه که روی نوشته باشد و در تورات
در زبر هر یک بگیر انوشته بالواح و الواح نازل شد بسبب های معجز از حضرت صادق منقولست که توریة و ششم ماه بسیار ربیع الاول نازل
مؤلف گوید که ممکنست که ابتدای توریة در ماه رمضان نازل شده باشد تا مشهور ماه ذیقعده یا بعد از گشتن الواح بار دیگر نازل شده باشد

فصل هفتم

موسی بود از حضرت صادق منقولست که پیغمبر آله موسی بود و بعضی گفته اند بسیار بود و بعضی گفته اند کم بود و نسبتی علیه السلام
کرد بر ایشان و در بعضی از خلافت بعضی گفته اند که چون رضی بود نه از جزا و در بنی اسرائیل حاکم کرد و موعظه کرد بر ایشان و بعضی گفته اند
از بیان ایشان خبر بنی اسرائیل و میگرد و بعضی گفته اند که میگرد بر زیاد بر ایشان و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة
و عطا کرده بودیم او را از گنجها آنچه کلیدهای او را بسنگینی بر میل شدند جماعت بسیار رضا ایشان قوت علی بن ابرهیم گفته است که عصبه از ده هشت
یا از ده و بعضی گفته اند از ده تا چهل و بعضی گفته اند که در خلاف چهل مرد است و بعضی شصت و بعضی هفتاد و گفته اند از ده تا سیصد و گفته اند که کلیدها

و حق تعالی بر او منافع که دانید از منافع بسیار و امر فرمود که بانگشتان برای کنز بلیه مدین کنایست قصرها و از منزلها که هر
بر انواع عذابی که خدای تعالی صدا فرموده است کافران نیکا نشر بلاده بلاهای گشتن و صوتهای مختلف و فریاد در دو خانهای چرب دیم و خوردن
که کوه را مدت بست داشتم اشد بر او مقلب ایشان و در حتمای قرب و ضیع و مالها و عقربها و قمها و بدها و قلها و بغیرها و سایر انواع بلاها
و مذیب الکنز تعالی بر ایشان بعد مهیا کرده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با بنی اسرائیل زمان خود فرمود که اینها ترسید از عقاب
خورده الکام کردن ایشان بعضی خوف که اینها مستحق آنها بود بنی اسرائیل صلوات الله علیهم بر ایشان منقولست که حارث عالی
که از علمای عامه است از حضرت امام محمد باقر سوال کرد که کلام موسی است که خدا در قرآن یاد کرده است که یکی بسته بود با کرده است بیش از عهد آن
دیگر بود آنکه موسی مخاطبه کرده فرموده که آن موسی است که حق تعالی بر بنی اسرائیل انعام است بالجزء عذاب آنکه قبول کرد
چنانچه حق تعالی فرموده است که یا ابا آنرا تقیه که آن در دیوار بنی اسرائیل انتشار یافته است و سقوط کان کرد و نگه کرد بر ایشان خواهد آمد و در حدیث دیگر
حضرت صادق در تفسیر این آیه فرمود که چون حق تعالی توریة را بر بنی اسرائیل فرستاد ایشان تبول کردند پس ابلیس بر ایشان آمد و موسی را بر ایشان
که اگر قبول نکنید این توریة بر شما فرو افتد پس قبول کردند سر ها خود را بزیر افکندند و علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون حضرت موسی بنی اسرائیل
این سخن میگوید و مناجات میکند تصدیق او کردند پس ایشان گفت که چون ما از میان آن خبر را خبر نکنید که بعضی بیایند سخن مرا بشنوند پس ایشان هفتاد کس
از نیکان خود را اختیار کرد و نزد موسی بجهت مناجات او فرستادند پس موسی نزد بلند رفت حق تعالی آتش فرستاد و آنها را در هوا بلند کرد و سخن گفت
موسی با آنها گفت بشنوید و کلامی بشنوید تا بر بنی اسرائیل گفته اید آنرا بر ایشان آورم برای تو که این سخن خداست اخذ الله که بر بنیم بر جزا ما عقد فرستاد
که همه سوختند پس جز موسی و هارون که قرب هلاک شدند محمد زنده شد و بر ایشان رد کرد تا بهلاک میکرد ما را بجهت سفیهان ما کردند بتو آنکه موسی گفت که
گناهان بنی اسرائیل هلاک شدند و بسبب معجز از حضرت صادق منقولست که چون موسی الواح را در ماه جمادی الاول منقولست که چون موسی الواح را در ماه جمادی الاول
خواست بنی اسرائیل را بر ایشان و وحی فرستاد که هر کس مرا خواهد دید فیتوا فی دیده فرمود در آنکه بر کوه تجلی کند تا بنی اسرائیل از زیر کوه
بالا رفت و در کنار آن کوه شده و فرمود ای ملائکه آسمان بر بروید و فرو فرو بروید و سیکنند تا زهد و دیگر و صاعقه و رعود هایی بعد بست و دلشکنند
نظر فرمود که بر او سیکنند شد و او میگفت ای پیغمبر آن سؤال بر تو مکن بجز آنکه دیده و هر فرمود ایشان را که دید بر جمیع بندگان بر بنی اسرائیل
آنکه بر دیدار احاد که بود و نیست که بعضی از آنکه حق تعالی از نظر غفلت خود را بر کوه جلوه داد و دیده بزرگ بود و موسی بیهوش افتاد
شد مؤلف گوید که باید دانست که هر دو بر بین شبهه است و بدلیل عقلیه و نقلیه ثابت شده است که حق تعالی دیدنی نیست و ذات مقدس او بر عقل
ادراک نیستند و آنکه بلکه دیده دل تجلی از ادراک کننده ذات و صفات مقدس او ماجز و ناملست و چون قرآن در دیده بود که جسم و جسمانی

ومکافی و محلی نداشته باشد و در جهتی نباشد باشد چگونه حضرت موسی با مرتبه جلیل و منزلت عظیم این سوال نمود و از این جهت دچار جنون گشت و آنکه
سوال موسی را بدین چشم نبود بلکه میخواست معرفت کنه ذات و آنچه بر او واضح و حاصل گردد تا نهایت مرتبه معرفت بشری بر او بیشتر گردد
قال ای ممتنع و ثابت نیست عند الحضرت بود حضرت حق تعالی الهار بعضی از انوار جلال و عظمت خود بر کوه و آب نهاد و ناگاه کوه را بسبب
جلال او نیست و نابود ثابت نماند با آنکه مرتبه معرفت که محمد صلی الله علیه و آله است نسبت بموسی علیه السلام چه قدر و چه قیمت دارد
ناقص بود قال با تو سخن بگویم و آنچه سوال کنند در خواب بکلیف قوم خود این سوال نمود و میدانست که از این مختلف است و خدا بدین نیت میگوید
که بر تو از این معنی ظاهر شود و این معنی ظاهر نیست چنانچه بسیار بهتر سوال کرده و ما صورت امام رضا در این مسئله سوال کرده و آنحضرت فرمود که
موسی بخواب دید است که خدا از او نمیترسد و نیست که بحق رها دیده شود و لیکن چون حق تعالی بعضی کشف انوار خود کرد بنا بر خود و کوه بنا بر کشت موسی و قوم خود و ایشان
چون با کوه خدا سخن گفت موسی اعرب در کوه بخود نیز و با موسی ناچار گردید و کشف ایمان نیاورد و آنچه میگوید تو شنیدم چنانچه تو شنیدی
و ایشان هفتصد هزار مرد بودند پس از ایشان هفتاد هزار کس اختیار کرد و با تا هفتاد هزار کس اختیار کرد و از آنها هفتاد کس برگزید و با خود برد
که همه مناجات او بود و احوال و ایشان را دیده و همه کوه با ایشان داشت و خود بر آن مرتبه نظر سوال کرد که با او سخن بگوید چنانچه الله هفتاد کس شنوند
با او سخن گفت و ایشان کلام الهی را بدانند یا بعضی با جانب است و چپ و راست و پشت سر ایشان همه خدا شنیدند زیرا که خدا بصیر است
خلق کرد و بهر جانب نهفته کرد تا از همه جهت شنیدند با آنکه کلام خدا است اگر کلام دیگری بود از یک جهت شنیده میشد و بعضی از آنها سخن گفتند
که ما ایمان نیاوریم تا آنکه خدا را آشکارا بچشم خود ببینیم چون این سخن عظیم و نابکار است باقی بر ایشان صاعقه شد از برای کبر و غضب از حق تعالی
فرستاد که بسبب غضب ایشان را هلاک کرد پس موسی گفت بدرگاه من چه گویم بنی اسرائیل چون مرا بدروغ گویی متهم کردند و گویند که بدین نیامد و گویند
بر آنکه صادق نبود و دعوی که کرد که خدا با او مناجات میکند چه بدای موسی ایشان را زنده گردان چون زنده شدند گفت که چرا زنده شدید
گردید و چنین شد اکنون سوال کرد که خدا خود را بنمایند که بوی و نظر کنی که اجابت نخواهد کرد و چون بیند چرا ایمان بخدا که خدا چگونه است تا ما او را بشناسیم
خدای و حق شناختن او است موسی گفت ای قوم من خدا بر هر امری قادر است و او را نیست چگونگی و نیست چگونگی و نیست چگونگی
عقول و شناخت کشف ایمان نیاورید تا بر سوال آنکه بر موسی گفت بدرگاه او تعنتی بر سائل باشید بود و معلوم ایشان نبود چه بدین خبر داری که
موسی بر من شکی آنچه ایشان سوال کردند که من تراجعی و سفاهت ایشان بجواب خواهم کرد بنی اسرائیل گفت موسی گفت که بود که با خود من بنی اسرائیل
بنی اسرائیل خدا را بنمایند که هر که مرا شناخت و بدید لیکن نظر کرد که ما کوهی بود خود قدر بیشتر در رفته که تو دیده و پس موسی قوی و بی پیل چون نگاه کرد و حق
خود را بیکره با تجلی زیارت خود آنرا هموار زمین کرد و موسی بیهوش افتاد در چون بیهوش افتاد گفت تنزیه میکنم ترا و توبه کردم بسوی تو و من اول مؤمنم

وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ وَمِيگفت وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ وَمِيگفت وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ وَمِيگفت
وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ وَمِيگفت وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ وَمِيگفت
وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ وَمِيگفت وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ وَمِيگفت

وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ وَمِيگفت وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ وَمِيگفت
وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ وَمِيگفت وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ وَمِيگفت
وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ وَمِيگفت وَيْكَأَنَّهُ لَا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ وَمِيگفت

اگر میدانستم که رضای تو در اجابت کردن اوست البته اجابت او میکردم اما چیزی را خواند و بتو متوسل شد
او را بتو گذاشتم ای پسر عمران از مرگ جزع مکن که من بر هر نفسی مرگ را نوشته ام و از برای تو محلی استراحتی مهیا کرده
اگر به بینی و در انجا در ای دیدمات روشن خواهد شد پس موسی روزی بطور رفت با وصی خود یوشع و چون موسی
بکوه بالا رفت بدید مردی می آید و بیلی و زنبیلی با خود دارد موسی گفت کجا میروی گفت مردی از دوستان خدا هست
از برای او میخواهم قبری بکنم موسی گفت میخواهی من ترا یاری کنم بکندن قبر گفت بلی پس هر دو قبر را کندند و چون فارغ شدند آنمرد
خواست که بقبر رود موسی گفت چه میکنی گفت میخواهم بروم بمیان قبر و به بینم که خوب کنده شده است موسی گفت من میروم و چون
موسی رفت و در قبر خوابید و قبر را بسر او بسته ملک موت آمد و قبض روح مطهرش کرد و کس بر آمد و قبر را بسته نیافت و مدت عمر
حضرت هارون تصرا تا مدت عدیده منقرض گشت چون حضرت یونس در شکم ماهی بسر برد ماهی سفر دریاها میکرد تا بجایی که قارون با تمام
بزرگان که چون موسی قارون را نفرین کرد و بزمین فرو رفت پس ملکی را بر موکل کرد ماند که هر روز بقدر قامت بکرد او را بزمین فرو میبرد
و یونس در شکم ماهی تسبیح الهی میگفت و استغفار میکرد چون قارون صدای یونس را شنید التماس کرد از ملکی که بر او موکل بود که مرا
مطلق دهد چون مهلت یافت بیونس خطاب کرد که تو کیستی که هم گناه کار خطا کننده یونس بن متی گفت چه شد ان بسبب غضب
از برای خطه موسی بن عمران یونس گفت چه حالت مدت است که از دنیا رفته است پرسید که چه شد ان مهربان در حق کسی بر قوم خود
پسر عمران گفت ان نیز هلاک شده است پرسید که چه شد دختر عمران و خواهر موسی که نامزد من بود یونس گفت هیهات از عمران
کسی نمانده است قارون گفت مرا تأسف بر اعمران بیشتر تا اسفا و بر اعمران بیشتر و بر عمران ان هر کردان ملک را که بر او موکل
که خدا را از او بردارد در ایام بقای دنیا و قلب را ندی بر نفی انداخته و تعلیم داشت کرد ماند که حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی
که امر کن بنی اسرائیل را که بیایند بر دهای خود چها بر نشسته کبوتر ماند هر یکی بر نشسته بر زنگ آسمان پس موسی بنی اسرائیل را بگفت و با ایشان
گفت که خدا شما را امر کرده است که بر دهای خود بر نشینید بر زنگ آسمان بیایید که هر کاه آنها را به بینید بر دهای خود بیاد کنید و حق تعالی
کلام خود را بر شما خواهد فرستاد پس قارون تکبر کرد و قبول نکرد و گفت ترا اقاها نسبت بخلاف خود میگفت که انه یکی از مهتاز کردن
و چون موسی بنی اسرائیل را از دریا بیرون آورد مدتی و تولیت خانه قربانی که حجره میگفتند به هرون مفوض کرده بودند که بنی اسرائیل
هدیها و قربانیهای خود را بهر دن میداد و در مذبح میگذاشت و آتشی از آسمان می آمد و آنرا میسوخت پس بر قارون حسد هرون زیاده
شد و بموسی گفت که بعهد بر تو بردی و هیچ بر هرون بر دو مذبح بهره ندارم و حال که تو رسالت بر ما بیشتر از شما هرون و میخواهم موسی گفت خدا داند که

مرجوع را بهرون نداد مخدا و داده است قارون گفت واللّه که تصدیق تو نمیکنم تا برمن امری ظاهر نکنی که دلیل بر این باشد که موسی
جمع کرد سرکردهای بنی اسرائیل را و گفت بیاورید عصاهای خود را و همه را جمع کرد و انداخت در خانه که در آنجا عبادت الهی میکردند و فرمود
که همه در شب حاضر شوید و چون صبح شد فرمود که عصاها را بیرون آورند و بر عصای همه یک تغییر شده بود مگر عصای هرون
که سبز شده بود و برگ برآورده بود مانند درخت و ام موسی گفت ای قارون الحال دانستی که عبادت هرون بر این خاصیت قادر نیست گفت این
نیست از جادوهای دیگر که کردی و غضبناک برخواست با اتباع خود از لشکر موسی جدا شد و با موسی اعلان میکرد و رعایت قرابت او میفرمود
او بیوسته موسی را اذیت میکرد و هر روز تکبر و معامله اش زیاده میشد تا آنکه خانه بنا کرد و در پیش را بطلا کرد و در دیوارهای آن همه نقشهای
و بنی اسرائیل را مال و نیش بزد و میفرستد و طعام با ایشان میداد و بر موسی میخندید تا آنکه حق تعالی حکم زکوة را بر موسی فرستاد که از توانگران
بنی اسرائیل بگیر و بر موسی نزد قارون آمد و با او مصالحه کرد از هر هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند
و چیزی در سرای او قارون چون بخانه خود برگشت و حساب کرد دید که مال بسیاری میشود و راضی نشد بدادن آن پس بنی اسرائیل را
طلب کرد گفت موسی هر چه گفت او کرد و اکنون میخواهد که اموال شما را بگیرد و بنی اسرائیل گفتند تو سید و بزرگ مایی هر چه میگوییم اطاعت تو
میکنیم گفت او میگوید شما را که فلان قاضی را بیاورید که حلی برای او قرار دهیم که نسبت زنا بحضرت موسی بدهد تا بنی اسرائیل دست از او
بردارند و ما از او راحت یابیم پس زانیه را آوردند و قارون هزار اشرفی برای او قرار کرد و با طنتی از طلا گفت که هر چه بطلبی بتو میدهیم که
فریاد و حضور بنی اسرائیل امر موسی را بزنا نسبت کرد قارون بنی اسرائیل را جمع کرد و بنزد موسی آمد و گفت بنی اسرائیل همه مسلمان شده اند و منتظر
که بیرون آیند و ایشان را امر و نهی کنی و احکام شریعت برای ایشان بیان فرمایی پس موسی بیرون آمد و بر منبر رفت و خطبه خواند و ایشان را موعظه کرد
و فرمود که هر که از خدا دزدی کند دستش را میبریم و هر که زنا کند سنگسار میکنیم و هر که زنا کند و زن ندارد او را صد تازیانه میزنیم
و هر که زن دارد سنگسار میکنیم او را سنگسار میکنیم پس در این وقت قارون گفت که هر چند تو باشی گفت هر چند و مرا نیز قارون گفت که بنی اسرائیل
میگویند که تو با فلان زانیه زنا کرده موسی گفت بلی موسی فرمود که آن زن را حاضر کردند و از او پرسید که من با تو زنا کرده ام بیان خدا
که در بلا برای بنی اسرائیل نکاح و توریة را بر موسی فرستاد که راست بگو آن زن بتو فیوسحانی گفت که بدرستی میگویند قارون از برای
مالی قرار داده است که ترا متهم کرده ام زیرا قارون سر بزیر انداخت و بنی اسرائیل ساکت شدند و موسی را بچیزی افتاد و گریست و گفت پروردگارا
دشمنی تا بهر میکند میخواهد مرا رسوا کند خدایا اگر من بفرمان برای من غضبناک و مرا رسوا کردن من خدایا وحی کرد که سر بزمین فرو
بالجمله خواهی امر کرد که ترا اطاعت میکند پس موسی گفت که ای بنی اسرائیل خدا مرا مبعوث کرده است بر قارون و چنانچه بر فرعون مبعوث کرده است

هر که را اصحاب او دست با او بنشیند و هر که از اصحاب او نیست تا زنده در بشود بلرزه افتاد و رسند ندو با او نماند مگر دو کس موسی
بر زمین خطاب کرد که بگیر ایشان را پس زمین را بگرفت و پاهای ایشان را تا کرفت و با زمین فرمود که بگیر تا آنکه تا زانوها فرو رفتند و باز فرمود که بگیر تا آنکه تا کمرو فرو رفتند
و باز فرمود که بگیر تا گردن فرو رفتند و در این عرض ایشان تضرع و استغاثه بموسی میکردند و قارون را ترحم میکردند و میان بعضی
روایات هفتاد مرتبه سوگند داد و موسی ملتفت نشد تا بزمین فرو رفتند پس وحی فرستاد بموسی که هفتاد مرتبه سوگند استغاثه کرد
و بر ایشان رحم نکردی بعزت و جلال خود سوگند میخورم که اگر یکمرتبه بمن استغاثه میکردند هر آینه مرا نزدیک و اجابت کننده یافتند
و چون ایشان بزمین فرو رفتند بنی اسرائیل گفتند که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا گنجها و اموال او را متصرف شود و چون موسی اینها
شنید دعا کرد تا خانه و گنجها و مالهای او همه بزمین فرو رفت **مولف گوید** که در احادیث بسیار منقولست که حضرت امیر المؤمنین و سایر
ائمه اطهار صلوات الله علیهم ابوبکر را فرعون این امت فرموده اند و عمر را هامان این امت و مقام ایشان را قارون این امت و اثر فرار از شواهد آن
حقیقت که آنچه در بنی اسرائیل واقع شده در این امت واقع میشود و وجه بسیار شبیه است احوال آن سه ملعون را که بنی اسرائیل
که فرعون بنا حق دعوی خدائی کرد و ابوبکر بناحق دعوی خلافت کرد و قارون بنا حق دعوی ثروت و معارضه با جناب مقدس الهی است و مانند آنچه فرعون
مکر و اراده اطاعت موسی میکرد و هامان مانع میشد همچنین ابوبکر مکر و تدبیر میکرد و عمر مانع میشد و چنانچه اتباع
ایشان در دریای قلزم غرق و بهلاک ظاهر هلاک شدند آنها در دریای کفر و ضلالت غرق شدند و هلاک ابدی شدند و در جهنم
غرق نشر قایم آل محمد صلوات الله علیهم خواهند شد و حال قارون و هامان در مشابهت بیکدیگر عاقل پوشیده نیست اما رجوع کردن اموال
و حرص در تحارف دنیا و زینتی که میکردند خدمه و اتباع خود را و اکرام و قرابت نسبی بموسی داشت همچنان قرابت سببی بلکه نسبی ظاهری
برسول خدا صلی الله علیه و آله داشت و اگر او بفرعون موسی بزمین فرو رفت با امیر المؤمنین بفرعون رسول خدا و امیر المؤمنین گفت شد و با مثل
دریای جهنم فرو رفت و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه که بعد از عود خلافت خواندند آنچه فرمود که حق تعالی فرعون و هامان
و قارون را هلاک کرد و اگر در احوال ایشان با آنها خوب تامل کنی وجوه دیگر از مشابهت بر تو ظاهر خواهد شد انشاء الله تعالی در جای خود بیان خواهیم کرد
و در اینجا بنسبی اکتفا میکنیم **فصل هشتم** در بیان قصه کاو کشتن بنی اسرائیل است و زنده شدن آن بامر الهی بتفسیر حضرت قائم
عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قمی اختصار و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة امام علیه السلام فرمود که حق تعالی موسی را
خطاب کرد که یاد آور بدانکه موسی بقوم خود گفت که بدرستی که خدا امر میکند شما را که ذبح نمایید گاوی را که نزدیک بود بعضی از آن بر بعضی
که در میان شریک شده است تا زنده شود باز بجهت شما را خبر دهد که کی با کشنده است و این در وقتی بود که کشته در میان ایشان افتاده بود

و موسی را مرخصی باهل قبیله که از کشته شده در میان ایشان پیدا شده بود دادیم که بخواهند نفرات از ایشان سوگند یاد کنند
بخدا و ندوی شد بدیکه خدای بنی اسرائیل و تفضیل دهنده محمد و آل طیبین است بر همه که ما او را کشته ایم و کشته او را نمیدانیم که کیست اگر
قسم خورند دیه کشته شده را بدهند و اگر قسم نخورند کشنده او را بایشان ندهند تا بعوض دیه بکشند و اگر نکشند ایشان را در زندان تنگی
حبس کنند تا یکی از ایشان بمرد و کار را نکشند آن قبیله گفتند ای موسی خدا را هم قسم نخوریم و هم دیه بدهیم حکم خدا چنین نیست و از قضیه جسد
که نزدیک بود در میان بنی اسرائیل در نهایت حسن و جدال و فضل و کمال و شرافت حسب و نسب و خداوت و نزاهت و جلالت بسیار بلند اقبال
میکردند و از اسباب بسیار عمر کرده که ایشان را قبول کند و بر آن بسیار عمل بندند و از اینصفات طلب نکنند و اندا خنده در میان
قبیله که از همه قبایل بنی اسرائیل بیشتر بودند و جود صحیح شدند و دیر عمر که قاتل بود نگهبانها چاک کردند و خاک بر سر کردند و نزد
موسی بدادخواهی آمدند پس حضرت موسی آن قبیله را حاضر ساخت و از ایشان سوال کرد از احوال آن کشته شده و ایشان گفتند ما او را نکشته ایم
و علم نداریم که کی او را کشته موسی گفت حکم الهی است که خدا چنین میگوید و دیه بدهید یا قاتل را نشان دهید ایشان گفتند هر گاه
با قسم خورند ما را دیه باید داد پس قسم خورند زحمت فایده دارد و هر گاه با دیه دادن ما را سوگند باید خورد پس دیه چه فایده دارد موسی
گفت که هر چه فرمان بردار باشید و اطاعت حق تعالی است آنچه فرموده است بجا آرید و بفرمان خدا از نفرات جریمه گرفتن و
خیانت نکرده ایم و سوگند علیه نیست و حق در کردن ما نیست نزد کار خدا استدعا کن
که ظاهر کرداند بر ما قاتل را که آنچه مستحق است از جزا دهی و ما از جریمه و سوگند رهائی
یابیم حضرت موسی گفت حق تعالی این واقعه را نیز برای من بیان فرموده است و مرا نیست که
جرات کنم و غیر آن امری بطلبم بلکه بر ما لازم است که گردن نهیم فرمان او را و خود را رد نیم
حکم او را و اعتراض نکنیم بر او آیا نمی بینید که چون بر ما حرام کرده است کار کردن روز شنبه را و گوشت
شتر و ما را نیست که تصرف کنیم در حکم او و تغییر بدهیم بلکه باید اطاعت کنیم و خواست که آن حکم را بر ایشان
لازم کرداند پس حق تعالی هدهد فرستاد بسوی ما و که اجابت نما سوال ایشان مرو نمی دانی که ما ترا بر موسی
که از نیکان امت است و اعتقاد دارد بصلوات فرستادن بر محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم و
تفضیل دادن محمد علی را بر جمیع خلایق و میفرماید که بسبب این قضیه او را نفی کردانم در دنیا تا بعضی از نواب او باشد بر تفضیل دادن محمد
و آل او صلوات الله علیهم موسی گفت پروردگارا بیان کن از برای کشته او را پس خدا وحی فرستاد بسوی موسی که بگو بنی اسرائیل را که خدا میفرماید

میکند برای شما باینکه امر میکند شما را که ذبح کنید بقره را و عضوی از آن بقره را بر مقتول بزنید تا من او را زنده گردانم اگر انقیاد کنید
فرمان الهی را آنچه گفتم بعمل آورید الا حکم اول را قبول کنید پس اینست معنی قول خدا که و اذ قال موسی لقومه ان الله یامرکم ان تذبحوا
بقرة یعنی موسی با ایشان گفت که خدا بزه در شما امر خواهد کرد که بکشید بقره را اگر خواهید که مطلع گردید بر کشنده آن مقتول
و بزنید بعضی از بقره بر مقتول تا زنده شود و خبر دهد که کی او را کشته است قالوا اتتخذنا هزوا قالوا نعوذ بالله ان نکون من الجاهلین
فرمود که یعنی گفتند ایشان که ای موسی آیا استهزا میکنی نسبت بما که میگوئی که قطعه میتی را بمیت دیگر بزنیم تا زنده شود
موسی گفت بخدا پناه میبرم از آنکه بود مباشم از جاهلان و بخردان که نسبت دهم بخدا چیزی که نفرموده باشد یا فرموده خدا را بغیر
باطل خود و باستبعاد عقل ناقص خود و انکار کنم چنانچه میگفتید پس فرمود که آیا بیست نطفه مرده و زنده و چون هر دو
در رحم برسد نطفه از هر دو شخص زنده می آیند تا چنین است که خدا از نطفه تخم را و هسته های مرده بار میوه مرده
بانواع گیاهها و درختان زنده میکند قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی فرمود که چون جهت موسی بر ایشان تمام شد
گفتند ای موسی دعا کن از برای ما پروردگار خود را تا بیان کند برای ما صفت آن بقره را تا بدانیم که چگونه گاوی می باید قال انه
یقول انها بقرة لا فارض و لا بکر عوان بین ذلک فافعلوا ما تؤمرون یعنی پس موسی از پروردگار خود سوال کرد
پس ایشان گفت که خدا میفرماید که آن بقره ایست که پیر نباشد و بسیار جوان نباشد بلکه در میان این دو حال باشد پس بکنید آنچه
باین امر مأمور خواهید شد قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما لونها گفتند ای موسی سوال کن از پروردگار خود که بیان کند که آن بقره
بچه رنگ میباید قال انه یقول انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرین موسی بعد از سوال از حق تعالی گفت که خدا میفرماید
که آن بقره ایست زرد که زردی آن خالص و نیکو باشد نه کم رنگ باشد که بسفیدی نزدیک بسیار
مایل باشد که بسیاهی بزند که مسرور و خوش حال گرداند نظر کنندگان بسوی او از حسن و نیکوئی
و خوش رنگی قالوا ادع لنا ربک یبین لنا ما هی ان البقر تشابه علینا و انا ان شاء الله لمهتدون
گفتند دعا کن برای ما پروردگار خود را که بیان کند برای ما که چه صفت دارد آن بقره زیاده
از آنچه گفته شد بدرستی که مشتبه شده است بر ما زیرا که گاو با آن صفت بسیار است و بدرستی
که اگر خدا خواهد هدایت خواهیم یافت بآن بقره که خدا ما را بر یافتن آن کرده است قال انها بقرة
لا ذلول تثیر الارض و لا تسقی الحرث مسلمة لا شیة فیها موسی گفت از جانب خدا که آن بقره ایست

انه یقول

که اراده لوله و زم کرده باشند بتسخیر کردن زمین و نه با دادن زراعت و از بین علمها انرا معاف داشته
باشند و مسلم انرا بر خلقت آن نباشد و غیر بیند اصلش بلکی دیگر در ان نباشد قالوا الآن جئت بالحق
فذبحوها و ما کادوا یفعلون گفتند الحال آوردی آنچه حق و سزاوار بود و وصف بقره نزدیک بود که ایشان
انفرا نکنند و اثر گرانی قیمت آن کاوا ما لجاجت ایشان و متهم داشتن موسی بانکه قادر نیست بر آن چیزی که ایشان سوال
میکنند باعث شد ایشانرا بر کشتن آن بقره پس امام عا فرمود که چون این صفات را شنیدند گفتند ای موسی آیا
پروردگار ما امرا امر کرده است بکشتن بقره که این صفات داشته باشد گفت بلی و موسی در اوبا ایشان نگفت که
خدا شما را امر کرده است بکشتن بقره زیرا که اگر اول ایشان چنین گفته بود هر آینه گمان میکردند که کافی بود در لیس بعد از سوال ایشان و
نبود که از خدا سوال کنند از کیفیت بقره بلکه بایست در جواب ایشان بفرماید که هر بقره که بکشید کافیست پس چون امر بچیزی کاوی
تو اگر گرفت تخمین کردند یافتند انرا مگر زن جوانی از بنی اسرائیل که خدا در خواب نموده بود محمد علی و امامان از ذریت ایشانرا که گفته
بودند که چیز تو دوستی ایزد و ما را بر یکدیگر تفضیل میدهی میخواهیم که بعضی از جزای ترا در دنیا بنویسیم پس چون دیدند که بقره را نخریند
مفروش بگرانی امر مادرت اگر چنین کنی خدا در تو امام خواهد کرد امری چند که باعث توانگری تو و فرزندان تو گردد پس آنجوان شاد
از بدن این خواب و چون آمدند بنی اسرائیل آمدند که کاوا انرا بخرند گفتند بچند میفروشی کاو خود را گفت بده دینار بالله قسم
اغنیا بدار گفتند و بیکدینار میخرم چیزی را مادر خود مصلحت گرد گفت بچهار دینار بفروش چند بنی اسرائیل گفت که مادر چهار دینار میگوید
ایشان گفتند بده دینار میخرم چیزی را مادر خود مصلحت گرد گفت بلکه بصد دینار نفروش پس ایشان گفتند به پنجاه دینار میخرم و چون آنچه
رانی میشنید مادر مصلحت میکرد ایشان بنصف قیمت رانی میشدند تا آنکه رسید قیمت آن کاو بپوست آن کاو که بر آن طلا کشیده بودند
کاو را خریدند کشتند و استخوان بیخ دم آنرا که آدمی از آن مخلوق میشود در او در قیامت بزاجزای دیگر ترکیب میکنند و گوشت و آن
کشته شده زنده گفتند خدا و ندا بجاه محمد و آل الطیبین ظاهر بنما که این مرد را زنده گردان و بحق خود او تا بخورد هر که کاو را کشته است
پس بجاه برخواست صحیح و سالم و گفت ای پیغمبر خدا آینده و پسر عم من حسد بردند بر من برای دختر عم من و مرا کشتند و بعد از کشتن در بیابان
انداختند که دیه مرا از ایشان بگیرند پس موسی مادر آن دو کس را گفت و مادر او مرتبه دیگر از جزو کاو را بر میت زدند زنده شد بنی اسرائیل
گفتند ای پیغمبر خدا چه شد ان دو مرد که با او کردی پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی موسی که در دو مرتبه خلف نمی باشد اما تا بپرست ای کاو را
بر ان اشرفی که نشسته بود ان بعد از بیرون آمدن از بیشه بخواهد شد پس امر کرد موسی بپرستش کاو را و ایشان را گفت که بعد از آنکه از بقره

بخرید هر ارد دینار بدهند و چون نزد انسیم از جوان کردند ان عضو را بر میت زدند زنده شد پس بعضی از بنی اسرائیل گفتند
که خدا نیز کار عجیب تر است زنده کردن این مرده را و بسخن آوردن او را و غنی کردن خدا آنجوان را بانواع اموال و از این پس خدا وحی نمود بموسی
که بگو بنی اسرائیل را که هر که از شما بخواهد که مرا ببیند در دنیا طلب نیکو کردانم و در بهشت محل او را عظیم کردانم و او را در آخرت
هم صحبت محمد و آل الطیبین کردانم پس گرداند چنانچه آنجوان از موسی شنیده بود و یاد محمد و علی و آل الطیبین را
پیوسته صلوات بر ایشان میفرستاد و ایشانرا بر جمیع خلایق از جن و ملک تفضیل میداد و بانبیا میگفت من از آل عظیم
بر این میگردانیدم که منعم کند بر و زیرا پای نیکو و دوست خود را بنوازد و دشمنان خود را مکروه کرداند پس آنجوان میگفت
که ای پیغمبر خدا نزد بگو که خدا که این بالها را و چگونه خدا کم از عداوت دشمنان و حسد حاسدان و موسی گفت که بخوان بر من
صلوات بر محمد و آل الطیبین زیرا چنانچه بیشتر بخوانی با اعتقاد درست و ببرکت آن این آل گرامی به بلا و تو آمده تا خدا
انرا برای تو حفظ نماید و هر دزد بیطالعی حاسد نیکه الهی بدی که خدا بلطایف احسان خود ضرر را دفع نماید بر تو قرآن
چون از کفن زنده شده بود جوانان بخدا از شنیدن گفت خداوندا سوال میکنم از تو بآنچه از جوانان تو سوال کرده است از تو صلوات فرستادن
بر محمد و آل الطیبین و متوسل شدن بانوار مقدسه ایشان که مرا باقی بدار در دنیا بلکه بر خورداری شوم از حق خود و محو کردانی
دشمنان و حاسدان مرا و مرا خیر بسیار روزی کنی پس حق تعالی بموسی وحی فرستاد که این جوان از برکت توسل بانوار مقدسه ایشان
صد و سی سال عمر یافت که در این مدت صحیح و سالم بمرض و در قوای او ضعفی حادث نشود و از زحمت خود بهره مند گردد و چون این مدت
منقضی شود هر دو را با یکدیگر از دنیا ببریم و در بهشت خود جا دهم که در آنجا مقیم باشند و ای موسی اگر سوال میکرد از من تعالی
بدحمت عمل این حال که این جوان کرد و متوسل بانوار مقدسه آن بزرگوار نمیشد بآنچه اعتقاد هر آینه از حسد او را
میانجم و قانع میکردانیدم او را بآنچه بر دنیا کرده بودم یاد و کو بعد از این عمل توبه میکرد و متوسل ایشان نمیشد و سوال میکرد که
او را سوال نکنم هر آینه او را مهلت میکردم و غافل بنی اسرائیل را از معلوم کردن قاتل میکردم اگر بعد از رسوایی توبه میکرد و متوسل
بانوار مقدسه کاملان او را از خاطرها میبردم و فراموش میکردم و در دل اولیای مقتول می افکندم بلکه عفو کنند از قصاص او و لیکن بحیثیت
ان بزرگواران و توسل ایشان فضالیست که بهر که میخواهم بر حمت خود عطا میکنم و از هر که میخواهم بعدالت خود بسبب بیهای اهل ایشان
منع میکنم و منم خداوند عزیز حکیم پس از قبیله بنی اسرائیل نفری آمدند بسوی موسی و گفتند ای حاجت خود را بپرسیدانی مبتلا گردیم و قلیل
مکنیم اسرائیل خود را بسبب ای کاو را و بیم بر دهاکن که خدا روزی ما را فراوان کرداند موسی با گفت وای بر شما چه بسیار کور است دلهای شما

مگر نشنیدید دعای بیچارگان را و دعای آن مقتول زنده شده را و ندیدید که چگونه بحرمت دعای ایشان از عقوبت شدید شما نجات یافتند و مگر
دیانت مقدسه آن بزرگواران متوسل نشوید که خلاص یافتند و احتیاج شما بکنند و در دنیا شما را فراخ گردانند پس ایشان گفتند بخدا که
بسوی تو ملتجی شدیم و بر فضل تو اعتماد کردیم پس فقر و احتیاج ما را تبدیل گردان بجاه محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و طیبین از آل ایشان
پس خدا تعالی وحی نمود بموسی که بایشان بگو که برویند بفلان خرابه و فلان موضع را بشکافید که در آن موضع ده هزار هزار دینار هست
بردارند و از هر کس آنچه گرفته اند گرفته اند برای تربیت گاو با پس دهند و زیادتی آن را در میان خود قسمت کنید تا اموال ایشان مضاعف
گردد و بمزای آنکه متوسل شدند بارواح مقدسه محمد و آل طیبین او صلوات الله علیهم اجمعین و اعتقاد کردند بزیادتی فضل و کرامت ایشان
بر همه مخلوقات پس ایشان بر قصه است قول خدا را اذ قتلتم نفسا فادارأتم فیها یعنی بیاد آورید ای بنی اسرائیل آنوقت را که کشتید شخصی را پس اختلاف
کردید در کشنده او و هر یک گناه را از خود دفع کرده بدیگری نسبت دادید والله مخرج ما کنتم تکتمون و خدا بیرون آورنده
و ظاهر کننده است آنچه شما پنهان میکردید از اراده نکشتن موسی یکان لیکه آنچه شما سؤال کردید از موسی که انزده را زنده گردان
خدا اجابت او فرمود کردنا اضربوه ببعضها پس گفتیم که بزنید بر آن کشته بعضی از آن بقره را کذلک یحیی الله الموتی
چنین خدا زنده میکرداند مردگان را در دنیا و آخرت علاقات مرده یا مرده دیگر اما در دنیا پس آب مرده باب زنده است و اما در آخرت
زنده میگرداند آنچه در رحمهای زنانست و اما در آخرت پس از تخم حیوانی که در آسمان اولست و آب آن مانند منی مردانست یعنی فلان
اول در صورتی که همه زندگان مرده باشند و بیش از دمیدن در نرم صور بارانی میفرستد بر بدنهای پوسیده خاک شده که همه از زمین میرویند
و بدمیدن در صور زنده میشوند و بر یکم بآیاته و می نماید بشما آیات و علامات خود را که دلالت میکند بر یکتائی او و بر عموم
و فضیلت محمد و علی و آل ایشان بر همه خلایق و آفریدگان لعلکم تعقلون شاید شما تعقل و تفکر نمائید که از خدا زنده گردانیدن
بخویشتن را و ظاهر میگردد امر نمیکند بخلق را مگر بچیزی که صلاح ایشان در آن باشد و بر تکریم است محمد و آل طیبین او را مگر برای آنکه
از همه صاحبان عقول افضل و برترند و علی ابن ابرهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شخصی از بنی اسرائیل
خواستگاری کرد زنی از آنان را و آن زن قبول کرد و آن مرد را پس بسیار ناسپاسی و بدکرداری خواستگاری کرده بود در زن قبول
پس پسر عم او حسد برد بر او و در یکی او نشست و او را کشت و برداشت و او را نزد موسی آورد و گفت این پسر عم منست و کشته شده است
موسی گفت کی کشته است او را گفت نمیدانم و امر کرد تن مردگان بنی اسرائیل بسیار عظیم بود پس جمع شدند بنی اسرائیل و گفتند چه مصیبت
میدانید در این باب ای پیغمبر خدا در بنی اسرائیل شخصی بود که گاو داشت و پسری داشت بسیار نیکوکار و مطیع او و آن پسر بجای دشت چمنی

که ارمغاء را از او بخرند و کلید موضعی که متاعها در آنجا بود در زیر سر پدر او بود پدر او در خواب بود پس علامت جوهر
کرد و او را از خواب بیدار نکرد و مشتری را جواب گفت چون پدرش بیدار شد از او پرسید که چه کرد بمتاع خود گفت
جای خود هست و آن را نفروختم برای آنکه کلید در زیر بالین تو بود نخواستم که ترا از خواب بیدار کنم پدر گفت من گاو را بتو
بخشیدم بعوض آن پسر که از تو فوت شد بسبب نفروختن متاع و خدا را خوش آمد آنچه او نسبت به پدر خود کرد و رهانید خود را
و مجزای عمل او امر کرد بنی اسرائیل را که گاو را بخرند و او را بکشند پس جمع شدند و گریستند و استغفار کردند و
تقوی که در میان ایشان ظاهر شده بود موسی گفت که خدا امر میکند شما را که بقره بکشید بنی اسرائیل تعجب کردند و گفتند آیا ما را مسخره
میکنی گفت پناه میبرم بخدا که از جاهلان باشم و استهزا نمایم گفتند پس از پروردگار خود بخواه تا بیان کند برای ما چه گاو است
پروردگار تو گفت خدا میفرماید که گاوی که نه پیر باشد و نه جوان و میگوید بین سن که خدا میفرماید که گاوی که نه پیر باشد
که گاو زیاد شده که نه نازا و نه بکر و فارغ است که نر با جهانیده باشد و بلکه آنست که همه نر بر آن نجهانیده
باشند با مرکشند عالمی که پروردگار تو بیان نماید که چگونه گاوی باشد گفت میفرماید که
آن گاو است که آن را کار نفرموده باشند از شیار کردن و آب کشیدن و مسلم باشد و نقطه‌های بغیر از رنگ
زرد در آن نبوده باشد گفتند الحال آنچه حق بود بیان کردی پس گاو فلان و داشت یعنی آن گاو که از مرده
پسر خود بخشیده بود با دانش نیکی او چون بنزد آن پسر رفتند که بخرند گفت نمیفروشم مگر بانکه پوست آن را پر
من از طلا کنید پس برگشتند بنزد موسی و گفتند چه میکردی فرمود که شما را چاره نیست از خریدن آن میباید
که همان گاو کشته شود با آنچه میگوید بخرید پس آن گاو را بهمان قیمت خریدند و کشتند و گفتند ای پیغمبر خدا الحال چکنیم
پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که بگو بایشان که بعضی از آن گاو را بر آن کشته شده بزنند و بر سند از او که کی او را کشته
است پس جمع آن گاو را کشتند و بر او زدند و پرسیدند که کی ترا کشته است گفت فلانی پسر فلان بعمی آن پسر عمی که بعزای
خون او آمده بود و در حدیث صحیح از حضرت امام رضا صلوات الله علیه منقولست که شخصی از بنی اسرائیل یکی
از خویشان خود را کشت و او را بر سر راه بهترین اسباب بنی اسرائیل انداخت و بنزد موسی آمد بطلب خون او پس بنی اسرائیل
گفتند ای موسی ظاهر گردان برای ما آنکه کی او را کشته است موسی گفت گاوی بیاورید که هر گاوی نیست
بود پس بحث کردند در هر قبیله که سؤال کردند و خدا بایشان بحث گفت تا آنکه منحصر شد در گاوی که نزد جوانی

ابی جلیل اسلمی بود چون از او طلب کردند گفت غنیمت دنیم مگر آنکه بدستش دیار ما طلاکنید پس بنا چار با زنهیت بخریدند و کشتند و طرح کرد موسی که کدام
برابر بیت زندانی شده گفت یا رسول الله بدین عزم مرا کرامت است اما آنکه بر ایشان دعوی میکند بشخصی موسی عرض کرد که پس کجا و ابصه هست
موسی گفت از قصه بیت گفت از جوانی که صاحب این کاه بود بسیار نیکوکار بود نسبت به پدر خود در رضای خریدن او بود چون از او که بیت مشاهده
بدهد دیگر بیت شهر در خواب است کلید هادر زیر سر او است فخر است که پدر خود را در خواب بیدار کند و باین بیت تخم آن سود را کاشته و مشاهده
پس او چون بیت بیدار شد و از خواب بیدار نقل کرد و بدر گفت خوب کرد و رضای او کار او بخشیدم بعوض بخیل که بیت خانه تو قوت شد پس حضرت موسی
گفت که نظر کنید که نیکی پدر مادر اهل بیت چه مرتبه میرسد شاید برای بعضی از بسیار بد شده است چه نکر بیت بعضی گفته اند

فصل

نهم در بیان قصه ملاقات موسی و خضر علیهما السلام و سایر احوال و قصص حضرت هم حق تعالی از مجید فرموده است که و اذ قال موسی لفتاه لا
ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا یعنی یاد آور ای محمد وقتی را که موسی گفت بجوان خود یوشع بن نون که من ترک نمی کنم فراهم آوردن دریا
بلخ که محل اجتماع دو دریا است یا ره نهته باشم زمانی بسیار که بعضی هشتاد سال و بعضی هفتاد سال گفته اند و قول اول اصح حضرت طالب مجمع بحرین
مشهور است و بلکه مشهور آنست که موسی در زمان عمران است و با او یوشع بن نون و حق آنست که در این معنی متفق است جماعت خاصه و عامه
و قول بعضی از اهل کتاب نقل کرده اند که موسی که در آیه مذکور است غیر موسی پیغمبر است و بنی اسرائیل و موسی عمران بوده است و مشهور آنست که دو
دریا را فارس و روم است بعضی گفته اند آن دو دریا ملاقات و در دریای عمان است یعنی موسی که در دریای مطلع بود و خضر که در دریای اعظم بود و در
روایت که وحی حق تعالی بموسی گفت الهی و پادشاه فرستاد و در الهی اعلم بسیار بود و در گفت بسوی خیل اسرائیل و خبر دار ایشان از آنکه خطاب
تو بدیشان الهی کدام بنده از من گفت که خدا کسی را خلق نکرده است که اعلم بود از تو یا شنید بوحی که دیگر بسوی چیز مثل که در بلاد بود
که نزدیک که جای اهل ملاک کنده کرد اما که نزدیک ملتقای دو دریا نزدیک شکی که در آنجا است مرد هست که از تو داناتر است بر بسوی او دانا و علم
بعضی رسول الله است و در آیه دیگر موسی بر نفس خود ذلیل شد و بانت که خطا کرده است و رسانیدند او را و خضر یوشع گفت که خدا امر کرد
که بدریا رفتن و در آنجا ملاقات دو دریا است از او علم بیاموزم یوشع ماهی نمک سود برداشت و بر او توشه خود و موسی برداشت و روانه شدند و چون
بانکال رسیدند خضر را دیدند که بر پشت خوابیده است عبا را انداخته بود یوشع ماهی را برداشت و در دریا انداخت و در آنجا شد پس ماهی بر
و راه آب شد و آن راه چه مانند کاری بود و چون بموسی رسانید شد و باره راه رفتند تا رسیدند موسی بیوشع گفت که بیاور چاشت ما را که چون بیم که ما از این
سفر تعب ناک شدیم در آنوقت پرشت قصد ماهی را برای موسی نقل کرده اند و خطاب شد موسی گفت که بیاور که ما را مطلب بیم چنانکه در
که نزد سنگ بود پس گشتند بهمان راه که آمده بودند چون آنجا رسیدند دیدند که خضر در نماز است پس نشستند تا از نماز فارغ شد بر ایشان سلام کرد

ودر بعضی از روایات مذکور است که حوت بوجود که هر جا که ماهی باسیل شود خضر در آنجاست و موسی پیوسته گفت که هر وقت که ماهی
نیابی مراجعت کن فلما بلغا مجمع بینهما البحرین رسیدند موسی و یوشع بدو دریا نسیا حوتهما فراموش کردند ماهی را ترک کردند ماهی
خود را موسی احوال ماهی پرسید و یوشع موسی گفت فاتخذ سبیله فی البحر سربا پس گرفت ماهی راه خود را در دریا و بمیان آب
رفت بعضی گفته اند که موسی بخواب رفت و ماهی بجا را آخرة زنده شد و باب رفت و بعضی گفته اند یوشع وضو ساخت و باب وضو
او ماهی رسید و زنده شد و برجست و داخل آب شد فلما جاوزا قال لفتاه آتنا غداءنا لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا پس چون
گذشتند از مجمع البحرین موسی گفت بفتی خود که بیاور بنزد ما چاشت ما را بتحقیق که رسید بما از این سفر خستگی و رامندگی قال ارایت
اذ اوینا الی الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان ان اذکره و اتخذ سبیله فی البحر عجبا یوشع گفت آیا
دیدی که چه شد در وقتی که نزد آن سنگ قرار گرفتیم پس من فراموش کردم که امر ماهی را بتو بگویم یا ترک کردم و نگفتم و باعث شد بر فراموشی
یا ترک آن مگر شیطان ذکر ماهی زنده شد و بدریا رفت رفتنی عجیب قال ذلک ما کنا نبغ موسی گفت همان بود که ما طلب میکردیم آنچه
سبیل نشانه مطلوب است فارتدا علی آثارهما قصصا پس برگشتند از همان راه که رفته بودند و پی خود را ملاحظه میکردند فوجدا
عبدا من عبادنا آتیناه رحمة من عندنا و علمناه من لدنا علما پس یافتند بنده از بندگان ما را که داده بودیم او را رحمتی از نزد خود
یعنی وحی و پیغمبری و آموخته بودیم با او از نزد خود علمی چند قال له موسی هل اتبعک علی ان تعلمن مما علمت رشدا گفت او را موسی آیا
از تو پیروی کنم بشرط آنکه تعلیم نمایی مرا آنچه خدا بتو تعلیم کرده است علمی را که باعث رشد و صلاح من باشد قال انک لن تستطیع
معی صبرا خضر گفت بدرستیکه تو استطاعت و توانایی نداری که با من بپایی و صبر کنی بر آنچه از من مشاهده نمایی و کیف تصبر علی ما لم
تحط به خبرا و چگونه صبر نمایی بر امری که ظاهرش بد است و باطنش علم تو احاطه نکرده است قال ستجدنی ان شاء الله صابرا
و لا اعصی لک امرا موسی گفت بزودی مرا خواهی یافت اگر خدا خواهد صبر کننده و نافرمانی نخواهم کرد بر تو امری را قال فان اتبعتنی
فلا تسألنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا خضر گفت که پس اگر تو پیروی من نمایی پس سؤال مکن مرا از چیزی تا خود احداث کنم برای
تو ذکر آنرا فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها موسی و خضر روانه شدند تا چون سوار شدند در کشتی خرق کرد کشتی را سوراخ کرد قال
اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شیئا امر موسی گفت یا سوراخ کرده کشتی را برای آنکه اهلش را غرق کنی بتحقیق که کار بزرگی بد کردی
قال الم اقل انک لن تستطیع معی صبرا خضر گفت یا نگفتم که تو طاقت نداری که با من صبر کنی قال لا تؤاخذنی بما نسیت لا مؤاخذه مکن
مرا بسبب آنچه موسی گفت مواخذه مکن مرا بآنچه فراموش کردم یا ترک کردم اول مرتبه و دوم مرتبه و سوم مرتبه امر موسی شوم بر او کار بر من دشوار مکن

فانطلقا اذا لقيا غلاما فقتله پس رفتند هر دو تا آنکه از کشتی بیرون آمدند پس ایشان خضر را بر کشت قال اقتلت نفسا
زكية بغير نفس لقد جئت شيئا نكرا موسی گفت آیا کشتی بی نفسی را که نکشته باشد بی تحقیق که آیا آوردی بامری
جدا قال الم اقل لك انك لن تستطيع معي صبرا خضر گفت آیا نگفتم ترا که تو تا بآن مدارا بکنی با من صبر نکنی قال ان سألتك عن شيء بعدها فلا
تصاحبني قد بلغت من لدني عذرا موسی گفت اگر سوال کنم ترا بعد این از چیزی پس مرا مصاحبت مکن که بتحقیق رسیدی از جانب من
بعذری یعنی بدرستی که مرتبه مخالفت ترک مصاحبت من گرفتی و عذر خواهی بود فانطلقا حتی اذا اتيا اهل قرية استطعما اهلها
فابوا ان يضيفوهما فوجدا فيها جدارا يريد ان ينقض فاقامه پس رفتند تا رسیدند باهل قریه که گفته اند آن انطاکیه بود
ابله بصره یا اجرباء مدینه و حاصل مطلب اینست تا اهل آن قریه پس ابا کردند تا که ایشان را ضیافت کنند پس یافتند در آن قریه دیواری
که میخواست که خراب شود یعنی مشرف بر خرابی بود پس خضر آن دیوار را برپا داشت بساختن آن یا بعمود یکه بآن متصل کرد یا آنکه دست بر آن بلند
گذاشت و باجماع آن دست ایستاد قال لو شئت لاتخذت عليه اجرا موسی گفت که اگر میخواستی هر آینه میگرفتی بر ساختن آن اجر
قریه میگویند که مابان شام میگذریم یا آنکه کنایه گفت که کار بیهوده کردی و مزد نداری قال هذا فراق بيني وبينك سأنبئك بتأويل
ما لم تستطع عليه صبرا خضر گفت این هنگام جدائی من است بنده و ترا خبر میدهم بتاویل آنچه در وی بر آن صبر نتوانستی کرد اما
السفينة فكانت لمساكين يعملون في البحر فاردت ان اعيبها وكان وراءهم ملك يأخذ كل سفينة غصبا اما کشتی پس بود
از محتاج و مسکینی چند که کار میکردند در دریا پس خواستم که آن کشتی را معیوب کنم در پیش وی ایشان و در عقب ایشان پادشاهی بود که
هر کشتی درست را بغصب میگرفت ترا بر ایشان معیوب کرده که او بغصب نگیرد واما الغلام فكان ابواه مؤمنين فخشينا ان يرهقهما طغيانا
وكفرا واما آن پسر پس پدر و مادر او مؤمن بودند پس ترسیدیم که فرا گیرد ایشان را از طغیان و کفر و اذیت بایشان برساند پدر ایشان را فاردنا
ان يبدلهما ربهما خيرا منه زكوة واقرب رحما پس خواستیم که بعوض آن پسر عطا کند ایشان را پروردگار ایشان
فرزندی که پاکتر و بزرگتر باشد بر جهة پاکیزگی اخلاق و صفات بد نزد یکتر باشد بر جهة رحم و مهربانی بپدر و مادر واما الجدار فكان لغلامين
يتيمين في المدينة وكان تحته كنز لهما واما دیوار پس از دو یتیم بود که در آن شهر بود و تا دیوار بود در زیر آن دیوار گنجی بود از آنها
وكان ابوهما صالحا فاراد ربك ان يبلغا اشدهما ويستخرجا كنزهما رحمة من ربك و پدر ایشان صالح بود و شایسته بود پس
خواست پروردگار تو که آن دو پسر بحد بلوغ و کمال عقل برسند و بیرون آورند گنج خود را از زیر دیوار و این رحمتی بود از پروردگار تو نسبت
بایشان وما فعلته عن امري ذکردم آنچه کردم از برای خود بلکه بامر پروردگار خود کردم ذلك تاويل ما لم تستطع عليه صبرا

از بودن تاویل آنچه بر وی صبر نتوانستی کرد مؤلف گوید که این بود ترجمه این آیات موافق تفسیر مفسران و در من لا حضره تفاسیر اهل بیت علیهم السلام
مطلب خواهد شد علی بن ابراهیم بسند صحیح روایت کرده است که یونس هشام بن ابراهیم تراع کرده اند در آنکه آن عالمی که موسی نزد او رفت
او خضر بود یا موسی دیگر و یا جایز است که موسی دیگر حجت و امام بوده و آن که حجت خدا بود بر خلق پس بر زبان حضرت صادق علیه السلام
نوشتند و آن مسئله را آن حضرت در جواب نوشتند که خدا تعالی موسی بن عمران را بر آن داشت که بطلب آن عالم رفت از برای چیزی که از جزیره از جزایر دریا بنده
که کاهی نشسته بود و کاهی تکیه میکرد پس موسی بر او سلام کرد و او سلام را فرو نشانید زیرا که در زمین بود که در آنجا سلام نبود پس
پرسید که ترا کسی گفت من موسی بن عمران گفت تو نبی موسی بن عمرانی گفت خدا با تو سخن گفته است گفت بلی عالم گفت چه حاجت داری موسی گفت
آمده ام که مرا تعلیم کنی از آن علمی که خدا ترا تعلیم کرده است عالم گفت خدا را امری و مرا کرده است که تو طاقت آن نداری یا موسی الواح تورات که بلاهای
کما الحق را بتو داده است و خدا خواهد رسید تا آنکه هر چه بسیار کشیدی پس آن قدر از فضل و بزرگواری بلی هر چه از موسی ذکر کرده که عمر بن موسی گفت
که کاش من از آل محمد بودم تا آنکه فقه علمای ابوبکر و عمر را ذکر کرد و مبعوث شدن رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر قومش و آنچه در تکلم
و امیل بایشان با حضرت رسالت بیان کرد و تاویل این آیه را بر ایشان بیان کرد و نقلب ایدیهم و ابصارهم کما لم یؤمنوا به اول مرة و نذرهم
بر سرکشی ایشان در دلها و دیدها ایشان را چنانچه ایمان نیاوردند اول مرتبه و نمود که مراد از اول مرتبه زمانی است که حضرت پیغمبر ناقه
گفت بشتر آفریدن بدنها پس موسی استدعا کرد که او همراه پیغمبر و عالم باشد که ترا تا بیند دیدن کارها و بیان نیست و بعد از مبالغه حضرت پیغمبر
گفت که آنچه را که من مشاهده میکنی عاجز شوی و نگاه بر من نکنی تا من سبب شرح بتو بکنم موسی قبول کرد پس موسی و یوشع و آن عالم هر سه همراه رفتند
بساحل دریا رسیدند و در آنجا کشتی بود تا بار برآورده بود ندویا مرد کرده بود ندمیخواستند که بر آن کشتی بروند صاحبان کشتی گفتند این
نفر را داخل کشتی میکنیم و بی آنکه ایشان مزد مصالحه بخواهند ایشان را داخل کشتی شدند که کشتی میان دریا رسید خضر برخاست و کنار کشتی رفت کشتی را
شکست و بیخ ها را بکند و کل سوراخ کشتی را پر کرد موسی چون این عمل را از خضر مشاهده کرد در غضب شد که کشتی را سوراخ کرد که اهل
غرق کرد کاهی بعقلی که در خضر گفت آیا نگفتم که با من صبر نمیتوانی کرد و تاب بدی کارها بمن نداری و موسی گفت مرا مواخذه مکن بآنچه در این مرتبه ترک
کرده ام از جانب تو و کار بر من مشکل مگیر چون از کشتی بیرون آمدند نظر خضر بر پسری افتاد که در میان اطفال بازی میکرد در نهایت حسن و جمال بود
گویا پاره ماهی بود مرکو شهر بنزد و کشوره انه مردان بدید پس خضر اراده در انکه سر آن پسر را کرفت و کشت پس موسی بر حیث و خضر را گرفت
و بر زمین زد و گفت آیا نفس پاکیزه و بی گناه بی آنکه کسی را کشته باشد بغیر کشتن بتحقیق که کار بسیار بدی کرد خضر گفت نگفتم ترا که با من صبر نمیتوانی کرد
موسی گفت اگر از تو سوال کنم بعد از این ترا بمصاحبت مکن که بعد از آن معذور بر پیش نفس تا آنکه تو بر من رسید تقریب که ترا

ناصره میگفتند و نصاری با قریه منصوبند و اهل القریه هرگاه صیانت کسی نکرده اند و هر که تربیت اطفال نداده اند پس ایشان را تمام
و آنها را تمام نداده و ایشان را بخانه خود نبرده و صیانت نکرده پس خضر بدیوار بر پا کرد بلکه نزدیک شد که خراب شود بنزدیک دیوار آمد و دست
بر آن گذاشت و گفت درست باش و نخواهی دیوار درست باش ای موسی گفت سزاوار نبود که این دیوار درست کنی تا ایشان را تمام بما دهند
و ما را بمزد بدهند بنا از خود و البته قراره فی قول موسی که اگر بخواستی مزدی بر این دیوار درست کرده میگرفتی پس خضر گفت اینست وقت جدائی میان
ما و تو و آگاه خبر میدهم ترا بتاویل آنچه دیدی و تاب دیدن آن نیاوردی اما کشتی پس از برای آن بود که آن کشتی از مسکینی چند بود
که در دریا کار میکردند و در عقب آن کشتی پادشاهی بود که هر کشتی شایسته را غصب میکرد و اگر مجبور دید غصب میکرد و من خواستم که آن کشتی را
معیوب کنم از عیب غصب کنند و برای مسکینی بماند و در قرآن اهل بیت چنین است که یأخذ کل سفینة صالحة غصبا و اما الغلام و کان ابواه
مؤمنین و طبع کافرا فرمود که چنین نازل شد آیه یعنی اما پسر پدر و مادر شرور و مؤمن بودند و او مطبوع بر کفر و پس خوف کردیم که من نگرکردم
در دین که بر ایشان او نوشته که طبع کافر اعنی در علم الهی چنین است که اگر او بماند کافر خواهد بود پس ترسیدیم که طغیان و کفر او ترا بکرد و بدین
مادر شرور پس خواستیم که پروردگار ایشان بعوض بدهد ایشان را فرزندی که از و پاکتر و بهتر باشد و مادر نزدیکتر و بهتر خواهد بود
باشد و داد که از او صفوری مرسله و بر ایات معتبره دیگر از و از نسل او هفتاد پیغمبران بنی اسرائیل مبعوث شدند و نسبت های صفوری
از حضرت امام موسی و حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین منقولست که گنجی بود و دیوار
دیوار بود لوحی بود از طلا که این موعظه را در آن نقش کرده بود لا اله الا الله محمد رسول الله عجب بر آنکسی که مرگ را یقین دارد چگونه
شاد میباشد عجب بر آنکسی که ایمان بقضا و قدر خدا دارد چگونه اندوهناک میشود عجب بر آنکسی که دنیا را میبیند و بگردش دنیا میگردد
آنکسی که حشر را میداند و چگونه میخندد عجب بر آنکسی که بیند دنیا را و گردش دنیا را از حالی بحالی چگونه دل بدنیا میدهد و بر دنیا میکند
عجب بر آنکسی که یقین بحساب آخرت دارد چگونه گناه میکند و سزاوار است کسی را که عقل بر او زیاده تر و زیرک تر باشد که مکر نکند خدا را بعد
برای او مقدر کرده است یعنی تصدیق نکند که البته خدا را دانست و اعتراض نکند بر خدا که چرا روزی زیاده دیگری را و بر سید که ست و نسب صحیح از حضرت
علی بن موسی منقولست که آن گنج و الله که از طلا و نقره نبود و نبود مگر لوحی که در آن از چهار کلمه بود و من خدا و نیستم که بغیر من خدا و نیست و محمد
رسول نیست عجب بر آنکسی که یقین مرگ را داشت و میباشد و عجب بر آنکسی که یقین بحساب قیامت داشت و نیز چرا خندان
بخندد و گشوده میشود و عجب بر آنکسی که یقین بقدر داشته و نیز چرا دلگیر میشود و نیز میرسید که روزی او و اجر کار میکند که خدا روزی
او را میخواهد فرستاد و عجب بر آنکسی که شاد و نیاز میبیند چرا که شاد اقوی میکند و در حدیث معتبر میگوید که خدا میفرماید که نیست

آنحضرت بود در مجمع البحرین بوشیع بن نون بود فرمود که انکاری که موسی بر خضر میکرد برای آن
بود که او ظلم انکار عظیم داشت و آن کارها بحسب ظاهر ظلم مینمود و بسنده معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقولست
که حضرت خضر پیغمبر مرسل بود خدا او را مبعوث کرد بسوی قومی و ایشان را دعوت کرد بپرستش خدا و اقرار
بپیغمبران و کتابهای خدا و معجزه اش آن بود که بر روی زمین خشک می نشست سبز و خرم میشد و بر هر چوب خشکی
که می نشست یا تکیه میداد سبز میشد و برگ بر آن میدمید و شکوفه میکرد و همان سبب او را خضر گفتند و نام او ایلیا بود
و پسر ملکان پسر فارس پسر شالخ پسر ارفخشد پسر سام پسر نوح علیهم السلام بود و حضرت موسی چون خطابا او سخن گفت و از برای او
در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر حکم نوشت و معجزه بید بیضا و عصا و طوفان و ضفادع و خون و دیگر آیات
با او عطا فرمود زعون و قوم او را برای او غرق کرد و در موسی عجبی که لازم بشریت حادث شد و در خاطر خود گذرانید
که گمان ندارم که کسی خدا خلق از من داناتر آفریده باشد پس حق تعالی جبرئیل را وحی فرستاد که دریا بنده من موسی پس آنکه
بیچه ملک نزد دیگر با او که در ملاقات دو دریا دیدی عابدی هست از من داناتر و علم باسمی چیزی چند را نازل شده
و بیانات الهی را بموسی رسانیده دانست که این وحی نسبت بآن چیزیست که در خاطر خود گذرانید پس موسی بالفاظی که پوشیده
نبود بدرگاه شد تا ملتقای دو دریا رسیدند و خضر را در آنجا یافتند که عبادت خدا میکرد چنانچه حق تعالی فرموده است که
پس یافتند بنده از بندگان ما را که عطا کرده بود ما او را رحمتی از جانب خود و علمی از علمهای خاص خود با و تعلیم کرده بودیم
پس موسی بخضر گفت که میخواهم همراه تو بیایم برای آنکه آنرا علمی که خدا تعلیم تو کرده است بمن تعلیم نمایی خضر گفت تو با من نمیتوانی
بود و طاقت دیدن کارهای من نداری زیرا که من موکل شده ام بعلمی که تو تاب آن نداری و تو موکل شده بعلمی که من تاب آن
ندارم موسی گفت ملک طاقت صبر با تو دارم خضر گفت ای موسی قیاس مکن بر علم خدا و تو خبر بحالی نیست و چیزی صبر میتوانی
که بر امری که علم تو بدان احاطه نکرده است موسی گفت عنقریب مرا خواهی یافت انشاء الله تعالی صابر کننده و معصیت تو
در امری نمیانماید و مخالفت نمیکنم پس انشاء الله گفت خود را مشیت الهی و علم او کرده خضر با او گفت اگر از پس من بیایی پس سوال مکن
از من تا خود بیان آن امر را بتو نکنم قبول کردم این شرط را و آنکه بکرانه دریا رفتند تا داخل کشتی شدند و خضر کشتی
سوراخ کرد موسی بر او اعتراض کرد و خضر با او گفت که نگفتم که با من نمیتوانی بود پس موسی گفت مرا مؤاخذه مکن بآنچه
فراموش کرده حضرت فرمود که مراد از نسیان در اینجا ترک است نه فراموشی یعنی مرا مؤاخذه مکن بآنکه ترک عهد

ترك كردم وكار بار من تخت مكر پس فقد تا پير را ديدند وخضر را نگرفت وفضل رسانيد وموسى را غضب شد وكريبان خضر را گرفت وگفت
شخصى كه بايد اى كشتى وكار بسيار بدى كردى خضر گفت كه عقلها كم گشته نيست در امرهاى خدا بلكه امر حق تعالى است بر سر عالمها
پس بدرستى كه امر خدا واقع شود بايد قبول كرد وتسليم وانقياد نمود هر چند عقل ايشان نتواند رسيد ومعنى نسبت كه تو ديدى كه
صبر نميتوانى كرد موسى گفت اگر بعد از اين از چيزى سوال كردم از من مصاحبت مكن كه عذر براى تو تمام است پس رفتند تا رسيدند بقريه
نامرد كه همه مردمان بخل ورزيده اند واز اهل آن قريه طعام طلبيدند اما قبول نكردند كه ايشان را نزد خود فرود آورند كه طعام دهند
پس موسى وخضر ديوارى ديدند در آن قريه كه نزديك بود كه بيفتد پس خضر دست خود را بر آن ديوار گذاشت وبا بجا نمود وبرپا داشت
كرد وموسى بيشتر اصرار كرد چنانچه گذشت پس خضر گفت بس وقت جدائى من است از تو اكنون خبر ميدهم ترا بسببها كه صبر نكردى بر آن
اما اما كشتى پس از مسكينى چند بود كه در دريا كار ميكردند من خواستم كه آنرا معيوب كردانم كه براى ايشان بماند زيرا كه در عقب آن پادشاهى
بود كه هر كشتى درستى را بغصب ميكرد پس اين كار براى مصلحت ايشان كردم وگفت كه من خواستم كه آنرا معيوب كردانم زيرا كه نخواست كه نسبت معيوب
كردانيدن را بخدا بدهد بلكه خدا اصلاح آنرا نخواست كه معيوب كردانيد كشتى ايشان را واما پسر پدر مادرش مؤمن بودند وكافر
بر آمد بود در حق قبيله ايشان كه اگر او تربيت شود بدين پدر ومادر او بيك كار نخواهند رسيد وحجت وعقوبت ايشان را خواهد
پس خدا امر كرد كه او را بكشم وخواست كه ايشان را عوض كرامت خود برساند وعاقبت ايشان را نيكو كرداند پس دانا گفت كه ترسيدم كه
ايشان را كافر كرداند پس خواستيم كه خدا بعوض فرزندى بايشان بدهد كه از او بهتر وپاكيزه تر بود كه در او تربيت بود كه در او تربيت بود كه در او تربيت
كه صالح موسى خضر بود پس خضر گفت كه موسى بيشتر اصرار كرده بود زيرا كه مناسب بيان بود كه خشيت بخضر نسبت بدهد وگويد كه
من ترسيدم ونگفت كه خدا را ترس نميباشد بلكه او ميترسيد كه مبادا نسبتى در امر كشتن آن پسر شود از جانب خدا بامانى
از جانب خلق طارى شود كه امر آنرا بر آن بيچاره بار آن بيچاره و بثواب آن عمل واطاعت امر بر ركاب خود دفاع نكرده ودر اينكه اراده خوش دادن
بخدا نسبت داده وخود را شريك نكرده در آن دليل كه خدا نخواست كه عوض دهد بايشان زيرا كه چنانچه گفت كه ما نميتوانستيم ويچنان نبود كه خضر
مرتد بود تعالى چون حق تعالى علم بر ملكه موسى افضل از خضر در دليكن حق تعالى خواست كه بموسى نماهد كه دانا كه علم مخصوص است بر آنچه موسى
وگرنه فاضله علم از جانب حق تعالى ظاهر خواهد بود پس خضر سبب درست كردن ديوار بيان كرد وخضر فرمود كه آن گنج
از خلاف فقرا بود كه مطلب از آن گنج طلا ونقره نبود بلكه گنج علم بود زيرا كه اوراق وجدول زر بود كه در آن لوح اين كلمات نوشته بود عجبت لمن
كه يقين بمرگ دارد چگونه شاد ميكند وعجبت لمن كه يقين بقدر خدا دارد چگونه اندوهناك ميباشد وعجبت لمن كه دنيا
يقين

بغير قيامت دانسته باشد چگونه ظلم ميكند وعجبت كسى كه بيند دنيا را وگردش دنيا اهل آنرا از حالى بحالى چگونه ميل بدنيا ميكند
ومال آن ميبندد پس فرمود كه ميان آن دو پسر چنان بدى صالح افتاد بدر فاصله بود وخدا حفظ حرمت آن دو پسر كرد براى صلاح
بودن آن پدر خضر گفت كه پس خواست پروردگار تو كه آن دو پسر بحد كمال برسند گنج خود را بدست آرند پس ما بخواست او
كرد وبا اراده خدا نسبت داد بر آنكه اين اجر قصه بود وديگر معلوم بودن از او نسبت بموسى تمام شد وچيزى نماند كه بايد او بگويد وديگر
كرفته هدو خواست كه تدارك كند آنچه در اول قصه ومياني قصه از راه بشريت بمصلحت نسبت موسى بخود نسبت داده بود پس مجرد
شد از اراده خود مجرد شدن بنده مخلص ودر مقام اعتذار آنچه دعوى اراده خود در آنها كرده بود گفت اين چيزى كه دانا جانب
پروردگار تو وكرم آنچه كردم آنچه كردم از امر خود بلكه بامر پروردگار خود كرده بود بنده معتذر از حضرت صادق ع منقولست كه خضر
موسى خواست كه از حضرت خضر چيزى نگفت مرا وسيلتى بكن براى جلد وصيتها وخضر اين كلمات بود زيرا كه حاجت مكن بچيزى
واحتياج راه مرو ودر غير موضع بتجنب مكن وگناهان خود را بياد آور وزيانهاى كناه ديگران بر تو در حديث معتبر از حضرت
امام زين العابدين ع منقولست كه آخر وصيتى كه خضر موسى كرد اين بود كه سر نفس كن كسى را كناهى بدين تو كه سه چيز است كه خدا
از هيچ چيز در سر صيادر ومياندر بر كردن در وقت توانكرى وعفو كردن در وقت قدرت بر انتقام ومدارا وتوى با بندگان خدا
كردن وكسى اگر بهدا با او احسان نميكند مگر آنكه حق تعالى در قيامت باو مدارا واحسان ونايد وسر كفته تا ترس خداوند عالميانست
وبنده معتذر از حضرت صادق ع منقولست كه خضر موسى كفت اى موسى شايسته ترين روزهاى تو روزيست كه بيشتر از اين روز
قيامت است بدين كه چگونه خواهد بود براى تو وجوابى براى روزهايى كه ترا بر خواهد داشت واز تو سوال خواهد كرد ونيست خود را
از زمانه بيكر واز تعلب احوال آن وبد آنكه عمر نيامد زيست براى كسى كه اعمال شايسته كند وكوتاهست از براى
كسى كه بعمل كند زيرا كه پس چنان عمل از كه كويا عمل از ابتدا خود مرا بيد نامه جنبه بطمع تو كه حسنه ثواب آخرت
بدنيا كه آنچه از حيات آمده مانند آنهاست كه نقد است جز آنچه از آن نشده مهاجرى با تو نداده است مگر عمل صالحى
كه كرده باشى آينده بر چنين حو اعلا وعد وعد حديث معتبر مكر وعده كه چون حضرت موسى مهمان را براى صلاح مهمان
ايشان درست كند حق تعالى وحى فرستاد بسوى موسى ع كه خبر اسيد بهم بسر از اسيع بدرهاى ايشان اگر نيكست نيكى واگر
بد است بدى زيرا ميكنند با زمان مردم تا زمانه شايد زيرا كه نكند وعده كه بر حضرت خواب ميكند مصلحانى با كنار بعد بدرخت
خواب زمانه او نيز با كنار وعده كه بر حضرت ميكنى جزاى بابى بسند صحيح از حضرت صادق ع منقولست كه چون موسى ع مامور شد

که امروز خضر بر دو از برای او زنده بماند حق تعالی لشکر ماهی نمک سودی بود وحی کرد بماهی که این ماهی
تراجلالت این بحر خضر در چشمه که آب آن چشمه بهمرسیده که هر زنده که میرسد زنده میشود و او را چشمه زندگانی میگویند
پس موسی و یوشع رفتند تا بآن چشمه و سنگی بود پس یوشع بر سر چشمه رفت و ماهی بمیان آب فرو برد که شبیه
ماهی در سنگ تر نشد و حرکت آمد که دستش را پیش کرد و رها شد و داخل دریا شد و او فراموش یاد ترک کرد که این قصه را
برای موسی ذکر کند پس چند روز راه شدند و اندک راهی رفتند چون از دعده گاه گذشته بود ندموسی از آن شد و تا آنجا که راه مقصود بود
مانده نشده بود پس یوشع گفت که جائت را بیاور که در این سفر تعب کشیدیم پس بی نوبت یوشع قصه ماهی را نقل کرد و موسی و یوشع
برگشتند و چون نزدیک آن سنگ رسیدند دیدند که جای زنده ماهی در میان آب مانده است پس دو جزیره از جزایر دریا خضر را دیدند که
و عبایی بر دارد پس موسی بر او سلام کرد و او جواب گفت و تعجب کرد از سلام زیرا که در زمینی بود که در آنجا سلام شایع نبود پس
خضر گفت تو کیستی گفت منم موسی گفت پسر عمران که خدا با او سخن میگوید گفت بلی گفت مجیء آمدن آمدم گفت آمدی از تو علم بیاموزم خضر
گفت من موکل امری هستم که تو طاقت آن نداری پس خضر برای موسی از حدیث آل محمد صلی الله علیه و آله و بلاهائی که بایشان خواهد کرد
اندک نقل کرد و از کمالات و بزرگی ایشان آنقدر گفت که مگر موسی بی صبر گفت که چه بودی اگر من از امت محمد صلی الله علیه و آله پس خضر قصه
قصه کشتی و پسر دیوار را ذکر کرد و فرمود که اگر موسی صبر میکرد خضر هفتاد امر عجیب و غریب بیان مینمود و در روایت میگوید که خدا
رحمت کند موسی را بجهت آنکه اگر صبر میکرد هر آینه امر عجیبی میدید که هرگز ندیده بود در حدیث معتبر دیگر فرمود که خدا
کشید موسی را بجهت آنکه اگر صبر میکرد خضر میدیدم که ایشان را که من از هر دو دانا تر ام و هر آینه چیزی چند از خضر
میدیدم که در دست ایشان بود و عیب نداشتند زیرا که خدا بموسی و خضر علم کشف داده بود و علم آینده را بایشان نداده بود
و نزد ما است علم آینده تا روز قیامت که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله بما رسیده است و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون موسی
از خضر سؤالها کرد و جواب شنید دید که پرسش کی صدا میکند و پرواز میکند در میان زمین و آسمان و بلند میشود و بدست مبارک خود پس خضر موسی گفت
که صدای که این پرنده است چه میگوید گفت میگوید سبحان پروردگار آسمانها و زمین و پروردگار دریا که نیست علم شما از علم خدا مگر بقدر آنچه
من نقاره خود را از این دریا برداشتم بلکه کمتر و در حدیث دیگر منقول است که چون موسی نزد قوم خود برگشت بعد از آنکه از خضر جدا شد و هر چه
از او سؤال کرد از علمی که از خضر شنیده بود و از عجایب که دیده بود موسی گفت من خضر در کنار دریا ایستاده بودم ناگاه دیدم که
مرغی فرود آمد با هر بوی دریا و قطره بر آب زد و منقار خود را فرو برد و قطره دیگر بر آب زد و منقار خود را فرو برد و قطره دیگر بر آب

و مجاب آسمان انداخت و قطره دیگر بر آب زد و بر زمین انداخت و قطره دیگر بر آب زد و باز بدریا انداخت پس خضر پرسید از سبب
اعمال آن مرغ خضر هم ندانست تا گاه صیادی را دیدم که در کنار دریا شکار ماهی میکرد پس نظر کرد بسوی ما و گفت شما را دیدم تعجب میکنم
گفتم از عمل این مرغ تعجب میکنم گفت من مرد صیادم و صید آن مرغ معنی فعل آن مرغ را و شما دو سفید را میدانید گفتیم که ما نمیدانیم مگر آنچه
خدا بما تعلیم کرده است پس صیاد گفت که این مرغ غلیت مرد دریا آنرا مسلم میگویند زیرا که در خواندن کتب خود مسلم میگوید و اینقول آن
است تا بود با آنکه خدا از شما سفیری خواهد فرستاد که امت او مالک مشرق و مغرب میشود خواهد شد و باز بالا خواهد رفت و در زمین
مدفون خواهد شد و علم علما را میگیرد و از باستیان قطع خواهد بود نسبت بآن دریا و علم او بیرون خواهد رسید بوصی و پسر عم او پس
علم ما هر دو نزد ما کم فرد و آن صیاد از نظر ما غایب شد پس دانستیم که آن ملکی بود که خدا برای تادیب ما فرستاده بود و سید بزرگوار حضرت
صادق علیه السلام منقول است که حضرت موسی با آنحضرت خضر بود و در حدیث دیگر فرمود که خضر و ذوالقرنین هر دو عالم بودند و پیغمبر نبودند

مؤلف گوید که شاید مراد آن بزرگ که در وقتی که خضر از ذوالقرنین همراه بود پیغمبر نبود و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقول است
که فرمود که مثل علمی که بآل محمد صلی الله علیه و مثل آب دریا میان آن است مثل موسی و خضر راست شد هنگامی که او را ملاقات کرد و او را
بسخن در آورد و از او سؤال کرد که بقول او بنا گذشت میان ایشان آنچه حق تعالی در قرآن یاد فرموده است زیرا که حق تعالی بموسی فرمود
که من ترا برگزیدم بر مردم برسالتهای خود و بکلام خود پس بگیر آنچه بتو عطا کردم و از شکر کنندگان باش و فرموده است که نوشتیم از
برای موسی در الواح از هر چیز موعظه و تفصیلی برای هر چیز و تحقیق که نزد خضر علمی بود که برای موسی در الواح نوشته نشده بود
و موسی گمان میکرد که چیزها که مردم بآن احتیاج دارند در تابوت هست و چون علم برای او در الواح نوشته نشده است پس آنچه
آنست که دعوی میکنند که فقها و علما این است که هر علم و دلیلی که در دین خود است و امت بآن محتاجند ایشان میدانند
سفیر صلی الله علیه و آله بایشان رسیده است و دانسته اند و در دفع میگویند آنچه سفیر صلی الله علیه و آله میدانست بایشان رسیده است
و دانسته اند زیرا که بسیار مسئله از حلال و حرام و احکام بایشان رسیده اند و کراهت دارند از آنکه از ایشان سؤال کنند که مبادا مردم ایشان را
بجهالت نسبت دهند و باین سبب علم را نزد ایشان طلب میکنند و بی طلب خود قیاس را در دین خدا بکار میبرند و دست از آثار پیغمبری
برداشته اند و خدا را بعبادتهای بدعت پیچیده اند و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله که هر بدعتی ضلالت و گمراهیست و ضلالت
و حسد ایشان را مانع شده است از آنکه طلب علم از آل محمد کنند و الله که موسی آن بزرگوار حسد برخضر نبرد و آنچه بدان از علم و دانش که
او داشت تاب نشد و اگر که از خضر سؤال کند از آنچه نمیدانست و چه موسی از خضر سؤال کرد که او را علم بیاموزد و ارشاد نماید و خضر دانست

که او تا بب رفاقت او ندارد گفت چگونه صبر میتوانی بر دیدن امری چنانکه علم تو بآن احاطه نکرده است پس موسی از روی خضوع و شکستگی
سؤال کرد که او را بخود مهربان گرداند شاید رفاقت او را قبول کند پس گفت که اگر همراه کنند مرا خواهی یافت و در هیچ امری معصیت تو
نخواهم کرد و خضر صلاح دانست که موسی بآب علم او فرو رود و الله که چنین است حال قاضیان و فقیهان و جماعت مخالفان او در این زمان تا بآب علم
نمی‌آیند و قبول نمیکنند و طاقت فرمان ندارند و اختیار نمیکنند چنانچه صبر نکرد موسی بر علم عالم در وقتی که رفیق او شد و دید بجهة
ایرادهای او و ان کارها که کرده موسی بود و پسندیده خدا بود و چون بر علم لدنی جاهل است و حق است نزد خدا و بر عالمیان
حدیث معجزه که فرموده که در بحر موسی بر مقدار بالا رفت و مقدار آنحضرت سه باید دانست پس بر خاطر نرسد که خدا کسی را خلق کرده است
که از اراده عالم تر بر جریان امور باشد و آمده گفت ابن عباس شد یاد رمعرفت خدا و آمد بر آن تعجب فرود آمد که در زمین کسی است که از تو داناتر است
او را طلبکن موسی خواست و بسوی یوشع که حق تعالی مرا مبتلا و مهجور کرده است از برای تو شد همراه کن دنیا تا برداشته شود بطلب آن عالمی که
خدا مرا امر بطلب او فرموده است پس یوشع ماهی خرید از تاریان کرد و در زنبیل گذاشت و با خود برداشت و بجانب دریای شاذیه
و از آنجا ساحل دریا رسیدند ناگاه در آنجا مرد پیری را دیدند که بر پشت خوابیده است و عصای خود را در پهلوی خود گذاشته است و عبای
بر روی خود انداخته است که هرگاه بر سر میکشد پاهایش باز میشود و اگر پاهای خود را می‌پیچاند سرش باز میشود پس آمد پس موسی فرا نماز ایستاد و گفت
که تو محافظت توشه ما بکن ناگاه قطره از آسمان بر زنبیل چکید و ماهی حرکت آمد در زنبیل و بسوی دریا کشید پس بی‌قید بساحل دریا شد و منقار
خود را در آب فرو برد و گفت یوسع ای عظیم بر مرد که بارت افتد نگرفته که منقار من از تهامی دریا گرفته است پس موسی برخواست و تابع
نزد آنکه شد و آن ماهی که رفت مانند سنگ در راه افتاد راه که رفت مانند سنگ در راه افتاد بوده مانند شد و در زیر آن که سنگی بود که کاری میبرد تا آن محل که ماهی شد
که بجا خبر و نگذرد مانند نمیشود و هر چند ماهی از یوشع شنید و دانست که آن محل ملتقای که حق تعالی فرموده است گذشته اند پس برگشتند
تا بهمان موضع رسیدند دیدند که آن مرد پیر همان حال خوابیده است پس موسی گفت السلام علیک ای خضر گفت و علیک السلام ای عالم
بنی اسرائیل در چیست و عصای خود را گرفت که برود پس موسی ایستاد گفت که من مامور شده ام از جانب خدا که بتو بیایم تا آن علمی که آموخته عین
بیاموزی پس مرا بجهة حق تعالی کار آن ایشان بیان فرموده است موسی و خضر هر دو رفتند تا بکشتی رسیدند اهل کشتی گفتند که ما ایشان را داخل کشتی
میکنیم مزد ایشان بگیریم چیزی مردم صالح صاحب و چیزی بیان در بار رسید خضر کشتی را سوراخ کرد و میان موسی و اهل کشتی آنچه مذکور شد پس
چون از کشتی بیرون آمدند در ساحل دریا پیر براه دیدند که با چهل از اطفال بازی میکنند پیر اعرض چیزی سر زیر پوشیده است و در کرشمه باش و
او نقد است پس خضر آن پیر را گرفت و در زیر پا گذاشت و سرش را جدا کرد و بر دیوار کناره دریا بقریه نامه رسیدند و اهل آن قریه ضیافت نکردند

و گرسنه بودند بجز زنی که آنجا خشتی وجه دیوار ساخته شد موسی گفت کاش بمزد اینکار بنائی برای ما میگرفتی که مجرد بر زیر آن که گرسنه شده ایم
و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که روزی موسی در میان اسرائیل نشسته بود ناگاه شخصی آنحضرت گفت که
گمان ندارم که کسی بمن اعلم باشد از تو موسی گفت من نیز گمان ندارم پس حق تعالی بسوی او وحی فرستاد که بلکه خضر از تو اعلم است برو و در ساحل دریا
که ماهی بریان شده شود خضر را آنجا خواهی دید و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون موسی و خضر آن پیر رسیدند که تو میان
پسران بازی میکرد خضر بسوی برادر او رفت گشت چون موسی برادر اعتراض کرد خضر دست در میان بدن آن پیر داخل کرد و شانه او را
جدا کرد و موسی بخود پریشان نوشته بود که کافر است و بر کفر سرشته است پس در آخر گفت که برای این در کشتم که بدر و مادر او مؤمن بودند
و معتبر سلیم که اگر او را باقی شود بدر و مادر خود را بکفر و موت کشند و از شر طغیان که آنها را در تقول کشند و عوض او را که فرشتند و فرمود که
حق تعالی بهتر از آن پیر دختری باشد که هفتاد پیغمبر از نسل آن دختر بیرون رسیدند و فرمود که میان آن دو دیوار و طفل یتیم که خضر بدیوار بلند
ایشان ساخت و میان آن پدر و پسر که برای صلاح او خضر را مامور ساخت که دیوار برای ایشان بسازد هفتصد سال فاصله بوده و در حدیث
معتبر دیگر فرموده که خدا بنیکی موسی رحمت کار میکرد اند فرزندان او و فرزندان فرزندان او را و اهل خانه او و در دعای ابراهیم کلینی حضرت
خدا بنیکی بسبب کرامت آن مومن نزد خدا پس فرمود که نمی‌بینی که خدا برای صلاح پدر مادر صالح خضر را فرستاد که دیوار را برای فرزندان
ایشان بسازد **مولف گوید** که شیطان از این قصه فریب بعقول ناقصه راه شبهه بسیار هست و مومن معتبر نباید که
علت خصوص هر یک از اینها فکر کند که مبادا لغزش او کرده و اولا شیطان را جواب بگوید که هر چیز قابل مصلحت است که آنچه حق تعالی
میفرماید بعین دلالت و حکمت است و آنچه موافق حق و مصلحت است هر چیز عقل را مخصوص امری و حسن اراده نباید الحاصل
جواب بعضی از شبهات پس در اینجا مقام چند شبهه ایراد کرده ماند و آنکه میفرماید اعلم اهل زمان خود بالیقین چرا میشود که موسی محتاج سؤال کردن
شود در علم جواب آنست که میفرماید معجزه بود که حضرت خود سفر نمود و حضرت موسی نباشد علمی که میفرماید محتاج
بغیر نباشد علم شرایع و احکام است اگر بعضی علوم را که تعلق بشرایع و احکام ندارند شده بر حق تعالی بتوسط بشر تعلیم میفرماید چنانچه
بتوسط ملائکه تعلیم او صاحب آنفس ندارد و از اینکه موسی را بعضی علوم محتاج بخضر میدارد بی‌ادبی که خضر از او افضل میدارد نیز نمی‌رسد که ممکنست
که علمی که مخصوص موسی میفرماید و شریعتی از علمی بر آنکه مخصوص خضر باشد و چنانچه در فهم احادیث معتبره
مذکور شده و بر آنچه خضر میگوید که از اثر کشتی و هنوز از او گناهی ظهور نیامده بود جواب آنست که ممکنست که آن بالغ شده باشد و اختیار
کفر کرده باشد بطاعت از آنکه اهل بلوغ را عذاب کنند و بر طاعت از کفر مستحق آتش شده باشد و کودکان بالغ نشده نیز خدا هست که بر این مصلحتی

خالی که باو بخشیده است یکی دیگر صاحب ملک الموت را امر میفرماید که قبض روح مردم بکند و لیکن سپهداران ظاهر را اکثر امور ساخته است
که نظر اهل احوال امور عالم کمد و معاد است عقلا که تحیر از ایشان را امور سازند که بجلوت بالیشان عمل کنند و باعتبار بکری که میدانند
که اعلیه تر اگر بمانند اختیار خواهند کرد ایشان را بکشند که هم برای خوشان مصلحت است که کمتر نشوند و مستحق جهنم نشوند و هم برای دیگران مصلحت
که دیگر از راه راست منحرف نشوند و چگونه صادر است جامه اعراض کرده در این امور که کمتر مرتبه حضرت امیل است و باز میگوید که موسی انکار
کرد و جواب آنست که مملکت که موسی بحسب علم ظاهر مکلف بر آنکه امر بکند بحسب ظاهر معصیت نماید بسبب شر تحقیق و اظهار نباشد
انکار نماید و آنکه گفت که منکر کرد که بحسب ظاهر منکر و قبیح مینماید و بعضی گفته اند که کلام موسی بعلت بشرط بود و بعضی گفته اند که اینها امر
کرده بد کرده یا بر سبیل استفهام بود که آیا اینها را بر وجه منکر کردی یا بر وجه دیگر یا آنکه مراد او از منکر امر غریب بیع بیعی که غریب
که عقل در آن تحیر است چرا بر چگونه موسی منع کرد و شرط نمود که من اعتراض نخواهم کرد و سوال نخواهم کرد تا خود علت کارها چه خود را بکی
و ما بما لفت شان کرد جواب آنست که وقایع مطلقا معلوم نیست که واجب میشود خصوصا وقتی که معلوم بمشیت آلهی کرده باشد و چیزی
در اول اتفاق فرمود ملازم شود که وفا بان کنند و در تراوان معصیت لازم نمی آید بخلاف آنکه چگونه موسی گفت لا تؤاخذنی بما نسیت و نسیان
معنی فراموشی است و اعتقاد اکثر علمای امامیه نسیان بر انبیا جایز نیست جواب آنست که در بعضی احادیث مذکور شده که نسیان در اینجا
در آنجا که تو منع کنت فانی نسیت الحوت بمعنی ترک است و در لغت نسیان بمعنی ترک آمده است و سایر جوابهای بعضی شبهه های
دیگر که ذکر کرده در کتاب بحار الانوار مذکور است اگر کسی طالب آن باشد بآنجا رجوع نماید و زیاده از این نداشت و لکن سایر احوال حضرت خضر را بیان نمایم
و چند کلمه از احوال آنحضرت بتقریب این قصه مذکور شده علیه و بر احوال آنحضرت در ضمن کلمه در این باب وارد گفته است که اسم آنحضرت
خضر بوده و بسبب قابل ابی آدم بوده و بعضی گفته اند اسم او خضرون بود و بعضی گفته اند خطیب او بر ایشان بود اخضر گفت که هر جا سبزه میروید
که می نشیند آنرا سبز بر گیاه میشود و از آنجا فرزند آدم عرش مرا زیاده است و صحیح آنست که نام او تا نیاست و بسبب کار بسیار بسبب
بسیار نام پسر نوح علیه السلام سوالف کرده که بعضی نام آنحضرت را بلیا گفته اند و بعضی ایلیا و بعضی الیاس و بعضی خضر و بعضی بلیا و بعضی منصور است
که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بمعراج بردند و در راه بوی خوشی شنید ساعتی بوی مشتاق و از جبرئیل احوال کرد که این چه بوی است
گفت این بوی از خانه بیرون می آید که فرعون بسبب بنی که خدا در آن خانه عذاب کرد تا هلاک شد بار جبرئیل گفت که خضر از اولاد یاسر
بود و ایمان بخدا آورد و در حجره از خانه بدیر خلوت گزیده بود و عبادت خدا میکرد و بدیر شد زنی بیخبر از شوهر بود پس مردم به بدیر
گفتند که تو از زنی بیخبر نیست پس زنی را با و تزویج میکنند شاید خدا فرزندی با و روزی کند یا بدستاهی و گاو و فرزندان با و بدهد پس خضر

با کره را برای او تزویج کردند و چند بتره خضر آورد و بتوسط چه ادات و بالوتر دیگی بکرد و در زنده دیگر با وگفت که امر را پنهان مدار و آن بدیر
بپرسد که بخدا بهر زنان نسبت بتر ادنی میشود دیگر میل بر چیز بدیر آن زن پرسید او موافق فرموده خضر عمل کرده گفت این مردم کشتند
بپادشاه که بلکه آن زن در وی گریه نمایند بیقا که ملاحظه آن زن بکنند که بکارش نمایان باشد است چه زنان را در ملاحظه کرده بدیدند که
بر حال خود باقیست پادشاه گفت که تو در سوقف را بیکدیگر داده ملاهی بدیدی چیزی کاری نکرده اند و میل اند که چه باید کرد زنی را بحکم
او در آورد که شوهر دیگر کرده بیزه با کره باشد تا این کار را بقلم او تا بیچه از آن زنا بزند خضر آورد و بعد خضر از او نیز التماس کرد که امر را بهم
مخفی دارد و وقتی که چیزی پادشاه از آن زن سوال کرد گفت بسر تو نیست هر کرد بدانکه آن زن از آن عمل شود پس پادشاه بر خضر غضب
کرد و فرمود که او را چوب کردند و پیش ایکی و سنگ و بر آوردند چیزی در دیگر شد شقفت بدید و او بحرکت آمد و فرمود که در بکشاید
چون در را گشودند او را چوب زدند و حق تعالی باو فرقی کرامت کرد که هر صورت که خواهد مصور تواند شد و از نظر مردم پنهان تواند شد
پس ذوالقرنین همراه و سید سال بر چیزی لشکر دست تا آنکه از آب بدکانی خورد که هر که از آن آب بخورد تا دو سید صور زنده است پس خضر
بدیشر و مردم بر او غارت بکشتی سوار شدند و کشتی ایشان را تباهی شد و بجزیره رجزایر دریا افتادند و خضر را در آنجا دیدند که ایستاده
و نماز میکند چون فارغ شد ایشان را طلبید و از ایشان سوال کرد از احوال ایشان چون احوال آنها را تقریر کردند گفت آیا خبر میدانید که چه
کرده اهل شهر خود را که امروز نثار آنها که داخل خانه اند و چه شد بر ایشان گرد که وفا بعهد کنند و خبر خضر را نقل کنند و بدیگر
در عالم کذب باید که چیزی بر خود در رسد خبر او را بدیدار نقل کند پس خضر ایشان را طلبید و گفت بدیدار این مردم و بخانه ای ایشان برسانید پس
ایشان را بر داشت و همان روز ایشان را بشهر خود رسانید پس بر عهد خود وفا کرد و گمان نمود که دیگری بزد پادشاه رفت و خضر را
نظر کرد و پادشاه گفت که کراهی میدهد که تو راست میگوئی گفت فلان تاجر که رفیق من بود چیزی پادشاه او را طلبید انکار کرد و گفت من
از این واقعه خبر ندارم و این مرد را نیز نمیشناسم پس آنمرد را گفت ای پادشاه لشکر همراه من کن تا بروم بآن جزیره و خضر را بیاورم
ایشان را بحبس کن تا مرد و او را بلبس پادشاه لشکری همراه او کرد و آن مرد را نگاه داشت چون آنمرد لشکر بآن جزیره برد خضر را
در آنجا نیافت و برگشت و پادشاه آنمرد را که خبر را پنهان کرده بود رها کرد پس اهل شهر گناه بسیار کرده تا حرمت ایشان را هلاک کرد
و خضر ایشان را سرکشی کرد و همه هلاک شدند الا آن زن و مردی که خبر خضر را پنهان کرده بودند بدیدند شهر که هر یک از این جانب شهر بودند
پس چون آن مرد زن بیکدیگر رسیدند هر یک قصه خود را بدیگری نقل کردند گفتند ما نجات یافتیم مگر بزیرا که خبر خضر را پنهان کردیم پس هر دو
ایمان آوردند و مردان زن را بعقد خود در آوردند و همه و مملکت پادشاه دیگر افتادند آن زن نجات یافته پادشاه را بیافت و مشاطگی در تر

بتره بزیر در بسر خضر ص

ان پادشاه سکره در اثنای مشاکله شانه از دستش افتاد بر گفت لا حول و لا قوة الا بالله چون دختر کلمه را شنید گفت این
سخن بود گفت بدرستی که مرا خدا بهر هست که همه امر بهول تو شاد جاری میشود دختر گفت تو اخدا و بغیر از بدر هست گفت بلی خدا
تو بدر تو نیز هست پس دختر نزد پدر خود رفت و سخن آن زن با او نقل کرد پادشاه آن زن را طلبید و از او سوال کرد زن با انکه دانا بود
پادشاه پرسید که کی از تو در این دین غیر کیست گفت شوهر من و فرزندان من پس پادشاه فرستاد و همه را حاضر کرد و تکلیف کرد که از یگانه
پرستی خدا بر گردند و ایشان ابا کردند پس امر کرد که دیگی حاضر کردند پر از آب کردند و بسیار چوب شاندند و ایشان را در آن دیگ انداختند
و فرمود که خانه بر سر ایشان خراب کردند پس جبرئیل آمد که ای محمد خویش را از آن خانه است که اهل توحید آنرا در آنجا هلاک کردند
و سید موسی بن جعفر امام رضا منقولست که حضرت مخفی از ابر چون خورد و او زنده خواهد بود نادر صورت بدنده همه زندگان بهم
و می آید بنزد ما و بر ما سلام میکند و ما صدای او را میشنویم و او را می بینیم همه جا که نام او مذکور شود او در آنجا حاضر میشود پس هر که او را
یاد کند بر او سلام کند و در هر موسم حج در هر که حاضر میشود و حج میکند و در عرفات وقوف میکند و بر او دعا می خواند آمین میگوید و نزد هر که
حق تعالی حضرت رسول قائم آل محمد صلوات الله گردانده در ذریه تو که آنحضرت بمرده غایب که دو در تنها آنحضرت بر تو و بسیار حضرت تو و بسیار
و معتقد از حضرت امام محمد باقر منقولست که جزو ذالقرنین شنید که همه که از چشمه هست که همه که از چشمه آب بخورد تا رسید بنور
بعد از آن طلب آب چشمه بر یافت شد و حضرت خضر سپه سالار آن لشکر بود و او از جمله لشکر خود دوست تر میداشت پس بر شدند تا بجای
رسیدند که سیصد و شصت چشمه در آنجا بود پس ذوالقرنین سیصد و شصت نفر از آنجا خود را طلبید که خضر در میان ایشان بود و یک یک
از ایشان یکماهی بکسر داد و گفت هر یک ماهی خود را در یکی از این چشمها بشوئید برای من بیاورید پس خضر ماهی خود را بچشمه فرو برد
زنده شد و از دست او رها شد و بمیان آب رفت پس خضر جامه خود را انداخت و خود را در آب افکند و برای طلب آن ماهی مکرر فرو برد
در آن آب و از آن خورد و ماهی بدست نیامد بیرون آمد بنزد ذوالقرنین برگشتند و ماهی را آنچه کرده بود گفت پس گفت تفحص کنید که
نزد کیست گفتند خضر ماهی خود را نیافته است چون خضر را طلبید و از او سوال کرد خضر قصه ماهی را نقل کرد ذوالقرنین پرسید که
تو چه کردی گفت من از ماهی آب خوردم و آنرا نیافتم و بیرون آمدم پرسید که از آن آب چه دیدی گفت ماهی دیگر چند طلب کرد ذوالقرنین
از چشمه را نیافت پس بخضر گفت که تو را بر این چشمه خلق بسیار بودی و برای تو مقدر شده بود در احادیث معتبره از ائمه طاهرین علیهم السلام
منقولست که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله از دنیا مفارقت نمود و عساکر هموم و غموم بر اهل بیت رسالت هجوم آورد و بحزن
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در آنجا خوابانیده بودند و امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در آن حجره بودند ملائکه

بلند شدند که السلام علیک یا اهل بیت نبوت هر نفسی مرگ را میچشد و اجر شما را در قیامت بتمامی خواهند گرفت و بدرستی که خدا
و عوض دهنده است از هر که هلاک شود و تو ایشان صبر فرمائید هر مصیبت است هر امری که فوت شود پس بر خدا توکل نمائید و
بر او اعتماد کنید که محروم آنکس است که از ثواب خدا محروم گردد پس حضرت امیر المومنین فرمود که ای برادر من حضرت است که امروز
که شما را تعزیه بفرماید بر فوت پیغمبر شما و در احادیث معتبره منقولست که مسجد سهله محل نزول خضر است و اخبار بسیار در کتب
و قرآن مذکور است که چون رسول صلی الله علیه و آله را در مسجد بیت المعمور و مسجد مصعد و عرش آنرا از ملائکه شریفه ملاقات کرده اند و امیر المومنین
موجب این سخنست و از مالک و سلیمان و ابو حمزه روایت کرده است که خضر و الیاس در هر موسم حج بیکدیگر میرسند و بعضی از یکدیگر
جدا میشوند از دعای بسم الله ما شاء الله لا قوة الا بالله ما شاء الله کل نعمة فمن الله ما شاء الله و الله الخیر کله
بید الله عز و جل ما یشاء الله لا یصرف السوء الا الله و بسیاری از قصه های حضرت خضر علیه السلام در باب احوال ذوالقرنین
گذشت **فصل دهم** در بیان مواعظ و حکم ایست که حق تعالی حضرت موسی را وحی نمود با آنچه از آن حضرت منقول گردیده
و بعضی از تو در احوال آنحضرت است بسند معتبر از حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه منقولست که چون حق تعالی با حضرت موسی علیه السلام سخن گفت
موسی مناجات کرد که خداوندا چیست جزای کسی که شهادت دهد که من مولای پیغمبرانم و این سخن گفته فرمود که ای موسی ملائکه من
در وقت مرگ بنزد او می آیند و او را بجنت نضارت میدهند گفت خداوندا چیست جزای کسی که نزد تو باشد و نماز کند فرمود که
با او مباهات میکنم با ملائکه خود در وقتی که در برزخ باشد و بیچو دست ایستاده باشد دست هر کرا من او مباهات میکنم با ملائکه
او را عذاب نمیکنم موسی گفت چیست جزای که طعام دهد مسکینی را بمحض رضای تو فرمود که ای موسی امر میکنم نهار را که در روز قیامت
گفت که همه خلایق بشنوند که فلان بن فلان از آتش جهنم موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که نیکی خویشان کند
فرمود که ای موسی عمر شی را زیاد میکنم و سکرات مرگ را بر او آسان میکنم و در قیامت خزینه داران بهشت را ندا میکنند که بیارید
از هر چه در آن درهای بهشت که خواهد خواهد موسی گفت خداوندا چیست پاداش کسی که از ترس بر هم ترسد و نیکی بر هم رسد فرمود که
ای موسی در روز قیامت جهنم را ندا کند که مرا بر تو راهی نیست موسی گفت الهی چیست جزای کسی که ترا بدل و زبان یاد کند فرمود که او را در
سایه عرش خود جا دهم در روز قیامت و او را در پناه خود قرار دهم موسی گفت خداوندا چیست نزد کسی که کتاب ترا پنهان نماید آنکه تلاوت
کند فرمود که ای موسی بر ملائکه در ملائکه بر تو چند موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که صبر کند بر آنچه مرد و شنام بشنود
از برای رضای تو فرمود که او را بر میکنم بر اهوال روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که دیده او گریان شود از ترس تو فرمود

که ای موسی بر دیده از آتش جهنم نگاه مصدار بر او و ما این میکند از ترس بزرگ روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که خدا را
ترک کند بسبب صحابی تو فرمود که ای موسی او را امان می بخشم در روز قیامت موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که اهل عبادت ترا دوست دارد
فرمود که ای موسی او را بر آتش حرام میکنم از موسی گفت خداوندا چیست جزای کسی که مؤمنی را بکشد فرمود که در روز قیامت حق تعالی
که شفاعت او را خواهد موسی پرسید که آن چیست جواب کسی که تا بهار از وقت خود جدا آورد فرمود که هر چه سؤال کند او را عطا کنم
و بهشت خود را بر او مباح میکنم از موسی پرسید که آن چیست جواب کسی که آن چیست جزای کسی که ماه رمضان را بی عذر افطار سازد از ترس عذاب تو فرمود که جزا او را در قیامت
صعوبت نکشد از تو بر در میان دو دیده او بنویسد که در بهشت نمی دهد موسی گفت چیست جزای کسی که ماه رمضان را بی عذر افطار کند روزه
بدارد فرمود که او را در قیامت در جهان بر آن دارم که او را خوفی نباشد موسی گفت آن چیست جزای کسی که ماه رمضان را از برای عذر روزه بدارد
فرمود که ثواب و فضل ثواب کسیست که روزه نداشته نبود حدیث حسن از امام محمد باقر ع منقولست که در توریة نوشته است که ای موسی
من ترا خلق کردم و ترا بر خود برگزیدم و ترا قوت طاعت خود بخشیدم و امر کردم ترا بطاعت خود و نهی کردم ترا از معصیت خود اگر اطاعت
من کنی ترا بطاعت خود یاری کنم و اگر معصیت من کنی ترا بر معصیت خود یاری نمیکنم ای موسی مرا است هفت بر تو طاعت حق مرا و مرا است حجت
بر تو در معصیت تو مرا ای موسی از من بترس و به نهان از خود مترس و تا علیهای ترا از مردم بپوشانم در خلوتهای خود مرا یاد کن و نزد خواهشها
دلهای خود مرا بخاطر آور و ترا یاد کنم نزد غفلتهای تو و ترا از لغزشها نگاه دارم و غضب خود را نگاه دارم تا تو که من ترا بر ایشان مسلط
گردانیده ام تا غضب خود را از تو باز دارم و پنهان نمایم راز های خود را بر دل خود و ظاهر گردانند در ظاهر بنده ها را با دشمن من و دشمن خود
از خلق من ستر مرا از دانیان افشا مکن که ایشان بر من ناز کنند و تو شریک ایشان در گناه ناسزا گفتن بر من باشی موسی گفت به رب کدام کس
خطر قدس ساکن میشود فرمود که آنها که دیده ایشان بر ناز ندیده و اموال ایشان بسود و ربا ملحوظ نگردیده و در حرم خدا رشوه نگرفته اند
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی مناجات کرد با موسی که ای پسر عمران در دنیا میگوئی که دعوی میکنی که مرا دوست میداری و حق
تعالی بخود نخواهد بود آیا نیست چیزی که هر دو سه یه خلوت دوست خود را مخواهد ای پسر عمران آیا یک من مظلوم بر دوستان خود چه شب ایشان
فرو میگیرد چشم دل ایشان را فرو میبرد چشم دل ایشان را فرو خود بسوی خود میگرداند و عقوبت خود را در برابر دیدهای ایشان محل میکند
مشاهده با من مقابله میکنند و بخواهان بعض بخواهند میگویند ای پسر عمران بخشش از من خواهد و من بخشوع و ترس خود خضوع دارند در هایی خود
دیده در تا بگیرایم و مراد ما که مرا اجابت کنند و نزدیک خواهی یافت و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی موسی را بطور
رفت و امر کرد به کلام خود مناجات کرد کفت بر در به کلام خود بر من خواهی خود را بمن بنما حق تعالی فرمود که ای موسی خود را بمن بنمای من آنست که هر کاه چیزی را بکنی

میکرد که باشد بسبب ایشان هر سه را احیاء بخزانه نیست آنچه خواهم بدهد بر کلام خود خواهند بود بوجود آورم و بنیست معتبر از امام
محمد باقر ع منقولست که [illegible] که امر او صیت کن فرمود که وصیت میکنم ترا بعبادت حق تعالی و بر ایمانی
تلقین آنکه سه مرتبه سؤال کرد حق تعالی جواب فرمود چون مرتبه چهارم موسی گفت مرا وصیت کن فرمود که ترا وصیت میکنم بر عبادت
حق تعالی تو و یاد کن که پرسید و یا از جواب شنید و در مرتبه شنید که پرسید فرمود که وصیت میکنم ترا بر عبادت حق تعالی تو فرمود که این
سبب گفته اند که دو ثلث نیکی در راست و یک ثلث بر چپ و بسند معتبر منقولست که بحر رسانا حق تعالی بود که ای موسی در از کردم دنیا
از برای خود که دست تنگ میشود و سنگین حال این دو راست ای موسی چنان باش که میخواهم که باشی و میخواهم که مشکل باشی اطاعت و معصیت
ترک کنند و بیزار از خود در آن شوند تا بی ترس و بی لجام ای کسی که بر اهل دنیا حال نخوانده رسانی اهل آسمان بلکه مرتب
باشی و بعبادت مشغول و خضوع تا از من بماند قوت صابران و نالان و فریاد کنندگان من آنکه اهل ما شد آنکه کسی که از خود خبر دهد که از خود
و پناه مخلوقات تا بهره و بهره از من باری بجوید بنده که من بدین بنگو باری دهند ای موسی بخداوند که مسلط بر بندگان خود و بندگان
تحت قدرت من همه خلیفه اند ایشان میخواهم دارند خود را بر خود و در نفس خود را خوار و ایمن مکر ایشان فرزندان خود را بر خود مکر آنکه فرزندان تو
مانند تو دوست اصحاب من از ای موسی جامه های خود را بشو و غسل کن و نزد من بیا بندگان خاشع من ای موسی بشو ایشان را بشو تا ایشان
در آیند و تا بعضی از خود و مکر و ریا ایشان را بخواهد بر تو شاد و مرا حکم ظاهر بر هلاکی ایشان و نوری که بشو تو کسب ایشان کنند شد
خواهد آمد آخر آنرا وصیت میکنم ترا ای موسی وصیت دوست بر ایشان غیر فرزندان بتول عیسی پسر مریم که بر دل ترکش سوار خواهد شد و بر سر کلاه
عبادات بر سر خواهد گذاشت و صاحب نیت و نزد و عبادت خواهد بود و بعد از او وصیت میکنم بعبادت ترسیم قرآن با دلیلست اگر یاد اهل
مطلع ایشان هان و بدیه ما صفا داده کتاب آنست که او ایمان آورده و کرامی دهند است بر هر کتابهای خدا و دوست کرده کشنده و بجود کننده و
عبادت کننده بشراب و بترسنده از عقاب بر اهل ان و مسکین و بی چاره کان باشند و انصار و یاران او غیر قبیله باشند و در زمان او تنگیها
و شدتها و کشتنها و کمال بوده و نزد ما واحد و محمد و علی است و اوست باقی قائم آنکه وعده مغفران کنند ایمان بر او در بیچ کتابهای خدا و تصدیق
منیا در جمیع غیر از او شهادت میدهد و اخلاص بر ایشان دامنه اتفاق بدهد حرکت دهنده و برکت تا بر دل او باقی باشند و ضایع نگردانند
او را ایشان را ساعتی چند علم هست که او امیکنند نمازها را بدان ساعتها مانند غلامی که نزد بلکه دست خود را بعرق خدمت تا بخوردکند بعد از
آن غیر کنی در آن را یاد او را متابعت تا که او بر در تست ای موسی او امیت خود را مار کسی که تجلی هدکرد و نیکو بنده باشد و بر هر چیز دست کشاده
من برکت در آن بدهم در علم او برکت و زیادتی بدهم و او را برکت آنرا بده و در زمان او قیامت قائم خواهد شد و بامت او فتح میکنم کلیدهای دنیا را

پس اگر بندگان بنی اسرائیل را که نام ایشان را از کتابهای من محو نکنند و ترا یاری ندهند و صدای ترا که خواهند کرد و بحضرت نزدیک نشوند و
دعای ایشان را مستجاب نکنم و شکر مرا نگذارند و بهدایت کرامت و شکر مرا نگذارند و بعزت و قدرت من که الهند قادر کردم ایشان را بر همه
دنیا نادم و بیکانگی و بیکانگی پرستند و بر ایشان از کرده خود که بجهت علم و جهل کنند حق تعالی باطل نمود و شفای سینهای ایشان را بر زبان سوسهای شیطان
پس ترا صلوات فرست برادر و پسر عمران که من بملتکه من برادر صلات مفرستیم ای موسی بنویسند صفوی و من خداوند تو ام جز ارضنما هم حضور
و بر پشت انزال و انزال کنند حال تو لکن ترا بچیزی چند که زمان ایشان را داده ام و نزد یاد کردن من بخشوع باش و نزد تلاوت توریة امید رحمت
مرا بش و توریة را بین فنون بصدر بخاست خویش و ظاهر خود را بیاد من مطمئن گردان هر که دانش پیروی نمایی مرا بیاد او بیاد و مرا عبادت کنم
و هیچ چیز را بمن شریک مگردان و سوی کنم و بر تحصیل خوشنودی من بدهی که من آقای بزرگوار و تو خلق کرده ام از آنکه کنید و بعد از ای اصل
غلط آفریده ام از بلندی تا آنانه من فی بل الخلق طی بجلد تو نیز بر داشتم پس بی در دان دمیدم و از انزی کرد اند پس هم از تکلیف بنیان و ا
برکت ذات من و مقدس است منزه هیچ چیز بی شبیه نیست و منم زنده تا ابد که زوال بر من محال است ای موسی بر همه کاری که مرا دعا کنی
و هلاک شوی در دو خود از تو دعوی بر خاک کذار و سجده کن از برای من به بهترین اعضای بدن خود خاضع باش از برای من و بدرستی که ایستاده نزد تو
با من در وقت مناجات با بر سیل بدان بر سر تا که و سوریة حزه را زنده معنوی بدارد تمام عمر حزه و تعلیم نما بنی اسرائیل
بیلو نعمتهای مرا و بگو ایشان را که لیقدر نا شد که هر بی نا زمانی که وقتی که میکرم سخت میکرم و عذاب من در نالک است ای موسی وسیله
از من تا کسی که سود و سیله دیگر بر تا باید فی بخت پس مرا عبادت کنید بایست تنزه من ایستادن بنده حقیر و ملامت کنید نفس خود را که از زاد
تراست بمذلت کردن و کردن کشی و تکبر مکن بکتابی که بتو داده ام بر بنی اسرائیل که هان کتاب بست از برای بندگان که دق در روشن کرد اند دل
تو را کسی بر در که علمیات ای موسی هر گاه مرا بخوانی و امید وار رحمت من باشی ترا می آمرزم بر هر چند گناه کار باشی و آسمان را تسلیم میکردیم
مرا از ترس من ملتکه از خوف من کرنا شده زمین مرا تسبیح میکند از برای طمع رحمت من و همه از بندگان تنزیه میکنند مرا و ذلیلند نزد من
و بر تو باد بخدا که آن عزت عظیم نزد من دارد و آنرا عبد محکمی نزد من هست که هر که آنرا جنابی باید بدرگاه من بیاد و از دیار با حزن و محکم گردان
بجا آنکه بر آنکه از جمله شرایط قبول نماز است که آن زکوة قرانست و از بنا که آنرا بر مال طعام خود بدهد که من قبول میکنم مگر چیزی که حلال و نیکو
و محض رضای من بدهند و مقرون گردانید با زکوة احسان و نیکی بخویشان خود ابدیستی که من خداوند جمعی و رحیم و رحم خویش بر من آمرزنده
و مقر بر کرانیده ام رحمت خود را بجهت آن بیکدیگر میرانی کنند بنگاه من و رحم را در قیامت سلطنتی خواهم داد و هر که قطع رحم کرده بنی رحمت
خود را از او قطع خواهم کرد و هر که پیوند رحم کرده بنیکی با خویشان خود کرد بر رحمت خود را با او پیوند خواهم کرد و حضرت میکنم راه که هر مرا ضایع

گرداند ای موسی گرامی با سوال کننده راه گاه بنزد تو آید با جواب نیکو باید من از او نه بنزد که و آید بنزد تو کسی که نه از آدمیانست و نه از جنیان
بلکه ملکی چند از ملتکه خداوند جهان که ترا امتحان نکنند که چگونه صرف میکنی آنچه را بتو عطا کرده ام و چگونه شکر آنرا و امسکنی
با مرا در آن موضوع و آنچه بتو بخشیده ام و خاضع شو بر من که بر و تضرع و صدای بلند که نهاله خواندن تو بر و بدان که من تا بلکه
میخواهم ملتکه خواندن تا که غلام خود را بخواند برای آنکه او را بشر نزدیک تر بر سانند و او را نزد خود بلند مرتبه گردانند و از فضل
و احسان منست بر تو دیر بدار گذشته ترا ای موسی مرا فراموش مکن بر هیچ حالی شاد مشو به بسیاری مال زیرا که فراموشی من ترا مسکین
میکند و با بسیاری مال بسیاری گناهان می ورزی زمین آسمان و دریاها و مطیع و فرمان بردارند از فرمان من و چه غفلت و نفرت
و رحمت خداوند جمع رحمت کنند و اهل هر زمان شدت را می آورم بعد از رخاء و نعمت و نقمت را می آورم بعد از شدت و پادشاهان را بجهد
پادشاهان می آورم و پادشاهی من بر پاست و دایم است هر که از دل اندر دو بر من هیچ چیز در زمین و آسمان مخفی نیست چگونه پنهان تیر بر چیزی
که خود او را فریاد ام و چگونه خاطرت بر بسته متوجه تحصیل آنرا بی رضای من باشد و حال آنکه البته با کشت تو پس بر صفت ای موسی
مرا حرز و پناه خود گردان و تجلی اهل صالحه خود را نزد من گذار و از من بترس که از دیگران ترسی که با کشت تو پس من نیست ای موسی هر که
کسی که از تو بیست ترا ست و بیان خلق من حسد مبر بر کسی که از تو بلندتر است زیرا که حسد حسنات را میخورد چنانچه آتش هیزم را میخورد و ای
موسی و پسر آدم نوافع کردند نزد من و قرآنی که مرا در مناجات و حرمت من شامل حال ایشان کرد و من قبول میکنم مگر از هر که از دنیا بیرون
بگیرد قبول کردم و از دیگر قبول کردم پس آخر کار ایشان بآنجا کشد که صدای ایشان چگونه نغمه در بر صاحب خود و زیر خود میکنی بعد از آنکه بر ایشان
کند ای موسی بگیر فخر را بگذار و بیاد او که سالک نزد جزا هست پس من مانع کرده ترا از شر تمامی دنیا ای موسی تحمل کرده رتبه و کناهها بتا خیر انداز
و تا کی نزد من هلک کردن نزد من در نالد امید از غیر من مدار و مرا سر خود گردان برای من نسبت نزد او قلعه خود گردان برای من بلاهای موسی
چگونه خاضع است برای من بنده که فضل و نعمت مرا بر خود نداند و چگونه فضل مرا بر خود میداند و حال آنکه نظر در آن میکند و چگونه نظر نمیکند
و حال آنکه ایمان ندارد و چگونه ایمان بآن دارد و حال آنکه امید ثواب ندارد و چگونه تصدیق ثواب من ندارد و حال آنکه قانع شده است بدنیا
و از آخرت خود و ترا زیاده است و میل کرده است بدنیا ما امید میل کردن مشتاقان ای موسی نیستی که در نیکی کردن و خیر با اهل خود که خیر مانند
خرمن آید و ساعت و بدیر از آنکه بر هر که منفق و تنها کرد بدست ای موسی نزد خود از عقب و حق خود تو را در شهر زبان سالم باقی بعد از فنا کنم
دارچه میکنی و چه زیادتی که در دنیا و عقبی مصلحه ندارد بگو و بسیار یاد کن مرا در شبه مرد نا اهلیت تا بی بهره و گناهان تا بیان نشوی
بدرستی که وعده گناهان آتش جهنم است ای موسی بخوف خود را بگو که بر ای آنها که ترک گناهان کرده اند و هیچ شیء ایشان را شود ایشان را

کرمان و با ایشان سخن زند بیند که همه ایشان بزبان عبری گفتند ای موسی البته مرا بتو میرسد پس توشه نفرست آخرت توشه فرستاد کسی که
داند که بتو شه خورد میرسد ای موسی آنچه برای رضای من کرده شود اندک آن بسیار است آنچه از برای غیر من کرده شود بسیار از یکی نیست
و بدترین که شایسته ترین روزهای تو آن روزیست که در پیش داری یعنی روز قیامت یعنی نظر کن برای تو چگونه روزی خواهد بود و چه
برای جواب آنروز که البته ترا در آنروز ترا باز خواهند داشت و باز کردهای تو سوال خواهند کرد و بندهٔ خود را از روزگار اهل جزا
بگیر و از ترس برای اهل غفلت کوتاهست و کوتاهش برای اهل طاعت دراز است همه چیز فانیست پس چنان کار کن که گویا ثواب عمل خود را
می بینی امر جنان ادی طاعت تو کرده در آخرت بدترین که آنچه از دنیا مانده است مثل آنچه رسیده که گذشته است و چنانچه از گذشته ها بعبرت
چیزی را فرا تا که است آینده بترسی خواهد گذشت و هر عمل کنند برای غیر تو کار میکند تو برای خود هم مقصود که بهترست اعتقاد کن شتابی
بجواب آدمی فرا گیر و بر مردی که اهل اطل زبان کار شوند ای موسی دست خود را بند از نعمتهات در پیش مرا تا بندهٔ که غیر از حق تو
اقا و خود دانسته بگیر چیزی که رحمت من شامل تو میکرد و من کریم تر قادر از ای موسی طلب کن من فضل و رحمت مرا که هر دو در دست منست
و کسی غیر از من قادر بر فضل و رحمت نیست و نظر کن در روزی که از من سوال میکنی که چگونه است رغبت تو در آنچه نزد منست و هر عمل کننده
نزد من جزای هست کفران کننده کفران نیز عمل غیر جز امید هم ای موسی ترک دنیا بطلب خاطر بکن و پهلو از دنیا تهی کن که تو از برای دنیا نیستی و دنیا
از برای تو نیست ترا چه کار است بخانه سنگ کاران مگر کسی در دنیا مشغول کار آخرت نمیگردد دنیا برای دنیا کوخانه نیست ای موسی آنچه در زبان امر
میکنم نشنود هر چه برای تو مصلحت میدانم آنرا بکن و حقایق توریه را در سینه خود جاده و بیدار شو تا نمانی از خواب غفلت و بسا تهای
و در نزد سخن اشنای دنیا را محبت ایشان را در سینه خود راه مده که ترا آشیانه خود میگردانند آشیانه مرغ ای موسی نزد ناز دنیا
و اهل دنیا هر یک موی بقفه و نوبت یکدیگر اند در برابر هر یک زینت ایشانست آنچه در ان هستند و برای طوبی آخرت زینت است پس بسنده منظور
از آخرت است و تغییر آن نظر میکند و خواهش آخرت حایل است میان خود و دنیا پس مردمان که دنیا پس مردها از اجابت میدارد و در حجاب
قرب آنچه ای صدا یا مانند سواره که اسب در میدان تازد که بر دیگران سبقت میگیرد و گوی سعادت را بر باید نزد من بقصود خود برسد و
روزها برای غم آخرت خود اندوهناک مرغ بهشتها باشد میگذارند و خوشحال او اگر بر دار بنفس بدهد او بر دانسته شود چه نسبت خواهد بود
بانت خاردیکه در ای موسی دنیا اندکست و تا خود فانیست نه کجا اثر آن دارد که ثواب و نعمتان در آن بمیرند عقاب جان پس حسرت بدی
کسیست که ثواب آخرت خود را بفروشد بخشیدنی از دنیا که باقی نماند تا آن و بلسد فانی که بزود در برطرف شود پس چنان باش که من میگویم
موجب شد صلاح است ای موسی هر گاه ببینی تو انگر را که رو بتو آرد بگو گناهی کرده ام که عقوبت آن در دنیا من رسیده است و هر گاه بینی

که پریشانی بتو رو کرده است بگو مرحبا بشعار صالحان و مباشر چیزی رشته کار و مباش قرین دشمنان سنگکاران ای موسی هر چه چند در از
آخرت نیست و چیزی که در دنیا از تو باز کنند و بر خرش تعب و آخرت نیز نیز و در غیر سازند ای موسی کتاب من از بلند بر تو میزند نگاه کن
تو کجا خواهد بود پس چگونه با این حال دیدار بجواب میرود و چگونه جامهٔ لذت زندگی دنیا را می پوشد اگر تو بدانی که صد تا در غفلت مانده اند
و ساعت شفاوت خود کرده اند و شمه تو ای بیای ادراک کرده اند و باز کرده اند آنچه در کنار کنند آنچه مرغ می آید صد بار ای موسی هر که بنگرد
مرا که بخواند مرا چند گناه کرده باشد بعد از آنکه توبه کند برای من که رحم کننده ترین رحم کنندگان و مستجاب کننده دعای مضطر امر و بطاعت
بر طرف میکنم و من با تو بدل میکنم و لطف را بعد از بلا میدهم و در مواند عمل اشکر میکنم و جزای بسیار میدهم و عفو میکنم با هم خواهد
دایم عزیز قادر بر هر که پناه بتو آورد و بسوی تو ملتجی شود و از گناه کاران نیکو خوش آمد و بکنار ترین ساختم او زود آمده و در ساعت عزت کرم
بر درگاه عالیه از ما آنکه شاد باش که خلق و بدات را بتول میکند و از برای ایشان طلب مغفرت میکند و با ایشان مانند یکی از ایشان باش
برایشان نگیر و زیاد نگیر نعمتی که من بتو داده ام و بگو بایشان که سوال کننده از من فضل و رحمت مرا که کسی غیر من مالک فضل و رحمت نیست
و من صاحب فضل عظیم خرشاحال تو ای موسی بپناه خطاکاران و برادر گناه کاران و همنشین مضطران و استغفار کننده برای گناه کاران تو
من نزد تو پسندیده دارم پس مگو مرا با حال پاک و زبان راست که و چنان باش که من ترا امر کرده ام اطاعت امر بکن و نگیر و زیاد نگیر بر
بندگان من بغیر چند که من بتو عطا کرده ام و زن تو نموده است ابتدا انها و تقرب جو پس بر من که من نزدیکم بتو بدرستی که از تو سوال کرده ام چیزی
که در نزد من هست و دانستن آن هست از تو میخواهم که دانی پس دعا و تو استجابت کرده از تو سوال کنی پس من عطا کنم و تقرب جو بی پس من بر سانید
برسانیدن تا که من بر تو فرستاده ام و تا ویلش برای ای تو بیان کرده ام ای موسی نظر کن بر زمین که عنقریب بقبر خواهد بود و در دلهای خود را بگذار
بسوی آسمان که ملک بزرگ عظیم تست و کوبکه بر نفس خود تا در دنیا هستی بترس از مهالک که ترا بسبب هدر بنت دنیا و اهلی سیم
و سنگکار مباش که من در کمین سنگکاران که ملوه نماز برایشان غالب کردم ای موسی حسد را ده برابر جرا میدهم و گناه را یک برابر
از لطف گناه میکنند که این یک را برده برابر زیاد نمیکنند و هلاک میشوند دیگری را در عبادت با من شریک مگر و در دلهای من رسانه
رها شو در مگذر در امید داری که رغبت نمایند و تو ایمان من پشیمان نیز از کردهای خود بدرستی که تا یکی بیشتر از در نزد من میگذرد
و محو حسنات گناهان را محو میکند و تا یکی بیشتر در شانی دلیل میکند و بیشتر گناهان حسنات مرا کرا سیاه میکند و در حدیث بعد از حضرت
صادق ع منقولست که شیطان روزی بنزد موسی آمد و در قوی که او بر درد که خود دعا جاه میکرد بس ملکی بر ملتکه با او گفت چه
کرد داری و او در جنس حالیست بر درد کار خود دعا جاه میکند شیطان تحت امید دارم از او آنچه بجهت امید شتم بدرش کرم در دقوی

که در بهشت بود فرمود که ای پروردگار چرا مرا آزاد که حق تو را با موسی مناجاة کرد آنبود که گفت ای موسی قبول نمیکنم نماز را مگر از کسی که متواضع
و فروتن باشد برای عظمت من و ملازم دل خود کرده از ترس من و امید فضل من قطع کند و شب بیدار و روز حلال که مضطر بر گناه و حق
اولیا و دوستان مرا بشناسد موسی گفت پروردگارا تو اولیا و احبا ابراهیم و اسحق و یعقوب بودند حق تعالی وحی فرمود که این موسی
ایشان را چنین آفریدم و دوستان بندگان تمام را من نبودم بلکه مقصود من آنکسی بود که از برای او خلق کردم آدم و حوا را و از برای او آوردم
بهشت و دوزخ را موسی گفت پروردگارا من فرمود که محمد را احمد نام او است و نام او را از نام خود انتقاق کردم زیرا که
بکنام من محمود است موسی گفت پروردگارا مرا از امت او گردان حق تعالی فرمود که ای موسی تو از امت او هر که باشی و اقرار بنبوت او
و فضیلت اهل بیت او از من بدانی بدرستی که مثل او و مثل اهل او در میان سایر خلق مثل فردوس است در میان سایر بهشتها که گوش
هرگز نشنود و دیده اش متحیر نمیشود و بس کسی که ایشان را بشناسد برای او نزد خدا و ایشان را بدیدم و نزد ما یکی
نوری قرار میدهم و اجابت او میکنم بدانکه مرا بخواند و عطا میکنم او را و بدانکه من سوال کنندگان از موسی هر گاه بنی بر ایشان را که تو
برو گرد بگو مرحبا و خوش آمدی ای شعار شایستگان و چیزی که تو آنکه بر تو رو کرده است بسبب آنکه هیچ گناهی که عقوبتش را بیزد و بعضی
رسانیده اند بدرستی که دنیا خانه عقوبت است آدم چون خطیئه کرد او را بعقوبت کرد او را بدنیا فرستادم و دنیا را لعنت کردم و ایجاد
دنیا است مگر چیزی که از برای من در آن رضای من حاصل شود ای موسی بدرستی که نیکان شایسته من زهد نمودند در ترک آن را اختیار کردند
بعلم ایشان بمن و شناختن ایشان مرا و سایر خلق من رغبت در دنیا کردند بقدر نادانی ایشان نسبت بحق ایشان مرا و هیچ یک از خلق من
دنیا را تعظیم نکردند و بزرگ ندانست که در دنیا عرش کرد و نفوس ایشان بیاد هیچ یک از بندگان من دنیا را حقیر نشمرد مگر آنکه منتفع شدند
از دنیا و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقول است که چون حضرت موسی بن عمران را سعوت کردانیدند و او را برگزیدند در بارگاه ایزد
و تبارک و تعالی از نزد خود خواه بخشید الواح توریة را و کرامت فرمود گفت پروردگارا مرا کرامتی دیگر بخش که کسی را پیش از من چنان کرامتی
نداشته حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که محمد صلی الله علیه و آله بهتر است نزد من از جمیع ملائکه من و جمیع خلق من موسی گفت پروردگارا
اگر محمد صلی الله علیه و آله نزد تو گرامی تر است از جمیع خلق تو آیا در آن پیغمبران کسی گرامی تر از من هست حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی
که فضل آن محمد بر جمیع آن پیغمبران مانند فضل محمد است بر جمیع پیغمبران موسی گفت پروردگارا هر گاه آن محمد چنین است آیا در میان امت
پیغمبران امتی بهتر از امت من هستند که بر ایشان سایه فکند کردانی و من و سلوی بر ایشان فرستادی و دریا را برایشان شکافتی
حق تعالی فرمود که ای موسی مگر نمیدانی که فضیلت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر جمیع امتها مثل فضیلت آن حضرت است بر سایر خلق من موسی گفت
پروردگارا چه بودی که اگر ایشان را من میدیدم حق تعالی وحی فرمود که اگر ایشان را می دیدی در این وقت هم مرا ایشان نیست و لیکن ایشان را
در بهشت ترا عدن و فردوس خواهی بود در حضور محمد صلی الله علیه و آله که در نزد من ای بهشت خواهند کرد و بدان تا ایشان بنعیم خواهند بود
با هیچ ای سخن ایشان را بشنوا گفت ای خداوند حق تعالی فرمود که نزد من آب هست که هرگز دست بر میان نمیرسد و لیکن تو را بیاشامی
جلیلی چون موسی چنین کرد حق تعالی فرمود که ای محمد پس همه جوابگفتند بقدرت الهی بهشت بدان و شکم در آن بنیاد الله الحمد
لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک پس حق تعالی اجابت استماع ایشان کرد انداز دوزخ
ندا فرمود که ای امت محمد قضا و حکم من بر شما آنست که رحمتی من بر شما غالب است بر غضب من و عفو من بشما رسیده است پس بشتابید
برای خلایق بدانکه مراد ما کنید و عطا کردم بشما از آنکه از من سوال کنید هر که از شما بنزد من آید که شهادت دهد بر آنکه
دهد که محمد بنده و رسول من است و صادق است در گفتار خود و محق است در گرد خود و شهادت دهد که علی بن ابیطالب برادر و وصی
و خلیفه آنحضرت است و التزام کند اطاعت علی را چنانچه التزام کرده است اطاعت محمد را و شهادت دهد که دنیا و دوستان بر گزیده
معصوم او که بجهت معجزات خداوند دلایل حجتهای او و بعد از ایشان عمارت نمایند ظلمهای خدا بندگان را داخل بهشت کردانم هر چند که او را
کف دریاها بیش از پس چند خدا سعوت کرد انید پیغمبر صلی الله علیه و آله را آنحضرت و حق تعالی فرستاد که و ما کنت بجانب الطور اذ نادینا
یعنی محمد نبودی در جانب کوه طور در وقتی که ما ندا کردیم بامت ترا باین کرامت پس حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله وحی کرد که بگو محمد
سپاس خداوندی را که پروردگار عالمیانست بر این نعمت که مرا مخصوص کردانید باین فضیلت و بامت آنحضرت فرمود که بگو بسم الله الحمد لله
رب العالمین علی ما اختصنا به من هذه الفضایل یعنی سپاس میکنیم خداوندی را که پروردگار عالمیانست بر آنچه ما را بآن مخصوص کردانید
باین فضیلتها و در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت امام رضا بر رأس الجالوت که اعلم علمای یهود بود فرمود که ترا سوگند میدهم
بدرستیکه خدا بر موسی نوشته که یاد توریة ثبت خبر محمد صلی الله علیه و آله باین نحو که خبر رسانید که اشاع پیغمبر شتر سوار نزد خدا
تسبیح و تنزیه خواهند کرد بسیار بسیار تسبیح تا در میدانها تا که بر بی راه پیاده باشند و بر دیه پیغمبر ایشان نامها ایشان را عطا
کرد و بدرستیکه در بهشت ایشان خواهد بود شهرها که انتقام بکشند از ایشان پیغمبر در انتظار زمین از جنس در توریة نوشته است
رأس الجالوت گفت بلی پس فرمود که ای یهود ای موسی وصیت کرد بنی اسرائیل را و ایشان گفت که بزودی خواهد آمد پیغمبری شما پیغمبر بیابان
خلیل او تصدیق کنید و ناصر او شوید یا از برای بنی اسرائیل بر او ایمان آورید زیرا که آن نبی اسمعیل است و رأس الجالوت گفت این سخن موسی را ما انکار
میکنیم اما میخواهیم از توریة بر من ظاهر کنی فرمود که ای انکار میکنی که توریة هست که آمد نوری را که طور سینا در دشتی در بیابان آمده سلیم و

ظاهر شد بر بالای کوه فاران پس نور از کوه فاران بر او دمید و وحی بود که خدا بر موسی فرستاد و بر کوه ساعیر وحی بود که بر عیسی فرستاد و
کوه فاران از کوهها ی مکه است میان آن و مکه یک روز راه است قال مجرست که بر محمد صلی الله علیه و آله فرستاد و این حدیث حسبا طویل دارد
بمناسبت این جزو آوردم اما تمام ذکر کردیم و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که یهود از اسرائیل بخدمت موسی آمدند و سؤال کردند که ای کلیم خدا
سؤال کنید که ما ایشان را از خواهند بر ایشان فرستد و حق تعالی فرستاد حضرت موسی از جانب ایشان این سؤال کرد و اجابت مقرون گردید بر ایشان
تخم گرد و بلخه خواستند تخم بپاشیدند و بار ظلمیدند و بلخه خواستند آمد و حق تعالی استاد و مجنین هر وقت که از این مطلب
می آمد و حق تعالی صنع میکردند می ایستاد تا آنکه نزاع ها ی ایشان بسیار قوی و بلند شد و استدعا نمودند از حضرت موسی که از خدا بخواهد که
سؤال این نفرها را آمدن نزد موسی و این مکالمه کردند حق تعالی فرستاد موسی که من بر ایشان اسرائیل قدر میکردم و بلخه موافق مصلحت ایشان
بود بعمل می آمد و هم ایشان بقدر من اعتنا نمودند الحال ایشان از ابتدا بر ایشان گذاشتم تا چنین شد که دیدید بسبب های صحیح از امام محمد باقر
و امام جعفر صادق و امام رضا علیهم السلام منقولست که در توریة که تغییر نیافته است نوشته است که موسی از پروردگار خود سؤال کرد که
آیا نزدیکی تو نیکو با تو آهسته راز بگویم یا دور باشد که ترا بلند بخوانم و ندا کنم پس خدا وحی کرد که ای موسی من همنشین آنکسم که مرا یاد کند پس موسی
گفت پروردگارا که در سایه تو خواهد بود در روزیکه سایه بغیر سایه عرش تو نباشد فرمود که تو آنکه یاد میکنند پس من ایشان را یاد میکنم و
با آنکه یاد میکنند برای رضای من پس من ایشان را دوست میدارم پس ایشان آنکه هرگاه خواهم عذاب اهل زمین فرستم بر ایشان عمر
پس گفت پروردگارا من چند میکنم که ترا از آن بترسانم تا که ترا از احوال آگاه کنم حق تعالی فرمود که ای موسی بدرستیکه صلاح را یاد کنم که
موجب حال نیکوست **مولف گوید** که شاید مراد حضرت موسی آن بوده که آنکه ابا ادب عادت هرگاه آنست که بر دوش نزدیکان ترا بخواهم
یا بر دوش دوران فریاد کنیم فرمود که من همنشین خود دانید و آهسته بخوانید و اگر نه موسی میدانست که خدا اعلم و علیست به همه چیز نزدیک
و بعد چیز نزدیکتر است و محققست که این سؤال از نه شان جواب خود کرده بود و بنده بعد از امام جعفر صادق
منقولست که حق تعالی وحی فرستاد بموسی که ای موسی چه مانع شده است ترا از مناجات من گفت پروردگارا جلالت تو مرا مانع شده است
از آنکه ترا مناجات کنم آنکه در هان من که از روزه بهم رسیده است بهتر خوشبوتر وحی کرد بسوی او که ای موسی بوی دهان روزه دار نزد من
بوی مشک خوشبوی تر است و بنده معتبر از حضرت امام رضا منقولست که هر چه در قرآن یا ایها الذین آمنوا واقع شده است در توریة
بجای آن یا ایها المساکین است یعنی ای گروه مسکینان و بیچارگان و در روایت دیگر منقولست که در توریة مکتوبست که ای گروه دوستان خدا بدرستیکه
از تو دیر میرسد کنید لهذا حق تعالی در قرآن به بهر خطاب فرموده در سوره جمعه که ای گروه بهر داد کردگان میکنید که شما را دوست دارید پس

پس از تو دیر میرسد کنید کرا راست میگوید و از ابن عباس منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حق تعالی بموسی فرمود که
چرا هر گاه که مناجات کرده بسه نشانه در آمدی موسی جواب فرمود که روشنایی آفتاب و ماه و ستارگان و کلام آدمیان و نشانه
رسول است کلام ایشان از آنچه در کوه آنچه ماه و ستارگان و کلام خداوند عالمیان و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست
که خداوند عالمیان بموسی بن عمران وحی کرد که ای موسی بن عمران من از برای تو بخیل کنم صفت مرا از برای تو بخیل از آنکه کسانیکه امر بزهد شده است
تعیین سازی بکار مشغول شوند و هم آنکه تا دلی که کفر ایمان تو تمام نشده است سبب فرح خود بکس مباش هم آنکه تا دلی که با دشمنی من
نیل نمیشود امید غیر من مداخل مکن و از شیطان مرده است از حضرت صادق ع منقولست که
در توریة چهار کلمه نوشته شده است در پهلوی آنها چهار کلمه دیگر نوشته شده است اما چهار کلمه اول که بیچاره کند اندوهناک را و بیچاره
بر گردیده است غضب الله بر دروغگو و هر که صبر نکند بر مصیبتی که مصیبتی که صبر نکند بر آنکه صبر نکند بر مصیبت و هر که بر مصیبت صبر نکند
و هر که بنزد مال دنیا رود و فروتنی نماید بکند برای آنکه از دنیا بهره برد و فتنه دنیا او را بهره برد و کسی که کنار خود را خوار گرداند
بجز رود بلی سنت از آیات خدا گرده خواهد بود و اما از چهار کلمه دیگر که بجهت میکنی جز امید بیاد و هر که یاد شاه و صاحب اختیار شد بجز بعد اهل
از آن و دیگر که در کارها مشوره با مردم نکند پشیمان میشود و در پشیمانی و اختیار بهم مرگ بر زندگیست و در حدیث صحیح دیگر فرمود که حق تعالی
بموسی وحی فرمود که ای موسی خلق نیافریده ام که دوست تر دارم از بنده مؤمن خود را و ابتلا نمیکنم او را مگر برای مصلحت او و ابتلا نمیکنم
مگر برای مصلحت او و من دانا ترم بآنچه مصلحت بنده مؤمن در آنست پس ابتلا میکنم بنده مؤمن را و صبر میکند بر بلای من و شکر میکند بنعمتهای من و راضی میشود بقضای من
تا بنویسم او را از صدیقان نزد خود هر گاه عمل برضای من کند و اطاعت امر من نماید و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که از جمله کلماتی که
حق تعالی وحی کرد در کوه طور بموسی بن عمران که ای موسی بقوم خود برسان که تقرب نجویند بتقرب جویندگان نزد من بمثل کردن از نزد من و
عبادت نمیکنند مرا عبادت کنندگان بمثل پرهیزکاری آنچه حرام کرده ام و زینت نمیکنند کنندگان بمثل ترک کردن در دنیا چیزی
چند که احتیاج بآن ندارند بدرستیکه من گفت بکسی که بهتر کرده باشد بر آنچه ثواب میدهم ایشان را برای کارها فرمود که ای موسی اما آنکه خوف میبرند
بسوی من بکریستن از ترس من پس ایشان در بلند ترین منازل بهشت خواهند بود و کسی ایشان را در آن مزید شریک نخواهد بود و اما آنکه مرا
عبادت میکنند در تاریکی بجهت من تفتیش اعمال مردم میکنم در قیامت و شرم میدارم از آنکه تفتیش اعمال ایشان کنم و اما آنکه تقرب
میجویند بسوی من بترک دنیا پس میدانم که نام ایشان قلم بهشت را که هر جا که خواهند از آن ساکن شوند و در حدیث معتبر منقولست
که نزد موسی گذشته بود که شیطان بنزد آنحضرت آمد و کلاهی در برداشت بر کلاهها از سر برداشت بنزد آنحضرت

آمد موسی گفت تو کیستی گفت ای ابلیس موسی گفت خانه ترا خدا نزدیک خانه هیچکس نگرداند یکدرهم برای چه بر سر کلاست نهادی گفت نهادی
آدم را بر این برنگ که آنی زیرا که آدم را بر ایام موسی گفت مرا خبر ده بدان کدامی که چون فرزندان آدم از بلا بکشند تو بر او مسلط میشوی گفت وقتی که عجب
او بود و عزاخود را بسیار شمارد و گناه خود را کم شمارد بلیس گفت ای موسی هرگز خلوت مگیر از زنی که بر تو حرام است که هر که با چنین زنی خلوت کند
من خود متوجه هر که گردد او میشوم و او را با صحاب خود عهد میکنم و سوگند میکنم تا او را بحبس اندازم و زن را با جداعهد میکنم که هر که با
عهد کند خود متوجه او میشوم و با صحاب خود او را عهد میکنم و سوگند میکنم که گذارم که او بعد خود و فاکند و هر گاه قصد صدقه کند
نزد بعوا او رد هر که قصد صدقه کند با زخود متوجه او میشوم و او را با عوان خود و انمیگذارم و وعده میکنم تا مالت مارم که او را
کم دهد حدیث معجزه حضرت صادق منقولست که در زمان موسی پادشاهی جباری بود و مردم صالحی در زمان او بود بنزد آن پادشاه
برای شفاعت در قضای حاجت مومنی پادشاه شفاعت او را قبول کرد و حاجت آن مومن را بر آورد پس آن پادشاه و آن مرد صالح
در یکدیگر بمردند و مردم از برای مردن پادشاه در بازارها ایستادند تا سه روز مشغول نوحه و تعزیه بان پادشاه شدند و آن مرد در خانه
خود مرده افتاده بود تا سه روز کسی او را خبر نداشت تا آنکه جانوران زمین بدو آمدند و او را خوردند پس موسی بعد از سه روز او را دید و دعا
کرد یا پروردگارا چون بر روی زمین تست او را بان اعزاز و اکرام ذوق کردند و این دوست تست و با تو آن اعزاز افتاده است پس
حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای دوست من اگر آن پادشاه جباری طلبید برای من و مومنی حاجت او را بر آورد آن پادشاه را بجزای آنکه حاجت
دوست مرا بر آورد چنان کردم و جانوران زمین را بر روی این مومن مسلط کردم برای آنکه آن پادشاه جبار سوال کرد و بسند معتبر از حضرت
امام زین العابدین منقولست که حضرت موسی صاحب کرد با حق تعالی که بر پروردگارا کیستند مخصوصان تو که ایشان را در قیامت در
سایه عرش خود جا میدهی در روزی که سایه بجز سایه عرش نباشد پس حق تعالی وحی کرد بسوی او که آنها کسانی اند که دلهای ایشان پاک است از محبت
دنیا و از خواهش گناهان و شک و شبهه در کسی ایشان خالص است از مال دنیا و حق تعالی را میکنند عظمت و جلال من در نظر ایشان و طلب میکنند
آنان را که آنقدر اطاعت من میکنند چنانچه طفل شیرخوار بشیر التفات میکند تا آن که پناه بمساجد من می آورند چنانچه در کسیها پناه بآشیانه
میبرند آنان که چون میبینند که معصیت مرا مردم مرتکب میشوند اندیشه میکنند بلیتی که بخشم آید و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست
که حق تعالی وحی نمود بموسی که ای موسی حق شکر کن چنانچه حق شکر کنست و موسی گفت پروردگارا چگونه شکر کنم چنانچه حق شکر کنست و حال آنکه
هر شکر که کنم آن شکر نیز نعمت تست که مرا توفیق آن کرامت کرده حق تعالی فرمود که ای موسی چون دانستی که از شکر من عاجزی شکر هم نعمت منست
مرا شکر کردی چنانچه حق شکر کنست و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که حق تعالی وحی کرد بموسی که مرا دوست دارد مرا دوست گردان

نزد خلق من موسی گفت پروردگارا میدانی که هیچکس نزد من از تو محبوبتر نیست با دلهای بندگان چگونه حق تعالی وحی فرستاد باو که تعریف کن
بیاد ایشان بیادهای مرا دوست دارند و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که موسی از حق تعالی سوال کرد که اول رفال نفس را که او را دفت
ظهر است با دشمنان بشناسد پس حق تعالی امر کرد باینکه هر گاه زوال شود آنحضرت را اعلام نماید پس روزی از ملائکه گفت که ای موسی زوال شد
گفت چه وقت گفت آفتاب تا این احوال را پرسید یافتاد بی افتاد بی نفس سالم راه حرکت کرد و بسند معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست
که وحی آمد بموسی پرسید که ای موسی یکی از اصحاب تو تا میکند بر تو و سخن ترا بد میشمارند تو میدیدی از او حذر کن گفت پروردگارا من از اینشان
او را بر نشناسانی تا از او حذر کنم حق تعالی فرمود که من بر او عیب کردم سخن چینی و تکلیف میکنم بر آنکه من تا میکنم موسی گفت پروردگارا من چه
کنم فرمود که اصحاب خود را ده کس و ده کس بگیر و قرعه بیندازم میان ایشان قرعه تمام آن ده کس بر روز خواهد آمد که او در میان ایشانست پس
میان آن ده نفر قرعه بیندازند تا بیدا شود چون آمد دید که موسی قرعه می اندازد و او سوار خواهد شد برخاست و گفت یا رسول الله من بودم
که تا بکار میکردم دیگر نخواهم کرد و در حدیث معتبر دیگر منقولست که خضر موسی شخصی را در زیر عرش آلهی دید گفت پروردگارا کیست این
که او را بعزت خود گردانیده تا در زیر عرش خود او را جا داده حق تعالی فرمود که ای موسی که ای عاق بدر و مادر نبود و حسد نبرد بر مردم بآنچه
داده ام او را بفضل خود و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی کرد بموسی که میل مکن بدنیا مانند میل کردن ظالمان و میل
کردن کسی که دنیا را بدر و مادر خود قرار داده است ای موسی اگر ترا سود و گذارم هر آینه غالب شود بر تو محبت دنیا و زینتهای آن ای موسی
ترک کن از دنیا آنچه ترا باز اضطراب خلست و نفس سنگدل در دنیا بسوی آنان که مفتون گردیده اند بدنیا و ایشان را بخود گذاشته ام و بدانکه
هر تنه که هست تحمل آن محبت دنیاست و آنرو مکن حال کسی را که مردم از او رانند اندیشه نماید از آنکه من از او رانند و مکن حال کسی را که مردم
اطاعت او میکنند و متابعت او مینمایند بر غیر حق که آن موجب هلاک او و هلاک اتباع اوست و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست
که موسی بنا جاه کرد که پروردگارا کدام یک از بندگان بیشتر در نفس میدیدی فرمود آنکه مانند مرد در جنت خراب افتاده است و نزد خود را
بیطاقت میگذارد پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسی که چنان عبادت کند فرمود که موکل میکردانم او را ملکی که او را در بهشت عبادت
کند تا مخمور شود پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسی که غسل دهد میتی را فرمود که او را از گناهان بیرون می آید بر هم مانند روزی که از مادر
متولد شده بود پرسید که پروردگارا چه ثواب دارد کسی که تشییع جنازه مومنی بکند فرمود که ملکی چند را موکل میکردانم که ایشان علیهم السلام
که در عشر او راست اندیشه نماید پرسید که چه ثواب دارد کسی که تعزیه فرزند مرده را فرمود که او را در سایه عرش جا میدهم در روزی که
سایه بجز سایه عرش نباشد و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت موسی بر شخصی گذشت که دست بسوی آسمان بلند کرده بود

ودعا میکرد پس موسی بکار خود رفت و بعد از هفت روز باینمکان برگشت و دید که باز دست او بدعا بلند است و تضرع میکند و حاجت خود را
میطلبد پس حق تعالی وحی نمود بموسی که ای موسی اگر دعا کنندگان را تقدیر که تو باشی بفرستد دعای او را مستجاب نمیکنم البته وحی بیاید که من
امر کرده ام که از این راه بیاید بغیر ولایت تو داشته باشد و متابعت تو نماید آیا موسی میخواست که از غیر راه متابعت محمد بخدا برسد و در حدیث
از آنحضرت منقولست که روزی حضرت موسی بجانب کوه طور رفت و شخصی از نیکان امت محمد را با خود برد و چون بکوه طور رسید آن شخص
را نشانید و خود بالا رفت و باسر در کوه کار خود مناجات کرد و چون برگشت دید که آن شخص اسیع در بدن و ریش او خورده است پس حق تعالی
باو وحی کرد که آن مرد را تو زنده کنانیدی خواستم که چیزی نزد من آری همه گناه با او بنشانم و او را بیامرزم و بسند معتبر از امام محمد
باقر منقولست که حضرت موسی وحی نمود که کاش بکی از بندگان من اقرار جرید بسوی من یک حسنه و او را حکم دهم در بهشت که هر چه خواهد
باو بدهند موسی پرسید که آن حسنه کدامست فرمود آنست که برادر خود را در حاجت برادر مؤمن خود و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست
که حضرت موسی با برادر که با خود مناجات کرد و گفت پروردگارا کدام بنده از خلق را دشمن تر میدانی فرمود که آنکس که مرا معتقد داند موسی گفت
پروردگارا کسی از خلق تو هست که ترا معتقد دارد فرمود که بلی آنکه طلب خیر از من میکند و من آنچه خیر او در آنست برای او مقدر میکنم پس بان
راضی نمیشود و مرا معتقد میداند و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که در توریة نوشته است که ای فرزند آدم اگر کارهای دنیا خود را
فارغ گردان برای عبادت من تا پر کردانم دل ترا از غنی و اگر خود را فارغ نکنی دل ترا پر کنم از سختی و بعد از این هر کرا معتقد بر حق
نشوی ترا طلب بنا بکذارم و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حبس شد فرعونی بموسی میبیاید پس الاهیت بعد گرفتند در زندان که
از ابی اسیکفت و گفت پروردگارا چرا از من دعوی و ظلم خود را حبس کردی با از برای گناه هستی که کرده ام پس اینک من پیش تو ایستاده ام
مراقب که هستم که خشنود کردی برای گناهان بنی اسرائیل حبس کرده پس فرمودیم ترا برای ایشان طلب میکنم پس حق تعالی باو وحی کرد که ای موسی
سید بی جبر ترا خصوص بوحی و سخن گفتن با او کردانیدیم میان ما و خلق خود گفت نمیدانم برای پروردگار من فرمود که علم من بنده خلق او داده است

وکلام خودم در بیان اشارکه میدانیم که شکستگی و فروتنی و ترحم و تواضع بنده ترا بخدا نزدیکتر میگرداند پس موسی هر گاه ترا میدید از جای برمیخاست
میخواست تا گوینده راست گوینده چیزی خود را بر زمین میکذاشت و از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که در الواح نوشته
بود که شکستگی مرا بجا بیاورید خود را تا ترا از بلاها و نقمها که باعث هلاک عیش و نگاه دارم و عزت را در دنیا و ترا زنده دارم بعزت دیگر
و بعد از انقضای زندگانی دنیا ترا زنده کنم کرامت کنم ترا بزندگانی بهتر و بسندهای معتبر منقولست که اسم اعظم هفتاد و سه حرف است و محمد
از خدا بموسی عطا فرمود و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که در توریة نوشته است که ای فرزند آدم مرا یاد کن در وقتی که در

غضب کنی ترا یاد کنم در هنگام غضب خود پس ترا هلاک نکنم در میان آنها که هلاک میکنم و هر گاه کسی بر تو ستم کند و تو نمیتوانی انتقام
کشیدن من از برای تو بر آنکه انتقام من از برای تو بر آنست از انتقام از برای خود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که حق تعالی بموسی بن عمران وحی نمود که ای پسر عمران حسد ببر بر مردم بآنچه باشان عطا کرده ام از فضل خود و چشم مپندار از نزد من خواهش
بوی آنرا بدرستی که حسود را نمی بینی مگر مخالف مرا که من آزاده ام و منع کننده دست ستمگری را که در میان بندگان کرده ام و کسی که چنین
من از او نیستم و او از من نیست و از حضرت امام محمد باقر منقولست که بنی اسرائیل بموسی شکایت کردند که پیش پروردگار ما بیشتر است
پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که امر کن ایشان را بخوردن گوشت گاو و چقندر و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که در توریة
نوشته است که شکر کن هر کرا نعمتی میرساند و انعام کن بر کسی که ترا شکر کند بدرستی که نعمتها زوال نمیباشد هر گاه کفران کنند و شکر نعمت
ایمنی از بلاهاست و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که در توریة نوشته است که هر که زمینی الهی را بفروشد و بعوض آن زمین و آب خود
قیمت آن باطل میشود و از آن منتفع نمیشود و در روایت دیگر از ماست که حضرت موسی بر شهرهای بنی اسرائیل عبور کرد دید که تو لکهای
ایشان پلاسها پوشیده اند و خاک بر سر ریخته اند و برهنه ایستاده اند و آب دیده ایشان بر روی ایشان جاریست پس موسی رحم کرد
بر ایشان و گریست و گفت خداوندا اینها فرزندان یعقوبند بدکاران تو پناه آورده اند مانند کبوتر که بآشیانه خود پناه برد و فریاد میکنند
مانند گرگان و ناله میکنند مانند کسان پس حق تعالی وحی فرستاد بموسی که چرا چنین میکنند و حکم خزانه رحمت من تمام شده است بلکه
من رحم کننده ترین رحم کنندگانم و ملکی را علام حکم ایشان را که من دانایم بآنچه در سینه راست مرا میخوانند و ایشان با من نیست و با
بدنیاست و در حدیث معتبر دیگر فرمود که روزی حضرت موسی با اصحاب خود را موعظه میکرد ناگاه مردی برخواست و برابر خود
دید پس حق تعالی وحی فرمود که ای موسی بگو دلش را برای من شکافته و آنچه غیر خدا در دلش هست بیرون کند جامه چاک کرد جامه فاید ندارد پس فرمود
که روزی موسی با شخصی از اصحاب خود گذشت و او در سجده بود و چیزی از حاجت خود برگشت دید که او هنوز در سجده است پس موسی گفت
که اگر حاجتی تو در دست من میبود از برای تو میآوردم پس حق تعالی وحی فرستاد که ای موسی اگر اندک سجده کند که همه گردنش جدا شود
از او قبول نکنم تا بر کرده از آنچه زنهار نمیخواهم پس آنچه مرا میخواهم **مؤلف گوید** که مملکت که مراد اعتقادات بحق که حق تعالی از او میطلبد
و الله اعلم **فصل یازدهم** در بیان کیفیت وفات حضرت موسی و هرون صلوات الله علیهما و احوال حضرت یوشع و ذکر قصه بلعم
باعور است بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که حضرت موسی مناجات کرد که پروردگارا بمن زامیم بآنچه قضا کرده و مقدر نموده
ایا بزرگ را بعد از او و کوچک خورد را بکشد پس حق تعالی فرمود که ای موسی ایا از من نیستی که من روزی ده و متکفل احوال ایشان نیستم موسی گفت بلی

بر روی کار را ضم تو نیکو کردی و بنیکو گفتی بسند حسن از حضرت صادق ع منقولست که روزی موسی با هرون علیهما السلام گفت که یا هرون بزیر کوه
طور چه بر دانه شدند ناگاه در اثنای راه خانه دیدند که مرد از خانه در خیمه بود و هرگز آنخانه و اندرخت را پیشتر ندیده بودند بر وی
اندرخت دو جامه کرانشده بود و در میان خانه تختی بود پس موسی بهرون گفت که جامه های خود را بپوشان از این دو جامه را پوشی
و داخل این خانه شود بر روی تخت بخواب پس هرون چنین کرد و چون بر روی تخت خوابید حق تعالی قبض روح او نمود و خانه با درخت
و تخت باسمان رفت و موسی بسوی بنی اسرائیل برگشت و ایشان را اعلام کرد که حق تعالی قبض روح هرون نمود و او را باسمان برد بنی اسرائیل
گفتند مردی میگوئی تو او را کشته برای آنکه ما او را دوست میداشتیم و او بما مهربان بود پس موسی محزون شکایت کرد الی الله از ایذای بنی اسرائیل
نسبت باو پس حق تعالی ملائکه را که هرون را بآسمان فرود آوردند بر روی تختی در میان زمین و آسمان باز داشتند تا بنی اسرائیل او را دیدند
و دانستند که او نمرده است و موسی او را نکشته است و در روایت دیگر وارد شده است که هرون بخواب آمد بر روی تخت و گفت که موسی مرا
و موسی مرا نکشته است و در روایت دیگر معجزه دیگر فرمود که کرسیان برای مردن بدر و مادر میتوانند بر چنانچه موسی برای مردن زندگی کردن
خود را بدر و مادر [illegible] حضرت امام رضا ع منقولست که حضرت موسی بن عمران سؤال کرد که پروردگارا برادرم هرون و او را سایر خدا
بازوی تو ستاد که ای موسی اگر سؤال کنی برای آمرزش گذشتگان و آیندگان هر آینه بیامرزم بغیر از کشنده حسین بن علی صلوات الله علیهما که
البته انتقام از کشنده او خواهم کشید و در چند حدیث معتبر بحسن از حضرت صادق ع منقولست که چون مدت عمر موسی بآخر رسید ملک موت
بنزد او آمد و گفت السلام علیک ای کلیم خدا موسی گفت علیک السلام کیستی تو گفت من ملک موتم موسی گفت برای چه آمدی گفت
آمدم که قبض روح تو کنم موسی گفت [illegible] قبض روح من بکن و حال آنکه باین هان بپروردگار خود سخن کنند الله گفت عیب ندهند تا بتو قبض روح تو کنم
موسی گفت چگونه اند دستهای تو قبض روح من میکنی و باین دستها تو بر پروردگار خود سخن کنند الله گفت عیب ندهند تا بتو قبض روح تو کنم
موسی گفت چگونه اند دستهای تو قبض روح من میکنی و باین دستها تو بر پروردگار خود سخن کنند الله گفت عیب ندهند تا بتو قبض روح تو کنم
و اخذ اصنام جاه کرده ام گفت پس اند دیدهای تو موسی گفت باین دیدها پیوسته بامید بسوی رحمت پروردگار خود نظر کرده ام گفت پس ای کوشها
گفت باین گوشها کلام پروردگار خود را شنیده ام حق تعالی ملک الموت وحی کرد که قبض روح حکیم تا خود اراده کند و ملک الموت آمد و موسی را
بعد از زمانی زنده ساخت پس روزی یوشع را طلبید و او وصیت کرد و او را وصی خود گردانید و امر کرد یوشع را که وصیت را امر بنی اسرائیل موسی را
پنهان دارد و امر کرد که یوشع بعد از انقضای عمر خود دیگری را که خدا اراده وصیت کند قرار دهد و وصیت کند قرار قوم خود غایب شد و در ایام غیبت خود عمر بن سید
که قبر موسی کند موسی گفت میخواهی تو را راهی بکنم بر کند پس قبر گفت بلی پس امانت او کرد تا قبر را کندند و لحد را درست کردند پس آن مرد را اراده کرد که برود
و لحد بخواید باید که درست کرده شده است موسی گفت اول که من بودم که ملاحظه کنم چون موسی رفت در قبر خوابید چند لحظه از نقش چشم

او برداشت تا چون خود را در بهشت دید پس گفت پروردگارا مرا بسوی خود قبض کن پس ملک موت در همانجا قبض روح مرد طاهر کرد و در همان
او را دفن کرد و خاک بر او بخت شد مرد که قبر را کند ملکی بود در صورت آدمی و موی تا نخره در نیه بود پس ندای آسمان ندا کرد که مرد موسی
کلیم خدا کلیم خدا مرده است که نمیرد پس مرد که باین سبب قبر موسی معروف نیست شد بنی اسرائیل موضع قبر آنحضرت را نمیدانستند و از رسول خدا ص
پرسیدند که قبر موسی در کجاست فرمود که نزدیک راه بزرگ نزدیک سرخ پس یوشع ع عبد از موسی پیشوا و مقتدای بنی اسرائیل بود و قیام
بامر ایشان مینمود و صبر کرد بر سختیها و آزارها که از پادشاه جبار بایشان رسید و رسید در زمان او تا پادشاه یا شاه ایشان هلاک شدند بعد
از آن امر یوشع قوی شد و مستقل شد در امر و نهی ایشان و کسی از منافقان قوم موسی حضرت را بعیب کلیم زموسی بود و فریب دادند
و او خود را بشدند و بصد هزار کس بر یوشع خروج کردند و یوشع برایشان غالب شد و جماعت بسیار را تباه کشته شدند و بقیه ایشان
گریختند و از خدا و صفراء دختر شعیب پیر شد پس یوشع بدرگاه گفت که دنیا را تو عفو کردم تا مرا قیامت بغیر خدا موسی املاک تا
و نکاح نیاتم با او بخدا کشیدم و دیدم از تو از قوم تو پس صفراء گفت وا ویلاه و الله که بهشت برای من صالح گشته که داخل شوم هر آینه
خواهم کرد که در اینجا بغیر خدا را ببینم و حال آنکه برده او را در بیابان و بعد از او بر وی او خروج کرده موالف گوید که ملاحظه کن تامل
تا که چگونه احوال ایمه تا بالاحوال انبیا گذشته موافقت بغیر صلی الله علیه و آله خبر داده است باتفاق عامه و خاصه که آنچه
در بنی اسرائیل واقع شده در امت واقع خواهد شد تا مانند دو نای نعل که اهل موافق اند و مانند بدها و علم بحجه ابن حجه و یوشع معاویه بن ابی سفیان
کار بر او امیر المؤمنین معاویه منافق کرد و بعد از آنکه سه منافق بجهت مستقل کرد بدلیل خلافت و بعد از آن دو منافق از امت
ملحد و زبیر با حمیرا زن پیغمبر صلی الله علیه و آله را خروج کردند چنانچه در منافق بنی امیه استخراج زن موسی و بر موسی خروج کردند
و چنانچه آنها مغلوب شدند و صفراء اسیر شد و یوشع در بنی اسرائیل انتقام بکشید همچنین امیر المؤمنین و حجر بر ایشان غالب شد و عائشه
اسیر کرد او را بر ایشان انتقام او را بر دختر اصلاح عامه بنی از بعد اعتقاد بن مسعود روایت کرده اند که گفت من از رسول خدا صلی الله علیه و آله
پرسیدم که تر غسل خواهد بود بعد از وفات و فرمود که مجد پیغمبر را و میل صید هلکه گفتم کیست وصی تو یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب
گفتم چند سال بعد از تو یا رسول الله او زنده خواهد بود فرمود که سی سال بعد از من و یوشع بن نون وصی موسی بود سی سال بعد از موسی زنده بود
و صفراء دختر شعیب که زن موسی بود را خروج کرد و گفت من اعلم بامر پادشاهی بنی اسرائیل از تو پس یوشع با او جنگ کرد و لشکر او را کشت
و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی کرد و دختر او بیکه با چند نفر از کسان امت من بر علی خروج خواهند کرد و علی لشکر او را قتل
خواهد کرد و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او نیکی خواهد کرد و در شان او نازل شده است آیه که خدا خطاب بزنان پیغمبر فرموده است

وفرن في بيوتكن ولا تبرجن تبرج الجاهلية الاولى يعني در خانهاي خود قرار گيريد و از خانها بيرون نيائيد و زينت
نوابير و آمد صفراء دختر شعيب است و در حديث معتبر از حضرة امام محمد باقر ع منقولست كه زن موسي ع چون مزد گرد يوشع بن نون
در بر زنانه سوار شده بود كه آن خانه بيت شبيه بنشر و كاو و بلنك و از آنشر كاو آنك ميگويند و در قول مزد زن موسي ع بدرستي
و در آخر در يوشع بر ارفالت شد بسبب يعني از حاضران يوشع گفتند كه او را سياست كنند يوشع گفت چه خوبي بلوي او خواهد است من
حرمت موسي را در حق او رعايت ميكنم و انتقام او را بخدا ميگذارم و در حديث حسن از حضرة صادق ع منقولست كه ملك موت بر موسي
آمد و بر او سلام كرد موسي گفت براي چه آمدي گفت براي قبض روح تو آمده ام اما مامور شده ام كه هر وقت كه اراده كني قبض روح تو
بكنم پس ملك موت بيرون رفت و بعد از مدتي موسي يوشع را طلبيد و وصي خود كرد و او را بقوم خود فايت شد و در مدت غيبت ده زن بيد
بخدا ملك كه قبري ميكندند بر سيد كه از براي كه حفر كنند اين قبر را گفتند والله براي بنده ميكنيم كه بسيار كناه آمديت نزد خدا موسي گفت ميخواهم
كه اين بنده را نزد خدا منزلت عظيم تر بگيرم كه هر كه قبري باين نيكوئي بنديد بودم ملتمس كه گفتند اي بزرگ بنده خدا ميخواهي تو آن بنده باشي گفت ميخواهم
گفتند پس برو و در اين قبر بخواب موسي بر در كاخ خود متوجه شد پس موسي رفت و در قبر خوابيد كه بنشد كه چگونه است پس جاي خود در
در بهشت ديد و ملك را از خدا طلبيد و در همانجا قبض روح او كردند و ملك او را دفن كردند و در حديث معتبر ديگر از مورد كه عمر موسي بيست و
شش سال بود و عمر هرون صد و سي و سه سال بود و در حديث صحيح ديگر مورد كه شب سي و يكم ماه مبارك رمضان شب است كه موسي بعمران
در اين شب از دنيا رفته اند و در اين شب عيسي را باسمان بردند و در اين شب موسي از دنيا رفت و بسند معتبر از امام محمد باقر ع منقولست كه
كه امير المؤمنين صلوات الله عليه شمشير بدست شد هر شمشير كه آنرا زدي زهر مي رسيد اشتند از زير شمشير تا زه ميخوسيد تا طلب عيد هيچ يهودي
كه يوشع بن نون در مراشب شهيد شد و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست كه موسي ع وصيت كرد بيوشع بن نون و او را وصي خود كرد و بعد
و يوشع بن نون بعد از هرون و موسي خليفه خود كرد و او را و فرزندان خود و فرزندان موسي و هرون بعد از آنكه تعيين خليفه و امام
از جانب خداست و كسي را در آن اختياري نيست و در بعضي از روايات معتبره مذكور است كه چون موسي و هرون عليهما السلام در بنده بر رحمت الهي
ناظر گرديدند حضرت يوشع بن نون را اهل را برداشت و بيت المقدس بجانب عمالقه رفت و بهر شهري از شهرهاي شام كه ميرسيد فتح ميكرد تا آنكه
بلقا و ايلياء و انجا پادشاهي بود كه او را بالي ميگفتند و مكر بميان يوشع و ايشان جنگ شد و هيچ از ايشان كشته نشد و چون از سبب ايشان
پرسيدند گفتند در ميان ايشان زنيست كه او عزيز دارد و بان سبب كسي از ايشان كشته نميشود پس ايشان سلاح كرد و كذاشت تا شهر
رسيد چون پادشاه آن شهر ديد كه بجنگ تاب مقاومت يوشع ندارد فرستاد و يوشع بن نون را طلبيد كه او اسم اعظم داشت كه ايشان

غالب شوند چون يوشع بر حمار خود سوار شد كه نزد پادشاه رود حمارش از سر در آمد و افتاد و گفت مرا چنين كردي اي حمار بعد از
خداوند حمار بگفتار آمد و گفت چگونه بسر بنيام و اينك جبرئيل حربه در دست دارد و ترا نميگذارد تا كه بر ايشان ظفر
و اين سخن در او تاثير نكرد و باز رفت و چون بر در پادشاه رفت پادشاه او را تكليف كرد كه اسم اعظم را بخواند و نفرين كند بر قوم يوشع بن نون
گفت بغير خدا هرچه ايشانست و عزيز در ايشان تاثير نميكند و ليكن من از براي تو نذر ديگر ميكنم تو زنان بسيار بفضول از تنگ
و بيمانه خريد و فروش ميان لشكر ايشان بفرستي كه بر مردان در آيند تا ايشان زنا كنند زيرا كه زنا در ميان هر گروهي كه بسيار
شود البته خدا طاعون را بر ايشان ميفرستد و چون چنين كرد و قوم يوشع زنا و بسيار كردند حق تعالي وحي كرد بيوشع كه ايشان
چنين كردند و مستحق غضب ميشوند اگر مخير ايشان و اگر مخير ايشان را بتحقيق هلاك ميكنم و اگر خواهي ايشان را هلاك
ميكنم بر اك زدند يوشع گفت بر روي كار ايشان فرزندان يعقوبند و دوست نميدارم كه دشمن بر ايشان مسلط شود و غيور كه
تجلي بهيزند الميكن بر اك رود و اگر خواهي ايشان را عذاب كن پس در سه ساعت در هفتاد هزار كس از ايشان بطاعون مردند و در روايات
عامه و خاصه مذكورست كه بعد از آنكه يوشع با ايشان جنگ كرد و نزديك شد كه بر ايشان غالب شود و آفتاب فرو رود پس يوشع دعا
كرد تا حق تعالي قدرت كامله خود آفتاب را بر گردانيد تا ايشان غالب شدند و آفتاب فرو نرفت چنانچه براي امير المؤمنين صلوات الله عليه و
سخير خورشيد بر ايشان آفتاب برگشت و بسند معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست كه حق تعالي بيوشع بن نون امر اعظم را داد بود و ديوان اسم اعظم
هر دعا كه ميكرد مستجاب ميشد پس بجانب فرعون رسول كرد و چون فرعون خواست كه آسيه و موسي و قوم موسي بيايد از نيل است دعا كرد كه دعا كند
تا موسي و اصحاب او را خدا بسر نايد فرعون بر ايشان برسد پس يوشع بر حمار خود سوار شد كه از پي لشكر موسي برود حمارش ابتناع كرد و در هر قدمي
مزد و نيزت پس خداوند حمار را سخن آورد و گفت اي يوشع چرا مرا ميزني ميخواهي مرا تربيا يا كه نفرين كني بر مغير خداوند كرده مومنان پس اين
كه آن چيزي را كشت و اسم اعظم از او جدا شد و از خاطر او محو شد بجهت آنچه حق تعالي قصه او در قرآن فرموده است و اتل عليهم نبا الذي
آتيناه آياتنا اي محمد بخوان بر قوم خود خبر آنكس را كه با و عطا كرديم آيات خود را يعني حجتهاي ما و برهانهاي خود را يا اسم اعظم را فانسلخ
منها فاتبعه الشيطان و كان من الغاوين پس بيرون آمد از آن آيات و از علم و اسم اعظم از او سلب شد پس تابع شيطان كرديد
پس بود از گمراهان و لو شئنا لرفعناه بها و لكنه اخلد الى الارض و اتبع هويه و اگر ميخواستيم او را بلند ميكرديم بان آيات ليكن او
بزمين كرد و بدنيا رغبت شد و تابع خواهش نفس خود شد فمثله كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث پس مثل او مانند
مثل كسي كه اگر او را حمله ميكني زبان خود را مي ليزد و اگر او را ميگذاري او زبان خود را مي ليزد و روايت كرده اند كه چون يوم مانند بر ايشان

از دهانش او بیست و سیده اش انا یا امیر حضرة تمام رضا فرمود که داخل بهشت نمیشود از حیوانات مگر سه حیوان حمار بلعم و سامری و کلب
و یک گرگ که باشد خواهد او بیاوری فرستاد که چون بر مناره خواهد کند که او ایشان را فرمان کرد و فرمان بیاورد بسر بلعم رفت و در
میدانست که گرگ آمد و بسر او را خورد و آن بیاول آن دهان که شد پس اگر او را خلق بهشت میبرد که آن بیاول را اندهنگ کرد و بسیدها
بیاره شود که چون امیر المؤمنین صلوات الله علیه شهید شد دهان نزد حضرت امام حسن صلوات الله بر مدینه رفت و فرمود که ایها الناس
در مثل این شب عیسی بن مریم با سمان رفت در مثل این شب یوشع بن نون کشته شد و بعد از شب یکم ماه رمضان و شب معتبر حضرة امام رضا منقولست
که شخصی از اصحاب حضرة رسول صلی الله علیه و آله آمده بالمدینة محبت آنحضرة آورد پس حضرة فرمود که مذاکره کنید که هر اصحاب حاضر شوید پس
بر منبر برآمد و فرمود که این آمده است که یوشع بن نون در میان موسی و بنی اسرائیل نوشته است و مضمون نامه این بود بسم الله الرحمن الرحیم بدرستی که بر
خدا بنی آدم دوست بدرستی که بهترین بندگان خدا بر هر جبار کم آمده است و بدترین خلق کسی است که انکشت نمای مردم شده باشد پس کسی
خواهد که او را زیاد کامل داده شود و شکر نعمتهای خدا را کرده شود بر هر روز زیاده بخواند سبحان الله کما ینبغی لله لا اله الا الله کما ینبغی لله
والحمد لله کما ینبغی لله ولا حول ولا قوة الا بالله و صلی الله علی محمد و اهل بیته النبی الامی و صلی الله علی محمد و آله الطیبین
والعشیرة حتی رضی الله و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در زمان بنی اسرائیل چهار نفر مومنان بودند که با یکدیگر مربوط بودند و در زمین
نفر ایشان در خانه یکی از ایشان جمع شدند بر آن یکی بر مصطبه آن چهارم آمد و در زد بر غلام بیرون آمد و از او مرد از غلام پرسید که در کجاست
مولای تو غلام گفت در خانه نیست پس آن مرد برگشت غلام پسر مولای خود برگشت مولا پرسید که کی بود در زد گفت غلام بود و مولا را جواب گفت
که او در این خانه نیست پس صاحب خانه و همچنین از آن سه نفر دیگر پرسید و جواب گفتند و ساکت شدند و پرده را کشیدند و برگشتند از عروس
باز مشغول سخن شدند چند دیگر آمدند و همان بدهان خانه آمد دید که ایشان از خانه بیرون آمدند و آلوده مرده اند پس ایشان را زد
پس ایشان سلام کرد و گفت من همراه شما بیایم گفتند بلی و عذر آمدند و برگشتند و برگشتند را از طلبیدند و آنمرد میان ایشان پرسیدند
و بی اعتبار بود پس ایشان را ماری بیاشد و عذاب ایشان شدند کار کردند که باران خواهد آمد پس شروع کردند بدویدن تا گاه از میان
منادی ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را و من چه بیم رسول خدا تا گاه آتش از میان ابر جلد سلاوان سه نفر را بود و آنمرد پرسان ترسان و متعجب
ماند از آن بلا که بر ایشان واقع شد و سبب آن بلا است پس نشیم برگشت حضرت یوشع بن نون و آمد بقصه در پیش آنحضرت نقل کرد یوشع
گفت که خدا بسبب بر ایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان راضی بود و یوشع او نقل کرد قصه بر خدا گذشته را پس آنمرد گفت من ایشان را حلال
کردم و عفو کردم از ایشان یوشع گفت اگر پیش از نزول حی بود قتل میکرد حلال کردن و عفو کردن تو و الحال بر او بیانا بیل نمیکند و شاید

آخرت نفع نبخشد و در روایت کرده اند که حضرت یوشع صد و بیست سال زنده و کالب بن یوفنا را بعد از خود وصی و خلیفه خود کردانید

باب هم در بیان قصه حضرة حزقیل است حق تعالی در قرآن مجید فرموده است الم تر الی الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف
حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون و ایا نظر نمیکنی
بسوی قصه آنجماعتی که بیرون رفتند از خانهای خود و ایشان چند هزار کس بودند بعد از مرگ خدا ایشان را گفت بمیرید پس زنده
کرد ایشان را بدرستی که خدا صاحب فضل و احسان است بر مردم ولیکن اکثر مردم شکر او نمیکنند شیخ طبرسی و غیر او روایت کرده اند که
ایشان کروهی بودند از بنی اسرائیل که گریختند از طاعون که در شهر ایشان رخ داده بود و بعضی گفته اند که از جهاد گریختند و بعضی گفته اند که
ایشان قوم حزقیل بودند که پیغمبر خلیفه ای موسی بود بر بنی که خلیفه اول بعد از موسی بود بر میان بنی اسرائیل یوشع بن نون بود و بعد از او کالب بن
یوفنا و بعد از او حزقیل او را ابن العجوز میگفتند زیرا که مادر پیر زنی بود از حق تعالی طلبید بعد از آنکه بر او عقیم شده بود و خدا حزقیل
را عطا کرد و بعضی گفته اند حزقیل ذو الکفل است و او را ذو الکفل گفتند که کفالت و ضامنی هفتاد پیغمبر کرد و ایشان را از کشتن خلاص
کرد و ایشان گفت بروید که اگر مرگ کشته شوید بهتر است از آنکه شما هلاک شوید پس چون بیرون آمدند و از مغیر آنها از طلبید نگفت
رفتند و پس نمیدانم که کجا رفتند و من نه حفظ کرد ذو الکفل را که از ایشان تعزیه بود فرستاد و گفته است که در عدد ایشان خلاف میان
سه هزار و هشت هزار و ده هزار و سی هزار و چهل هزار و هفتاد هزار گفته اند که ایشان بدعای پیغمبر قتل زنده شدند و بعضی گفته اند
بدعای شمعون و اسم شهر ایشان داوردان بود و بعضی گفته اند واسط بود و علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که ایشان از بعضی
از بلاد شام بودند و طاعون در میان ایشان رسید و جمعی بسیار از ایشان از ترس مرگ از شهر بیرون رفتند و در بیابانی فرود آمدند پس یکشب
مردند و چنان بر سر راه مردم بودند که مردم بر سر ایشان میگذشتند و میگریختند بدعای پیغمبر ایشان را زنده کرد و بخانهای خود
برگشتند و عمر ایشان بعد از آن کذشت و بعد از آن بتدریج مردند و یکی بر دیگر افتاده بودند و بسیار حس صنعت که حزقیل را مجهول و
بر سید که آیا پیغمبری در بنی اسرائیل بوده است که در آیات مثل آن نباشد فرمود که نه پس در تفسیر این آیه از آنحضرة سوال کرد و گفت بعد از آنکه
زنده شدند هفتاد نفر ماندند که مردم ایشان را دیدند و هر آنروز نمرده بودند بیکجا آنها را خبر برگشتند فرمود که بلکه زنده شدند و برگشتند بر خانهای
خود سالها شدند و طعام خوردند و زنان نکاح کردند و مدتها زنده ماندند و بعد از آن باجلهای خود مردند و آنها که در این نعمت در رجعت زنده
خواهند شد بعضی خواهند بود مولف گوید که این قصه نیز از شواهد رجعت است بنا بر آن حدیث که مذکور میشود که آنچه
در بنی اسرائیل واقع میشود و علمای شیعه بر خلاف باین آیات استدلال کرده اند و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام

منقولست که جزیره از آید را از ایشان پرسیدند فرمود که ایشان اهل شهری بودند از شهرهای شام و هفتاد هزار خانه بودند و طاعون
میان ایشان بسیار بهم رسید و هرگاه از طاعون ظاهر میشد فوج فوج حرکت میکردند و بیرون میرفتند و مردم بر ایشان بر این منفعت ایشان
نمیماندند بسیار میمردند تا آنکه بیرون میرفتند کمتر میمردند پس ندا که بیرون رفته بودند میکشند که اگر ما نیز بیرون میرفتیم بسیار میمردیم و آنها که
در شهر مانده بودند میگفتند که اگر ما بیرون نمیرفتیم اینقدر زیاده نمیمردند پس برای ایشان برقرار گرفت که چون از طاعون ظاهر شود همه بیرون
بروند این مرتبه از طاعون ظاهر شود همه بیرون روند پس این مرتبه از طاعون که ظاهر شد همه بیرون رفتند و در شهرها بسیار گشتند تا رسیدند
بشهر جزیره که اهل آن شهر همه از طاعون مرده بودند و خانهای ایشان خالی مانده بود و بر دیوارها و خورد آن آتشها فرو آورده بودند و آتشها فرو گرفته
پس حق تعالی فرمود که میرسید و همه در یک ساعت مرده اند و این ایشان استخوان شدند در راه و اهل آن قلعه استخوانهای ایشان را
از سر راه دور کردند و بر یکجا جمع کردند پس حق تعالی پیغمبر زمان بنی اسرائیل که او را حزقیل میگفتند امر فرمود که بر استخوانها
پرسیده افتاد و بسیار گریست و گفت پروردگارا اگر خواهی در یک ساعت ایشان را زنده میتوانی کرد چنانچه در یک ساعت همه را تا شهرهای ایشان را آباد کنند
و بندگان از ایشان بوجود آیند و ترا عبادت کنند یا سایر عبادت کنندگان قدس خدا وحی کرد باو که آیا میخواهی که من ایشان را زنده کنم گفت بلی ای پروردگار
من پس خدا اسم اعظم را باو وحی کرد و فرمود که مرا بنام بخوان تا ایشان را زنده کرد آنحضرت حزقیل اسم اعظم را خواند نظر کرد استخوانها که پرواز میکردند
بسوی یکدیگر تا بدنهای ایشان درست شد و همه یکدیگر نظر میکردند و تسبیح و تهلیل میگفتند پس حزقیل گفت که شهادت میدهم که حق بر همه
چیزها قادر است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که آنحضرت مردی را زنده شدند خدا وحی فرستاد بسوی پیغمبری که
برای ایشان دعا کرد که آب بر ایشان جاری شد و سبب آن چه بر ایشان آب بر نخیزد زنده شدند ایشان بیرون آمدند و از سبب صیاح شایع
شده است که در روز نوروز بر یکدیگر آب میپاشند و سبب آن چه در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در قریه که بر یکی از زنان قریه
تمام کرد و او را باسلام در آورد فرمود که جماعتی از خلق خود بیرون آمدند از طاعون گریختند و مرده اند ایشان را احصا نمودند و گرد ایشان سیاج
ایشان بر خدا ایشان را هلاک کرد و اقدر ماند که استخوانهای ایشان پوسیده و مدتها بود بدن ایشان گسیخته شده و خاک شده پس خدا
و تعالی خواست که قدرت خود را بر خلق خود ظاهر کرد و بعیسی را بر انگیخت که او را حزقیل میگفتند پس دعا کرد و ایشان را زنده کرد پس بلند ایشان
جمع شدند و در دهان ایشان بدنها بر گشت و بهایت مردی که مرده بودند زنده شدند که کسی از ایشان را کم نیافتند و بعد از آن مدت بسیار
زنده گی کردند و بسند معتبر منقولست که حضرت امام رضا خبر حضور مأمون را جائیکه نماز میگفت تمام کرد فرمود که اگر عیسی بن مریم
بر آن میگوید که از خدا خواسته که مرده زنده کرد پس بسیح هم کرد آنچه عیسی کرد و امت او نخواندند و حزقیل پیغمبر نیز کرد آنچه عیسی کرد و عیسی بجهت

بعد از آنکه شصت سال از مردن ایشان گذشته بود زنده کرد پس حق تعالی خطاب فرمود که ای بنی اسرائیل آنکه
نوبت نسل کن اندوه مخ نفرستاد ایشان را خراب کرد و بنی اسرائیل را کشت ایشان را اسیر کرد و در بابل بخت نصر مبعوث کرد ایشان را
بنی اسرائیل فرستاد و ایشان را زنده کرد ای فرزندان ایشان بعیسی بودند یا بعیسی حاضر نیست بلکه بیشتر بعیسی بودند حضرت فرمود که عیسی را
بر این مرده زنده کرد خدا میداند پس سر و خرقه را بر خدا بیاند بزرگ که اینها بر مرده زنده کرد بدیهی که کرد بهتر از بنی اسرائیل آن شخص
خود که مخفی داشت از طاعون و ایشان چندین هزار کس بودند از ترس مرگ بیرون رفتند ایشان را در بیابان ساعت میراند بعد از آن مرده در ایشان حصاری کردند
و در آن حصار بودند تا بهم شدند استخوانهای ایشان پوسید پس پیغمبر از بنی اسرائیل را بر ایشان گذشت تعجب کرد از بسیاری استخوانها پوسیده
ایشان پس حق تعالی باو وحی کرد که میخواهی ایشان را برانگیزم تا تبلیغ رسالت خود با ایشان بکنی گفت بلی ای پروردگار من پس خدا وحی فرستاد
بسوی او که ندا کن ایشان را آن مرد ندا کرد ایشان را که ای استخوانهای پوسیده برخیزید از خدای عزوجل آنچه در زنده شدن و برخاستن دعا
از سرهای خود میانداختند **مؤلف گوید** که از این روایت ظاهر میشود که آنچه اعتراف کرده بود که بعضی از آنها ظاهر گردیده بود که حزقیل
زنده کرده بود حزقیل گفتند او بخت نصر را زنده کرده و این مخالف حادیث گذشته است و ممکن است که حضرت امام رضا خبر میداده مولف
در کتاب مشهور بوده بر بیان فرموده بر اینکه حجت بر او تمام بود و در عبارت این حدیث تغییر تکلیفی میتوان کرد که مراد از حادیث گذشته
و نسبت بعد از امام مجوز باشد منقولست که جوزا پادشاه بقصد خراب کردن بیت المقدس لشکر کشید و بیت المقدس را خراب کرد و مردم بنی اسرائیل
شدند بر این نفع از زاهد و رفع این بلیه بسوی آنحضرت استغاثه کردند حزقیل گفت سابقا مشیت پروردگار خود در این باب صادر گشته
غیب بسبب برای رفع این بلیه بدگاه فاضی الحاجات مناجات کرد و حق تعالی باو وحی نمود که من کفایت شر ایشان را کردم بر حضرت ملکی که آنها مرگ
بر هر آنکه نفس را بر ایشان را بگیرد پس هر مرد وحی بسوی حزقیل فرستاد و خود را خبر داد که ایشان را خدا هلاک کرد چون این سر ایشان را بر حزقیل
رفتند دیدند که ایشان همه مرده اند پس حق تعالی حزقیل را پرسید و مرده خالی کرد از اینکه چه وقت میان زنده شدن ایشان و بیان حیات قرار گرفت
آنحضرت بدرگاه پروردگار خود بسیار زاری کرد و پس خضوع و تذلل کرد در درگاه حق تعالی و بر درگاه حق تعالی استغاثه نمود بر ایشان
آنحضرت پس حق تعالی باو وحی کرد که شیر درخت انجیر را بگیر و بر سینه خود بمال حزقیل چنین کرد آن درخت را بمالید **مؤلف گوید** که از این حدیث و از حدیث
سابق بر این معلوم ظاهر میشود که حزقیل بعد از حضرت سلیمان بوده است خلاف آنچه مشهور است میان مفسران که نزدیک بزمان حضرت عیسی
بوده و خلیفه سیم آنحضرت بوده است و نسب حضرت صادق منقولست که حزقیل در عهد فرعون سعوفه که خبر داده فلان پادشاه که
قاتل فلان زن جبیر را پس حزقیل بزندان پادشاه رفت و رسالت خود را باو رسانید پس آن پادشاه دعا کرد بر او و بخت نصر و تذلل کرد در درگاه خدا

تا از تخت خود بزیر افتاد و گفت پروردگارا القدر مرا بر این اندازه که فرزند ملایم بزرگ شود و او را جانشین خود کردانم پس خود را دید که دیگر خرقیل
که پروردگار بود پادشاه بود که عمر او پانزده سال بود و او را خرقیل گفت پروردگارا بهر که تو مرا بفرزند نشنیده اند و چون زیاده از آن بر پروردگار
چون خواهند کرد چون مرا وحی کرد و او که تو بنده آنچه میکریم حینیا لشوی پروردگار تبلیغ رسالت من او کس باب پانزدهم
اسمعیل که خدا اراده قرآن صادق الوعد نامیده است چون مذکور فرموده است که واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد
رسولا نبیا وکان یامر اهله بالصلوة والزکوة وکان عند ربه مرضیا یعنی یاد کن اسمعیل را در قرآن بدرستیکه صادق الوعد
پیغمبر فرستاده بود و او امر میکرد اهل خود را بنماز کردن و زکوة دادن و نزد پروردگار خود پسندیده بود و در حدیث معتبر از حضرت
امام رضا منقول است که چون مرا پدر من او را صادق الوعد نامیده که با شخصی وعده کرد و بیکسال از برای انتظار وعده او در آنجا کنار
و از آنجا حرکت نکرد و بسبب همین چیز حضرت صادق منقول است که این اسمعیل که چون مذکور او را صادق الوعد نامیده است غیر اسمعیل فرزند
ابراهیم خلیل است علیه السلام بلکه پیغمبری بود از پیغمبران که خدا او را بقوم خود مبعوث کردانید و قوم او گرفتند او را و پوست سر و روی مبارک
او را کندند پس حق تعالی ملکی بسوی او فرستاد و گفت پروردگار عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید که دیدم که قوم تو با تو چه کردند مرا
فرستاده است پس بسوی تو که هر حکم که در باره ایشان بفرمایی من بعمل آرم اسمعیل گفت نمیخواهم در دنیا از قوم خود انتقام بکشم و میخواهم که در حق ایشان
صبر کنم و تا قیامت بحساب بفرزند پیغمبر او الزمان صلوات الله علیهم چون مرا بر پیغمبری فرزند آنحضرت بمرتبه داشته باشم و بسبب همین معنی
منقول است که پیر عجلی از حضرت صادق سوال کرد که اسمعیل که چون مذکور او را صادق الوعد نامیده است اسمعیل پسر ابراهیم علیهما السلام است یا غیر او است
مریم میگوید که اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود که اسمعیل پیش از ابراهیم بر رحمت الهی واصل شد و ابراهیم بجهت خدا بود و صاحب شریعت نبوت
بود و در زمان او پیغمبر مرسل دیگر نمیتوانست بود پس چون اسمعیل پیغمبر و رسول نتواند بود بلکه پیغمبر بود اما رسول نبود و اسمعیل که خدا در این آیه
فرموده است پسر خرقیل پیغمبر است چون مبعوث او را مبعوث کردانید بر قوم او پس تا بیست کردند او را گرفتند و او را مبتلا پوست سر و روی او را کندند
پس حق تعالی بر ایشان غضب کرد و سلطان ایشان ملک عذاب را بر او فرستاد و آنحضرت چون مورد ماسکت از اسمعیل پیغمبر سلطان ایشان ملک عذاب را
مرا بسوی تو فرستاده است که قوم ترا بانواع عذابها معذب کردانم اگر خواهی اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست ای سلطان ایشان چون مبعوث
وحی کرد که چه حاجت است بایشان گفت پروردگارا ترا بیمان کردی از برای خود بر پروردگار پیغمبر و برای او وصیا
بلایت حق خود را بخلق خود ایا بخدا نصاب احسن علی صلوات الله علیهما اعدا از پیغمبر خود خواهند کرد و با تکبر دعوی دارد که امام حسین
بر کرد ایشان که خود را بکشتن کافران حضرت انتقام بکشد پروردگارا حاجت من بر درگاه تو آنست که مرا بدنیا بر کردانی که خود انتقام بکشم از آنانکه

بر حسین کردند چنانچه امام حسین را خواهی کرد باید پس خدا بر من فرمود اسمعیل پسر خرقیل را که او را با حضرت امام حسین علیه السلام
بدنیا بر کردانند در زمان رجعت در حدیث معتبر که منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله که بعد از تصدیق و تصدیق نقل است
که نجس خیر خواهان ما بر دم را حفظ میکنی و بدعا یاد میکنی و نفع بیرادران مسلمان خود میرسانی پس فرمود که علیه بن حسین فرمود که
آنکسی بود که نزد پادشاه سوی جرایح مومنان میکرد و بدی یکی از عباد نزد پادشاه میرفت برای کار سازی مومنی پس مرا با اسمعیل
پسر خرقیل اعلام کرد و گفت از آنچه حرکت ملک نامی بود و نزد کردم و چیزی نزد پادشاه رفت و وعده را فراموش کرد و اسمعیل انتظار وعده او
در آنکار نمانده پس خدا از برای او چیزی جاری کرد و گیاهی روانید که از آن گیاه و آب مخیر دوی شامیدند و بر زمین افتاد که برای پادشاه
پس مرد زمان پادشاه بغیر سیر و تنها سوار شد و از عابد او سوار شد تا آنکه رسید که اسمعیل در آنجا بود پس آن عابد بحضور اسمعیل
گفت تو هستی آنچه ای گفت تو گفتی که از آنچه حرکت کردم بر من بزرگ حرکت کردم پس بسبب حرمت امر اصادق الوعد نامیده پس مرد بسیار پادشاه
هم بود گفت ای پادشاه این مرد میگوید که در این حدیث در آنمکان از آنجا است من فکر بر این مکان نکرده ام او را در آنجا اندیده ام
اسمعیل با او گفت که اگر دروغ گوی بر خدا از چیزهای شایسته که بتو داده است تعقیب از تو برداشت پس در همان ساعت تمام دندانهای
آن جبار فرو ریخت پس از جبار پادشاه گفت که من دروغ گفتم و افترا کردم بر این بنده صالح از او التماس کن که دعا کند که خدا دندانهای
مرا بحق کرداند که من مرد پیری شده ام و بدندان محتاج چیزی از پادشاه التماس کرد اسمعیل گفت دعا خواهم کرد پادشاه گفت الحاح
دعا کن گفت سجود دعا خواهم کرد چون سجده شد دعا کرد تا خدا دندانهای آن مرد را باو برگردانید پس حضرت صادق فرمود که بعد از وقتها
از برای دعا سجود است چنانچه حق تعالی مدح جماعتی فرموده است که والاسحار هم یستغفرون یعنی در سحرها ایشان طلب آمرزش میکنند
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که اسمعیل پیغمبر خدا بخشی از وعده مرد صفا که در صفا که مرد صفیت در حوالی یکدیگر برای انتظار وعده او
یکسال در آنجا ماند و در آنوقت اهل آنکه آنحضرت را طلب میکردند و نمیدانستند که در کجاست آنکه شخصی بآنحضرت رسید و گفت ای پیغمبر خدا
ما بسوی تو شتافتیم و هلاک شدیم چرا از آنکه کرده که آنحضرت فرمود که ظالمان اهل آنجا بر من فرمود که سبب آنکه از آنجا حرکت
نکنم تا او بیاید اهل آنکه که ابر خبر را شنیدند نزد آنحضرت طالب و گفتند ای پیغمبر خدا با پیغمبر خدا وعده کرده و خلاف وعده او کرده
و بیک ترتیب انداخته آنمرد بمجلس آنحضرت شتافت و بزیان بمجلس آنحضرت گفت ای پیغمبر خدا و اقعه که در وعده او را فراموش کردم آنحضرت فرمود
که والله که می آمد در همین فرسخ میماندم تا بیرم و از آنجا مبعوث شوم لهذا فرمود است که واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان
صادق الوعد باب شانزدهم در بیان قصص الیاس و یسع و الیاس که علیهم است ابن یاسر بن مرحمة الله از نبی الیاس و ایشان که

مستغرق

لحضرت یوشع بن نون بعد از حضرت موسی علیهما السلام بنی اسرائیل را در تمام بلاد
خاورمیان ایشان را قسمت کرده و یک سبط ایشان را بعلبک فرستاد و آن سبطی بودند که الیاس پیغمبر از آن سبط
بود پس حق تعالی الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید و در آن وقت پادشاه شهری بود که آن بعلبک ایشان را گمراه کرده بود پس پیغمبر
یعنی که انوا بعلا مسکنون بخانه حق تعالی صنم مانند که و آن الیاس بن الیاس بن یاسین که الیاس از بعلبک آمد و سخن
فهمیده بود و اختلاف بقوم الا تتقون و در وقتی که گفت بقوم خود که آیا می پرستید بت را از علامت خدا اند و ترک میکنید
احسن الخالقین را یعنی آفریننده و بهترین آفریننده را و ترک میکنید عبادت بهترین آفریننده را الله ربکم و رب آبائکم الاولین خدا و پدران شما
که پروردگار شما است و پدران گذشته شما فکذبوه پس الیاس را تکذیب کردند و سخن او را باور نداشتند و آن پادشاه زنا جوی بود که
هرگاه که خود غایب میشد از حاجات خود همسایه که در همان روم حکم کرد و آن ملعونه از نسبت شوهر او زنی بود که سید و مهتر بود و آن
دست آن ملعونه را گرفته خواهش کرد و در پی زنی بود پس زنا کار مرد از آن زن زنیه بود و هفت پادشاه از پادشاهان بنی اسرائیل آن زن را که گرفته
بود و فرزند پسر ساخته بود و فرزند آن پادشاه و همه صالح و نیک بودند از اصل و آن فرزند باغی داشت در پهلوی قصر پادشاه که معروف است
آن مخصوص بود در حاصل آن باغ و پادشاه آن مرد را که صالح است پس در یک مرتبه بسفری رفت آن زن فرصت غنیمت شمرد و آن مرد را گرفت
و باغ او را از اهل او فرزند او غصب کرد و باین سبب بر ایشان غضب کرد و خبر شد بر آن خبر را پادشاه نفرین کرد و پادشاه گفت خبر کرد که پیغمبر
الیاس را بر ایشان مبعوث گردانید که ایشان را بعبادت آن پروردگار تا پس ایشان تکذیب کردند او را و رد کردند و اهانت او را رسانیدند
و کنیز او را ترسانیدند و الیاس هر روز بر ایشان و از ایشان بر خدا دعوت کرد و هر چند بسته ایشان را دعوت و نصیحت کرد و طغیان
ایشان زیاده شد پس حق تعالی سوگند یاد کرد که اگر توبه نکنند پادشاه و زنا کاران را هلاک کند و الیاس از میان ایشان
با ایشان پسانید پس غضب ایشان بر الیاس زیاده شد و قصد کشتن و تعذیب او کردند پس ایشان را گرفتند و بصعب ترین وجهی ایشان را پادشاه
بیاید و صورت و صیغه او را خبر شد که او را از امیر شد و عزیزتر فرزندان آن پادشاه بود و نزد او پیش فرستادند بعبادت کنندگان بت که ایشان
نزد بت عبادت کنند که فرزند پادشاه را شفا بدهد و نامش بخت پس فرستادند جبرائیل را بر سر کوهی که گذاشتند که الیاس را بخانه بعبادت بت و فریاد
کردند با خبر که بزید و از بزید پادشاه دعا کند پس الیاس آگاه باین آمد گفت خدا مرا فرستاده است بسوی شما و بسوی پادشاه و سایر اهل
شهر فرستاد بیا بت پرستان که خدا را خدا صنم پادشاه و بگو سدکه من خدا را پرستیدم که هیچ خدا نیست صنم پرستان
بنی اسرائیل که ایشان را آفریده ام و ایشان را رزق میدهم و نمیدهم رزق و روزی ایشان را و قوت ایشان را از غیر من طلب کنید

پس چون برگشتند بسوی پادشاه و قصه را با او نقل کردند پادشاه در خشم شد که گفت او را که دیدی بیا و لیکن بیرید و بیندید و زنجیر
بیاورید که او را بشمشیر کشتند چون زنجیر آوردند بیم ترسی او در دل افتاد که نتوانستیم او را گرفت پادشاه بخواه نفرین او قوی شجاعان لشکر خود را
طلبید و گفت بروید در آن اثر ما که بشتابید که ما بتو ایمان آورده ایم تا بنزد شما بیاید و بعد از آن بگیرید او را و بنزد من بیاورید پس آن جماعت
نفرین کرده بالا نقدر و بالطرف که صفر قرار شدند و او از بلند او را ندا میکردند که ای پیغمبر خدا ظاهر شو از برای که ما بتو ایمان
آورده ایم و در آن وقت الیاس در بیابان بود و چون صدای ایشان را شنید بطمع افتاد که شاید ایمان بیاورند گفت خداوندا اگر ایشان
صادقند در آنچه میگویند مرا حضرت فرما که بنزد ایشان بروم و اگر دروغ میگویند کتابت شر ایشان را بمن بگردان و آتشی فرست
که ایشان را بسوزاند و هنوز دعا و التماس تمام نشده بود که آتشی بر ایشان نازل شد و همه سوخت و چون خبر ایشان بپادشاه رسید
خشم او زیاده شد که کاتبه زن خود را که مومن بود طلبید با او چون همراه کرد و بار کرد که الحال وقت آن شده است که با الیاس
ایمان بیاورم و توبه کنم بتو و الیاس را بیاور که ما را امر می کند بآنچه صواب و رضای پروردگار ماست و امر کرد قومش را که
ترک بت پرستی کردند و چون کاتبه و آنجماعت که با او بودند بالا رفتند آن کوه که الیاس در آنجا ساکن بود کاتبه الیاس را ندا کرد الیاس
صدای او را شناخت حق تعالی باو وحی فرستاد که برو بنزد برادر شایسته خود و بر او سلام کن و با او مصافحه کن چون الیاس بنزد آن
کاتبه مومن آمد قصه پادشاه را و نقل کرد گفت میترسم که اگر بروم و ترا بنزد من بکشند پس حق تعالی وحی فرستاد بالیاس که آنچه پادشاه
بتو پیغام کرده است همه حیله و مکر است میخواهد که بر تو دست بیابد و ترا بکشد و آن مومن را که آن زن مسلمان را همراه
که او مشغول بعزیزی او شد و قصه را بآن مومن رسانید پس چون که آن جماعت بنزد پادشاه برگشتند در فرزندش عظیم شده بود و
سر او را بر آورده بود اگر گفته بود در باب ایشان نپرداخت الیاس بلاست بیجا چون در کشتن تعدی از حد زیاده که چون پادشاه پسر فرزندش را کشتن فرمود
از آن کاتبه سؤال کرد آن گفت من الیاس را یافتم پس الیاس را نزد او آورد و یکسال نزد او ماند و یونس بن متی نیز بنزد پادشاه بود و یونس متولد شده بود
پس الیاس را برگشت بر جای خود و تا گرفت شد آن زمانی که از برگشتن الیاس گذشت یونس عم را مادرش از شهر گرفت و فوت شد پس مصیبت
آن زن عظیم شد و در طلب الیاس برگشت و در بیابان گردید الیاس را یافت و قصه خود را با او نقل کرد و گفت خدا مرا الهام کرد که پیام
و ترا در درگاه او شفیع کردم زنی که پسر مرا زنده کند و او را بحال اول گردانیده لم و بنزد تو آمده لم و او را دفن نکرده لم و مردم زنده الحق و انتم
الیاس بر سید که چند روز است که پسر تو مرده است گفت هفت روز است پس الیاس هفت مرتبه دیگر آمد تا بخانه یونس رسید و دست
دعا برداشت و مبالغه کرد در دعا تا حق تعالی بقدرت کامله خود یونس را زنده کرد و الیاس بجای خود برگشت و چون یونس چهل سال

از عزیز گذشت بر قوم خود مبعوث گردید و جز الیاس از خانه یونس برگشت و هفت سال بگذشت حق تعالی باو وحی فرستاد که
آنچه خواهی از من سؤال کن تا بتو عطا کنم الیاس گفت میخواهم مرا بمیرانی و بیدرنگ حق مرا بمیرانید و ساعتی از بنی اسرائیل
و از برای تو دشمن صید ارم ایشان را حق تعالی باو وحی فرستاد که ای الیاس این زمان وقت آن نیست که زمین را از اهل زمین از تو خالی کنم و
امروز قرار زمین نخواست و در هر زمان خلیفه از من در زمین میباید که زمین را عطا کنم الیاس گفت پس انتقام مرا بکش
از آنانکه از برای تو امروز شفعی میکنند و هفت سال بایشان باران مفرست مگر بشفاعت من پس قحط در سرتاسر بنی اسرائیل گرفت
و مرگ در میان ایشان بسیار شد و دانستند که از نفرین الیاس است پس نزد آنحضرت استغاثه آمدند و گفتند ما مطیع تو ایم آنچه
میفرمائی پس الیاس از کوه فرود آمد و شاگرد او یسع همراه او و یزید پادشاه آمد و پادشاه از گفت که بنی اسرائیل را قحط فانی کردی
الیاس گفت که ایشان را گمراه کرد ایشان را ترک بیاد شاه گفت پس دعا کن که تا خدا باران بایشان بیارد و چون ثبت شد الیاس بنی اسرائیل را
اجابت او دعا کرد و یسع را گفت که باطراف آسمان بنگر گفت ابری می بینم که بلند میشود الیاس گفت بشارت باد که باران خواهد آمد
بگو که خود را و متاعهای خود را از عزت شدت حفظ کنند پس از آن عظیم بر ایشان بارید بگیاهها برای ایشان روید و قحط از ایشان
برطرف شد و مدتی الیاس در میان ایشان ماند و ایشان بصلاح و نیکی بودند پس از طغیان و فساد برگشتند و انکار حق الیاس کردند و از
اطاعت او تمرد نمودند پس خدا دشمنی را بر ایشان مسلط کرد که پیاده بر سر ایشان آمد تا بر ایشان مستولی شد و از پادشاهان از نسل گشت
و در باغ آن دو حصاری که زن پادشاه او را کشته بود انداخت پس الیاس یع را روی خود گردانید و الیاس را خدا برداشت و لباس نور در او
پوشانید و او را باسمان بالا برد و عبای خود را از میان دو کتف او برای یع نیز انداخت و یع را حق تعالی صفیر بنی اسرائیل گردانید و وحی بسوی او
او فرستاد و تقویت او نمود و در بنی اسرائیل تعظیم او صفیر و نمود و بسیار خسته او هدایت می یافتند و در حدیث معتبر منقولست که فضل بن
عرکه گفت روزی نشسته بودیم در خانه حضرت صادق ع و خواستیم که حضرت بطلبیم و داخل شویم پس شنیدیم صدای بسیار از آنحضرت که
بکلام و کلام صفیر و که عربی نمود تا توهم کردیم که گفت سر بانیست پس آنحضرت را بسیار گریستیم و ما نیز گریستیم پس ظاهر شد
آمد و ما را حضرت صادق ع داخل شدیم پس منع فرمود که فلان تو شوم ما در خانه شنیدیم که شما سخنی تکلم صفیر و میکرد که عربی نمود
ما توهم کردیم که سر بانیست و گریستیم و ما نیز گریه تو گریستیم فرمود که بلی بخاطرم آمد الیاس پیغمبر صلوات الله علیه و او از بعد از عیسی بن مریم
بود پس دعا کرد او در سجده میخواند و آن دعا بزبان سریانی و والله که هرگز ندیده بودم هیچیک از علما بدعا
و نصاری بلکه با فصاحت تمام خواند پس بعربی از برای ما ترجمه نمود و فرمود که در سجود میگفت اتراك معذبی و قد اطعت لك هل حزن

اتراك معذبی و قد عفرت لك فی النار فجمیع اتراك معذبی و قد اجبت لك المعاصی اتراك معذبی و قد اسهر لیلی علی ان یغفر لی ما صنعت
خود را که مرا عذاب میکنی و حال آنکه تشنه بوده ام روزه داشته ام از برای تو در هوای گرم آیا میبینی خود را که عذاب میکنی و حال آنکه روی خود را
نزد تو بخاک مالیده ام آیا بیخود که مرا عذاب میکنی و حال آنکه اشکها از برای رضای تو در ریخته ام آیا بیخود که مرا عذاب میکنی
و حال آنکه شبهای خود را برای تو بیدار میگردانیده ام پس خود باو وحی فرستاد که سر بردار که من ترا عذاب نمیکنم پس الیاس سر بلند
کرد که پرنده که آمد آگر بکی که ترا عذاب نمیکنم پس عذاب کنی چه خواهد شد آیا نمیبینی بنده تو زیر پرده کار من بوحی من وحی کرد
که سر بردار که من دعا کرده ام البته وفا میکنم و در حدیث معتبر دیگر قصه را بعینه مرسی بن اسمعیل از حضرت امام محمد باقر ع روایت
کرده است و در اینجا بجای الیاس الیاسع واقع است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت جعفر صادق ع منقولست که بنی اسرائیل بنی بودند که
آن نعام الیاس و یسع و یوشع بن نون علیهم السلام بوده است و در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام محمد تقی ع منقولست که حضرت
امام جعفر صادق ع فرمود که روزی پدرم امام محمد باقر ع در طواف بود که ناگاه مردی باو برخورد که چیزی بر پر دوشید بود و
آنحضرت را قطع کرد و بر آنحضرت را بخانه که در پهلوی صفا و مروه و نشاند و مرا نیز طلبید و بغیر از ما سه نفر دیگر کسی نبود پس گفت
مرحبا و خوش آمدی ای پیغمبر خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله کبر بدست خود بر سر من گذاشت و گفت خدا برکت دهد در علم و دهد ترا
ای امین خدا بر علوم او و امین از بندگان خود پس برو کرد به پدرم و گفت اگر میخواهی ترا خبر دهم و اگر میخواهی ترا خبر دهم و اگر میخواهی ترا
من سؤال کنم و اگر میخواهی من از تو سؤال کنم و اگر میخواهی من بتو بگویم و اگر میخواهی من بتو بگویم پدرم گفت که همه را میخواهی گفت
پس بتو بگو که در وقتی که من از تو سؤال کنم تو بر چیزی که بتو گویم که در دست غیر از اعتماد دهی پدرم گفت غیر از کسی وصیت کند که در دنیا
و در علم مخالف یکدیگر عمل کرده اند و گمان شود که علم خدا با اختلاف غیبت شد گفت سؤال من چیزی و قدری از آن را برای من بیان
کرد و لکن مرا خبر ده که از علمی که در آن اختلاف نیست کی میداند پدرم گفت جمیع آن علم نزد خداست و آنچه در آن مردم را خلاف است
نزد او صبای پیغمبر است پس آنمرد نقاب را از رو کشود و در دست نشست و شاد و خندان شد و گفت من همین را میخواستم و از برای
این آمده بودم گفتم که علی که مردم را چاره از آن نیست نزد او میباشد پس بگو که آنها بچه فرمود که بدان طریق که پیغمبر
از جانب خدا صلی الله علیه و آله بایشان میرسد و صلاح ایشان میشنوند اما پیغمبر ملک را در وقت سخن گفتن
میدید و ایشان نمیدیدند و ایشان را که او پیغمبر بود و ایشان محدثند یعنی سخن گفته شده ملک اند و پیغمبر عمر اج میرفت و میخواست که
خدا را ببیند و ایشان از آن مدح حاصل نمیشود گفت پس از آن رسول خدا الحال سلام و شرایع از تو میپرسم بگو که علم

اوصیا چرا حلال نیست و ایشان تقیه میکنند و علم خود را مبذل کس اظهار نمیکنند چنانچه پیغمبر صلی الله علیه و آله اظهار میکرد
پس بدیدم خندید و گفت خدا نخواسته است که بر علم خود مطلع گرداند مگر کسی را که دلش برای ایمان امتحان کرده باشد چنانچه سالها
در مکه با مر آلهی صبر کرد بر ازار قوم خود و رخصت نیافت که با ایشان جهاد کند و صدقه بر خود را از قوم خود پنهان میداشت تا خدا
باو رخصت کرد که ظاهر کرد و علانیه بگو آنچه ترا بان امر کرده ایم و اعتراض نمائی از مشرکان والله که اگر بیشتر میگفت البته بود از ضرر ما
برای این گفت که میخواست تقیه بکرد که اطاعت او بکنند و از مخالفت مردم ترسید پس این سبب گفت یا تیر برای این ظاهر نمیکنم که صبر نمیکنم
که اطاعت ما نمیکنند و از عبادت خدا مأمور نیستیم که با ایشان جهاد کنیم میخواهم که بجنگ خود بیفزایم تا قتل که صدق این است ظاهر شود و میگفت
شتر های ابل را در بگشتند از میان آسمان و زمین قطره ای که کافران کشته شده در میان هوا عذاب کنند و بی حساب ایشان را از آن زندها
با نها ملحق کردانند پس آن شخص تیر بر وی زد و گفت این شتر بیزاران شتر بیزاران است و من بیزاران انصار آنحضرت خواهم بود بدیدم گفت بیزاری
آن خدا زنده که محمد را از همه خلق برگزیده است چنین است که میگوئی پس آمد با نقاب خود را بر روی بست و گفت منم الیاس و آنچه از تو بر سیدم
همه را دشوار هیبت احترام و لیکن میخواستم که باعث قوت ایمان اصحاب تو شود و سؤال بسیار بکند آنحضرت کرد و برخواست تا بیدات شد و در تفسیر
حضرت امام حسن عسکری ع مذکور است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله بزید بن ثابت گفت که اگر میخواهی که ایمن گرداند خدا ترا از غرق شدن
و سوختن بخواند در کلمه کرنق پس صبح ایزد عا انجوان بسم الله ما شاء الله لا یصرف السوء الا الله بسم الله ما شاء الله لا یسوق الخیر
الا الله بسم الله ما شاء الله ما یکون من نعمة فمن الله بسم الله ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بسم الله
ما شاء الله صلی الله علی محمد و آله الطیبین بدیتی که هر که سه مرتبه بعد از صبح و عصر بخواند ایمن گردد از سوختن و غرق شدن
و هلاک گردد تا شام و هر که بعد از شام سه مرتبه بگوید از این چیزها ایمن گردد تا صبح و بدیتی که حضرت الیاس علیه السلام آنرا بگوید
ملائکه آسمان میگفتند در هر صبح و چهار از یکدیگر جدا میشوند از کلمات را میخوانند از یکدیگر جدا نمیشوند **مؤلف گوید** که این حدیث
حدیث سایر تر این معنی میشود که حضرت الیاس من ماند حضرت خضر ع در زنده است تا زمان حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه
و **مؤید** این معنی است آنچه شیخ حر بن نمر آشوب رحمه الله از طرق عامه روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله
صلای تهلیل گفتند شنید که شخصی میگفت که خداوندا بگردان مرا از امت مرحومه آمرزیده شده یعنی مغفور از آن صلی الله علیه و آله
پس حضرت بگریه بالا رفت ناگاه مردی سفید موی را دید که قامتش سیصد ذرع بود چون آنحضرت را مشاهده کرد برخاست و دست در گردن
آنحضرت بگریه بالا رفت ناگاه مردی سفید موی را دید که قامتش سیصد ذرع بود چون آنحضرت را مشاهده کرد برخاست و دست در گردن
آنحضرت زد و گفت من همانی که مرتبه خیر و بهترین وقت احلام خیر بودن هفت ماه در این وقت قرآنی از آسمان نازل شد و آمد که انواع و صورتها
در آن بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله با او آنرا ظاهر ساختی پس بود و الیاس علیه السلام بود صلوات الله علیه و نسبت و قرآن حضرت صادق منقولست که

در زمان خود رسل امر مردی بود که او را الیاس میگفتند و سر کرده چهار صد کس از بنی اسرائیل بود و پادشاه بنی اسرائیل بود و پادشاه بنی اسرائیل
بود ندارند بنی اسرائیل الیاس را خواستگاری کرد و آنزن گفت بشرط آنکه تو بر من بعد تو بر میگیرم که حضرت بیعی که بت خود را بیاورم و در خانه تو بپرستم
و پادشاه با کرد و حضرت رسالت مند و آنزن بقبول نمود و با پادشاه بخانه او رفتی بند و آنزن خواستگاری کرد و آنزن را بالبتن خود
خود آورد و آنزن هشتصد نفر از بت پرستان را با خود آورد که در خانه بت پرستید پس الیاس بزن پادشاه آمد و گفت خدا ترا پادشاه کرد
و عمر تو را دراز کرد و عطا کرد و پادشاه بجهت الیاس التفاتی نکرد الیاس را ایشان غفرز کرد که حرمه میگفتند و ایشان را بایشان نیاز پس سه سال قحط شد
در میان ایشان بهم رسید تا آنکه چهار پایان خود را بعد کشتند و خوردند تا آنکه چهار پایان ایشان میگریستند و بالو که پادشاه بران سوار میشد
وزیر پادشاه مسلمان بود و اصحاب الیاس نزد وی پنهان بودند و مهربانی و ایشان را طعام میداد پس حق تعالی وحی نمود بالیاس که بر وی متوجه
پادشاه بشو که میخواهم توبه او را قبول کنم خبر الیاس بنزد پادشاه آمد گفت چکردی الیاس را بگو الیاس را گفت که آنچه ترا بان امر کرده اطاعت
من خواهی کرد گفت بلی الیاس ایمانها از ادراک و اصحاب خود از آنجا که پنهان شده بودند بیرون آورد و نقره جستند و بر خود بلند کاد
که قربانی کردند بزن پادشاه الیاس بدست او را بر بدست او را سوزانید و پادشاه توبه شکر کرد و حلیمهای مرین پوشید تا آنکه حق
تعالی از ایشان برطرف کرد و باران برای ایشان فرستاد و قربانی در میان ایشان بهم رسید و سند و مذاهب حضرت امام رضا منقولست که
باجانبین بصاری فرمود در اثنای حجتی که بر او قائم میکرد که پس بر روی تیه راه میرفت و مرده را زنده میکرد پس گفت که بر شد الحشید
مؤلف گوید که مؤید آنکه الیاس بود الیاس بود که پس بر روی تیه راه میرفت و مرده را زنده میکرد پس گفت که بر شد الحشید
الیاذ کر کرده اند و شیخ طبرسی رفع الله عنه فرموده است که علما اختلاف کرده اند در الیاس بعضی گفته اند او ادریس است و بعضی گفته اند
که از سفیران بنی اسرائیل است نسل هارون بن عمران و پسر عم یسع بوده است و پدر شد پسر فنحاس پسر عیزار پسر هارون پسر عمران بوده
و مسمی بر انیت و گفته اند که بعد از خرقیا او مبعوث شد و بعد از آنکه او را بآسمان رفت یسع مبعوث شد و بعضی گفته اند که الیاس
صحرا هدایت کنندگان و اعانت ضعیفان میکند و خضر در جزیرهای دریاها و هر روز نوروز در عرفات یکدیگر را می بینند و بعضی گفته
که الیاس و الکفل است و بعضی گفته اند که خضر و الیاس یکیست و گفته اند که یسع پسر اخطوب است و اند از الیعیز نمیگفته اند

باب هفدهم

در بیان قصه حضرت ذو الکفل است بسند معتبر از امام زاده عبد العظیم رضی الله عنه منقولست که حضرت امام محمد تقی
نوشت و سؤال نمود که ذو الکفل نام داشت و آیا پیغمبر بود یا نه آنحضرت در جواب نوشتند که حق تعالی صد و بیست چهار هزار پیغمبر
مبعوث گردانید و سیصد و سیزده نفر از ایشان مرسل بودند و ذو الکفل از جمله ایشان بود و بعد سلیمان بن داود علیه السلام مبعوث گردید

و در میان مردم حکم میکرد بنحوی که سلیمان حکم میکرد و غضب نکرد هرگز مگر از برای خدا و عبادت او بود و هم آنست که حق تعالی در قرآن فرموده
که یاد کن اسمعیل و ذوالکفل را هر یک از ایشان از نیکان بودند و این بود مرحمة الله نسبت بدیگر بدایت کرده است که از حضرت رسول
پرسیدند حال ذوالکفل فرمود که مردی بود از حضرموت و نام او عوید بود پدرش ادریس بود و سفیری بیش از او نبود که اهل
بیع میکنند و مردی که گفت که خلیفه من باشد و که بعد از من هدایت مردم نماید بشرط آنکه غضب نباید و جرأت بدیگر شرط آنکه نزد هر
بانگ و شیهه اعیادت بیاید پس خواست که بخشم نیاید پس عوید را برخواست و گفت من بیع از بخش ما اعاده کرده باز آنچنان برخواست و گفت
من میکنم پس بیع فوت شد و خدا عوید را از اعمال او و سفیر کرد تا بیاید و او در اول به میان مردم حکم میکرد و دزدی شیطان با اتباع خود آمد
که کیست که او را از عهد خود برگرداند و او را بخشم آورد پس یکی از شیاطین که او را ابیض میگفتند گفت من آنکار را میکنم ابلیس گفت برو و سعی کن
شاید او را بخشم آوری پس چون ذوالکفل از حکم میان مردم فارغ شد و رفت بخانه خود و خواست که استراحت کند ابیض آمد و مرا زد
که من مظلوم مرد ذوالکفل گفت بگو بزد من بیاید گفت بگفته من بیاید پس آنکسی که خود را باو داد که این نشانه را باو زد که بیاید ابیض رفت
و ذوالکفل امروز خواست تا استراحت کرد و شب هم خواب نکرد روز دیگر چون از قضا فارغ شد و رفت که بخوابد ابیض آمد و فریاد کرد که بر من ظلم کرده است
کسی که آنکس تر بیاورم و قبول نکرد که بیاید پس رفت ذوالکفل گفت که بگذار که استراحت کند که دیروز دیشب خواب نکرده است ابیض گفت
غیر تو من مظلوم مرد میبایاید که رفع ظلم از من بکند پس صاحب رفت ذوالکفل را ملام کرد و ذوالکفل بلعنت باو داد که زود برو و حق را
خود را حاضر کند و امروز نیز خواب نکرد و شب را بعبادت احیا کرد و چون روز هم از قضا فارغ شد و برخاست خواب رفت که بخوابد
ابیض آمد و فریاد کرد که زاده ترا حقم قبول کرد پس آنحضرت برخواست و از برای او بیرون آمد و دست او را گرفت و حق او را داد شد
مردم بسیار گریه کردند و شب را آفتاب میگفتند بر آن مدت چون ابیض از میان رفت شاهد کرد از تا ناامید شد و دست
خود را از دست آنحضرت جدا کرد و ناپدید شد پس باین سبب ذوالکفل گفتند که متکفل آن وصیت شد و بعمل آورد و حق او را
بر آنحضرت یاد فرمود که آنحضرت بنفرستید بر ارواح هایی که چنانچه سفیران پیش از او صدمه کردند و شیخ طبرسی رحمه الله گفته است
که مفسران اختلاف کرده اند در ذوالکفل بعضی گفته اند که از امرا صالحی بود و اما سفیر نبود و لیکن از برای سفیر متکفل شد که در روز هایی که روزه
و شبها بعبادت باشد و غضب نباید و صحیح عمل آید و وفا کرد بآنچه او بعضی گفته اند که نامش ذوالکفل بود و او را ذوالکفل
گفتند که خدا ثواب او را مضاعف گردانید و بعضی گفته اند که الیاس بود و بعضی گفته اند که الیسع پیغمبر خطوب که الیاس بود و این غیر
بیع است که خدا در قرآن یاد کرده است و ما در اول کتاب حدیثی نقل کردیم که دلالت میکند بر آنکه نوشته و است و رفیق که بعد از قول ایاب مظلوم کردیم

بعضی از مفسران گفته اند که ذوالکفل پسر ایوب صلی الله علیه است خدا او را بعد از پدر بسوی رسالت فرستاد و در زمین روم پس ایمان آورند
و تصدیق او کردند و رضا بعبادت او دادند پس خدا امر فرمود ایشان را بجهاد پس ایشان گفتند ای پیغمبر ما زندگانی دنیا را دوست میداریم
و میگریزیم از جهاد و ما بقتال نمیخواهیم معصیت خدا و رسول کنیم تو از خدا سؤال کن که ما را مخیر گرداند میان عبادت خدا کنیم و یاد شهید
او جهاد کنیم پس پیغمبر برخاست و نماز کرد و بعد از نماز با قاضی الحاجات حاجة کرد و گفت پروردگارا امر کردی که با دشمنان تو جهاد کنیم
و من مالک و نفس خود مرا و میدانی که قوم من چه گفتند پس مرا گناه ایشان مگیر بدرستی که من پناه میدهم بخشنودی تو از غضب تو و بعفو تو
پس خدا بسوی او وحی کرد که من بخوف تر شدیم و بجهت طلبیدند ایشان عطا کردم تا مخیر شدند و گفتند که قبول نمودم جانب ایشان را پس
آنچه را با ایشان رسانید و این سبب ذوالکفل نامیدند پس قوم الدر تناسل میان ایشان بسیار شد و افتاد زیاده شد که شهرها
بر ایشان تنگی کرد و عیش بر ایشان تلخ شد و از بسیاری متأذی شدند و بتنگ آمدند و از نبی سؤال کردند که دعا کند که خدا ایشان را
از این کرد و اند پس خدا وحی نمود بنبی و بقوم فرمود که آنچه من بر ایشان مصلحت دیده ام اختیار کرده ام بمراد شما برای ایشان
از آنچه خود اختیار کردند پس ایشان را باز بحال اول برگردانید که اجلهای خود میمردند و این سبب بیم ام از عهد طوایف عالم پشت شدند عمر کرد
که این قصه را در آخر کتاب برای راحت خواهم کرد بعنوان حدیث اما در حدیث چنانست که بعد از پیغمبر این سؤال کردند و تعبیر آن بعضی از آنچه
مذکور نیست و مسعودی در مروج الذهب گفته است که خرقیل و الیاس و ذوالکفل از اولاد یعقوب اند و هم یعقوب سلیمان و پیش از حضرت عیسی علیه السلام
بوده اند و از این حدیث در باب ذوالکفل چنین ظاهر شد و مدلول قوت مرا اداء ایوب مرتبه ذکر کردیم

باب هجدهم

در بیان قصه اوکتهها
حضرت لقمان حکیم مع حق قصه او را در قرآن مجید یاد فرموده است که بتحقیق که عطا کردیم بلقمان حکمت را که شکر کن برای خدا و هر که
شکر میکند پس میکند آن شکر را مگر برای نفع خود و نفع از بخدا عاید میگردد و هر که کفران نعمت خدا کند پس خدا بی نیاز است از شکر شکر کنندگان و
عبادت عابدان و مستحق حمد است بر همه حال و یاد آور تو قصه را که لقمان پسر خود گفت در هنگامی که او را پند میداد که ای فرزند مشرک
مباش بخدا بدرستی که شرک بخدا قرار دادن شخصیست بر ریاضت و حق تعالی و ای پسر هر چه از کار بد کرده باشد تو بعد میکنی چه خردلی باشد و آن در میان
سنگی یا در آسمانها یا در زمین خدا آنرا در قیامت حاضر میگرداند و ترا بر آن حساب میکند بدرستی که خدا لطیف است یعنی صاحب لطف
احسان است یا عالم است باعمال بطاقت محیط است و خبیر است یعنی عالم بخفایا یا امر رسیده است ای پسر عزیز من نماز را بپای دار و امر کن
بنیکی و نهی کن از بدی و صبر کن بر آنچه بتو میرسد از بلا بدرستی که آنچه از امور است که خدا رعایت آنرا از مردم لازم گردانیده است و بر ای خود
از مردم متکبران نزدیکی مکن و خیلاء را مرو بر مردم فرنگی و میانه راه روند بسیار رفتند و بسیار آهسته و صدای خود را بسکن و فرو افکن

بدین یکصد ترجمه‌ها اصل این خرافات و منشیه طبرسی جمله الزهد ذکر کرده است که خلافت در تقرع بعضی گفته‌اند از اعالم حکمت‌های زمانی بوده
و مقرر نبوده و بعضی گفته‌اند که مقرر بوده و غیر اولی مفسر اولی گفته‌اند که لقمان پسر عموی ایوب یا تارح یا ولد او بوده و خواهر ایوب بوده
نام زمان داود و معاصر او و علم او موهبت و نسب و عقاب حضرت صادق منقول است که تو مرد که بخدا سوگند میخورم که خدا حکمت را بلقمان داده
برای حسن رعایا و اهل بیت خود بر کسی احسن و جمالی که او را بوده و بر کسی مروی بوده توانا و فرمان بردار بوده و هر که از او معاصی خدا
خاموش بود از تفکر کلام حکمت بلا مرض و لطیفان بود و صاحب اندیشه عمیق و فکر طویل و نظر مند بود و بعبرت گرفتن از امور مستغنی از پند
دیگران گردیده بود هرگز در روز تفرج ایشان و دیگری از حالات بلوغ و فسق گردن ندیده از نسیان شد و از مردم جدا تو احوال
و نظر عمیق او و خود را محافظت نمود از اطلاع مردم بر امور پنهان او و هرگز بعضی بیاید بر کسی بر او جزو و هرگز کسی بر او شکر کرد
هرگز برای حاصل شدن امور دنیا از برای او شادی و از فرق امور دنیا هرگز اندوهناک نشد و از بسیار خواب نشد و فرزند نداشت که بمیرد
و الغرا ایشان مردند و ایشان از فوت خود حساب کرد و بر مرگ هیچ گریه نکرد و هرگز بدو کسی که با کسی مخاصمه و منازعه و مقاتله کنند
مگر آنکه میان ایشان از کردار ایشان یکدیگر جدا شدند و هرگز سخن نیکی که او را خوش آید نکرد نشنید مگر آنکه فضیلت آن سخن را
از او پرسید و سؤال کرد تا آنکه این سخن را اخذ کرده و با فقیهان و حکیمان و دانایان بسیار می‌نشست و مجالست فاضلان و پادشاهان
و سلاطین رفت برای عبرت گرفتن از احوال ایشان پس احوال ناقصان رفت میکرد و ترحم میکرد بر ایشان از آنچه از ابتلا شده اند و بر ملوک
و پادشاهان ترحم میکرد که بخدا مغرور شده اند و بدنیای فانی طمع کرده اند و عبرت میگرفت از احوال ایشان و اراده میکرد که نفس او از حال
ناشایست ایشان حذر چند که با آنها غالب گردد در نفس و مجاهده نماید با خواهش خود و احتراز نماید از مکر شیطان و در ایرادها و حال
خود انصاف میکرد و در طی بیماری نفس خود را بعبرت گرفتن از احوال دنیا و اهل دنیا میکرد و حرکت میکرد بر جای خود و مگر برای امری که
فرمان او بخشد پس این سیما اخذ حکمتهای خود را با عطا و خود و او را از گناهان معصوم گردانید و حق تعالی او را کرده چنان ملک که
در بسطه در سینه مگر کوهی دیده‌ها و خود را بقیه بود ندیده نزد تفرج آمد و او را آگاه کردند بنوی که صلای ایشان را می‌شنید و ایشان را نمی‌دید
و گفتند ای لقمان چنین احوالی که خود را خلیفه خود گردانیده بر مردم که حکم کنی بر میان مردم پس لقمان گفت اگر خدا مرا مخیر نمود صبر میباید که حکم کنم و فرمود
و اطاعت میکنم زیرا که اگر چنین کند مرا بر آن کار یاری خواهد کرد و تعلیم خواهد کرد و مرا از لغزش نگاه خواهد داشت
و اگر مرا مخیر گردانیده است عافیت را اختیار میکنم ملک گفت چرا ای لقمان گفت زیرا که حکم کردن میان مردم اگر چه فضیلت عظیم دارد
در دنیا خدا با انتقام و بلاهای آن عظیم است اگر خدا کسی را عزیز بگرداند و اعانت او کند ظلم او را بر کسی که از عهده حساب خود بر آید مگر و صاحب انتقام

شمال امر و راست میان دو حجر یا آنکه در حکم کند و سلام بمانند یا خطا کند و راه بهشت گم کند و کسی که در دنیا خوار و ضعیف است
بر او در آخرت از آنکه حکم کنند و بزرگ و شریف در میان مردم و کسی که دنیا را بر آخرت اختیار کند زیان کار هر دو میشود که دنیا از دست
او زایل میشود و آخرت نیز بسبب سلامتی که ندارد و حکمت او و حرص بسیار گفتار او و حزن بسیار خود را خدا رفت حقیقت
انوار حکمت بر او فرستاد تا سر تا پای او را فرو گرفت و او در خواب بود و او را بوشانید بحکمت و شیدی پس بیدار شد و او حکیم‌ترین مردم بود و زبان
خود در روز آمد بسوی مردم و زبان او گویا بود بحکمت و بیان علوم و حکم و معارف ربانی از برای مردم و خدا او را امر بر اینکه
را امر نمود که حضرت او را رد نداند کرد بخلافت و او متوکل کرد و اشتر طی که لقمان کرد او بکه خدا او را خلیفه خود گردانید در زمین
و مگر حق مواد او را امتحانات نمود و از آنحضرت ترک ولایت چند صادر شد و خدا او را بخشید و لقمان بسیار بدین زاده می‌آمد و از آن
صید او و مواعظ و حکم و زیادتی علم خود بر داود با و میگفت که خوشا حال تو ای لقمان که حکمت را بود داد و ابتلا و امتحانات از تو گردانید
و خلافت را بداود دادند و او را در معرض امتحانات آورد پس لقمان را بر پیش نهادند داد آنقدر که شکافته شد و حکمت را فرو رفت
و اسرار حکمت لقمان در دلش جاگرد و از جمله موعظه‌های او این بود که ای فرزند که بدرستی که تو از روزی که بدنیا آمده‌ای بنت بنا
گردانیده و در آخرت گرد در مراحل آخرت راحتی نمیدانی پس خانه که تو بدو میان میروی تو نزدیکتر است از خانه که هر روز از تو دور میشوی
ای فرزند هنشینی مگر با اهل او و با یاران و نزاع نمی‌کنی با ایشان مجادله مکن که علم خود را از تو منع کنند و دنیا بکن آنچه
ترک کافی نیز و با کلیه تحصیل دنیا ترک و مکن که میان مردم حاکم گردی و محتاج ایشان شوی و چنان هم در دنیا فرو مرو که با خود خود
و روز بدان آنقدر که مانع شهوت تو شود و آنقدر بروز بدان که مانع نماز تو نگردد زیرا که نماز نزد خدا محبوب‌تر است از روزه‌ای فرزند
دنیا را بیت عمق و انفرق شده اند و هلاک گردیده اند کرده بسیار پس باید که اما آن کشتی خود گردانی برای تجارت از بهر مالک این دنیا و کل
اهل آباد بان کشتی گردانی و توشه خود را از آن کشتی بر هر کار بار بحرانت و مگر هلاکت گردانی پس اگر بخواه باین بحرانت خدا بخواه افتد و اگر هلاک
شوی گناهان خود هلاک شده و در روایت دیگر چنین وارد شده است که بر هر کار بار کشتی خود قرار دهد و متاعی که در آن کشتی میگذارد بر آن
دلیل و معلم آن کشتی باشد و لنگر آن کشتی یاد بنا آن صبر و شکیبائی بلاها و شدت هلاکت و نعمتها و مشقت طاعات هزار فرزند گرد خود بسلی
قبول میکرد و بر زبان او جاری میکرد که فضیلت دارد جسد را با نیز خواهد بود که کسی که فضیلت دارد جسد را با نیز خواهد بود که انها را در بلا خود را انها متصف
گردانند که دانند که شفقتش را در دنیا و بقیه خواهد بود که بدرستی که پدر و مادر خود را تا طفل نیکان گذشته با نوع نفع جنبی آنها
گردهی را که بدان نزد خواهد بود که بدرستی که پدر و مادر خود را حسنه و دوستان از تو تسلیم و دشمنان از تو هراسان باشند و زمانی که تنهایی

خواره

وسستی مکن در طلب آن و متوجه تحصیل غیر آن مشو و اگر دنیای خود را مغلوب کردی و دنیا را از تو بگیرند سهل تر است بر تو از آنکه امر
آخرت مغلوب شوی و آخرت را از تو بگیرند و مخاطب شده امر آخرت باز نمیشود که علم از جای که بتحصیل آن می قرار ده در بردهای و بسیار
ساعتها و خود از برای خود بهره از برای طلب علم زیرا که علمی هیچ چیز آزاد تر از تحصیل آن کردن یعنی ترک تحصیل علم سبب آن
میشود که علمی که تحصیل کرده نیز از دست تو بیرون رود و در هر مجلس که بالخوف و مناظره مکن با ادنا و مخفی مکن از اصحاب
لطف و مداهنه و هر چه مکن با سفهاء کار و با ادوستی مکن و با فاسقی برادری مکن و با متهمی که مردم گمان بد ببرند مصاحبت مکن
علم خود را ضبط کن و بهمان راضی باش و چنانچه از خود ایمان میدهی و نمیدانی که اگر ایمان خدا بترس و بدانکه اگر ایمان خود را نیافت باشی
نزدیکی که ترا عذاب کنند و امید دارا از خدا امیدی که اگر تو عمر بسیاری گناه جز و اصل امید داشته باشی که خدا ترا بیامرزد پس بر تو لازم است
بدیهی که طاقت از بیتوانی امر دلکه خوف و رجا را با یکدیگر جمع کنی و من پیش از یکدیگر اندازه لقوی کنند سایه فرزند اگر دل مومن را بر دو بال
دیگر افتاده هر آینه در آن دو نور خواهد یافت نوری از برای ترس از خدا و نوری از برای امید از خود که اگر با یکدیگر وزن کنند هیچ
هیچ یک بر دیگری نفضل نرسد بکندی ذره باد نکند کسی که ایمان بخدا دارد تصدیق فرمودهای خدا نمیاید و کسی که تصدیق کند فرمودهای
خدا را آنچه خدا فرموده است عمل می آورد کسی که بعمل نیاورد فرمودهای خدا را باور نداشته است فرمود پدر از برای که ترس خدا
از برای بعضی شهادت میدهند بسر هر که ایمان آورده بخدا ایمان دارد پس بر خدا عمل خالص از روی خیر خواهی و هر که
بیشتر عمل کند از برای خدا پس ایمان صادق بخدا آورده است هر که ترسیده است هر که از خدا ترسیده است و از او دوست
داشته است و هر که خدا را دوست داشته بر دوی او میکند و هر که بر دوی او میکند مستوجب بهشت خدا و خشنودی او میشود و کسی که
طلب خشنودی خدا نکند پس برای او سهل نموده است غضب خدا بناه میبریم بخدا از غضب خدا ای فرزند عزیز من سهل انگاری مکن در حق خود
مشغول این نگردان که هیچ مخلوقی نزد خدا بیعقل تر از دنیا نیست مگر بی دینی که خدا هیچ دنیا را از او مطیعان نگرداننده و بلای دنیا
عقوبت عاصیان نگردانیده است در حدیث معتبر فرمود که حضرت لقمان بپسر خود ناتوان وصیت کرد که ای فرزند باید که هر چه که بر دنیا مخوف
مهیا کردانی که با آخرت بر آن کنی آن مترکه با او مصاحفه نمای و اظهار خشنودی از او کن و از او دوری مکن و اظهار دشمنی او مکن که
آنچه در خاطر دارد برای تو ظاهر کرداند و مصاحبت با او نمودن دنیای فرزند من صلاح و آخرت هر دو هیچ بار بر آن بر داشته امر و هیچ بار بر آن بر هیچ
بدنیا نداده ام چیزهای تلخ عذاب را بر هیچ چیز بر الم تر از بر شانی و طفیلی بخلق نیافته ام و در حدیث دیگر منقولست که لقمان فرمود که
ای فرزند خدا را دوست بگیر و هر آنکه بیک دشمن میکند که یک دشمن بسیار است و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست که حضرت

امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که از جمله پندهای لقمان بپسرش این بود که گفت ای پسر گرامی بدانکه غیبت بکرد کسی که نزد او
بروزی بیاورد خدا قاصر تر و نیست و در طلب روزی ضعیف تر از آنکه خود او را از کم عدم بوجود آورده و در سه حال او را روزی
داده است که در هیچ یک از آن راه احوال او چاره و حیله نبوده است پس بر یقین بداند که در حال جهل هم نیز او را روزی خواهد داد اما
اول آن احوال آنست که در رحم مادر او را روزی داد و او را در محل آرامی و اطمینانی جای داد که نه او را مالی بود و نه مادر او
و اما حال دوم آنست که او را از رحم بیرون آورد و روزی او را از پستان مادرش او را نیز که او را کافی بود و
او را در آن حال تربیت کرد و نشو و نمو فرمود بی آنکه او را چاره و حیله و قوتی بر کسب معیشت و جلب نفعی و دفع ضرری بود و هر حال
پس چون روزی او را نیز منقطع شد از کسب پدر و مادر روزی برای او جاری میکرد که بطبیب ظاهر خود را از روی شفقت و مهربانی ضرر او
کرده اند او را بسیاری از احوال امر خود مقدم داشتند تا آنکه عاقل شد و بزرگ شد و خود مشغول کسب معیشت کرد یکی را
بسیار تنگ گرفت کسی روزی او را علم یقین تا آنکه بخدا صرف کند در راه رضای او و جد با او عوض خواهد داد در دنیا و آخرت پس بنده است
چنین بنده ای فرزند من ای پسر گرامی هر چیز را علامتی هست که آن را باز علامت میتوان شناخت و آن علامت برای آن چیز که آن چیز مدعی
بدیهی که دین را سه علامت هست و علم کردن از دنیا را سه علامت هست تصدیق بخدا و بسیار خدا و بکتابهای خدا و علم را سه علامت
هست آنکه بر دیگران خود را شناسد و بداند که بر دیگران کدام عمل را دوست میدارد و کدام عمل را نمیخواهد و عمل کننده را سه علامت
هست نماز و روزه و زکوة و کسی که عمل را بر خود میبندد و عمل نیست سه علامت دارد منازعه میکند با کسی که از او داناتر است و مجادله میکند
چیزی چند را که نمیداند و مرتکب امری چند میشود که با آن اختصاص ندارد و سه علامت دارد ظالم را سه علامت هست ظلم میکند بر کسی که از او بلند
تر است یا آنکه تا فرمانی او میکند بر زیردستان خود غلبه و استیلا می یابد و اسیری میکند بسیاری از او منافق را سه علامت هست
زبان او دشمن موافق نیست و دشمن کردن موافق نیست و انکار شیطان بر او موافق نیست و گناه کار را سه علامت هست خیانت میکند
در اموال مردم و دروغ میگوید و تطاول میکند بر کسانی که بر او سه علامت هست چیزی را تعجیل میکند در عبادت خدا و چیزی را میان مردم
مرتد متوجه عبادت میشود و هر چه میکند برای آن میکند که مردم او را ستایش کنند و حرص را سه علامت هست در پاسداری مردم
نیست ایشان میکند و در حضور ایشان تملق میکند مصیبتی که بر مردم میرسد شاد میشود و اسراف کننده را سه علامت هست بیزحمتی
که مناسب نیست میپوشد چیزی که مناسب نیست میخورد و سه علامت هست سستی میکند و چیزی از آن که ضرر بر ایشان نظر دارد
تقصیر میکند و تقصیر میکند تا آنکه ضایع میکند آن عمل را و ضایع میکند تا آنکه گناه کار میشود و غافل را سه علامت هست تیز رنگ

کردن در عبادت و غافل شدن از یاد خدا و فراموشی کارهای خیر ای فرزند طلب مکن امری را که بخشت کرده است بر تو و سابقش را برای
تو حاصل نیست و ترک مکن امری را که بتو دارد و سابقش برای تو مهیا کرده است برای تو گرانه و عقل تو ضایع نشود ای فرزند بدانکه ای برادر
نیوی بر نفس خود به هر چه کار بندی از محرمات و کسب فضیلت در به تو خود نگاهداشتن هر دو خود و کار بود نگاه داشتن خود از آنکه آن امور که
بجهت خدا و اخلاق اینند و اعمال ناشایسته و نیمان را از خود دور میکن بنیمان خود را بدین که هر گاه چیزی نیکو تر خواهی بود
بستر آنچه از آنکه دشمن تو بر عیب تو مطلع گردد و از آنچه تو از تو پسند و ایمن مباش از مکر او که در بعضی احوال ترا غافل میابد بر تو مسلط شود
از تو عذری قبول نکند و بدانکه بیوسته اظهار خشنودی از او بکن ای فرزند از او بسیار بدر طلب آنچه بتو نفع رساند از آن شمار و از آنچه
از او بدی بر تو رسد شدن امری که بتو ضرر رساند بسیار دانا ای فرزند امر دهی بنیکی که بعضی طریقه ایشان از تو نفع امری چنین صادر
بر ایشان زه شوار تر بر که از همنشین از تو بیوسته مقصر میشود و از دیگری از تو کناره میکند پس شرمانی و مصادیق نخواهی دانست که موسی بر
و نه برادر بر که یاد بر تو بیرون چون تهماماتی بخدا و اخر و بیقدر میشوی هر چیزی همکی را کسی که قبول عذر از تو نکند و حقی از تو بر خود نداند و قضا
خود استغاثت مجو مگر کسی که در قضای حاجت مزد بلند تو بگیرد زیرا که هر کار چنان بر طلب قضای حاجت تو میکند آنچه را برای خود طلب میکند
زیرا که بعد از برادر بر زنان حاجت در نیافتی نیاسود مضد بشود و هم در آخرت مثاب باجر بهره در پس سوی میکند در یاد بر زنان حاجت تو و ایمن
که برادر از آنکه از برای خود میگیری و در امر خود از ایشان یاری بجوی و اهل مروت و مروت و مال و ثروت شغل و عفت باشند که اگر نفعی ایشان را بسانی
ترا شکر کنند و اگر از ایشان غایبی شوی ترا یاد کنند ای فرزند بمقام اصلاح ایشان در آن که اهل علم کنند باشند که از تو در عقل و دانا باشند
و از ایشان زه رجند باش که از تو بگردند که عداوت ایشان مضرتش بر تو بیشتر است از عداوت دیگران زیرا که ایشان آنچه در حق تو میکنند مردم
تصدیق ایشان میکنند چون بر احوال تو مطلع گردیده اند ای فرزند بعزیز نیمار که حسد کند و لشک شد زیرا که خلق کردن و صبر بکردن بر ایشی از تو دشمنان
خود بیذر که بان اخلاق نه و سوی از برای تو تبدیل اند و لازم نفس خود دیگران نافی در امور خود را که در دیه بیاد بر بنکی و نیکی و نیکی
و صبر فرما بر مشقتها و جفاها بر برادر از خود نفست را و بنگر که از تا جمیع مردم خلق خود را ای فرزند اگر تو داشته باشی از تقدیر الله صله
با خویشان خود بکن و تفضل ایشان را از مؤمن خود بکن و بر خوشخویی و خوشروی با ایشان تقصیر مکن زیرا که هر که خلق خود را نیکو میکند
او را دوست میدارند و دیگران از او کناره میکنند و از هر چه ایشان خدا از برای تو قسمت کرده است تا هست با دل خوشی بدانکه فایده اگر
خواهی که جمیع عزتها و دنیا را بر قطع کنی جمیع خود را از آنچه در دست مردم است ای فرزند اگر بیاد شاهی محتاج شوی و امری بسیار
احتیاج مکن بر او و طلب مکن حاجت خود را از او مگر چاره و تنگی که مناسب طلب تو و از دو تقلیت که از خشنودی و خاطرش از اندوه

و کارهای نا ... و دلتنگ مشو بانکه حاجتی را طلب ای و بر نیابد زیرا که بر آوردن آن بدست خداست و تو نیز چند هست
برای تو زیرا که چون وقتش میشود بعمل آید و لیکن بعبث کن بسوی خدا و از و سؤال کن و ایشان خود را بدان که در وقت حرکت بدرای
فرزند دنیا اندکست عمر تو کوتاه در عمر کوتاه خود متوجه تحصیل قلیل مشو ای فرزند حذر کن از آنکه آن امور که
ابدی و خلق و از اهل خود مکر بان بدرستی که تو از بد صفت در غیر سایی مگر بنفس خود و هر گاه تو مخدوم در سایی ای ضمی خود
از خود کرده زیرا که دشمنی تو نسبت بخود در بیشتر دارد در برای تو از دشمنی دیگران ای فرزند کسی بکسی مگر که اهل و صحبت آن کسی فرمایند
ترضیت اهل تو از خدا باشد نفع دنیا و در احسان کردن بمردم مباشد در ایشان تقصیر کن که نگاه دار و نه بند کن که خود را بخلق
دیگران ای فرزند بدرستی که تمیز اخلاق حکمت که خصال را بهمه ضرر ترا است من خداست شغل دین خدا شغل و خیلت که بان بر باسته ذکر
ساز از دخت بسیار در ای برادر از مؤمن خدا کردن شاخهای از دخت و اخلاق پسندیده بر که بای از دخت و بیرون آمدن
از معصیتها را خدا سوی آن دخت است و چنانچه هیچ دخت کامل نیست که بهیچ شاخ نیاید و کامل نمیشود مگر ترا عمر ای فرزند
ای فرزند بدترین پریشانیها پریشانی عقل است و عظم ترین مصیبتها مصیبت دین است و بدترین آفتها آفت عالمست و نادانی ترین نکبتها
نزانکه بر دست تو بر خود را بعلم و تقوی و اهل خدمت تو انگر دان و قناعت کن از روزی بنا بانچه بتو میرسد و تقوی خدا را تقوی
و بدترین که شخص نزد میکند با خیانت در اموال مردم میکند خدا روزی حلال را که برای او مقدر فرموده است از او حبس میکند و گناه
برای او میماند اگر صبر میکند روزی حلال از برای او میرسید و عقوبت بنا و او خواری برای او نزد ای فرزند خالص گردان ظاهر خود را بکلمه خدا
که دانی که کناهان بیش نیست در طاعت خود را بنا بحث اهل حرمت بدرستی که طاعت خداست و نیست بخش الهی ایشان را بعلم و دانایی
و علم خود را حفظ کن بهر دبار که حاقتی در آن نباشد و مخرور کردان علم خود را بر چیزی که تا بان سفاهت و بخردی مخلوط نباشد و بر شی
علم کن بدرستی که بدرستی که با آن ضایع کردی نباشد و در اندیشه خود را مخلوط کردان بعبادت که یاد نفق و در شی ظلم و نباشد ای فرزند
جاهلیا برسالت بجا بفرست که بیغام ترا برساند اگر عاقل و نادان نیای که بیغام ترا برساند پس خود در رسول نفس خود شو بیغام خود را
ای فرزند از بدی دور کن آن نیز از تو دوری کزیند حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که از نفق پرسیدند که کدام است از مردم
افضل فرمود که مؤمن غنی که نفس را بمال راضی میکرد فرمود که ندو لیکن غنی در علم راضی میکرد که اگر مردم با او محتاج شوند از علم او
شنیده اگر از او مستغنی شوند و بعلم خود و بعلم خود تو انگر کو لیکن کدام یک از مردم بدتر اند گفت کسی که پرو اند که از آنکه مردم او را گناه
و بدکردار بینند و فرمود که ای فرزند گناه با اجماع بی تفرد و بی اثبات مشورت بسیار کن و با امر خود و در امور ایشان و بتدبیر رو ایشان تنها مکن

مستنفع

و صاحب کرم باشد و توشه خود تراهم که میخواستی جانب ایشان بکن و هرگاه از تو در کاری یاری طلبند یاری ایشان بکن و بایشان از زیادتی مال
چیزی بسیاری مفاخر شوی و بسیاری نیاز مند سخاوت و جوانمردی آنچه باخود داری بایشان بده و هرگاه ترا خواهند بر حقی که بکیرند
گواه شو از برای ایشان و چون از تو مشورت کنند مکو مگر در برای خود که هر چه خیر ایشانست بگوی و چیزی مکو که برای ایشان بد باشد
تا آنکه تامل و فکر بسیار در آنکنی و جواب ایشان در دل شوره مکو تا در ان شوره بر خیر و بشنوی و بخوانی و تا نکوی در هر چه نزد اهل آن کنی
و حکمت خود را در شوره ایشان بکار بری نزد آنکه کسی که خالص میکرداند نصیحت و خیر خواهی خود را برای کسی که از او مشورت کند چون
رای و عقل او را سلب میکند و امانت را از او میبرد و چیزی بنفع خود در آنکه بیاده میرند با ایشان بیاده برو و چون بینی که کاری میکنند
با ایشان در آن کار شریک شو و چیزی بقصد تو نگویند و از تو چیزی بقصد تو نیز با ایشان بده و بشنو و بخور که بسا آنکه سالها تو تشنه باشد و هرگاه
نزد کاری بر کنند یا از تو چیزی سوال کنند که بکار تو نه مگر که نه کفتن از تو چیزی فضیلت چون راه گم کنند فرود آیید و اگر شک کنند که
راه گم است بایستید و بیکدیگر مشوره کنید و اگر شخص را بپندارند از اهل راه بپرسید و بر کفته او اعتماد مکنید که یک شخص در بیابان خود
لشکر بی اندازه و کاغذ اعتماد که جاسوس دزدان تیر اسفهانی ترک که خواهد شما را در راه حیران کند و از ده شخص تو حذر کنید مگر آنکه
چیزی چند از علامات راست کوی ایشان که من بیم نزد عاقل چون بخیم خود چیزی بیندیشد چون از آن بازی بیاد و حاضر چیزی چند بدید که
غلبه غیبت ایشان نزد عقل وقت آنان شود از برای کاری از آن بیاد چیزی میندارد و تا آنکه اصل بنی است تا خیانت
ترک مکن اگر چیزی سرزند باشی و بر روی چهار پا خواب مکن که زود بنشستن از خم میکند و از آن کاری بد ایشان نیست مگر آنکه کجاوه بامنی که
حکمت بر تکبیر برای سستی مفاصل و چیز نزدیک بمنزل سوی چهار پا فرود آی پیاده برو و چیزی بنزل بر میانه که کم بعلف چهار پا بیش از آنکه
خود طعام خوری و چیزی خواهی فرود آی بر زمینی را اختیار کن که خوشتر تر و خاکش نرم تر و کیاهش بیشتر تر و چیزی فرود آی در وقت غنیمت
بیش از آنکه بنشینی و چون بفضای خواهی برو و بسیار در شوار مردم و چیزی بر کنی و دعای کرکان تر بر زمین بر آنکه در آن فرود آیی
بودی و سلام کن بر آن زمین بر اهل آن زمین زیرا که در هر بقعه از زمین چیزی از ملائکه هستند و اگر تو فی صلاحی مخیر تا قدر
نکوی و بر تو باد بتلاوت کتاب خدا مادام که سوار باشی و تسبیح و ذکر خدا مادام که مشغول کاری باشی و بر تو باد بدعا مادام که تا زنده باشی زیرا
که اول بیت اه مرد و بر تو باد براه رفتن نصف بیت الخوشبختی زیرا که در راه صد بلند مکن و بشنو و بعد از امام محمد باقر و صدقه رست کاهی
بفرزند خود گفت که ای فرزند اصل کن و مصاحبت کن و با یک کس دشمنی مکن ای فرزند بر ای تو بکار نمی آید مکر خلاف تو و خلق تو که میان تست
و خلق تو میان تو و میان مردم است پس کسب دشمنی مردم مکن و با کسی خلاف مپسند و مرا ای فرزند بنده مکان باش ای فرزند

هرگاه اما تی تو بسیار دروغ باشد سالها شد برای تو دنیا و آخرت تو و امین باش تا تو اگر بی باک نباشی و در حدیث بعد از حضرت موسی بن جعفر
منقولست که حضرت لقمان پسر خود گفت ای فرزند چگونه در نعمت زندگی بعد از آنکه ایشان را وعده کرده اند و حال آنکه ایشان
هر روز در پستی است چگونه میباشند برای وعده های خدا و حال آنکه ایشان بر روی نهایت مرسل ای فرزند خاطر باش
برای آنکه صاحبان کتاب از علما و دانایان امجاد که کتب آن با سفیهان و بیخردان خود نمایند مخر کتب آن در مجالس و نزد اهل علم تکلم
بر نعمت و مال ای فرزند بدیده بصیرت در مجالس تکلم کن اگر بینی جمعی را که یاد خدا میکنند ایشان بنشین که اگر علمی از تو بخشند
بتو و علم از ایشان بتو زاید مجالس ایشان و اگر یاد از ایشان علم کسب میکنی شاید رحمتی از خدا بر ایشان نازل شود و ترا بر ایشان فرود آید
و در حدیث بعد از امام محمد باقر منقولست که لقمان پسر خود را موعظه می کرد ای فرزند اگر در مرگ شک داری خود را از خود طرد کن
و غفلت کردن و اگر شک داری در زنده شدن بعد از مرگ بیدار نکن و اگر خواب بر طرف کن و هرگز غفلت ای کردن را بر چیزی در پیش و جلت
تا که بینی میدانی که جان تو در دست دیگریست و خراب عمر تو مرگ است بیداری فرزند از موت شدن بعد از مرگ است ای فرزند بسیار
نزدیک مشو بمردم اختلاط مکن زیاده از آنکه مگر که خواهد دل مشتری و هر حیوانی مثل خود را دوست میدارد و فرزند آدم میکند که
دوست میدارند نیکی را احسان خود را پس نیکی مکن مگر نزد کسی که طالب آن باشد و هیچ انسان کرک و گوسفند دوستی نمیکند مگر بین
نیکوکار و بد کردار دوستی نیست هرگاه نزدیک میشود برفت البته قدر یا از آن باز میجسد و هیچ گاه با فاجر و شریر و مصاحب مفرو
از راه های بادی بیاد ای بر زند و هرگاه بامر معاد دست دارد و دشنام داده میشود و هرگاه در مجالس بد داخل میشود تهمت زده میشود
و هرگاه با بدان همنشین میکند از بدی ایشان سالم نمیماند و هرگاه ملک زبان خود نیست پشیمانی میکند ای فرزند من از آنکه خدا خیانت کنندگان را
دوست نمیدارد ای فرزند من بدرستی که از خدا میترس و دل قوی دار و در حدیث دیگر منقولست که فرمود که ای فرزند من اگر لشکر
که میکریدکه شود بدرستی که میترس از فرو نشاندن آن را بسیار میکرید و آتش را بر فرزند بیشتر میکرید و هرگز خاموش میکند بلکه خبر و نیکی آتش
نرسد با مرد و نشاند چنانچه آب آتش را خاموش میکند ای فرزند دنیای خود را بآخرت خود فروش تا سود مند دنیا و آخرت گردی و آخرت
فروش بدنیا فروش که زیان کار هر دو میشوی و مرویست که حضرت لقمان بسیار تنها می نشست پس غلام او بر او میگذشت و میگفت ای لقمان
تو را تنها می نشینی اگر با مردم بسیار تنها می نشستی خواهی بود لقمن در صفه مودکه تنها بود در صدر تفکر است و بسیار بفکر رفته فانی است و
سبیل از حضرت صادق و حضرت لقمن نصیحت کرد پسر شرا که ای فرزند بشنو تو مردم از برای فرزند خود مالها جمع کرده اند
باقی اند تا آنجا جمع کرده اند که آنها که از برای ایشان جمع کرده اند نیستند تو مگر بنده مرد و که تو را بکار بخیل امر کرده اند و مزد و بخیل از برای تو مزد زیاد

پس عمل خود را تمام کن و فرض خود را بکن و معاش را بشد دنیا مانند کوسفند و بگذر علف زار بچند و مخور تا توبه شود پس برای فرزند خود
و مرگ آن در غربت بیاید و ملکی که مرگ دنیا را بر خود مانند دیگر که بر روی زهر بر بسته باشد و از این بگذر و بدهد که بر این بگذر و ترک
دنیای خود را ادا کن از آنکه ترا امر کرده اند که آنرا ادا کنی و بدانکه چون ترا در قیامت نزد پروردگار تو باز دارند تا بهما چه از حلال خاصه
از چه چیز سوال خواهند کرد که در چه چیز کرده کردی و از مال تو که در چه کار خرج کردی و از مال تو که از کجا کسب کردی و در چه مصرف خرج کردی
پس مباش جواب ایشان از اندوهناک و مضطر از آنچه از دنیا از تو فوت میشود زیرا که اندک دنیا باقی گذاشتی و بسیار دنیا از برای ایشان تو مضطر
پس پیوسته از شر دنیا در حذر باش و در کار آخرت خود مردانه باش و پرده ظلمات از دیده خود بشکن و خود را باعمال صالحه در معرض نیکیها
بدار که خود بدرد آید پیوسته توبه را در خود تازه کن و سعی کن تا از غیر مرسلت آنچه پیش از آنکه قصد تو کنند و قضا آنکه آنچه متوجه
تو گردد و حایل شوند میان تو و آنچه اراده داری بدرد و روایت کرده اند که مقول است که لقمان حکیم و دانا را تا زیر دندان را بر سیاه
بهتر است از برای دانا آنکه آواز دهد فرض خشنود بر تو بالد و منقول است که شخصی بلقمان گفت که آیا تو بنده آن فلان نبودی گفت بلی گفتند چگونه
ترا امر بر بنده رسانید گفت راست گفتید و اما نعمت را خیانت نکردم و ترک کفتار را که فایده بر نخشد و پوشیدم چشم خود از چیزهای که
خدا بر من حرام کرده است و باز داشتم زبان خود را از سخنی که لغو و باطل و حلال آخرت در زیر هر کرا از آنچه کم بکند از من نیست و خواهد بود و هر که
زیاده از آنچه امکان از من خواهد بود و هر که مثل امتها را بعمل آورد مثل من خواهد بود و فرمود که ای فرزند توبه را تاخیر مینداز که مرگ
میرسد غفلت بر دل کسی که مرگ بتو نزدیک میرسد و استغفار کن کسی که بیدار است از مردم مکن ای فرزند بدین اشرف بر اموال
مردم تا نگوید شوی ای فرزند هر کار بخدا را بخاطر بدان که سود شر بتو میرسد بلکه مایه داشته باشی و هر چه کرده باشی بیش تصدق بده
تا از خاصه شر کند ای فرزند موعظه و پند بر خود و شنوا است چنانچه بر بلندی رفتن بر مرد بد شوار است ای فرزند رحم کن بر کسی که بر او رحم کرده
بر خود رحم کن که تو را ظلم بر خود بسیاری قدرت تا ادای شود و بر تو رحم کردن بر مردم قدرت خدا را بر خود بسیار آور ای فرزند آنچه
تو را از علما یاد گیر و آنچه را ما تسبیح مردم یاد ده و در حدیث دیگر منقول است که حضرت لقمان از بلد خود بیرون آمد تو به فرود آورد بر مرحل
که از آن کوشش میکنند و خبر در آن قریه هیچکس متابعت او نکرد و هر ثانیه ملتفت شد بسوی خانه خود را بر دیوار خود دست او
خلوت کرد و او را نصیحت و موعظه کرد و از جمله نصایح او این بود که ای فرزند سخنی که بر کسی و خدا را در همه مکان یاد کن زیرا که خدا ترا از خدا
ترسانیده و ترا بنیاد دانا کرده است ای فرزند از مردم بنیاد بگیر زیرا که مردم از تو بنیاد بگیرند و بنیاد بگیر و تنبیه شو از بلای که چه از آنکه
بلا بدیر رسد تا ترک شود و چاره نتوانی کرد ای فرزند خود را در هنگام غضب نگاه دار تا هر چه خواهی کرد ای فرزند بدبختی بر است آنکه مال بسیار

و طالب وطاعتی شوی ای فرزند جانها مردم مرگ و گرهای ایشانست پس و ای بر ایشان از گناهان دستها و دهانهای ایشان از فرزند تا شیطان
دنیاست از گناهان این معاش ای فرزند صالحان بنشینان قرب میخورند و بگذرند بجاه خواهند رفت آنان پس بنشیان ای فرزند دنیا را از زندان
خود گردان تا آخرت بهشت تو بگیر ای فرزند بجا و بیاد شاهان را اختیار مکن که بکشند ترا و اطاعت ایشان مکن مرد هر چه میگوید که او بشنو ای
فرزند همنشینی کن با فقرا و بیچارگان مسلمانان و از برای یتیمان باشد و از برای بیچارگان و شوهر باشد و شوهر هستی ای فرزند
بگو بر صلاح امر زاد ای فرزند بگو تو آمرزند گناهان کسی را که عالم بود بطاعت پروردگار خود ای فرزند دل احوال همایه بپرداز و بعدالت ان
احوال خود ای فرزند دل را از نیق مباش و بعدالت مقر اختیار کن ای فرزند تو را ای بهتر از مصاحب باشد و صاحب نیکو بهتر از تنهایی است ای فرزند
هر که با تو نیکی کند کامات او بنیکی کن و هر که با تو بدی کند در اسیدی خود مکذار که هر چند تو سعی کنی بدتر از آنچه او نسبت بتو میکند و نسبت
با او عفو تو کردی ای فرزند که ای فرزند که خدا را که خدا را یاری کرد که خدا را طلب کرد که او را یافت و که خدا را کرد که خدا را یاد کرد
که خدا را توکل کرد که خدا را بدیگری گذاشت و که قطع بدیگر کرد که خدا را رحم کرد ای فرزند مشورت با پیران بکن و از مشورت کردن
آخر و سالان شرم مکن ای فرزند زنهار از اسفان مصاحبت مکن که ایشان بمنزله سگانند اگر ترا چیزی بیابند بخورند و اگر چیزی نیابند ترا
مذمت میکنند و سر و میکنند و محبت ایشان بیش از یکساعت نیست ای فرزند سخن صالحان بمنزله دوستی تا سه ساعت زیرا که موجب صالح
اگر ستم بتو ستم نمیکند و اگر زیاد عذر خواهی کنی از تو راضی میشود و تا سوخ حق نعمت خدا را مراعات نمیکند جایز بدهد حق ترا رعایت خواهد کرد ای فرزند
دوستان بسیار بگیر و از شر دشمنان این معاش که کنید در سینه ایشان مانند اسب بزیر خاکستر پنهان است ای فرزند هر کرا ملاقات کنی ای بنده کلام
سلام و بعدالت ان سخن بگو ای فرزند نگذار که ملک مردم را که ترا دشمن باشد در تو نیکش ایشان که ترا خواهند زد بسیار شهر زیر معاش اگر تو
بخورند تلخ میباش که ترا دوست باشد ای فرزند از خدا بترس و ترسی که از رحمت او ناامید نباشی و امید بدار از خدا امیدی که ایمن از عذاب او نباشی
ای فرزند دایم بر کسی که تکبر و تغیر میکند جگر خود را بزرگ مشمار و حال آنکه خاک خلق شده است و با آنکه بسوی خاک است و
از این بعد از که بسوی او است خواهد رفت که فایز در سکار کرده و با هم خواهد رفت که خاشع زبان کار کرده و چگونه تغیر نماید کسی که در
مرتبه از بحر بول بیرون آمده است ای فرزند چگونه فخر آید مرد فرزند آدم و مرگ او را طلب میکند و چگونه فاتو میرانند و از تو قبل
نیستند ای فرزند مغرور ان دوستان بر مرگ بدکار خدا پس بعد از ایشان که در دنیا هستند خواهد ماند ای فرزند از خود از زخم حکم
در خانه خود را اهل نشستن خود قرار بده ای فرزند زنان نسوان دنیا یکی خلق شده است اگر خواهی او را راست بگیر میشکند و اگر بحال خود بگذاری
کج میماند ایشان را مکذار که از خانه بدر روند پس اگر بیکی کنند یکی ایشان را قبول کن و اگر بد کنند صبر کن که چاره غیر این نیست ای فرزند زنان بجهل

فرزند دوشاسته و دو ملعون اما یکی از آن دو شاسته آنست که نزد قوم خود شریف و عزیز است و نزد شوهر خود ذلیل است اگر او
میکند شوهر شک میکند و اگر بتلا میشود و صبر میکند و اندکی از مال رست او بسیار است و دویم زنیست که بسیار فرزند بکوید و دوست
شوهر است و نیکو او شوهر است در بر او خویشان و فرزندان شوهر باشند مادر صبر بر آنست از کسان بهر آن میکند در اطفال رحم میکند و فرزندان
شوهر را دوست میدارد هر چند از زن دیگر باشد و شوهر خود را دوست میدارد و اصلاح کند خود و اهل و مال و فرزند آنست که
شوهر شوخ حاضر است او را یاری میکند و اگر نه نیست او را رعایت میکند چنین زنی اندک کوکر و سرخ تا آب خوش حال کوی که چنین زنی بهشتی
او شود اما یکی از آن دو زن ملعونه آنست که خود را بسیار عظیم میشمارد و در میان قوم خود ذلیل است اگر شوهر او چیزی میدهد خشم بر او
و اگر نمیدهد عتاب و غضب میکند پس شوهر از او در بلاست و هماره یکی از او در تعب پس او را تندیر است اگر او را میزاید تر امیدی تر میکرد
از او میگریزد زنیست و ملعونه دویم آنست که نزد مخدم می آید و زود گریه میکند اگر شوهر شوخ حاضر است او وقع نمیسازد و اگر غایب است
بر سر او میکند پس او بر تنها زنی شوهر است که اگر از آب صد هزار آب فرو میبرد و نفع نمیبخشد و اگر آب تمر دهی آن را تشنه میبرد و اگر
فرزند از او نیز بهر سال از فرزند تنفس نخواهی شد ای فرزند کنیز مرد مرا عفو خود و بنهاد که مبادا فرزند بلا بر سر او در بر او فرزند
بخود شد ای فرزند اگر زنا را می چشید و میخواستند چنانچه چیزها دیگر را میخندند و میخواهی که زن بدتر و بهتر میکرد ای فرزند احسان کن
با کسی که با تو نیکی کرده و بسیار بسیار چه کسی که ترا زن مرحمت میباید کرد و بدین که در آنجا یکی خواهی رفت ای فرزند الا یتیم را خوار که رسول صلی
در قیامت و در زیر تر انکلیف کنند که او پسر دهی و نداشته باشی ای فرزند آنترحم در قیامت بدکس احاطه خواهد کرد و نخواهد خواهد بافت
از دیگر کسی که خدا او را رحم کند ای فرزند تو خوش باشد کسی که زبان بدارد و مردم از زبان او در سلامت باشند که در قیامت بر او از زبانش مرخواهند بود و اعضا
و جوارحش بر او گواهی خواهند داد ای فرزند دشنام مده بر مردی که جانست که خرده شنام بیدر و صاحب خود داده باشی ای فرزند هر دو که بی آب
بر زنان زیست و تو خدا را نگری بر کردهای تو خواهند داد ای فرزند بخدا در آیه که ترا در کنند خواهند بجهد و بقیه خواهند انکار و کردهای خود
همه آنجا خواهی دید ای فرزند گر کسی که چیزی میتوانی ساکن بود در خانه کریمه او در بخشم آرد و فرمانی او کرده ای فرزند هیچکس کسی را بر خود اعتماد
مکن و مالت را بر او مپندار بسیار اصلاح کار ای فرزند بقیه کن و صحبت بد مبر بر آن خود را بصلاح دست کن که اصلاح آنش از آنکه اجتب برسد و بنی آنکه
در قیامت که هر ایله افتند و آفتاب و ماه در یکجا جمع شوند و از حرکت نیفتند و آسمانها در هم پیچند و صفوف ملائکه خاضع و ترسان از آسمان
بزیر آیند و تر انکلیف کنند که از هر دو یکی در آن وقت عمل خود را بدو تر از روهای بسیجد تر علما بر اکشند و در بیان اعمال خلایق در آنکشاند
ای فرزند هفتم از کلمه حکمت لقمان و تو چرا کلمه احتیاط تا آنکه زنا نیست مگر آنها عمل کنی کشتی خود را بحکم کبار که در آب بسیار عمیق است و خود

سبک کن که اگر آنکه هی که در بیشه داری بیان کردت تن بسیار رسوا است و فرشته بسیار بر دل که عزت دور و دراز است و علما خالق و کرم
فیر آنکه عمل بسیار بنها و دانا است در روایت در یکی مقول لکم فرمود که در بیان آنکه نشتن که بسیار آتش تن مورزن بواسر است

باب نوزدهم

در بیان قصص اسرائیل طالوت و جالوت است خدا در قرآن صحیفه هایی که الم تر الی الملا من بنی اسرائیل من بعد
موسی اذ قالوا لنبی لهم ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله یا آنچه میکند بنی اسرائیل بعد از موسی در وقتی که گفتند پیغمبری
از برای ایشان که بر انگیز از برای ما پادشاهی تا جنگ کنیم در راه خدا یعنی ابراهیم و غیر او بسندهای صحیح و حسن از امام محمد باقر
روایت کرده اند که بنی اسرائیل بعد از موسی بسیار گمراهان بسیار کردند و دین خود را تغییر دادند و از بر بود تکاه خود
طغیان کردند و در میان ایشان پیغمبری بود که ایشان را امر و نهی میکرد و اطاعت او کردند پس حق تعالی جالوت را که از بنی اسرائیل
قبط بود بر ایشان مسلط گردانید که ایشان را ذلیل کرد و مردان ایشان را کشت و ایشان را از خانها و اموال خود بیرون کرد و زنان ایشان را
بکنیزی گرفت پس پناه بردند بسوی پیغمبر خود و استغاثه کردند که از خدا سؤال کن که از برای ما پادشاهی از برای ما بر انگیزد تا مقاتله کنیم با کافران
را خدا در بنی اسرائیل چنین بود که پیغمبری در خانه بود و پادشاهی در خانه دیگر بود و حرمت نگه میداشتند و دانا بر ایشان پیغمبری
و پادشاهی از یک خانه باشد پس مناسب گفتند که بر انگیز از برای ما پادشاهی که ما در تحت فرمان او جهاد کنیم قال هل عسیتم ان کتب علیکم القتال الا
تقاتلوا پیغمبر ایشان گفت بایشان که آیا نزدیکست حال شما با آنکه هرگاه بر شما نوشته شود قتال و واجب گردانیده شود بر شما جنگ
نکنید قالوا وما لنا الا نقاتل فی سبیل الله وقد اخرجنا من دیارنا وابنائنا گفتند چیست مر ما را که قتال نکنیم در راه خدا و حال آنکه
بیرون کرده اند ما را از خانها و پسران ما فلما کتب علیهم القتال تولوا الا قلیلا منهم والله علیم بالظالمین پس چون نوشته شد بر ایشان
قتال پشت کردند و قبول نکردند مگر اندکی از ایشان و خدا داناست بستمکاران وقال لهم نبیهم ان الله قد بعث لکم طالوت ملکا گفت ایشان را
پیغمبر ایشان بدرستیکه خدا برانگیخته است از برای شما طالوت را که پادشاه شما باشد وقالوا انی یکون له الملک علینا ونحن احق بالملک منه ولم
یؤت سعة من المال قال ان الله اصطفاه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء
فرمود که پیغمبر بر تو زندان تا دو یوم پادشاهی در تو زندان یوسف بود و طالوت از تو زندان بیامد و برادر مهمان بدید و یوسف
از خانه تا باره پیغمبر بود و تا از خانه تا باره پادشاهی قال ان الله اصطفاه علیکم و زاده بسطة فی العلم والجسم والله یؤتی ملکه من یشاء
والله واسع علیم گفت پیغمبر ایشان که بدرستیکه خدا طالوت را برگزیده و اختیار کرده است بر شما و زیاده کرده است
او را کشادگی در علم و در بدن و خدا عطا میکند پادشاهی را بهر که میخواهد و خدا گشاده است بخشش او و داناست بصلاح بندگان حضرت

که طالوت بحسب بدن از همه عظیم‌تر بود و شجاعت و قوی‌تر بود و از همه داناتر بود اما فقیر بود پس ایشان او را نفرت میکردند و گفتند خدا او را کشاد و گردانید
مال از او دست وقال لهم نبیهم ان آیة ملکه ان یأتیکم التابوت فیه سکینة من ربکم وبقیة مما ترک آل موسی وآل هرون تحمله الملائکة
ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین و گفت مر ایشان را پیغمبر ایشان بدرستی که علامت پادشاهی او آنست که بیاید بسوی شما تابوت که در آن سکینه
هست از جانب پروردگار شما و در آن بقیه از آنچه ترک کردند آل موسی و آل هرون در حالی که ملائکه آن تابوت را بردارند و بسوی شما بیاورند
بدرستی که در این علامتی هست از برای شما اگر هستید ایمان آورندگان حضرت فرمود که آن تابوتی که حق تعالی از برای موسی و آل هرون فرستاد که در آن
او را در آن تابوت گذاشت و در دریا انداخت در میان بنی اسرائیل بود و تبرک میجستند بآن تابوت چنانچه حکم وفات موسی شد الواح و توریة قبل
و زره خود را و آنچه نزد او بود از آثار پیغمبر و همه را در آن تابوت گذاشت و بر موسی خود و منع کرد موسی آن تابوت در میان ایشان بود
تا آنکه ترک کردند احترام تابوت را و استخفاف کردند بحق آن حق آنکه اطفال در میان راهها با تابوت بازی میکردند و علما که تابوت در میان
بنی اسرائیل بود ایشان در عزت و شرف بودند پس چون گناهان بسیار کردند و استخفاف ایشان تابوت کردند حق تعالی تابوت را از میان بنی اسرائیل
برداشت و در این وقت از برای ایشان فرستاد و در حدیث صحیح فرمود که ملائکه از آسمان آوردند و بسند صحیح معتبر کرده که ملائکه
بصورت گاو تابوت را بسوی بنی اسرائیل آوردند و بسند حسن فرمود که مراد از بقیه ذریت مریم است که تابوت نزد ایشان میرود و در تفسیر کرده
فرمود که تابوت را بنی اسرائیل سکینه نشناختند در میان صف مسلمانان و کافران پس آمد باد خشبو و بیکری بیرون آمد که از اصوفی بود مانند
آوری بآن سبب کفار میگریختند و بسبب عبارت حضرت امام رضا امام مقبول که سکینه بادی است که کلام میشنود و میآید که تابوت را و هست مانند و بادی که
ایشان را بجای خود میکشاند که کافران و کسانی که نشناختند از کسی مقدم تابوت میدید تا کشته میشد و کسی که تابوت بر میگشت و میگرفت کافر میشد و
امام او را میکشت و در حدیث حسن از حضرت صادق منقولست که بعد از موسی و هرون بنی اسرائیل گناهان بسیار کردند حق تعالی بر ایشان
و تابوت را بآسمان برد پس چون تابوت بر بنی اسرائیل نازل شد از مقدم خود استدعا کردند که دعا کند که حق تعالی پادشاهی برای ایشان برگیرد که
خدا جهاد کند بضد طالوت را بارشاد ایشان نگرداند و تابوت را برای ایشان فرستاد که ملائکه آورده بودند بر چهار تابوت در میان ایشان
ایشان نمیگذاشتند هر که از تابوت بر میگشت کافر میشد و کشته میشد بر گشتن بعد حدیث اول پس موسی و هرون و آل ایشان در تخت
که بیست گز میکشید که زره حضرت موسی و عصا و دست آدم از مرد بهشت از فرزندان آدم که نام او داود و پسر ایشان است و ایشان هر دو
شبانی بود که ده برداشت و کسی که از ایشان داود بود پسر چون طالوت بنی اسرائیل را بر جنگ جالوت جمع کرد فرستاده نزد ایشان که حاضر شوند
فرزندان خود را حاضر کرد و از هر چه حاضر شدند یک لشکر از طلبید زره را برداشتند و هر یک از هر یک موافق نیامد بر بعضی در از بود و بعضی

کوتاه پس طالوت بایشان گفت که آیا هیچ یک از شما فرزند ندارید حضرت داود گفت که داود ده پسر دارد اما فقیر بود پس گفت بیاورید او را که او را فرستادند و او را طلبیدند و زره بر او راست شد پس طالوت فرستاد و او را طلبید و آن داود بود و چون داود را دید زره بر او راست شد پس طالوت فلاخنی و توبره با خود داشت در حوض آب سنگ
او را صدا زد که ای داود مرا بگیر پس گرفت آنها را و در توبره خود انداخت و داود ده دانه سنگ برداشت و قوت و توانایی و شجاعت بود و چون توبره را
آورد زره موسی بر قامت مبارکش درست آمد پس طالوت با لشکر خود روانه جانب جالوت شد بدستور حق تعالی فرموده است که فلما فصل طالوت
بالجنود قال ان الله مبتلیکم بنهر فمن شرب منه فلیس منی ومن لم یطعمه فانه منی الا من اغترف غرفة بیده فشربوا منه الا قلیلا منهم پس
چون روانه شد طالوت با لشکرها چون گفت بدرستی که خدا شما را امتحان خواهد کرد بنهری پس هر که از آن بنهر آب بیاشامد پس نیست از من و هر که از آن
آب نیاشامد پس او از منست مگر کسی که مقدار یک کف آب بخورد بدست خود و پس هر که از آن آب بیاشامد پس از ایشان فرمود که عبور کردند از آن
بر سر راه شما بسیار خواهند شد پس هر که از آن نهر بیاشامد از خدا نیست و هر که نیاشامد از خدا است مگر از فرمان بر دارانست پس چون چهار هزار
بر ایشان گذشتند بلکه کمتر از آن بیاشامند پس چون از آن نهر گذشتند ایشان پس آنها که خورده بودند شصت هزار کس بودند و این امتحانی بود که خدا ایشان را
آزمود و در روایت ابن بابویه که بسند صحیح از امام محمد باقر روایت کرده است از قتیبه که فخر بر او تسمه دست کرده هزار کس بودند و علی بن ابراهیم حضرت صادق
روایت کرده است که از قلیلی که بعد از آن خورده بودند سیصد و سیزده نفر بودند پس چون از نهر گذشتند و نظر کردند بلشکرها و جالوت و قوت و صولت او
و لشکر او ترسیدند و گفتند آنها که از آن آب خورده بودند که امروز تاب مقاومت جالوت و لشکرها او را نداریم چنانچه در مرتبه مذکور فرموده است که
فلما جاوزه هو والذین آمنوا معه قالوا لا طاقة لنا الیوم بجالوت وجنوده و پس چون گذشتند از آن نهر جالوت و آنها که با او
ایمان آورده بودند گفتند نیست ما را طاقتی امروز بجالوت و لشکرهای او قال الذین یظنون انهم ملاقوا الله کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین و گفتند آنها که یقین میدانستند که چه بسیار گروهی که غالب شدند بر گروه بسیار بدستور
بفرمان خدا و خدا با صبر کنندگانست و لما برزوا لجالوت وجنوده قالوا ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین
و چون ظاهر شدند برای جالوت و لشکرهای او و در برابر ایشان ایستادند بدرستی که پروردگار ما فرو ریز بر ما صبر عظیم و ثابت گردان قدمهای ما را
که نگریزیم و ما را یاری کن بر گروه کافران حضرت فرمود که این سخنان از آنها گفتند که از آب نخورده بودند پس داود آمد در برابر جالوت ایستاد و جالوت
بر فیلی سوار شده بود و تاجی بر سر داشت و در پیشانی او یاقوتی بود که در برش سالی بود و لشکرش نزد او مصاف گرفتند پس داود حمزه او را دید که
سنگ را از توبره سنگ که در راه برداشته بود بر فلاخن گذاشت و بجانب دست لشکر او انداخت و در هوا شد و
وفرود آمد بر میمنه لشکر او و بجا که میخورد در میگشت و سنگ دیگر را بجانب چپ لشکر او انداخت همچنین و سنگ سیم بر میمنه

بجانب جالوت افکند بر آنسان بلند شد و بر اتوی که در بیابانی جالوت بود خورد و یاقوت را سوراخ کرد و بمغز سرش رسید و همان سنگ جالوت را
بزمین افتاد و بمغز و اصل سر جالوت رسید و بعزت فرموده است فهزموهم باذن الله وقتل داود جالوت وآتیه الله الملک والحکمة ثم ایشان را
ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسدت الارض ولکن الله ذو فضل علی العالمین یعنی اگر خدا بعضی را بر بعضی
جالوت را موحد عطا کرد بداود پادشاهی و حکمت و تعلیم کرد او را از آنچه میخواست و اگر نه دفع کردن خدا بعضی مردم را ببعضی ایشان را بعضی
عذاب ناسد کرد زمین ولیکن خدا صاحب فضل و احسانست بر عالمیان و در خبر صحیح مروی از حضرت امام رضا منقولست که سکینه بادیست که
کلمه از بهشت بیرون میآید که از صورتیست انسان و بوی میگوید برو و همانست که بحضرت ابرهیم نازل شد و در قصه که خانه کعبه را
مساحت و آن سکینه بجای بنا بر آنکه بحرکت میکرد و ابرهیم بنا خانه را بقصب آن میکذاشت و آن سکینه در میان تابوت بنی اسرائیل بود و در تفسیر
تابوت بود که کتابهای پیغمبران میگذاشتند و در بنی اسرائیل چنین بود که تابوت در هر خانه که بود پیغمبران در آنجا بود و تابوت تا نوبت بحضرت موسی رسید حضرت
پیغمبر است صلی الله علیه و آله در هر جا که هست امامت در آنجاست و در حدیث معتبر دیگر مرویست که تابوت موسی سه ذرع در ذرع بود و عصای موسی
در آن بود و پرسیدند که سکینه چیست فرمود روح خدا بود که گاه در جنگ بر میخاست و میگفت و بنی اسرائیل ایشان را بآن
آنچه میخواستند و بسبب دعای پیغمبر حضرت صادق منقولست که چون حضرت نوح ع بدار بقا رحلت فرمود اوصیا و امامان بنی اسرائیل که بعد از آن حضرت
بودند خائف و ترسان مخفی بودند از جبابران زمان خود در مدت چهار صد سال که از زمان داود ع و در مدت هزار سال که بعد از آن
بودند خائف و ترسان ایشان در زیر پاهای قوم خود مخفی بسر میبردند و وصایا و نوحه و آثار او اخذ میکردند و چون منتهی شد آن قوم خود
بیمان ایشان ظاهر شد و ایشان از آن حضرت داود که حضرت داود صبحوت خواهان شدند و خدا از شر جباران نجات خواهد داد و در بنی اسرائیل بود و چون
جالوت و لشکر او را بخواهد کرد و فرج شما از بنی شد تا بظهور او خواهد بود و بر ایشان هویدا منتظر ظهور آنحضرت بودند تا آنکه چون زمان ظهور آنحضرت
رسید از چهار برادر دانشت و بدید و پیر دیدند و در میان ایشان کرنام بود و از همه برادران کوچکتر بود و تیر انداختند که داود دریافته منتظر او هستند
و زمین را از جالوت و لشکر او پاک خواهد کرد و هست لیکن شبهه میدانستند بخبر انبیا که پیغمبر بود که او متولد شده است و بحد رسیده است
و داود را میدیدند و با او سخن میگفتند و نمیدانستند که داود موعود است و چون خبر جالوت بنی اسرائیل را رسید که داود بجنگ جالوت برود بدیدن داود
برادر او همراه لشکر جالوت بنفس او را بحضرت پیغمبر و نزد پدر خود بردند و گفتند ای داود در این سرچه کار خواهد آمد بلکه مشغول گوسفند چرانیدن
لیکن بر دو فنا در میان بنی اسرائیل و جالوت مشغول شدند و از داود بسیار خائف شدند و شکی بر دند و میان ایشان بهم رسید تیر بدو برگشت و بعلم برادر
داود بنی برادران خود بر که قوت اینند چرا در شهر خود داود مرد بود که زنانه قامت و کبود چشم و کم مو و بلند و با کبر و با اخلاق نیکو و حق

بیرون رفت که لشکرها برابر یکدیگر رسیده بودند و هر یک در جای خود قرار گرفته بودند و بنی اسرائیل را تمنای آن که میرفت بر سنگی گرفت و آن سنگ را
بلند و بلند کرد که ای داود مرا بر تو رحم کن جالوت را که من برای کشتن او آفریده شده ام پس داشت آن سنگ را انداخت و مرکب که جالوت
که سنگهای زمانه خود را بر کوسفند چرانیدن در آنجا میکذاشت و چون زخم اجل شد شتابید که ایشان امر جالوت را بنیاد
با دمیکت پس گفت چه عظیم میشمارند امر را و الله که اگر چنین مرا داشتند او را بمیکشتم پس سخن او در میان ایشان که مشهور تابعین جالوت رسید
و او را طلبید و چون داخل مجلس جالوت شد گفت ای جبار چه قوت نزد خود گمان داری و چه بخاطر خود تجربه کرده که جبار بر مقابله
جالوت میدانی گفت مگر نمیدانی که سنگهای کلاهمن بوده است از پیش رفته ام و سر شیر را بچنگ آورده ام و گوسفندان را از دهان او
گرفته ام و حق میدهم و چه فرستاده بود بسوی جالوت که نمیکشد جالوت را مگر کسی که زره تو را بپوشد و تو را برکند و موافق بدن تو قامت و بر سر
جالوت زره خود را طلبید و چون زره را پوشید با حقارت چشم او امر آورد زره با آن کشادگی بر اندام جالوت و بنی اسرائیل را دیدند
و عظمت قد او را دانستند جالوت گفت امید هست که جالوت را بر جوان کشته بر جنگ زره بر کمر بسته شد و صف قتال آراسته
شد داود ع گفت که جالوت را بمن نمایید جالوت را او نمودند همانست که در زره پوشیده بود و آن زره بر او راست بود و بر آن زره خرکاشت و بجانب جالوت
انداخت پس آن سنگ بیمان دو دیده آن جبار رسید آن سنگ در میان مغز سر جالوت کرد و از پس گردید و بر زمین افتاد و پیش سر شد در میان قوم که
داود و جالوت مرا کشت و او با پادشاه خود گرایند و کسی بعد از آن اطاعت امر جالوت نکرد و بنی اسرائیل بر سر داود جمعیت کردند و حق تعالی
برادر بود بر افرستاد و فرزند ساختن را تعلیم نزد او آنچه را بخواستند هم در دست او نرم کرد و امر فرمود و گوهر را که با او تیغ میکردند و او زره
با او عطا فرمود که هیچکس از خویشی او را نشنید بود و یاقوت عظیم بزرگ بود که خبر در کرامت فرمود و در میان بنی اسرائیل مقرر بود که خدا ذات الهی
قیام نمود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در بنی اسرائیل صغیر بود پادشاهی از یکدیگر بجدا بودند تا آنکه در زمان داود ع در یکجا جمع شدند و پادشاه
کسی بود که لشکر میکشید و مدارا میکرد و پیغمبر امر او را نظام میداد و خبرها از جانب خدا بامر میرسانید پس بنی اسرائیل در زمان جالوت از پیغمبر خود پادشاه
طلبیدند پیغمبر ایشان گفت که در میان شما فرمانروا است که بوی بعثت جهاد نیست گفتند چرا نیست گفت چه در آنوقت که ما را از خانه و فرزندان خود بیرون
کرده اند چنین چه جالوت را پادشاه ایشان گردانید پیر کار دانید پیر کار دانید جالوت کی بر پشته از دار دکه پادشاه ما باشد و ما زنده بر پشت
و ندا از خانه پادشاهی و پیغمبری بر سبط لاوی یا بر پادشاهی در سبط یهودا و طالوت از سبط بنیامین است پیغمبر گفت خدا او را نمیدانید
و علم و دانایی داده است بپادشاهی او آنست که تابوت که مذکور است که در دست خدا بود و رفته است ملائکه از بر ایشان آورده اند در دنیا خواهند آمد
تابوت آنکه هاسکه بر آن گشتند اگر تابوت در میان ایشان بیاید پادشاهی را تقبل میکنید و فرمود که در تابوت تیرهای شکسته آل موسی و علوی

که از آسمان بر موسی نازل شد و بر الواح نوشتند در اخبار آورده و در حدیث دیگر فرمود که صلت که حامل تابوت اند در بیت مقدس است که
او صیای انبیا اند و تابوت علم و آثار بجا مانده آن بود و هر که نزد ماست در حدیث دیگر فرمود که دارد مار سجده بر او متوجه جنگ جالوت شد
و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که در نجف چهار پشته اخرجاه که در پیش خانه تابوت را از بنی اسرائیل
گرفتند **مؤلف گوید** که در بعضی از نسخ خلافست بعضی گفته اند شمعون بن صفیه بود و از فرزندان لاوی و بعضی گفته اند یوشع بود و گفته
گفته اند اشموئیل بود که نیز از عربی معمول است و از حضرت امام محمد باقر منقولست که اسمویل بود و علی بن ابراهیم گفته است که مراد تابوت سکینه است
که از مصر بود و شیخ طبرسی و علی الزرقه گفته اند که بعضی گفته اند که چون بنی اسرائیل گناهان بسیار کردند حق سبحانه عمالقه را بر ایشان مسلط کرد که
تابوت را از دست ایشان گرفتند و در میان ایشان بود تا وقتی که ملکی که از میان ایشان برداشتند و از برای بنی اسرائیل آورد و در حضرت
صادق چنین منقولست و بعضی گفته اند که عمالقه چون تابوت را بردند بخانه خود گذاشتند پس بتهای ایشان سرنگون شد و چون از آنجا
بیرون آوردند در یک ناحیه شهر گذاشتند در کطوطا عوزه میان ایشان بهم رسید و در هر موضع که گذاشتند بلایه در میان ایشان حادث شد
آوردند بعضی گفته اند
آخر بر گاو بستند و از شهر خود بیرون کردند پس ملائکه آمدند و گاوها را راندند تا میان بنی اسرائیل آوردند و بعضی
که بوشع از در صحرا و نیز ملائکه از برای بنی اسرائیل آوردند و بعضی گفته اند سفرع در دو منزل آورد و از بیت شمس بود و بر آن
صحیفه [illegible] چسبانیده بودند و در چنگ از آن پیش میکردند و چون صدای از میان تابوت شنیده میشد و بدیدند مردم از بیش میرفتند تا
فتح میکردند و چون صدا برطرف میشد و می ایستاد ایشان می ایستادند و بدانکه مشهور آنست که مجموع اصحاب طالوت هشتاد هزار کس بودند و بعضی هفتاد
هزار کس نیز گفته اند و اشهر آنست که آنانکه زیاده از یک کفه نیاشامیدند از آن سیصد و سیزده تن بودند بعدد اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله
در جنگ بدر و آنها با او ثابت ماندند و از آن تعداد آنکه زیاده آشامیدند بر گشتند و طالوت شجیه طالوت بود امیر الزمین صلوات الله علیه
و سایر احادیث ظاهر میشود که عدد اصحاب او بیشتر بود و بعضی اخبار ظاهر میشود که اندک از آن هم بیشتر بودند
سیصد و سیزده نفر بودند و اما یک کس بیشتر نبودند زیاده از این بودند و از حضرت صادق منقولست که اندک از آن هم بیشتر بودند
عامه نسبت خطا و کفر بطالوت داده اند و گفته اند که او بعد از کشتن جالوت آمد و در اغاره تحقیق کرد و اراده قتل آن حضرت نمود و امور شنیعه بسیار
نسبت باو داده اند و اما احادیث شیعه اینها را هم نمیشود بلکه ظاهر آید و اکثر روایات آنست که او خوب بوده است و بعضی بخطا غیر مشهور نقل کرده اند
که حضرت امیر الزمین صلوات الله علیه فرمود که مرا طالوت نیز آمد و بدانکه این آیات دلیلست بر آنکه امیر المؤمنین صلوات الله علیه احق بخلافت
و امامت از آنانکه غصب خلافت کردند زیرا که این آیات مرتبه دلالت دارد که در پادشاهی و ریاست خلق زیادتی و رجحانست و علم بعقل است و اقتدار بر حفظ

امیر المؤمنین از همه صحابه بشجاعت و علم و تدبیر و دهیر کرار بر خلق فایقست پس آن حضرت بخلافت و امامت احق بوده نیز از آنانکه در آنجنگ که آنجنگ
و در آنکه قضا با اقرار بیاد آنی کردند و آن حضرت رجوع میفرمودند **باب بیست و سیم** در بیان نقص حضرت داود و مواست و مشتمل بر چند فصل
فصل اول در بیان قضایای کمالات و معجزات و وجه تسمیه و کیفیت حکم و قضا و مدت عمر و وفات آن حضرت است بشرح گذشت که آن حضرت
از جمله پیغمبرانیست که ختنه کرده متولد شده اند و گذشت که از جمله چهار پیغمبر است که حق سبحانه ایشان را بر او چهار کرد زیبا تخفیف کرده است و فرموده
آنکه آن حضرت را برای آن داود نامیدند که جراحت و اخودی که از ترک اولی بهم رسیده بود بودن آمده مداوا کرد و بسند معتبر از امام محمد باقر
منقولست که حق سبحانه بعد از فرج صغیر که پادشاه شریعت نکرده بود فرمود که داود و سلیمان و یوسف علیهم السلام بر پادشاهی و ده
از بلاد شام بود تا بلاد اسطخر و در حدیث معتبر از حضرت صادق مرویست که حضرت داود در بروز شنبه بر ترک فی وارد شد پس مرغان
هوا بسالهای خود بر سایه آنکنند و حق سبحانه فرموده است که سخرنا مع داود الجبال یسبحن والطیر و کنا فاعلین یعنی و مسخر کردیم
با داود کوهها را که تسبیح میکنند با او و مرغان را نیز که با او تسبیح میگفتند و بودیم کنندگان امثال آنها را و اینها از قدرت ما بعید نیست بعضی گفته اند
که اعتبار آنحضرت چون شروع بذکر الهی و تسبیح او میکرد کوهها و مرغان با او همراهی میکردند و بعضی گفته اند که کوهها و
مرغان را او را میفهمیدند و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من باسکم فهل انتم شاکرون و آموختیم او را صنعت زره ساختن برای شما
از برای آنکه بعضی زره تا نگاه دارد شما را از تیر حربه و سلاح و در قصص چند پس الهی تدبر شکر کنندگان خدا را پس گفته اند که او اول کسی که
زره ساخت داود بود و پیش از او زره صفحه های آهن بخود می بستند و اگر از آن چنگ تنگی نمی توانستند کردن پس حق سبحانه آهن را نرم گردانید در دست او مانند
خمیر که بدست خود زره میساخت که کسی محافظت کند از تاثیر حربه و سلاح و وارد فرموده است و لقد آتینا داود منا فضلا یا جبال
اوبی معه والطیر یعنی تحقیق که عطا کردیم داود را از جانب خود فضلی و زیادتی بر سایر مردم با آنکه گفتیم ای کوهها و ای مرغان که او را جمع کنید
بتسبیح و نالهٔ و گریه و استغفار شما نیز او را و ظاهر است که کنند و آنکه هر دو صدا بر کوهها و حرف قرآن بخش میکرد در وقت اگر کردن آن حضرت و بعضی
گفته اند که خطاب ایشان را در آن وقت شعور نیز میداد که آن حضرت ذکر میکردند و بعضی گفته اند که با آن حضرت حرکت میکردند و بعضی گفته اند که مسخر
آن حضرت بودند که هر اراده که در کوه کنند از هر در آمد و کنند چه بلها و غیر آن با سانی میسر شود و هر حکم که مرغان را بفرماید اطاعت کنند و اما
له الحدید از اعمال سابعات و قدر فی السرد و اعملوا صالحا انی بما تعملون بصیر و نرم گردانیدیم از برای او آهن را و امر کردیم او را که عمل
زره های کشاده و حلقه های آنها را اندازه کند و مناسب بکند و بسازد و در باب علی بن ابراهیم و محمد بن جعفر از امام جعفر از امام صادق و کسید
علمهای شایسته بدهید که آنچه میکنید بنمایم و در جای دیگر فرموده است و لقد آتینا داود و سلیمان علما و قالا الحمد لله الذی فضلنا

علی کثیر من عباده المؤمنین بتخصیص که عطا کردیم داود و سلیمان را علمی بزرگ و گفتند سپاس خداوندی را که فضیلت داد ما را
داد ما را بر بسیاری از بندگان مؤمن خود علی ابن ابرهیم رحمه الله روایت کرده است که حق تعالی عطا کرد داود و سلیمان را آنچه عطا کرده بود احدی
از پیغمبران خود را از آیات و معجزات تعلیم کرد ایشان را زبان مرغان و نرم کرد از برای ایشان آهن را بدون آتش و کوهها با او و با سلیمان مسخر گشتند
و نیز برای او فرستاد که دران توحید و تمجید الهی بود و ما را شاه آیود و در تورات خبر داده بود که احمد صلی الله علیه و آله و سلم
علیم احمد بود و اخبار بر حجت ائمه و مؤمنان دران بود و اخبار ظاهر شد بحضرت صاحب الامر و مدد آن مذکور بود چنانچه بعضی مفسران از مؤمنان
که و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحین یعنی بتحقیق که نوشتیم در زبور بعد از یاد کردن مؤمنان و کافران
که زمین میراث خود سازند بندگان شایسته و آنکه مراد ائمه معصومین علیهم السلام اند موافق احادیث بسیار و از علی ابن ابرهیم روایت کرده است که حق
داود و سلیمان را زبور تلاوت میفرمود و کوهها و مرغان همراه و خشیان همراه او تسبیح میگفتند و آهن اندر دست او نرم بود و سنگ نرم بود که هر چه خواست
می بخشید و می ساخت از آن صیغه ساخت و منقولست که هر گاه کارها بر او دشوار شود بر زره شنبد آنرا آنگاه که آن
زره بسیار که خدا آهن را در آن زره برای او نرم کرد و در حدیث معتبر که فرمود که حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که تو میگویی که
این بود که کسب نمیکنی از بیت المال مگر بجهت آن وحی بداود رسید بسیار گریست پس خدا وحی کرد بسوی آهن که نرم شو برای بنده داود پس هر روز
زره بدست خود میساخت و بهزار درهم میفروخت تا آنکه سیصد و شصت زره ساخت و بسیصد درهم فروخت و از بیت المال استغنی نشد
و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در بعضی از خطبه خود فرموده است که اگر اجر صحیح کردار خود را آهن کرد بداود صاحب خزانه که زبور بر او خواند
خوشی میخواند و فارسی اهل بهشت خواهد بود بدرستیکه زنبیل از برگ خرما بافتن و بافتن نیاز خود میساخت که کلام الهی را میخواند
که اگر اجر بر سند دران تعبیت آن تا جمیع بدر میخورد مؤلف گوید که شاید نهی از بیت المال از ترس شدن آهن بر و نقلکرده اند که حسن صوت
بر تبه بود که چون خواندن زبور میشنید در هوا صیادت خود مرغان هوا بر سر او جمع می آوردند و وحشیان صحرا که صدای او می شنیدند از بیشه
از بیشه از او بمیان مردم می آمدند که بهشت آنها صیوت است گفت و در احادیث معتبره منقولست که آنحضرت یکروز در زره صیدا است و دیگر فرمود
میگرد و نیز معتبر از حضرت صادق منقولست که زبور داود در چهل ذی الحجه علیه گفت که امروز که خدا را بمعانی بکنم و زبور را تلاوت بکنم
که هم کرد مثل آنکه بانگ بسیار جمع خود رفت و آنچه کسی در بیند که جود بعمل آورد و چیزی از تمام فارغ شد آنگاه در زمین در محراب بیدار شد و بالمعرکی
بسخن آمد و گفت ای داود یا ترا خوش آمد این عبادت و ترا آنچه که امروز کردی داود گفت بلی و رفع گفت خوش نیامد ترا این عبادت و تلاوت آنکه بدرستی
که در خداوند هر چیز هر ساعت میگیرد که باهم تسبیح بسیار بر این سه هزار جلد الهی منشور در موزه تعریف صبا تیر و صدای بوم خواند و حلق منشور و کلان
میگیرد کلان کرسند است پس بر دیگر بسی آیه که مرا خبر دهی آنکه کتابی که در آنست بعضی از اهل بهشت فرمود منقولست که حضرت داود در موزه بر دیگر بسیار

عبادة خود بود تا گاه کرم خرمی بزرگ را جانب محراب حرکت کرد تا بموضع سجود شد و چون نظر داود بدان کرم افتاد در خاطر او خطور کرد که
ایا این کرم چه حکمت است کرم را خلق کرده است پس خدا برای تنبیه و تادیب آنحضرت بآن کرم وحی نمود که یا داود تو میگویی که کرم را آفریده
لیکن آمد و گفت ای داود صدای مرا شنیدی امروز سنگ سخت اثر بامی مرا دیدی داود گفت بلی گفت که خداوند ما بآن
صدای بوی فصل از زمین امید شود و از رفتار مرا بر روی سنگ سخت می بینند پس صدای خود را بسوی خود را بدرگاه او بگیر
و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق منقولست که حضرت داود بیجی آمد و بعزاء ماتم شد و گفت در مراد عزاء ماتم شد
یا الاهی که رفت شخصی که شغول داشت پس جزع از مناسب لیکن جزع از مناسب لیکن جزع نیست در آنحضرت آمد و گفت ای داود بر دیده که بر تو
که چرا گریه الا از برای گناهان کردی که صدای بسبب صدای دیگر بر من مخفی میباشد پس جبرئیل داود را بر دیگر بسیار جزع
فرمود بقدر چهل روز زاده که در صحرا رفتند تا بسی رسید پس آنشکافت در میان آنشکاف کرمی ظاهر شد پس گفت ای داود در دیگر
ترسیفه باید که صدای این کرم را در میان این سنگ و در تو این در یا شنوم و از آن نقل بیست پس گمان کردی که اختلاط آواز ها را
مانع شنیدن آواز او میشود مؤلف گوید که معلوم است که بر حضرت داود علم آنچه می پوشیده بود که علم الهی بهمه محیط است و
لیکن خواست که در عامه از تمیز آنکه از چیز بر کار نشده جنس کمانی بود و موجب آنحضرت را تنبیه فرمود که چیز امری بر من پوشیده نیست
پس ادا میان دیگر خلط بهتر است از آنکه از ایشان گناه کنی یا آنکه شاید بسبب فعل آنحضرت دیگران این توهم کرده باشند و موجب برای تنبیه
آنحضرت و تعلیم دیگران این امور از برای آنحضرت ظاهر فرموده نیز که نقل کنند بجهت اعانت تا از توهم خاطر ایشان بیرون رود و الله اعلم و بعضی از
معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت داود در مناجات سوال کرد که در هر امتی که بنزد او سیاه بند بجهت حکم و اقعه که
در حکم سال است بلو وحی فرمایید که این خوبیان ایشان حکمی کند پس حضرت وحی فرمود که ای داود در مرتبه تا بایشان نمی آید بلا و مرض خواهم کرد تا برای تو
بر شخصی که آید و نظر کرد نزد داود و بر دیگری دعوی کرد که او بر من ستم کرده است حضرت وحی فرمود که کدام واقعه آنست که بگوی بدعی علیه
که گردن آنکسی بزند که بر او دعوی کرده است و مالهای او را بدعی علیه وحی فرمود که صبر کن تا بر ایشان افغان آمدند و گفتند و دعوی
و اظهار کرد که بر من ستم شده است و تو حکم کردی که ظالم کردی نظر او را بزند و مالهای او را بگیر پس حضرت داود در مالکرد که بر دیگر
مرا زنی بدیده مجاده پس خدا وحی فرمود بداود که تو از من سوال کردی که من حکم واقعه را بتو الهام کنم و آنکه پیش تو بدعوی آمده بود
بدعی علیه کشته بود و مالهای او را گرفته بود و من حکم کردم که قصاص بدار بر کشند و مالهای بدعی حرام را از او بگیرد و بدعی نیز
ظلم و افتراء در بر فلان زده است بر و با نجا را مشتی از او بگیر و از او بگیر تا از جواب بگیرد و از او سوال کن که کی در کشته است پس داود

بسیار شاد شده و باقی امر اسرائیل گفت که خدا امر او را بر قصه فرعون کرامت فرمود و ایشان را با خود برد بر زیر انداخت و فدا کرد بدیه آنرا بر بنی اسرائیل
پس صد از بر دخت آنکه لبیک ای بنده خدا او را دکت تیر گشته است گفت فلانه هم گشت و علیها پیغمبر استغرق شد پس بنی اسرائیل را بهتی
و داد و استدعا کرد که حوض بگشایند حکم کرد و آنچه را از دریا پس دید و وحی فرستاد بسوی او که بندگان من در دنیا تا بمن آورند حکم کرد
این مدعی گواه طلب و مدعی علیه را سوگند ده و حکم کن و آنچه را بمن بگذار که در روز قیامت میان ایشان خواهم کرد و بسند صحیح از حضرت امام
محمد باقر به منقولست که حضرت صادق علیه السلام از پدر بزرگوار خود سوال کرد که یک قضیه از قضایای آخرت را که در میان بندگان خود
خواهد کرد با دنیا باید پس حق تعالی با او وحی کرد که آنچه از من سوال کرد با احدی از خلق خود ایراد مطلع نکرده ام و سزاوار نیست که بغیر از من
کسی از مخلوق حکم نکند پس ابراهیم دیگر داود را بنی اسرائیل استدعا کرد پس حق تعالی آمد و گفت ای پروردگار سوال آخرت بنده کردی سوال کردی که بیش از تو هیچ بنده
ای را سوال نکرده است و حق تعالی دعای ترا مستجاب کرد و در این قضیه که قرار بر تو داده میشود حکم آخرت را تو ظاهر خواهی کرد پس حضرت صلی الله
و داود در مجلس قضا نشست مرد بر پای آمد و مجوانی جسیم بود و در دست آنجوان خوشه انگوری بود و آنمرد بر گفت ای خدا این جوان
ظلم بمن کرده است و دختر مرا که زن من است و مرا خراب کرده است و بی رخصت من انگور مرا خورده است داود آنجوان گفت که چه میگوئی آنجوان
اقرار کرد که آنچه داود دعوی میکند کرده است پس حق تعالی وحی نمود که آنچه میان ایشان حکم کنی داود بنی اسرائیل را بمن بگو داود بنی اسرائیل را فرمود
ای داود این زن جوان بود و این مرد پیر ساعتی او را نشست و برگشت و چهل هزار درهم مال او را غصب کرد و دو کنیز زن کرده است
پس شرعی بدست آن جوان بده که گردن آنمرد پیر را بزند بقصاص بدهد و باقی را تسلیم آن جوان کن و یک جوان فلانه فرض شرایط بکند
و مال خود را بر دن آورد پس داود نترسید و از حکم را موافق فرموده خدا جاری کرد و در روایت دیگر منقولست که دو شخص مخاصمه کردند
پس بوی دادند برکاوی و هر دو مالک خود گواه گذرانیدند پس داود بنزد محراب رفت و گفت پروردگارا مرا مانند کوه حکم کردن میان
این دو مرد تو حکم کن در میان ایشان پس حق تعالی با او وحی فرستاد که بیرون رو و یک گاو را از آنکه در دست تو است بدیگری بده و گردن
او را بزن خبر چنین کرد بنی اسرائیل بغیر یاد آمد و گفتند هر دو گواه گذرانیدند و آنکه در دست تو بود احق بود که گاو را بوی دهی داود آنکه
گفت و گردن او را بزند پس حضرت داود برگشت بسوی محراب و گفت پروردگارا بنی اسرائیل یاد آمدند از حکمی که فرمودی پس حق تعالی
فرستاد بسوی او که آنکه گاو در دست او بود بدیگری بده و گاو را بزند و آنکه در دست او بود احق بود که گاو را بوی دهی پس هرگاه
ترا پیش آید بظاهر شرع و میان ایشان حکم کن و از من سوال مکن که میان ایشان حکم کنم و حکم را بگذار بروز قیامت و در حدیث صحیح میان حضرت صادق
منقولست که در عهد داود هم نه پیغمبری از آسمان فرستاده بود که مردم محاکمه نزد آن پیغمبر می بردند و هر که محق بود دستش بپیغمبر میرسید

و هر که مبطل بود دستش نمیرسید و در آن زمان شخصی گوسفندی بدیگری سپرد و او انکار کرد و آن گوسفند را در میان عصای خود پنهان
کرده بود پس صاحب مال نزد داود آمد و گفت ای پیغمبر نزد پیغمبر ناحق ظاهر شود پس خبر نزد پیغمبر رفتند صاحب مال که دست در آن کرد
دستش بپیغمبر رسید و خبر نوبت امانت رسید صاحب مال گفت که این عصای مرا نگاه دار تا من نزد تو دست بر سانم پس دست بر سید
خبر گوسفند در میان عصا بود و عصا را صاحب مال داده بود و خبر از جبلا ایشان رسانیدند خبر به پیغمبر یا آسمان بر دو وحی نمود که
بگواه و قسم در میان ایشان حکم کند و در احادیث بعضی بسیار منقولست که چون قائم آل محمد صلی الله علیه ظاهر شود بحکم داود حکم
خواهد کرد بعلم خود و بحکم واقعه و گواه نخواهد طلبید و بسند معتبر از امام محمد باقر به منقولست که روزی امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله و سلم
پس بدیه که جوانی از برای آنحضرت می آمد میگرید و حجتی بر دو داشتند و در راستی صغیر باشند پس حضرت از او پرسید که چه میگری گفت
امیر المؤمنین شریح قاضی حکمی بر من کرده است که نمیدانم چه دست بجهالت بهم رسانیده بر دو گفتند برکشته اند و بدیه بر ایشان نیست
خبر اهل بدیه خود را از ایشان پرسیدم گفتند مرد پرسیدم که مال او چیست گفتند مالی نگذاشت پس ایشان را نزد شریح بردم شریح بایشان
سوگند خورد و من میدانم امیر المؤمنین که بدیه مال بسیار بود بغیر پرسید حضرت امیر المؤمنین فرمود که برگرد بدیه خود نزد شریح
فرمود که ای شریح چگونه میان ایشان حکم کرد و حکم کرد یک جوان دعوی کرد بر آنجماعت که بدیه بر ایشان بغیر رفت و برنگشت آنها
پرسیدم گفتند مرد پرسیدم که مالش چه شد گفتند مالی نگذاشت جوان را گفتم که گواه داری گفت نه پس ایشان را قسم دادم حضرت امیر المؤمنین
فرمود که همه ایشان در جنبش و اضطراب بودند و بایشان فرمود حکم میکنم که کسی بخبر نکرده بود مگر داود پیغمبر پس فرمود که
ای فهر بلوا از لشکر بر ایطلبید چنانچه شدند و هر یک را آنها را فرمود که بیاورید پس نظر فرمود بسوی آنجماعت و گفت چه میگوئید
گمان میکنید که من نمیدانم که خدا باید بجا بیاورید گرویدید اگر این را نمیدانم فرمود آنها انی خواهم بود پس فرمود که اینها را پراکنده کنید و هر یک را
ستون از ستونهای مسجد بزنید و سرهای ایشان را بر سرهای خود بپوشانید که یکدیگر را نبینند پس عبد الله بن رافع کاتب حضرت امیر طلبید
فرمود که خامه و دوات حاضر کن و در مجلس قضا حاضر کن و در مردم بر دو آنحضرت حاضر شدند پس فرمود که هر گاه من الله اکبر بگویم شما
بگوئید الله اکبر بگوئید پس یکی از ایشان را طلبید در پیش روی مبارک خود نشانید در پیش او کشود و فرمود که ای عبید الله بخدا سوگند
نویس پس شروع نمود بسوال کردن از او و فرمود که چه در زنانخانه خود بیرون رفتید و بدیدار چه جوان اطلاع داد گفت فلانه زن فرمود
که چه ماه بود گفت در فلانه ماه فرمود که بکدام منزل که رسیدید او مرد گفت در منزل فلانه فرمود که خانه کی او مرد گفت در خانه فلانه شخص فرمود
که چه موضع داشت گفت فلانه فرمود که چند درخت بجا بود گفت در فلان مدد از درخت پس آنحضرت اهل الدار کی سوال نمود که چه در فرمود

وکیل او را غسل داد و وکیل او را کفن کرد و کفن او چه بود و کی را وکیل او را بقبر برد و چون حمزه هیچ را از او سؤال نفرمود و از جواب گفت الله اکبر
فرمود هیچ صدا نکنید پس بلند کردند پس رفقای او جزع کردند که او اقرار کرده است بر خود و ایشان بگفتن آمدند که مردم صدای تکبیر بلند
کردند پس فرمود که برو در دیدی آمده راست بگو و مجای خود برو و دیگر بر الطلیب و در پیش خود نشانید و درویش را کشت و فرمود که
گمان میکردی که هر چه غیبت کرده ایدا و گفت یا ابا الوضحی من کیلی از آنها بودم و برای یکتن او بنوردم و اقرار کرد پس شمر
طلیب اقرار کردند تا همه اقرار کردند و اقرار کرد که اول الطلیب بود حاضر کردند و او نیز اقرار کرد که باید اینجا از کشتیم و مال را برد پس
پس حکم فرمود بمال و خمر بر ایشان از برای اجرای پس شرع گفت یا ابا الوضحی بیان فرما که حکم داود چگونه بود فرمود که حضرت داود
گفت مجیبی را طفل که از پدر میگرفتند در بیان خود و طفلی را از دادند مان الدین یعنی مرد دین پس داد دهان کودک را الطلیب و پرسید
چه نام داری گفت عاص الدین گفت که ترا این نام مسمی گردانیده است گفت مادر من پس داد دان کودک را با خود آورد مهتر داود
که این زن که این فرزند ترا باین نام مسمی گردانیده است گفت بدرش پرسید که چگونه بوده است از زنا گفت بلی از اجماعی بسیار
و این طایفه شکم من بود پس اجماعت برگشتند و شوهر من برگشت چگونه احوال او را از ایشان سؤال کردم گفتند مرد گفتم ما شوهر شد
گفتند ما این تلاش است پرسیدم که آیا وصیتی کرد گفتند بلی گفت که زن خاتم است او بگو بیاید که خواه بسر آید و خواه دختر او را مادر الدین
نام کند پس من این سبب این طفل را باین نام اسلام داد و گفت آیا میشناسی انکره را که با شوهر تو بسفر رفتند گفت بلی فرمود که زنده
گفت بلی فرمود که بیرسیا با من و ایشان را بمن نشانده پس آنحضرت اجماعت را از خانه ایشان بیرون آورد و باین نحو میان ایشان حکم کرد
تا اقرار کردند و مال و خمر از ایشان ثابت کرد و بعد از زمان زن فرمود که فرزند خود را عاص الدین یعنی زنده شده تو و لیست و حضرت
حضرت صادق منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که عمر شریف حضرت داود هفتاد صد سال بود و از آنجمله چهل سال
پادشاه بنی اسرائیل آنحضرت بود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت داود بر اسرائیل هفتاد سال پادشاه بود و وادی بود
میان طاهر و مکه مخفی و اقعاست پس نزلا کرد حضرت ذریت او را در عالم ارواح که مانند مورچگان بودند پس همه بیرون آمدند از پشت
آدم و مانند مگس عسل در کنار وادی جمع شدند پس حق تعالی وحی نمود بآدم که نظر کرد چه بینی مورچه بر روی بسیار بدی در کنار وادی
حق تعالی فرمود که تمام از ایشان بیان کرتم آدم گفت پروردگارا چگونه انبیا هم در بیت من نخواهند بود فرمود که ای آدم صنع لطیف و قدرت
در آسمان را ایشان بیان کرتم آدم گفت پروردگارا چه میخواهی از ایشان بیان کردم که از آنها خواهم در بیت من نخواهند بود فرمود که ای آدم صنع لطیف و قدرت
فرزند را در بیت تو جا داده ام گفت پروردگارا چه میخواهی از ایشان بیان کردم که از آنها خواهم در بیت من نخواهند بود فرمود که ای آدم صنع لطیف و قدرت

شریک نگردانند و همه تا ابد آدم گفت پروردگارا بر کسی که ترا اطاعت کند پاداش او چه خواهد بود فرمود که او را در بهشت خود ساکن میگردانم
آدم گفت پروردگارا که از ایشان ترا معصیت کند جزای او چه خواهد بود فرمود که او را در جهنم ساکن میگردانم آدم گفت پروردگارا
کرده در باب ایشان و اگر ایشان را آگاه نداری و توفیق ندهی که ترا ایشان معصیت نخواهند کرد پس حق تعالی عرض کرد بر آدم نامهای
و عمرهای ایشان بر چهل آدم بنام داود پیغمبر هم گذشت و عمر او را چهل سال بدو گفت پروردگارا چه بسیار است عمر او و بسیار است
عمر من پروردگارا اگر من سی سال از عمر خود بر عمر او دهی زیاده کنم از اجاری خواهی بخرد فرمود که بلی آدم گفت پروردگارا این سی
خود سی سال بر عمر او افزودم از عمر من بنداز و بر عمر او اضافه کن پس حق تعالی چنانچه حق تعالی فرموده است در قرآن که محو میکند خدا
آنچه را میخواهد و اثبات مینماید آنچه را میخواهد و نزد اوست ام الکتاب یعنی کتابی که مادر کتابهاست کتابهای دیگر از روی
نوشته میشود پس چون مدت آدم منتهی شد ملک موت نازل شد که قبض روح آنحضرت بکند پس آدم گفت ای ملک موت چه
از عمر من مانده است ملک موت گفت از سی سال از عمر خود کم کردی و بر عمر داود افزودی و روادی و روادی و حادثه هنگامی که حق تعالی
نامهای پیغمبران ذریت ترا بر تو عرض میکرد آدم گفت ای ملک موت مخاطر من نمی آید ملک موت گفت ای آدم آیا تو خود سؤال نکردی که
حق تعالی برای داود بنویسد و از عمر تو کند پس حق تعالی برای داود در زبور ثابت کرد و از عمر تو زیاده کرد محو کرد آدم فرمود که اگر نوشته
ابراهیم حاضر کرد تا من بگیرم و در دیوان ارخاطر آدم محو شده بود پس از آن در حق امر فرمود بندگان خود را که در قرض و معامله
قباله و نامه بنویسند تا از خاطر شان محو نشود و انکار نکنند و در روایت معتبره دیگر از حضرت صادق منقولست که بچهل سال ضافه
عمر داود نمود و حق انکار نمود حق تعالی مرسل و میکائیل فرود آمدند و گواهی دادند نزد او پس ملک موت قبض روح آنحضرت نمود
و در روایت دیگر چنانست که عمر داود چهل سال بود و آدم شصت سال بر آن افزود و احادیث در این معنی در باب قصه آدم گذشت
و انکار این نیز که بر انبیا و اوصیا میآید در باب آمد ذکر شد و علی بن ابراهیم ذکر کرده است که میان زمان موسی و زمان داود علیهما السلام
پانصد سال فاصله بود و میان داود و عیسی صلوات الله علیهم هزار و صد سال فاصله بود **فصل دوم** در بیان ترک اولای حضرت
داود علیه السلام است حق تعالی فرموده که فلا تکن عبدا داود ذو الایدی انه اواب و یاد کن بنده ما داود را که صاحب قوت و توانایی بود
در بندگی خدا و بدرستی که او بسیار رجوع کننده بود بسوی خدا انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق یعنی که ما
تسخیر کردیم کوهها را که با او تسبیح میگفتند در وقت پسین و چاشت با او مدانا تا و الطیر محشورة کل له اوابین و تسخیر
کردانیده بودیم مرغان را که جمع میشدند بسوی او هر یک از آنها رجوع کننده بود بتسبیح هر کدام که اولیتر میکرد

وشدد ناملکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب وحکم گردانیدیم پادشاهی او را وعطا کردیم او را حکمت را یعنی نبوت را یا حکم را یا علم
وخطاب جدا کننده میان حق و باطل را وهل اتیک نبؤا الخصم در نسوره الحراب یا آمده است بسوی تو خبر آنها که بالا رفتند
مخاصمه ومنازعه کردند نزد داود در وقتی که بدیوار محراب خانه داود بالا رفتند اذ دخلوا علی داود ففزع منهم خبر خوف داخل شد بر
داود پس ترسید از ایشان قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا الی سواء الصراط
گفتند مترس ما دو خصمیم بعضی از ما بر بعضی ستم ورزیده است پس حکم کن میان ما بحق و راستی و جور مکن در حکم و ما را هدایت کن بسوی
راه راست ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب بدرستی که این برادر من است
او را نود و نه میش هست و مرا یک میش هست پس میگوید که آن را بمن بده و زبون ساز مرا در سخن مخاصمه و مخاصمه
قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه داود گفت بتحقیق که ستم کرده است بر تو که سوال کرده است میش ترا که با میش های
خود ضم کند وان کثیرا من الخلطاء لیبغی بعضهم علی بعض الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وقلیل ما هم و بدرستی که بسیاری از شریکان
ستم میکنند بعضی از ایشان بر بعضی مگر آنها که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند و بسیار کمند ایشان وظن داود انما
فتناه فاستغفر ربه وخر راکعا وانابه و گمان کرد داود که ما او را امتحان کردیم باز حکومت پس طلب آمرزش کرد از پروردگار خود
و بسجده در افتاد و انابت و توبه و بازگشت کرد بسوی خدا و این حضرت امام محمد باقر قدس سره منقول است که مراد از گمان در اینجا علم است
یعنی یقین دانست که خدا او را امتحان کرد فغفرنا له ذلک وان له عندنا لزلفی وحسن مآب پس آمرزیدیم از برای او این را و بدرستی
که هست او را نزد ما قربت و منزلت و بازگشت نیکو یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض ای داود بدرستی که گردانیدیم ما ترا جانشین
خود در زمین فاحکم بین الناس بالحق پس حکم کن در میان مردم براستی ولا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله و پیروی مکن خواهش
نفس خود را پس گمراه کند ترا از راه خدا ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسوا یوم الحساب بدرستی که آنها
که گمراه میشوند از راه خدا ایشان را است عذاب سخت بفراموش کردن ایشان روز حساب را و علی بن ابرهیم بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حق جناب مقدس ایزدی تعالی شانه حضرت داود را خلیفه خود گردانید در زمین و زبور را بر او نازل گردانید و وحی کرد
بسوی مردم و امر کرد همه آنها را که او را تسلیم بکنند و سبب آن بود که حق حضرت داود سه روز نماز قضا میشد و در این حضرت بر معراج است محمد
و تسبیح الهی میکرد و مدح میکرد کسیکه از پیغمبران گذشته را و فضایل و اعمال پسندیده ایشان را یاد میکرد و شکر عبادت و صبر کردن ایشان را
بر بلاها ذکر میساخت حضرت داود را یاد نمیکرد پس داود مناجات کرد که پروردگارا پیغمبران ثنا کرده بآنچه کرده و در من ثنا نکرده

حق سبحانه وحی فرستاد بسوی او که ایشان بنده چند اند که ایشان را امتحان کردم و مبتلا گردانیدم و صبر و شکیبائی کردند و این سبب
ثنا و مدح ایشان کرده ام داود گفت پروردگارا مرا نیز مبتلا گردان و امتحان فرما تا صبر کنم و بدرجه ایشان برسم حق سبحانه فرمود
که ای داود اختیار کردی بلا را بر عافیت آنها را امتحان کردم و خبر نکردم و ترا خبر نکردم و امتحان میکنم ابتلای من در فلان
از فلانها از فلان سال بر تو وارد خواهد شد و عادت داود همچنان بود که یک روز در مجلس دیوان می نشست و حکم میفرمود در میان
مردم و یک روز خود را فارغ میگردانید برای عبادت خدا و یا بر روزگار خود خلوت میکرد و خبر آن روز شد که حق سبحانه او را در آن ابتلا
فرموده بود عبادت خود را شدید تر کرد و در محراب خود خلوت گزید و حجره کرد و مردم را که کسی نزد او نزد و ناگاه مرغی را دید که
در پیش او فرود آمد که بالهای آن مرغ از زر سرخ بود و بالهای آن از یاقوت سرخ و سفارش را مرواریدی و زبرجد پس آن مرغ ایستاد
خوش آمد داود که مرغ را بگیرد حال خود را برخواست که آن را بگیرد پس آن مرغ پرواز کرد و بر دیواری نشست که در میان خانه داود و خانه
اوریا بر همان بود داود اوریا را بجنگی فرستاد و حجره داود بر دیوار بالا رفت که مرغ را بگیرد ناگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که بود
و غسل میکرد حجره سایه داد او را بدو موهای سر خود را پیدا نمود خود را افشاند و بدن خود را بموی خود پوشاند و داود فریفته زن اوریا
گردید مجرد خود برگشت و بحال خود که داشت آمد و نوشت به سپهسالار خود که فلان موضع بر دیده جنگ و تابوت را در میان آن گذار
و لشکر مشرکان بگذار بدو نوشت که اوریا را پیش تابوت بدار که جنگ کند پس سپهسالار اوریا را پیش تابوت فرستاد و او کشته شد پس
در آن وقت دو ملک از سقف خانه نزد او آمدند و بصورت مرد عرب بودند و در پیش روی او نشستند و داود ترسید از ایشان پس گفتند
مترس ما مرافعه داریم این برادر من نود و نه میش دارد و من یک میش دارم و میخواهد این میش را هم از من بگیرد و اگر سخن از خود خصم کند در میان ظلم میکند و بتحقیق میخواهد
که از ما میش بگیرد و در آن وقت داود نود و نه زن در خانه داشت از زنان نکاحی و کنیزان بسیار داود که ظاهر نزد کرده است که حضرت سلیمان
گرسفند را میگیرد و اگر سفند از خود ضم کند پس آن ملک دیگر که هدهد علیه بود خندید و گفت حق جل جلاله گرداند حق بر خود حکم کرد داود گفت معصیت خدا
کرده مخندی و هدهد گریست و خبر از ایشان ایمان نیفتاده داشت و باین که حق سبحانه ایشان را برای تنبیه او فرستاده بود پس خبر از سجده
افتاد و میگریست و خبر از زنان سجده بر نمیداشت تا آنکه بیتابی نزد ایشان مجروح شد و خبر از بدهای بسیار کشتن چهار پیش و بعد جهل
روز خود را در آنجا کرد که ای داود چیست ترا که اینقدر گریه میکنی یا گرسنه که ترا طعام دهم تا شبه که ترا آب دهم یا برای آنکه ترا آب دهم یا برای آنکه ترا
بپوشانم تو ترسانی که ترا بترسانی گریه ام داود گفت پروردگارا چگونه ترسان نباشم و گریه کرده ام آنچه میدانی و میدانم که تو عادل و حکم کننده
از تو عدل پس صدا داد و وحی کرد که ای داود تو به کن داود گفت پروردگارا چگونه توبه من قبول شود و صاحب حق زنده نیست که از

پروردگارا
پدر زنده خود را طلب حق فرمود که بر وی بزد تو را بر یا تا از برای تو زنده کنم و سؤال کن از او که بخشد بر تو نامی ترا بیامرزم داود گفت
اگر بخشد چه کنم فرمود که من سؤال میکنم که ترا بخشد پس داود مرد اندوهگین بیت قبر او را و میگریست و تلاوت تورات میکرد و حق تعالی
تلاوت تورات میشنود و هیچ شک و درخت و کوه و مرغ و درنده نمیماند مگر آنکه با او هم آواز میشدند پس بر آنحال رفت تا بکوهی رسید که
در آن کوه غاری بود که در آنجا مغربی عابدی بود که او را حزقیل میگفتند حزقیل صدای کوهها و جانوران را شنید دانست که داود می آید
گفت این بعمر گناه کار است چه داود بنزد آن غار رسید گفت ای حزقیل مرا رخصت صید بده که نزد تو بالا آیم گفت نه زیرا که تو گناه کاری پس
گریه داود زیاده شد و صوت حزقیل بدو رسید حزقیل آمد که ای حزقیل آمد که ای حزقیل مکن داود در آنجا نمای او را زمین نیافت طلب کرد که اگر از خود
بگذارم هنوز ترک گناه خواهی کرد پس حزقیل برخواست و دست داود را گرفت و بسوی خود برد پس داود عرض کرد که ای حزقیل هرگز قصد گناه
کرده گفت نه پرسید که هرگز عجبی حاصل شده است از عبادت که میکنی گفت نه پرسید که هرگز میل بدنیا کرده که خواسته باشی که از آن
ولذات دنیا چیزی را اختیار کنی گفت بلی گاه هست که چنین امری در دل من پدید می آید داود گفت که هرگاه ترا چنین امری عارض شود
بدیده علی الفور آن میکنی حزقیل گفت داخل این نخلستان کوه میشوم و از آنچه در آنجا هست میخورم پس داود داخل آن نخلستان شد ناگاه
دیدمتی از آهن گذاشته است بر روی آن تخت کلاه نهاده شده و استخوانهای پوسیده ریخته است و در آنجا لوحی دید که در آن نوشته بود
که منم زوری پیشتر هزار سال پادشاهی کردم و هزار دختر را بکارت زدم و هزار دختر را بکارت زدم و آخر کار من این است که خاک نهانی من گردیده
سنگ باشد بر سر من گردیده ماهها و کرمها اینکار و مصاحبان من شدند پس هر که مرا بنجات دهد و بنیاد خیر پس داود در آنجا
بخاک شد رفت نزد پیر او و یا او را صدا زد جواب نداد دوباره دیگر او را ندا کرد و جواب نداد در مرتبه سیم او را گفت ای بعمر خدا چه کار
داری که مرا از شادی و سروری که داشتم باز آوردی گفت ای پدر مرا بیامرز و گناهم را بخش پس حق تعالی وحی کرد که ای داود بر او ظاهر کن که چه
کرده و از او مرزش طلب از نسل صعرته داود را ندا کرد جواب گفت پس داود گفت که ای پدر چنین کار کرده نام او زیر گفت
ایا بعمران چنین کاری میکنند و چه دیگر او را ندا کرد جواب نشنید پس داود در بزمین افتاد دیگر باری پس حق تعالی وحی کرد بخواجه داود بفرود که
اعلام بر امت است بهشت است که پرده بر دارنا او را بفردوس برابند چه پرده برداشته شد و او را بفردوس رسید پرسید که این بهشت از برای
کیست حق تعالی فرمود که این بهشت برای کسیست که گناه داود را بخشیدم پس داود بسوی بنی اسرائیل برگشت و بعد از آن
هرگاه از نماز فارغ میشد زیاد بر مناجات حمد و ثنای خدا میکرد و بعد از آن میگفت که داود بیش از گناه حیوان
فضیلتها داشت پس داود کلیم شد پس حق تعالی وحی کرد که ای داود گناه ترا بخشیدم و ترا بنی اسرائیل الزام کردا بندم داود گفت

پروردگارا تو عادلی و جور نمیکنی چگونه تو ملک مرا بر بنی اسرائیل الزام کردانیدی فرمود که برای آنکه چون زنان عمل کردی بر تو آنکه کار تو پس
بعد از آن نزد یاران بامر الهی خواست که حضرت سلیمان را بپرسید و از حضرت امام محمد باقر پرسید کرده که او را گشته نشد و بعد از آن
داود فرستاد و او را طلبید و بعد از آمدن هشت مرتبه نزد او بود و بعد از آن فوت شد و داود مرثیه خواست **مؤلف گوید**
که این قصه نیز از جمله قصصی است که مفسران ساخته اند جمعی که تجویز گناه نسبت به پیغمبران میکنند از اهل سنت ایشان نیز قصه
با غیر نقل کرده اند که در این روایت مذکور شده و بعضی از این شنیعتر نقل کرده اند و چون سابقا دانستی که مزبوری شبهه است
بعمران آنکه اهل این باید که بعضی از اجزای این روایت محمول بر تقیه چنانچه بسیار چیزها از بوعبیر سفوت است که گفت بحضرت صادق عرض
کردم که چه میفرمایید در آنچه مردم در باب داود و زن او میگویند فرمود که آنها را مادامی که اقرار کرده اند در آنچه در حدیث صحیح دیگر
سفوت است که آنحضرت فرمود که اگر دست بیابم بر کسی که گریه که داود مرد دست بر زن او میگذاشت هم آنچنان او را دو حد خواهم زد یکی برای
فحش کردن و یکی برای ناسزا گفتن بپیغمبر خدا و همین مضمون بر امامیه بزرگ از حضرت امیر الوصایی مسلول اند علیه روایت کرده اند و بنا بر مذهب شیعه
و بعضی از مخالفین که تجویز گناه پیغمبران میکنند خلافست که استغفار حضرت داود از برای خود بود و امتیاز و امتحان از امت بود
در این مقام چه وجه گفته اند اول آنکه استغفار برای گناه نبود بلکه برای تذلل و خشوع و شکستگی نزد حق تعالی بود دویم آنکه او را
زنی از خواستگاری کرده بود و داود بعد از او او را خواستگاری کرد و او زنی نداشت و داود دو زن داشت اولی آن بود که آن
زن را برای او دریابد چه چنین کرد حق تعالی او را بنا فکر کرد و معاتبه فرمود سیم آنکه داود او را بخشک فرستاده بود و چون نهادت
او بسیار متاثر شد اعتبار آنکه دانست که زن مقبول دارد و او را خواهد خواست چنین نیز کرده بود که مناسب شان آنحضرت نبود
اما مرتکب گناه نبود پس خدا و ملک را برای تنبیه آنحضرت فرستاد چهارم آنکه آن دو شخص ملک نبودند بلکه دزدان بودند برای چه
رسانیدن به آنحضرت آمده بود ندچه دست نیافتند بر مرتفعه و خود الفاظ که زدند داود با ایشان گمان برد که زنده و خواست ایشان را از
کند پس گمان خود ترک او بود استغفار کرد و ستر میان ایشان نشد پنجم آنکه معاتبه الهی نسبت بدریان بود که چون زمین عرض خود را گفت
پیش از آنکه ایشان آمدند عرض علیه سوال نماید فرمود که بر تو ستم کرده است و فرض آنحضرت آنبود که اگر راست میگوئی بر تو ستم کرده است و اولی آن
بود که پیش از آنکه از خصم او جواب و عوی را بشنود رایی بر ترک اولی استغفار نمود چنانچه بسند معتبر منقولست که علی ابن ابی طالب
در مجلس امون از حضرت امام رضا از باب سوال نمود حضرت فرمود که علمای شما در این باب چه میگویند که در زمان داود حق تعالی
نماز میکرد تا گاه شیطان نزد او بصورت کبوتر مرغی آمد مرغان بدان پس داود نماز خود را قطع کرد و برخواست که مرغ را بگیرد پس

مرغ میان خانه رفت داود بنزد ایشان رفت پس مرغ پرواز کرد و بر بام خانه نشست داود بتدریج بام بالا رفت پس مرغ بخانه اوریا پرید رفت
و داود هم در خانه اوریا آنگاه نظرش بر زن اوریا افتاد که غسل میکرد و برهنه بود و همینکه دید او را بر محبت او بیقرار شد و اوریا را
بعضی از جنگها فرستاد بود پس نوشت بسرکرده آن لشکر که مقدم دار اوریا را پیش روی لشکر خود جز او را مقدم داشتند فتح کرد
بر کافران غالب شد چون این خبر داود رسید غمگین شد و باره دیگر نوشت که اوریا بموت مقدم کران در جنگ چنین کردند او را بیشتر پس
داود زن او را نکاح کرد چون حضرت امام رضا این قصه را باین وضع شنید از علی بن الحکم استماع نمود دست مبارک بر پیشانی خود زد و گفت انا
لله و انا الیه راجعون شما نسبت میدهید مرا بپیغمبر خدا را باینکه نماز خود را سبک شمرد و برای مرغی نماز را قطع کند و با آنکه داود نزد
مردم شد و پس بسیار بهم رفت آنگاه پس بر علی بن الحکم گفت پس بر والد بزرگوار کتاب را چه بود حضرت امام رضا فرمود که داود بر همگی آن کرد که حق
خلق او را تاثر نیافته بود است پس در ملک زاهد نوشت او که از دیوار بخورد او بالا رفت چون بنزد او رفتند و مدعی و مدعی خود را طلب کرد
چنانچه مرا یاد فرموده است حضرت داود مبادرت نمود و پیش از آنکه از دیگری بپرسد که ایجاد او چنان میکرد بدرستی بر مدعی
از آنکه از مدعی گواه بر دعوی او طلبید فرمود که بر تو ظلم کرده است اگر سفند ترا خواسته است که با گوسفند خود ملحق کند پس تو خطا کرده
اولی بود که در حکم کردن از آنحضرت صادر شد آنچه شما میگوئید آیا نمیدانی که حق تعالی بعد از آن بمقرر ایلچه که او داود ما ترا خلیفه کردانیدیم در
زمین پس حکم کن در میان مردم بحق پس علی بن الحکم گفت پس بر رسول الله پس قصه اوریا چه بود فرمود که در زمان او در مقرر چنین بود
که زنی که شوهرش میرفت بجنگ دیگر شوهر میکرد و عده زنان او منقضی شد حضرت داود زن او را خواست پس مهری بر رسم او برای
کران آمد که داود اول مرتبه این حکم را در باب زوجه او جاری کردانید **مؤلف گوید** که مسموع شد حکمی در زمان پیغمبران اولوالعزم
علیهم السلام خلاف مشهور است و ممکنست که حضرت موسی خبر داده باشد که این حکم تا زمان داود خواهد بود و بعد از آن حکم
دیگر خواهد بود یا آنکه فسخ کلی مخصوص بپیغمبران اولوالعزم است و استبعادی ندارد که در بعضی از احکام جزئیه در زمان پیغمبران
دیگر منسوخ تواند شد و تا اطلاع بعضی از مصنفین که در قصه کشته شدن اوریا آخر که موافق حدیث بهترین وجوه است و
وجوه مراد در کتاب مهلکه از بیان کرده ام و مجملا باید دانست که از پیغمبران گناه صادر نمیشود و لیکن چون نهایت مرتبه کمال
انسانی قوای بدنی و نفسانی و تسلط کردن قدرت الهی است در معنی بدون صدور فی الجمله مخالفتی حاصل نمیشود و لهذا خود تعالی
گاهی انبیا و دوستان خود را بچیزی مبتلا میکند که مکروهی باشد که اولیا از ایشان صادر گردد چنانچه بعضی از انبیا
ایشان را بسبب خلق بعصمت پایدار نیست و درجات کمال ایشان بسبب همین است و بسبب صدور این معنی در مقام توبه

و انابه و تذلل و تضرع و انکسار در آیند و این معنی موجب مزید محبت و قرب ایشان گردد و مرتبه ایشان از اضعاف مضاعفه
زیاده از پیش صدور این معنی بر ایشان گردد لهذا حق تعالی خطاب نفرمود که بدرستی که بندگان مرا تو بر ایشان سلطنتی نداری مگر
آنها که متابعت تو نمایند زیرا که اگر گناهی شیطان از ایشان از ملک اغوا نمی نماید بزودی الطاف سبحانی شامل حال ایشان گردد و بر
الف شیطان در جنات ایشان رفیعتر و مراتب قرب و محبت ایشان فزون تر میشود چنانچه در قصه آدم هم صفیر بلکه ادم نافرمانی کرد
و گمراه شد پس خدا او را برگزید و توبه او را قبول کرد و بدرجات معرفت و قرب خود نشهر ایشان نمود و در این قصه بعد از صدور آن امر زاده داود
صفیر بلکه او را آمرزیدیم و او را نزد ما قربی و منزلتی هست بسیار نکشت بنکو بیرون دارد و بعد از آن در اخلاص و مناجات خود در
زمین فرمود و اگر در اینمعنی اندک تفکر نمایی بعقل مستقیم حکم تمام بر این خواهد شیطان در مرتبه نمیتواند در نفس ایشان نه بر تو ظاهر میشود و
بدیهی ظاهر است که انکسار بنزد اولیا که مرتبه صد سال تضرع و زاری کردن نمود در درگاه خدا عز و جل و اوست اگر بنظر ظاهر او را نهایت
جسمانی پیروی کرده و اما بتوبه و انابه او را در بهشت قرب و محبت و معرفت سبحانی داخل کردند و بر نظره که از دیده مبارک بر نجمه
در آنمرتبه محبت و قرب و معرفت او را نمی رسد و در بیان معرفت او را نمی رسد و الوان کلمات شاد اب کرده و هر آنچه که خود
سوز کلمات و هر آنچه که در مقام و محرم کردید و بر آنچه چند بیک نزدیک عزت و جلال بیان شنید و بر آنچه در مقام بشادی و بلندی بر آن خود
کردی بسیار کرانید و هر مرد بلند که از دیده دیدان بر دیده در شاهوار تاج عرش کردید و هر سر شک خونین که بر چهره محبت کردن
او بر آن کردید الله العلی الکبیر رفعتش از نهایی بخشید و بلند جهت تفضل ایشان بر ملک انست و کمال مرتبه محبت و معرفت غالبا
بعد از تغییر نمیشود و اگر ترک اولی نباشد بمعنی بازدارد هر تغییر حال منفعل شدن از درجه قرب و مراتب و متوجه شدن امری
مرتبه بهر ایشان خلق و معاشرت ایشان با ارکاب بعضی از آن حلال چیزی بنه اولی بود و میفرماید در درگاه عالم الاسرار بقدم عجز و
انکسار ایستاده زبان افتقار را مدار میکشایند و بنسبت گناهان بزرگ و جرمهای عظیم یکلحظه حرمان و هجران نمیرسد هنچنانچه
در مناجات انبیا و مرسلین و ائمه طاهرین خصوصا حضرت سید الساجدین علی بن الحسین علیه السلام چنین ظاهر است و در اینمقام سخن بسیار است
و مجال حرف شکست معنی نازک است و عقلها را قاصر است هر که از دریا قطره چیده است بالا رحیق مختوم محبت بر و بکام جان
رسیده است و از نشاء قرب و مناجات الذی افتاده است و از سلسبیل دریای محبت و هوی تر کرده و از مرتبه نزاهت خشک برتر نشسته است
آنکه حلاوت آب شور کرید محبت بر آنها نه است چاشنی دریای توبه کار از آن اشتهاست فقط این تحقیق را میدانند و آن الین حیوة بر آنها
رسیده اند که تاثیر نقد داد و نه از آن رسیده است بلکه از آنکه جهان بهم بود و دوست میشود که دریای دریای دو آه جهان از

از سید ولایی امر بر شخص خدا معبود و قبول کننده هر خطا که کار بود و داست چنانچه سید عبد از حضرت امیر المؤمنین و حضرت امام جعفر بن محمد الصادق
منقولست که هیچکس کرده بکرد مثل سه کس آدم و یوسف و داود علیهم السلام اما آدم پس چون او را از بهشت بیرون کردند نالید و گفت
سرشوده بر زنده های آسمان بود و انقدر گریست که اهل آسمان از گریه او متاذی شدند و محو مرحوم کتابت کردند پس خدا ذات شاد گرداند و اما
داود پس انقدر گریست که گیاه از آب دیده اش رویید تا الله جل جلاله تنبیه میکند که آن گیاه را بر آن دیده اش رسیده بود و باه اتش زد و اما یوسف پس انقدر بر مفارقت یعقوب گریست که اهل زندان از گریه او متاذی شدند تا آنکه ایشان صلح کرد که دیگر نگریند و بگریه
ساکت باشد **فصل سیم** در بیان وحی بایست که بر آنحضرت نازل گردیده و حکمتها بیست که از خطابات ظهور رسیده و معنی
از فواد احوال آنحضرت است بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نوزدهم رجب و هجدهم ماه مبارک رمضان بر حضرت داود نازل
گردیده از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که خوابها وحی نمود بحضرت داود و گفت ای داود چرا ترا چنین شتابی بنم گفت
برای رضای تو از مردم دوری میکردم و ایشان نیز از من دوری کردند فرمود که چرا ترا چنین ساکت میبینم گفت ترس تو مرا ساکت
گردانیده است فرمود که چرا ترا در تعب و مشقت میبینم گفت محبت تو مرا در تعب و مشقت انداخته است فرمود که چرا ترا فقیر و بی مال
میبینم گفت فقیر و مفلس گردانیده است فرمود که چرا ترا چنین در تذلل و شکستگی میبینم گفت چیزی نمی دانم حال
که یوسف در بر آیم از تو ذلیل گردانیده است و سزاوار است شکستگی نزد تو ای سید و آقای من فرمود که پس مژده باد ترا بفضل
و زیاده ای از جانب من و چون آنچه از برای تو مهیا ساخته ام خواهی امر بر مخلوقات من بطریق ایشان سلوک نما الا از اهل بیت ایشان با تقلید کنند زیرا که
میخواهی بر من در روز قیامت در حدیث عبد گفته فرمود که حرمت بلاد و مه وحی نمود که ای داود بمن شاد باش و بسوی بیاد من لذت بیاب و
بر از گفتن با من تنهم کن که نزد من خالی میکنم خانه دنیا را از فاسقان و لعنت خود را مقرر میگردانم بر ستمکاران و در حدیث معتبر دیگر فرمود
که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که خداوند عالمیان وحی کرد بسوی داود که ای داود چنانچه اقدامات نیست بر هم کلمه
بر تو بزرگ نباشد همچنین رحمت من تنگ نیست بر هر که داخل رحمت من شود و همچنانچه طایره و زال بصفیر نمیرسانند کسی را که از آن پرواز کنند
همچنین نخواهی یافت از آنکه نظر رجال بر میگشتند و چنانچه نزد دیگر بر مردم بسوی من در روز قیامت تواضع کنند کار همچنین
دور تر بر مردم در روز قیامت مشکل باشد و در حدیث حسن معتبر از حضرت منقولست که خوابها وحی نمود بسوی داود و مه که
بنده تو که بنده از بندگان من حسنه بسوی من می آید و در روایت حضرت داود را صلاح میگردانم داود و مه گفت پروردگارا آن حسنه کدام است فرمود آنست
که بنده مومن مرا شاد کرداند اگرچه بیک دانه خرما باشد پس داود گفت سزاوار است کسی را که ترا بشناسد که سید خود را از خطا نگاه دارد

و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت داود و مه بسیار تسلی آن گفت که ای فرزند بسیار که خنده مگر که بسیار خنده
در دنیا مایه فقر و تنگ دستی میگرداند ای فرزند بر تو باد به بسیار بحزن و اندوه که از خنده بر تو کاهد و ای که خنده تو کثرت ملایم بر تو
ای فرزند بسیار که بخاموشی بسیار است بر تو بسیار بسیار که در بسیار سخن و بسیار ای فرزند اگر سخن کنی از فقر بر تو سزاوار است که خود را مرتبه
از طلایه و در حدیث معتبر دیگر فرمود که در حکمت آداد و نوشته است که ای فرزند آدم چگونه بهدایت بگرای سخن میکنی و خود را
غفلت میدانی ای فرزند آدم دل را صیقل کرده است بسیار و فرامرز کار بر غضب و بر کار خود را اگر عالم بودی عظمت و جلال پروردگار
خود را هراسیده بودی از عذاب او ترسان و از برای وعده های امید و رحمت بودی و ای بر تو چگونه یاد نمیکنی لحد خود را و تنها خواهی
در آن مکان وحشت نشان و بسند معتبر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که حوا وحی نمود بسوی داود و مه که ای داود بگو
که بنده حسنه بر من می آید در روز قیامت و من او را بسبب حسنه حاکم میگردانم که هر جای بهشت را خواهد او را بدهند داود گفت
پروردگارا از کدام بنده است فرمود که آن بنده مومنیست که سعی کند در حاجت برادر مسلمان خود و خواهد که آن حاجت بر او روا شود
خواه بشود و خواه نشود و در روایت معتبر منقولست در تفسیر قوله تعالی و لقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی
الصالحون که مراد از آن صالحین که مانوشتیم در زبور بعد از آنکه در سایر کتابها بیغمبران دیگر نوشته بودیم که زمین میراث خواهد
بندگان شایسته ما که قایم آل محمد صلوات الله علیه و آله اند و فرمود که در زبور چهل و دو آیه هست مشتمل بر تمجید
و تحمید و ذکر خدا و در حدیث صحیح از حضرت صادق منقولست که محو مرحوم وحی نمود بسوی داود و مه که بقوم خود بر سان که هر بنده
او را بامر و نهی کرده ام و او را طاعت من بکند البته بر من لازم است که او را یاری کنم بطاعت خود و اگر از من حاجتی بطلبد باو عطا کنم و اگر
بخواند او را اجابت کنم و اگر از من طلب نگاهداری کند او را نگاهدارم و اگر از من بطلد کفایت از بنده شمن خود را او را کفایت کنم و اگر مرض کند
کسی او را خفه کند او را کرچه خلق با او در مقام کید و مکر باشند و بکید دهند او را و بکید در حدیث معتبر دیگر فرمود که حوا وحی فرستاد بسوی
داود و مه که بسیار کنندگان من بکید دوستی میکنند بدلها و ظاهر میگردانند عمل نیکو برای دنیا و پنهان میکنند در دلهای خود زشتی
و مثل او در حدیث دیگر منقولست که خدا وحی نمود بسوی داود که هر ایام که در ایام شادی و نعمت مستجاب گردانم دعای ترا در ایام
و بلیات و فرمود که کلامی داود مرا دوست دارد محبوب گردان مرا بسوی خلق من داود گفت بنده دیگر از من نزدیکتر است بدل و چگونه نزدیکتر
گردانم نزد خود و فرمود که یا داود نعمتهای مرا بر ایشان تا مرا دوست دارند و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که وحی حق تعالی
داود نوشته است که بر عاقل لازم است که مدتی بر نفس خود و اهل زمان خود را بشناسد و پیوسته متوجه اصلاح نفس خود و زمان

خود را از تو و بشفاعت تو نگاه دارد در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی وحی نمود بسوی داود علیه السلام که ای داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان
صدیقان را داود گفت پروردگارا چگونه گناهکاران را بامید ایشان بشارت دهم و صدیقان را با فرمان برداری ایشان بترسانم فرمود که ای داود
بشارت ده گناهکاران را که من توبه را قبول میکنم و از گناه بر حمت خود عفو میکنم و بترسان صدیقان را که عجب نمایند بکردهای خود که
هر بنده را که من در مقام حساب بدارم البته هلاک میشود و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که روز جمعه داود
نشسته بود و جوانی نزد آنحضرت نشسته بود در نهایت پریشانی جامهای کهنه و پیوسته بجهت آنحضرت می آمد و می نشست و سخن نمیگفت
پس روزی روز ملک موت نزد داود آمد و سلام کرد بر آنحضرت و نظر تندی بسوی آن جوان کرد پس داود به از سبب نظر کردن آن ملک موت
سؤال کرد ملک موت گفت مرا مأمور شده ام که بعد از هفت روز قبض روح او بکنم در همین موضع پس داود بر او رحم کرد و پرسید که ای جوان
ایا زن داری گفت هرگز نه زنی ترویج نکرده ام داود گفت برو نزد فلان مرد و مرد عظیم القدری از بنی اسرائیل را نام برد و بگو بیا که داود ترا
امر میکند که دختر خود را بعقد تو در آوری و امشب زفاف کنی و آنچه از خرج و مهر و امثال آن هفت روز دیگر باشد هفت روز نزد
نزد من بیا همین موضع پس جوان از جوان رسالت حضرت داود را بآن مرد رسانید آن مرد اطاعت کرد و دختر خود را بعقد داود در آورد و هفت
روز نزد آن زن ماند و در روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد حضرت از او پرسید که چیزی از تو خود را در این هفت روز گفت هرگز امر نفرمود
و شادی زیاده از این حاصل نشده بود داود گفت بنشین و منتظر آمدن ملک موت بود که بیاید و قبض روح او بکند چیزی نرسید و ملک نیامد
پس آن جوان گفت که بروم بخانه خود و با اهل خود باشم در روز هشتم باز نزد ما بیا پس آن جوان رفت باز روز هشتم بخدمت آنحضرت آمد و چون ملک نیامد
پس آن جوان گفت که بروم بخانه خود و با زن رخصت فرمود و گفت روز سیم باز نزد ما بیا پس آن جوان آمد ملک موت نیز آمد و حضرت داود با او گفت که
تو نافرمانی که امر شده ام بقبض روح این جوان نه هفت روز گفت بلی داود گفت که سه هفته روز گذشت و او زنده است ملک گفت که ای داود حق
رحم کرد بر او رحم کردن تو بر و اجل او را سی سال پس انداخت و بسند موثق معتبر از حضرت صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود
که خلاصه دفتر اوسی ایشارة دهم بهشت و اعلام نما اول که او ترین تو خواهد بود در بهشت پس داود در بهشت و در زبور قرآن نزد
امد گفت ایا در این چیزی نازل شده است فرمود که بلی گفت چه چیز نازل شده است داود در رسالت خود را با و نظر کرد و از تو سؤال کرد
دیگر هست که مثل من نامی داشته عمر داود گفت بلی خدا ترا مخصوص فرموده است گفت بلی چیزی نمیگفتم تعجب سؤال کرد که در خود نمی
یابم چیزی که سبب آن تواند بود که تو زمینه او داود گفت مرا خبر ده از احوال تو بمن داود گفت هر گاه در دیدم ایشانی را که گرسنگی بمن رسید مگر آنکه
بر او صبر کردم و از خطا نظر بدیگر که مرا بحالت بیکبره از حال او خبر کردم خدا را بفضل و حمد گفتم داود گفت چه چیز حصلت

باین رتبه رسیده و از تو چه طریقه است که حق تعالی بر شما تکبر کنان بنگر از خود پسندیده است در حضرت زبور روایت منقولست که زبور دوم
صد پنجاه سوره بود و در انجا مکتوب بود که ای داود بشنو از من آنچه میگویم و حق میگویم هر که بترسد من باو و مرا دوست دارد داخل
بهشت گردد ای داود از من بشنو آنچه میگویم و آنچه میگویم حق است هر که بترسد من آید و شرمنده نمیگردد از گناهانی که کرده است و ایمن میشود
و از ظلم حاضران اعمال او محو کنم در روایت دیگر وارد است که حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود حضرت از دنیا بهای که جمیده اند
دنیا که قلبهای آنها بحق تعالی از من و بغیر من آنها مرسلی داده هر که محبوب او دوست دارد و تصدیق تو نزد او و مسامحه در هر کاری که کسی جهد خود
کند او را قبول میکند و هر که وثوق و اعتماد بجهد خود و کارهای خود دارد او را میگذارد و هر که بسوی چیزی دست مشاقت
اهتمام میکند در رضای بسوی او که نزد و خود را بدر سانند داده داد کردن من بر ای یاد کنندگان منست و بشارت من بر ای اطاعت کنندگان منست
و زیارت من بر ای مشتاقان منست خود و تنها ای بر ای طیبان خود هشتم و منقولست که حق تعالی وحی نمود بداود که بگو فلان پادشاه جبار
که من ترا پادشاهی دادم که دنیا را بر روی دنیا بی کنی و لیکن ترا استیلا داده ام که دعای مظلوم را از من دور کنی و ایشان را بر کنی و بدانکه
من سوگند یاد کرده ام که مظلوم را یاری کنم و انتقام بکشم از برای او از آنکسی که در حضور او بر او ستم کرده و بر ای او کرده
و منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی داود و دیگر که ای داود هر گاه گرسنه شدی مرا یاد کنند خداوندا چگونه شکر کنم چیزی که
شکر شما حال آنکه شکر کردن من ترا نعمتیست از جانب تو پس خداوندا وحی نمود که چیزی از تو کرده که حق شکر مرا بجا آمده تو ادا کرده شکر
شکر شما در روایت دیگر وارد شده است که داود در دریای نهار بعبور از آب پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود که ای داود چرا از خبر نهار میپرسی داود گفت
خداوندا شوق لقای تو وقت اجابت تو بر من غالب شده و مایل گردیده در میان من و خلق تو پس خداوند وحی نمود باو که برگرد بسوی خلق من که گرسنه گنجد
مرا بدرگاه من بیاور بخدا در بوح محمد کرده شده مبتوبیم و در روایت دیگر وارد است که در حکمت آل داود نوشته است که لازم است بر عاقل
که غافل نگردد از چهار ساعت ساعتی که با پروردگار خود مناجات بکند و ساعتی که محاسبه نفس خود بکند و ساعتی که صحبت بدارد با برادران
مؤمنی که عیبهای او را بر او راست میگویند و ساعتی که مشغول لذت نفس خود گردد در چیزی که حلال و پسندیده است بر و این ساعت یاری است بر
ساعتهای دیگر و بسند صحیح منقولست که زنی بود در زمان حضرت داود و مردی میآمد داود را و نظر کرد و آن زن گفت با کسی
که با زن گفت که هر گاه که تو ترک میکنی که زنا کنی دیگر بغیر خدا نزد من نیاید و با او زنا میکند پس آنمرد در همان ساعت بخانه خود برگشت و دید که
مردی با زن او زنا میکند پس آنمرد را برداشت و نزد حضرت داود آورد و گفت ای پیغمبر خدا بلا بر سر من آمده است که بر سر کسی نیامده است داود
گفت این بلا چیست گفت این مرد زن خود را نزد من پس خدا وحی کرد بداود که بگو باو که آنچه میگوئی جزای او پسندیده است

منقولست که حق سبحانه وحی فرستاد بسوی داود که هر بنده که پناه بسوی من آورد و در نگاهداشتن از بلاها و جایگاه نعمتها بر من توکل کند به دیگران
و دانم از نیت کسی که در پی غیر من صادق است و آسمانها و زمین و هر که در آنهاست او در مقام کید و مضرت در آیند البته از برای او بدرستی راه نجات
آنها قرار دهم و او را از آن نجات دهم و هر بنده که از من استعانت و اعتماد بر غیر من میکند و پناه بغیر من میبرد البته قطع کنم اسباب
آسمانها را از دست او در پیش او و زمین را بر او سخت گردانم و بر او تنگ کنم در هر وادی که هلاک شود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق تعالی فرمود
بداود که بگو بجباران زمین که مرا یاد کنند از من که من یاد میکنم من ایشان را یاد میکنم و چون ایشان را یاد کنم لعنت
بر ایشان لعنت صغیر و بزرگ بیشتر و مجلسی از امام محمد باقر منقولست که در بنی اسرائیل عابدی بود که حضرت داود را عبادت بسیار خوش آمد پس
حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که همچو کار او ترا خوش نیاید که او مرا عبادت میکند برای مردم میکند پس چون آن شخص فرستاده نزد داود
آمد داود گفت فلان عابد مرا داود گفت او را دفن کنید و بخانه او حاضر شدند پس بنی اسرائیل بر داود انکار کردند و گفتند فلان عابد
کرد که چرا ایشان را داود حاضر نشد و چون از اغسل دادند بخاک سپردند گفتند بخدا شما را صبر میکنیم تا بیاید و نیز
و در نماز او بخاک کسی چنین شهادت داد بنی آدم فرستاد بسوی داود که چرا بجنازه فلان حاضر نشدید گفت برای آنچه خود خبر دادی
مرا از حال او حق فرمود که بگو چنین و بادا و لیکن چون بحساب و رهبانان حاضر شدند و نزد من شهادت دادند که از محمد اند
مگر بنیکی پس شهادت ایشان را قبول کردم و بآنچه خود میدانستم از او آمرزیدم و در حدیث معتبر منقولست که حضرت امام رضا در مجلس مامون
بر سر الجاه او که اعلم علمای یهود بود فرمود که داود در زبور خود فرمود که خداوندا چه صورت کردان بر یاد آنچه سنت ابعد از تو
بعد از آنکه مقتدا شمرده صعوبت کرده بود پس حضرت فرمود که ایا میشناسی صغیر را که سنت ابعد از تو بر داشت بر تو
از محمد صلی الله علیه و آله و سید ابن طاوس رضی الله عنه ذکر کرده است که در زبور داود دیدیم در سوره دوم که ای داود ترا گرامی داشتم
خود در زمین و گرداندیم ترا نزدیک کننده خود و مقرب خود و نزدیک میسازی را جمعی چند خواهند ما نسبت بغیر ایشان بسبب قربی که من از آنها
دانم که مرد را باندازه من زنده خواهد کرد ای داود مرا رضا کن برای خلق من بکرم و رحمت و بدانکه بر هیچ چیز قادریم ای داود کی از خلق کسی
عذر بخشی بر سبب گمان امید کرده بود که بار گشت بلکه راه من گرد که من از درگاه ما نابت خود را نه چرا خلق را بنقد پس و بالی از تعلیم
و او صورت دهنده و او نیکوکار شماست بتکهای مختلف و چرا حفظ نمیکنید طاعت خدا را در ساعتهای شب و روز چرا دفع نمیکنید بر یاد معصیت
مرا از دلهای خود که هرگز نخواهید برد یاد بنیاد شما باقی خواهد بود و هر گز از شما زوال نخواهد شد و حال آنکه از برای شما در بهشت نعمت من
گشاده تر و فراوان تر است و از دنیا اگر تعقل و تفکر نمایید در زود خواهید دانست در هنگامی که بترسید من آید که من بینا و مطلع بر

کردهای خلایق منزه است خداوندی که خلق کننده نور است در سوره دهم نوشته است که ای گروه مردمان غافل شوید بر آخرت و
فریب ندهد شما را این زندگانی برای حسن و طراوت دنیا پس اهل اسلام اگر تفکر نمایید در بارگاه حق و بسوی آخرت و یاد آورید قیامت را
آنچه مصیبتها که دانیده ام برای عاصیان هر آینه کم خواهد بود خنده شما و بسیار خواهد شد گریه شما و لیکن غافل گردیده اید از امر
و عمل مرا پس نیست آنکه خانه ابد و حق مرا سبک شمرده اید گویا گناه کار نیستید و گویا حساب شما نخواهد کرد چند بگرید
و بگنید چند و مرگنید و خلاف آن نکنید و چند عهد کنید و وفا کنید اگر فکر کنید در دریای تاریک و نار بی پیر هر آینه سخن
خواهید گفت فریاد من بسیار خواهید کرد و مشغول بطاعت من بسیار خواهید کرد بدیدید بنی آدم که حال آخرت کمال
دنیا متغیر و زایل است اما فکر نمیکنید در خلق آسمان و زمین و آنچه میان کرده ایم در آنها از آیات و تخویفات و مرغ زاده میان
هر آنکه هدایت داده ام که مرا تسبیح میگوید و در طلب من زمین می پوید و صبح نمیشد و هر یک از آنها بر خلق گشته و بر تمام
سوره هفتم نوشته است که ای گروه مرسلین آنچه میگویم و امر کرده میشوم بآن که بگویم بدرستی که زمین را بیرات خواهم داد عمر بن علی الله علیه و آله
و ایشان بر خلاف خواهند بود و نماز ایشان با طنبور و ساز و نواخواهد بود پس زیاد کن تقدیس مرا و حمد نقد بنقد پس مطلب
کنید در هر ساعت گریه بسیار بهر کرای داود بگو بنی اسرائیل را که حمد نکنند الحرام که من نماز ایشان را قبول نخواهم کرد و از بدی خود دست
کشند بسبب مصیبت و از برادر خود کناره کنند بسبب حرام و بخوان بر بنی اسرائیل خبر دو مرد را که در بهداله پس بودند و از برای هر دو مجلسی
آمد در وقت نماز و چیزی که از ایشان گفت که من ایشان را بر خدا میکنم و دیگری گفت که من ایشان را بر خود میکنم و بعد از آن با مرد خدمتی
پس یکی متوجه تجارت شد و دیگری متوجه نماز شد پس وحی کردم بسوی آنکه با او در زد و صاف قدم او را فرو گرفت و مشغول شد بر و ظلمت
و تجارت و نماز هر دو از دست او رفت و در خاندان او نوشته شد که نظر کنید که دنیا و زیاده طلبی چه میکند با صاحبش ای
داود هر گاه بنی ظالمی را که دنیا را بر ما برداشته است آنرا زیر و حال او مگر که البته که بگیرند و چیزی برای او خواهد بود در اسلام میگرانم
بر او ظالمی را که آنرا ظالمتر شمرده است پس ایا او را لازم میگیرم در روز قیامت که حق مردم را بصاحبانش رد کند ای داود
اگر بینی آنها که حق مردم بر دوش ایشان مانده است در قیامت هر آینه خواهی دید که گردن ایشان را طوق آتش خواهد بود پس حساب کنید
نفسهای خود را و در انتقام نفس ایشان را مردم در ترک دنیا و فرشتهای از آن بسیار غافل چه میگوئی بنی آدم که در آن یاد می صبح
از خانه بیرون می روی و شام بخانه میگردی و بسیار نعمت بیرون و بیرون دنیا عظیم و زیر هر چیز میگردد و صحیح بیرون زمین و در گشته بر آن
میگرداند و ایشان بنیا اگر بینید بهشت را و آنچه در آن مهیا کرده ام برای دوستان خود از نعمتها و هر آینه چیز دنیا را بلکه و تحقیر

نداخواهم کرد و ستارخود را که کجا اند آنها که در پناه اشتاق بودند بجانب شراب لذیذ و برای رضای من ترک کردند کجا اند آنها
که خدمه کردند را بخلط کردند کجا اند آنها که در زمستان تابستان بمسجدهای من مجرم می آمدند نظر کنید امروز به بینید که چه
نعمتها برای شما مهیا کرده ام بسیار بیدار بودید در هنگامی که مردم در خواب بودند پس امروز از هر چه میخواهید لذت بیابید که آنچه
شما را نمی شد و بدرستیکه عملهای پاکیزه شما در نفس میکرد غضب مرا از اهل دنیا ای رضوان ایشان را از آب حیوان بدهند و بشارت
حسن روحهای ایشان زیاده گردد پس رضوان گوید که ای پروردگار خود مرا نعمتها عطا کرد که فرحهای شما بفرح حرام نرسید و از آتش
حال پادشاهان و توانگران نگاه بدارید که ای رضوان طاهر گردان آنچه من برای بندگان خود مهیا کرده ام هشت هزار برابر ای
داده هر که با من تجارت سود مند تجارت کند کاست شهر که دل بدنیا نبندد و دنیا او را زمین آنکند زیرا که کمترین زیان کاست
و ای بر تو ای فرزند آدم چه بسیار مسکین است ای تو پدر و مادر میپرند و از احوال ایشان عبرت نمیگیری ای فرزند آدم آیا نمی بینی که چه بر ایشان
که میپرد و یاد میکند و مرد را و کندیده میشود و از صورت کتابی ندارد و اگر گناهها ای ترا بر کوهها بگذارند کوهها را درهم میشکند
ای داود بغرور خود مسوز که فرحی که هیچ چیز در ترش شما نماند مال و فرزندان شما نیست هیچ چیز نفعتر آن در دل شما نماند بهشت است
و عمل شایسته شما از دنیا من لبند میشود و علم من بدهد چیزی خطا است عمر تو بر در کاری که از تو بکار تو راست و در سوی بیت مقدس تو نوشته
است که ای فرزند بخاک وا بکندید و فرزندان نفقت مغرور شدن بسیار ملتفت شوید پس آنچه بر شما حرام کرده ام نزدیک آن مگرد
بدانید که حرام شما را بحلی میسر دهد آنچه از آن خواهید شرد و اگر به بینید تا از خوشبوی رحمت الله عاقبت یافته اند ایشان
طبایع شتر پس ایشان را خوشی دهد هر که تشنه می آید و هیچ نه یابی و هر که بمیرد و هر چند شوهر ایشان بکار ایشان از پی
باز آگر میشود ندا از کره نرم تر و از عسل شیرین تر از در پیش تخت ایشان زهرهای تازه و عسل میوه میزند و ای بر تو پادشاهی بزرگ
نعیم ابدی و زندگانی بی نقص شادی دایم و نعیم باقی تر زمنست مقر خداوندی که خالق تو راست و در سوره سیام نوشته است ای
فرزند در گرو مرد بدکار کنید برای آخرة خود و مخرید آنرا بدنیا و مباشید امانند کروهی که دنیا را بغفلت و باز گذاشتند و
بدانید که هر که بمن قرض میدهد سرمایه او را سود بسیار را و میرسانم زهر که بشیطان قرض میدهد در جهنم با او قرین خواهد بود حیست شیطان
که بدنیا رغبت مینماید از خوف و میکرد اند راحیهای شما فرو بی داده است شما را چه فرح کسی که از خاک خلق شد در حسب بمن
بر هیچ کار است ای فرزند آدم بدرستی که شما آنچه می پرستید بغیر از خدا در آتش جهنم خواهید بود و شما از من بغیر از من شما نیاز ارم
و مرا حاجتی نیست بعبادت شما انا السلام بیاور بالسلامی یا ظاهر و ضم عزیز حکیم مترهست خالق تو در سوره چهل و ششم نوشته است

که ای فرزند آدم سبک شمارید حق مرا که من سبک شمارم شما را در جهنم خوردن گوشت بوا سود در دوها و چکهای ایشان پاره پاره خواهد شد
و چون تصدق دهید آنرا باب بغیر بی سبیل که اول بدست من می آید پیش از آنکه بدست سایل در آید اگر آنرا الحمد است بمن زیرا آنکه
روی آنکه تصدق کرده است و اگر آنرا حلالست میگویم بیا کنید از برای او قدرها در بهشت و ریاست ریاست شاهی و نیابت ریاست
ریاست آخرة است مقر ریاست خالق تو در سوره چهل و هفتم نوشته است که کلی داد و میدانچه ای اهل ایمان کردم عفو خود و خوف نیز
که چه غنی و مالدار کنا جز رکیمیکه و سهل میشوند و میگذرانند چیز مسکین کنا هی از آن نیست و میگذارد او را و انتقام میکشد زیرا که
ولایت شده است لعنت من بر هر که در زمین تسلطی بر سانند و مالدار و پریشان را بیک نوخ حکم کرده ایشان را جاری نگرداند شما امانت خواهید
نفسانی میکنید در دنیا از من نیکی خواهید گرفت در وقتی که خلوت کنم امانها چه بسیار نیکو کردم شما را که متعرض حرمتهای مومنان شوید
و زنانها چه دارد بار کرده باید در عرضهای مردم مقرر خالق تو در سوره سعت نیچ مکتوب است که ای داود فرمان بر بنی اسرائیل بخبر مرا
که طمع دارند نام الطواف زمین تا آنکه چیز مستقل شد سعی کرد در زمین بفساد و چیزی از او فراموش کرد و باطل را ظاهر کرد و اینده بنا
عمارت کرد و قلعها ساخت مالها را جمع کرد پس نگاه در زمین پیش رفت آن وحی کردم بزمین که برو داخل شو در جدر و بیرون آی کرد
پس زمین را داخل شد در وقتی که در زمین او عمران و در باتان او هجه حاضر بود و زنده بنی بر پای بود و زنده که می آمد در حشمتهای
خرم و مرکب از زیبایی جاری شد و گرشت رویش را بهم فاسد کرد که کسی از نفس کشتن آن نزد یکان نیفتاد است نشست تا آنکه چیز مرد چنین
رفتن کرد اگر او بسیار تعبیر می پیمود این قصه ایشان را تا زمانی زمین است و لکن متحول کرده اند بهر و بعد بنا پس بکار ایشان را
بهر و بعد خدا امر من ایشان برسد و من تابع میکنم مزد میکنم را تا سبحان خالق النور **باب بیست و یکم** در بیان قصه اصحاب
سبت است موسی فرموده است و لقد علمتم الذین اعتدوا منکم فی السبت فقلنا لهم کونوا قردة خاسئین معنی توفیق که تسبید
حال الفواحد که بخاور از حد نافرمانی کردند از شما در روز شنبه که شکارها بهر شنبه کردند پس گفتم ایشان را که بوزینه باشید و مردی جدید
و در بیان از جهت ذیاد تبیل در بیقدار و حضرة امام حسن عسکری فرمود که بیوه در کوه مانده شده از هر چه بر نعمتها که لا الا هو
بین یدیها و ما خلفها و موعظة للمتقین پس گرد ما بندیم مسخ کرد ایشان را عقوبتی و زجر کننده مر آنچه در پیش و در آنها بود و آنچه
پشت سر ایشان بود و پند و موعظه برای پرهیزکاران بعضی گفته اند مسخ شدن ایشان عبرت گردید برای شهرها که در پیش و در پشت ایشان بود
و شهرهایی که در عقب سر ایشان بود و بعضی گفته اند عقوبتی بود بر کارها که پیش از آنکه کارها هی و بعد از آن کردند و از حضرة امام جعفر
صادق علیه السلام منقول است که نمیمه عبرتی گیرند برای آنها که در زمان ایشان آمدند و قصه ایشان را شنیدند و چون آنچه ما از قصه ایشان بند

میگیرم بهر دو تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که یعنی که ایشان را خوار و ذلیل گردانیدیم و دور از رحمت خود ساختیم عقوبتی و بلائی را بود
بود ایشان را از آنچه پیش از مسخ بر یکدیگر نکاهان هلال کننده و منع کننده بود گروهی را که ایشان را بر اعمال مناهی کردند تا نکاهی عمل فریب
اعمال قبیحه ایشان نشوند و پند دهنده و موعظه فرماینده بود پرهیزکاران را که پند گیرند بعقوبت ایشان و ترک محرمات نمایند و مرا بندگی دهند
و از کناهی که بسبب عقوبتها است عذر فرمایند پس فرمود که حضرت امام مرتضی الهادی فرمود که الجماعة گروهی بودند که در کنار دریای سکر بودند
حق سبحانه و تعالی ایشان را از شکار کردن ماهی در روز شنبه نهی فرمود پس تمسک شدند بحیله که بر خود حلال کنند آنچه خدا بر ایشان حرام
کرده بود پس تقدیر او چنین کردند بسوی حوضها که ماهی از دریا در آنها داخل حوضها توانند شد روز شنبه و بیرون نشده روز
یکشنبه و ماهیها بامان آمدی اهل دریا در آنها تقدیر و حبس دریا داخل حوضها و غدیرهای ایشان میشدند و چیزی آخر روز میشد و میخواستند بیرون کردند دریا
که از شکار کنندگان ایمن کردند و نمیتوانستند برگشت و بعد از حوضها محصور میماندند که دست ایشان را میتوانستند گرفت پس شکار کردند
و چیزی روز یکشنبه میطبیدند آنها را میکشتند و میگفتند در روز شنبه شکار نکردیم در روز یکشنبه شکار کردیم و در دیگ میکشتند و میخوردند
بهای جمله و حضها که در روز شنبه شکار کرده بودند گردند و مرتبه حال اندند تا مال ایشان بسیار شدند و سبب کثرت کردن قرون و اموال
زنان بسیار کردند و انواع نعمتها تمتع میکردند و ایشان را زیاده از هشتاد هزار نفر بودند و هفتاد هزار کس از ایشان مرتکب این عمل شدند و فی
بر ایشان انکار کردند چنانچه حق سبحانه و تعالی فرموده است وسئلهم عن القریة التی کانت حاضرة البحر بعد از سؤال کردن از احوال ایشان
از جهت آنکه نزدیک دریا بود اذ یعدون فی السبت در وقتی که از حکم خدا بیرون میرفتند در روز شنبه اذ تأتیهم حیتانهم
یوم سبتهم شرعا و یوم لا یسبتون لا تأتیهم در وقتی که میآمدند بسوی ایشان ماهیهای ایشان در روز شنبه ایشان بر روی آب بسیار
بسیار سرها از آب بیرون کرده در روز شنبه بنود و نمی آمدند بسوی ایشان کذلک نبلوهم بما کانوا یفسقون چنین امتحان میکردیم ایشان را
بفسق ایشان و اذ قالت امة منهم لم تعظون قوما الله مهلکهم او معذبهم عذابا شدیدا و یاد آور وقتی را که گفتند گروهی از ایشان که
چرا پند میدهید گروهی را که خدا هلاک کننده ایشان خواهد بود در دنیا یا عذاب کننده ایشان خواهد بود عذابی سخت در آخرة امام فرمود
که مراد از هلاک کردن عذاب استیصال است و مراد از عذاب عذاب بلاها و بیماریها است و فرمود که این سخن بر گناهکاران و شکارکنندگان
کان سلام در جواب واعظان گفتند و مشهور آنست که ایشان سه طائفه بودند یک طائفه شکار میکردند و یک طائفه ایشان را نهی
میکردند و یک طائفه نه شکار میکردند و نه نهی آنها میکردند و میان مختار این طائفه اختیار کنند قالوا معذرة الی ربکم و لعلهم یتقون گفتند
و ظاهر کار که ایشان را موعظه میکنیم معذرت بسوی پروردگار شما و شاید ایشان بپرهیزند و ترک گناه بکنند فلما نسوا ما ذکروا به

انجینا الذین ینهون عن السوء و اخذنا الذین ظلموا بعذاب بئیس بما کانوا یفسقون پس چون فراموش کردند و ترک نمودند آنچه را
بیاد ایشان آوردند و از موعظه ایشان پند پذیرفتند نجات دادیم آنها را که نهی میکردند از ناشایسته و گرفتیم آنها را که
بر خود میکردند بعذابی سخت بسبب فسق و نافرمانی ایشان فلما عتوا عما نهوا عنه قلنا لهم کونوا قردة خاسئین پس چون طغیان
کردند و ترک نکردند آنچه ایشان را از آن نهی کردند گفتیم ایشان را که باشید بوزینگان و از رحمت الهی دور افتادگان عن حمزة امام مرتضی الهادی
فرمود که چون دهها روستا که مطیعان و واعظان بودند دیدند که اهل فساد هرگز پند ایشان را قبول نمیکنند و از آن اندیشه
خطر و اعتنا نکنند ایشان را رها کردند و از میان ایشان بیرون رفتند و در شهر دیگر که نزدیک شهر ایشان بود قرار گرفتند که مبادا خطر
بر آنها نازل شود و همه مصیبت زدگان در آنها ایشان نشسته ماندند که از ایشان کسی بیرون نمی آمد و از بیرون کسی بشهر ایشان نمیرفت پس
اهل شهرهای دیگر شنیدند آنچه حال آن اندوه دیدها و شهرها را رفتند پس دیدند که مردم و زنان ایشان همه مسخ شده اند و میگفتند
ایشان را اهل آنها که ایشان را نصیحت میکردند و فرو خوانان و یاران و دوستان خود می آمدند و میپرسیدند که تو از فلان دانی و فلان
و ایشان را میگفتند که بلی پرسه روز بحال اند پس چون همه بادی و بار بر فرستاد که ایشان را بدریا انداخت هلاک کرد و همه مسخ شده بعد
از سه روز آنها را دیدند و آنها که میپرسیدند آنها را نمیدانستند و آنها پس حمزة امام مرتضی الهادی فرمود که الجماعة بر ای شکار ماهی حاضر
شدند پس چون خواهد بود نزد خدا جمعی که فرزندان و هنگ حرام را تخفیف کردند و معنی آنکه چه در دنیا ایشان را مسخ
نکرد اما عذابی که در آخرة برای ایشان مهیا کرده است اضعاف مسخ است پس فرمود که اگر الجماعة که تعدی در حکم شنبه کردند
متوسل انوار مقدسه محمد و آل الطیبین و صلوات الله علیهم میشدند از مصیبت مسخ نمیشدند و اگر آنها که ایشان را نهی میکردند
بجاه محمد و آل الطیبین اگر ایشان را از کار باز دارند هر آینه دعای ایشان مستجاب میشد و هلاک نمیکردند آنچه خدا در لوح نوشته بود بر ایشان
جاریست و بنده معتبر از حمزة صادق ع منقولست که حق تعالی امر کرد پیغمبر را که ترک کار دنیا در روز جمعه بکند ایشان تمول کردند و روز شنبه
اختیار کردند پس این سبب شکار روز شنبه را بر ایشان حرام کرد ایشان در جمعه بیعت بکر فرمود که حق تعالی طائفه از بنی اسرائیل را مسخ نمود پس ایشان
بدریا رفتند و در ماهی سایر حیوانات مسخ شدند و در بلندی بجهت بعضی از شهر و حرف مصیبت در اسرو سوسمار و سایر صورتها تحول شدند
و علی بن ابراهیم رحمه الله علیه روایت کرده است که اصحاب بیت را حق تعالی مسخ کرد و اهل ایله شکار کردند و اهل مدین و گفتند که
که شکار شنبه بر ما حلال است و بر شنبه حرام بود است نزد یکی که تا ما شکار ماهی میکنیم در روز شنبه همه نفوس در ماهیت بر مثال ایشان شدند
و بر مثال ایشان مسخ است که قائل بود نعوذ بالله ایشان را شکار کرفت ایشان را روایت کرده است که ایشان از نهی ایشان بودند و در شهر میبودند که نزدیک

بدریا بود در هر دو جزر آب داخل شهرها و زراعتهای ایشان میشد و ماهی در روز شنبه می آمد تا آخر زراعتهای ایشان و در روز یکشنبه ماهی
نمی آمد تا بهترها و زراعتهای ایشان پس ایشان در روز شنبه دامها نصب میکردند در پشتی نهرهای خود و جزر آب دریا پست میشد و ماهی در نهرها
ایشان میماند و در روز یکشنبه آنها را صید میکردند پس علمای ایشان نهی کردند ایشان را از این عمل و قایل بتحریم شدند بعضی و میمون حرام
شدن نکاح ماهی بر ایشان آن بود که عید جمعه مسلمانان در قریه ایشان در جمعه بود و پس بر دو خالفت کردند و گفتند صید با شنبه است پس حلال
نکاح در روز شنبه بر ایشان حرام کرد و مسخ شدند میمون و خوک و قد جمع روایت کرده است غیر از نسیم عم از امام محمد باقر و سلام الله علیه
که فرمود که کنا جمعه امیر المؤمنین صلوات الله علیه نوشته است که جمعی از اهل ایله بصره از قوم خود بودند و جمعه اصحاب ایشان
در روز شنبه ماهی بسیار بسوی ایشان میفرستاد که بدخانهای ایشان می آمدند و در جمیع حوضها و نهرهای ایشان داخل میشدند روز های
دیگر نمی آمدند پس جمعی از مسلمانان ایشان شروع کردند بنکاح ماهی در شنبه و مدتی بنکاح میکردند و علما و عباد ایشان منع ایشان میکردند
تا آنکه شیطان بنزد طایفه از ایشان آمد و گفت خدا شما را نهی کرده است از خوردن ماهی در روز شنبه و نهی نکرده است از نکاح کردن
ماهی در روز شنبه پس در روز شنبه نکاح کنید و در روزهای دیگر بخورید پس ایشان سه طایفه شدند یک طایفه گفتند ما نکاح ماهی
میکنیم که بر ما حلال است و یک طایفه جانب راست زدند و گفتند ما نهی میکنیم از آنکه خلاف امر الهی میکنید و یک طایفه در جانب چپ زدند
و نکاح نمیکردند و ایشان را هم نصیحت میکردند و میگفتند ایشان را نصیحت میکردند که چرا موعظه میکنید کسی را که هیچ ایشان را
هلاک خواهد کرد یا عذاب خواهد کرد عذابی سخت پس انطایفه که ایشان را پند میدادند گفتند والله ما امشب با شما نمیمانیم در این شهر که معصیت خدا
در این شهر کرده اند که مبادا بلا بر شما نازل شود و ما را فرا گیرد پس از آن شهر بیرون رفتند و صحرا نزدیک آن شهر در زیر آسمان خوابیدند
و چون صبح شد آمدند که حال اهل معصیت را شاهده کنند جز بهشهر رسیدند دیدند که دروازه شهر بسته است و هر چند در زدند کسی
و صدای آدمی نشنیدند بکوشهای چند دیوار شهر را شکافتند و داخل شدند و صدای آدمی نشنیدند بکوشهای چند دیوار شهر را شکافتند و داخل
چون آن در بر آن شهر شروع شد بدیدند که همه صورت میمون شده اند و همه ایشان را رسانیده اند و بصید میمون و خوک مشغول شده اند و داخل
شهر شدند پس میمون از خویشان خود ایشان را میشناختند و میگریختند ایشان را نمی شناختند پس کسی شد بر آنها
که ایا نمی نگریم شما را مخالفت حرام در ریست دیگر کرده است که آنها که نکاح میکردند میمون شدند و آنها که نکاح نمیکردند نکاح میکردند
بیکبار میرجه شد هر چه از حکم خدا را اختیار شده بودند و در حدیث صحیح دیگر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقول است که شهری در کنار
گفتند اهل آن شهر چه خواهد که اگر راست میگویی دعا کن که بر ما رجوع شد کند و آن نافرمانیست از نافرمانیهای پدر فلان چه شد شد آن شهر

فرو رفت و هلاک شد جز شما ای بزرگ شدند که سوار ها اسب بر میان دهان ایشان میتوانست رفت و در روایت دیگر منقول که
روزی جمعی از اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین ما را بخانه فرشته الحضرة
تجسم خود و فرمود که بر خیز بدر و با من بیا بیدا من بیجیدی بخانه ام رود حق و میگوید که کسی نیست پس ایشان را در بگشاد فرمود و
دهان مبارک خود را در قراة انداخت بدعای چند کلمه تا که جریتی سرا ترب بیرون آورد و دهان خود را گشود حضرت امیر را گفت
ترکیبی و ای بر تو قوم ترکیت ما از اهل آن شهریم که در کنار دریا بود که خلافت داد قرآن یاد کرده است پس خدا ایشان را مسخ کرد و ولایت
و قبول آنکه در خدا ما را مسخ کرد و بعضی را در دریا بلند و بعضی را صحرا آنها که در دریا صید ماهی اند و آنها که در صحرا صید وحوش اند
در هم پیدا شدند سوسمار و موش و شتر است پس حضرت امیر المؤمنین سه روز ایشان را نگاه داشت و فرمود که شنیدید که گفتند بی فرمود بحق خداوند
محمد را بپیغمبری فرستاده است که حادثه میشود تا شاید که ظاهر احادیث صحیح میان مضر از آنست که ایشان اهل هوا و بدعت
و بعضی گفته اند اهل طریق بودند و ظاهر احادیث صحیح دلالت که ایشان در زمان حضرت داود بودند و از بعضی از احادیث ظاهر میشود که
بعضی خوک شدند و بعضی میمون و بعضی گفته اند که جوانان ایشان میمون شدند و پیران ایشان خوک شدند

باب بیست و چهارم در بیان

قصص حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام و مشتمل بر چند فصل است

فصل اول

در بیان فضایل و کرامات و معجزات و حالات آن حضرت است
حق سبحانه در کلام مجید صفت بلیغه که و لسلیمن الریح عاصفة تجری بامره الی الارض التی بارکنا فیها و کنا بکل شیء علمین یعنی مسخر کردیم
برای سلیمان باد را که هایج که بسیار تند و سخت بود و جاری میشد بامر او بسوی زمینی که برکت داده بودیم در آن و بودیم بهمه چیز عالم
داناو و طبرانی بابراهیم در روایت کرده است که از زمین مبارک شام بیت المقدس بود و من الشیاطین من یغوصون له و یعملون عملا دون
ذلک و کنا لهم حافظین و بودند دیوان و شیاطین جمعی که فرو میرفتند برای او در دریاها و نفایس آنها را بیرون می آوردند
برای او بکارهای چند بغیر از این از ساختن شهرها و قصرها و کندن کوهها و ساختن صنعتهای غریبه
آنحضرت کند یا حضرت بکسی بسپارند و دعایی بکرد فرموده است که وریث سلیمن داود و مراد بر سلیمن از نبوت و علم و زینت
و قال یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو الفضل المبین و گفت ای گروه مردم تعلیم کرده شده ایم
ما زبان مرغان را و داده شده ایم از هر چیزی بهره بدرستیکه این فضل زیاده تیست ظاهر و هویدا و از منوده است و لسلیمن الریح غدوها
در صحیحین از حضرت رسول خدا که بامداد بیکماه راه میرفت و پس بعد بیکماه راه و روایت است از ابن عباس که سلیمان بن داود
گرد اندیم برای او چهار هزار اسب که شبانه روز ایستاده بودند و بر آن اسبان سوار بودند و بعضی از آنها بر زمین آمدند و بعضی از آنها بر زمین آمدند

ومن الجن من يعمل بين يديه باذن ربه ومسخر کردانیدیم برای او از جنیان جمعی را که کار میکردند پیش او باذن و امر پروردگار او
ومن يزغ منهم عن امرنا نذقه من عذاب السعير وهر که عدول میکرد از جنیان از امر او و فرمان آنحضرت نمیدهیم ایشان را از آتش
سوزان و افروخته آخرة یا دنیا چنانچه آنکه خدا ملکی را موکل کردانیده بود با ایشان که در سنتش از بیاند و دار آتش و هر که فرمان نمیبرد آن
نازیانه را بر او میزد که میسوخت یعملون لهم ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور راسیات میساختند جنیان برای او
آنچه میخواست از قصرها و بناها و رفیع و مثالها و صورتها که کاسها مانند حوضها بزرگ و دیگهای بزرگ و نصب کرده بودند و از بسیاری
بزرگی آنها را حرکت نمیتوانستند دادا اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور گفتیم ای آل داود عمل کنید بعمل شکر آل داود
بشکر این نعمتها و اندکی از بندگان من شکر کننده اند و در جای دیگر مورده است و لقد آتینا سلیمن و القینا علی کرسیه جسدا ثم
اناب تحقیق امتحان کردیم سلیمن را و انداختیم بر کرسی او جسدی پس انابت نمود که دیوی یا قال رب اغفر لی و هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی انک انت الوهاب گفت پروردگارا بیامرز مرا و بخش مرا ملکی و پادشاهی که سزاوار نباشد برای کسی بعد از من که تو بسیار
بسیار بخشنده فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب پس مسخر کردانیدیم برای او باد را که جاری میشد بامر او نرم و هر جا که
میخواست کشته اند که در او اشد بود که بساط را جا میکرد و در اخر که براه می افتاد هموار میرفت و بعضی گفته اند که گاهی چنان بود که گاهی
چنین و بعضی گفته اند که تند میرفت و هموار بود و بعضی گفته اند که هموار میکنایه است از آنکه فرمان بردار بود آنحضرت بود و الشیاطین کل بناء
و غواص و آخرین مقرنین فی الاصفاد و مسخر کردانیدیم برای او دیوها را هر بنا کننده و هر غوص کننده در دریا و دیوهای دیگر
که در بند کشیده بودند تیز بجیرها یعنی مقرون کاکافران ایشان دو دو و سه و زیاده را با یکدیگر زنجیر میکشیدند هذا عطاؤنا فامنن
او امسک بغیر حساب این بخشش ماست مر ترا خواهی بده بر مردم و خواهی نگاه دار که ترا در قیامت بر آن حساب نخواهیم کرد
بدرستی روایت کرده است که شیاطین برای حضرت سلیمن بسیار ساخته بود از طلا و از نیم که بکفر نسبت بود و برای آنحضرت صندوقی از طلا و مرجان
بسالها میگذشتند که بر آن می نشست و صد و دوازده هزار کرسی از طلا و نقره بود که سلیمن بر کرسیهای طلا و علما بر کرسیهای نقره مینشستند
و دیوها ایشان بسیار مردم می نشستند و بر در مردم دیوان شیاطین و جنیان می ایستادند و مرغان ایشان را بسایه خود سایه میکردند و دیوها
آن بساط را بر میداشتند و آنچه بنا بسیار میکرد راه میبرد و در روایت دیگر از امام محمد باقر روایت کرده است که خود پادشاهی شرق و مغرب
زمین را بسلیمن عطا فرمود و هفتصد سال هفتاد پادشاهی تمام بنا کرد جنیان را در میان دو دیوان و چهار پایان و مرغان و درندگان زمین
در زمان او بودند و علم هیچ چیز و زبان هیچ چیز خدا باو تعلیم کرده بود و در زمان آنحضرت صنعتهای جدید پیدا شد که مردم بادا میکنند مؤلف گوید

که این حدیث غریب است از جهت اشتمال بر انمقدار از معجزه و ممالک شدن تمام دنیا و هر دو مخالف احادیث دیگر است و ایضا
گروه است که اگر گاه آنحضرت حسد فرمی ایشان بود بیست و پنج فرسخ از میان و بود بیست و پنج فرسخ از جنیان و سیصد و پنج
از جنیان و بیست و پنج فرسخ از مرغان و هزار خانه از نیلگینه بر دو چوب نصب کرده بودند که مصلی زنگاری و هفتصد کنیز برای
آنحضرت در آن خانها بودند پس بادشاهی فرمود که هر که سخنی بگوید باد از برای او بیارد و بعضی روایت کرده است که چون سلیمن پیغمبر بسلیمن
سوره میدادها و چشم خود منکران و نویسندگان لشکر خود را با خود میبرد و بیشتر باد بر سقفها بودند بر روی یکدیگر و چون جهاد
خود و مطبخ آنحضرت همواره از بود با ستونهای آهن و دیگهای بزرگ که در هر دیگی چهل شتر بخورد میشد و صیادان را برای جهاد پیش
علما از بود و طباخان مشغول طبخ بودند و سایر صناع مشغول اعمال خود بودند و اسبان در پس و پیش آنحضرت بودند و بساط در هوا رفت
پس از اصطخر شیراز بکذرید یعنی رفت و گذشتند بر مدینه طیبه پس سلیمان گفت که ای عمل هجرت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه
و آله بود و شاهد بود که اصل کسی که باو ایمان بیاورد و متابعت او بکند و چون بر مکه معظمه گذشت بشهادت که بر دو کعبه گذاشته و در سلیمن
گذشت کعبه گریست پس خدا وحی کرد باو که چرا میگریی کعبه گفت بر زبان میگریم که پیغمبر از پیغمبران تو و جمعی از دوستان تو در من
گذشتند و نزد من فرود نیامدند و نزدیک من نماز نکردند و بتها را بر در من گذاشته اند و می پرستند پس سلیمن نوشت و بنوشت
که گریه مکن که بزودی ترا بر خواهم گردانید بر دعای بجیده و قرآن تازه در خواهم فرستاد و پیغمبر پیغمبر آخر الزمان نزد مبعوث خواهم کرد که بر زبان
پیغمبران میبرد و جمعی را مقرر خواهم کرد که ترا ایمان بر دانند و فریضه بر ایشان واجب خواهم کرد که بیدار از طرف عالم بوی و پشتیبان
مانند مرغان که بوی شیانهای خود شناسند و مانند زنانه که بوی فرزند خود میل کند و ترا بالک خواهم کرد از دنیا و بیم سلیمان
در روایت کرده است که چون سلیمن بعبادت خود پیغمبر و پادشاه شد امر فرمود که تختی برای او ساختند بسیار بزرگ و بیم که
هنگام قضا و حکم در میان قوم بر در آن بنشیند که مبطلی گواه ناحق که بنزد او آید بترسد و رجوع نکرد و دعوای ناحق
نکند گواه گواهی باطل ندهد پس تخت را از مذاب قبل ساختند و بیاقوت و مروارید و زبرجد و انواع جواهر مرصع کردند و در میان
آن چهار درخت از طلا ساختند که خوشهای آنها از یاقوت سرخ و زمرد سبز بود و بر سر درخت و طاوس از طلا نصب کردند و بر سر
درخت دیگر دو کرکس از طلا و دیگر دیگر بود و جایگاه تخت دو شیر از طلا ساختند که بر سر هر یک از ایشان عمودی
از مروارید سبز و بر آن چهار درخت درختان از طلا و برگ آنها از یاقوت سرخ و زمرد و انار درختان تا آن

و از چهار درخت سایه می‌افکندند بر تخت آنحضرة و چون حضرة سلیمن می‌خواست که بر آن تخت بنشیند و حضرة بر پایه اول میگذاشت جمیع آن تخت
بر وی سایه بگردش می‌آمد و گرگها و طاوسها بالهای خود را میگشودند و شیرها دستهای خود را بر زمین میزدند و همچنین بر پایه میگذاشت چنین میکردند تا بتخت بالا میرفت و چون بر روی تخت قرار میگرفت از دو گرگ سر بر آنحضرة
میگذاشتند پس تخت از دخان و مرغان بگردش آمدند و از دهانهای خود مشک و عنبر بر آنحضرة میپاشیدند پس بگرد
که در پایه تخت تعبیه کرده بودند بطلا و کحل بجواهر گرانبها و تربة بدست سلیمن میدادند و آنحضرة بر مردم میخواند و بعد از آن مردم عبادت
نزد آنحضرة می‌آمدند و عظا بر چیزی بر هر کرسی نقره می‌نشستند از راست چپ پس مرغان حاضر میشدند و بر ایشان بالهای خود را میگستردند
پس چیزی بر روی می‌آمد و حضرة سلیمن گواه از او میطلبید تخت بر هم چه در دور آن بود بگردش می‌آمدند و شیرها دهها را بر زمین میزدند
مرغان صرخ بالهای را میگشودند پس در دل میان و شهود می‌پرسید که خلاف نمیتوانستند گفت **مؤلف گوید** که اینها موافق
روایات عامه و گفته‌اند مغران که در تورات از حضرة صورت حیوانات حرام شود و در این تورات حرام شده در احادیث معتبره از حضرة
صادق ع منقولست که تماثیلی که خدا فرموده است که چنین برای آنحضرة میساختند تماثیل مردان نبود بلکه صورت درخت و مثل آن
بود و نیز بعضی از امام محمد باقر ع منقولست که ملک سلیمن ما بین بلاد رامهرمز تا بلاد شام **مؤلف گوید** که ممکنست که مراد پادشاهی
ملک آنحضرة باشد بقدر بوده نیز و نیز معتبر از حضرة موسی بن جعفر علیهما السلام منقولست که حق تعالی سه نعمت را بصورت نگرفته‌اند که هر آن بعضی
عقلا کامله از بعضی دیگر و داود و سلیمن را خلیفه نکرد تا هفتاد آمد و سلیمن در ابتدای خلافت سیزده ساله بود و عمر او چهل سال بود
پادشاهی آنحضرة بر دو وطا القرنین دوازده ساله پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز در حدیث منقولست که از حضرة صادق ع پرسیدند
از تفسیر آیه که ای آل داود شکر کنید فرمود که آل داود هشتاد مرد و هفتاد زن بودند و یکی از ترک مواظبت محراب عبادت خود نکردند
پس بنزد داود و بعالم قدس جلت عظمته شکایت کرده مردان خدا را تعلیم کرده است زنان مرغان را پس خطاب صحرا او کردند
چندان بوادیان زاده پادشاهی آگاهی شنید که در اطراف زمین هست بر او مرتب شد و اهل اسکندریه بدیدن خود در می‌آوردند و بادشاه آنحضرة
گردانید و چون بعد از خود می‌نشست مرغان بر سر تخت جمع میشدند و سایه بر او می‌افکندند و چندان وادیان از خدمت تنش نصف
میکشیدند و چون خواست که بهشت کند حضرة بجنگ برد و بنا حیه بساطی از چوب برای او میزدند و لشکر بدو چهار بار بار و ولات حضرة بر آن
بساط میگذاشت و آنچه از ادکار بود همه را از بساط جامه‌ها پس امر میفرمود باد بند بخشیده بر آنکه در زیر بساط چوب داخل میشد و
بر میداشت و می‌برد بر هوا که میخواست و با مداد یکماه راه میرفت و پسین یکماه راه و بنا موتی کالتصلیح از حضرة امیر المؤمنین صلوة الله منقولست

که در زمان حضرة سلیمن ع بر دو آهل از بیت المقدس و بر بساط خود نشست و سیصد هزار کرسی در جانب راست آنحضرة بود که بعلمای
آنها نشسته بودند و سیصد هزار کرسی دیگر چنانچه بود که جنیان بر آنها نشسته بودند و امر فرمود مرغان را که بر سر او سایه افکنند
و حکم فرمود باد را که ایشان را بر داشته و عبادتی و زهد این بر داشت ایشان را و شب آنها را صحرا شیر از آنکه نمایند و چیزی را مدد حکم
کرد که بام ایشان را بحریره بر کار از زیر و امر کرد باد را که تند بشد که نزدیک شد که با هل ایشان باید رسید و آنحال بعضی از ایشان
بعضی گفتند که هر کرا پادشاهی این عطیه دهد باید چنان که آسمان ندا کرد که ثواب یک سحاب از برای خدا بزرگتر است از پادشاهی
که می‌بینید و نیز بعضی از حضرة امام محمد باقر ع منقولست که حضرة سلیمن قلعه داشت که شیاطین برای آنحضرة بنا کرده بودند که در آن
هزار حجره بود و در هر حجره یکزن از زنان آنحضرة بود هفتصد کنیز قطعی بودند و سیصد زن نکاحی و حرم قوت چهل مرد در مجامعت زنان
آنحضرة مقدار بود و در هر شبانه روز و هر ساعت از امید و حاجت خود میرسانید و آنحضرة مامور ساخته بود شیاطین را که از
موضعی بموضع دیگر سنگ میبردند پس ابلیس شیاطین پرسید از ایشان پرسید که چه نسبت حال شما گفتند طاقت ما نیست پرسیده است
ابلیس گفت سنگ را که بموضع میرسانید چه میکردید گفتند بر زمین میگذاشتیم تا راحت یابد برای آنحضرة ابلیس حکم نمود که چیزی
شیاطین سنگ را بموضع مقرر برسانند بقدر آن خالی از موضع بردارند و بر گردانند تا موضع که سنگ را برداشته‌اند ابلیس از ایشان
پرسید و احوال ایشان را پرسید گفتند حال ما بدتر شد گفت چرا شما میخواهید گفتند بدتر شد گفت چرا بدتر شد گفتند چیزی را دیدیم
بگوش سلیمن برسانید حکم فرمود که شب و روز هر دو کار کنند پس اندک وقتی گذشت حضرت سلیمن از دنیا رحلت نمود **مؤلف**
گوید که در اینجا اشاره است بآنکه بر مردم شک کردن و اعتبار ندارد هر چند از امر دیدنی و در حدیث معتبر از حضرة امام محمد باقر ع
منقولست که پیرزنی بخدمت حضرة سلیمن ع آمد و از او شکایت کرد پس حضرة سلیمن بامداد طلبید و فرمود که چرا از ما رکوه مانی نزد
که از تو شکایت میبرد یا دکت پرسید که هفت مرا فرستاد بسوی کشتی فلان جماعه که کشتی ایشان را از غرق نجاة دهم و شرف بر غرق
شدن بود و من سه نفر بودم برای نجاة آن کشتی پس این پیرزن که شمه که با خود ایستاده بود و پای خود را افتاد بام و دستش شکست
پس سلیمن مناجاة کرد که پروردگارا چه گنهم برای حرمت درخواست که حکم کن بر اهل آن کشتی که دست شکستن دستانی زنان بهشت
باد برای خلاص کردن کشتی ایشان فرستاده است نمیرا که نزد من کرده شد و احمد بن یزید از خالیان و در حدیث معتبر از حضرة صادق ع منقولست
که حضرة سلیمن ع بدیدن پادشاهی بنا بعد از سفر از داخل بهشت حضرة هر شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که او کسی که خانه کعبه را
جامه باشد بر پوشانید حضرة سلیمن بود و حاجی را بر مصری بفرید بر کعبه بپوشانید و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حضرة سلیمن ع خانه

کعبه رفت با جلیان و او میان زمزم و مقام بر روی هوا و کعبه را همه‌ای قبطی پوشانید و در حدیث آمده است که سلیمن خندیده کرده متوجه شد
و نقش نگین انگشتر آنحضرت این بود سبحان من الجم الجن بکلماته یعنی پادشاه است خداوندی که لجام کرد جنیان را بکلمات خود یعنی مسخر کرد ایشان را
بنامهای بزرگ یا بقرآن و اجابت دعای خود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر و امام موسی کاظم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
از خانه بیرون آمد و آهسته میفرمود که امام شما بیرون آمده است صبر بر اهل آدم ۲۲ بر پوشیده است در دست او است انگشتری سلیمن
و عصای موسی علیه السلام و در روایتی منقول است که هر روز حضرت سلیمن از آن شکر خدا کرد نشست بر عابدی بر سجاده بنی اسرائیل آن عابد گفت والله
این پادشاه دخل است و پادشاهی عطا کرده است سلیمن را که آن عبد را بکرش سلیمن بیاید سلیمن وجه این گفت که والله لک تسبیح در حقیقت مؤمن
بهتر است از آنچه خدا به تو داده است زیرا که آنچه به تو داده است بر طرف میشود و ثواب تسبیح همیشه باقیست و منقولست
که چون مرغ عابد سلیمن نظر میکرد بر دلهای مردم از آنکه ایشان را میکشت و چون مساکین میرسید با ایشان نمی‌نشست و میگفت مسکینی
با مساکین نشسته است و با آن پادشاهی که داشت جامه زمین میپوشید و چون شب میشد شمای خود را در زیر خود می‌بست تا صبح برا
ایستاده بود و میگریست و خوراک او از نمیل بود که بدست خود میبافت و میفروخت بپادشاهی زیرا آن غلبه که بر پادشاهان کافر
غالب شده و ایشان را بالسلام در آورده و بسند معتبر منقولست که شخصی نزد امام محمد باقر صلوات الله علیه عرض کرد که مردم میدانند حرف
کشتن میکنند و میگویند که چون میشود که طفل نه ساله امام برحق فرمود که خضر خدا وحی نمود بسوی داود که سلیمن خلیفه خود
و سلیمن بخاطر آورد که گوسفند میچرانید و چون بیاد و علما بنی اسرائیل آن را انکار کردند خدا وحی نمود بداود که بگیر عصای آنها را که در تابوت
سخن میگیرند و با عصای سلیمن در خانه بگذار و هر عهد ایشان انجام امر کن و نزد او را بگیر تا بر عصای هر کس برگ برآورد پیغمبر و میوه داده
او خلیفه و سنت حق دارد و رسالت الهی را بایشان برساند گفتند راضی شدیم و حق عصای سلیمن برگ برآورد و میوه داد انقیاد کردند
برای خلافت او و در حدیث معتبر منقولست که شخصی از حضرت صادق پرسید که چگونه سلیمن با ایمان بلا میرود حال آنکه ایشان
مانند مردم اند و مخلوق شما نیستند و اگر چنین نبودند چگونه برای سلیمن مسخر کردند که فرزندان آدم از آنها عاجز
حضرت فرمود که ایشان اجسام لطیفه اند و غذای ایشان نسیم است و باین سبب نمی‌توانند از آسمان بلا میتوانند رفت و لیکن چون حق تعالی
ایشان را مسخر حضرت سلیمن کرد دانید همچنین ایشان را غلیظ و کثیف گردانید که از کارها از ایشان ممتنع نتواند شد و در حدیث معتبر منقولست
که علی بن یقطین از حضرت امام موسی پرسید که آیا جایز است که شخص خلخال بزند فرمود که نه گفت چه معنی دارد قول شما که گفت
مرا بیامرزید بخشش مرا ملکی که سزاوار نباشد برای احدی بعد من آنحضرت فرمود که پادشاهی و پادشاهست یکی پادشاهی است که مجری و غلبه

و استیلا باشد و پادشاهی دیگر آنست که از جانب خدا باشد و پادشاهی ابراهیم و پادشاهی طالوت و ذوالقرنین بر این گونه که
عطا کرد پادشاهی که سزاوار نباشد بعد از من که بر او غلبه و استیلا و جبر و ستم مثل آن تواند تحصیل کرد تا بدانند مردم که پادشاهی
آنحضرت زیاده از طاقت بشر است تا معجزه او و بر حقیقت او و دلیل باشد بر نبوت او و غرض آنحضرت آن بود که حق تعالی بانبیا و اوصیا
از پادشاهی چون مثل آن زهد بر موسی برای او بادا مسخر گردانید که هر جا که خواهد او را بر دهر زده ماهه راه و سلیمن را
مسخر او گردانید که برای او بنا کنند و غواصی کنند و زیان مرغان را تعلیم او نمود پس مردم دانستند که در زمان او بعد از زمان پادشاهی
آنحضرت پادشاهی ندارد بپادشاهی ملوکی که مردم از برای خود اختیار میکنند و مجبور و غلبه بر مردم مستولی میشوند پس حضرت فرمود
والله خدا داده است بآنچه بسلیمن داده بود و آنچه بسلیمن و احدی غیر او نداده بود و حق سبحانه و تعالی فرمود که این عطای ما است پس
بخش یا نگاهدار بدون حساب صلی الله علیه و آله فرمود که آنچه رسول شما میدهد و میگوید بآن اخذ کنید و آنچه شما را از آن نهی میکند
ترک کنید و اختیار دنیای همه را بآنحضرت گذاشت **مؤلف گوید** عفی عنه که در جواب این شبهه وجوب ایراد کتاب
بحار الانوار ذکر کرده ام و چون از وجه که از هدایت و بیان ظاهر گردیده بهتر و چون هست این کتاب بهین الکفایه نمود و در حدیث
معتبر منقولست که از حضرت صادق صلوات الله علیه پرسیدند که آنچه سلیمن در آن دعا سؤال کرد خدا باو عطا فرمود کتب بلی و بعد
از دخل کسی نداد از استیلا بر شیطان آنچه رسول خدا از آن صلعم داد که لوی شیطان را بر ستونی از ستونهای مسجد چنان فشرد که از آن
بخشید شد و دست مبارک آنحضرت رسید پس فرمود که اگر نه دعای سلیمن بود هر آینه شما می‌فرمود او را و از ابو بصیر و حمد الله و بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که چون خدا وحی فرستاد بسوی داود که سلیمن را خلیفه خود گردان فرمود بفرزندان خود که سلیمن را
خلیفه میکند و در میان آنها او بزرگتر هست پس داود سرکرده و اکابر اسباط بنی اسرائیل را طلبید و گفت بمن رسیده که شما پدر را خلافت میکنید
گفتند شما عطای خود را بیاورید و هر یک نام خود را بر عصای خود بنویسید و با عصای سلیمن بیائید در خانه میگذاریم و صبح بیرون
میآوریم پس عصای هر که سبز شده باشد و میوه داده باشد آن بجلالت او احق و سزاوارتر خواهد بود پس چنین کردند و عصاها را در خانه
گذاشتند و در خانه را بستند و سرکردها و قبایل بنی اسرائیل همه حراست آن خانه کردند و چون داود غائب شد از ایشان بجا آورد
کشور و عصاها را بیرون آورد و چون بنی اسرائیل دیدند که در میان آن عصاها عصای سلیمن برگ برآورده میوه داده است بخلافت آنحضرت
راضی شدند پس حضرت داود در حضور بنی اسرائیل علم آنحضرت را امتحان نمود پرسید که ای فرزند چه چیز خنک تر و راحت بخش تر است سلیمن
فرمود که عفو کردن خدا را از مردم بعضی چون بعضی پرسید که ای فرزند چه چیز سیر تر است فرمود که محبت و دوستی و این رحمت خداست

در میان بندگان تو بود و شاکر دید و گفت یا بنی اسرائیل که از خلیفه منست در میان شما بعد از من پس بعد از او سلیمن پیغمبر
مخفی داشت و زنی خواست و مدتی از شیعیان خود نهان شد پس زنی فرزندی آورد که پدر و مادرم فدای تو باد چه بسیار خصلتهای نیکو
کامل و خوی تو خوش است و در تو می بینم خصلتی که اگر اهل خانه باشم هلاک خواهم شد تو باید منست اگر روی بیاز او معرض شوی
خدا شوی امید دارم که خدا ترا نامسعود نگرداند سلیمن گفت بخدا که مرا هرگز از کارهای ویا کاری نکرده ام و عیدا نمی کرده ام
بیاز رفت و در تمام روز نگشت و چیزی نیافت و شبانگه زن خود برگشت و گفت امروز چیزی نیافتم آن زن گفت الله خواهی دانست پس
در روز سیم بساحل دریا رفت ناگاه مردی را دید که شکارماهی میکند باو گفت راضی میشوی که ترا مدد کنم در شکار کردن و مزدی بمن بدهی
صیاد گفت بلی پس سلیمن صیاد را مدد کرد در شکار ماهی و چون فارغ شدند صیاد دو ماهی بزرگ بآنحضرت داد پس سلیمن ماهی را گرفت و
خدا را حمد کرد و شکم یکی از آنها را که شکافت انگشتری در میان شکم آن یافت پس انگشتری را گرفت و در جامه خود بست و خدا را شکر کرد
و ماهی را بآنکه برگردد نخواند و در پس آن زن بسیار شاد شد و گفت میخواهم که بدیدار مادرم رابطه بیابد که تو کسب کرده و این خبر
طلبید و از ماهی تناول کردند سلیمن ایشان را گفت که با امر اسیدگفتند نه والله نیشناسیم ترا اما از تو برکتی دیدیم پس انگشتر
خود را که در شکم ماهی افتاده بود بیرون آورد و در دست کرد و در همانساعت مرغان و جنیان همه بر او گرد آمدند و او در تخت نشسته شد
پادشاهی ایشان را هم کرد بدوان نزاد بدر و مادر او را برداشت و بسیلا و اصطخر آورد و شیعیان او را از اطراف عالم بتزاد و جمع شدند و شاد
و از شدت آنکه ایشان را در غیبت آنحضرت رد داده بود فرح یافتند و مدتی پادشاهی کرد و چون هنگام وفات آنحضرت شد پسر خود را
خود گردانید بامر الهی و پیوسته شیعه نزد آصف می آمدند و مسایل دین خود را از او اخذ مینمودند پس چون آصف از میان ایشان غایب
گردانید بغیبت طولانی پس او از برای شیعیان ظاهر شد و مدتی در میان ایشان ماند پس ایشان را وداع کرد گفت دیگر ایشان بینید و مرد
که نزد مراطه در نیامد و از ایشان غایب گردید و بسبب غایب شدن او بلیه بر بنی اسرائیل سخت شد و محنت و شر بر ایشان مستولی شد و گرفتار
بایشان آنچه کرد و شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب امالی بسند معتبر بیکی از آنحضرت روایت کرده است که چون پادشاهی سلیمن را از طرف
از میان قوم خود بیرون رفت شیطان مردی بزرگ سال و آنحضرت را احسان بسیار آنحضرت نمود و تعظیم و توقیر بسیار
فرمود بسبب قضایای و کمالات و عبادتی که آنحضرت مشاهده مینمود پس دختر خود را بآنحضرت تزویج نمود پس روزی آنحضرت را گفت که
چه بسیار نیکو است خلقتهای تو و در تو می بینم خصلتهای نیکو که اگر اهل خانه در خرج بدهی پس سلیمن بسلطان در آمد و عادت کرد
صیاد را بر شکار ماهی و صیاد ماهی را در آن شکم آن ماهی انگشتری پادشاهی خود را یافت بدانکه در این قصه تراع عظیمی میان علما واقع شده

و عامه هست حق در نزد مجدد صفه باید که و وهبنا لداود سلیمن نعم العبد انه اواب یعنی بخشیدیم بداود سلیمن را بنیکو
بود سلیمن بنده نیکی که بود او بسیار رجوع کننده بدرگاه ما بطاعت و بندگی اذ عرض علیه بالعشی الصافنات الجیاد یاد آور وقتی را که
عرض کردند بر او در وقت پسین و اسبان نجیب که بر سه دست و پای ایستاده اند و بر یک سم بر زمین میگذارند و بنگ رفتار
شده بودند گفته اند که هزار اسب نفیس بودند که از او در مدائن آنحضرت رسیده بود و بعضی گفته اند که اسبان بال دار بودند که از دنیا برای
آنحضرت بیرون آمده بودند فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر ربی حتی توارت بالحجاب گفت بدرستیکه من دوست داشتم دوستی
اسبان را از یاد پروردگار خود تا پنهان شد آفتاب در پرده یعنی پست شد آفتاب و غروب کرد رد وها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق
برگردانید اسبان را بر من پس بر دیم گردن و ساقها و گردنهای اسبان را بر کردانید آفتاب را برای من پس مسح کرد ساقها و گردنها
برای رضای خدا و لقد فتنا سلیمن والقینا علی کرسیه جسدا ثم انا بتحقیق که امتحان کردیم سلیمن را و انداختیم بر کرسی
او بدنی را بی جان پس انابه و توبه کرد پس بر یا علی بن ابرهیم رحمه الله گفته است در تفسیر این آیه که سلیمن اسبان را بسیار دوست میداشت
و هر که میطلبید برای او عرض میکردند پس روزی مشغول اسب بدن شد تا آفتاب فرو رفت و نماز عصر از او فوت شد و غم عظیمی بر او
عارض شد پس دعا کرد که حق تعالی آفتاب را برگردانید تا نماز عصر بکند پس برگشت آفتاب تا وقت نماز عصر را ادا کرد پس
اسبان را طلبید و تغییر کردند نزد آنها را و پی کردن شاهد را کشت چنانچه حق تعالی فرموده است که شروع کرد مسح ساق و گردن آنها و در تفسیر
افتتان و امتحان آنحضرت گفته است که چون حضرت سلیمن زنی را تزویج کرد از برای او پسری از زن بهم رسید و بسیار بآن پسر
دوست میداشت و ملک موت بسیار بنزد آنحضرت می آمد و نظر بسوی آن پسر کرد پس سلیمان از نظر کردن ملک موت ترسید
و بمادر آن پسر گفت که ملک موت نظری بپسر من کرد که گمان دارم که قبض روح او مامور شده مرا بخبر ساز که ایشان گفت که ایشان
چه هست مرا بگو که او را بمعرکه بکر نرسانید پس یکی از ایشان گفت که من او را در بحر چنین افتاب میگذارم در شرق سلیمن گفت که طلب
در بیابان شرق و مغرب بیرون می آید پس دیگری گفت که من او را در بحر زمین هفتم میگذارم سلیمان گفت ملک موت بجا نیز میرسد پس
دیگری گفت که من او را در میان ابر و هوا میگذارم پس او را در ابر گذاشت ملک موت در میان ابر و هوا آن پسر را قبض کرد
و مرده بر روی کرسی سلیمان افتاد و چون دانست که خطا کرده است بدرگاه الهی گریه کرد و گفت پروردگارا بیامرز مرا و ببخش مرا
پادشاهی که سزاوار نباشد احدی بعد از من بدرستیکه تو بسیار بخشنده پس خدا مسخر کردانید برای او باد را که جاری
میشد بامر او نرم هر جا که میخواست و شیاطین را مسخر کردانیدیم برای او که همه را بنا کنند و در دریا غواصی کنند برای او و دیگران را

ودیگر از آن شیاطین که بر یکدیگر بسته بودند و بر خرها و آن شیاطین چند بودند که مقید کرده بود ایشان را و بر هم بسته بود بسلسلت آنکه
نافرمانی او کردند در وقتی که خدا ملک را بر سلیمان مسلط کرده بود چنانچه از حضرت صادق ع منقولست که حق تعالی پادشاهی سلیمان را
در انگشتر شکر گذاشته بود پس هرگاه که آن انگشتر را در دست میکرد جمیع جن و آدمی و شیاطین و مرغان و هوا و وحشیان همه آزاد
حاضر میشدند و او را اطاعت میکردند پس بر تخت خود می نشست و همه را در صف میفرستاد که تخت او را با جمیع شیاطین و مرغان و
آدمیان در چهار بالان و اسبان بر دوش میبردند و در هوا میبردند و بر صحرا و بر دریا و شام میکرد و غائط را در شام و بول را در فارس
و در صفهرود شیاطین را که سنگ از فارس بر میداشتند و در شام صفرخند پس چون از کردن نزدیکی کرد و عهد پادشاهی
او را سلب کرد و چون داخل بیت الخلا شد انگشتر را بعفریتی از خدمه ابلیس شیطانی قدر و قرب داخادم انحضرة را و انگشتر را از او گرفت
و در دست کرد پس شیطان و جنیان و آدمیان و مرغان و وحشیان نزد او حاضر شدند و او را اطاعت کردند چون سلیمان بطلب انگشتر
بیرون آمد و انگشتر را نیافت و پادشاهی را بدیگری یافت گریخت و بکنار دریا شتافت و بنی اسرائیل اطوار شیاطین را که بصورت سلیمان
شده بودند دید و عمل سلیمان نمیکردند و منکر یافتند و موافق اطوار حضرت انحضرة نیافتند و شک آوردند پس نزد مادر سلیمان رفتند
و از او پرسیدند که در این زمان سلیمان چه پادشاهی میفرماید که خلاف عادت سابق دارد و سرگرفت او بیشتر نیکوکارتر بود و مردم بر دو زمین
و در ایام مخالفت میکرد و چون از کنیزان و زنان انحضرة پرسیدند گفتند سلیمان در حیض ما نزدیکی نمیکرد و در این اوقات در
حیض نزدیک حمل آمد پس چون شیطان ترسید که بیابند که او سلیمان نیست انگشتر را در دریا انداخت و گریخت و حوت ماهی آنرا فرو برد
که انگشتر را فرو برد و بنی اسرائیل همه را در تعجب ماندند و سلیمان در کنار دریا میگریست و توبه و انابه میکرد
بدرگاه خدا تضرع میفرمود و بعد از چهل روز بصیادی رسید که ماهی شکار میکرد و از او استدعا کرد که حضرت را یاری کند
از ماهی که شکار میکنی حصه بمن بده و چون او را اعانت کرد بر شکار ماهی میصاد یکماهی آنحضرة داد چون سلیمان شکم آن ماهی را شکافت
که انگشتر را دید انگشتر را در شکم آن یافت پس انگشتر را در انگشت خود کرد و جمیع جنیان و شیاطین و آدمیان و مرغان و وحشیان حاضر
در او جمعیت دید و بجای خود برگشت و آن شیطان را با لشکرهای او گرفت و مقید گردانید و بعفریتی را در میان آب و عفریتی را در میان سنگ
بنام های بر آن خط محبوس گردانید و ایشان را محبوس و معذب خواهند بود تا روز قیامت چون حضرت سلیمان بملک خود برگشت با صحف
که کاتب در زیر او بود و خلاصه چون از فرموده است که علی بن ابی طالب نزد او بود و قصه بلقیس با ایشان جنیم نزد حاضر گردانید اعتراض نمود
و گفت مرا مرد مرا معذور که نمیدانستند که او شیطانست و تو اجیکونه معذور داری که میدانستی آنصف در جواب گفت که تجاوز کرد

که میشناختم آن ماهی که انگشتر را برداشته بود و بدیده و عمود خالوی آنرا هر بار میشناختم اما آن چنین بود و آن شیطان
که آنرا برای من نوشتی چنانچه برای سلیمان مینوشتی همگی تو ظلم بجز و ظلم جاری فرمودی و چیزی بنوشتی من میشناختم بدیده و
چیزی برای تو نمینوشتم و لیکن حرام خورده ای سلیمان که چرا هدیه دوست میگیری و حال آنکه از همه مرغان خبیث تر بدبوتر است فرمود
که ترا چنین دوست میگیرد مرا آنکه آب را در زیر سنگ سخت می بیند آصف گفت چرا آب در زیر سنگ می بیند و دام را در زیر کشت ماهی
نمی بیند ابلهم می آمد سلیمان فرمود که خبر امر بر مقدر شده میگردد تا انجا رایت علی من ابرهیم رحمه الله بود و عامه نیز نزد بی
با این آورده اند که سلیمان بی خبر از او بسیار گشتی در میان در باهست بر بساط خود نشست انگشتر را بر دست
کرد و پادشاه آنشهر را گشت آن پادشاه دختری داشت که او را جراده میگفتند و در نهایت حسن و جمال بود و دلی آنکه دختر را برای خود گرفت
و سلیمان کرد او را و او را از مفارقت خود و او را بسیار دوست میداشت چون جراده بر مفارقت پدر خود بسیار میگریست سلیمان شیطان را
امر فرمود که صورتی شبیه به پدر او ساختند از دختر جراده مثل جاده پدر خود ساخت و بر آن صورت پرستید و هر صبح و شام بآنصورت
خود نزد آن صورت میرفت و آن را سجده میکردند پس آصف خبر داد سلیمان را آنچه نموده بود سلیمان آن صورت را شکست و آنرا زیر انقوبت
نمود و خود بخلوت رفت و سر بر روی خاکستر نشست و تضرع و توبه و استغفار میفرمود و کنیزی داشت که او را العینسه میگفتند و هرگاه
بیت الخلا میرفت انگشتر خود را با او میسپرد پس روزی انگشتر خود را با او سپرد و داخل بیت الخلا شد پس شیطان که
سرکرده شیاطین بود بصورت سلیمان نزد العینسه آمد و گفت ای امینه انگشتر مرا بده و انگشتر را گرفت و رفت عرض سلیمان نشست
و جن و انس و حیوانات جمیع اوشدند و صورت سلیمان متغیر شد چون نزد امینه آمد و انگشتر را طلبید امینه او را نشناخت و
دیگر گرد پس دانست که آنرا از گناه که در خانه او واقع شده بود و او رسیده است نزد مردم بنی اسرائیل از زنان خود رفت و او را نشناختند و دیگر
بر کنار دریا رفت بخدمت صیادان میگرد و ماهی از برای ایشان بنهانی ایشان نقل میکرد هر روز دو ماهی صید میکرد و بخانه
زن نقل آنچه در خانه او بود بر سینه بود و چون آصف خبر داد بنی اسرائیل اطوار شیطان حکم کرد انحضرة را و حکم سلیمان را امت او زنان
سلیمان اول او را پرسیدند که در حیض با ما مقارنت میکرد و عبادت میکرد و عبادت میکرد و عفریتی گفتند که حکم شیطان بر همه چیز سلیمان جاری
نمیشد زنان گفتند که در ایشان مستقامت بر شیطان پرداخت و انگشتر را در دریا انداخت و سلیمان شکم ماهی انگشتر را یافت و انگشتر خود
پادشاهی را برگشت و آن شیطان را گرفت و در همان سنگ حبس کرد و در دریا انداخت و نیست مفوض بود که ما امتحان کردیم سلیمان را
و چیزی که کسی را نداشتیم او را از عجیب شیطان است که بصورت او بر کرسی نشست و جمیع متکلمان و مفسران شیعه هر دو فرقه بر آنکه

انکار کرده اند و گفته اند که مغیره خدا نفرین استاز انکه حیوانی چند را بکشاد و کرن بزند و بی گناه بسبب ظاهر شدن نعوذ از ثمر مغیره
و پادشاهی خدای را بکشتن زمین که هر که از آن کشتن را به پرستاد پادشاه شود و اگر شما را نقد را قند بوده هر که به مغیره مغیره از نمیرد
شود هر لبید اعتماد کلام مغیره از و فرمودهای ایشان بر طرف شود زیرا که محتمل خواهد بود که آنچه ایشان رسیده اند و میکنند شیطانی
بر ایشان افترا کنند و ایضا اگر شیطان را چنین اقتداری بر دوستان خدا بسود و مهیا بیت که ایشان را بر دوی زمین نگذارد بلکه
بکشد و کتابهای ایشان را بسوزاند و خانهای ایشان را خراب کند و آنچه مقتضای عداوت است نسبت بایشان بجا آرد و ایضا مغیره
تواند بود که حق سبحانه کافران را متمکن گرداند که در حرمت مغیره دخل کنند و ایضا اگر آن بت پرستی بحصلت سلیمن و رضا او بود پس
آن موسیه کفر است و جایز نیست بر مغیره خدا کفر روا نبرد و اگر بدون اطلاع او بود پس او را چه تقصیر بود که این عقوبت ما بر آن حرمت شود و پس بنا بر آنکه
محققان سجده در تاریخ آیه وجوه بسیار ایراد نموده اند که ما بذکر بعضی از آنها در انتقام برای وقع سجده آنچه اصل عرض کتاب است
اما آیات مرضی خیل پس در آن چند وجه گفته اند وجه اول آنست که ابن بابویه رحمه الله علیه در کتاب من لا یحضره الفقیه بسند صحیح از
زراره بن فضل از پدر روایت کرده است که ایشان از امام محمد باقر پرسیدند از تفسیر قول حق سبحانه ان الصلوة کانت علی المؤمنین کتابا
موقوتا گفت مراد بنماز نماز است که بعد از نماز بود بر مؤمنان واجب گردانیده شده و وقت آن معین گردیده حضرت فرمود که موقوت
بمعنی مفروض و واجب است و مراد اینست که اگر وقت بگذرد و بی اختیار از وقت فضیلت بگذرد و مطلقا بعد از آن نماز را بگذارد باطل نشود
و اگر چنین می بود مهیا بیت سلمین نمی داد و هلاک شود که نماز ترک شد از وقت بعد بر نیتی و لیکن هر که نماز را فراموش کند یا در وقت
گذرانیدن نماز بخواب رود یا آفتاب پنهان شد و حجاب پس امر کرد اسباب را بر گردانیدند و آنها را گردن زدند و بی گردن کرد که این اسبان مرا از یاد پروردگار
مشغول کرد تا در پنهان نیست که ایشان میگویند زیرا که اسباب را گناهی نبود که آنها را گردن بزند و بی کنند زیرا که آنها خود نیامده بودند که
لهو غیر از مشغول کرده اند بلکه ایشان را بجا آورده اند و حال آنکه حیوانی چند بودند و مکلف نبودند و آنچه صحیح است در این باب آنست که از حضرت
امام جعفر صادق صلوات الله علیه منقولست که در زمان سلیمن مشغول بدن اسبان بود که در طرف پس تا آفتاب در حجاب پنهان شد پس خطاب
خود مخاطب کرد که بگردانید آفتاب را بر من تا نماز را در وقت خود بجا آورم پس بگردانید ملکه آفتاب را و آنحضرت مسافتها را و گردن خود را
مسح کرد و امر کرد اصحاب را که نماز را آنها فوت شده بود که مسافتها را و گردن خود را مسح کنند و وضوی ایشان برای نماز بعضی بود پس برخواست
نماز کرد و چون از نماز فارغ شد آفتاب غروب کرد و ستارها ظاهر گردید پس اینست مراد خدا از آنکه فرموده است فطفق مسحا بالسوق والاعناق

مؤلف گوید که بعضی گفته اند که آفتاب غروب نکرده بود که نماز آنحضرت فوت شده بود بلکه پشت کوه و دیوارها پنهان شده بود که
وقت فضیلت فوت شده بود پس امر کرد اسباب را که نماز را در وقت فضیلت بجا آورد و بنا بر این ظاهر حدیث اول اینست بحسب ظاهر
لا از زبان بدر و زیرا که ستارها بعد از غروب ظاهر میگشت که برای این میگفت که آفتاب تند تر حرکت کرده تا نماز را در وقت توقف بنمود و چون
ساعات مرتبه شب بر هم نخورد و اگر آفتاب غروب کرده و زیرا که میگفت که وقت نماز ایشان بغروب نرسیده بود بلکه حضرت
میل است که آفتاب برای او برخواهد گشت برای تاخیر کردن حرام نباشد و کسی که سیر را بر معتبر تجویز کند حرام بر سر میشود از بود و این
وجه در تاویل آنه اگر چه او چه وجه هست علاوه نیز این وجه را آنحضرت امیر المؤمنین مهر بسیار کرده اند و احادیث بسیار دلالت بر این
بر سلیمن بود بنا بر آنکه مکرر نزد کسانی که آنچه در ایام سابقه واقع شده است در این باب تجویز واقع میشود و آنچه در بنی اسرائیل در مرتبه آفتاب
برگشت بکرتبه از برای یوشع وصی موسی علیه السلام و یکرتبه از برای سلیمن پیغمبر پس در این باب در مرتبه آفتاب برگشت بنا بر این روایت مسلمان
بگرید در حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله در مدینه در مسجد فتح و یکرتبه بعد از وفات آنحضرت در جلد در مسجد جنانچه در روایت
مغیرة آنحضرت مذکور خواهد شد انشاء الله و امامه و خاصه از ابن عباس روایت کرده اند که آفتاب برنگشت مگر برای سلیمن بن داود
سلیمن و علی بن ابی طالب علیهم السلام و بنا بر این تاویل صعب تر از مرد و راهها دو با آفتاب بجا است وجه دیگر آنست که هر دو
باسبان بجا باشد یعنی اسبان را بر دیگر از نظر آنحضرت غایب شد پس امر فرمود که باز اسبان را بر گردانیدند و دست بر پاها و گردنها
پاها و راهها و آنها را شست برای تطهیر آنکه اگر اسبان در وقت ایشان کردن برای جهاد در راه خدا ممدوح و پسندیده است پس
برین از احبیت حب الخیر عن ذکر ربی آنست که من محبت اسبان را اختیار کردم با ظاهر کردانیدم بسبب آنکه در ذکر پروردگار
بعضی مرتبه بدیع ان واقع شده است بآنکه بسبب طاعت بوده که اخود در جهاد کرده آنها را دوست میدارم نه از برای خواهش خود
وجه سیم آنست که ضمیر اول راجع بآفتاب و ضمیر دوم راجع باسبان بعضی فرض نموده تا آفتاب چنان غایب پس امر فرمود که اسبان را بر گردانند
و گردن زدن و پی کردن آنها را تا از برای عقوبت آنها بلکه از برای آنکه گوشت آنها را در راه خدا تقسیم کنند و بعد از آن دیگر باره آنها را بر گردانند
از روی دلیل آنکه خیر مرتبه ترتیب الشیء در قصد بلوغ مال خود سنت است آنها را کشت و گوشت آنها را تصدق کرد بر فقرا و بر کفار و بر اهل
آنها و صاد شده بود یا آنکه دست بکردن و پای اسبان را بند کرد و آنها را در راه خدا که هر که خواهد مفروض شود و نکشت آنها را
از تاویل آنحضرت و حسد بر کسی که بر کسی خطا افتاد پس بجد و عده کرده اند از آنکه در زمان آنحضرت موقعی نشسته بود پس گفت که
سبب هفتاد تن از ایمنیم که هر یک پسر بیاورند که در راه خدا جهاد کنند انشاء الله گفت پس حق تعالی از آن زنان نزد بلی کرد هیچ یک از آنها

حامله شد زنی که بکنیزت داد و فرزندی بهم رسید که ناقص بود و نصف بدن نداشت خواجه آن فرزند را آورد نزد پدر و قصه را گفت پدر گفت
بدبخت تر از او در ترک محبت است که آنشاء الله تعالی گفت پس توبه و انابه بدرگاه خدا کرد و دویم آنست که از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که
پیری از بنی اسرائیل آنحضرت متولد شد پس جنیان و شیاطین گفتند که اگر این را بحال خود بگذاریم بزرگ شده از ما بخدا تعالی رو گردانیده
ترسید که ما را آسیبی از ایشان بعزیزان او برسد پس او را گذاشت که در آنجا شیر خورد و تربیت بیابد پس آگاه مرد بدکان پیر مرد و زنی
افتاد و این تخمیه بود آنحضرت را که حذر کردن بلیه و قدر قابله نمی تواند دفع بلیه بود بر آنکه جایز و حرام اعتماد نمود و از شیاطین ترسید
و بزید پیر خواهد و نمود و توبه و انابه بدرگاه خود و دویم آنکه آنحضرت را بیماری شدید عارض شد و بر وی تعب و زحمت مخروط گردانید
پیر و زن پس از کشت بصحت یا دعا و تضرع کرد و خدا را شفا بخشید اینها وجوهیست که علمای شیعه و غیر ایشان در تاویل آیه گفته اند
و آنچه علی بن ابراهیم در این باب روایت کرده است رد کرده اند این وجوهی که مذکور شد علی تقیه کرده اند و اما آن حدیث که از ابن
ابی یعقوب و شیخ طوسی روایت کرده اند که حضرت در آنها ذکر استیلای شیطان نیست ممکنست که حوادث بر ایشان آنکه قوم آنحضرت را تعذیب
یا آنکه دعای آنحضرت را بر نفع مادی خود میکردند یا مشاهی ظاهری آنحضرت را سلب نموده بر ایشان تحریم خود فایده نمی بخشید و ایشان را امر آنکه دعای
تو خود برگشت بعکس که بسیاری از مفسران از قوم خود فایده نیافتند و ایشان برگشتند و ایشان را بسوی بلیات شدائد نیاشند بلکه علامت عمر
پادشاهی ظاهری و امر بدرگشتن بسوی قوم خود بوده و الله تعالی اعلم و حجی علیه السلام فصل دوم در بیان قصه کشتی نوح است
برادر پیران و سایر مبتلایان که در وحوش و طیور نظیر بهوسته اسامت موجود مذکور است که وحش السلیمی حشوده من الجن و
والطیر فهم یوزعون یعنی جمع کرده شد برای سلیمان لشکرها از جنیان و آدمیان و مرغان پس ایشان را آخر ایشان میگذشتند
که بازگشته باشند حتی اذا اتوا علی وادی النمل قالت نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم
لا یشعرون تا آخر که گفتند مورچه وادی مورچگان گفت مورچه ای گروه مورچگان داخل شوید در خانهای خود تا نشکند شما را سلیمان و لشکر او
از نادانی تبسم ضاحکا من قولها و قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضیه
و ادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین پس سلیمان تبسم کرد و خندان شد از گفتار او و گفت پروردگارا الهام کن مرا تا شکر
که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بمن و بر پدر و مادر من و تا اینکه بجا آورم عمل شایسته که پسندیده باشد ترا و داخل گردان مرا برحمت خود در بندگان
شایسته خود یعنی کسانی که اندر این وادی بوده اند و بعضی گفته اند که در شام بود و علی بن ابراهیم روایت کرده است که خبر داد
آنحضرت را بر داشت گذشت بر وادی مورچگان و از قدر بیست که طلا و نقره میرد بدل از جناب حضرت صادق علیه السلام پرسید که حال وادی چیست
طلا و نقره را از میرد و از احاطه نمود است بضعیف ترین که آن مورچه است اگر خواهند شتران قوی داخل آن وادی شوند غلطند
و این اوبه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون مورچه این سخن را گفت در صدای او را سلیمان رسانیده در هنگامی که بر
روی هوا میرفت پس امر فرمود باد را که ایستاد و مورچه را طلبید چون آنرا حاضر کردند فرمود که مگر ندانستی که منم جنید و سخ
برکتی نیکم گفت بلی میدانستم فرمود که پس چرا ایشان را از ظلم من ترسانیدی گفتی که داخل خانهای خود شوید گفت ترسیدم که
چشم ظلم ایشان بر زینت تو بیفتد مفتون شوند بزینت دنیا و از خدا دور شوند پس مورچه گفت تو بزرگتری یا پدر تو داود سلیمان گفت
بلکه پدرم داود بزرگتر است بمعنی استاد زیرا مورچه گفت پس چرا اسم ترا بر اسم او زیاده تر کرده اند از حروف اسم پدر تو سلیمان گفت نمیدانم
مورچه گفت از برای آنکه پدرت بسبب ترک او و اجر احتی در دل او بهم رسید و مراجعت بر او خود نمود خدا مدد کرد پس این سبب او
داود نامیدند و چون ترا از خراجت سالی ترا سلیمان میگویند اما جراحت پدرت بسبب کمال او شد و امید دارم که تو بزرگتر بنده کمال پس
مورچه گفت صدق آنکه خدا جابه را از میان سایر مخلوقات بخود در فرمان تو گردانید سلیمان گفت نمیدانم مورچه گفت از برای آنکه بدانی که
ملک تو بر باد است و اعتماد بر آن نباید و اگر چه چنین هم دارد در فرمان تو کند چنانچه اراده فرمان تو کرده است هر آینه هیچ
تو بدخواهد رفت چنانچه باد در دست کسی نمیماند پس رسول سلیمان تبسم فرمود و خندید از سخنان او و بجز لطف و احسان جناب مقدس
آلهی را نسبت بدوستان خود ملاحظه نمائی که در چه مرتبه است و ایشان از آنچه وسیله امتنان و متذکر میگردانند مورچه ضعیف را و اخذ
سلیمان آن عظمت شان مسازند تا مورچه بجود بنو و نخوت و خنده از سلیمان منع جلال او بر نفس ایشان نیندازند و در هر حال خدا
نزد الجلال او بمقام تذلل و تضرع و ابتهال بر دمات و سبحانه ما اعظم شانه و اجل افنانه چنانچه بروایت صحیح معتبر از حضرت صادق
منقولست که روزی حضرت سلیمان با جنیان و آدمیان بطلب استسقا بیرون رفت پس گذشت بمورچه لشکری که آبهای خود را پس کرده بود و بر
دست بسوی آسمان بلند کرده بود و میگفت خالقا از مخلوقات تو و محتاجیم بروزی تو ما را مواخذه مفرما و هلاک مگر بگناهان فرزندان آدم
و باران را برای ایشان بفرست پس سلیمان با اصحاب خود فرمود که برگردید که شفاعت شما بر آورده شد و قبول کرده شد و بر دیگر شما را بر برکت شما
باران داده شد بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت است که مرد کوری که بر سر قبر بعضی مورچه هست بر دست بلند کرد حضرت
سلیمان بیست و سیصد تن آن بود که روزی ترا باد خواست که جفت شود و باد قبول نمیکرد پس این ترکیب امتناع ممکن که معنی مطلبی نیافتم
بعزت اینکه از ما فرزندی بهم رسد که ذکر حق میکند پس باد در راه نمی شد و جبر خواست که تو بگذارد ترا زان پرسید که در کجا میروی تو بگذاری
گفت میخواهم که در شوم از راه و تو تخم بگذارم ترکیب که من چنین مصلحت میدانم که تو ترا نزدیک راه بگذاری که کسی ترا نبیند زیرا که تو تم شده

بلکه گمان کنند که برای پاندهیدن نزدیک راه آمده پس نزدیک راه تنگ گذاشت و بر روی او نشست و بعجوز نزدیک شد که جوجه آنحضرت
ناگاه شوکت سلیمی پیدا شد که با لشکرش می آید و مرغان بر سر او سایه افکنده اند پس ماده بخفت خود گفت که اینک سلیمان با لشکرش پیدا
شد و اجل نیستم از آنکه فرمر یا مال گشتن بر گفت سلیمی رحم است ملایم تر و توجه بر پیشه که برای جوجه های خود پنهان کرده باشی گفت بلی اما بدان
که برای جوجه های خود پنهان کرده ام یا تو چیزی داری گفت بلی جوجه ما نیز پنهان کرده بودم و برای جوجه های خود نگاهداشت میکردم
ماده گفت که تو جوجه های خود را بردار و من نیز جوجه خود را بر میدارم و میروم بر سر راه سلیمی و از هدیه های نخجیر استاد میکنیم زیرا که زود است
که هدیه دوست میدارد پس جوجه ما را بمنقار خود گرفت و ماده مار با پاهای خود گرفتند و بر سر راه آنحضرت آمدند آنحضرت
بر تخت خود نشسته بود و چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد دست راست خود را گشوده تا زبان نشست و دست چند در آنشود تا ماده زبان
از احوال ایشان سوال نمود چون احوال خود را عرض کردند هدیه ایشان را قبول فرمود و لشکر خود را بجانب دیگر گردانید که قدر ایشان و جوجه ایشان
نشناسد و دست مبارک خود را بر ایشان بکشد و دعای برکت بر ایشان کرد پس از آن راح عزت و سرافرازی ایشان از برکت دست آنحضرت قیام
رسید **مؤلف گوید** که در این قصه و قصه مور مملکت توجه ایشان از آنکه سلیمی با لشکر خود در هوا میرفت از جهت
نظاره کنان بود و بر این توهم اشکال میشود که مبادا در آنجا اطاق فرو نشیند یا آنکه در آن وقت آنحضرت بر زمین سوار میشده باشد و در مدینه سبا
موجه جواب میگویند این شبهه ظاهر میشود و غافل اسباب و روایت میگوید منقولست که خرج مقرر هر روز حضرت سلیمی هفت گوسفند بود پس
حیوانی را جهت آنحضرت بر سر بریان کردند و گفت ای سلیمی امروز چرا ضیافت نکردی حضرت سلیمی فرمود که آذوقه بکار هدهد لشکر خود را برای او
حاضر کرده بود که کنار دریا مانند کوه عظیمی شد آنماهی را نزد دریا بیرون آورد و هدهد آذوقه را خورد گفت ای سلیمی تمام شد قوت من کرسی بجنبی
از قوت بیکروز بعد پس سلیمی تعجب کرد و فرمود که یا دریا مثل تو حاضر میشود بزرگی هست گفت هزار مرتبه هستند و ضامن سلیمی گفت سبحان الله
الملک العظیم و در روایت دیگر نقل کرده اند که روزی بخشک نزدیک ماده خود میگفت که چرا نمیگذاری با تو جفت شوم اگر خرام بدهد سلیمی
بمنقار خود میشوم میکنم و در روایت دیگر نقل کرده اند که روزی بخشک نزدیک ماده خود میگفت که چرا نمیگذاری با تو جفت شوم اگر خرام بدهد سلیمی
نمود که آیا آن دعوی که کردی بعلم می توانی در یافت گفت یا رسول الله و لیکن آدمی خود را نمیتوانست بدهد نزد زن خود و معاش را طاقت نمیتوانست کرد
بر آنچه که بدید پس سلیمی با ماده خطاب فرمود که چرا از و مضایقه میکنی در آنچه میخواهد و حال آنکه او دعوی شوق و محبت تو میکند گفت ای ماده
ای بیچاره از دوست مزیت مدعی میگوید و دعوی بالی میکند زیرا که بلی میگوید از دوست میدارد پس سخن از بخشک در میان میآورد
بسا که بیست چهل روز از عید خود بیرون نیامده و دعا میکرد که حق سبحانه و تعالی از نوت محبت خود پاک گرداند و مخصوص محبت خود گرداند و روز

دیگر وارد شده است که روزی سلیمی شنید که گفت بخشک نزدیک ماده میگوید که نزدیک من بیا تا با تو جفت شوم شاید خدا بسبب ما کرامت
که با وخدا بکند که ما بر سلیمی و حضرت سلیمی از سخن او تعجب کرد و گفت این نوبت خبر آن بخشک از پادشاهی من بهتر است روزی سلیمی خبر داشت
و رقص میکرد و سلیمی گفت که میگوید که من نیز خواهم که مجرد بر و انداز کردم یا نباشد و فاخته صدا زد گفت میگوید که کاش از جهت تلاش
نان بود ندها و سر صدا زد و فرمود که میگوید که هر چه میگوید خبر ایشان و هدهد صدا کرد و فرمود که میگوید که کسی که رحم نکند
رحم نمیکنند و صدا که جانور بسیار که در نخلستان زیر صدا زد و فرمود که میگوید که استغفار کنید از گناهها که از و طلب صدا کرد و فرمود
میگوید که هر بنده می بیرد و هر نوع که بنده عیشود و پرستگی خواند کی کرد و فرمود که میگوید که کار خیری پیش فرستید تا مزد او را بیابید
و کبوتری بخواند و فرمود که میگوید سبحان ربی الاعلی الاعلی و بعبوت و ارضه و قرب خواند که میگوید سبحان ربی الاعلی و فرمود که بطلب
برهان از تقرب میکند و کرکر میگوید کل شیء هالک الا وجهه یعنی هر چیز هلاک میشوند بغیر ذات مقدس حق و میگوید
هر که ساکت شد سالم ماند و بنزد خدا میگوید و ای بر کسی که هست او بر تحصیل دنیا مصروف شد و روز و شب میگوید سبحان ربی القدوس و سرا میکند
سبحان ربی العظیم و دراج میگوید الرحمن علی العرش استوی **فصل سیم** در بیان قصه آنحضرت است با بلقیس علیها السلام
روایت کرده است که چون حضرت سلیمی بر تخت نشست چون مرغان که حریم حضرت او گرد سایه بر دو حاضر میشدند و سایه می افکندند بر هر که
نزد تخت آنحضرت حاضر بود پس در هدهد رفاقت با او بسیار و مرغان و وحوش آفتاب بر دامن آنحضرت تابید پس بجانب آن نظر کرد هدهد
جنانچه حریم فرموده است که وتفقد الطیر فقال ما لی لا ارى الهدهد ام کان من الغائبین یعنی چون مرغ هدهد را نگرفت سلیمی گفت که چیست مرا که هدهد
بلکه او نیست و حاضر نیست لا عذبنه عذابا شدیدا البته او را عذاب خواهم کرد عذابی سخت مردست که یعنی بر شرمسار کنم و در آنحال مرغ
اولاد و مجنحه با او آورد میکنم تا اولیا نیز سلطان سبا بیاید برای من حجتی قوی و عذر ظاهر نمایند که غیر بیدید پس یک گردن زدن
که هدهد بیاید و سلیمی از روی سبب که لم احط بما لم تحط به وجئتک من سبا بنبا یقین پس گفت هدهد که دانستم
من حالی که دیگری که علم نداشتی بخبری از برای تو از جانب شهر سبا خبر یقینی و مقتضی که در آن ملک نیست انی وجدت امرأة تملکهم و اوتیت
من کل شیء و لها عرش عظیم بدرستی که من یافتم زنی را که پادشاه ایشانست یعنی بلقیس دختر شراحیل بن ملک و او داده شده است از هر چیز
که پادشاهان را بآن احتیاج می برد و او را تخت بزرگ و جلیل است و وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون الله یافتم او را و قوم او را که سجده میکنند
از برای آفتاب غیر از خدا و زین لهم الشیطان اعمالهم فصدهم عن السبیل فهم لا یهتدون الا یسجدوا لله الذی یخرج الخبء فی السموات
والارض و یعلم ما تخفون و ما تعلنون و زینت داده است از برای ایشان شیطان اعمال ایشان را پس منع کرده است ایشان را از راه حق

پس ایشان را هدایت نمی‌نماید بسوی حق و زینت داده است برای ایشان که سجده نکنند برای خدائی که بیرون می‌آورد چیزهای پنهان را در آسمانها
و زمین و میداند آنچه پنهان میکنید و آنچه آشکار میکنید الله لا اله هو رب العرش العظیم خدائی که بجز او خدائی نیست پروردگار
عرش عظیم است قال سنظر اصدقت ام کنت من الکاذبین سلیمان گفت نزودی نظر خواهم کرد که آیا راست گفته یا دروغ گویان
اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون برو نامه مرا نزد ایشان پس بینداز بسوی ایشان پس پشت کن از ایشان
و بنگر چه میگویند بعضی میگویند قالت یا ایها الملؤا انی القی الی کتاب کریم انه من سلیمان و انه بسم الله
الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین علی بن ابراهیم روایت کرده است که هدهد گفت که او بر تخت مختلی نشسته است و من
واقف است او نمیتوانم شد سلیمان فرمود که نامه مرا از بالای پنبه او بینداز پس هدهد رفت بشهر سبا و از روزنه قبه بلقیس نامه بر من
انداخت چون زنان را خواند نرسید بر رسائی لشکر خود را جمع کرد و گفت آنچه خدایان فرموده است که ای گروه اشراف بدرستی من
که انداخته شد بسوی من نامه کریم و بزرگوار و علی بن ابراهیم گفته است که نه نیز مهر کرده شده و از حضرت صادق منقولست که فرمود که نامه
آنست که سرش را مهر کنند بدین که آن نامه امانت است از سلیمان و در ابتدای آن نامه نوشته است بسم الله الرحمن الرحیم و مضمون نامه آنست
که سرکشی مکنید و بیائید بسوی من اسلام آورندگان و انقیاد کنندگان قالت یا ایها الملؤا افتونی فی امری ما کنت قاطعة
امرا حتی تشهدون بلقیس گفت ای بزرگواران فتوی دهید مرا در کار من نبودم من جزم کننده و امضا کننده امری را تا شما حاضر باشید
قالوا نحن اولوا قوة و اولوا بأس شدید و الامر الیک فانظری ماذا تامرین گفتند ما صاحب قوتیم و صاحب بأس و شجاعت عظیم هستیم
و امر بسوی تست و اختیار با تست پس نظر کن که چه میفرمائی تا اطاعت کنیم و شیخ طوسی روایت کرده است که سرکردهای لشکر او صد هزار
و دوازده هزار بودند که با ایشان مشورت میکرد و هر یک سرکرده هزار هزار لشکر با او و قالت ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها و جعلوا اعزة اهلها اذلة و کذلک یفعلون بلقیس گفت بدرستی که پادشاهان چون داخل شهری میشوند فاسد میکردانند اهل آن را و عزیزان
اهل آن شهر را ذلیل میکردانند پس خدا تصدیق قول او فرمود که و چنین میکنند پادشاهان و عادت ایشان است چنین تغییر کرده است
علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بلقیس بقوم خود گفت که اگر این پیغمبر است اجابت خدا را غالب خواهد شد و اگر مرسل از طرف پادشاه
فتاظرة بم یرجع المرسلون و بدرستی که میفرستم بسوی ایشان هدیه پس انتظار میبرم که چه چیز می‌آورند رسولان من علی بن ابراهیم گفته است
که بلقیس گفت که هدیه میفرستم اگر پادشاه است میل بدنیا میکند و هدیه را قبول میکند و خواهم دانست که قدرت دارد که بر ما غالب
شود پس حقه برای حضرت سلیمان فرستاد که در آن حقه گوهر بزرگ گرانبهائی بود و رسول خود گفت که بگو که ای مرد و باتش میترسانید
سوراخ کند چیزی رسول آن را نزد آنحضرت آورد و پیغام بلقیس را رسانید سلیمان امر کرد که آن رشته را در آن
و آن را بمرسوراخ کرد و رشته را از طرف دیگر بیرون برد فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما اتانی الله خیر مما اتیکم
بل انتم بهدیتکم تفرحون پس چون رسول بلقیس نزد سلیمان آمد سلیمان گفت آیا امر امداد و اعانت بمال میکنید پس آنچه خدا
بمن عطا فرموده است بهتر است از آنچه بشما داده است بلکه شما بهدیه خود شاد میشوید ارجع الیهم فلنأتینهم بجنود لا قبل
لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون برگردان بسوی ایشان پس البته من خواهم آمد بسوی ایشان
با لشکری که ایشان را تاب مقاومت نباشد و بیرون خواهم کرد ایشان را از شهر خود با ذلت و خواری و علی بن ابراهیم روایت کرده
که چون رسول بلقیس بسوی او برگشت و عظمت و شوکت و قوت سلیمان و مهر بانی او بسیار کرد او دانست که تاب برابری و مقاومت ندارد
از روی انقیاد و اطاعت بجانب آنحضرت روانه شد و چون خبر چون خبر داد سلیمان را که او متوجه گردیده و میآید نزدیک رسیده است
آنحضرت بمنیان و شیاطین که در خدمت او میبودند گفت که میخواهم که پیش از آنکه بلقیس داخل شود تخت او را نزد من حاضر نمائید
چنانچه حضرت میفرماید قال یا ایها الملؤا ایکم یأتینی بعرشها قبل ان یأتونی مسلمین سلیمان گفت ای گروه اشراف و بزرگان لشکر کدام
یک از شما می‌آورد نزد من پیش از آنکه بیایند انقیاد کنندگان و اسلام آورندگان قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل
ان تقوم من مقامک و انی علیه لقوی امین گفت خبیث قوی از جنیان که من میآورم آن را برای تو پیش از آنکه برخیزی
برخیزی و بدرستی که من بر برداشتن آن تخت توانا و امینم پس سلیمان گفت که از این زودتر میخواهم قال الذی عنده علم من الکتاب انا
آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک و گفت آنکسی که نزد او علمی از کتاب یعنی لوح محفوظ یا کتابهای آسمانی بود که آن آصف بن
برخیا وزیر آنحضرت بود و اسم اعظم میدانست که من می‌آورم آن تخت را برای تو پیش از آنکه دیده بر هم زنی پس خدا را بنام بزرگ او خواند پیش
از چشم زدن سلیمان تخت بلقیس را از زیر تخت سلیمان بیرون آورد فلما رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی لیبلونی ءاشکر
ام اکفر و من شکر فانما یشکر لنفسه و من کفر فان ربی غنی کریم پس چون سلیمان تخت را دید قرار یافته نزد خود گفت
این از تفضل و احسان پروردگار من است تا امتحان نماید مرا که آیا شکر میکنم او را یا کفران نعمت او مینمایم و هر که شکر کند خدا را پس
نکرده است مگر از برای نفس خود و هر که کفران کند نعمت خدا را پس بدرستی که پروردگار من بی نیاز است از شکر او و صاحب کرم
بزرگوار است قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون گفت سلیمان که تغییر دهید هیئت تخت
او را تا ببینم که آیا بزرگی و فطانت هدایت می‌یابد آنکه تخت اوست یا از آنها خواهد بود که هدایت نمی‌یابند فلما جاءت قیل اهکذا

عرشك قالت كأنه هو وأوتينا العلم من قبلها وكنا مسلمين پس چون آمد بلقیس نزد سلیمان او گفت آیا چنین است عرش تو گفت گویا آنست
و پیش از این بجزء علم پیغمبری و معجزت تو بما وارد شده بود و دیدیم اسلام آورده کان و صدّها ما کانت تعبد من دون الله انها کانت من قوم
کافرین و منع کرده بود او را از ایمان آوردن بخدا آنچه میپرستید غیر از خدا یا منع کرد خدا یا سلیمان او را از آنچه میپرستید غیر از خدا
بدرستیکه او بود از جماعتی کافران قیل لها ادخلی الصرح فلما رأته حسبته لجة وكشفت عن ساقيها قال انه صرح ممرد من قوارير
قالت رب انی ظلمت نفسی واسلمت مع سلیمان لله رب العالمین علی تاریخ ابراهیم روایت کرده است که پیش از آمدن بلقیس سلیمان
امر کرده بود جنیان را که خانه از شیشه برای او ساخته بودند و بر روی آب کذاشته بودند پس چون بلقیس آمد گفتند با او که داخل شو
در عرصه قصر پس امکان نکرد که آب جامه خود را از ساقهای خود بالا کرد پس ظاهر شد که موی بسیار بر ساق او بود پس سلیمان گفت
که این عرصه ایست نرم که از شیشه ساخته اند و از بلقیس گفت من ستم کرده بودم بر نفس خود که غیر خدا را میپرستیدم و اسلام آوردم
و منقاد شدم با سلیمان برای خداوندی که پروردگار عالمیانست علی تاریخ ابراهیم روایت کرده است که پس سلیمان او را بعقد خود در آورد و بلقیس
دختری جسیمه بود و حساب این حکم فرمود که جنیان بسازند که موی از بدن او نزل کردانند پس حمامها بعمل آوردند و نوره برای او ساختند پس
حمام و نوره از چیزهایست که شیاطین برای بلقیس ساختند و همچنین اسبابی که ایشان میکردند در زمان آنحضرت بهم رسید و حضرت صادق فرمود
که از جمله علومی که حق تعالی بسلیمان عطا فرموده بود دانستن جمیع لغتها و زبان مرغان و حیوانات و درندگان بود و چیزی هم کلام جنک نفارسی
سخن میفرمود و چیزی بجنیان و دیوان میگفت برای تنبیه لشکریان و عمال و اهل مملکت خود بلغت دری سخن میفرمود و چیزی از زبان خود خلق میفرمود
بزبان سریانی و منطق سخن میگفت و چیزی در مجاری عبادة خلوة میکرد با پروردگار خود بلغة عربی مناجاة میکرد و چیزی بسند شریف قضا
حکم میراند و ملائکه ملوک و الجبان معتمد میشد بلغت عربی سخن میفرمود **مؤلف گوید** که در کیفیت حاضر شدن بلقیس از زمکان
بعید بایشان قلیل اختلافست بعضی گفته اند که ملائکه از روی هوا آوردند و بعضی گفته اند که باد از روی هوا آورد و بعضی گفته اند
که حوتم حرکت سریعی در آن تخت قرار داد که خود آمد و بعضی گفته اند که خدا این را در مکان خود معدوم کرد و مثل آن را بقدرت کامله خود
در این مکان موجود کرد و از آنچه از احادیث معتبره ظاهر میشود بلکه از دو جهت اول آنکه حوتم ظاهر ای زمین که در این مکان حضرت سلیمان
و زمینی که تخت بر آن قرار داشت فرو رفت و زمین تخت حرکت کرد تا تخت را بسلیمان رسانید و زمینهای میگر بحالت اول
عود کردند و اگر گویند که بناها و درختان که در زمین بود بعود شد و جواب آنست که ممکنست که حوتم قدرت
کامله خود را بجانب راست و چپ حرکت فرموده مگر که چیزی بجای تخت نماند پس دویم آنکه حوتم تخت را در زمین فرو برد و از زیر زمین
آنرا حرکت فرمود تا زیر تخت سلیمان رسید و از آنجا بیرون آمد و این وجه بعض از روی کنایه است و هر دو وجه در احادیث معتبره وارد شده است
چنانچه در تفسیر صحیح از حضرت صادق منقولست که وزیر و وصی سلیمان باسم اعظم خدا تکلم نمود پس فرو رفت آنچه در میان تخت سلیمان
و تخت بلقیس بود از زمین هموار و آهوار تا زمین آنتخت بزمین این تخت رسید و سلیمان تخت را کشید و زمین برگشت مثل برگشتن آب چشمه
و سلیمان گفت که چنان خیال کردم که از زیر تخت بیرون آمد و در احادیث صحیحه و معتبره بسیار از ائمه معصومین و از امام جعفر صادق و
امام علی نقی صلوات الله علیهم اجمعین منقولست که خدا را هفتاد و سه اسم اعظم هست و نزد آصف وزیر سلیمان یکی از آنها بود که بهم
بان نمود که شکافته شد بامر او زمین آنچه از زمین میان او و تخت بلقیس بود تا بدست خود تخت گرفت و بروایت دیگر دو قطعه زمین
بیکدیگر رسید و تخت از آن قطعه بآن قطعه منتقل شد و در مکث از چشم زدن زمین بحال خود برگشت و از آن اسمای اعظم هفتاد و
دو نام بخدا یاد داده است و یکی مخصوص خود است که احدی از خلق خود نداده است و در حدیث معتبر منقولست که شخصی بحضرت
امام موسی بن جعفر رسید که یا ابن عم پیغمبران علیهم السلام یا پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله بیرات رسید از آدم تا آنحضرت فرمود
که بلی خدا بهیچ پیغمبری بامعصوت نکرد اینده است مگر آنکه مهر صلی الله علیه و آله بر هدهد این منزلت را فرمود و بفرمود که بدرستیکه
سلیمان طالب هدهد گردید و چیزی نیافت او را در جای خود پس آمد و گفت آنچه خدا از او یاد کرده است و از برای آن بغضب آمد که او را بر
آب دلالت میکرد و با او محتاج آب بود پس هدهد مرغی بود و باد مرغی را داده بودند که بسلیمان نداده بودند و حال آنکه باد و مرغان و جنیان
و آدمیان و دیوان و مغرمان هدهد در زمان او بودند و آب را در زیر هوا امید است و مرغ از امید است و حضرت در قرآن میفرماید که اگر
قرآن خانی هست که کوهها را بآن میتوان انداخت و زمین را بآن پاره پاره میتوان کرد و مرده را بآن زنده میتوان کرد و آن
قرآن است و آن قرآن نزد ماست و ما اهل بیت در زیر هوا امید انیم و در کتاب خدا آیه چند هست که برای هر امری که بخواهیم از حاصل میشود
و بسند معتبر منقولست که مجوسی نزد اکثم قاضی سؤال کرد که آیا سلیمان محتاج بود بعلم آصف بن برخیا حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه فرمود
که آنکس که علمی از کتاب نزد او بود اصف بن برخیا و سلیمان نبود از آنچه از آنچه اصف میدانست و لیکن میخواست که فضیلت آصف را
بر جنیان و آدمیان ظاهر گرداند که بدانند که آصف بعد از او حجت خدا و خلیفه او خواهد بود و آن علم که آصف میدانست از علومی بود که
سلیمان از سر پرده بود بامر خدا و لیکن خدا خواست که علم او ظاهر شود تا دلالت او خلائق کند چنانچه جهود داود و سلیمان را حکم خود
آنحضرت امامت و پیغمبری بعد از داود بدانند و بر این تاکید حجت بر خلق و بسند معتبر منقولست که حضرت صادق فرمود که چگونه
آنکه هلاکت کنند امیر المؤمنین را که فرمود که اگر خواهم میتوانم این بنای خود را بر دوش بردارم و بر سینه معویه بزنم در شام که در آن تفتیش

سر تکون بیندازم و انکار نمیکنند این که آصف وصی سلیمن میگفت چشم من تخت بلقیس را گرفته نزد سلیمن حاضر کرد بیندازیا بقدرت پیغمبری
نیست و وصی در بین این اصحاب نیست یا وصی پیغمبر را مکرر از وصی سلیمن میدانند خدا حکم کند میان ما و میان آنها که انکار وصی میکنند و فصلت
ما را منکر میشوند و در روایت معتبر دیگر منقولست که ابو حنیفه از حضرت صادق ع پرسید که چرا سلیمن از میان تمام پرندگان هدهد را
تفقد نمود و فرمود که برای آنکه هدهد آب را در زیر زمین میدید چنانچه شما در فرش را در میان شیشه می بینید پس ابو حنیفه خندید
حضرت فرمود که چرا میخندی گفت آنکه آب را در زیر زمین می بیند چرا دام را در زیر خاک نمی بیند تا بدام می افتد حضرت فرمود که مگر نمیدانی
که قضا و قدر بصر را می پوشاند و مدعا و فقره منقولست که خدا رحمت فرستد بر سلیمان بن داود چنانچه ما را امر کرده بنویسند
معتبر از امام حسن عسکری منقولست که حق تعالی مخصوص کرد ما بنده محمد صلی الله علیه و آله را بسوره فاتحه الکتاب و بآیه شریفه که سلیمن
احدی از پیغمبران را بغیر از سلیمن مگر که بسم الله الرحمن الرحیم را این سوره یا عطا فرمود چنانچه حق تعالی یاد کرده است که اگر در اول نامه
خود نوشته بود مؤلف گوید غرایب بسیار در این قصه در کتب مذکور است و بعضی را در کتاب بحار الانوار ذکر کرده ام و چیزی که
معتبر روایت نشده بود در این کتاب اکتفا بروایات معتبره کردم **فصل چهارم** در بیان مواعظ و احکام و در حیات آنحضرت
آنحضرت نازل گردید و در احوال آنحضرت است و اوقات آنحضرت و آنچه بعد از وفات آنحضرت سانح شد و حزن بعد از پدر که داود
سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین ففهمناها سلیمن و کلا آتینا
حکما و علما و اگر بخاطر داود و سلیمن را در وقتی که حکم میکردند در زراعت در هنگامی که در شب گوسفند قوم در آن زراعت
چریده بود و ما بودیم حکم ایشان را حاضر و دانا پس فهمانیدیم حکم را بسلیمن و هر یک را حکمت و دانایی داده بودیم و بسند حسن از حضرت صادق
منقولست که در بنی اسرائیل مردی بود دارای انگوری بود و گوسفندان شخصی در زراعت افتادند و فساد کردند پس صاحب زراعت
صاحب گوسفندان را بمجلس داود آورد بمجرد آورد پس داود گفت که بروید نزد سلیمن تا حکم کند میان شما چون بحضرت آنحضرت رفتند
فرمود که اگر گوسفند اصل و فرع درخت را خورده است بر صاحب گوسفندان لازم است که گوسفندان را بصاحب زراعت بدهد اما فرزندان
که در شکم آنهاست و اگر میوه را ضایع کرده است و اصل درخت بحال خود است پس فرزندان گوسفندان را باید بصاحب زراعت بدهند
اصل گوسفند را و حکم داود نیز چنین بود و لیکن چیزی است که بنی اسرائیل بدانند که سلیمن بعد از او وصی است و اختلافی در حکم نکردند
و اگر اختلاف میکردند صورتی میباید و کنا لحکمهم شاهدین در صورتی معتبر میگردد از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که
هیچیک حکم نکردند بلکه با یکدیگر گفتگو میکردند و استشاره وحی الهی میکشیدند پس حق تعالی سلیمان را حکم این قضیه را وحی نمود تا

تفصیل ما را ظاهر گرداند و بسند معتبر از حضرت صادق ع منقولست که امامت عهدیست از جانب خدا که از برای جماعتی معین
مقرر گردانیده است و ابتدا از امام بر پدر و تعیین کرده است و امامت را اختیار ایشان نیست که امامت را بعد از خود که خدا مقرر کرده است بگویند
بسوی دیگری بدهند بسنگ حرام و حق تعالی خود بسوی داود که وصی را از اهل خود برای خود قرار ده زیرا که در علم من گذشته و لازم گردانیدم
که هر پیغمبر را که مبعوث گردانم البته از برای او وصی از اهل او قرار دهم و داود خبر فرزند داشت و در میان آنها طفلی بود که مادرش
بسیار دوست میداشت پس داود نزد آن زن رفت و گفت حق تعالی بسوی من وحی فرموده است که وصی از اهل خود بگیرم آن زن گفت
که فرزند مرا وصی خود بگردان داود گفت من قرار دادم ابراهیم و در علم المکتوم آنچه چنان بود که سلیمن زنده می ماند پس حق تعالی وحی نمود بسوی داود
که بقبول نمیدارد یقینی کردن وصی را مگر بنی و نرسد پس اندک زمانی نگذشت که داود بمجاهده آمدند و در باب گوسفندان و زراعت انگور
پس حق تعالی وحی نمود بداود که فرزندان خود را چه کس بخبر هر یک از آنها که در این قضیه حکم کنند و بعد از تو وصی تو خواهد بود پس
داود فرزندان خود را جمع کرد و چیزی هر دو خصم را جواب خود را ذکر نمودند سلیمن گفت ای صاحب زراعت آنچه گوسفندان در چه وقت داخل
باغ شدند گفت در شب فرمود که حکم کردم بر تو ای صاحب گوسفندان که فرزندان دو پشم گوسفند از خود را بصاحب زراعت بدهید
بکذاری داد و گفت چرا حکم نکردی که گوسفندان همه را صاحب باغ بنحو چنانچه علمای بنی اسرائیل حکم میکنند سلیمن گفت که درخت
از اصل کنده نشده است بلکه سال دیگر میوه خواهد داد و همین میوه امسال را خورده است پس بدانکه حاصل امسال اگر گوسفندان را نزد
و اگر درختان را از بیخ کنده می بودند بایست که گوسفندان را بدهد پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی داود که حکم حق آنست که سلیمن کرد
ای داود تو امر را خواستی و ما امر دیگر خواستیم پس داود بنزد زن خود رفت و گفت ما اراده امری داشتیم و خدا اراده دیگر داشت و نشد
مگر آنچه خدا میخواست و ما راضی شدیم بامر خدا و سفارش دیم حکم او را **مؤلف گوید** که اکثر اهل سنت این آیه را چنین تفسیر کرده اند
که میان داود و سلیمن نزاع شد در حکم این واقعه و هر یک بجتهاد حکم کردند و اجتهاد سلیمن درست تر بود باین تقریب معتقد اند
که اجتهاد در پیغمبران جایز است و چیزی بدلایل و نصوص ثابت شده است و اجماعی بلکه ضروری مذهب شیعه شده است که پیغمبران خدا
نظر و کمال اجتهاد سخن نمیگویند و آنچه میگویند بعلم قطعی و وحی و الهام یقینی ایشان ظاهر گردیده است پس بدانکه اختلاف در میان ایشان
نباشد و آیه کریمه دلالت بر اختلاف ندارد و احادیث معتبره دلالت کرده است بر آنکه حضرت داود حق تعالی خبر داده است قضیه سلیمن را ظاهر
گردانید بنی اسرائیل این حکم را آنحضرت که کشاف که حکم کرده بر او بکند و خطا بنی اسرائیل در حکمی که برای خود میکردند بر ایشان ظاهر گردانید
تا آنکه خبر این قضیه ظاهر شد منتظر وحی گردیدند و حق تعالی حکم را بسلیمن وحی نمود تا قضیه را ظاهر گرداند و معتبر از احادیث که دلالت

مسکند بر مناربه داود یا سلیمان علیهما السلام در این قصه محمول بر تقیه است یا بر آنکه بحسب ظاهر بر سبیل مصلحت آنحضرة معارضه منبر شود که
بدیگران حقیقت و فضیلت سلیمان ظاهر شود اگرچه عقلست که این حکم در زمان منسوخ شده بر حکمی که داود فرموده از جهت خلل
مقرر شده بر بنا بر آنکه تنبیه خبری در زمان صغیر از ادوار اعظم مجوز نیست الا آنکه حضرة موسی جزیره که این حکم نازل سلیمان خواهد بود
حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که حضرة سلیمان فرمود که خدا بمن عطا کرده است آنچه باینان عطا کرده است بر ما تعلیم
کرده است آنچه تعلیم کرده است و آنچه نکرده است بمن یافتیم چیزی را بیشتر از خدا در حضور مردم و در غیبت ایشان و ما
روی کردن در خروج کردن در حال توانگری و در حال پریشانی و خوش رفتن در حال خشنودی و در حالت غضب و تضرع بجناب اقدس
الله کردن بر هر حالی و بسند معتبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله منقولست که ما رحمة حضرة سلیمان بسلیمان گفت که ای فرزند نه ترا که
خواب شب بسیار مکن که شب خواب بسیار کردن آدمی را پریشان و فقیر میگرداند و نه ترا قیامت در حدیث دیگر منقولست که حضرة
سلیمان با فرزندان خود گفت که ای فرزندان نه ترا که مجادله با مردم مکن که در آن منفعتی نیست و موجب حاسدت عداوت میگردد میان
برادران مؤمن و بسند معتبر از حضرة صادق منقولست که حضرة سلیمان هر روزی با اصحاب خود گفت که حوادث ملکی بخشیده است مرا که
سزاوار نیست احدی را بعد از من مسخر گردانیده است برای من باد و آدمیان و جنیان و مرغان و وحشیان و آموخته است بمن سخن
مرغان را و زهر چیز بمن عطا فرموده است و باین نعمتها که مرا کرامت کرده است بکدر نا شیشادی نگذرانیده ام و میخواهم فردا داخل
قصر خود شوم و بر بام قصر برآیم و بسوی مملکتهای خود نظر کنم پس کسی را حضرت مدهید که بنزد من آید تا بمن امری وارد نشود
که عیش و شادی مرا مکدر سازد گفتند چنین چیزی روز دیگر شد بامداد عصای خود را در دست گرفت و بر بلندترین
جای قصر شرفی بالا رفت و ایستاد و تکیه بر عصای خود کرد و نظر میکرد بسوی مملکتهای خود و شادی بود بآنچه حق تعالی بوی عطا فرموده
بود ناگاه منظر شرفی بر جوان خوشروی با کبره جامه افتاد که از عقب او تشریفات قصر بلند شد چون وارد یکدیگر گفت که ترا داخل این قصر کرده
امر فرموده است که شما باشم و برخصت کسی داخل شدی آن جوان در جواب گفت که بروردگار این قصر مرا داخل کرد و برخصت او داخل شدم سلیمان
گفت بپروردگار خود استغاثه نما بمن پس بگریستی و گفت من ملک موتم پرسید که برای چه کار آمده گفت آمده ام که روح ترا قبض کنم گفت
بیا و آنچه مامور شده بعمل آر که امر در من تو است زیرا که شادی من بمرگ و خلاص تو است که شادی من در عزلت و مرا فرموده اند بمن پس ملک موت روح
مطهر آنحضرة را قبض نمود بر همان حالت که بر عصا تکیه داده بود پس بدن را بعد از موت بدان هیئت بر عصا تکیه داشت و مردم بسوی او
نظر میکردند و گمان میکردند که زنده است پس بخاطر آنکه فتنه شد برای ایشان و اختلاف در میان ایشان رسید بعضی گفتند که او در نماز

بسیار بر این عصا تکیه کرد و تعب نیفتاد و او را خواب نبرد و چیزی نخورد و نیاشامید می باید بر مردم که باشد و واجبست که
او را بپرستیم و گروهی گفتند که سلیمان خواب کرده است و بیهوده و در دیده ما چیزی و نادیده چیزی اختلاف در میان ایشان بهم رسید
خدا رحمه را فرستاد که میان عصای آنحضرة را نمی کرده و عصا شکست و آنحضرة از تصرف بر افتاد و پس جنیان شکر گفتند
بر خود لازم گردانیدند و باین سبب هر جا که ارضه هست نزد او آبی و خاکی حاضر میسازند که آلت عمل او بیشتر و انیست معنی قوله تعالی
فلما قضینا علیه الموت ما دلهم علی موته الا دابة الارض تاکل منسأته فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون
الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین پس چون سلیمان بر او وافتاد و ظاهر شد بر جنیان یا ظاهر شد احوال ایشان بر آدمیان که اگر جنیان
علم غیب میدانستند نمیماندند در عذاب خواری کشنده حضرة صادق فرمود که والله که آیه باین نحو نازل شده که فلما خر تبینت الجن
لو کانوا یعلمون الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین یعنی چون افتاد بر آدمیان معلوم شد که اگر جنیان میدانستند غیب را نمیماندند
این مدت در عذاب خواری کشنده یعنی چون خدمت دعای که بعد از فوت سلیمان امر فرموده او میکردند و بسند حسن از امام محمد باقر منقولست که
امر فرمود حضرة سلیمان جنیان را که برای او قبه را بگنبد ساختند و در میان دریا گذاشتند و حضرة سلیمان داخل آن قبه شد تا گاه
ملتفت شد بکنار قبه پس صدا برآید در میان قبه گفت کسی که گفت بگو که رشوه قبول نمیکنم و از بادشاهان غیر من ملک موت پس همان
هیئت که بر عصا تکیه فرموده بود او را بقبض روح نمود و جنیان نظر میکردند و او را بر همان حالت ایستاده و تکیه بر عصا کرده میدیدند
و تا یکسال بخدمت هر چه قیام مینمودند و جرأت بر استعلام احوال آنحضرة نمیکردند و تغییر در احوال او نمیدیدند تا آنکه حوقه
ارضه را فرستاد که عصای آنحضرة را خورد و آنحضرة افتاد پس جنیان شکر ارضه میکنند و هر جا که بترآب خالی باشد پس آنحضرت
سلیمان را در دنیا مفارقت خود شیطان کتابی در سحر نوشت و در پشت آن کتاب نوشت که این کتابیست که وضع کرده است پیر دنیا از برای
پادشاه خود سلیمان پسر داود از زخرفهای بخیل و در آن کتاب نوشت که هر که فلان کار خواهد بکند باید که فلان سحر بکند و هر که فلان
امر را خواهد متمشی سازد باید که فلان را جادو بکند و این کتاب را در زیر تخت سلیمان دفن کرد و از آنجا بیرون مردم ظاهر کردانید پس کافران گفتند
که علم سلیمان بر ما بسبب جادو که در این کتاب نوشته است و مؤمنان گفتند او بنده خدا و پیغمبر بود و آنچه میکرد با علم پیغمبری و بعبادت
را نمیکرد و اشاره باین قصه آنچه حق تعالی فرموده است که واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان وما کفر سلیمان ولکن الشیاطین
کفروا یعلمون الناس السحر و متابعت کردند مردمان آنچه خواندند با افترا کردند شیاطین در پادشاهی سلیمان یا در زمان او و کافر شدند

سلیمن و این جواز ارنبود ولیکن شیاطین کافر شدند که جادو را تعلیم مردم کردند و بسبب این حضرة صادق منقولست که حق تعالی بر
سلیمن الله علامت ملک تو آنست که در حق در بیت المقدس بر تو خواهد آمد که آنرا خرنوبه گویند پس مردی بحضرة رفت انتظار افتاد بر حضرت
که در بیت المقدس روییده بود پس خطاب خود بآن درخت که چیست نام تو گفت خرنوبه نام دارم پس ثبت کرد و بجانب محراب خود
رفت و تکیه فرمود بر عصای خود و ایستاد و در همان ساعت حق تعالی قبض روح او نمود و همیان در جنبان بطریق معهود خدمت او
میکردند و در آنچه ایشان را بآن مأمور بود مشغول شدند و کار میکردند که آن بنده است تا ارضه عصای آنحضرت را تمامی کرد و مردند
پس دست از عمل خود کشیدند و این بآن بود که بعد از حضرة صادق روایت کرده است که حضرة رسول صلی الله علیه و آله فرمود که حضرة
سلیمن بن داود علیهما السلام هفتصد و دوازده سال زندگانی کرد مؤلف گوید که مشهور است که عمر شریف آنحضرة پنجاه و سه سال بود
مدت پادشاهی و پیغمبری آنحضرة بیست سال بود و بعد از چهار سال که از بنا و پادشاهی آنحضرة گذشت شروع کرد بساختن بیت المقدس و مدتی که از آن
مانده بود که در مدت یکسال که فوت آنحضرة معلوم نبود تمام کردند و بسبب معجزه حضرة صادق منقولست که خواص اهل آن حضرة سلیمن
التماس کردند که بر جنود او را خلیفه گردان سلیمن فرمود که او صلاحیت خلافت ندارد و چون بسیار الحاح کردند فرمود که مسئله چند از او
میپرسم اگر جواب گفت آنرا او را خلیفه خود میکردم اگر پس سیکه او فرزند جیست قرة آب و قرة نار و ضعف و قوت او از چه چیز میباشد
و موضع عقل از بدن آدمی کجاست و از چه چیز سنگینی و بی حجمی در قسمه رحیم بهم میرسد و تعب بدن و استراحت آن از کدام حضو میباشد
و کسب بدن و محرومی آن از کدام عضو میشود پس او را بعجز جواب نتوانست گفت بحضرة صادق فرمود که مرد آب زندگانیست و مرد
نان قوتست و قوت او از ضعف آن از زادی و کوشت کرده می شود و موضع عقل و دانایی و آگاهی است که کسی را که عقلست
میگویند که سبک است و فاغ او و بی حجمی در رحم از سنگینی مزاج دل میباشد و نیشنوی که حق سبحانه فرمایند که و ای بر آنها که سنگین است
دلهای ایشان از یاد خدا و تعب و استراحت بدن از پاهاست هر گاه پاها تعب افتاده راه رفتن بدن تعب افتد و چیزها
استراحت افتد بدن استراحت می یابد و کسب کردن بدن و محرومی آن از دستهاست اگر عمل بسیار کند می بدست او خود برای بدن و همای
و نفعت دنیا و عضا بهم میرسد و اگر بدست کار نمیکند بدن محروم میشود باب بیست و سیم در بیان قصه قوم سبا اهل
یمن است مؤلف میفرماید که لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال کلوا من رزق ربکم واشکروا
له بلدة طیبة و رب غفور یعنی تحقیق که بود قبیله سبا در مسکنهای ایشان و شهر ایشان آیتی و حجتی بر وجود حق و کمال قدرت
و نعمتهای احسان بر رحمت او که آن دو باغستان بود از جانب راست و چپ شهر ایشان و بایشان گفتند که بخورید از روزی پروردگار خود

و شکر کنید از برای او که شهر شما شهر ایست طیب و نیکو و خداوند شما پروردگاریست آمرزنده گناهان فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم
یعنی پس روی گردانیدند ایشان از حق تعالی پس فرستادیم بر ایشان سیل عرم را یعنی سیل سخت را یا سیلی را که آنرا باران شد عظیم برخواستن سیلی را که از موشهای عرم بر بلقیس
که سدی آنرا خراب کردند و بدل کردیم برای ایشان بجوض آن بغستان ایشان دو باغستان دیگر که در آنها درخت خار و قبیل لا
مسواک و درخت کنار اندکی که درخت سدر بود ذلک جزیناهم بما کفروا وهل نجازی الا الکفور آن جزا دادیم ایشان را بسبب آنکه
کفران نعمت کردند یا اجر میدهیم بعقوبت کفر کسی را که بسیار کفران نعمت کند وجعلنا بینهم و بین القری التی بارکنا فیها قری
ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین و گردانیدیم میان ایشان و میان شهرهای که برکت کرده بودیم بر آنها
یعنی شهرهای شام و قریه متصل میکردیم که هر یک از دیگری نمودار بود و اندازه مقرر داده بودیم در سیر و سفر ایشان که ساعتی ایشان
هر اندازه بسیر در شهری از آن شهرها فرود می آمد و با ایشان گفته میشد بزبان مقال یا حال که سیر کنید در این شهرها شبها و روزها
این از جمله حرفی در بعضی روایات وارد شده است که این آیه در شان حضرة صاحب الامر و بهم خواهد رسید نقالوا ربنا باعد بین
اسفارنا وظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکور پس گفتند
بسیار میطلبیدند در بعضی نسخه ای پر در کارما دوری بیندازد میان سفرهای ما که این شهرها بسیار بیکدیگر نزدیکست و ستم کردند بر نفس
خود پس ایشان را ضرب المثل کردیم که مثل مرتد مردم بپراکندگی ایشان در میان عرب و پراکنده کردیم ایشان را هر گونه پراکندگی که هر
قبیله از ایشان بطرفی افتادند از شام و مدینه و مکه و عمان و عراق بدینمی که در قصه ایشان آیتی چند هست برای عبرت کردن هر صبر
و شکر کننده بسبب حسن از حضرة صادق منقولست که آنحضرة در تفسیر این آیات گریه فرمود که اینها گروهی بودند که شهرهای متصل
بیکدیگر داشتند که یکدیگر را میتوانستند دید و شهرهای جاری و اموال و مرغزارها ظاهر داشتند پس کفران نعمت آلهی کردند و تغییر
دادند نعمتهای خدا را نسبت بخود پس حق تعالی فرستاد که شهرهای ایشان را خراب کرد و خانهای ایشان را تفرق کرد و مالهای
ایشان را برد و بعوض آنها امور ایشان را عذاب بهم رسید که خداوند قرآن یاد فرموده است و علی بن ابرهیم روایت کرده است که سلیمان
امر کرده بود لشکرهای خود را که خلیجی از دریای شرقی جنوبی بلاد هند جاری کرده بودند و سد عظیمی از سنگ و آهن بسته بودند
که آب آن سد بر شهرهای قوم سبا جاری میشد و آن خلیج را حجی چند بر بالای آن سد گشوده بودند و آن سد سوراخها داشت که هر وقت
آن سوراخها را میگشودند و آب بقدر حاجت ایشان بر شهرها و مزارع ایشان جاری میشد و افتادن آب بجانب راست و چپ

دانستند که لعنت داده شده بود زیرا بود و کسی که در میان باغستان ایشان میرفت ساده روز آفتاب بر او غنیمت پیدا میشود و ایشان
ایشان چیزکها هان بسیار کردند و از امر و فرمان بر رو کار خود نهادند و نیز و نیز نصحت صالحان نصیحت را بامحال قبیحه خود نشنیدند
حوصله سدایشان موشهای بزرگ را مسلط کرانیدند که هر یک از آنها سنگ بزرگ جنبیده را میکندند و بدرمیخواندند که
مردم تنومندی نمیتوانستند برداشت پس بعضی از ایشان چیزی انجال را مشاهده کردند و گریختند و ترک آن بلاد کردند و
پوست از آن موشها بکندند آن سه شقوا بودند تا آن سه را خراب کردند و ناگاه سیلی ایشان را فرو گرفت که شهرهای ایشان را
خراب کرد و درختان ایشان را از بیخ کند چنانچه موسم بسان قصه ایشان نموده است و بندهای عظیم از حضرت صادق منقولست
که فرمود که من تکلمهای خود را بعد از انجام میلیم بر بنه که عبرت هم که خادم من گمان کند که این از حرص منست و چنین نیست بلکه
از برای احترام لغت آلهیست بدرستی که گروهی بودند که حق تعالی نعمت فراوان ایشان کرامت فرموده بود و ایشان نیز بدانستند که
آن از نزد خدا میگفتند پس از وفور نعمت بنا نهادند و تفسیر که از نعمت خالص کرده بخته بودند استخفاف میکردند اطفال خود را تا آنکه گروهی
از آن تنها میخوردند حق سبحانه در میرد صالحی گفت بر زنی که طفل خود را بآن استخفاف میکرد پس گفت از خدا بترس و بعوت
الهی مغرور مشو و بدان که خدا مکنند ترس گفت کو یا ما را بکر سنگی میترسانی آن زن نفرت ناها جاری است از کرسنگی غیر حق
بر ایشان غضب فرمود و آن نعمت را از ایشان قطع کرد و باران آسمان و گیاه زمین را از ایشان حبس کرد پس محتاج آنچه در خانهای خود میگذاشتند
چون آنها تمام شد محتاج شدند و آن گروهی که از آنها استخفاف کرده حق شده بود که در میان خود از زندگی میکردند **باب بیست**

وچهارم در بیان قصه حنظله ع و اصحاب رس است بسند معتبر از حضرت امام جعفر ع منقولست که محمد بن اسرائیل قبیله
بنی تمیم که او را عمر میگفتند بخدمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آمد پیش از شهادت آنحضرت بسه روز و گفت یا امیر المؤمنین مرا خبر
از قصه اصحاب رس که در کدام عصر بوده اند و قریه‌های ایشان در کجا بوده است و پادشاه ایشان کی بوده است و آیا خدا پیغمبری از ایشان
مبعوث گردانید خود یا نه و بچه چیز هلاک شدند زیرا که من در کتاب خدا ذکر آن ایشان را نمی‌یابم پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود
که از چیزی سوال کردی که کسی پیش از تو از من سوال نکرده بود و بعد از من کسی خبر ایشان را بتو نخواهد گفت مگر آنکه از من روایت کند
کتاب خدا همه آیه نیست مگر آنکه من تفسیر آن را میدانم و میدانم که کجا نازل شده است از کوه و دشت و در چه وقت فرود آمده است شب
و روز پس اشاره بسینه مبارک خود نمود که همه را نیز علم و بیان هست و لیکن علمکبار اشتر کم آمده در این زمین و نمیدانم خواهند شد
در وقتی که مولانا بنای بحث قصه ایشان آنست که ایشان گروهی بودند که درخت صنوبری را عبادت میکردند که آن شاه درخت رفت

و از آبادانی پس نوح ع دعا کرد چنانچه مفسر کرده بود که آن بخشیده را روشاب میگفتند و آن چشمه را بعد از طوفان از برای نوح ع
و ایشان از اهل یمن آن اصحاب رس بسند که پیغمبر خود را در زمین پنهان کردند و ایشان بعد از حضرت سلیمان ع بودند و ایشان دوازده شهر
داشتند یکی از آن شهرها که آن را رس میگفتند و در بلاد مشرق واقع بود و ظاهر آن شهری که در آن زمان رس میگفتند و ایشان را اصحاب
آن شهر اصحاب رس میگفتند و مراد آن زمان در زمین نه زمین آن پاب تر و شیرین تر بود و شهر نیز بزرگتر و معمورتر از شهرهای ایشان بود
و نام شهرهای ایشان اینها بود و آبان و آذر و دی و بهمن و اسفندار و فروردین و اردیبهشت و خرداد و مرداد و شهریور و مهر و شهریور و نیز گفته‌اند
شهرهای ایشان اسفندار بود که پای تخت پادشاه ایشان بود و ترکوز پسر ابرهه پادشاه ایشان بود و پسر سازند پسر نمرود بن کنعان بود که در زمان
ابرهیم بود و آن چشمه و صنوبر در این شهر واقع بود و در هر شهر و ایشان شهرها صنوبر تنی از این صنوبر بزرگ بودند و نیز از این چشمه که
در پای صنوبر بزرگ جاری بود برده بودند تا آنها نیز در چشمه بزرگ بسته بودند و آب آن چشمه را و نهرها که از این چشمه جاری شده بود
بر خود و چهارپایان خود حرام کرده بودند و از آن آب نمی‌آشامیدند و میگفتند این سبب زندگانی خداهای ماست و سزاوار نیست که
کسی از زندگانی خدای خود گند بلکه خود و چهارپایان ایشان از نهر رس که شهرهای بزرگ را آب میداد آب نمی‌آشامیدند و در هر هفت
از هر سال در یک شهر از آن شهرها یکروز عید میکردند که اهل آن شهرها حاضر میشدند نزد آن صنوبر بزرگ که در آن شهر بود و بر روی
آن صنوبر پرده از حریر میکشیدند که از آن صورتها در آن پرده بود و پس گوسفندها و گاوها میآوردند و بر آن درخت قربانی
میکردند و خون بر آن میریختند و آتش در آن قربانیها میانداختند و چون دود و بخار آن قربانیها در هوا بلند میشد و میان ایشان و
آسمان حایل میشد دلهای ایشان را بر درخت سجده میافتادند و میگریستند و تضرع میکردند بسوی آن درخت که از ایشان خشنود گردد
پس شیطان میآمد و شاخهای آن درخت را حرکت در میآورد و از شاخ درخت آواز صدای طفلی بر آمد میگرد که ای بندگان من
راضی شدم پس خاطرهای شما شاد و دلهای شما را دلگرم شد و در آن وقت سر بسجده بر میداشتند و طرب میخوردند و خوشی
نوازندگی سازها را شنیده در میآوردند و در آن روز و شب پیوسته مشغول عیش و طرب بودند و در دیگرگاههای خود بر میگشتند و
این سبب عجم شاهرای خود را با این نامها مسمی گردانیدند چنانچه آبانماه و آذرماه میگویند و اعتقاد نام آن شهرها چیزهای عبادت
بود میگفتند این میراث ملک آن شهرها است پس از آن شهرها چون عید شهر بزرگ ایشان عید صغیر و کبیر ایشان آن شهر
میآمدند نزد صنوبر بزرگ و چشمه اصل حاضر میشدند و سراپرده زنیه از دیبا که بانوی صورتها از آن نیست و آورده بودند بر سر درخت
بر این سراپرده دوازده درگاه مقرر کرده بودند که هر درگاهی مخصوص اهل یکی از آن شهرها بود و از هر دوازده سراپرده

برای ایشان صنوبر سجده میکردند و قربانیها برای آن درخت می‌آوردند چندین برابر آنچه از برای درختان دیگر می‌آوردند و قربانی میکردند پس ابلیس
و آن درخت حرکت شدیدی میداد و از میان درخت آواز بلندی بایشان سخن میگفت و وعده‌ها و امیدواریها امید ایشان را بانتقامی
شیطانی بکردار درختان دیگر ایشان را امیدوار میگردانید پس سرها از سجده برمیداشتند و خندان بخورد نزد اهل طروب شادی
سازها و لهو و لعب مشغول میشدند که مدهوش میگردیدند و دوازده شبانه روز بعبد تمام عیدهای سال مشغول لهو بودند پس بجهت
خود برمیگشتند و چون کفر ایشان در رسید خدا ایشان را بسیار طول انجامید و هر پیغمبری از پیغمبران اهل ایشان مبعوث گردانید
از فرزندان یهودا فرزند یعقوب مدت مدیدی در میان ایشان ماند و ایشان را بسوی معرفت خدا بعبادت او بشناختن پروردگار و امر و نهی
خود دعوت ایشان میکرد و انکار کردند پس چون دید که ایشان بسیار در راهی و ضلالت فرو رفته اند و بنصایح او از خواب گران نفقت بیدار
نمیشوند و مواعیب شد و صلاح خود ملتفت نمیشوند و هنگام عید شهر بزرگ ایشان شد باجناب اقدس آلهی مناجات کرد و گفت پروردگارا
ایشان را توانگر کردی و تو بر ایشان کافر شدند نتوانم اختیار نمیکنند و در ضیر می‌پرستند که ایشان نفع و ضرری نمیتوانند بدهند پس درختان ایشان را که
می‌پرستند بخشک کن و قدرت و سلطنت خود را بایشان بنما پس چون پروردگار صبح شد دید که جمیع درختان ایشان خشک شده است پس
از این حالت متعجب و ترسان شد و دو فرقه گردید گروهی از ایشان گفتند که البته که دعوای پیغمبر بخدای آسمان و زمین میکند و برای
خداهای ما خواجه و کرده است که روی شما از جانب خداهای شما بسوی خدای خود بگرداند و گروهی دیگر گفتند که نه بلکه خداهای ما غضب
و خشم کرده اند بر شما برای آنکه این پیغمبر دعوی ما را میکند و شما او را ضرر نمیکنید پس ابلیس لعین بصورت حسن و طراوت خود را
از نو آراسته کرده اند تا انتقام از برای ایشان بغضب کشید و انتقام از این پیغمبر بکشید پس هفده اتفاق کردند بر قتل آن حضرت و آن نیز کشاده و طراوت
از نو بیاراستند و آن بیمار را بیکدیگر پیوند کردند بقدر عمود آنچه بزرگ که نزد درخت بزرگ ایشان بود و در میان چنین گذاشتند که متصل شد
بر زمین چون دو هفته آن را آب بر روی بود لیکن آب میان آن را خالی کردند و در میان آن آب نبود و مقدار چاه عمیقی در میان آن حفره کندند و سنگ
خود را در میان آن چاه انداختند و سنگ بزرگی دهان آن چاه انگندند و بر روی آن آمدند و آن نبود را از میان آب بر روی آن دره تا آب بر روی
پر شاند پس گفتند الحال اصلا بر ما که خداهای ما را نفرین شوند که دیدند که ما کشتیم آنکس را که ناسزا بایشان میگفت و در زیر سنگ ایشان
دفن کردیم شاید که طراوت آنها را باز برگردد پس بر تمام آن روز بصدای ناله سفر خود را می‌شنیدند که با پروردگار خود مناجات میکرد و میگفت
ای پسر مریم بی‌تنکی چاره ندارد و مرا بس رحم کن بر بیکسی بی‌یار کمین بر روی بی‌تعرض و من بکن تا صبر بکن ابیات و علامه

که درخت آن در اصل بصلوات الله علیه پس صد بسوی جبرئیل و جبرئیل که ای جبرئیل آن بندگان من مغرور گشته اند بحلم من و اغرور

از عذاب من و غیر مرا میپرستند و مغرور میگشتند و با کمان میکشند که با غضب من مقاومت میتوانند
یا از ملک و پادشاهی من بیرون میتوانند رفت و حال آنکه صنم انتقام کشنده از هر که معصیت من کند و از خطاب
من تمرد بعزت خود سوگند میخورم که ایشان را عبرت و پندی گردانم برای عالمیان پس ایشان مشغول عید خود
بودند که ناگاه باد تندی بر ایشان وزید که حیران شدند و ترسیدند و بیکدیگر چسبیدند پس بر سر
خداها از برای ایشان نگرگردی گرد افروخته و ابر سیاه بر بالای سر ایشان آمد و آتش بر ایشان باریدن گرفت که بر سر
ایشان گداخت و آب شد چنانچه در سرب در میان آتش میشود پس بنا میپرسیدند بخدا از غضب و لا حول و لا قوة
الا بالله العلی العظیم و در احادیث معتبره بسیار است که اصحاب رس جماعتی بودند که زنان ایشان بکدیگر
مساحقه میکردند پس خدا ایشان را هلاک کرد بعذاب خود و ابن بابویه و قطب راوندی بروایت معتبر
از حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام روایت کرده اند و نعمانی بروایت معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که اصحاب رس دو گروه
بودند یکی از ایشان گروهی بودند که حفظ ایشان از قرآن یاد نفرموده است و اهل آن بادیه نشین بودند که سنگ
بسیار داشتند پس مالک پیغمبر برای ایشان رسولی فرستاد و او را کشتند باز رسولی دیگر فرستاد و او را کشتند پس رسول
دیگر فرستاد و باو گفت و هر رسول را کشتند و لیکن حجت تمام کرد و آن باقی که ایشان میپرستیدند طلبید از دریا
بیرون آمد و نزد او آمد و از تکذیب او کرد پس حق تعالی فرستاد که اشیا را احیانات ایشان بدریا انداخت
پس وی صالح طلب و نفره و ظروف و اموال ایشان را بر اصحاب خود قسمت کرد و نسل آنجماعت منقرض شد و ایشان
در باب اصحاب رس حضرت صادق علیه السلام بیان کردیم پس حضرت موسی بن جعفر فرمود که اما آنجماعتی که حق تعالی قرآن ایشان را یاد نفرموده است
پس ایشان گروهی بودند که نهری داشتند که آن را رس میگفتند و ایشان را بآن سبب اصحاب رس میگفتند و در
میان ایشان پیغمبران بسیار بودند و کم روزی بود که در میان ایشان پیغمبری بدعوت آنجماعت قیام نماید و او را نکشند
و آن نهر در صنعتهای دریا بجان بود و ما بین آن دریا و آن نهر میدان وارمیده است و ایشان چهل سال میپرستیدند و بروایت دیگر
دختران باکره را میپرستیدند و چون سه سال تمام میشد او را میکشتند و دیگری را خدا میکردند و هر روز
از ایشان سه فرسخ بود و در هشت فرسخ بلند میشد تا بنصف کوهها ای ایشان میرسید و غیر بخت بدیدار
صنم الملکه همین که از مملکت ایشان میگذشت می‌ایستاد و از بیداد ایشان بر میگشت پس چون قدر دیگر

سی پیغمبر بر ایشان مبعوث گردانید و همه را کشتند پس خدا پیغمبر دیگر بر ایشان مبعوث گردانید و او را مضرخ خود
مؤید گردانید و با او دیگر نیز مبعوث گردانید که معین او بود پس این دو جهاد کردند با ایشان در راه خدا چنانچه حق جهاد است
و چیزی را در مقام مدافعه در آمدند حق تعالی ملکی را فرستاد و در وقت تخم افشاندن ایشان که از همه وقت بیشتر
احتیاج آب داشتند و نهر ایشان را بدریا متصل کرد که آب نهر ایشان بدریا رفت و چشمه‌های آن نهرها همه سد کرد
و با قصد نهر ملک با میکائیل آمدند که آبهای که در نهر مانده بود خالی کردند پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد که هر چشمه و
نهری که در ملک ایشان بود خشک کرد و ملک موت را فرستاد که جمیع حیوانات ایشان را کشت و باد شمال و جنوب
و صبا و دبور را امر فرمود که جمیع جامها و متاعهای ایشان را پراکنده کردند و بر کوهها و بدریا افکندند و زمین را
امر فرمود که طلا و نقره و زیورها و ظرفهای ایشان را فرو برد و آنها در زیر زمین خواهد بود تا قائم آل محمد صلعم ظاهر
گردد و آنها را از برای او از زمین بیرون خواهد آمد پس چون صبح بیدار شدند دیدند که نه آب دارند و نه طعام و نه
گوسفند و نه گاو و نه لباس و نه فرش و نه ظرف و نه مال پس قلیلی از ایشان بخدا ایمان آوردند و خدا ایشان را هدایت
نمود و بغاری که در کوهی بود که راهی بسوی ایشان داشت و بآن غار پناه بردند و نجات یافتند و ایشان بیست و یک مرد بودند
و چهار زن و دویست و آن که بر کفر خود ماندند ششصد هزار کس بودند و همه از تشنگی و گرسنگی مردند و احدی از
ایشان باقی نماند پس آن قلیلی که ایمان آورده بودند بخانهای خود برگشتند و دیدند که همه مردگان شده‌اند
و اهلش همه مرده‌اند پس از روی اخلاص بدرگاه بخشنده نجات و خلاص تضرع و استغاثه کردند که حق تعالی رحمت
و آب و سایر بایشان کرامت فرماید بقدر حاجت ایشان و زیاده ندهد که باعث نقصان ایشان گردد و سوگند یاد
کردند که اگر پیغمبری بسوی ایشان مبعوث گردد او را یاری کنند و با او جهاد بیاورند و حق تعالی صدق نیت ایشان
میدانست بر ایشان ترحم فرمود و نهر ایشان را جاری گردانید و زیاده از آنچه ایشان سؤال کردند بایشان عطا فرمود
و ایشان پیوسته بظاهر و باطن در مقام اطاعت و بندگی بودند تا ایشان منقرض شدند و از نسل ایشان گروهی بهم رسیدند
که بظاهر اطاعت میکردند و در باطن منافق بودند پس خدا ایشان را مهلت داد تا آنکه معصیت خدا بجا آوردند و
مخالفت دوستان الهی کردند پس حق تعالی دشمنی ایشان را بر ایشان مسلط گردانید که بسیاری از ایشان را کشت و بر آن
قلیلی که مانده طاعونی فرستاد که احدی از ایشان باقی نماند و نهرها و منازل ایشان در عرض دویست سال

بی صاحب و خراب افتاده بود پس حق تعالی گروه دیگر را بر آنکنت که در منازل ایشان ساکن شدند و سالها بصلاح
و سداد بودند پس بعد از آن مرتکب فواحش شدند و دختران و خواهران و زنان خود را بعنوان صله رحم و همسایه
و برادر و دوست خود میدادند که با او زنا کنند و این را صله و احسان میشمردند تا آنکه از بدترین عمل مرتکب شدند
و مردمان با مردمان مشغول لواطه شدند و زنا ترک کردند و چنین شیوه بر زنان غالب شد و التفات و نظر ابلیس که
بایشان رخصت خود از بیم تخم بیرون آمده است بصورت زنی بنزد زنان ایشان آمد و بایشان تعلیم کرد که نخانیز
با یکدیگر مساحقه کنید چنانچه مردمان شما با یکدیگر لواطه میکنند و بایشان امر حق تعالی که چگونه این عمل قبیح را بکنند پس
اصل این عمل از التفات بهم رسید پس حق تعالی مسلط گردانید صاعقه را در اول شب و بر زمین فرو ریختن را در آخر
شب و صدای عظیم مهیبی را در وقت طلوع آفتاب که احدی از ایشان باقی نماند و گمان ندارم که تا حال اثر منازل
ایشان معمور شده بنزد شیخ طبرسی رحمه الله گفته است که اصحاب رس جماعتی بودند که پیغمبری را در چاه انداختند
و بعضی گفته‌اند که اصحاب چهار پایان بودند و چاهی داشتند که بر سر آن مینشستند و بت می پرستیدند پس
حق تعالی شعیبی را بسوی ایشان فرستاد و تکذیب کردند پس چاه ایشان خراب شد و ایشان بزمین فرو رفتند و بعضی
گفته‌اند که ایشان مغربی داشتند که او را حنظله میگفتند پس پیغمبر خود را کشتند و هلاک شدند و بعضی
گفته‌اند که سر چاه عیلبک در انطاکیه و ایشان چهل هزار کشتند و در آن چاه افکندند و از حضرت صادق
منقول است که زنان ایشان مساحقه میکردند و خدا ایشان را هلاک کرد و در تفسیر قرآن خوانده فرموده است که و بئر
معطلة و قصر مشید که ترجمه اش اینست که چه بسیار چاه معطل و قصر محکمی که اهلش هلاک شده‌اند و صاحب
مانده است گفته است که بعضی گفته‌اند که آن چاهیست که در حضرموت بوده است در شهری که آنرا حاضوراء
در آنجا نزول کردند چهار هزار کس از آنها که هفت صالح ایمان آورده بودند و صالح پیغمبر ایشان بود پس چون آنجا
فرود آمدند صاعقه صالح برحمت الهی واصل شد پس این سبب آن مکان را حضرموت گفتند پس چون ایشان بسیار شدند
و بت پرستی را فاش کردند حق تعالی شعیبی بسوی ایشان فرستاد که او را حنظله میگفتند پس او را در میان بازار
و حق تعالی ایشان را هلاک کرد که همه مردند و چاه ایشان معطل شد و قصر پادشاه ایشان خراب شد

باب بیست و پنجم

در بیان قصص شعیب و حنظله و حبیب النجار است بن بابویه و قطب راوندی رحمة الله علیهم از وهب بن

منبر روایت کرده اند که در بنی اسرائیل پادشاهی بود در زمان شعیاء و ایشان مطیع و منقاد او و امر الهی بودند پس
بدعتها در دین پیدا کردند و هر چند شعیا ایشان را نصیحت کرد و از عذاب خدا ترسانید سودی نبخشید پس حق تعالی
پادشاه بابل را بر ایشان مسلط گردانید و چنین دیدند که تاب مقاومت لشکر ندارند توبه کردند و بدرگاه حق تعالی
تضرع نمودند پس وحی الهی بشعیا نازل شد که من توبه ایشان را قبول کردم برای صلاح پدران ایشان و پادشاه ایشان
قوی و مطیع و مساق او بود و بنده شایسته بود پس خدا امر نمود شعیا را که امر کن پادشاه بنی اسرائیل را که وصیتی
بکند و از اهل بیت خود کسی را برای بنی اسرائیل خلیفه خود گرداند که من در ملک روز قبض روح او خواهم کرد و چون
شعیا رسالت حق تعالی را باو رسانید او بدرگاه خدا رو آورد بتضرع و گریه و دعا و گفت خداوندا ابتدا کردی برای من
بخیر و نیکی در روز ازل و هر چیز را برای من تیسیر گردانیدی و بعد از این نیز امیدی بغیر از تو ندارم و اعتماد من در همه
امور بر تست و ترا حمد میکنم و از تو چشم احسان دارم بی عمل شایسته که کرده باشم و تو داناتری باحوال من از من و حال
از تو که مرا و مرا بتاخیر اندازی و عمر مرا زیاده گردانی و بیداری مرا بر آنچه دوست میداری و می پسندی پس چون وحی
بشعیا که من رحم کردم بر تضرع او و مستجاب کردم دعای او را و پانزده سال بر عمر او افزودم پس او را امر کن که مرا با کنار قریه
بابل ببر که از شفای درد او گردانیدم و کفایت کردم از او و از بنی اسرائیل مؤنت دشمن او ایشان را پس چون صبح شد دیدند که
لشکرهای پادشاه بابل همه مرده اند مگر پادشاه ایشان و پنج نفر از لشکر او پس پادشاه با پنج نفر بسوی بابل گریختند و بنی اسرائیل
بنیکی و صلاح ماندند تا پادشاه ایشان دار فانی را وداع کرد پس بعد از او بدعتها کردند و هر یک دعوای پادشاهی برای
خود میکردند چندانکه شعیا ایشان را امر بنهی نمود قبول او نکردند تا اخذ ایشان را هلاک کرد و بروایت دیگر منقولست
که عبد الله ابن سلام از حضرت رسول صلعم پرسید از حال شعیا فرمود که او بشارت داد بنی اسرائیل را بپیغمبری عیسی علیه السلام
و بنده معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی شعیا که من هلاک خواهم کرد از قوم
خود صد هزار کس را که چهل هزار کس از ایشان از نیکان ایشان باشند و شصت هزار کس از بدان ایشان باشند شعیا گفت بر دو
نیکان را برای چه هلاک میکنی فرمود برای آنکه مداهنه کردند با اهل معاصی و برای غضب من غضب نکردند و بنده معتبر منقولست
که حضرت امام رضا علیه السلام در مجلس مأمون فرمود بجاثلیق نصرانی چگونه ثابت شعیا جاثلیق حرف حرف
از امیر المؤمنین پس رو کرد بارد بر گلجالوت عالم یهود و فرمود که آیا این در کتاب شعیا هست که این قوم من دیدم صورت فرسوار

که جامها از نور پوشیده بود و دیدم شتر سوار را که نور در روشنایی مانند و زر ماه بود هر دو گفتند بلی این سخن شعیاست
و باز فرمود که شعیا در توریه گفت که دو سوار می بینم که زمین بنور ایشان روشن خواهد شد یکی بر دراز گوشی
سوار خواهد شد و دیگری بر شتر آنها گفتند بلی جاثلیق گفت نمی شناسم ایشان را تو بگو گفتند حضرت فرمود
که خر سوار عیسی است و شتر سوار محمد است یا انکار میکنید این سخن را در کتاب شما هست که حق تعالی بیان
ظاهر گردانید از کوه فاران و پر شد آسمان از تسبیح احمد و امت او و سواران در دریا چنانکه خواهند کرد چنانچه در صحرا
جنگ خواهند کرد و کتاب تازه خواهد آورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و مراد بآن کتاب قرآنست یا میدانی
این سخن را و ایمان بآن داری یا رأس الجالوت گفت بلی این سخن صحیح است و ما انکار سخن او نمیکنیم و در بعضی از کتب
مذکور است که بنی اسرائیل خواستند که شعیا را بکشند او از ایشان گریخت تا بدرختی رسید پس درخت از برای
او گشوده شد و در شکاف درخت داخل شد و شکاف درخت بهم آمد پس شیطان کنار جامه او را گرفت و در بیرون
درخت نگاه داشت و بنی اسرائیل را نشان داد که شعیا در میان این درخت است پس ایشان اره بر سر درخت گذاشتند
و او را در میان درخت بدو نیم کردند **باب بیست ششم** در بیان قصص حضرت زکریا صلوات الله علیه
حق تعالی بعد از بیان قصه حضرت مریم میفرماید هنالک دعا زکریا ربه قال رب هب لی من لدنک ذریة طیبة
انک سمیع الدعاء یعنی در وقتی که ذکریا بنعمت آسمانی از ذریه مریم دید دعا کرد پروردگار خود را پس گفت پروردگارا
ببخش مرا از جانب خود و برحمتهای خاص خود ذریتی دلپسند طیب و پاکیزه بدرستی که تو بی شنونده دعا و مستجاب کننده
آن فنادته الملائکة و هو قائم یصلی فی المحراب پس ندا کردند او را فرشتگان در حالتی که او ایستاده بود و نماز
میکرد در محراب و بنده معتبر از حضرت صادق ع منقولست که طاعت خدا خدمت است در زمین و هیچ خدمت خدا
با نماز برابری نمیکند از فضیلت صلاة که ذکریا را در وقت نماز در محراب ندا کردند ان الله یبشرک بیحیی مصدقا بکلمة
من الله و سیدا و حصورا و نبیا من الصالحین بدرستی که خدا بشارت میدهد ترا بوجود یحیی که تصدیق کننده
خواهد بود کلمه از خدا را یعنی عیسی را و سیدی و بزرگی خواهد بود در علم و عبادت و اخلاق پسندیده و منع کننده
خواهد بود نفس خود را از شهوات دنیا یا ترک زن خواستن خواهد کرد چنانچه در آن زمان بسبب بد بودن آن
و پیغمبری خواهد بود از شایستگان و بنده معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حصور آنست که با زنان

که با زنان نزدیکی کند قال انی یکون لی غلام وقد بلغنی الکبر وامرأتی عاقر زکریا گفت از کجا یا چگونه خواهد
بود برای من پسری و حال آنکه دریافته است مرا پیری و زن من فرزند عقیم است و مرد است که زکریا در آن وقت صد و بیست
سال داشت و زنش نود و هشت سال داشت و علی بن ابرهیم روایت کرده است که عاقر بود یعنی حایض نمیشد و این
سؤال آنحضرت نه از راه حصول این امر از قدرت حق تعالی بود بلکه اظهار عظمت این نعمت بود یا استعلام بود که آیا
زن و زن توأمان فرزند آیا هم خواهد رسید یا خدا امر بحوانی بر خواهد گردانید و فرزند خواهد داد
قال کذلک الله یفعل ما یشاء حق تعالی فرمود که چنین است که خدا میکند آنچه میخواهد قال رب اجعل لی
آیة گفت پروردگارا برای وقت بهم رسیدن فرزند قرار ده از برای من علامتی قال آیتک الا تکلم الناس ثلثة
ایام الا رمزا خدا فرمود که علامت تو آنست که حرف نتوانی زد سه روز با مردم مگر باشارت واذکر ربک کثیرا وسبح
بالعشی والابکار و یاد کن در این سه روز پروردگار خود را بسیار و تسبیح بگو او را در این سه روز بامداد و در سه روز
فرموده است که ذکر رحمة ربک عبده زکریا اذ نادی ربه نداء خفیا این یاد کردن و خبر دادن رحمت پروردگار
است بر بنده خود زکریا که دعا او را استجاب کردانید در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را ندای آهسته و پنهان قال رب
انی وهن العظم منی واشتعل الرأس شیبا گفت پروردگارا بدرستی که سست شده است استخوان از بدن من و سر از
پیری شعله زنان سفیدی برآورده است ولم اکن بدعائک رب شقیا و بدعا و نیایش پروردگارا من هرگز محروم نبودم بلکه
پیوسته دعاء مرا مستجاب کرده وانی خفت الموالی من ورائی وکانت امرأتی عاقرا و بدرستی که من میترسم از
خویشان بد کردار خود که وارث من باشند از من و بود زن من عقیم و فرزند نیاورد برای من فهب لی من لدنک ولیا
یرثنی ویرث من آل یعقوب واجعله رب رضیا پس ببخش مرا از جانب خود فرزندی که او بمیراث من از
و میراث برد از آل یعقوب یعنی یعقوب پسر ماثان که عموی مریم بود یا یعقوب پسر اسحق علیهما السلام و بگردان آن فرزند
پروردگارا پسندیده خود و اکثر مفسرین بر این ابرهیم روایت کرده است که زکریا عهد در آن وقت فرزندی نداشت که عهده
او قایم مقام او بشود و او را میراث ببرد و هدیه ها و نذرهای بنی اسرائیل از برای عباد و علمای ایشان بود و زکریا در آن وقت
سرکرده عباد و علما بود و زن زکریا خواهر مریم دختر عمران پسر ماثان بود و یعقوب پسر ماثان رئیس کاهنان و در آن وقت
سرکرده ها و بنی اسرائیل و پادشاه ها و ایشان از فرزندان سلیمن بودند و ایشان از فرزندان یهودا بودند یا زکریا انا نبشرک

بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا این خدا فرستاد بسوی او که ای زکریا ما ترا بشارت میدهیم بپسری
که نام او یحیی است و کسی را پیش از او همنام او نکرده بودیم یا آنکه پیش از او شبیه او نیافریده بودیم قال رب
انی یکون لی غلام وکانت امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا گفت پروردگارا چگونه خواهد بود
از برای من پسری و بود زن من عقیم که در جوانی فرزند نیاورد و حال آنکه من رسیده ام از پیری بحدی که بدن خشک
شده است و نهایت پیری رسیده ام قال کذلک قال ربک هو علی هین وقد خلقتک من قبل ولم
تک شیئا گفت همچنین است امر خدا گفت پروردگار تو این بر من آسانست و بتحقیق که ترا آفریده پیش
و نبودی هیچ چیز و از حضرت امام محمد باقر منقولست که ولادت یحیی بعد از بشارت زکریا بده سال شد قال
رب اجعل لی آیة قال آیتک الا تکلم الناس ثلث لیال سویا گفت پروردگارا برای من علامتی قرار ده که
بدانم وقت حاصل شدن فرمود که علامت تو آنست که نتوانی سخن گفتن با مردم سه شب در حالتی که صحیح
باشی و لال نباشی و علتی نداشته باشی فخرج علی قومه من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة وعشیا
پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب خانه یا از غرفه خود پس اشاره کرد بسوی ایشان که تنزیه کنید در صبح
حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست که چون زکریا را در آن وقت علم بهم رسید که آن ندا از جانب حق تعالی است
احتمال میداد که از جانب شیطان باشد از خدا علامتی و آیتی طلبید که حقیقت آن دعوه بر او ظاهر گردد پس حق تعالی
وحی فرمود او را که آیت تو آنست که چهار روز و علتی به زبان کسی سخن نتوانی گفت چون این حالت او را حادث شد
دانست که آن ندا از جانب خدا بوده است و در آن سه روز سخنی که با مردم میگفت باشاره بسر میکرد فخرج علی قومه
من المحراب فاوحی الیهم ان سبحوا بکرة وعشیا پس بیرون آمد بر قوم خود از محراب خانه یا از غرفه خود پس اشاره
کرد بسوی ایشان که تنزیه کنید و تسبیح بگویید پروردگار خود را یا نماز کنید برای او در بامداد و پسین گفته اند
که هر روز از غرفه که داشت وقت نماز صبح و خوف بیرون می آمد و اطفال میگفت و بنی اسرائیل را دعا میکرد
و چون وقت وعده خدا رسید و نتوانست با مردم سخن بگوید در وقت معتاد بیرون آمد و باشاره ایشان را
اعلام کرد بنماز پس دانستند که وقت شده است که زنش حامله شود و سه روز برای حال بود که با کسی سخن نمیتوانست
گفت و تسبیح و دعا و نماز میتوانست کرد یا یحیی خذ الکتاب بقوة وآتیناه الحکم صبیا آنقدر بکلام داشت که

که پس یحیی را باو عطا کردیم و او را بحد کمال رسانیدیم و وی کرد بسوی آنکه ای یحیی بگیر کتاب الهی را بقوت و جدیت
که بتو عطا کرده ایم یا بجد و اهتمام بگیر و عزم کن بر عمل کردن بآن و عطا کردیم باو حکم پیغمبری را در وقتی که کودک بود و گفته اند که
سه ساله بود و بعضی گفته اند که مراد از حکم حکمت و نبوت است چنانچه از حضرت امام رضا منقولست در تفسیر این آیه که
کودکان حضرت یحیی را تکلیف به بازی کردن و در جواب ایشان فرمود که برای بازی خلق نشده ایم و مویدا بوسیله
لبنده معتبر منقولست که علی بن اسباط گفت که بخدمت امام محمد تقی رفتم در وقت امامت آنحضرت و در آن وقت تمامت
بسا کرتی نه شیر بود پس من تامل میکردم در قامت آنحضرت که برای همه مرتفع گشته پس نظر خود بمن فرمود که خدا در امامت
رسید بحجت تمام میکند چنانچه در پیغمبری میکند و چنانچه گاهی پیغمبر را در چهل سالگی میدهد و گاهی در کودکی چنانچه
یحیی را داد و فرمود که وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا همچنین در امامت گاهی در بزرگی میدهد و گاهی در خردسالی وَحَنَانًا
مِنْ لَدُنَّا وَزَكَاةً وَكَانَ تَقِيًّا و شفقت و مهربانی و رحمتی از خود شامل حال او کردیم یا از مهربانی بر بندگان خود
کردیم و پاکیزگی از گناهان یا خود را اعمال شایسته یا توفیق صدقات و زکوات باو دادیم و بود متقی و پرهیزکار از محرمات
پسندیده سائلست در حدیث معتبر از امام جعفر باو منقولست که لطف آلهی نسبت باو بمرتبه بود که هرگز نسبت
سیئه خود نفرمود که لبیدای یحیی وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا و نیکوکار بود با پدر و مادر خود و نبود
بجبار و تکبر کننده و معصیت کننده نسبت بایشان یا نسبت به پروردگار خود وَسَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ
يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا و سلام و امان باو باد یا سلامتی از برای اوست از بلاها در روزی که متولد شد در دنیا
که مرد و روزی که زنده خواهد شد در قیامت مبعوث خواهد گردید و در جای دیگر فرموده است که وَزَكَرِيَّا إِذْ
نَادَى رَبَّهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ و یاد کن زکریا را در وقتی که ندا کرد پروردگار خود را که پروردگارا
مگذار مرا تنها و بی فرزند و تو بهترین وارثانی اگر فرزند نباشد پروای ندارم فَاسْتَجَبْنَا لَهُ وَوَهَبْنَا لَهُ يَحْيَىٰ وَ
أَصْلَحْنَا لَهُ زَوْجَهُ إِنَّهُمْ كَانُوا يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَيَدْعُونَنَا رَغَبًا وَرَهَبًا وَكَانُوا لَنَا خَاشِعِينَ
پس مستجاب گردانیدیم از برای او دعای او را و بخشیدیم باو یحیی را و اصلاح اورده ایم از برای او دخترت او را علی بن
ابرهیم روایت کرده است که حایض نمیشد و در آن وقت حایض شد بدیه رستی که ایشان بت پرستی میکردند در تکیه
و اعمال شایسته و نیکی اندوه ما را برای رغبت بثواب و ترس از عقاب و بودند از برای ما خشوع کنندگان و بندگان

منقولست که سعد بن عبد الله از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه سوالی چند کرد در هنگامی که آنحضرت در
ورود بامر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام نشسته بود و از جمله آن سوالها آن بود که بر سبیل زنا و میل کسی معصوم فرموده که ایشان
از بعضی چیزها غفلت که مطلع گردانید خدا بر آن زنا بنده خود زکریا را و بعد از آن برای محمد صلعم ذکر کرده است و این قصه چنان
بود که زکریا از پروردگار خود سوال کرد که تعلیم او نماید اسمای آل عبا صلوات الله علیهم را پس جبرئیل نازل شد و آن اسمای مقدس را
تعلیم او نمود پس زکریا هر گاه محمد و علی و فاطمه و حسن صلوات الله علیهم را یاد میکرد در دل کدر را از دهه و الم او برطرف میشد و چون
نام حسین صلوات الله علیه را یاد میکرد گریه در گلوی او گره میشد و از بسیاری گریه نفس او تنگ میشد پس روزی
مناجات کرد که خداوندا چرا از بیچاره زکریا که یاد میکنم غم از دلم بیرون میرود و دلم گشاده میشود و چون حسین صلوات الله علیه
یاد میکنم دلم گریان و دلم محزون میشود و آه و ناله ام بلند میگردد پس حق تعالی وحی فرستاد باو و وحی نمود چنانچه فرموده است
که کهیعص که کاف اشارت بکربلا و هاء بهلاک عترت رسول صلعم و آنچه بر او و اهل بیت او علیه اللعنة و العذاب الشدید که
ظلم کننده بر حسین بود و عین عطش و تشنگی آنحضرت است و صاد صبر آن حضرت چون زکریا این را شنید سه روز از جای خود
بیرون نیامد و منع کرد مردم که نزد او نروند و در آورد بگریه و فغان و نوحه و مرثیه همچو اندوه برای مصیبت و سکینه
ایا بدر حزنی آورد دلبه ترین جمیع خلقت را مصیبت فرزندان او را و بلیه و محنت را بساحت عزت او فرود خواهی آورد یا جامه
این ماتم را بر علی اکبر خواهی پوشانید از شدت این درد و محنت را بعرصه قرب و منزلت ایشان داخل خواهی کرد پس مکنت الهی
روزی که من فرزندی که با این پیری بدو من باو روشن گردد و چون عطا کنی مرا بجهت آن فرزند مفتون گردان بر دل
مصیبت او بدرد او چنانچه دل محمد مصیبت فرزند را بفرزند شهید دردخواهی آورد پس خدا حضرت یحیی را بآن حمزه زنی داد
و بمصیبت او دل او را بدرد آورد و مدت حمل یحیی در شکم مادرش شش ماه بود و مدت حمل امام حسین صلوات الله علیه نیز
شش ماه بود و بسندهای معتبر صحیح بسیار از امام محمد باقر و امام جعفر صادق و علی بن الحسین منقولست که چنانچه پیش از یحیی کسی
بنام او مسمی نشده بود همچنین بنام حمزه امام حسین صلوات الله علیه کسی پیش از او مسمی نشده بود و کشنده ناقه صالح ولد
زنا بود و کشنده حمزه یحیی ولد زنا بود و کشنده امیر المؤمنین ولد زنا بود و کشنده امام حسین ولد زنا بود و همگی
پیغمبران و اولاد ایشان از مکر فرزندان زنا و نکاح نیست زیرا که قرآن سمان فکر بر یحیی و حسین صلوات الله علیهما و آفتاب بر ایشان
گریست که سرخ طالع میشد و سرخ فرو میرفت و در روایت دیگر آنست که سرخی خون از آسمان همچنین چنانچه دانسته شد

که در هوا میان آسمان و زمین صید میشد و هر سنگ که از زمین برمیداشتند از زیر سر خود میگرفتند و بسبب اعتبار تمام مرتبه الطیبین
منقولست که فرمود که با پدرم امام حسین صلوات الله علیه جز بکربلا مرقد پدرم در هیچ منزل فرود نمی آمدیم و بار نمیکردیم مگر آنکه
آنحضرت یا حضرت یحیی میگریستند و روزی فرمودند که از بنی اسرائیل دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی بن زکریا را
بهدیه فرستادند برای فاحشه از فاحشهای بنی اسرائیل و این بلا بود بسبب خود او زیرا که بسند معتبر روایت کرده است که زنی
ابلیس علیه اللعنه در مجالس بنی اسرائیل میگشت و ناسزا بمریم علیها السلام میگفت و آنحضرت را نسبت بد بزنا کرد یا صید او تا
آنکه بنی اسرائیل بر زکریا شوریدند و در مقام قتل آنحضرت شدند و حضرت زکریا از ایشان گریخت تا بدرختی رسید و آن
درخت از برای آنحضرت شکافته شد و چون زکریا بمیان درخت رفت شکافته درخت بهمدیگر چسبید و آنحضرت
نظر ایشان پنهان شد و ابلیس علیه اللعنه باسفرای بنی اسرائیل از پی آنحضرت می آمدند چون بدرخت رسیدند ابلیس بعضی
دست گذاشت از پایین تا بالای درخت و موضع دال آنحضرت را شناخت پس امر کرد ایشان را که آن موضع را ارّه بزنند
و آنحضرت را در میان درخت بدو نیم کردند و آنحضرت را با ارّه کشتند و برگشتند و ابلیس از ایشان غایب شد و دیگر پیدا نشد
و آن حضرت از بریدن تا وحی الهی نرسید پس حق تعالی ملائکه را فرستاد که آنحضرت را غسل دادند و سه روز بر او نماز کردند
پیش از آنکه او را دفن کنند و چنین می باشند بعد از آن جسد مطهر ایشان متغیر نمیشود و در خاک نمیپوسد و بیشتر
دفن سه روز بر ایشان ملائکه و انبیا نماز میکنند و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری علیه السلام مذکور است در تفسیر قول حق تعالی
که در قصه یحیی فرموده است که لَمْ نَجْعَلْ لَهُ مِنْ قَبْلُ سَمِيًّا که یعنی کسی را پیش از او نیافریده بودیم که یحیی نام داشته باشد
و فرموده در تفسیر قول حق تعالی وَآتَيْنَاهُ الْحُكْمَ صَبِيًّا از حکمتهای که خدا بآنحضرت در کودکی عطا کرده بود آن بود که
اطفال را کشتند بیاد بازی کنیم گفت ما را برای بازی نیافریده اند بلکه برای جد و امر و مرا برای عبادت آفریده اند
حَنَانًا مِنْ لَدُنَّا یعنی تحنن و مهربانی بر پدر و مادر و سایر بندگان خود باو داده بودیم وَزَكَاةً یعنی طهارت و پاکیزه
دامن بودیم هر کرا و ایمان آورد و تصدیق او بکند وَكَانَ تَقِيًّا یعنی پرهیزکار بود از شر مردم و معاصی وَبَرًّا بِوَالِدَيْهِ
و احسان میکرد نسبت بپدر و مادر خود و فرمان بردار ایشان بود وَلَمْ يَكُنْ جَبَّارًا عَصِيًّا و نمیگشت صدور امر بر وجه
غضب و نیز از ایشان از روی غضب هیچ کس نیست مگر آنکه گناه کرده است یا قصد گناه در خاطر شریف گذشته است بعضی از
یهود که هرگز گناه نکرد و از اندیشه گناه نیز در خاطر شریف خطور نکرده و امام در تفسیر آن آیه که هُنَالِكَ دَعَا زَكَرِيَّا رَبَّهُ

یعنی چون زکریا دید نزد مریم میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان و گفت بمریم که از کجاست میوه
از برای تو مریم گفت که از جانب خداست و خدا هر کرا میخواهد روزی میدهد بی حساب و یقین دانست زکریا که او راست میگوید
زیرا که میدانست که کسی غیر او نزد مریم نمیرود پس در آن وقت در خاطر خود گفت که آنکسی که قادر است که از برای مریم
میوه زمستان را در تابستان و میوه تابستان را در زمستان میفرستد قادر است که مرا فرزند کرامت کند هر چند پیر باشم
و زنم سترون و بی پس در آن وقت دعا کرد که پروردگارا بخش مرا از جانب خود ذریتی پاکیزه بدرستی که تو شنوا
دعا بی ملائکه ندا کردند زکریا را در وقتی که در محراب بنماز ایستاده بود که بدرستی که خدا ترا بشارت میدهد بیحیی که
تصدیق کننده کلمه خدا خواهد بود یعنی عیسی و سید یعنی سرکرده و بزرگی خواهد بود در طاعت خدا بر اهل طاعت او
و معصوم خواهد بود که از زنان نزدیکی نخواهد کرد و پیغمبری خواهد بود از شایستگان و اول تصدیق یحیی عیسی را علیهما السلام
آن بود که صومعه که حضرت مریم داشت و عبادت الهی در آنجا میکرد غرفه بود که راهی نداشت و بغرفه بان غرفه نمیرفت
و کسی غیر از زکریا با آن غرفه نمیرفت و چون بیرون می آمد بر غرفه قفل میزد و از بالای در زنجیر کشیده بود که
اثر آنجا داخل میشد پس چون مریم را دید که آب تر شده است غمگین شد و در خاطر خود گفت که کسی غیر از من با این غرفه
بالا نمی آید و مریم آب تر شده است و من رسوا میشوم در میان بنی اسرائیل و گمان خواهند کرد که من او را آب تر کرده ام پس
بنزد زن خود آمد و این قصه را با او گفت آن زن گفت که زکریا مترس که خدا برای تو غیرت میکند هر آنچه خیر تو در آنست و
بیاور مریم را که من به بینم و حال او سؤال کنم پس زکریا مریم را بنزد زن خود آورد پس چون خدا زن مریم مشقت جواب گفتن را بر داشت
و چیزی داخل آن نزد زن زکریا که خواهر بزرگ او بود نشد زکریا از برای او مرخص است پس یحیی بقدر خدا در شکم
مادر بود پس او زن را و او را از آنجا گذرانید و مادر خود صفی گفت که بهترین زنان عالمیان باید ترین بودن عالمیان که در شکم
اوست بنزد تو می آید و تو از برای ایشان بر فحش زنی پس زن زکریا را بجا گذرانید شد و برخاست و از برای مریم ایستاد پس
یحیی پس شکم او سجده کرد برای تعظیم عیسی این اول تصدیق بود که او را کرد **مؤلف گوید** که مشهور آنست که مادر یحیی اشیاع
بود و خلافست که ایا خواهر مریم بود یا خاله او و این حدیث بر اول دلالت میکند و در حدیث دیگر از حضرت صادق منقولست
که در روز قیامت منادی ندا خواهد کرد که کجاست فاطمه دختر محمد صلعم کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم
دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست کلثوم مادر یحیی و تمام حدیث در جای خود خواهد آمد ان شاء الله

رسول صلعم منقولست که زهد حضرة یحیی در این مرتبه بود که روزی به بیت المقدس آمد نظر کرد بعباد و رهبانان و احبار
که پیراهنها از موی شتر و کلاهها از نمد پشم بر سر گذاشته اند و زنجیرها در گردن خود کرده در ستونها آویخته اند و خدا را
مشاهده نموده بزیارت مادر باز آمد و گفت ای مادر از برای من پیراهنی از موی و کلاهی از نمد بباف تا بروم به بیت المقدس و عبادت خدا کنم
با عباد و رهبانان مادر او گفت که صبر کن تا بدست خود جامه بیابد و با او مصلحت کند چون حضرة زکریا آمد سخن یحیی را نقل نمود زکریا گفت
که ای فرزند چه چیز ترا باین سن است که این اراده نمایی و تو هنوز طفلی و خورسالی یحیی گفت که ای پدر مگر ندیده ای موی شتر
ترکه مرگ را چشیده است گفت بلی پس زکریا جامه یحیی گفت که آنچه صلاح بدانی بکن مادر کلاه نمد و پیراهن موی از برای او بافت
و یحیی پوشید و رفت بجانب بیت المقدس و با عباد مشغول عبادة گردید تا آنکه پیراهن موی بدن نازنینش را خورد پس روزی نظر کرد
بدن خود دید که بدنش نحیف شده است و گریست پس خطاب باو رسید که ای یحیی آیا گریه میکنی از آنچه بدنت کاهیده شده است
بعزت جلال خودم سوگند که اگر گنهکاری همه عمر پیراهن خواهی پوشید و بعوض لباس پشم حضرة یحیی گریست تا آنکه از بسیاری
گریه رخسارش مجروح شد بعد از آن ایشان بعبادت مشغول شدند چون یحیی بسیار بکار نیاز و آمد و عبادت بنی اسرائیل بکرد او
برآمدند و او را خبر دادند که روزی تو چنین مجروح و کاهیده شد و اسف گفت من باخبر نشدم زکریا گفت ای فرزند چنین
میکنی مرا خدا فرزندی عطا کرده که موجب سرور من بود گفت ای پدر تو مرا باین مرگ میکنی که در میان بهشت و دوزخ
عقبه هست که نمیگذرند آن عقبه مگر جماعتی که بسیار گریه کنند از خوف الهی گفت بلی ای فرزند من چنین کنم چون زکریا
گریه کرد و بنده کی خطا کرد که ترا با مرد بکار فرموده از پسر او دریافت که ای فرزند حضرت صمدیه که در باره تو بسیار نمود بسیار نمود که
بشرف زهد خود بکار بری که دنیای ترا بسوزاند و از جنت ترا جذب نماید گفت پس تو اختیار داری پس مادر دو
پاره نمد آبی او ساخت و بر رویش گذاشت در اندک زمانی آنرا گریه او چنان تر شد که چهل ترا قطره آب از میان آن گذشت
جاری شد چون حضرة زکریا این حال را مشاهده کرد گریان شد و بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا این فرزند امانت
و این آب دیده اوست و تو از همه مرحم کنندگان رحیم تری پس هر گاه که زکریا میخواست که بنی اسرائیل را موعظه بگوید بجانب چپ
و راست نظر میفرمود پس اگر یحیی حاضر بود نام بهشت و دوزخ نمیبرد پس روزی یحیی حاضر نبود و زکریا شروع بموعظه کرد
پس یحیی خود را در میان مردم آمد و در میان مردم نشست حضرة زکریا او را ندید فرمود که حبیب من چرا سر را عزا داد
که حق تعالی میفرماید که در جهنم کوهی هست که از سکان دمیانست و در پایین کوه وادی هست که از غضبان میگویند زیرا

که از غضب الهی فرو رفته شده است و در آن وادی چاهی هست که صد ساله راه عمق آنست و در آن چاه تابوتها از آتش هست و در
آن صندوقها و جامها و زنجیرها و غلها از آتش هست چون یحیی این را شنید سر برداشت و فریاد برآورد که واغفلتاه
چه بسیار غافلم از مسکنان دوزخ پس برخاست و بیخبر از خانه متوجه بیابان شد پس زکریا از مجلس برخاست و نزد مادر یحیی رفت
و فرمود که یحیی را طلب نما که میترسم که او را نه بیند مگر بعد از مرگ او پس مادر بطلب حضرة یحیی بیرون رفت تا بمجمع بنی اسرائیل
رسید ایشان از او پرسیدند که ای مادر یحیی کجا میروی گفت بطلب فرزند یحیی میروم که نام آتش جهنم شنیده و در دل او جا
رفته است پس رفت تا بجویباری رسید پس از او سؤال نمود که آیا جوانی را باین هیئت و صفت دیدی گفت بلکه یحیی را
میخواهی گفت بلی گفت الحال او را در فلان عقبه مکان شکم که پاهایش در آب دیده شد و رفته بود و سر بآسمان بلند کرده میگفت
که بعزت تو ای مولای من که آب سرد خواهم چشید تا منزلت و مکان خود را از تو بدانم چون مادر یحیی را دید نظرش بر او
افتاد و نزدیک او رفت و سر شوهر را در میان پستانهای خود گذاشت و او را بخدا سوگند داد که با او بخانه برگردد پس او
بخانه رفت و مادر او را التماس نمود که ای فرزند التماس دارم که پیراهن موی را بکنی و پیراهن پشم بپوشی که از نرم تر است یحیی
قبول فرمود و پیراهن پشم پوشید و مادر از برای او عدسی پخت و تخفیف تناول فرمود و خواب او را ربود تا هنگام غافل
پس در خواب بود ملائکه آمد که ای یحیی خانه بدان خانه من میخواهی و همسایه بدان من میطلبی چون زنان بکر شش رسید از
از خواب برخواست و گفت خداوندا از آتش من نه بگذر بعزت تو سوگند که دیگر سایه نطلبم بغیر از سایه بیت المقدس
و بمادر پس گفت که ای مادر پیراهن موی را بیاور مادر پیراهن را داد و مادر او را تخت که مانع رفتن شود حضرة زکریا با او گفت
ای مادر یحیی او را بگذار که بدن او را گشوده اند و بعیش دنیا منتفع نمیشود پس برخاست یحیی پیراهن موی و کلاه نمد پوشید
پوشید و بسوی بیت المقدس برگشت و با عباد و رهبانان عبادت میکرد تا شهید شد و بسند معتبر از حضرة امام رضا منقولست
که از آبای طاهرین خود صلوات الله علیهم روایت فرمود که شیطان بنزد انبیای بنی اسرائیل آمد تا هنگامی که حضرة عیسی مبعوث
شد و با ایشان سخن میگفت و سؤالها از ایشان میکرد و معجزه یحیی زیاده از سخنان دیگر آنحضرت بود زیرا حضرة یحیی یاد
فرمود که ای مردم مرا بتو حاجتیست گفت که قدر توانی عظیم تر است که حاجت ترا بر توان نمود انجه خواهی سؤال نما
که آنچه فرمایی مخالفت نخواهم کرد حضرة فرمود که من اهل کفر را و تنهایی خود را که بنی آدم را تنها صید مینمایی و غفلت
آن ملعون تیز گردید و بر دو زانو بگریه کرد چون روز دیگر شد حضرة یحیی در خانه نشست و منتظر او بود ناگاه دید که صورتی

در برابر شما ظاهر شد و ریش و اندام وی همچو زید بدنش مثل بدن خوک بود و طول چشم ابیش و طول ریش و هیچ یک از دهانش و طول
مردیش و فرق نداشت و ریش نداشت و چهار دست داشت دو دست در سینه و دو دست در پشت و شاه در بسته بود با این
در ریش و ریش بود و انگشتان پا نیز در عقب قبای پوشیده و کمربندی بر روی آن بسته و بر آن کمربند رشته‌ها الوان مختلف
آویخته است بعضی سرخ و بعضی سبز و بعضی زرد و کمر بسته و در آن میان هست و رنگ بزرگی در دست دارد و خودی بر سر نهاده
و بر آن خود قالب پیچیده است حضرت او را باین هیئت مشاهده فرمودند پرسیدند که این کمربند چیست که در میان داری گفت که
این کمری مجوسیست که من پیدا کرده‌ام و برای مردم زینت ساخته‌ام فرمود که این رشته‌های الوان چیست گفت این اصناف
زناست که مردم را الوان مختلفه و رنگ آمیزی‌های خود می‌آرایند فرمود که این زنگ چیست که در دست داری گفت این
مجموعه ایست که همه لذتها در آنجاست از طنبور و بربط و طبل و نای و غیر آنها و چیزهای دیگر که شراب خوردن مشغول شدن
و لذتهای بدنی از آن می‌برند و جرس را بحرکت می‌آورد تا مشغول خوانندگی و سازها می‌شوند پس چند صدای این استید و نازان
طرب و شوق از بدن بر می‌آید و یکی رقص می‌کند و دیگری پا انگشتان صدا می‌کند و دیگری جامه بر تن می‌درد پس حضرت فرمود
که چه چیز بیشتر موجب سرور مردم شیعه چشم تو می‌کرد گفت زنان تظاهر و آرایش می‌کنند چون نقره‌ها و لعبتهای جمال ایشان بر من
جمع می‌شود بنزد زنان میروم و با ایشان دلخوش می‌شوم حضرت فرمود که این خود چیست که بر سر تو است گفت این خود را
از نقره‌های صالحان حفظ می‌کنم فرمود که این قلاب چیست که بر آن آویخته است گفت با این قلاب‌های صالحان را می‌گیرم
و بسوی خود می‌کشم پس فرمود که هر زمان یکساعت غفلت یافته گفت نه ندیدم در تو یک خصلت می‌پسندم که مرا خوش آید
آید فرمود که کدام است گفت لذت بیشتر چیزی می‌خورم در هنگام افطار زیرا موجب نیکی تو می‌شود و در تربیعات
میخورم پس حضرت بجبرئیل فرمود که با خدا عهد کرده‌ام که هرگز از عهد سر نشوم تا خدا را ملاقات نمایم شیطان گفت من نیز عهد کرده‌ام
که هیچ مسلمانی را و یکی نصیحت نکنم تا خدا را ملاقات کنم پس بر من رفت و دیگر خبر بحضرت نیامد و در روایت دیگر مصنف است که
لباس حضرت یحیی را نیز فرو برد و خورشید آنحضرت از بر آن درخت بود و اسبهای معجزات حضرت امام موسی رضا علیه السلام
مصنف است که یحیی بن زکریا و عیسی بن مریم دیگر است و نمیخورد و عیسی بن مریم دیگر است و بعضی دلالت میکند بر آنکه در زمان آنحضرت
علیها و اولاد معجزات حضرت صادق صفت است که چیز خلافت و ریاست بنی اسرائیل بعد از ایشان بعزیز علی علیه السلام رسید
شعبیان بعضی عقیده دارند بسوی عزیر و با او اتصال کرده‌اند و سایر بنی خود را از او اخذ میفرمودند پس صد سال از ایشان غایب شد

و از بر ایشان مبعوث شد و حجت برای خدا که بعد از او بودند غایب شدند و امر بنی اسرائیل بسیار شد تا آنکه یحیی مقتول
شد چون هفتاد سال از عزیر گذشت ظاهر شد در میان بنی اسرائیل تابع رسالت باقی نمود و خطبه ایشان در میان ایشان خواند
و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و مقصود بنای الهی را بایشان آورد و خبر داد ایشان را که حق تعالی برای صالحان از برای گناهان
و بدیهای ایشان و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است و وعده داد ایشان را که فرج بعد از شدت ایشان را میگرداند و خواهد بود که خبر
صحیح که علی بن ابراهیم علیه السلام است در همان شما قیام امر نبوت نباید و در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
منقولست که شهادت حضرت یحیی در روز چهارشنبه آخر ماه واقع شد و در حدیث معتبر از حضرت صادق منقولست
که حضرت عیسی دعا کرد که خود حضرت یحیی را برای او زنده کرد از پس نزد قبر یحیی آمد او را ندا کرد یحیی او را جواب گفت و از
قبر بیرون آمد و گفت ای عیسی چه چیز باعث این گفت خواهم که در دنیا باشی مونس من باشی چنانچه پیشتر بودی گفت ای عیسی
هنوز حرارت مرگ از من ساکت نشده است و بیخ‌های که بدنیا برگردم و بار دیگر حرارت سکرات مرگ را در بدنم پس قبر
خود برگشت و عیسی بعادت خود و در حدیث معتبر که فرمود که شخصی نزد عیسی آمد و گفت یا روح الله من زنا کرده‌ام
مرا پاک کن پس عیسی ندا فرمود در میان مردم که هر که هست بر من آید از برای پاک کردن فلان شخص گناه چند عهد
شدند و آن مرد را در گودال کردند که سنگسار کنند آنمرد فریاد کرد که هر که حق تعالی را خدا بر او لازم کرده است مرا
نزند پس همه مردم برگشتند بغیر از عیسی و یحیی علیهما السلام پس یحیی نزد یک آن مرد رفت و گفت ای گناهکار مرا بنده
بده گفت نفس خود را خواهش او کرد که ترا هلاک میکند یحیی گفت دیگر بگو گفت هیچ گناه کار را برگناهش سرزنش
و ملامت مکن گفت دیگر بگو گفت بغضب و خشم میآیی گفت بس است مرا و در حدیث دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که
چون حضرت عیسی را باسمان بردند شمعون بن حمون در میان قوم خود جانشین کرد پس پیوسته شمعون در میان بنی اسرائیل بود تا
بعد از ایشان مبعوث شد و از بخت آنچه واصل است پس حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام بمبعوث گردانید و چون نزدیک شد
که یحیی شهید کنند یحیی را در دامن شمعون بر وصی خود گردانید مؤلف گوید عفی عنه گوید که احادیث در باب یحیی مختلف است
بعضی دلالت میکند بر آنکه آنحضرت بعد از عیسی بود و از وصیای آنحضرت بود و بعضی دلالت میکند بر آنکه در زمان آنحضرت
شهید شد اگر کریم تعالی یحیی را زکریا بوده اند بعید است محتمل است که خدا بعد از مردن او را زنده کرده باشد و مبعوث بنبوت
باز کرده و ظاهر آنست که بعضی از اخبار بر موافق عامه تقیه وارد شده نیز والله یعلم و بعد از معتبر از امام فوریا قرمه منقولست که

چون یحیی متولد شد او را بامان بردند و از نزد مادر بیرون آمد و چیزی او را از شیر باز نگرفتند و او را بسوی پدر بردند
آوردند در خانه که بود خانه از نور روشن شد و بسیار حضرت امام رضا منقولست که سه وقت است که حضرت آدم
از همه اوقات بیشتر می ترسید روزی که از شکم مادر بیرون آمد و دنیا را می بیند و روزی که میمیرد و روزی که از قبر بیرون می آید
و هم چنین ابی بلیغه که در بنا عبد بیه است و حضرت یحیی بسلام و سلام می فرستاد در این سه حالت و حق تعالی او را باهمین
سبب اکرام این چنین فرموده است که و سلام علیه یوم ولد و یوم یموت و یوم یبعث حیا و در تفسیر حسن
بر حضرت سلام فرستاد در این سه حالت که فرمود والسلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث حیا و نیز حسن
از حضرت امام رضا منقولست که زکریا از خدا فرزند طلبید و خدا دعاء او را مستجاب فرمود که
از زن بزاد و زن و مادر او را مستجاب میکرداند چنانچه دعاء زکریا را مستجاب کرداند و بسبب حسن ملکه صحیح
حضرت صادق منقولست که حضرت زکریا از بنی اسرائیل خایف گردید و از ایشان گریخت و پناه در درختی آورد و آن درخت
از زمین برآمد و شکافته شد و گفت ای زکریا داخل شو در من چون زکریا داخل درخت شد درخت بهم آمد پس بعضی از
طلب کردند نیافتند شیطان علیه اللعنه بنزد ایشان آمد و گفت من بدیدم که زکریا بمیان این درخت رفت این درخت را
ببرید و آن حضرت را در میان آن درخت بدو نیم کرد صلوات الله علیه و لعنة الله علیه و من لعنهم علی لسان الصادق و در حدیث
معتبر منقولست که پادشاهی بود در زمان حضرت یحیی که با زنان بسیار که داشت از آنها نمیگذرد و با زن زنکار عاری
نمیکرد تا آن زن پیر شد پس آن زن پیر شده حضرت خود را برای آن پادشاه زینت کرد و آن حضرت گفت که هیچ چیز که تو را نزد پادشاه
پیرم چیزی پادشاه با تو نزدیکی کند و از تو بپرسد که چه حاجت داری بگو که حاجت آنست که یحیی پیغمبر را بکشی پس چون دختر
نزد پادشاه برد و او را مقابل کرد از او پرسید که چه حاجت داری گفت کشتن یحیی پیغمبر را پادشاه پرسید و هر چه
این چنین گفت پس مشتری نظر اطلبید و یحیی را حاضر کرد و سر مبارکش را در میان آن طشت بریدند و حضرت آن حضرت را بخشند
بعوش آمد و هر چند خاک بر آن حضرت میریختند خون جوش میزد و بر روی مبارکش که تو علی شد و چندان قطره ریخته شد که نفت
بر میان آن طشت سلط شد از سبب جوشیدن آن خون پرسید هیچ کس از آن آنست و گفتند مرد پیر هست و میدانند چه او را طلب
و از او پرسید و از بدو خود قصه حضرت یحیی را نقل کرد و گفت این خون از وست که میجوشد پس بحث نفرت گفت الله اکبر
کنم از بنی اسرائیل که این خون جوشیدن باز نمیشد پس بر روی آن خون هفتاد هزار کس کشت تا خون از جوشیدن باز ایستاد

و بروایت معتبره یکی منقولست که آن زن زنکار زنی چه پادشاه جبار دیگر بود که پیش از پادشاه بود و این پادشاه بعد از
آن زن را خواست و چیزی بر پادشاه او تکلیف کرد پادشاه را که تزویج نمایند آن دختر را که از پادشاه او داشت پادشاه گفت
که من از حضرت یحیی می پرسم اگر او تزویج صلاح بداند من او را تزویج صلاح پس چون از یحیی پرسید تزویج نه مؤذن بود دختر خود
زینت کرده در وقتی که پادشاه مست بود او را بنظر پادشاه بجلوه در آورد و او را تعلیم نمود که از پادشاه استدعای
کشتن یحیی را و باین سبب آنحضرت را شهید کرد و بروایت دیگر منقولست که حضرت عیسی حضرت یحیی را با دوازده نفر
از حواریان فرستاد که هر دو را تربیت دین بیاموزند و بهم نمایند ایشان را از نکاح کردن دختر و پادشاه ایشان دختر
خود را داشت که او را دوست میداشت و میخواست او را نکاح کند پس چون خبر بمادر آن دختر رسید که یحیی نمیکند از نکاح
این دختر خود را زینت بسیار کرد و بنظر پادشاه مجلوه در آورد تا پادشاه را مفتون حسن او کرداند پس پادشاه از
دختر پرسید که چه حاجت داری گفت حاجت من آنست که ذبح کنی یحیی بن زکریا علیهما السلام را پادشاه گفت حاجت دیگر
دختر گفت مطلب دیگر ندارم بغیر از این چون بسیار اهتمام کرد آن ملعون فرستاد و حضرت یحیی را حاضر کرد و سر آن سر را
در طشت برید و قطره از آن خون حضرت یحیی بر زمین ریخت و بجوش آمد و پیوسته در جوش بود تا حق تعالی بخت نصر را بر ایشان
مسلط کرداند پس بر بنی اسرائیل بنزد او آمد و آن خون را بدو نمود و گفت این خون چیست که از زمین میکشد شهید شده است
تا حال در جوشست پس بر دل بخت نصر افتاد که بر آن خون نصر افتاد که از بنی اسرائیل بکشد تا ساکن گردد پس در یک هفتاد
هزار کس از بنی اسرائیل را بر روی آن خون کشت تا ساکن شد و بنده عبد از حضرت صادق منقولست که چون خواهد که
بر دوستان خود انتقام بکشد پس در زمین خود انتقام میکشد و چون خواهد که انتقام از برای خود بکشد بدشمنان
خود انتقام میکشد و از برای حضرت یحیی بخت نصر انتقام کشید **مؤلف گوید** که بسیار بجا احوال حضرت یحیی در باب
دانیال و بخت نصر ذکر خواهد شد انشاء الله

باب بیست هفتم

بیان قصه حضرت عمران و حضرت مریم

است حق سبحانه و تعالی اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السمیع
العلیم بدین بیاد او را در آن وقت را که گفت زن عمران که آن جده عیسی بود زن عمران نه پدر موسی است بلکه
عمران پدر مریم است و جمعی گفته اند که خواهر جده مادر خانه زکریا بود و ایشاع نام داشت و یحیی و مریم خاله زاده بودند
پروردگارا بدرستی که من نذر کردم برای تو که آنچه در شکم منست محرر کردانم بغیر خادم بیت المقدس کردانم مخصوص عبادت

کرده تا که از محراب بیرون نیاید چنانچه علی بن ابرهیم روایت کرده است بدرستی که قومی شنوا و دانا و عیسی بن داود که حضرت
امام جعفر روایت کرده است که چون نذر کرد زن عمران که آنچه در شکم اوست محرر کرده باشد که برای مسجد و معبد خود
قرار میداد زیرا که هرگز از مسجد بیرون نیاید فلما وضعتها قالت رب انی وضعتها انثی والله اعلم بما وضعت
ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم حضرت فرمود که چون
مریم را بعد از وجود آمد گفت پروردگارا من این فرزند را دختر بزرگ کاشتم و خدا داناتر بود بآنچه زنان وجود آورده بودند و نیست
مرد مثل زن در خدمت بیت المقدس و عبادت و از حضرت صادق منقولست که زنی که نذر خاص میشود می آید که از مسجد
بیرون نرود و محرر می باید که از مسجد بیرون نرود و بدرستی که نذر ابراهیم نام کرده یعنی خلیل یا خادم و بدرستی که در پناه
در می آورم او را و ذریت و فرزندان او را از شر شیطان رجیم فتقبلها ربها بقبول حسن وانبتها نباتا حسنا پس
قبول کرد او را پروردگار او برای خدمت بیت المقدس یا دختر بودن او و بقبول کردن نیکو و رویانید او را رویانیدنی نیکو
گفته اند که در هر روزی نمو میکرد مثل آنکه دیگران در سالی نمو کنند و ابن عباس روایت کرده است که چون نه ساله شد
در روزه و عبادت و زهد و ترک دنیا بر همه عباد زیاده می کرد و کفلها زکریا و حق کفالت و محافظت او را
زکریا را فوض کردانید چنانچه نقل کرده اند که مادر مریم او را در حرم بیت المقدس آورد و نزد احبار و رهبان و پیغمبران
بنی اسرائیل و گفت بگیرید که این نذر بیت المقدس است چون مریم دختر امام و صاحب قربانی ایشان بود احبار بنی اسرائیل نزاع کردند
در کفالت او پس زکریا گفت که من احق بکفالت او زیرا که خاله اش در خانه منست احبار گفتند اگر نه با حق میکنانیم در پس
از همه احق بود بکشیدن قرعه می افکنیم تا باسم هر که در آید او متوجه کفالت او گردد پس قرعه قرار دادند و آب انداختند
نه نفر بودند و قلم برای خود را که کتابت توریة با میکردند از نوک بود در آب انداختند پس قلم زکریا عود بالا نهاد و
بر روی آب ایستاد و آب جاری نگشتند و قلم دیگر از آب برد و قلم از روی آب ایستاد و حرکت نکرد تا ظاهر علیه
زکریا المحراب وجد عندها رزقا قال یا مریم انی لک هذا قالت هو من عند الله ان الله یرزق من یشاء بغیر
حساب هر گاه که داخل میشد زکریا بر مریم می یافت نزد او روزی میوه های بهشت در غیر موسم آن میوه گفتند اگر
که او نیز خورد بلکه پیوسته روزی از بهشت می آمد پس زکریا میگفت که ای مریم از کجاست از برای تو این روزی مریم میگفت
از جانب خداست و از بهشت است بدرستی که خدا روزی میدهد هر کرا که خواهد بی حساب حضرت امام جعفر باقر فرمود که پیغمبران

بر او قرعه زدند پس قرعه برای زکریا بیرون آمد که شوهر خواهر مریم بود و زکریا که متکفل محافظت او گردید و او را در داخل
مسجد کرد و چون بر راه افتاد مشغول خدمت بیغمبران و عبادت گردید چون بمردی رسید که زنان دیگر با یکدیگر حق تعالی امر کرد
زکریا را که او را در مسجد پرده بپوشد و معتبر مستور دارد و معقول ترین زنان بود و چون نماز می ایستاد محراب از نور و روشنی
پس هر گاه که زکریا نزد او میرفت میوه تابستانی در زمستان نزد او میدید و میوه زمستان را در تابستان نزد او میدید پس این
بود که میگفت که این میوه ها از کجا برای تو می آید مریم میگفت که از جانب حق تعالی برای من از وقت زکریا از خلق زند طلبیده و بندها میوه
و حسن از امام جعفر صادق منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی عمران که من ترا پسری عطا کرده خواهم بخشید که کور را روشن کند
و پیسی را شفا بخشد و مرده را زنده گرداند و او را خواهم فرستاد بسوی بنی اسرائیل پس عمران حنه زن خود را بشارت
داد که حق تعالی چنین وحی فرستاده است پس چون حنه بمریم حامله شد گمان داشت که آن پسر است که عمران او را بشارت داده
پس گفت پروردگارا نذر کردم که این فرزند در شکم منست محرر کردانم پس چون دختر زاید گفت پروردگارا من دختر زاییدم
و پسر مانند دختر نیست و دختر صغیر نمیتواند شد پس چون خدا میخواست که مریم را بخشد از بشارت که خدا عمران را داده بود تغییر آمد
پس گرد آن را بآب بگیرانید اهل بیت خود را بدهیم و در بیت المقدس بنیاد و فرزند او را فرزند زاد و بعمل آید کار میکند و فرزند
معتبر منقولست که از حضرت امام رضا پرسیدند که آیا میتواند بود که پیغمبران خبر میدهند و مذاق آن بعمل آید فرمود که آری
خدا فرموده بنی اسرائیل را در زمان موسی و عیسی که داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما مقدر کرده است و نوشته است
آنها را داخل نشدند و فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و عمران گفت که خدا وعده داده است که در بیت المقدس برای فرزند
من عطا فرماید که پیغمبر باشد و زنان و مریم را زاییده زکریا او را بگرفت نخود بطایفه گفتند که پیغمبر خدا راست گفته است
و طایفه گفتند که دروغ گفت پس چون خلیسی مریم متولد شد که آن طایفه که تصدیق عمران کرده بودند گفتند راست است که خدا
عمران را وعده کرده بود و بسند صحیح دیگر منقولست که از امام محمد باقر پرسیدند که آیا عمران پیغمبر بود فرمود که بلی پیغمبر مرسل بود و قومی
خود و حنه زن عمران و حنانه زن زکریا بخواهر بودند پس از برای عمران از حنه مریم رسید و زن برای زکریا از حنانه یحیی
پس رسید از مریم عیسی و مریم رسید و عیسی بدو خواهر خاله یحیی بود و یحیی پسر خاله مریم بود و خاله مادر تو خاله است پس ابن عیسی و یحیی
و یحیی ابن خاله زاده یکدیگر میگفتند **مؤلف گوید** که جمع کردن میان احادیثی که دلالت میکند بر آنکه مادر یحیی خواهر مریم
و احادیثی که دلالت میکند بر آنکه خاله او بوده است مشکلست مگر بتاویلات بسیار بعید و شاید که مجموع بر تقیه بوده

اگرچه هر دو قول میان عامه و خاصه شهرت دارد اما آنکه یک قول در آن مصرحا مشهور نیست بود و الله یعلم و بعضی از سند معتبر منقولست که اسمیل
بعضی خدمت امام محمد باقر عرض کرد که مغیره میگوید که حائض نماز را قضا میکند چنانچه روزه را قضا میکند فرمود که چرا ایشان
میگویند خدا تو بیفتن نزد هر دیده سوی که زن عمران نذر کرد که آنچه در شکم اوست محرر باشد برای کسی که محرر است برای مسجد هرگز از مسجد بیرون
نمی آید برد بلی چون مریم از او متولد شد او را بمسجد آورد و قرعه زدند برای کفالت او بعمران پس قرعه بنام زکریا بیرون آمد و زکریا
او را محافظت نمود در مسجد تا آنکه بحد حیض زنان رسید پس از مسجد بیرون آمد اگر می بایست نماز را قضا کند در ایام حیض
کرد و حال آنکه همیشه میدانست که در مسجد بود مؤلف گوید که خلاف این حدیث در روایات بسیار است و در کتاب بحار الانوار بعضی از آن
توجیه شده است و بهترین آن کلامی است که احادیث وارد شده است که دختران عمران را حیض و نفاس نمیباشد و در خواص فاطمه علیها السلام
مذکور خواهد شد و حکایت که از حدیث بر سبیل الزام بر عامه وارد شده اگرچه خواهد آمد بعضی از آن احادیث که دلالت میکند بر آنکه
او را حیض میبوده است و حق مفهوم است اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله اصطفیک و طهرک و اصطفیک
علی نساء العالمین که ترجمه آنست که یاد آور وقتی را که ملائکه گفتند که ای مریم بدرستی که خدا ترا برگزید و متولی عبادت و
نسبت بکمال ولادت حضرت عیسی و مطهر و پاکیزه گردانید ترا از لوث معصیت و کفر و خلاق ناپسندیده و نفاسات حیض و نفاس و
اصطفا نمود و برگزید ترا و زیاده تر از زنان عالمیان و بنده معتبر از حضرت امام جعفر باقر منقولست که حق تعالی و تبارک اصطفی
و برگزید مریم را بر ایشان و مریم اثبات فرمود پس برگزید ترا آنست که او را از نسل پیغمبران برگزید و گردانید که احتمال زنا در نسب او نرفت
بدرود در نبود و برگزید در مریم آنست که او را محرر گردانید از زنان عالمیان با آنکه در نزد بنی کهرون عمران او وجود آمد تا دل
برگزیدن نمیکرد آنست که قدمه او را برای پیغمبر از زنان صلح بر دیده تعظیم یاد کرد و در احادیث معتبر وارد شده است که مراد آنست
که خدا او را برگزید بر زنان عالمیان زنان خود و بهترین زنان عالمیان حضرت فاطمه صلوات الله علیها است چنانچه در سند معتبر
از حضرت صادق منقولست که حضرت فاطمه را برای تو تجارت میکرد که ملائکه از آسمان نماز از احادیث بدان و با او سخن میگفتند
و او را اسمیکردند چنانچه مریم دختر عمران را اسمیکردند و میگفتند یا فاطمة ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک
علی نساء العالمین یا فاطمة اقنتی لربک و اسجدی و ارکعی مع الراکعین پس فاطمه با ملائکه سخن میگفت و ملائکه
با او سخن میگفتند پس شبی آنحضرت با ملائکه گفت که آیا بهترین زنان عالمیان مریم دختر عمران نیست گفتند ملائکه که مریم بهترین
زنان عالم بود و خدا ترا گردانیده است بهترین زنان اهل زمان تو و بهترین زنان اهل زمان مریم و بهترین زنان بنی نسان

و آنچه در کتاب قیامت و عامه و خاصه بطریق معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
نشسته بود و چهار خط بر زمین کشید و بعد از آن فرمود که میدانید که چرا این چهار خط را کشیدم صحابه گفتند که
خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که بهترین زنان بهشت چهار زنند خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و مریم
دختر عمران و آسیه دختر مزاحم زن فرعون و سند معتبر از نصیبی بن جعفر علیه السلام منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که خدا از زنان عالم چهار زن را اختیار کرده و برگزیده است مریم و آسیه و خدیجه علیهن السلام یا مریم اقنتی لربک
و اسجدی و ارکعی مع الراکعین ای مریم قنوت کن عمران یا عبادت کن و بنده کن یا خالص گردان و خاضع شو برای خدا
بر سر و رکوع و سجود کن و رکوع کنندگان یعنی نماز گذاران ذلک من انباء الغیب نوحیه
الیک این خبر از خبرهای غیب است که ما وحی میکنیم بسوی تو و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل
مریم و ما کنت لدیهم اذ یختصمون و حاضر نبودی نزد ایشان در وقتی که می انداختند قلمهای خود را
برای قرعه زدن که کدام یک از ایشان کفالت نماید مریم را و حاضر نبودی نزد ایشان در وقتی که در نهایت
مخاصمه و منازعه میکردند و بنا بر معتبر از امام جعفر باقر منقولست که قلمهای انداختن برای قرعه کفالت مریم
که بدریا در شهر دو نوبت شد زیرا و یتیم ماند و مخاصمه آخر که خدا فرموده است برای کفالت عیسی بود در
وقتی که متولد شد و در حدیث معتبر دیگر فرمود که آن کسی که از برای او قرعه زدند مریم دختر عمران بود پس حضرت
این آیه را خواند و فرمود که سهام قرعه شش تا بود مؤلف گوید که از این حدیث ظاهر میشود که شش قرعه
کفالت مریم نزاع کرده باشند بر خلاف مشهور و بنا بر این سند معتبر از حضرت صادق و بعضی روایت کرده است که
حضرت مریم فرع حضرت را در صلب مادر قبل از ولادت عیسی بدو هفت یا نه سال و اول کسی که قرعه زدند
برای کفالت او مریم بود که مادرش نذر کرده بود که آنچه در شکم اوست محرر باشد برای معبد ایشان و چون متولد شد
او را بمسجد آورد و چون بسن راه افتاد مشغول اطاعت و عبادت شد و بحق تعالی التماس کرد خدا او را کفیل زکریا که از برای او
بمده و مجاور مسجد قرار دهد که عبادت او را ببیند و بعد از زکریا کسی نزد او نمیرفت و با نصد سال جان بدر خود
عمران زنده کانی کرد مؤلف گوید که این مدت طول عمر شریف حضرت عیسی غریب است و مخالف ظواهر بسیار
اخبار بسیار است و الله یعلم و بنا بر معتبر منقولست از طریق عامه و خاصه که چون مریم دختر عمران بمسجد آمد

شده است در این نعمت نیز وی باید واقع شود چنانچه برای مریم علیها السلام از بهشت نعمت الفواکه نازل میشد
مگر آنرا برای حضرت فاطمه صلوات الله علیها نعمتهای بهشتی و فایده آسمانی نازل میشد صاحب کشاف و بیضاوی
و نیشابوری و سایر مفسران عامه باتفاق روایت کنند که در قصه نزول مائده را نقل کرده اند و اسنادهای معتبر از امام محمد
باقر منقولست که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بحضرت فاطمه علیها السلام گفت که آیا چیزی داری که بخوریم
فاطمه گفت بخدا قسم که حق ترا عظیم گردانیده است که سه روز است که در خانه ما چیزی نیست بغیر آنچه ترا بر خود
اختیار کردم تا از برای تو حاضر کردم حضرت امیر فرمود که چرا مرا خبر نکردی حضرت فاطمه فرمود که رسول خدا صلعم مرا نهی
فرمود از آنکه از تو چیزی بطلبم پس حضرت امیر بیرون آمد از خانه و یکدینار بقرض گرفت و برگشت که بخانه بیاورد
در راه مقدار درهمی الله عنه را ملاقات نمود و از مقدار پرسید که برای چه بیرون آمده مقدار گفت که نان
شدت گرسنگی بیرون آمده ام حضرت فرمود که من نیز برای آن آمده ام و یکدینار بهر رسانیده ام و ترا بر خود اختیار
میکنم پس دینار را بمقدار داد و بواسطه خالی خانه برگشت چون داخل شد دید که حضرت رسول صلعم نشسته است
و فاطمه علیها السلام نماز میکند و در میان ایشان چیزی گذاشته است که رویش پوشیده است چون فاطمه از نماز
فارغ شد آن ظرف پوشیده را بیرون انداخت و سرش را گشود دید که کاسه ایست که گوشت نان
و گرم است و جوش است حضرت امیر فرمود که ای فاطمه از کجا آوردی این را فاطمه گفت از جانب خدا آمد بدرستی
که خدا روزی میدهد هر که را میخواهد بحساب پس حضرت رسول صلعم فرمود که میخواهی بیان کنم برای تو مثل تو و مثل
او را گفت بلی فرمود که مثل تو مثل زکریا است که هر چه داخل شد در محراب بر مریم و نزد او روزی یافت و از او پرسید
که این روزی از کجا آمده از برای تو مریم همین جواب را گفت که فاطمه گفت پس گاه اهلبیت از آن کاسه میخوردند
و گفتند پس حضرت با قوم فرمود که آن کاسه نزد ماست و حضرت صاحب الامر از ما ظاهر خواهد کرد و طعام بهشت
از آن کاسه خواهد خورد و احادیث بسیار در این باب هست که الاشکی در معجزات حضرت فاطمه علیها السلام ذکر خواهد شد
و در حدیث معتبر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت رسول صلعم خبر داد از ظلمها که بعد از حضرت پیغمبر بر اهلبیت مکرم او
وارد خواهد شد و چون غصب حضرت فاطمه را بیان نمود فرمود که در آن وقت حق تعالی ملائکه را مأمور خواهد گردانید که
او را ندا خواهند کرد بدانچه مریم دختر عمران را بآن ندا میکردند خواهند گفت ای فاطمه بدرستی که خدا ترا برگزیده است

سوگند میخورم صح

و مطهر و معصوم گردانیده است و ترا فضیلت داده است بر زنان عالمیان ای فاطمه قنوت و خضوع و بندگی کن
برای پروردگار خود و سجده و رکوع کن با رکوع کنندگان پس حضرت بسبب آن دریای که با مریم علیه اللعنه بر منکر از نزد خدا فرض
او صعب شد و حق تعالی مریم دختر عمران را بسبب آن بر سنگی و نفرستاد که منکر و مونس و یار او بود در آن عالم و نزد
و بنا بجهت همین منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که فاطمه را که غسل داد فرمود که امیر المؤمنین او را غسل داد و بر آنکه
او صدیقه و معصومه بود و نمیتوانست او را غسل داد بغیر از معصوم دیگر مگر غیر از آنکه مریم را غسل داد مگر عیسی صلوات الله علیهما

مؤلف گوید که اصل این قصص از حضرت در ابواب قصص عیسی علیه السلام ذکر خواهد شد ان شاء الله

باب بیست هشتم

در بیان قصص حضرت روح الله عیسی بن مریم علیهما السلام است در اینجا فصلی است

فصل اول

در بیان ولادت آنحضرت است حق تعالی
میفرماید اذ قالت الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا
والآخرة ومن المقربین یاد آور وقتی را که گفتند ملائکه و از ابن عباس منقولست که جبرئیل گفت ای مریم بدرستی که
خدا بشارت میدهد ترا بکلمه از جانب خود که نام او مسیح است یعنی عیسی بن مریم که روشناس صاحب جاه و قدر و منزلت است
در دنیا و آخرت و از مقربان درگاه الهیت و معنی مراد از کلمه خدا میگویند که بلفظ کن بی پدر آفریده شد یا برای آنکه
بشارت داد بدو پیغمبران گذشته یا برای آنکه بکلام او حق تعالی مردمان را هدایت نمود و او را مسیح گفتند برای آنکه مسیح کرده شده
بود از جانب خدا بمعجزات و برکت و پاکی از گناهان یا برای آنکه او را بعد از ولادت مسح کردند بدهن غذیت آنکه دیگر شیطان
بالضرر او را مضرت نمایند بعد از ولادت یا تعویذ او کردند از شر شیطان یا برای آنکه دست بر سر یتیمان میکشید یا برای آنکه
مسیح آنحضرت کوران مبتلا مادرزاد و بیماران شفا مییافتند و گویند که در لغت عبری مسیحا بود و در لغت عربی مسیح گفتند عبری صح
ویکلم الناس فی المهد وکهلا ومن الصالحین یعنی خبر خواهد گفت با مردم در گهواره و در سن کهولت که نزدیک
بسی بر بیست و از جمله نیکان شایسته خواهد بود قالت رب انی یکون لی ولد ولم یمسسنی بشر مریم گفت
پروردگارا چگونه خواهد بود مرا فرزند حال آنکه دست بر من نگذاشته است بشری قال کذلک الله یخلق
ما یشاء اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون ملک گفت چنین است خدا می آفریند هر چه را میخواهد
مقدر کرده امر را پس همین است که میگوید مر او را که باش پس آن پیدا شده موجود میشود ویعلمه الکتاب والحکمة
والتوریة والانجیل و تعلیم خواهد نمود او را کتاب یعنی چیزی نوشتن یا همه کتابهای آسمانی و حکمت و دانایی

حضور صاحب توریة وانجیل ورسولا الی بنی اسرائیل انی قد جئتکم بآیة من ربکم وحال آنکه او رسول خواهد بود
بسوی بنی اسرائیل وخواهد گفت ایشان را که بدرستی که آمده ام بسوی شما با آیتی ومعجزی چند از جانب پروردگار شما انی اخلق
لکم من الطین کهیئة الطیر فیکون طیرا باذن الله وان آیت آنست که میسازم از برای شما از گل مانند هیأت
مرغ پس زنده میشود ومرغی میگردد باذن خدا وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله وشفا
میدهم کور مادرزاد را وپیس را وزنده میگردانم مرده را باذن خدا وانبئکم بما تاکلون وما تدخرون فی
بیوتکم ان فی ذلک لآیة لکم ان کنتم مؤمنین وخبر میدهم شما را بآنچه میخورید وذخیره میکنید
در خانهای خود بدرستی که در اینها علامت وحجت بر حقیت من هست اگر هستید شما ایمان آورندگان ومصدقا لما
بین یدی من التوریة ولاحل لکم بعض الذی حرم علیکم وجئتکم بآیة من ربکم فاتقوا الله و
اطیعون ان الله ربی وربکم فاعبدوه هذا صراط مستقیم وحال آنکه تصدیق کننده ام مر آنچه را
پیش از من نازل شده است که آن توریة است ومبعوث گردیده ام از برای اینکه حلال گردانم از برای شما بعضی از آنچه
حرام شده بود در شریعت موسی وآورده ام بسوی شما معجزه از جانب پروردگار شما پس پرهیزید از عذاب خدا واطاعت نمائید
مرا بدرستی که خدا پروردگار من وپروردگار شما است پس بپرستید او را این هدایت است که راه مستقیم است
مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون بدرستی که مثل عیسی نزد خدا مثل خلق شدن آدم است
مانند مثل آدم است که خلق کرد خدا او را از خاک پس گفت مر او را که باش پس او میشود وصیاد بافت وبازنموده است
که واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا ویاد کن مریم را در قرآن در وقتی که تنها شد
وخلوة گزید از اهلش در مکانی از طرف مشرق وعلی بن ابرهیم روایت کرده است که رفت بسوی دیر خرمایی جنگلی در مغران
گفته اند که در بیت لحم زیاد خانه خود در جانب شرقی گزید برای عبادت ایرانی نشستن بلند خود فاتخذت
من دونهم حجابا پس برگرفت میان خود واهل خود که او را نه نبینند وعلی بن ابرهیم گفته است که در محراب خود
فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا پس فرستادیم بسوی او روح خود یعنی جبرئیل را که از روحانیان است
پس متمثل شد برای او بصورت بشری برابر آدمی مستوی الخلقه گفته اند که هر وقت که مریم علیها السلام حائض میشد از محراب
بیرون آمد وخانه خود رفته بحجره زکریا علیه السلام میرفت وباز بمسجد برمیگشت روزی بدر خانه زکریا در مکانی که نقاب

تابیده بود پرده انداخته بود وغسل میکرد ناگاه جبرئیل بصورت جوانی مستوی الخلقه نزد او بسلام قالت انی اعوذ بالرحمن
منک ان کنت تقیا مریم گفت بدرستی که من پناه میبرم بخدای رحمن از شر تو پس اگر متقی وپرهیزکاری
قال انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا پس گفت بدرستی که من رسول پروردگار تو که مرا فرستاده
که ببخشم که خلق بخشد ترا پسر پاکیزه از گناهان واخلاق ذمیمه یا نمو کننده در علم وکمال قالت انی یکون لی
غلام ولم یمسسنی بشر ولم اک بغیا مریم گفت از کجا می باشد از برای من پسری وحال آنکه شوهری دست بمن نرسانیده است
ونبوده ام زناکار قال کذلک قال ربک هو علی هین ولنجعله آیة للناس ورحمة منا وکان امرا
مقضیا جبرئیل گفت چنین گفته است پروردگار تو که این بر من آسان است واز برای این میکنم که علامتی ومحجتی باشد برای
مردم بر کمال قدرة من ورحمتی باشد از جانب من بود وخلق شدن این فرزند باین نحو امری مقدر شده وحکم شده وعلامت این نحو
خواهد شد وعلی بن ابرهیم روایت کرده است که جبرئیل در گریبان مریم علیها السلام باد دمید پس در آن شب حامله شد بعیسی علیه السلام
ودر ابتدا وضع حمل او شد ومدت حمل او نه ساعت بود وهیچ زنی بعد حمل ماه زنان دیگر از برای او ساعتی فرموده وارحمه
امام جعفر باقر علیه السلام منقول است که جبرئیل گریبان پیراهن مریم را گرفت ودر آن دمید پس عیسی در رحم مریم در چهار ساعت کامل شد
چنانچه فرزندان در رحم مادران نه ماه کامل میشوند پس چند روز بیرون آمد اشد زحمها کشید زحمه سختی بود
که نزدیک شد بمرگ زائیدن او وجذع خلاش را نظر بر او افتاد صیحه زد ومریم را بزمین زد که از حال خاله وزکریا کناره کرد
چنانچه حق سبحانه میفرماید که فحملته فانتبذت به مکانا قصیا پس حامله شد بعیسی پس پنهان شد وعزلت نمود از مردم
باحمل خود بمکانی بسیار دور ودر حدیث معتبر از حضرت صادق علیه السلام منقول است که مدت حمل آنحضرت نه ساعت بود ودر حدیث
معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که فرزندی که شش ماه متولد شود زنده نمیماند مگر عیسی وامام حسین علیهما السلام
که هر یک شش ماه متولد شدند مؤلف گوید که محتمل است که در حدیث معتبر بیان ماده شاذه وزاویان نعیسی اشتباه کرده
باشند زیرا که کریه ابتداء ماده ولادت عیسی شده بشر بقدر یک ساعتی در رحم منعقد شده واز وقت دمیدن که مدت
دراز دمیده شد وحمل ظاهر شد تا زائیدن نه ساعت بوده نه شش ماه منقول است که یکی بر درجه نقیه وارد شد پس فاجاءها المخاض
الی جذع النخلة قالت یا لیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا پس درد زائیدن او را در زائیدن بسوی درخت
خرما پس جبرئیل عیسی متولد شد گفت عیسی بود یا گرده بوده پیش از آنکه این حال را به بیند تا نام من از خاطرها مردم

رفته بود و آرزوی مرگ از برای این کرد که مبادا کسی را بدو زیاده او بپندارد از حضرت صادق ع منقولست که این مریم برای
آن کرد که در میان قوم صاحب فراست نیکوکاری گمان نداشت که نسبت بد باو نهند و علی بن ابرهیم روایت کرده است که
چون مریم علیها السلام بیرون آمد برای درد زاییدن که جای پناه برد درختی را زیر سر او دید سر بجوی لطف آن درختان
جوان بود بی برگ و بر صنعتر بود و ایشان بر استرهای کبود سوار بودند پس مریم از ایشان ترسید که درخت خرمای خشک در
کجاست ایشان استهزا باو کردند در جوکردند در این مریم فرمود که خدا کسی شما را نبود نکرد از شما را در میان امت عاری
کرد از پس جماعتی از سوداگران را دید چون از ایشان احوال درخت پرسید ایشان نشان دادند پس ایشان فرمود که خدا برکت
در کسب شما قرار دهد و مریم را بسوی درخت آنجا کرد پس بدرخت رسید عیسی ع از او متولد شد و چون نظرش بدید فرمود
گفت کاش پیش از این مرده بودم و این درخت را نمیدیدم چگویم بحالت خود و چگویم با بنی اسرائیل فَنَادَاهَا مِنْ تَحْتِهَا أَلَّا تَحْزَنِي
قَدْ جَعَلَ رَبُّكِ تَحْتَكِ سَرِيًّا پس ندا کرد مریم را عیسی از زیر او و اجبریل از زیر تل که اندر هنگام او بیاشکه کرد نیده است
بر درخت که از زیر تو نهری باشد بزرگ که آن عیسی ع و از حضرت امام جعفر باقر ع منقولست که آن نهری بود که سابقا بود
که خشک شده بود و در آن وقت جوی آب در آن جاری کرد وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَبًا جَنِيًّا
و بکش و میل بده بسوی خود ساق درخت خرمای خشک را تا فرو ریزد بر تو رطبهای رسیده و چیده شده و از حضرت امام محمد باقر ع
منقولست که استنفا عکنند زن تازه زاییده چیزی که بتر از رطب نیز که خدا آن را طعام مریم گردانید بعد از زاییدن
و فرمود که آن درخت خشک شده بود و میوه نداشت زیرا که اگر میوه میداشت اختیار نبود که مریم را امر کند که درخت را
حرکت دهد خود خواست گردد در فصل زمستان بود و در هیچ درخت رطب نبود پس خدا برای او ظهور اعجاز و در جهان شاهد
بود درخت برگ سرد بیاورد و رطب سازید و از این جهت روایت کرده اند که چون مریم را درد زاییدن گرفت مضطرب بیرون
آمد بتلی رسید و بر آن تل آمد درختی بود در بیابان ساده درخت خرمای خشکیده دید که برگ و شاخ نداشت و در آنجا آمد
حمل نمود چون آن زمین مرگ گرد جبرئیل در پایین تل او را صدا زد که مترس و اندوهناک مباش که خدا آب از زیر پای تو جاری
گردانید در نهری که جزء بود و خود را باک کن و درخت را حرکت ده که رطب برای تو فرو ریزد فَكُلِي وَاشْرَبِي وَقَرِّي
عَيْنًا فَإِمَّا تَرَيِنَّ مِنَ الْبَشَرِ أَحَدًا فَقُولِي إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَٰنِ صَوْمًا فَلَنْ أُكَلِّمَ الْيَوْمَ إِنْسِيًّا پس بخور از میوه مریم
از رطب و بیاشام از آب و دیده ات روشن باد و شاد باش و اگر بدیدی از بشر احدی پس بگو که من نذر کرده ام

برای رضای خداوند مهربان روزه که امروز با آدمی سخن نمیگویم ممکن که مأمور شده باشد که بغیر از سخن نگوید
یا این سخن را اشاره بایشان بفرماید و روزه ایشان خاموشی از غیر یا دخل بود یا اینکه این هم در روزه ایشان داخل بود
اصح آنست که این سخنان از حضرت عیسی فرمود چنانچه علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون مریم بعد از ولادت عیسی
محزون شد و آرزوی مرگ کرد حضرت عیسی بسخن آمد از زیر پای او و گفت که محزون مباش که خدا از زیر تو نهری جاری گردانید
و درخت خرمای خشک را حرکت ده تا رطب برای تو رنجیده شود و آن درختی بود که سالها بود که خشکیده بود و چون رسید
بسوی درخت در آن کرد برگ برآورد و رطب آن بهم رسید و از برای او طبیعت تازه رغبت و بدیدن این معجزه خاطر مریم
بی عیسی گفت که مرا در قماط بپیچ و درست کن و آنچه بایست کرد همه را با او گفت و گفت بخور و بیاشام و شاد باش
و هر که را به بینی بگو که نذر کرده ام که امروز روزه باشم و خاموش باشم و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که
منقولست که روزه همین از خوردن و آشامیدن نیست بلکه نمی گفتم که من نذر کرده ام بلکه خاموشی از غیر
یا دخل و در احادیث معتبره دیگر منقولست که درخت که درخت خرمای که حضرت مریم از آن تناول فرمود خرمای عجوه بود
که بهترین انواع خرماست و ابن بابویه علیه الرحمة از ذهب بن عبد الله روایت کرده است که چون مریم علیها السلام نزد درخت
خرما رفت سر او را غالب شد پس یوسف نجار هیزم جمع کرد در آن حفره تا شد خطیره و آتش در آن زد تا مریم گرم
شد و هفت کردکان در میان خرجین نافت آنها را بیرون آورد و داد که آن حفره تناول نمود پس این بدیهی
در شب ولادت آن حفره آتش می افروزند و کردکان را بازی میکنند فَأَتَتْ بِهِ قَوْمَهَا تَحْمِلُهُ قَالُوا يَا مَرْيَمُ لَقَدْ جِئْتِ
شَيْئًا فَرِيًّا پس مریم عیسی را برداشته آورد بنزد قوم خود گفتند ای مریم چیزی عجیب آورده که بی شوهر فرزند
آورده یا کار بدی کرده يَا أُخْتَ هَارُونَ مَا كَانَ أَبُوكِ امْرَأَ سَوْءٍ وَمَا كَانَتْ أُمُّكِ بَغِيًّا ای خواهر هارون
نبود پدر تو مرد بدی و نبوده مادر تو زناکار علی بن ابرهیم روایت کرده است که چون مریم را درد زایدن گرفت بیرون
آمد بیرون آمد در کنار تنور بیرون آمد بجستجو مریم را دید که مریم می آید و عیسی ع در پیش سینه خود گرفته است
پس زنان بنی اسرائیل جمع شدند و او را تشنیع میکردند و آب دهان بر روی او انداختند و آن حضرت مطلقا با ایشان
سخن نفرمود تا داخل محراب خود شد پس گریه کرد بنی اسرائیل نزد او آمدند و گفتند ای مریم کار بدی کردی و گفتند از چه بدی
چه مایست که از برای بنی اسرائیل ظاهر کردی و در اخلاق هرون گفتند پس تشنیع زدند که هرون مرد فاسق نبود که از بدی

که بیدی مشهور بود لخفره را با و نسبت کردند و بعضی گفته اند که هرون مرد بسیار خوبی بود که در میان بنی اسرائیل که هر کرا
بصلاح میستودند با و نسبت میدادند و گفته اند هرون برادر مادری یا پدر و مادر حضرت امام محمد باقر منقولست که هفتاد
زن بودند از بنی اسرائیل که افترا کردند بر مریم و با رجال بکردند که لَقَدْ جِئْتِ شَيْئًا فَرِيًّا حضرت عیسی را بحضور آورد
و با آن زنان خطاب فرمود که وای بر شما افترا می بندید بر مادر من معصومه بنده خدا که هر مبغر کرد انیده است و کتاب
بر وی داده است سوگند میخورم بخدا که هر یکی از شما را در جهنم زدیرانی خشنی که مادر من گفتند و بعد از سخنرانی همه را حد زدند
فَأَشَارَتْ إِلَيْهِ قَالُوا كَيْفَ نُكَلِّمُ مَنْ كَانَ فِي الْمَهْدِ صَبِيًّا چون سخنان نسبت بمریم گفتند جواب ایشان
نفرمود و اشاره نمود بعیسی که با او سخن بگویید و از او جواب بشنوید ایشان گفتند چگونه سخن بکودکی که در گهواره است
و طفل شیرخواره است قَالَ إِنِّي عَبْدُ اللَّهِ آتَانِيَ الْكِتَابَ وَجَعَلَنِي نَبِيًّا پس عیسی با مر الهی بسخن آمد در زمان ولادت
ارکفت بدرستی که من بنده خدایم و بمن کتاب داده است یعنی انجیل را برای من خواهد فرستاد و مرا پیغمبر گردانیده است وَجَعَلَنِي
مُبَارَكًا أَيْنَ مَا كُنْتُ و مرا برکت کرده است هر جا که باشم و از حضرت صادق منقولست که یعنی مرا حامی
نفع کرده است که از جهت علم و کمال و شفای بیماران زنده کردن مردگان صوری و معنوی هر جا که باشم نفع میرسانم بخلق
میرسد وَأَوْصَانِي بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ مَا دُمْتُ حَيًّا و وصیت کرده است مرا بکردن نماز و دادن زکوة و امر فرمود مردم
با نماز مادام که زنده باشم وَبَرًّا بِوَالِدَتِي وَلَمْ يَجْعَلْنِي جَبَّارًا شَقِيًّا و مرا نیکوکار گردانیده است بمادرم و نگردانیده است
مرا جبار گنده و شقی و بدبخت بجهة عقوق مادر وَالسَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَيَوْمَ أَمُوتُ وَيَوْمَ أُبْعَثُ حَيًّا
و سلامتی خدا برای منست یا سلام الهی بر منست در روزی که متولد شدم و در روزی که میمیرم و در روزی که در قیامت
بعد از مردن زنده میشوم چون این فقره ظاهر شد حضرت عیسی این سخنان را فرمود و تسلی که حضرت مریم بر بیت از آنچه
با حضرت گمان برده بودند و از آیات قدرت الهی است این امری که تعجب زده است و از حضرت امام محمد باقر منقولست که چون
بشارت داد حق تعالی مریم را بعیسی علیه السلام روزی مریم در محراب نشسته بود که جبرئیل برای آنحضرت متمثل شد بصورت مردی
پس آب دهان در گریبان او انداخت و همان ساعت بعیسی حامله شد و در نزد دیگر آنحضرت متولد شد و بر روی زمین هیچ درختی
نبود که میوه نداشته باشد و درختی نبود که خار داشته باشد مگر آنکه فاجران فرزندان آدم نسبت بزنا فرزند مجدادند
پس زمین بی خبر از زیر درختان خرما میوه دادن افتادند و خار بر آورد تا شیاطین در شب ولادت آنحضرت بنزد ابلیس لعین آمدند

و گفتند که امشب فرزندی متولد شد که هر بتی که بر روی زمین بود بسبب آن نگون شد پس ابلیس مضطرب شد و برای تفحص
از فرزند بمشرق و مغرب گردید و خبری نیافت تا رسید بجایی که دیدند که ملائکه در آنجا نه را گرفته اند رفت که داخل
آنخانه شود ملائکه او را صدا زدند که در شوم ایشان پرسید که بدل فرزند کیست ملائکه گفتند که مثل آدم است که
خدا او را بی پدر خلق کرد ابلیس گفت چرا خبر این مردم را بسبب این فرزند کراه خواهم کرد و بتیغ طوسی جمله الله بنده بعترت از
امام زین العابدین روایت کرده است که آن مکان در کربلا خدا نموده است که مریم برای ولادت عیسی بآنجا رفت که بلای
معلی است که مریم بعلی الارض دمشق بگرد بلا گرفت و حضرت عیسی از او نزد قبر امام حسین متولد شد و در همانجا بعد بیشتر
برگشت و قبله را در بنده بعترت زین العابدین روایت کرده است که در جزیره در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودیم
و در زیر آنحضرت سوار شدیم چون رسیدیم بقریه که محاذی ما بود نزدیک بکنار شط فرات رسیدیم فرمود که آنست
آنست پس فرود آمد و دو رکعت نماز کرد و فرمود که عیسی بن مریم که حضرت عیسی در کجا متولد شده است گفتم نه فرمود که
همین موضع که من نشسته ام متولد شده است پس فرمود که عیسی بن مریم که از نخله که مریم حرکت داد حضرت از آن رخت تر
بوده است گفتم نه بدرستی مبارک خود را بجانب خود دراز کرد و فرمود که در اینجا بود پس پرسید که عیسی بن مریم
بر بره را در آنجا که حق تعالی فرموده است که وَآوَيْنَاهُمَا إِلَى رَبْوَةٍ ذَاتِ قَرَارٍ وَمَعِينٍ یعنی جا دادیم مریم و عیسی علیهما السلام را
بسوی موضع بلندی که محل استقرار بود بسبب آبادانی و فراوانی میوه ها و آب جاری بر روی زمین داشت گفتم عبد الله بن
بدست مبارک خود اشاره بجانب راست نمود بسوی نجف اشرف و فرمود که این کوهست و فرمود که ما و معین که فرموده است
فرات است و فرمود که چون عیسی بن مریم ظاهر شد آنحضرت در وادی بود که در آن وادی پانصد هزار کره عبادت خدا
میکردند و مدت حمل او نه ساعت بود چون از درد زایمان بیچارگی آمد از محراب بیرون آمد رفت بجائی که در ایشان بود
و از آنجا رفت بسوی درخت خرمای خشک و چون خود را در آنجا نیز زمین گذاشت و از آنجا عیسی را برداشت و نزد قوم خود
آمد چون قوم او آنحالت را مشاهده کردند ترسیدند و تعجب کردند بنی اسرائیل در باب عیسی اختلاف کردند و بعضی گفتند
که او پسر خداست و بعضی گفتند که او پیغمبر خداست و بعضی گفتند که او فرزند زناست و آن نخله درخت خرمای عجوه بود
و احادیث معتبره بسیار در تفسیر این آیه کریمه وارد شده است که بهره میوه کرده است و سواد شرکه کربلای معلی و نجف
اشرف قرار رسید گوفته است و معین نهر فرات است و در حدیث معتبر از امام موسی منقولست که جبرئیل خرمای از بهشت آورد

از جنس خرماي صرفان براي حضرة مريم و چيزي از خرما بحضرة عيسي حامله شد و نيز معتبر ديگر منقولست كه يكي از علماي يهود
حضرة امام موسي بن جعفر آمد و حضرة از او پرسيد كه صدق آنكه نهر كه حضرة عيسي در كنار آن متولد شد كدام نهر است گفت
غيد است فرمود كه نهر فرات است و در حديث معتبر ديگر منقولست كه آنحضرة با ديگري از علماي نصارا در مسجد كوفه
اقامت مينمود فرمود كه نام مادر مريم حنا بود كه صغري آن در عربي وهيبه است و روزي كه جبرئيل بمريم نازل شد و در آن روز
حامله شد بعيسي مدت حمل بود وقت زوال در حالتي كه جبرئيل بوده است و روزي كه عيسي متولد شد بر حضرة شبيه
بود و چهار ساعة و نيم از روز گذشته بود و روزي كه عيسي بر كنار آن متولد شد نهر فرات بود و در آن روز نهر آن مخصوص شد از
حوز گفتن يا مردم و تقدير سر پادشاه انزعاج خبر زايد حال مطلع شد با فرزندان و اتباع خود بقصد آن نهر آنحضرة بيرون آمد
آنكه از آن خبر كرد و ايشان از خانه بيرون آورد كه مريم را با آن حال مشاهده كنند تا آنكه گذشت ميان ايشان و مريم و عيسي خدا در
قرآن با ذكر فرموده است و در روايت معتبر از حضرة امام محمد باقر منقولست كه ولادت عيسي در روز عاشورا بود و در حديث
صحيح از حضرة امام رضا منقولست كه ولادت عيسي در شب بيست و پنجم ماه ذي قعده واقع شد و كليني برحمه الله اسناد معتبر
روايت كرده است كه حفص بن غياث گفت كه حضرة امام جعفر صادق را ديدم كه در ميان باغستان زاي كوفه ميگردد تا آنكه
بدرخت خرماي رسيد پس وضو ساخت و دو ركعت نماز در پاي آن درخت بجا آورد و شرم دم در ركوع و سجود با نضرع و زاري
پس بدرخت تكيه فرمود و دعاي بسيار كرد و بعد از آن فرمود كه اي حفص والله كه اين آن درخت خرما كه حضرة مريم را
فرمود كه درخت خرما را حركت دهد كه رطب براي تو بريزد و نيز در حسن از حضرة صادق منقولست كه جبرئيل در شب معراج
بر رسول خدا صلي الله عليه و آله و سلم گفت كه فرود آ و نماز كن حضرة رسول صلعم چند فرود آمد و نماز كرد پرسيد كه اين كجا بود جبرئيل
گفت كه اين طور سينا است كه خدا با موسي در اينجا سخن گفت پس حضرة را سوار كرد و بالا برد و چند بار در راه رفتند جبرئيل گفت
پا پس نه و نماز بكن چيزي پرسيد كه كجاست جبرئيل گفت كه اين بيت لحم است بيت لحم آن جايست كه عيسي در اينجا متولد شد
در ناحيه بيت المقدس و در حديث معتبر ديگر از حضرة منقولست كه بقعه اي بين بريكه و كربلا بود و حضرة فرمود كه بر كربلا حضرة
و روح خود و بسوي كعبه كه ساكنت پس و فخر مكن بر كربلا كه آنست بقعه مباركه كه موسي را در درخت در آنجا ندا كردم و آنست
و بلندي كه مريم و مسيح را در آنجا جاي دادم و از دو آيه كه سر مبارك حسين را در آنجا نشستند هاي آنجا مريم عيسي را شست و شستن كرد

از ولادة او و نيز در معتبر ديگر از حضرة امام زين العابدين منقولست كه چون حضرة امير المؤمنين صلوات الله عليه از قتل خوارج

نهروان مراجعت نمود بمسجد براثا كه نزديك بغداد واقع است نزول اجلال فرمود و در آنجا ديري بود و راهبي در آن ديري بود
چون آثار جلالت و عظمت و اتصافي كه در كتب متقدمه از آنحضرة ديده بود مشاهده نمود فرود آمد و ايمان آورد و ملازمت
در تحصيل نعمت تراخوانده ام و در آنجا مذكور است كه تو در مسجد براثا فرود خواهي آمد كه خانه مريم و زمين عيسي است پس حضرة
امير المؤمنين صلوات الله عليه آمد جوي موضوع نزديك آن ديري بود و پاي بر زمين زد پاكاه چشمه صاف پر آب ظاهر شد
پس فرمود كه اين چشمه است كه از براي مريم از زمين جوشيد پس فرمود كه هنا و ذكرا از چشمه بنوشيد و زمين را
بكاويد چون چنين كردند سنگ سفيد ظاهر شد پس فرمود كه بر روي اين سنگ عيسي مرا مريم از دوش خود بزمين گذاشت
و در اينجا نماز كرد و فرمود كه اين زمين براي خانه مريم است **مؤلف گويد** كه ممكنست كه اين چشمه غير آن چشمه كه در وقت
ولادت ظاهر شد و بيت لحم ممكنست كه مكاني ديگر كه بعد از مراجعت بخانه قرار گرفته باشد بلكه ابتدا بخانه تدبير و زاي شد
و اخبار از كربلا و كوفه بيرون آمده بيرون آمده و علي اين حال اخبار احاديث صحيح و معتبره بسيار دلالت ميكند بر آنكه محل ولادت آنحضرة
در كربلا بوده و كوفه و كربلا است بچيزي و چند كه ميان حرم خان اهل سنت مشهور شده است بي اساس و بعد از اين
اعتقاد در احاديث اهل بيت عليهم السلام ندارند و بمحض عدم موافقت طبع خود احاديث متواتره را انكار ميكنند و رد احاديث
معتبر غير ممكن كرد و ممكنست كه مبني اين خيال كه بر خلاف اين قدر شده است محمول بر تقيه باشد يا اين خبر كه مشهور
ميان اهل كتاب مذكور شده باشد كه بر ايشان حجت بر وجهي نيز احاديث مختلف كه در زمان ولادت و مدت حمل وارد
بر كلي نيز وجوه محمولست و احتمالات ديگر كه جمع بين ميان آنها خاطر ميرسد كه ذكر آنها موجب تطويل است والله اعلم
و نيز معتبر از حضرة صادق منقولست كه چون عيسي متولد شد خرم و ولادت او را مخفي گردانيد شخصي از مردم
غايب گردانيد نزد كه چون مريم با حامله شد عزلت خود ميكرد تا بسيار در جنب خود مذكور است كه ذكريا و خاله
از پي و آمدند تا وقتي با رسيد كه عيسي متولد شده بود و مريم از خجالت آنحال از نزد ايشان بيرون رفت و بصحرا
گريخت و اظهار حجت او نمود پس مريم عيسي ظاهر شد و اين را و طلب كرد و شمعون دين بر بني اسرائيل شد بدست و محنت ايشان
مضاعف شد و پادشاهان و بيشتر ايشان كه در آن زمان بودند در مقام ايذا و اضرار داشتند تا آنكه مسيح
با سمان رفت و شمعون و شيعيان او از ترس جباران پنهان شدند تا آنكه بجزيره از جزايره دنيا رفتند و مدتها در آنجا
ماندند و حرم خيمه هاي آب شيرين براي ايشان در آن جزيره جاري گردانيد و درختها ميوه آورد آنجا براي ايشان روياند و چهارپايان

عيسي را مع

از برای ایشان آن زید و فرستاد برای ایشان ماهیرا که آنرا عمل میکوئید که کوشت و استخوان ندارد و پوست نصول است و امر
کرد آن ماهیرا که بر روی آب آمد و وحی فرود بمکسهای عسل که بر پشت آن ماهی سوار شوند و آن ماهی مکسهارا در آن جزیره
و مکسها پرواز کردند و در فضای آن جزیره نشستند و خانه ساختند و عسل برای ایشان در آن جزیره بسیار شد و حاجت
در فی احوال ایشان میرسید و ابن طاوس علیه الرحمه نقل کرده است از کتاب الفصول از ابو بصیر رضی الله عنه که چون عیسی
متولد شد کروهی از عظمای کبر آن بدید زعیسی و مریم آمدند برای تعظیم ایشان و کفتند ما کروهی هستیم که نظر در ستارکان
و احکام نجوم میکنیم و چون فرزند تو متولد شد دیدیم که ستاره طلوع کرد از ستارهای پادشاهان و چون نظر کردیم
که پادشاهی پادشاهی عزیز است که آن فرزند خواهد شد و اراده آسمان بر دنیا بر آمد و دنیا بر آسمان و چون دنیا منقرض
کردد و منتقل شود بپادشاهی دیکر آخرة پس از جانب مشرق بیرون آمدیم و دیدیم از این ستاره آمدیم و چون بیجا رسیدیم
دیدیم که آن ستاره بر بالای سر ایشان است و ایستاده است و این سبب شناختیم که صاحب آن ستاره
تست و از برای او هدیه آورده ایم برای ترا پس او که برای هیچکس چیز نیز چیزی نیاورده بلکه زیرا که آن هدیه را شبیه و مناسب
او یافتیم و آن هدیه طلاست و مر که آن زیرا که طلا عمیقترین مناعهای دنیاست و فرزند تو عزیزترین مردم است
و مر اصلاح آن زید جراحتها و دیوانکی را و ماهیرا است و شیر نیز مداوای این عاهت خواهد کرد و مناسب اوست و کندر
چون در شرق آسمان بر سد و هیچ دودی با شما نرسد و چون بر سر تا آسمان خواهند دید مناسب اوست و در حدیث معتبر منقول
که ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که خدا چرا عیسی را بی پدر خلق کرد فرمود که از برای آنکه کمال قدرت او بدانند و بدانند
که همچنانچه قادر است که مانند آدم بی پدر و مادر خلق کند قادر است که از مادر بی پدر خلق کند و حق تعالی او را چنین خلق کرد تا
بدانند که خدا بر همه چیز قادر است و در احادیث معتبره بسیار منقول است که روحی که حق تعالی در عیسی دمید روح آفریده او بود
که بر کرده بود بر روحهای دیکر و در روایات بسیار از طرق عامه و خاصه منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که کفتر شبیه بعیسی بن مریم که بعضی در او غلو کردند و او را خدا پسر خدا کفتند و جهودان او را دشمنی کردند بمرتبه که در
فرزند زنا و فرزند یوسف نجار کفتند و هر دو بیجا نرفتند و جهودی بر دین جد او ملازم داشته و پیغمبر خدا کفتند و همچنین
خدا خواهد کفت و جهودی تر کافر خواهد دانست و هر دو بیجا میروند زیرا که بر آنند بعضی بر خدا و خلیفه پیغمبر خدا داشتند
خواهند بود **فصل دویم** در بیان مضامین کرامات و آداب سیر و سنن و معجزات تبلیغ رسالت و ملاقات سایر

مجلات حالات آخرة است حق تعالی میفرماید که وَآتَيْنَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ الْبَيِّنَاتِ وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ یعنی عطا کردیم
عیسی بن مریم را معجزات و افحامات و معجزات ظاهرات و تقویت کردیم او را بروح مقدس و مطهر بعضی کفته اند مراد از روح
که خدا آفرید و در او دمید و بعضی کفته اند مراد جبرئیل و بعضی کفته اند مراد اسم اعظم است و در احادیث معتبره وارد شده
که روح القدس خلقیست بزرکتر از جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه و ما سوی آنرا و اولوا العزم و ائمه معصومین علیهم السلام کمیاب اند و نیست
ولادت آخر عمر و مرض و معراج و مسند ایشانست و بعضی از احادیث در بیان ایشان کذشت در اول کتاب در جای دیکر فرموده است
که اِذْ قَالَ اللَّهُ يَا عِيسَى ابْنَ مَرْيَمَ اذْكُرْ نِعْمَتِي عَلَيْكَ وَعَلَى وَالِدَتِكَ یاد آور نعمتی را که کفت خدای بعیسی بن مریم یاد
آور نعمت مرا بر تو و بر والده تو اِذْ أَيَّدْتُكَ بِرُوحِ الْقُدُسِ تَكَلَّمُ النَّاسَ فِي الْمَهْدِ وَكَهْلًا وَإِذْ عَلَّمْتُكَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ
وَالتَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ چون تقویت کردم ترا بروح القدس که سخن کفتی با مردم در کهواره و در سن پیری و چون تعلیم کردم ترا
کتاب و حکمت و توریه و انجیل وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِإِذْنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَهَ
وَالْأَبْرَصَ بِإِذْنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِإِذْنِي و چون خلق میکنی از کل مانند کهیاه مرغ پس میدمی در آن پس میکردد مرغی باذن
و امر من و شفا میدهی کور را پس بر ناموس و بر دن مولود و زنده میکردانی مرده را باذن و امر من و مشهور است که مرغی
که آنحضرت زنده کرد شب پرد بود و در حدیث حضرت امام موسی بن جعفر است که کفت از رحم مادر بیرون نیامده اند مکر آن
آن شب پرد است که عیسی از کل ساخت و باذن خدا زنده شد پرواز کرد و از وهب بن منبه روایت کرده اند که کاه بود
که پناه هزار بیمار در یکروز نزد آنحضرت جمع میشدند از آنها که میتوانستند بخدمت آنحضرت آمد و هر که نمیتوانست آمد عیسی
نیز او را میرفت و همه را بدعا و امید فرموده و بشارت بآنکه ایمان بیاورند و نقل کرده اند که آنحضرت چهار مرده را زنده کرد اول دختری
دانست که او را عازر میکفتند بعد از سه روز فوت کفت که پدر مرا بر سر قبر او و چون نزد قبر او رفت کفت ای عازر
که پدر و مادر اسمای هفتکانه و زمینهای هفتکانه بدرستی که مرا فرستاده بسوی بنی اسرائیل که ایشان را بنبوت میتوانم
و خبر دهم ایشان را که چه مرده را زنده میکنم پس زنده کن عازر را پس عازر زنده شد و از قبر بیرون آمد و بعد از آن
فرزندان زنا بهم رسیدند و دیکر فرزند پدر زنی که تابوت او را از بدن عیسی میکذاشتند عیسی میکرد و او زنده شد
و در میان تابوت نشست و پا بکرد زمردم کذشت و پای آن مرد جامهای خود را پوشید و بخانه خود برکشت و بعد از آن
فرزندان بهم رسانید و سیم دختر شاری بود که کفتند آنحضرت که دیروز مرده است تو او را زنده کن دو دعا کرد و زنده شد

وفرزندان بعد از آن همه سایند چهار هم سام پسر نوح علیه السلام که دعا کرد باسم اعظم خدا پس سام از قبر بیرون آمد و صف
موی سرش سفید شده بود و گفت مگر قیامت برپا شده است عیسی گفت نه ولیکن من دعا کردم خدا را باسم اعظم که زنده
کرد و پانصد سال در دنیا زنده می کرده بود و موی سفید شده بود و در این وقت از هول آنکه مبادا قیامت قایم شده باشد
موی سفید شد پس عیسی گفت بمیر سام گفت بشرط آنکه مرا بیاده از سکرات مرگ پس عیسی دعا کرد داود بر حمت الهی و
وَاذْ كَفَفْتُ بَنِي إِسْرَائِيلَ عَنْكَ إِذْ جِئْتَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ إِنْ هَٰذَا إِلَّا سِحْرٌ مُبِينٌ و یاد آور
آن وقتی را که باز داشتم ضرر بنی اسرائیل را از تو در وقتی که بمردم خواستند که ترا بکشند در وقتی که آوردی از برای ایشان
معجزات را پس گفتند کافران ایشان نیست این مگر جادوی هویدا و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که حضرت
عیسی بنی اسرائیل گفت که من رسول حق بسوی شما و مخبر از کلمه میسازم و زنده میکنم مرده را و زیاد و بینا
شفا میبخشم بنی اسرائیل گفتند ای پیغامبر جادوست آیا دیگر هیچ نشانی از تصدیق بیاور حضرت عیسی فرمود که اگر شما را خبر دهم
بآنچه میخورید و بآنچه در خانها ذخیره میکنید خواهید دانست که من راست میگویم در ایشان از احبار صیاد که
امروز قلان چیز خوردید و فلان چیز ذخیره کرده پس بعضی از آن دیگر و بعضی بر گرد خود
ماندند و بسند موثق از حضرت صادق منقولست که میان داود و عیسی علیهما السلام چهار صد و هشتاد سال فاصله بود و
نبوت عیسی آن بود که مبعوث شد به یکانه پرستی خدا و اخلاص و پرهیزکاری و ترک ریا و بآنچه وصیت کرده بودند
بان نوح و ابراهیم و موسی و بود نازل کرده انجیل را بر او گفت هیئتی چند که از عزائم دیگر گرفته بود و هفت چیز خود
در توریة از برای او بیاد داشتن نماز و دادن زکوة و امر به نیکی و نهی از بدی و حرام کرده اند بر حرامها و حلال
حلالها و در انجیل مواعظ و حکم را بود و در آن و احکام حدود و فرض میراث نبود و نازل ساخت بر او تخفیف بعضی از
احکام شاقه که در توریة نازل ساخته بود چنانچه در قرآن فرموده است که عیسی گفت که مبعوث شده ام برای آنکه
حلال کردانم از برای شما بعضی از آنها را که حرام کرده بود بر شما و آمده ام نزد شما که ایمان آورید که ایمان بیاورید
بنبوت توریة و انجیل هر دو و بعد از آنکه عیسی دیگر باره سخن گفت دیگر با بنی اسرائیل سخن نگفت تا هفت سال یا هشت سال
بعد از آن تبلیغ رسالت نمود بسوی بنی اسرائیل و خبر میداد ایشان را بآنچه میخورند و ذخیره میکنند در خانهای خود و زنده
میکرد کور و پیس را شفا میداد و توریة را بایشان تعلیم میفرمود و چیزی خواست که حجت را بر بنی اسرائیل تمام کرداند

انجیل را بر آنحضرت نازل کرد باز در حدیث دیگر منقولست که ابان بن تغلب از آنحضرت پرسید که یا عیسی کسی را زنده کرد که
از زنده شدن نمیترسید باز در فرزندان او بهم رسد فرمود که بلی آنحضرت دوستی داشت که با او برادر شده بود از برای خدا و هر وقت عیسی
بمنزل او میرسید نزد او فرود آمد پس مدتی عیسی از او غایب شد روزی عیسی بخانه او رفت که برای او سلام کند پس مادر او بیرون آمد
و خبر حضرت از احوال دوست خود را پرسید گفت مرد یا رسول الله حضرت فرمود که مخواهی که او را ببینی گفت بلی عیسی گفت
فرمان بر که او را زنده کنم از برای تو باذن خدا خبر بروز دیگر شد حضرت عیسی بدر خانه آن زن آمد و گفت بیا اعزه و بیرون آمد
خود را بمن نشان ده پس چیزی بقبر او رسید عیسی ایستاد و دعا کرد تا قبر شکافته شد و پس آن زن زنده بیرون آمد پس حضرت
مادر خود را دید و مادر شوهر او را دید هر دو گریستند و عیسی بر ایشان ترحم نمود و آن زن گفت که مخواهی که با مادرت در دنیا
گفت یا رسول الله و آخرت باقی و مرتبه و ملاقات عزیز بدون آنها عیسی فرمود که بلکه با آنها که بیست سال در دنیا عاقبت
و زن مخواهی و فرزند از برای تو بهم رسد آن جوان گفت مخواهم پس عیسی در آمد و شد بیست سال با او زندگانی کرد
و زنی خواست و فرزندان از او بهم رسانید و در حدیث معتبر دیگر منقولست که احیای عیسی از او سوال کردند که مرده
برای ایشان زنده کند آنحضرت ایشان را بر دو موسی قبر پسر منوخ علیه السلام گفت برخیز باذن خدای پس نوح پس قبر
شکافته شد حضرت باز دیگر این سخن را گفت سام بحرکت آمد حضرت باز پرسید گفت سام بعد از قبر بیرون آمد پس عیسی باو گفت
که در دنیا بودن را بهتر میخواهی یا آنکه بحال خود برگردی سام گفت ای روح الله برگشتن را میخواهم زیرا که سوختن ها
کردیدن مرگ هنوز در دل من هست تا امروز مؤلف گوید که قصه کردن عیسی در باب احوال آنحضرت ملکوت
و از این دو قصه معلوم میشود که تلخی و شدت مرگ بعد از مدتی تعیش در دنیا و تثبت تعلقات آن بدل میسازد
و اگر نه هر قدر عمر دنیا چه بود و از اینجا معلوم میشود که مردن بعد از زنده شدن در قبر بهتر است برای مؤمنان
غیر دارد و ممکنست که اظهار این احوال از مقربان که مرگ عین راحت ایشان است برای تنبیه دیگران بر آنکه با وجود
آن راحتها این موت شدتی قلیل برای ایشان نبوده چه جمیع مؤمنان از سکرات و شدائد مرگ و بعد از آن امان یافتند
و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که عیسی گفت که چرا زن نمیخواهی گفت بچه کار من می آید زن گفتند برای آنکه فرزند
از برای تو بیاورد فرمود که چه کنم فرزند را که اگر زنده باشد امت فتنه خواهد کرد و اگر بمیرند سبب اندوه من شوند
و بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که عیسی بن مریم علیهما السلام سنگ در زیر سر میگذاشت در

وقت خواهیدن وجامهای کنده میپوشید ونان خورش او کرسنگی بود وچراغش در شب مهتاب بود وسایرش در زمستان
مشرق ومغرب زمین بود هرجا که آفتاب می تابید میوه وریاحین کیاهر ابود که از زمین برای حیوانات میرویاند ومیروید زنی
نداشت که مفتون او کردد وفرزندی نداشت که اندوه او را خورد ومالی نداشت که او را از راه خدا بکیاند وصحبتی از مردم
نداشت که او را دلیل کردانند چراغش در پای او بود وخدمتکارش ستارهای او بود ودر روایت معتبر از حضرت صادق منقولست
که حضرت عیسی میدید رجلی از جلهای خود که در میان بنی اسرائیل خوانده میشود که صبح کرده ام وخادم من دستهای منست
ودابه من پاهای منست وفراش من زمین است وبالش من سنک است وانش من در زمستان بهر جاست که آفتاب بر آن
بتابد وچراغ من در شب ماهست وغذای من خورش من کرسنکیست وجراهن تن من ترس خداست وپوشش من پشم است ودر میوه
وکل ولاله من کیاه زمین است که حیوانات میچرند شب میکذرانم وهیچ ندارم وصبح میکنم وهیچ ندارم ودر زمین هیچکس
منعنیتر وتوانکرتر نیست ودر روایت دیکر منقولست که زنی از کنعانیان پسری داشت که زمین کیر شده بود پس او آمد
حضرت عیسی را وکفت شفا بخش حضرت عیسی فرمود که من مامور شده ام که بیماران بنی اسرائیل را شفا بخشم آن زن کفت که ای
روح الله سکرانه مانده خوان بزرکی از میخورند وتقی که خوان را برداشتند پس توهم از حکمت خود بما بهره بده وما را محروم مکردان پس
از حق تعالی رخصت طلبید ودعا کرد تا فرزند آن زن شفا یافت ودر حدیث صحیح منقولست که از حضرت صادق پرسیدند که ای پسر پیغمبر
میرسید مردها که بسیار فرزندان آدم میرسید فرمود که بلی اکر در طفولیت بیماریهای مردم بزرک عارض میشد وبزرک
دردهای اطفال عارض میشد وچیزی در طفولیت در اندرون میکاه که از امراض سالم از آنست عارض میشد بمادر شیر میکفت که
عسل سیاه دانه در روغن زیت از برای من بیاور وچیزی حاضر میکرد از خوردنیها که کراهت میشود پس مریم میکفت که چیزی طلبیدی
این دوا را چرا کراهت داری پس چیزی میکفت که بعلم میشوی یکفتم که دوا بیان واز برای بیماری دوا وچیزی که لازم
کراهت دارم از خوردن آن پس میکرفت وتناول میشود ودر حدیث معتبر دیکر فرمود که کاه بود که عیسی میکریست بسیار
که حضرت مریم مانده میشد پس میکفت ای مادر بکیر از پوست تلان درخت ونرم لباسی ودر آب بکن وبمن بخوران تا وجع
ساکن شود وکریه نکنم پس چیزی مریم دارد که کلوش میکرد بسیار میکریست مریم میکفت که تو خود نکفتی که من از دوا بیزاری
تو بسیار نرم عیسی میفرمود که ای مادر علم پیغمبریست وضعف کودکی وبنده معتبر از حضرت امام رضا منقولست که پسر از خدا میطلبید
فرمود که بیشتر یاد بخیر بود سوکه عبادت ومقدس است ودر لازم میکند وکریه بسیار میکند وهفتاد پیغمبر را برکت

فرستاده اند که اخر ایشان عیسی است وبنده معتبر دیکر از آنحضرت منقولست که نقش علم حضرت عیسی وکله بود که
انجیل بر روز آورده بود طوبی لعبد ذکر الله من اجله وویل لعبد نسی الله من اجله وبعضی از اهل بیت
خدا را یاد کند بسبب ای وبدا حال بنده که خدا را فراموش کند بسبب ای وبنده معتبر از حضرت امام حسن عسکری منقولست
که عزیر عیسی در دنیا سی وسه سال بود پس حق تعالی او را باسمان برد وزمین فرو رفت وخواهد آمد در مشرق دجال او را خواهد
کشت وبندهای صحیح وحسن از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی حج خانه کعبه رفت وبصفا میرفت وکفت
وسیکفت لبیک عبدک وابن امتک لبیک وبنده معتبر منقولست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که در
معراج عیسی را دیدم مردی بود سرخ رو وپیچیده مو ومیانه بالا وبنده موثق از حضرت امام محمد باقر منقولست که
که حضرت حضرت عیسی را بنی اسرائیل وبنی صعبوت فرستاده بود وسیزده یار در بیت المقدس بود وبعد از او دوازده نفر از
از حواریان وصیای او بود ندو در حدیث ابو ذر از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست که اول پیغمبران آدم
موسی بود واخر ایشان عیسی ودر میان ایشان بیست هزار پیغمبر مبعوث شدند وبنده صحیح منقولست که شخصی از حضرت
امام محمد باقر پرسید که حضرت عیسی که در کهواره سخن کفت با حجت خدا بود در اهل زمان خود فرمود که در آن وقت حجت خدا
بود وحجت خدا بود اما مرسل نبود مکر نشنیده که خدا میفرماید که عیسی در کهواره کفت که من بنده خدایم وخدا بمن کتاب
داده است ومرا پیغمبر کردانیده است ترا دیده است که حجت خدا بر زکریا نبود در آن وقت که در کهواره بود فرمود که
در آن حال آیتی بود از برای مردم ورحمت خدا بود از برای مریم که سخن کفت با حجت خدا وبرای مریم را از کمراهی از برای مردم ظاهر کرد
وبیغمبر بود وحجت خدا بود بر هر که سخن او را شنید در آن حال پس خاموش شد وسخن نکفت تا دو سال بعد از آن که کفت وبر زکریا حجت
خدا بود بر مردم در آن دو سال که عیسی خاموش بود پس زکریا بر حجت خدا بود وبر بشر بحیی از او میراث برد کتاب و
حکمت را در وقتی که کودک بود وکودک بود نشنیده که خدا فرموده است که کفتیم ای یحیی بکیر کتاب را بقوت حکم وبنبوت
بار دادیم در کودکی پس چون عیسی هفت ساله شد عیسی پیغمبر شد وبرسالت کرد ووحی الهی او را رسید پس عیسی حجت الهی شد
بر یحیی وبر جمیع مردم ویکرفته زمین نماند بدون حجت خدا بر مردم از روزی که خدا آدم را آفرید تا انقراض عالم وتا
منقولست که صفوان بحضرت امام رضا عرض کرد که خدا بما نماید روزی که تو نباشی واکر چنین شود که امام باخر اهد بود پس
آنحضرت اشاره فرمود بسوی امام محمد تقی که نزد چله خود ایستاده بود صفوان کفت که او سه سال دارد فرمود که نه سه دارد

عیسی قیام بحق بفرمود در وقتی که سه ساله بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که خدا حجت تمام کرد بعیسی بر مردم در وقتی
که دو ساله بود و در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقولست که چون حضرت عیسی متولد شد در کنار آنفقه بزرگ بود مثل که
فرزند اندیکه روز و ماه بزرگ شوند و چون هفتاد ماه از ولادت آنحضرت گذشت حضرت مریم او را بمکتب خانه آورد و بدرش
روی معلم نشانید پس معلم گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم و عیسی گفت پس معلم گفت بگو ابجد عیسی بر آن کرد و گفت میدانی
ابجد چه معنی دارد معلم تازیانه بالا برد که بزند عیسی گفت ای معلم مرا مزن اگر میدانی بگو و اگر نمیدانی من بهتر میدانم
من بگویم گفت بگو فرمود الف آلاء و نعمتهای خداست بر همه و صفاه که الیه خداست جیم جمال الهی است و دال دین خداست
هاهول جهنم است و واو اشاره است بویل لاهل النار یعنی وای بر اهل جهنم از آتش و فریاد جهنم است و خرد شدن آن
بر عصیان حطی یعنی که میشود و بر طرف میشود گناهان از استغفار کنندگان کلامس کلام خداست و کلمن وعدهای
خدا را کسی بدل نمیتواند کرد سعفص یعنی در قیامة جزا خواهند داد صاعی را صاعی و کسی را بکسی قرشت یعنی
همه را در قبرها از هم می پاشد و در قیامة زنده میکند پس معلم گفت که ای زن دست بر خود را بگیر و بر سر که او علم ربانی دارد
و احتیاج بعلم ندارد و بلند مقدار از حضرت صادق منقولست که عیسی بر کنار دریا رسید و یک کوزه نان از توشه خود
بآب انداخت پس بعضی از حواریان گفتند ای روح الله چرا نوشت خود را بآب انداختی فرمود که از برای این انداختم که جانوری
از جانوران دریا بخورد و ثوابش نزد خدا عظیم است و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که نام اعظم که خدا هفتاد و سه نام
دو نام از آنها را بعیسی داده بود و آن معجزه از او بظاهر میشد و هفتاد و دو نام را بما داده است و یک نام مخصوص
خداست که بکسی تعلیم نکرده است و بسند صحیح از آنحضرت منقولست که فرمود که از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید بدرستیکه
عیسی ع از جمله شریعتهای او سیاحت و گردیدن در زمین بود پس در روزی از سیاحتهای خود بیرون رفت و مرد گناهکاری همراه
با او بود و از آنحضرت خدا نشانی بدید رسید عیسی بدم الله گفت بیقین درست و بر روی آب رفت پس آن مرد
نیز بدم الله گفت بیقین درست و با آب گذاشت تا بنزد عیسی برسد و بعیسی رسید پس عجبی در نفس او بهم رسید و گفت
ایک عیسی روح الله بر روی آب راه میرود و من نیز بر روی آب راه میروم پس او چه فضیلت و زیادتی بر من دارد چون
اینمعنی در خاطرش خطور کرد در همان ساعت بآب فرو رفت پس استغاثه نمود بحضرت عیسی تا دستش را گرفت و از آب
بیرون آورد پس از او پرسید که ای گناه چه در خاطرت آمد که این بلیه بر سرت آمد آنمرد هر چه در خاطر گذرانیده بود بعیسی

عرض کرد عیسی گفت نفس خود را در جای گذاشتی که خدا ترا در آنجا نگذاشته است و دعوای مرتبه کردی که نداشتی
از مرتبه پست و باین بلا خدا ترا دشمن داشت پس توبه کن بسوی خدا از آنچه گفتی و در خاطر گذرانیدی پس توبه کرد
و برگشت بحالتی که داشت پس از خدا بترسید و حسد بر یکدیگر مبرید و در حدیث معتبر فرمود که روزی حضرت عیسی
گذشت بجماعتی که از روی شادی و طرب فریادها میکردند پرسید که چیست این جماعت را گفتند دختر فلان را با پسر فلان
زفاف میکنند فرمود که امروز شادی میکنند و فردا گریه و نوحه خواهند کرد شخصی پرسید که چرا یا رسول الله
فرمود که برای آنکه این دختر امشب خواهد مرد پس آنها که بآنحضرت ایمان آورده بودند گفتند راست است فرمود
خدا و رسول او منافقان گفتند که چه بسیار نزدیکست فردا و دفع او مطلوب خواهد شد همه مردند دیگر شب منافقان
رفتند بخانه آن زن و حال او را معلوم کردند اهل خانه گفتند که زنده است پس آمدند بخدمت آنحضرت و گفتند یا روح الله
آن زن را که دیروز خبر دادی که خواهد مرد زنده است عیسی فرمود که خدا آنچه نمیخواهد میکند بیایید تا برویم بخانه
او پس چون بخانه او رسیدند و در زدند شوهر آن دختر بیرون آمد بحضرت عیسی فرمود که رخصت بطلب که برویم
بیاییم و از زن تو سؤال کنیم پس آنجوان رفت و نزد خود را گفت که حضرت عیسی با جماعتی آمده اند و میخواهند که با تو
سخنی گویند پس آن دختر جامه بر سر خود کشید و عیسی داخل شد و از او پرسید که دیشب چه کار کردی گفت نکردم مگر
کاری که بیشتر نمیکردم در هر شب جمعه سایلی می آمد بنزد ما و آنقدر چیزی باو میدادیم که قوت او بود تا هفته
دیگر چون در آنشب آمدن مشغول بودم و اهل من نیز مشغول اتفاق خود بودند و چند آنکه صدا زد کسی جوابی نگفت
پس من بخوی برخواستم که کسی مرا نشناخت و رفتم و دادم باو آنچه در هر شب جمعه میدادم پس حضرت عیسی فرمود که از
روی فرش و در شو و چون در شد و نوشته او را بر چید تا گاه در زیر فراش او افعی ظاهر شد و آن دختر خود را
خود را بدندان گرفته بود پس حضرت فرمود که بآن تصدقی که دیشب کردی خدا این بلا را از تو دفع کرد و اهل مرا از خبر
انداخت و بروایت دیگر از ابن عباس منقولست که روزی حضرت عیسی در عقبه بیت المقدس بود پس شیاطین آمدند که
متعرض زیارت او شوند پس خواست که دعا کند حضرت مثل را که بزن بال راست خود بر روی شیاطین و ایشان را در آتش افکند کسی چون
خبر کرد و دفع شر آن شیاطین از آنحضرت شد و بسند معتبر بروایت دیگر از ابن عباس روایت کرده است که چون روزی سال
از زمان حضرت عیسی گذشت روزی در عقبه بیت المقدس بود که آن عقبه را فیق میگویند پس ابلیس علیه اللعنه بنزد آنحضرت آمد

وگفت ای عیسی تو می‌گویی که بزرگی پروردگار تو بمرتبه رسیده است که بی‌پدر بر سیده عیسی گفت بلکه عظمت آن کسی که همه آفریده
بی‌پدر آدم و حوا را آفرید بی‌پدر و مادر ابلیس گفت ای عیسی تو می‌گویی که بزرگی پروردگار تو بمرتبه رسیده است که در گهواره سخن
گفتی عیسی فرمود که ای ابلیس بلکه آنکه آمده عظیم است که مرا در طفولیت بسخن آورد و اگر میخواست مرا لال میتوانست کرد یا
اخلعون گفت که ذی‌الکفل پروردگار تو بمرتبه است که اگر کل مرغ میسازد و در آسمان میپرد و می‌میرد عیسی فرمود
که بلکه عظمت مخصوص خداوند است که هر اعضا کرده است و آنمرغ را در دست من خلق میکند ابلیس گفت پس تو ای آنکه پروردگار
عظیم تو بمرتبه است که بیماران را شفا میدهی عیسی گفت بلکه عظمت مخصوص خداوند است که از او و امر او بیماران را شفا میدهم
و اگر خواهد مرا با مرده میکند ابلیس گفت پس تو ای آنکه از عظمت خداوند مردها را زنده میکنی عیسی گفت که بلکه عظمت مخصوص
خداوند است که بلوزن او مرده زنده میکند و آنچه را خدا زنده کرده است و مرا میفرماید خود با ابلیس گفت پس تو ای آنکه پروردگار
پروردگار تو بمرتبه رسیده است که بر روی آب راه میروی و تر نمیشود و آب فرو نمیرود عیسی گفت که بلکه عظمت
مخصوص خداوند است که آب را بر روی من ذلیل کرده است و اگر خواهد مرا غرق میکند ابلیس گفت ای عیسی پس تو ای آنکه
مردی خواهد بود که آسمان را و زمین و هر چه در آنهاست در زیر پای تو باشد و تو بر بالای همه باشی و بدی بر تو خواهد بود
و زمین‌های مردم را ثروت کنی پس این سخن از آمدن بر حضرت عیسی غضب نمود و فرمود که سبحان الله ملا سوا آیه
و اضیه و ملا دکها آیه و زینة عرشه و مداد کلماته یعنی تنزیه میکنم خدا را آنچه تو میگویی آنقدر که آسمانهای خدا و
زمین‌ها پر شوند و بعدد همه‌ای که آنها را نویسند علوم نامتناهی او و بسکنی عرش او و آنقدر که اندر لعنی شود جز ابلیس ملعون
این سخن را شنید و اختیار بر رود دید تا بلبه‌ای خضر افتاد پس از آن بیرون آمد و بر کنار دریا راه میرفت ناگاه نظرش بر
شیطان افتاد که بسجده افتاده است بر روی سنگ سختی و آب دیده بخشش بر روی بخشش جاریست پس آن زن چنین
ایستاد و از روی تعجب و نظر میکرد پس گفت بار خدایا برای ابلیس این طول این سجده چه امید داری گفت ای زن صالحه
دختر مرد صالح امید دارم که چیز خدا مرا برای قسمی که خورده است بجهنم برد برحمت خود بعد از آن مرا از جهنم بیاد آورد
و این مجیز از حضرت صادق منقولست که عیسی با بالا رفت بر کوهی در شام که آنرا ارحا میگفتند پس ابلیس بصورت
پادشاه فلسطین بنزد او آمد و گفت ای روح الله مردها را زنده کردی و کور و پس را شفا دادی پس خود را نیز کوری
عیسی فرمود که آنها را بر حضرت فرموده بر دست خود کرده و این را حضرت فرموده است که بکنم و در حدیث صحیح از حضرت
منقولست که ابلیس بر نزد عیسی آمد و گفت تو ای که دعوی میکنی که مرده را زنده میکنی عیسی فرمود که بلی ابلیس گفت که
است میکنی خود را از بلای دیوار بزیر انداز عیسی فرمود که وای بر تو بنده بر پروردگار خود بر تجربه نمی‌اید بلکه پس ابلیس گفت ای عیسی
از آنکه راست پروردگار تو که چون دنیا را در میان تخم مرغ جا دهد بی‌آنکه دنیا کوچک شود و تخم مرغ بزرگ شود عیسی فرمود
که خداوند عالمیان بجز تا توانی موصوف نمیشود و آنچه تو میگویی راست و نمیتوانند شد زیرا که تا قادرست قادر
ترا نمی‌دارد و در حدیث معتبر که منقولست از امام محمد باقر که روزی عیسی علیه السلام ابلیس علیه اللعنه را دید و او را دید پس سید که با
از دامهای هلکه نوجیزی بنزد رسیده است گفت چه قرار کرد باز و هلاک شد جلد و دو تو که مادر ترا زاید گفت که پروردگار
پناه میدهم مرا از او و زیاده او را از شر شیطان رجیم و فرزند زیاد و بی‌وده رضی از کیست مذکور است که چون عیسی بمصر رسید
عیسی طفل بود بخانه دهقانی فرود آمد و فقرا و مساکین بر آن دهقان بسیار میماندند و روزی یا دو روز یا کم شد و مساکین
در بنا بعهم کرد اند و حضرت مریم بسیار از نوازنده شد چیزی عیسی در آن خرد سالی افتاده مادر خود را مشاهده نمود
فرمود که ای مادر میخواهی بگریم مال دهقان را که در است گفت ای فرمود که آن کور و زمین کور هم شریک شدند و بر مال او زدند
کور بر زمین کور باشد و زمین کور مال او را برداشت چیزی تکلیف کردند کور بر آنکه زمین کور را برداشت گفت نمیتوانم عیسی فرمود که
چگونه میشد میتوانستی در برداشت در وقت دزدیدن مال و امروز نمیتوانی او را برداشت پس هر دو را عتاب کردند
دیگر از آن قدرت نجاة یافتند و روز دیگر چون بهمان آن مجاهد دهقان وارد شدند و آب و خانه دهقان تازه بود برای
ایشان دهقان با این حبیب دهقان که چیزی عیسی آنجا اراده کرده بود آنجا مشاهده کرد رسیده بجزه که در آنجا سبوهای خالی گذاشته بود
پس دست با برکت خود را بر دهان آن سبوها مالید و همه سبوها پر آب شد و در آن وقت دوازده سال داشت و این صفت
که در دریای در طفولیت در میان چون از اطفال ایستاده بود ناگاه یکی از آن اطفال طفلی را گشت و او را آورد تا در پیش او حضرت عیسی
انداخت پس چیزی اهل آن قصه آمدند و او را نزد عیسی گشته یافتند عیسی پرسید آنها حاکم بودند و گفتند این طفل کردن با گشته
چیزی حاکم از او سوال کرد گفت چیزی او را نکشته ام چیزی حاکم خواست که او را از کشتن گفت طفل گشته شده را بیاورید تا زنده
که گواه را گشته است چیزی طفل را آورد تا عیسی دعا کرد تا خدا او را زنده کرد و عیسی را دید رسید که کی ترا گشت گفت فلان طفل
پس عیسی از او پرسید که این نزد تو ایستاده است گفت عیسی چه میگوید و با انصار روایت کرده اند که عیسی علیه السلام
آن حضرت را بصیانی دید که نزد مادر خود بود پس جامه بسیاری نزد صبای چیزی شد و او را کاری پیش آمد عیسی گفت ای پسر

که هر یک بیاید بر نیکی نیفزود و هر یک را رشته بان تراشی در میان گذاشته ام تا امن می آیم آنها را بتراشی که پس حضرت عیسی
همه جامها را در یک خم انداخت پس خم صباغ برگشت پرسید که چه کردی فرمود که زنده کردم پرسید که کجا گذاشتی گفت
همه توده رسمان او بخواست صباغ گفت که همه را ضایع کردی و در خشم شد عیسی فرمود که بیا بیا و برخواست و جامها را
بیرون آورد و هر یکی را برنگی که صباغ میخواست همه را بیرون آورد پس صباغ متحیر شد و دانست که سخن خداست به آنچه او ایمان
آورد و حضرت مریم عیسی را از دست شام برگردانید و قریه ناصره قرار گرفت و نصاری منسوب بآن قریه اند و عیسی بر دعوت هدایت خلق
و تبلیغ رسالات الهی

فصل سیم

در بیان قصص تبلیغ رسالة الحضرة و فرستادن رسولان باطراف برای هدایة خلق
و احوال یاران آنحضرة و حضرة مبشره باینکه و اضرب لهم مثلا اصحاب القریة اذ جاءها المرسلون و ترتیب دعوی ایشان
مثل آنکه از مثل اصحاب قریه انطاکیه است که وقتی که آمدند نزد ایشان فرستادگان حضرت عیسی اذ ارسلنا الیهم اثنین
فکذبوهما فعززنا بثالث فقالوا انا الیکم مرسلون وقتی که فرستادیم بسوی ایشان دو کس را پس تکذیب کردند آن
دو کس را پس تقویت کردیم آنها را بسوم پس گفتند ما رسولان عیسی ایم بسوی شما بعضی گفته اند که آن دو کس یوحنا و شمعون
بودند سیم پولس بود و بعضی گفته اند که شمعون سیم بود و بعضی گفته اند در رسولان صادق و صدوق بودند سیم سلوس بود
و شیخ صدوق و تعلبی و جمهور مفسران روایت کرده اند که حضرت عیسی دو رسول بسوی شهر انطاکیه فرستاد که ایشان را هدایت
کنند هر نزدیک شهر رسیدند مرد پیری را دیدند که گوسفند چرانیده اند و او حبیب نجار مؤمن آل یس بود پس بر ایشان سلام
کرد گفت شما کیستید گفتند ایم رسولان حضرت عیسی و میخوانند شما را از عبادت بت ما بعبادة خدای رحمن گفت آیا با خود
دارید گفتند بلی شما صاحب هم با ما از او کور و پیس را گفت من بر میدارم که سالها که بیمار است گفتند پیر ما را بخانه تا او را مشاهده
نمایم حبیب ایشان را بخانه برد دست بر او کشیدند در ساعة بقدرت خدا شفا یافتند پس حبیب خبر ایشان را بپیر
بیمار را شفا دادند و ایشان با وی داشتند که او را شلوحس گفت و از پادشاهان مردم بود و رب صبیر رسید حبیب خبر ایشان
به پادشاه رسید ایشان را طلبید و پرسید که کیستید شما گفتند ما را عیسی بخدا فرستاده است گفت معجزه شما چیست گفتند که
و پیش ما از اشخاص مرده باذن خدا گفت شما را برای چه فرستاده است گفتند آمده ایم که ترا منع کنیم از عبادة بتی بنده که نمیشنود
و نمی بیند و ما امر نمایم بعبادة خدای تعالی که میشنود و می بیند پادشاه گفت مگر ما را خدایی نیست غیر این بت گفتند بلی لیکن
تو از خدایی شما را آفریده است گفت برخیزید تا من در امر شما فکری بکنم و خبر ایشان در آن شهر امثال این سخنان بسیار گفتند

پادشاه فرمود که ایشان را حبس کنند و علی زاهد هم و غیر او بشر حسن و مبشر زاهد مجوس با قوم روایت کرده اند که در تفسیر آیه
فرمود که هر دو کس را مبعوث کردانید بسوی اهل انطاکیه پس عبادت کردند بکذبتن مردی چند که ایشان منکر آنها بودند
پس بر ایشان عشوت و غلاظت کردند و ایشان را تعجب کردند بتحقیق خود پس رفتیم رسول سیم را فرستادیم و داخل شهر شد
و گفت مرا راه بنما بدیدن خانه پادشاه پس چون بخانه پادشاه رسید گفت من مردی ام که عبادة میکردم در دریا آبی
و میخواهم که خدای شما را بپرستم چون سخن او را بپادشاه رسانیدند گفت بیرید او را به بتخانه تا خدای او را بپرستد پس کسی که
با آن دو پیغمبر بود در بتخانه ماند و عبادت خدا در آن موضع کردند و چون آن دو رسول گفتند این سخن میخواهید جمعی آنها
اندیشه بدی کردند و ترشی چهره ایشان رفت و مدارا کردند پس ایشان گفتند که شما اقرار میکنید که هر اینه شما
او را بجلس پادشاه بردند پادشاه با گفت که شنیده ام که خدای مرا صبر بسیار دارد و من در دین و در هدایت تو بر من لازم
است از من طلب هر حاجت که خواهی گفت ای پادشاه مرا حاجتی نیست ولیکن دو شخص را در بتخانه دیدم آنها را کشتند
پادشاه گفت که اینها دو مردانند که آمده بودند که دین ما را خراب کنند و مرا دعوت میکردند بسوی عبادة خدای آسمانی
گفت بسوی پادشاه خوب است ایشان را مباحثه نیکو میکنیم اگر حق با ایشان باشد ما متابعت ایشان بکنیم و اگر حق با ما باشد
آنها نیز بدین ما در آیند آنچه از بسوی ایشان بر پادشاه فرستاد و ایشان را طلبید پس مصاحب ایشان
ایشان را گفت که بدین چه آمده اید شما را بشر گفتند آمده ایم که پادشاه را بخوانیم بعبادت خداوندی که آسمانها و زمین را
آفریده است و خلق میکند در رحمها آنچه میخواهد بصورة میخواهد و میخواهد و در رحمها را در دهد و میخواهد
او آفریده باران از او و بعضی هستند از آسمان و بعضی ایشان گفت که آن خدا که شما را بعبادة او میخوانید اگر کور را حاضر کرد آیا قدرت هست
که او را بینا کند گفتند اگر ما خاکیم که بکند اگر خواهد بکند گفتند ای پادشاه بگو تا بخواهد کور را بینا کند که هر کور چیزی
چیزها را حاضر کرد تا آن دو رسول گفتند که بخوانید خدای خود را تا او کور را روشن کند اگر راست میگوید پس خواستند
و دعا کردند نماز کردند و دعا کردند همه اساعه چشم او گشوده شد و آسمان نظر کرد پس گفت ای پادشاه بنور ما
کرد دیگر کور بند چیزی آورد تا بسجده رفت و دعا کرد و چیزی بر داشت از کور نیز بینا شد پس پادشاه گفت شما کور
آنها را بدو معجزه کردند هر یک حجت در دریا بر آن آوردیم اکنون بفرما که شخصی را بیاورند که زمین گیر شده باشد و حرکت
نتواند کرد چیزی حاضر کرد تا ایشان گفت دعا کنید تا خدای شما این بیمار را شفا دهد پس ایشان نماز کردند و دعا کردند

وخدا او را شفا داد پس خواست دریافت پس گفت ای پادشاه بفرما که زنی که پسر یکی او را زنده چیزی از دیدن خود دعا کرد
و او هم شفا یافت پس گفت ای پادشاه آنها را دو چیز زنده داد و حجت بر پسر ایشان آوردیم اما یک چیز مانده است که اگر ایشان
میکنند من زنده نیز ایشان را داخل میشوم پس گفت ای پادشاه شنیده ام که یک پیر باشد و مرده است اگر خدای ایشان او را زنده
میکند من در دین ایشان داخل میشوم پس پادشاه گفت اگر او را زنده کنند من نیز در دین ایشان داخل میشوم پس ایشان گفتند که
یک چیز را زنده بر پادشاه مرده است اگر دعا میکنید که خدای شما او را زنده کند او در دین شما داخل میشوم پس ایشان بجهود رفتند و
سجده طولانی کردند و سر برداشتند و گفتند به پادشاه که جمعه را بفرست پس بر پیر پس که ایشان از نزد پیر بیرون آمده بودند پس
مردم دیدند پیر پسر پادشاه و دیدند که از قبر بیرون آمده است و خاک از سر خود می افشاند پس چیزی او را بنزد پادشاه آوردند
او را شناخت و پرسید که چه حال داری پیر نیز گفت مرده بودم دیدم که دو شخص نزد پدر و مادر من رفتند در این وقت در سجده
بودند و سؤال میکردند که خدا مرا زنده کرداند و حوایج ایشان را روا کرداند گفت ای فرزند اگر به بینی ایشان را آیا
میشناسی گفت بلی پس مردم را بصحرا بیرون برد و پسر خود را با زنان داشت و یک یک مردم را از پیش او میگذرانیدند و پدرش
میپرسید که این از آنهاست و میگفت نه تا آنکه جماعت بسیاری یکی از آن در رسول آوردند پس آن پیر گفت این
یکی از آنهاست و اشاره کرد بسوی او و باز جماعت بسیاری یکی که گذرانیدند و هر یک را که میدید میگفت نه دیگری را
گذرانیدند گفت این یکی یکی است پس آن رسول سیم گفت من ایمان آوردم بخدای شما و دانستم که آنچه شما آورده اید حق است
پس پادشاه نیز گفت که من هم ایمان آوردم بخدای شما و راهها مملکت او همه ایمان آوردند و این باب به قصه اصحاب اخدود نیز مشتمل
علیها است و جعفر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت علی چیزی خواست که اصحاب خود را دعا کند چون کرد
ایشان را امر کرد ایشان را که متوجه هدایه ضعیفان خلق شوند و متعرض جباران و پادشاهان نشوند پس نزد ایشان
پس شهر انطاکیه فرستاد پس زنی داخل شد که عید ایشان بود دید که بتی از سنگ کشوده اند و بتان خود را
پرستند پس صادر کردند بدشتی و سرزنش و ملامت ایشان و این سبب ایشان را تحیر کردند و در زندان افکندند
پس چون شمعون براهمه مطلع شد آمد با نطاکیه و تدبیر چند کرد که داخل زندان شد و ایشان را گفت که من نگفتم که
متعرض جباران مشوید پس از زندان ایشان بیرون آمد با ضعیفان در بیرون نشست و کم کم سخن ایشان میگفت
از کلمات هدایه آیات و ضعیفان آن سخنان را بمردم از خود نقل میکنند و کلام او را اخفا میکردند تا آنکه بعد

انطاکیه ط

از مدتی اصحاب آن بپادشاه رسید پرسید که چند کاهست که خبر کاهست که این مرد در اینجا است گفتند ما هست گفت
بیاورید او را چون بمجلس پادشاه رفت و پادشاه او را دید و با او سخن گفت او را بسیار دوست داشت و حکم کرد
که هر وقت که من در مجلس نشینم او را نزد من حاضر کنید پس روزی خواب هولناکی بدید و شمعون نقل کرد و آنچه
تعبیر کرد برای او کرد که او شاد شد از خواب برخاست و شمعون تعبیر شافی کرد که سر ریش زنده شد پس
پیوسته با پادشاه صحبت میداشت تا آنکه در دل او جا کرد و دانست که سخن او در او اثر میکند پس روزی به پادشاه
گفت که شنیده ام که دو مرد در زندان تو هستند که عیب کرده اند بر تو و نیز گفت بلی شمعون گفت بفرما تا ایشان را
حاضر کنند چون ایشان را آوردند شمعون گفت کیست آنکه ادعا کرد که شما او را جبر رسید گفتند خداوند ما ایشان گفت سؤالی
که از شما بکنم رهبر و دعا بکنید اجابت میشما بکنند پس شمعون گفت هیچ از این عوامی شما را امتحان کنم که راست
میگویید یا نه گفتند بگو گفت اگر دعا کنید پس استغاثه میدهد گفتند بلی پس پسر طلبید و گفت از خدای خود سؤال
کنید که این را شفا بدهد پس ایشان دست بر او مالیدند و در همان ساعت شفا یافت شمعون گفت من نیز میکنم آنچه شما
کردید چیزی پس دیگر حاضر کردند شمعون دست بر او مالید و شفا یافت پس شمعون گفت که یک چیز را نگفتم اگر شما ایمان
من بیاورید در آنها سبب ایمان من آوردم بخدای شما گفتند کدام است فرمود که مرده زنده کنید گفتند میکنیم پس بدشاه
کرد و گفت بینید که اعتقاد ایشان او داشته باشید هست گفت بلی چیزی مرده است گفت بیارید پس نزد قبر او که اینها دعوی کردند
که میگفت که در اینجا بسوا شوند پس چون نزد قبر پادشاه رفتند آنها دستها بر آنکه او دعا کردند و دست بدعا گشودند
پس ناگاه پس نزدیک قبر شکافته شد و پیر پادشاه از قبر بیرون آمد و پدرش از او پرسید که چه حال داری گفت مرده بودم
و در این وقت مرا فرشتی بر پیر پرسید ناگاه دیدم که سه کس نزد من حاضر شدند و دعا میکنند که خدا
مرا زنده گرداند و گفت این سه کس بودند و اشاره کرد بسوی شمعون و آن دو رسول علیهم السلام پس شمعون گفت شما ایمان آوردم
بخدای شما پس پادشاه گفت که من نیز ایمان آوردم بآنچه تو آن ایمان آوردی پس وزیران پادشاه گفتند که ما نیز ایمان آوردیم
در مجلس ضعیفی از قوی تری مبتدا جمیع اهل انطاکیه ایمان آوردند و ایضا ابن بصرتی که روایت کرده اند از حضرت
صادق که چون جبرائیل بر حضرت عیسی نازل شد درخواست که حجت بر مردم تمام کند مردی را از اصحاب خود را فرستاد پس
پادشاه رحم و او را معجزه داد که کور و پس و بیماران مزمن را که اطبا از معالجه آنها عاجز باشند شفا بدهد پس چون بدو

روم شد و جمعی را معالجه کرد و خبر او در همه شهر منتشر شد تا بپادشاه رسید و او را طلبید که کور بینی را معالجه میتوانی کرد
گفت بلی پس امر کرد پادشاه که کور مادرزاد را آوردند که چشمهای بینا خنکیده بود و هرگز چیزی ندیده بود و گفت که ترا بخدا که رسول عیسی
و کلمه الله کل ساخت و بیماریهای بدنهای او کلاشت و دعا کرد تا او بینا شد پس پادشاه رسول عیسی را در پای خود نشانید و مژده
خود کرد و اندر گفت که باش و از شهر بیرون مرو و او را اعزاز و اکرام بسیار نمود پس عیسی رسول دیگر فرستاد و با او تعلیم عزیز چیزی که
مرده را زنده تواند کرد پس جمعی را داخل بلد روم شد و روم گفت که من از طلب پادشاه دانا ترم چیزی سخن بپادشاه رسید و غضب شد
و امر بقتل او نمود رسول او گفت که ای پادشاه مبادرت منما بقتل او و او را طلب که اگر خطایی قول او ظاهر شود او را بکش تا ترا بر او
حجتی بود پس جمعی او را نزد پادشاه بردند گفت من مرده زنده میتوانم کرد و پس پادشاه در آن ایام مرده بود پس پادشاه با فرزند
اهل مملکت خود سوار شد و آن مرده را برداشت و رفت بنزد قبر خود و با او گفت که برخیز زنده کن پس رسول از فیض عیسی آن مرده را کرد
و رسول او را امین گفت تا قبر شکافته شد و پس پادشاه از تعجب بیرون آمد و در آن بسوی پدر خود و در دامن او نشست پادشاه
از پسر که ای فرزند کی ترا زنده کرد گفت ایزد و مرد را شاره کرد بر رسول او را و دویم پس هر دو پسر خواستند و گفتند ما هر دو پسر تو
جانب مرده مسیح پس تو چیز نزد کرش میدادی یعنی رسولان و وایشان را میگفتی با این نیامدی آمدیم برسالت و در ایشان سایه
پس او مسلمان شد و بعیسی و رسالت او ایمان آورد و اهل مدینه عظیم شد بحدی که جمعی از دشمنان او را خداوند خدا گفتند و بیرون از دیگر
کردند و اراده کشتن او نمودند و در بعضی از روایات مذکور است که چون عیسی آن دو رسول را با نظا که فرستاد و هلاک ساختند و پادشاه
نتوانستند رسید پس روزی پادشاه سوار شد و ایشان بر سر راه پادشاه آمدند و الله اکبر گفتند و خدا را بطلب کلی یاد کردند پس پادشاه
در غضب شد و امر کرد بحبس ایشان و فرمود که هر یک را صد تازیانه بزنند پس چون این خبر بعیسی رسید سر کرده و بزرگ حواریان که
شمعون الصفا بود از عقب ایشان فرستاد که ایشان را یاری کند و چون او داخل شد ظاهرا رسالت خود نکرد در بلد پادشاه آشنا شد
و نزدیک آشنایی بمجلس پادشاه داخل شد و پادشاه او را بنشانید و او را معزز و محترم کرد پس روزی گفت که شنیده ام که دو کس
در زندان حبس کرده آیا ایشان همین سخن گفتند و چیزی از ایشان طلبیدی پادشاه گفت به غضب آمد عزاز آنکه از ایشان سؤال کرد پس پادشاه
ایشان را طلبید و شمعون از ایشان پرسید که کی شما را بنجا فرستاده است گفت خدای که هر چیز از او آفریده است و شریک در خدا ندارد
شمعون گفت وصف او را بگوئید و مختصر بگوئید گفت رسیدن هر چه میخواهد و حکم میکند بآنچه اراده مینماید شمعون گفت آیه و حجت
بر گفتار شما چیست گفتند هر چه آرد و کند و خواهی پس پادشاه فرمود که بیرون آورند که جای دیدن ها است پس پادشاه فرمود که بیرون

و رفته نداشت پس ایشان دعا کردند تا جای چشم او شکافته شد و دو بند قدم از گل ساختند و بجای چشمها او گذاشتند
پس آن بندها را حرکت بنداده هر چیز را دید و پادشاه متعجب شد پس شمعون بپادشاه گفت که اگر تو هم از خدای تو توکل میکردی
که چنین کاری میکرد شرفی بود برای تو و خدای تو پادشاه گفت من چیزی را از تو نمیدانم از خدای که ما او را میپرستیم
نمی بیند و نمیشنود و در قرآن نفعی و غیر آن پس پادشاه با آن دو رسول گفت که اگر خدای شما مرده را زنده میکند من ایمان آورده و بشما
میدهم گفتند خدای ما بر همه چیز قادر است پادشاه گفت در اینجا میتی هست که هفت روز است که مرده است پس هفت لیست
و من او را نگاه داشته ام و دفن نکرده ام تا ببینم شما بیائید او را زنده کنید پس آن مرده را حاضر کردند و کشیده بود و بادکرده بود
ایشان آنکار را کردند و شمعون در پنهان آن مرده برخاست و گفت من هفتم قرار است که مرده ام و مرا در هفت روز در آتش
داخل کردند و حق تعالی روح مرا بمن آورد و بگو که دارید ایمان بیاورید بحق و بدانید که ایمان پس گفت در این وقت دیدم که درهای آسمان
گشوده شد و جوان خوشروی را دیدم که آن جوان بمن گفت هر مرد که نزد تو حاضر شد شفاعت میکرد نزد خدا و پادشاه گرد شمعون و آن
دو رسول پس ایشان تبلیغ رسالت عیسی کردند پادشاه و جمعی ایمان آوردند و اکثر بر کفر خود باقی ماندند و بعضی گفته اند که پادشاه
و جمع اهل مملکت او بر کفر ماندند و غیر از جمعی که ایمان آوردند و در اکثر تفاسیر ظاهر آیه تعداد بر آنست که جمعی ایمان نیاوردند
و معذب شدند پس مکلف است که آن تتمه آیه احوال قریه دیگر بوده و بر اخبار ناصادیق آن باشد که هر که هلاک شد عذاب باقی ماند هم
ایمان آوردند چنانچه حق تعالی میفرماید که قالوا ما انتم الا بشر مثلنا وما انزل الرحمن من شیء ان انتم الا تکذبون
گفتند اهل آن شهر بر رسولان عیسی که نیستید شما مگر بشری مثل ما و نفرستاده است خداوند رحمن چیزی در دینی بر شما نیستید
مگر آنکه دروغ میگوئید قالوا ربنا یعلم انا الیکم لمرسلون وما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان که پروردگار ما
میداند که البته بسوی شما فرستاده شده ایم و بر ما نیست مگر آنکه رسالت او را بشما برسانیم و ظاهر کردیم قالوا انا تطیرنا بکم
لئن لم تنتهوا لنرجمنکم ولیمسنکم منا عذاب الیم گفتند کافران که بدبختی که ما شوم میدانیم شما را در میان خود اگر ترک نکنید
آنچه میگوئید البته شما را سنگسار میکنیم و البته بشما خواهد رسید از ما عذاب دردناک قالوا طائرکم معکم ائن ذکرتم
بل انتم قوم مسرفون رسولان گفتند شومی شما با شما است آیا اگر خدای شما را پند دهید چنین
جواب میگوئید بلکه هستید شما گروهی از حد بیرون رونده در تکذیب پیغمبران و جاء من اقصی المدینة رجل یسعی قال یا قوم
اتبعوا المرسلین اتبعوا من لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون و آمد از مهتمای شهر مردی که میدوید گفت ای قوم من

متابعت کنید پیغمبران و فرستادگان خدا را متابعت کنید که هر آنکه فرستاده را متابعت نکند برای پیغمبر و ایشان را هدایت نکند کافر میشود
گفتند آن کیست که نام آن فرستاده بود و آن کیست که رسولان انتم آمدند و ایشان را ایمان آورده و فرمان شما بر چه چیز شنید که قوم او تکذیب
کردند و مفسران گفته اند که ایشان را بکشتند آمد ایشان را نصیحت کرد با کلمات پس او را بنزد پادشاه بردند او را پرسید که متابعت رسولان کرده و حرف
گفت که وما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون و چیست مرا که عبادت نکنم خداوندی را که مرا از عدم بوجود آورده است و باز
گشت شما همه بسوی او است و اتخذ من دونه آلهة ان یردن الرحمن بضر لا تغن عنی شفاعتهم شیئا و لا ینقذون انی
اذا لفی ضلال مبین انی آمنت بربکم فاسمعون یا بگیرم بغیر از خدای خود خدایان که اراده نماید خداوند مهربان که ضرری
بمن برساند نفعی نبخشد عن شفاعت ایشان و مرا خلاص نتواند کرد از عذاب او اگر چنین کنم بدرستی که من در رای ظاهر خواهم بود بدرستی
که من ایمان آوردم بپروردگار شما پس بشنوید از من قیل ادخل الجنة باو گفته شد که داخل شو در بهشت گفته اند که چون او را بخدا
گفتند قوم او را بکشتند شهید شد استسکار کرد بدین خدا او را داخل بهشت کرد و در بهشت رزق الهی را میخورد و بعضی گفته اند
که خدا او را زنده باسمان برد و نتوانستند او را کشت و بعضی گفته اند که او را کشتند و خدا او را زنده کرد و بهشت برد و گاه بالیت
قومی یعلمون یا کاش قومی را چه جعلنی من المکرمین چون داخل بهشت شد گفت چه بودی اگر قوم من میدانستند که پروردگار
مرا آمرزیده گردانید مرا از گرامی داشتگان و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت
الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون و نفرستادیم بر قوم او بعد از کشتن او لشکری از آسمان برای هلاک کردن ایشان و هرگز
نفرستادیم برای خدا یکی از لشکری و نبود هلاک کردن ایشان مگر بیک صدا پس ناگاه همه مردند گفته اند که چون حبیب خدا را
کشتند خدا بر ایشان غضب نمود و جبرئیل را فرستاد که دست گذاشت بر دو طرف دروازه شهر ایشان و نعره زد که جان بیک
بیکدیگر دادند ای هلاک شدگان ایشان مفسران و محدثان خاصه و عامه بطرق متواتره از رسول خدا صلعم
روایت کرده اند که سبقت کنندگان امت اند که پیشتر از همه امت تصدیق و ایمان آورده اند سه کس بودند که هرگز
بخدا کافر نبودند یکی حبیب نجار که مؤمن آل فرعون است و حبیب نجار که مؤمن آل یس است و علی بن ابی طالب که از همه افضل است
و آسیه زن فرعون و بعضی گفته اند که از حضرت امام محمد باقر پرسیدند که آیا مؤمن آل یس و مؤمن آل فرعون و علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
فرمود که آیا لا یعبأ باشد مگر از برای مؤمن آل یس خبر داشت و در روایت حسن دیگر فرمود که گفتند که چرا
دست خشکیده بود و گوئی بیم که بهاندست اشاره بسوی قوم خود کرد و ایشان را نصیحت میکرد و میگفت یا قوم اتبعوا المرسلین
و بخدا بگرائید که ایشان را نصیحت کنند و از راه کشند و حق تعالی در جای دیگر فرموده است که واذ اوحیت الی الحواریین ان آمنوا
بی و برسولی قالوا آمنا و اشهد بانا مسلمون و یاد آور آنوقت را که وحی کردم بسوی حواریان عیسی که خبر دادم بسوی
آنحضرت بودند که ایمان بیاورید بمن و برسول من یعنی عیسی گفتند ایمان آوردیم و گواه باش که مسلمانان و منقادیم گفته اند که چون حبیب ایشان
بزندان پیغمبران برد که ایشان را بصاحب خدا گفتند و در حدیث معتبر از امام محمد باقر ع منقولست که حق تعالی الهام کرد ایشان را در بند
منقولست که حسن بن فضال از حضرت امام رضا پرسید که چرا اصحاب عیسی را حواریان میگویند فرمود که مردم میگویند که
ایشان کجا زیران بودند و جامها را بشستن از چرک پاک میکردند و سفید میکردند و مشتق است از حور طوریکه زن سفید خالص
را اهل بیت میگوئیم که برای ایشان از حواریان گفتند که خود را و دیگران را بموعظه و نصیحت از چرک گناهان و اخلاق بد پاک
میکردند پرسید که چرا ایشان را آنحضرت را نصاری میگویند فرمود که زیرا که اصل ایشان از شهر ناصره بلاد شام که آنرا ناصره میگویند
که مریم و عیسی بعد از بیرون آمدن از مصر در آنجا فرود آمدند مؤلف گوید که آنچه در این احادیث وارد شده است اشارت است بآنچه
نقل کرده اند مورخان و مفسران که چون هیرودس پادشاه شام خبر ولادت عیسی و ظهور معجزات آنحضرت را شنید و منجمین دیده
بودند که کسی را خواهد رسید که دنیا را بر ایشان بر هم زند اراده قتل آنحضرت کرد پس صورتی ملکی را فرستاد بنزد یوسف نجار
که پدر مریم علیها السلام بود و بحمایت او و عیسی و خدمت ایشان فرمود که مریم و عیسی را بمصر برد و چون هیرودس بمرد بلاد
برگردند پس یوسف ایشان را بمصر برد و اکثر ایشان بر توراة که در آنجا وارد شده است بشهر مصر تفسیر کرده اند و معین بن اسمعیل
و مصر گفته اند که دوازده سال در مصر ماندند و معجزات فظیعه از آنحضرت در آنجا ظاهر شد و چون هیرودس مرد خدا وحی کرد که
برگردند ببلاد شام پس برگشتند و در ناصره نزول اجلال فرمود و در آنجا بتبلیغ رسالت الهی مشغول بود و در حدیث معتبر از
امام جعفر صادق ع منقولست که حواریان عیسی شیعه آنحضرت بودند و شیعیان حواریان اهل بیت و حواریان عیسی طاعه
آنحضرت نکردند الا نقدر که حواریان اطاعه ما میکنند زیرا که عیسی بحواریان گفت که کیست یاوران من بسوی خدا و در اعانت دین
خدا حواریان گفتند ما یاوران خداییم و بخدا سوگند که یاری نکردند آنحضرت را مگر دوازده نفر و باید دانست که یاری آنحضرت جنگ نکردند و شیعیان ما
والله که از روزی که پیغمبر صلعم از دنیا رفته است تا حال یاری ما میکنند و از برای ما جنگ با دشمنان میکنند و ایشان را می سوزانند
آتش ها میکنند و از شهرها ایشان را بدر میکنند و دست از محبت ما بر نمیدارند خدا ایشان را از جانب ما جزای خیر بدهد و در حدیث دیگر

منقولست که روزی حضرت عیسی گفت ای گروه حواریان بسوی شما حاجتی دارم حاجت مرا برآورید گفتند حاجت تو برآورده است
ای روح الله پس برخواست و پاهای ایشان را شست پس گفتند ای روح الله سزاوارتر بودیم بدین کار از تو فرمود که سزاوارترین مردم بخدمت
کردن خلق است من برای این تواضع و فروتنی کردم برای شما تا شما تواضع و شکستگی کنید بعد از من از برای مردم چنانچه من تواضع کردم
از برای شما پس فرمود که بتواضع و فروتنی حکمت آباد گردید نه بتکبر همچنانچه گیاه در زمین تر و هموار میروید نه
رستنی که در حدیث معتبر دیگر منقولست که حضرت صادق ع معروفست که چرا اصحاب عیسی بر روی آب راه میرفتند در اصحاب حضرت علی
این نمودند فرمود که اصحاب عیسی را کفایة امر معیشت ایشان کرده بودند و این امت را مبتلا و معنی کرد انیده اند بتحصیل معاش
مؤلف گوید که گویا مراد اینست که با الخاصیه رهبانیت و ترک معاشرت خلق و ترک اکتساب امور دنیا مستلزم این امر میباشد
و چون تکلیف این امت را شدید تر کرده اند با وجود تحصیل امور معاش و معاشرت خلق زیاده از حد تحمل نباشد و ثواب ایشان بیشتر است
اما آن معنی را در دنیا از ایشان سلب کرده اند و در ثواب آخرة ایشان افزوده اند چنانچه در آن حدیث وارد شده است که
اشارهاست بآنچه شیخ طبرسی ره و غیره روایت کرده است که اصحاب عیسی که در خدمت آنحضرت بودند هرگاه که گرسنه میشدند
یا روح الله گرسنه شدیم بر عیسی دست میزد بر زمین هر جا که بود و در گرده نان از برای هر یک بر روی آن میبرد و میخورد و چون
تشنه میشدند یا روح الله تشنه شدیم پس دست بر زمین میزد در هر جا که بود و آب از برای ایشان بر روی آن میگشت پس
روح الله گفتند ما میترسیم هرگاه که میخواهیم ما را بعد از مرگ میدهی و هر وقت که میخواهیم آب میدهی و ما ایمان آورده ایم بتو و متابعت تو میکنیم
عیسی فرمود که بهتر از شما کیست که بدست خود کار میکند و از کسب خود میخورد پس بعد از آن کار نمیکردند و از کسب خود معاش
میکردند و نسبت منقولست که شخصی از حضرت صادق ع پرسید که گاه هست شخصی را می بینم که عبادت بسیار میکند و خشوع و گریه
دارد و بدین حق تعالی اقتدا دارد آیا این عبادت نفعی او میرساند که مثل اینها مثل حواریان عیسی اند که در میان بنی اسرائیل بودند که هرگاه از
ایشان چهل سنه حق در عبادت خدا میکرد دعا میکرد الله تعالی دعا او مستجاب میشد و یکی از ایشان تخلف نکرده و دعا او مستجاب نشد تا بخدمت
حضرت عیسی آمد و از این حال شکایت کرد و از آنحضرت در این باب التماس دعا کرد پس عیسی وضو ساخت و در رکعت نماز کرد و دعا کرد پس خطا
بسوی او وحی فرستاد که این بنده بعد گاه من آمده است از غیر راهی که من گفته ام که بیاید و مرا میخواند و در دلش شکی از غیری نیست
آنقدر دعا کند که کردنش جدا شود و دعاهای گذشته از هم بیاید من دعا او را مستجاب نکردم پس عیسی ع رو کرد بجانب او و فرمود
که تو بر دعا کردن خود را مستحق ثواب دانستی و در صفت از شک داری گفت ای روح الله بخدا سوگند که چنین بود و میخواهم دعا کنی که الله تعالی از من زایل شود

پس عیسی ع دعا کرد و خدا توبه او را قبول کرد و امثال این بسیار اهل بیت خود شاد و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که
که حواریان عیسی دوازده نفر بودند و افضل ایشان لوقا بود و اعلم علمای نصاری انجیل سه نفر بودند یوحنای بزرگ که در رج
میبود و یوحنای دیگر که در قریه قیسیا بود و یوحنای دیلمی که در زنجان میبود و نزد او بود ذکر صغیر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و ذکر هلیت
و امت آنحضرت و اوصاف ایشان و امت عیسی نبی اسرائیل پیغمبر آخر الزمان صلعم و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که موسی
حدیث کرد قوم خود را بحدیثی که نابود نداشتند پس در مصر بر او خروج کردند و با او قتال کردند و کشت ایشان را و عیسی حدیث کرد
قوم خود را بحدیثی که قابل فهمیدن آن نبود و تا بیت او رفتند و برادر خود را خروج کردند در تکریت و با او مقاتله کردند و ایشان را کشت
چنانچه حق تعالی میفرماید که فآمنت طائفة من بنی اسرائیل وکفرت طائفة فأیدنا الذین آمنوا علی عدوهم فأصبحوا ظاهرین
یعنی پس ایمان آوردند طائفه از بنی اسرائیل و کافر شدند طائفه پس قوت بخشیدیم آنها را که ایمان آوردند پس گردیدند غالب
و در خبر خود در حدیث معتبر دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی متوجه موضعی شد برای حاجتی و سه نفر از اصحاب او را در طریق
پیش گذشت بر سه خشت طلا که بر راه افتاده بود پس بیکدیگر خود گفتند که این مردم را خواهد کشت و رفت پس یکی از ایشان بخدمت آنحضرت
آمد و عذر طلبید که کاری دارم و مرخص شد و برگشت و همچنین هر یک مرخص شدند تا آنکه هر سه نزد آن خشتهای طلا جمع شدند
پس دو نفر از ایشان بیکی از ایشان گفتند که بر سر راه طعامی بخریم رفت و طعامی گرفت و زهری داخل آن طعام کرد که آن دو
بکشد و خشتها را خود متصرف شود و آن دو کس گفتند که خبر او می آید و او را میکشیم که با شریک نباشد در آن خشتها پس آن هر سه حواریان
و او را کشتند و آن طعام را خوردند و هر دو مردند پس عیسی از آن کار خود برگشت دید که هر سه مرده اند پس ایشان را با هم خلاص
کرد و گفت شما فتنه که این خشتها بسبب مردم را خواهد کشت و در بعضی از کتب مذکور است که روزی عیسی ع حواریان را در هر ابر
و بحیره هدایة خلق در زمین میگردید و سیاحت میفرمود که هر کرا قابل هدایة یابد از ورطه ضلالت بنجات و جواهر قابلیات
و استعدادات که در طینات افراد بشر کامل است بفراست نبوة ادراک نموده و بنسبت موافق هدایة بیشه استخراج نماید پس در اثنای
سیاحت بشهری رسیدند و نزد ایشان آنشهر بخوابها شده و با هوا خواهشهای جوانان در طمع کنج زاکان فرو رفته عمر گذرانند که
ما را حضرت فرمود که این کنج را حیازت نمایم که در این بیابان ضایع نشود و نبی فرمود که این کنج را بمشقت در بیخ ثمره نیست و من کنج
بیرنج در آشیانه کان دارم و میروم که شاید آن را بیرون آورم شما در اینجا باشید تا من بسوی شما برگردم گفتند یا روح الله این چه کنج است
و هر چه بسوی که وارد این شهر میشود در اینجا میگشت عیسی فرمود که کسی را میگشت که در دنیای ایشان رغبت نماید مرا با دنیای ایشان کاری نیست

بر چهره حضرة عیسی داخل آتشم شد که چرا ای آتشم میگرید بدیده منظر فراست اثر بر در و دیوار خانه مینگریست ناگاه نظر انورش بر خانه
انتاکه از همه خانها نیست تر و بی رونق تر بود گفت کنج در ویرانه بیشک اگر کسی که قابل هدایه نزد او باشد هست می باید که در این خانه هست
پس بنزد و بر زاویه بر دن آمد و پرسید که کسی گفت منم خود غریبم و بالشم سر بسیار م و آخر روز شد است میخواهم در شب مرا پناه دهید
که امشب در کاشانه شما ببرم آن مرد گفت پادشاه ما حکم فرموده است که غریبی را در خانه خود راه ندهیم تا بجهت پادشاه خود
میکنم تو میدانی که دست رد بر جبین او نزدن گذاشتن بی هنگامی که سلطان خورشید انور در کاشانه مغرب سر بر بستر نهاد ان صبح
سپید بخرة خورشید و از بر دیرانه آن مجوزه تابید تکلیه حقیر آن سعادت قرین رشک فزای گلستان جنان گردید در خانه تاریک آن
آثار ریاست و سلیمه عارفان اندر و دیوارش اشعه انوار دمید آن خانه از مرد خارکشی بود و دارنا نیز اوضاع کرده بود و آن پیر زن چه
او بود و دو فرزند یتیم از او مانده بود و آن فرزند بشغل پدر مشغول بود و بقلیلی که تحصیل مینمود معاش میکردند پس در نیمه وقت آن پیر
از همسر امر اجابت شود و او در شب ادراک گفت که مهمان عزیزی بشب وارد خانه ما شده است آنچه آورده بنزد او ببرد و تمام مخارجت او
مناهر آن پیر زن خشکی که تحصیل نموده بود بخدمت آنحضرة برد و آنحضرة تناول نموده و با او اغاز مکالمه نمود که از جواهر کلمات
آبدار بر گوهر آموز اسرار آن دریتیم مطلع گردید پس بفراست بنوة او در غایة نبوت و حیا و استعداد و قابلیت یافت اما آسیب حال
اندوه عظیمی شغلی کران در خاطر او نمود و چند گاه از او استفسار نمود آن مرد بنهانی بیشتر کرد او در اخفای حال اکثر الاغلال صورت
مبالغه زیاده نمود پیر خواست و بنزد او خود رفت و گفت این همه مرا در استکشاف احوال تو بسیار مبالغه مینماید و معرفت میشود
که بعد از وضوح حال حسب الحقد در اصلاح من اختلال اسعی نماید چه میفرمایی آیا از خود را و بگویم ما در شی گفت آنچه فرض انور
او استنبط لکه دوام او قابل سر و زهر از نهان و قادر بر حل عقده های اهل جهان هست از خود را از او پنهان مدارد و در حل هر اشکال
دست از دامان او مدار پس آن پیر نزد حضرة عیسی آمد و عرض کرد که بعد مرحوم و خارکشی بود و چیزی برای ما نیز او وداع نمود و من طفلان او مانده
و مادر من مرا شغل بدیر خود مامور گردانید و پادشاه ما دختری دارد در نهایت حسن و جمال و عقل و کمال و تعلق بسیار با او دارد و ملوک
اطراف همه اند دختر را از او طلبیده اند و متوسل نگردانیده است که با ایشان تزویج نماید و اند دختر را فقیر نیستی هست که بیوسته در میان
رزی خراب فقیر او سکه شمع و نظر بر او انتاد و از عشق او بیتاب شده امور تا حال از بدر و بنهان از غیر او خود بدیگری اظهار نکرده
و آنکه اند و هی که از خاطر استبدال فرمودی همین اندوه است و بنزد اکبری اظهار نمیتوانم کرد حضرة عیسی فرمود که میخواهی که آن دختر
برای تو بگیرم گفت میدانم که آن امر است محال و از مثل تو بزرگی عجب میدانم که با این حال در مرتبه شاهده میفرمایی امن استغراق و تحیر نمایی

حضرة عیسی فرمود که هر کرا اشتیاق باحدی نکرده ام و تحریه کار جاهلانست اگر قادر بر امری نباشم لهذا آن بنو میگیرد اگر خواهی
چنان میکنم که فردا شب آن دختر را نزد تو میبرم پس آن پیر بنزد مادر خود آمد و سخنان آنحضرة را نقل کرد مادرش گفت آنچه میگوید
بعمل آرد و دست از دامن او مدار پس حضرة عیسی متوجه عبادة خود گردید و آن پیر در آن نزدیکی بعشق خود در فراش خود غلطید
و چون صبح طالع شد حضرة عیسی او را طلبید و گفت برو بدر خانه پادشاه و چیزی امروز و نزد او بر آنکه داخل مجلس او شوند بایستاد
عرض کن که من بپادشاه حاجتی دارم و چیزی از حاجت تو سؤال کنند بگو آمده ام که دختر پادشاه را برای خود خواستگاری نمایم
و آنچه واقع شود بنزد من بیا و چیزی برای من خبر بیاور و چیزی بدر خانه پادشاه رفت و آنچه آنحضرة فرموده بود بعمل آورد امرا از سخن آن
بسیار متعجب شدند و چون مجلس پادشاه رفتند بر سبیل سخن نیز امد کرد ساختند پادشاه از استماع این سخن بسیار خندید
و آن پیر را بمجلس خود طلبید و چیزی نظرش بر او افتاد دیدا آن جامه ای کهنه انوار تبرک بر نهایت ذاتی در جبین او مشاهده نمود و چندانکه
با او سخن گفت حرفی که دلالت بر جنون و خفت عقل او کند از او نشنید پس متعجب شد و بر سبیل امتحان گفت که تو اگر قادر بر این
دختر من هستی بتو میدهم و کابین دختر من آنست که یک خران از یاقوت ابدار بیاوری که هر دانه اش کمتر از صد مثقال نباشد اگر
مرا مهلت دهید تا برای شما خبر بیاورم پس برگشت بنزد حضرة عیسی و آنچه گذشته بود عرض کرد فرمود که چه بسیار سهل است
آنچه طلبیده است پس عیسی خزانی طلبید و آن پیر را بخزانه برد و دعا کرد که هر کلوخی دستی که در آن خزانه بود همه یاقوت آبدار
شد و فرمود که خران را پر کن و از برای او ببر چون آن خزانه بمجلس پادشاه آورد و جامه را از روی خران برداشت از شعاع آن
جواهر دیدهای حاضران خیره شد و از احوال آن پیر همگی متحیر شدند پس پادشاه بهمه مزید امتحان گفت که بگو از کسب چه قران
متوجه اوکه هر خرانی از نوع جواهر باشد پس بنزد عیسی برگشت حضرة خندید و فرمود که طلبیده را از انواع جواهر که دیده کسی
شاهده مثل آن نکرده بود آنها را پر کرد و آن پیر فرستاد چون خزانه را بمجلس پادشاه برد حیرت ایشان زیاده شد پس پادشاه
آن پیر را بخلوت طلبید و گفت بیا بیان نمای ایدا از تو نیز و تو اجرات فکر امر چنین امری و قدرت ایدا و این غرابت نیست بگو که اینها از کجاست
گفت چیزی از تمامی احوال بر پادشاه نقل کرد پادشاه گفت نیست لکه میگوید که عیسی بن مریم بر وی وارد طلبیده دختر مرا بتو
تزویج نماید پس حضرة عیسی برفت و دختر پادشاه را بعقد او در آورد و پادشاه جامه ای خرید و بر او حاضر کرد و در انجام فرستاد
و انواع زیورها او را محلی کرد و آنشب بر او بقصر خود برد و دختر خود را تسلیم او نمود و چون روز دیگر صبح شد پیر را طلبید و از
سؤال او نمود و او را در نهایت مرتبه نفاست و نزدیکی یافت و چون پادشاه را بغیر از دختر فرزندی نبود آن پیر را ولی عهد خود گردانید

وجمیع امرا و اعیان ملک خود را طلبید که با او بیعت کردند و او را بتخت پادشاهی خود نشانید و چون شب بگذشت پادشاه را عارضه شد
و بدان عارضه فرو آن تیر بتخت سلطنت متمکن شد و جمیع خزاین و ذخایر پادشاه را تصرف نمود و کافهٔ امرا و وزرا
و سپاهیان و اهالی و اشراف و اعیان او را اطاعت کردند و در این چند روز حضرت عیسی در خانهٔ آن بزرگ بسر میبرد و چون روز چهارم شد
از موضع دشتی بنام جهارم مانند سلطان انجم اراده عزیمت بلاد نمود و بپای تخت پرخاکش آمد که او را وداع نماید بخیر نزد پادشاه
او سر در قدمش بر تخت عزت فرود آمده مانند خورشید دامن از گلدسته گلستان بیوه جسید و گفت ای حکیم دانا و ای هادی
رهنما چند از خوبی و نیکوئی ضعیف بینوا داری که اگر تمام عمر دنیا زنده بمانم و ترا خدمت کنم از عهدهٔ عشر ایثار آن بیرون نمیتوانم
آمد و لیکن شبی که در این عارضه شده است که از نیشتر صباح در این خیال بسر برده ام و این اسباب عیش که برای من مهیا کرده اید
از هیچیک منتفع نشدم و اگر حل این عقده از دل من نکنی از هیچیک از اینها منتفع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که آن عقده
جمعیت خاطر تو از آن اختلال آورده است چیست بگو که عقدهٔ خاطر تو آنست که هرگاه تو قادر هستی که در سه روز مرا از حضیض
خاکدان این دنیا بتختی برسانی و از خاک مذلت برگرفته بر تخت رفعت نشانی چرا خود بآنچه ما گفته و تنها ذکر کرده و نه
خاری نیز و نه موکی در دنیا داری و نه محبوب عیسی نمودی که هرگاه نزد ما آمدی مطلوب دلت را حاصل کردی و بکمتر از این بیکار است
بگو که ای بزرگوار نیکو کردار اگر تو چه نکنی و این عقده را از دل من نگشائی هیچ احسان نسبت بمن نکرده و از هیچیک از اینها که من
منتفع نخواهم شد حضرت عیسی فرمود که ای فرزند این کلمات فایده بسیار دارد که از لذات دنیا فایده عقبا خبری
ندارد و پادشاهی ظاهر را کسی اعتبار میکند که لذت پادشاهی معنوی را یافته و هر آن شخص که جهد در قبول این امر بر تخت نشسته
و باین اعتبارات فایده معزز شان بود و الحق در هر خاطر هیچ کس خطور نمیکند از برای عبرت بست و ولی که عمارت منتهی
شود و لذتی که بشقت میسر گردد بچه کار آید و ستانچه لذت از قوت وصل جناب قدس ربانی و حصول اعطاء رحمانی
و فیضان حقایق سبحانی هست که این لذت را اراده جناب آنرا قدری نیست چه جناب عیسوی امثال این سخنان را بگوش اندیشه نکشید
او را بر میگیرد آن حضرت جسید و گفت ای حمید چه فرمودی و انتم آنچه بیان کردی و آن عهد را از دل من برداشتی اما عقدهٔ
انزاد فرزند بر محکم بر دل من خلد انشتی عیسی فرمود که از کدامست گفت از کرهٔ نازه آنست که از نوکران دارم که در اشتاب بیکی کسی
خیانت کنی و آنچه حق نصیحت بنیکو ادا بر بعهد ایاوری و هرگاه تو خود سایهٔ مرحمت بر سر آنکنی و جنبش بجانب او بدهی
سزاوار نبود که امری که اصلی و اساسی نیست از برای او مرضت نمایی و در مقام نفع رسانیدن بمن امر و نهی نمایی چه بزرگی و از آن پادشاهی

امید و لذتی جنتی محروم گردانی عیسی فرمود که میخواستم که ترا آنچه حاکم و به بینم که قابل آن مراتب عالیه هستی و بعد از آن کنزات
فانیه برای لذات باقیه ترک اینها خواهی کرد اکنون اگر ترک نکنی ثواب عظیم خواهد بود و حجتی خواهی بود بر آنها که این
نظارت بطلب دنیا را مانع تحصیل سعادات کاملهٔ آخرت میدانند پس آن سعادتمند دست زد و جامهای زیبا و زیور و
گران بها را انداخت و دست از پادشاهی صوری برداشت و قدم یقین در راه تحصیل سلطنت معنوی گذاشت و حضرت عیسی
او را نزد حواریان آورد و فرمود که آن کنج که من گمان داشتم این در یتیم بود که در سه روز او را بخانهٔ پادشاهی رسانیدم زیر
همه نشست از دو قدم در راه مشاهدت من زیاد و شما بعد از سالها بر زیر دنیا بر کنج بر رنج فرقیه شدید و دست از هم بر داشتید
و گفته اند که آن فرزند عجوز که حضرت عیسی بعد از مردن او را زنده کرد همین جوان بود و از آنکه بر دین شد و جماعه بسیار که
او بر راه حق هدایت یافتند و نسبت موثق بعد از حضرت رسول صلعم منقول است که فرمود که برادرم عیسی بشهری وارد شد که در
آنجا مردی و زنی با یکدیگر مشاجره میکردند فریاد میکردند عیسی پرسید که چیست شما را مرد گفت این زن منست و زن
نیکیست و صالحه است لقاء من او را دوست میدارم و میخواهم از او جدا شوم عیسی فرمود که بچه دلیل سبب جدائی را بگو که چرا او را دوست نمیداری
گفت روی گفته شده است و طراوتی ندارد بلکه پیر شده باشد عیسی بآن زن فرمود که میخواهی که طراوت روی تو بر گردد
گفت بلی فرمود که چه چیز و چه ورد میگوئی زیرا که طعام که در سینه بسیار شده بچه شد در رگها گفته میگفت این زن
بفرمود عیسی عمل کرد و طراوتش عود کرد و محبوب شوهرش گردید پس آن حضرت بشهری گذشت و سگ بیکه گرفتار هوا آنجا که
میوهای گرم بر سیده است و فاسد میکند میوه ها را فرمود که سبب آنست که حرارت درخت را میگیرد و بعد
از آن آب میدهید از آب بر شهد درخت بریزید و آنها را بریزید چه چیز خیس کردند کرم از میوه های ایشان مرطوب شد پس
از آنجا گذشت و وارد شهری گشت دید که روهای اهل آنشهر زرد است و چشمهای ایشان کبود است چه نزد آن حضرت
کردند فرمود که سبب این علتهای شما آنست که گوشت آشته می پزید و میخورید و هیچ جانوری در روش از آن مفارقت نمیکند
که جنابه در آن بهم رسد و آنشوید آنرا آن جنابت از آن مرطوب نمیشود پس بعد از آن گوشت را نشستند و مرضهای ایشان
صبر کند پس از آنجا گذشت و وارد شهری دیگر شد که درختهای ایشان برهنه بود و روهای ایشان باد کرده بود چه نزد آن جماعه
آن حضرت گوئند فرمود که چه میخواهید درختهای خود را هم میگذارید پس باد در سینه شما میجوشد تا بدهان شما میرسد و چه
بیرون نمیدارید چه زنان را با شما میگذارید و روهای شما را متغیر میکند چه چیز عادت کرده اید تا گذرد و تنها خواهید زندگی

ایشان بصلاح آمد و بسبب عجز از حضرت صادق منقولست که روزی حضرت عیسی بر سیاحت خود بقریه رسید که اهلش مرده بودند
و استخوانهای ایشان در خانها و سرراهها افتاده بود چون آنحال را مشاهده نمود فرمود که اینها بعذاب الهی هلاک شدند زیرا که اگر
برای خود مرده بودند یکدیگر را دفن میکردند پس آنحضرت فکر نمود که میخواهم بدانم قصه ایشان را که چه سبب هلاک شده اند پس حق تعالی
نمود بعیسی که ای روح الله ایشان را ندا کن تا جواب بگویند پس حضرت عیسی فرمود که ای اهل قریه پس یکی از ایشان جواب گفت که لبیک ای روح الله
فرمود که چیست حال شما و قصه شما گفتند سه روز عافیت بودیم و شب خود را در هاویه دیدیم عیسی پرسید که هاویه کدام است گفتند
دریای جهنم است از آتش که در آن دریا هاگرها از آتش هست عیسی فرمود که شما را چه چیز حالی شد گفت محبت دنیا و عبادت طاغوت
اطاعت اهل باطل فرمود که محبت دنیا بچه مرتبه رسیده بود گفت اشد محبت طفل مادر بر او که هرگاه با وی میگوید
دنیت میکند مجرد زهد میشود فرمود که عبادت طاغوت شما بچه مرتبه رسیده بود گفت هر امری باطلی که ما را بان مامور میساختند ما
اطاعت میکردیم فرمود که بچه سبب در میان ایشان امن سخن گفتی گفت زیرا که ایشان را بجا مرای آتش در دهان کرده اند و ملکی چند
نهایت غلظت و شدت بر ایشان موکلند و من در میان ایشان بودم و از ایشان نبودم چون عذاب بر ایشان نازل شد مرا نیز فرو گرفت پس
من میترسیدم که در شما چون نزول میریزم که در جهنم بیفتم پس عیسی ندا کرد فرمود که خواب کردن بر روی هر نهال و خوردن از جو سیاهی
دین خوریت بسیار روایت دیگر منقولست که روزی حضرت عیسی با حواریان براهی میرفتند ناگاه بسگ مرده گذر بر سید حواریان
گفتند چه بسیار متعفن است بوی این سگ عیسی فرمود که چه بسیار سفید و خوش آینده است دندانهای آن تنبیه فرمود ایشان را که
نظر بعیوب مردم مکنید و هر چند عیب داشته باشد صفات خوب ایشان را منظور دارید و انصیه روست که روزی آنحضرت بر بالای
تندی در بعدی صاعد گرفت و مضطرب شد و خواست پناهی از برای خود پیدا کند پس چون نظر کرد آنچه در پیش
زنجیر آن چه دید از آنجا برگشت ناگاه ندایی بر گوش او رسید که بنظر شما چه زنان را رسید که بشر و در آن غار خواهید
آن شیر گذاشت گفت خداوندا برای هر چیز ماوی قرار داده و از برای من پناهی و جایگاهی قرار نداده چون نظر فرمود ندا کرد که ای
تو در محل ابرار رحمت منست بعزت خود سوگند میخورم که بعدد قطره در آدم در روز قیامت صد حوریه را که بدست خود آفریده ام
و در ماه دیگر چهار هزار سال هر دم را اطعام کنم که هر روز آن سالها اندر عمر تمام دنیا باشد و هر کس صادر آید که ندا کند که کجا اند آنها که
ترک دنیا کرده بودند حاضر شوند در ماه دیگر نیا هد دنیا عیسی بیرون رفت حدیث دیگر منقولست که دنیا را مصور کردند در برابر عیسی
بصورت پیرزنی که دندانهایش ریخته بود و خود را بیده زینت آراسته بود پس حضرت عیسی ندا در پیرزن که چند شوهر کرده گفت

احصا نتوان کرد عیسی فرمود که همه مردند همه را طلاق گفتند گفت بلکه همه را کشتم عیسی فرمود که وای بر حال شوهرهای تو
تو هر دم بر یکی میگذری و از تو جدا میکنند و عبرت نمیگیرند و در روایت دیگر منقولست که روزی عیسی با شیعه بود و نظر
میفرمود بر دیهی که مبتلی و دست و پا و اعضا تمام زمینی را برای زراعت میکندند پس عیسی دعا کرد که خداوندا طول امل را از او
بردار چون دعای آنحضرت مستجاب شد آن مرد بزمین سلاح را بر زمین انداخت و خواهید پس عیسی گفت خداوندا طول امل را باو برگردان پس
همان ساعت برخواست و سلاح را گرفت و مشغول کار شد پس عیسی از او پرسید که چرا سلاح را انداختی و دیگر برداشتی گفت مرا ندای غیبی
نجاطم انداخت که تا کی کار آخرت را میکردی و باین چیزها نمیرسیدی و غیر ذلک که از تو چه مقدار باقی خواهد بود پس بیاد آمدم
و خواستم بار نجاطم برسید که تا زنده هستی میخواهی پس برخواستم و مشغول کار شدم و در حدیث معتبر از حضرت رسول صلعم
منقولست که حواریان عیسی عرض کردند که ای روح الله با که همنشینی کنیم فرمود که با کسی بنشینید که خدا را بیاد شما آورد و دیدار او
و بیفزاید در علم شما گفتار او و زهد شما را در آخرت کردار او و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت عیسی گذر
بر جماعتی که مسکر استند پرسید که بچه چیز گریه میکنید پس گروه کشتند رکنا هاخود میکردند فرمود که ترک کنید خدا را و توبه
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که رسول خدا صلعم فرمود که روزی عیسی بقبری گذشت که صاحبش را عذاب میکردند پس آنکه میکرد آن قبر
گذشت و صاحب آن قبر را عذاب میکردند پس ندا کرد که بروزگارا آن گذشته بر این قبر گذشتم صاحب این را عذاب میکردند پس
و اما آنکه میگذشتم عذاب نمیکردند سبب چیست وحی رسید آنحضرت را که ای روح الله صاحب این قبر فرزندی داشت و قبیح
بحد بلوغ رسید صالح شد و راهی از راهها و صلحا از برای ایشان اصلاح میکرد که عبور ایشان را از آن سازد و بیتیمی از خود جدا
ایشان را آزار نمیرسانید فرزند کرد و فرمود که روزی عیسی بیحیی گفت که اگر چیزی نزد من بیاوری که در نوشته باشد که چه
بیاد تو آورده اند بیتیمی و استغفار کردن از آن گناه و اگر بگویند چیزی که در نوشته باشد پس بدانکه آن هسته است که از بیتی
نوشته شده است فی الجمله تعلیم کنی فصل چهارم در بیان قصه نزول مائده است بر قوم حضرت عیسی بدعای آنحضرت و حق سبحانه
که اذ قال الحواریون یا عیسی بن مریم هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مائدة من السماء بیاد آر ای تو نیز که حواریان
گفتند که ای عیسی بن مریم آیا میتواند پروردگار تو که فرو فرستد بر ما خوانی از آسمان گفتند اینکه این سؤال ایشان بیش از کمال شدن
ایمان ایشان بود که کاملترین صنف فیما استند یا آنکه مراد ایشان آن بود که آیا مصلحت میدانند که چنین کنند یا آنکه معنی ها هنا
یعنی آیا طاعت میکنند اگر این سؤال بکنند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که قوله تعالی هل یستطیع ربک ان ینزل علینا

بصیغهٔ خطاب وصف بیک یعنی آمنوا که بر دل آمد که خود بگو قال اتقوا الله ان کنتم مؤمنین عیسی گفت از خدا
بترسید اگر ایمان بخدا و بغیر او دارید و ابی سؤاله ما یکه که عادت نیست قالوا نریدان نأکل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم
ان قد صدقتنا و نکون علیها من الشاهدین گفتند میخواهیم بخوریم از مائده آسمانی و مطمئن گردد دلهای ما یقین کردیم
بحکم القدرت بر دوکار خود بعلم یقین بدانیم که تو راست گفته ای و عاجز داده و بوده باشیم بر آن مائده گواهان که شهادت دهیم که
چنین معجزه از تو بظهور آمد قال عیسی بن مریم اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و
آیة منک و ارزقنا و انت خیر الرازقین گفت عیسی بن مریم خداوندا بر ما فرو فرست مائده و خوان نعمتی از آسمان که
بوده باشد روز نازل شدن آن عیدی برای اول و آخر ما یعنی برای آنانکه در زمان ما هستند و آنانکه بعد از ما بیایند و آن روز نازل شده
و مرو آنکه در روز یکشنبه ما بدو نازل شد و بنسب بعضی آن روز را عید کردند قال الله انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد منکم
فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین فرمود خداوند که میان که بدرستی که من میفرستم بر شما آن مائده را پس هر که کافر
شود بعد از آن از شما یا کافر آن نعمت گردد پس بدرستی که عذاب میکنم او را عذابی که نکنم چنان عذاب احدی از عالمیان را در حقیقت
از حضرت صادق منقولست که چون مائده بر عیسی نازل شد امر نمود حواریان را که مخوریدان از مائده تا خبر او خبر کردم بر بنی اسرائیل
از ایشان خورد از مائده پس بعضی حواریان گفتند ای روح الله فلا نخبر خورد از مائده عیسی نزد پسر که خوردی گفت تا پس
سایر حواریان گفتند که خورد عیسی فرمود که چون بر او ترس نمودند که اگر بگوید او خورده باشی تکذیب شده خود بگوید تصدیق
او بگوید بسبب بعد از حضرت امام محمد باقر منقولست که مائده که بر بنی اسرائیل نازل شد از چیزهای صلاح از آسمان از جنس بود نان
پاک طعام زنده کرده نان در آن بود و در روایت دیگر زنده ماهی زنده کرده نان بود و بسبب بعد از حضرت امام رضا منقولست که چون مائده
نازل شد ایمان بیاورند صیغه شدند بصورت خوک و در روایات دیگر بصورت میمون و خوک رو در حدیث معتبر از حضرت امام موسی منقولست
که ضایع بر جماعتی از کافران بود که تکذیب کردند بمائده آسمان و بصورت خوک شدند و در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که چون
مائده بر عیسی فرستاد و برکت داد در چند کرده نان و چند ماهی چهار هزار هفتصد کس از آن خوردند و سیر شدند و باز در آن تفسیر
که حضرت رسول صلعم فرمود که چون قوم عیسی از خدا سؤال کردند که مائده بر ایشان نازل شود و ایشان نگفتند که از کدام نزد خدا ایشان را
مسخ کرد بمجرد عیسی بنی مار حیوان مانند خوک و میمون و خرس و گربه و بعضی از مرغان و بعضی از حیوانات دریا و صحرا و علی بن ابراهیم روایت

کرده است که چون مائده بر ایشان نازل شد بر سر آن جمع میشدند همه میخوردند تا سیر میشدند پس آنها و متکبران از ایشان گفتند میگفتند
که هر چه بیست و نفر از مائده بخورند بعد از مائده را باسمان برد و ایشان را مسخ کرد بصورت میمون و خوک و شب بعد از سی چهل روز نازل
کرده است که خلاف کرده مائده که نفیت نزول مائده و آنچه در آن مائده بود از نعمتهای بهشت منقولست که سر انگشت فرمود که مائده
نان و گوشت بود زیرا که عیسی حل کرده طعام را که آخر شود و از آن بخورند پس حق تعالی بایشان گفت که از آنچه از برای شما خلق کردم
تا خیانت نکنید و پنهان نکنید و بدزدید و ذخیره نکنید که اگر چنین کنید معذب خواهید شد پس دزدها و خیانت کردند و از این
منقولست که حضرت عیسی بنی اسرائیل گفت که سی روز روزه بدارید بعد از آن هر چه خواهید از خدا طلبید تا خدا شما را عطا کند پس
سی روز روزه داشتند و حق تعالی شد گفتند ای عیسی اگر برای ما خلق و کار میکردیم ما طعامی میداد و ما سی روز روزه داشتیم
و گرسنگی کشیدیم پس دعا کن که خدا مائده از آسمان از برای ما بفرستد پس ملکی مائده از برای ایشان آورد که هفت گرده نان و هفت
ماهی در آن بود و نزد ایشان گذاشتند تا همه خوردند و حضرت امام محمد باقر نیز این مضمون منقولست و در روایت دیگر آنست که هر
طعامی بود مایده بود فیل گوشت و در روایت دیگر غیر از نان و گوشت و در روایت دیگر آنست که ماهی بود
و مزه هر طعامی در آن بود و در روایت دیگر آنکه میوه بود از میوه های بهشت و در روایت کرده اند که هر بامداد و پسین بر ایشان نازل
میشد مانند منسوب از سلمان فارسی رضی الله عنه منقولست که علی هر گز تبع محبوب مردم نکرد و هر گز بلند بر روی کسی نخندید
و هر گز خنده قهقهه نکرد و هر گز سیر از روی خورد و نکرد و هر گز بنی خود را از چیزی بد بوی نگفت و هر گز بازی و فعل عبث
نکرد و چون حواریان از آنحضرت سؤال کردند که مائده بر ایشان نازل شود جمله تعلیمه پوشیده گریست و دعا کرد برای نزول مائده
پس فرشته سرخ مرصع از هوا از آسمان فرود آمد و ایشان میدیدند در آنجا نزد ایشان فرود آمد پس عیسی گریست و گفت خداوندا
بگردان مرا از شکر گزاران خداوندا پس مائده را رحمت گردان و سبب عذاب و عقوبت مگردان پس یهودیان که منکر آن حضرت بودند
اعتراض شاهد کردند که هرگز ندیده بودند و بوی خوشی از آن مائده استشمام کردند که هرگز چنین بوی نیافته ایشان نرسیده بودند پس
عیسی برخاست و وضو ساخت و نماز طولانی بجا آورد و سؤال از روی مائده بگرفت و گفت بسم الله خیر الرازقین پس بدانکه
ماهی بریان بر میان آن خوان بود فلس نداشت و روغن از زیر بخت و نزد سرش نمکی گذاشته بود و نزد دمش سرکه گذاشته بود و بر دورش
انواع سبزیها بود بغیر از کندنا و پیاز گرده نان در خوان بود که بر دو نیمه شده بود و بر روی هر یک عسل و بر روی هر یک روغن بود و بر روی هر یک نمک
و بر روی هر یک سرکه پس شمعون گفت یا روح الله ایا از طعام دنیاست یا از طعام آخرت عیسی فرمود که از هیچیک نیست بلکه

خدا بعد از آنکه خود را بر وقت آفرید بخورید تا آنچه سوال کرده‌اید خدا اعانت کند شما را و از فضل خود زیاده کند از نعمت خود پس
گفتند ای روح الله مرو بما آیه دیگر بنمای بهم که از تو ظاهر شود پس عیسی فرمود که ای ماهی زنده شو باذن خدا پس ماهی حرکت کرد
و زنده شد آن بریان گشت و ایشان را از آن شاهد آن حال اعراض دهشت عارض شد پس عیسی فرمود که بخورید چیزی چند سوال میکنید که خبر
میدهند که کراهت دارید از آن وجه بسیار میترسم که شما کاری بکنید که بعذاب معذب شوید پس عیسی فرمود که ای ماهی برگرد بحالی
که بودی امر خدا با ماهی بریان شد چنانچه بود و گفتند ای روح الله تو اول بخور از زنهار ماهی تا امید از تو بخوریم پس عیسی گفت پناه میبرم بخدا
از آنکه من از زنهار ماهی بخورم بلکه هر که سوال کرده است بخورد پس ترسید از خوردن آن و حضرت عیسی فقیران و محتاجان و بیماران
و صاحبان درد های مزمن را طلبید و فرمود که از آن ماده بخورید که بر شما گوارا است و بر دیگران بلا است پس هزار و سیصد نفر
فقیران و بیماران در آن روز از آن ماده خوردند و سیر شدند و از ماهی هیچ کم نشد پس سه روز و دو بوی آسمان بگذشت و ایشان صبر کردند
تا از نظر ایشان غایب شد پس هر بیماری که در آن روز خورد صحیح شد و هر مزمنی که خورد مزمنش زایل شد و هر بیناییکه خورد بینا شد
مالدار شد و پشیمان شدند آنها که نخوردند پس هر گاه نازل میشد اغنیا و فقرا بر سر آن ماده ازدحام میکردند پس عیسی میان ایشان میبود
مقرر فرمود که یکروز اغنیا بخورند و یکروز فقرا و چهل روز ماده نازل شد که چاشت می آمد و تا ظهر میبود که از آن میخوردند و چیزی ظهر نمیشد
بالله قسم دسایسها شر بسیار شد تا از ایشان بیمار میشد و یکروز می آمد و یکروز نمی آمد پس حضرت روح فرمود بسوی عیسی که مادر مرا از
برای فقیران قرار داده و اغنیا را از رحمت من پس اغنیا در خشم شدند و شک کردند در ماده و مردم را بشک در می انداختند پس خدای
عزوجل که من بر تکذیب کنندگان شرمی کرده ام که هر که کافر شود بعد از نزول ماده او را عذابی کنم که احدی را بعالمیان مثل آن عذاب نکرده
باشم عیسی گفت بر کمال اگر ایشان را عذاب کنی بندگان تو اند و اگر بیامرزی ایشان را پس تو عزیز حکیم پس سیصد و سی و سه نفر ایشان را
مسخ کرد که در شب در رخت خواب خود خوابیده بودند با زنان خود در خانهای خود و چون صبح شد خوک شده بودند در راهها و مزبلها
میگشتند و بعذرها و مخورند و چیزی مردم ایشان را نمیترسیدند و گریان نزد عیسی می آمدند و اهل آن شهر که مسخ شده بودند بر آنها میگریستند پس
سه روز زنده ماندند و بعد از سه روز هلاک شدند **فصل پنجم** در بیان وجه مایده که بر عیسی نازل گردیده و مواعظ و حکمتها
که از آنحضرت صادر شده است حق تعالی میفرماید که و اذ قال الله یا عیسی بن مریم و انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین
من دون الله یاد آور وقتی را که خدا گفت که ای عیسی پسر مریم آیا تو گفتی مردم که بگیرید مرا و مادر مرا خدا و غیر از خدا و از عالمیان
در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که خدا این سخن را بعیسی خطاب میکرده است و بعد از
در قیامت خطاب خواهد کرد در وقتی که نصاری را با آنحضرت حاضر گردانند و از برای قیام کردن بحجت بر نصاری که آنچه میگویند عیسی از آنها

هنوز نیست

گرده اند و این گفته است این سوال را از عیسی خواهد کرد تا آنکه خود بهتر میداند که او نگفته است و معتبر هم روایت نموده اند
که بیان مغز باید بعنوان زهر واقع شده و گذشته تعبیر میفرماید قال سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق عیسی گفت
یعنی کریما که پاک میدانم ترا و منزه میدانم از آنکه ترا در خدائی شریکی بوده باشد و نیست مرا که بگویم چیزی را که حق ترا در آن نیست
مرا گفتی آن را پس گفته فقد علمته تعلم ما فی نفسی و لا اعلم ما فی نفسک انک انت علام الغیوب که من
گفته ام آن را پس میدانی تو آن را امید آنچه در نفس منست یعنی در خاطر خود پنهان کرده ام و من نمیدانم آنچه تو پنهان کرده
از معلومات خود از مردم و اطلاق نفس در خدا مجاز است بدرستی که تو بسیار دانای بغیبها و پنهانها و معتبر از حضرت امام محمد باقر
منقولست در تفسیر این آیه که اسم اعظم خدا هفتاد و سه اسم است و معتبر یک اسم را پنهان کرده است که هیچکس تعلیم
نموده است هفتاد و دو اسم را بآدم داده بود و مغیران آن را میراث بردند تا بعیسی رسید پس ملیت معنی قول عیسی که
میدانی آنچه در نفس منست یعنی هفتاد و دو اسم که تو تعلیم کرده و من نمیدانم آنچه در نفس تست یعنی آن یک اسم که مخصوص خود
خود کردانیده **مؤلف گوید** که این حدیث مخالفت دارد با احادیث بسیار که گذشت و خواهد آمد که دانستن هفتاد و دو اسم
مخصوص مغیر از ائمه و اوصیای معصومین علیهم السلام مگر آنکه این اسما بغیر از اسما بوده باشد والله یعلم ما قلت لهم الا ما
امرتنی به ان اعبدوا الله ربی و ربکم و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید
و بودم من بر ایشان گواه مادام که در میان ایشان بودم پس چون مرا در میان ایشان فرو گرفتی و مطلع بر احوال ایشان بودی و تو
بر همه چیز گواه و مطلع ان تعذبهم فانهم عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم اگر عذاب کنی ایشان را پس ایشان بندگان
تو اند و اختیار ایشان با تست و اگر بیامرزی ایشان را پس بدرستی که تو عزیز و غالب بر همه چیز و دانای بحکمت و مصلحت
معتبر از حضرت صادق منقولست که انجیل در بیست و سیم ماه رمضان نازل شد و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که در سیزدهم
ماه رمضان نازل شد **مؤلف گوید** که شاید حدیث اول محمول باشد بر نازل شدن بیت المعمور بر آنچه او را حدیث ثانی اشاره بود از حضرت
رسول منقولست که انجیل یکجا نازل شد نوشته در الواح و بسند معتبر از حضرت امام رضا منقولست که جزو در مجلس مأمون با علمای ملت
جمع شد امر کرد بیاوردن انجیل که عالم نصاری بود گفت که ای رفیق آیا خوانده در انجیل که عیسی گفت که من میروم بسوی پدر و پدر شما خود و بر دیگر
از انجیلست خواهد آمد معزی است که شما را خواهد داد برای من پس چنانچه من شما را دوست دارم از برای او و اوست که تفسیر میکند شما را

یعنی تلیق نسخه

خواهد کرد از برای شما هیچ چیز را و است که خواهد کرد فقیه تهای لعنت را و است که عود کند بر آخر خواهد شکست پس حواریون گفت
که هیچ از انجیل ذکر کنی ما ان تقرار داریم فرمود که آیا آنچه گفتم در انجیل هست گفت بلی حضرت فرمود که ای حواریون آمر اخبر شیم
که انجیل است که ناپیدا شد آیا نزد که یا نقید و که انجیل برای شما حاضر کرد حواریون گفت ما که در انجیل ایمانیم و بعد از آن نزد تا آورا
یاتیم که تو حتا و مقام ایرا بر دند حضرت فرمود که چه بسیار که میل انی سر انجیل و علمای انجیل را اگر چنین باشد که تو میگوی
پس چرا اختلاف دارید شما در انجیل و نیست اختلاف مگر در انجیل که درست شما است اگر ای میبود در شما آنچه که اول انزل شده بود اختلاف
نمیکردید در آن و لیکن قرآن داده میشد برای تو سر اختلاف انجیل را بدانکه چیز انجیل اول ناپیدا شد چه شد نصاری بود و علمای خود
و گفتند ایشان که عیسی گشته شد و انجیل ناپیدا شد و شما عالم اید چه مصلحت صلاح اید پس اوقا و مرقا و یوحنا و متی نشستند و انجیل
در سینه ها است و مادر هر روز نگشتند یکسفر ها را برای شما بر روی می آوریم پس مخزون و غمگین میباشید و معصیت شما خود را خلاص میکنید
که مادر هر روز نگشته یکسفر انجیل را بر شما میخوانیم تا هدایت شود پس اوقا و مرقا و یوحنا و متی نشستند و این انجیل را از بری
وضع کردند بعد از آنکه انجیل اول ناپیدا شده و این چیزها را فقر شما کردان نگشتگان بودند یاد آنچه این حواریون گفت مرا بترسانید شما
و الحال دانستم در فرقها شما زیادتی علم تو انجیل و شنیدم از تو چیزی چند از آنها که میدانستم که در شما است میدهد که آنچه
میگوی حقست پس حضرت امام رضا امر فرمود که حاضر از مجلس فرمود که گواه باشید بر آنکه اگر گفت گشته گواه شدیم پس روی بحواریون کرد
و فرمود که بمن عیسی وصیت کرد که بگو که یا سید ای که متی گفته است که مسیح پسر داود پسر ابرهیم پسر اسحق پسر یعقوب پسر یهودا پسر حفص است
و مرقا و یوحنا و بر نسب آنحضرت گفته است که عیسی پسر مریم است و گفته خداست که او را حلول فرموده جسد آدمی پس انسان شده الوقا گفته است
که عیسی پسر مریم و مادر شود و انسان بود و انگشت و خون بسوی خلق شد در ایشان و روح القدس بر تو میگوی که عیسی بر نفس خود ادا
داده است که مجی و راستی میگوی و شما که بالا غیر و دو آسمان مگر کسی که از آسمان فرود آمده باشد مگر شتر سوار که خام تعبیر است او
بآسمان بالا خواهد رفت و فرود خواهد آمد پس چه میگوی در از قول حواریون گفت بلی گفته عیسی است انکار نمیکنیم حضرت فرمود که چه
میگوی در کار کسی که اوقا و مرقا و یوحنا و متی بر عیسی داده اند و آنچه او نسبت داده اند حواریون گفت مرا نسبت اند بر عیسی حضرت فرمود
که ای قوم نشنیدید که ایشان گرد و گفت که ایشان خطای انجیل اند و گفته ایشان حقست پس حواریون گفت ای عالم اسمان مرا
مراسعاد داری از اعوین کرده با بعد مناظرات بسیار حضرت از او پرسید که آیا در انجیل نوشته است که پسر زنبیکه خواهد رفت
و از قبلها بعد از او خواهد آمد و او بسیار خواهد کرد تکلیف های و شوارها و تفسیر خواهد کرد از برای شما هر چیز را و گواهی خواهد داد بر من

چنانچه من گواهی دادم برای او و من مشکلها از برای شما آوردم و او تاویل آنها برای شما خواهد آورد آیا ایمان میآورید که از در انجیل
حواریون گفت بلی در حدیث وفق از حضرت صادق منقولست که از جمله مناظره که حضرت با جثلیق کرد حضرت بجثلیق فرمود آیا
بر ورنگار تو در کار پیدا شدن تو تام و احداث منع نمیکند که تمامی چیز را خلق کرد و همه چیز از صنع منت و همه خلق
در نیامت بسوی منم بر صراط بلای عیسی نوری مسیح و با برکت امر من و نطق میکنی که کاملا شد هیات هر با اذن من و تو زنده میکنی
مردگان را بکلام من بسوی منم بر غیبت و از عقاب منم ترسان باش که بنای من از عقاب منم مگر آنکه بسوی من ای عیسی وصیت میکنم
ترا وصیت کسی که مهربان است بر تو برحمت در وقتی که لازم شده است از برای تو از جانب من دوستی بسبب آنکه طلب کردی امری چند را
که موجب خوشنودی منست پس ترا با برکت کردانیدم در بزرگی خود و سلامی هر چگاه باشی و گواهی میدهم که تو بنده من و کنیز منی
ای عیسی مرا نزدیک دان بخود و چنانچه تو در خاطر تو میگذرد و شنوندیکست و بدکه مرا بر تو خزانه آخرت و نقود جهت بسوی من بگردان
تو اما و سنتیه ساوی و گواه کن ترا گواهی ها ترا بسیار و بر غیر اعتقاد مکن که گواهی ها ترا و کلام و یاری تو تکلم ای عیسی میکنی بر الله
در نفوی اش بقصد آنها و چنان باش که میخواهم که چنان باشی بدرستی که من میخواهم که اطاعت من کنند و معصیت من نکنند ای عیسی زنده
دار از من زبان خود و جاده محبت مرا در دل خود ای عیسی بیدار و آگاه باش و رسانا عترا که مریم در خراب عقلت اندیشه کن بر ایشان
مردم لطافت نعمتهای مرا ای عیسی بغیبت کننده باش بشراب من و ترسان باش از عذاب من و بیران داخرت را از خواهش شهوتهای
دنیا بترس من ای عیسی زنهار ما بدکن برای طلب خوشنودی من و روزها را بتشنگی بگذران بروزه داشتن برای من و خواهش خود
نزد من ای عیسی مگو بر نیکی مانند طاقت خود را مرفوع کردی بنیکی بر جانب که متوجه شوی ای عیسی کمر در میان مردم با آنچه میگوید
خواهی ایشان بتو وحی کرده ام و حکم مرا در میان ایشان برپا دار بتحقیق که فرستاده ام برای تو کتابها بر آنکه شفا بخشنده و سینه ها است از خوشیها
شک و شبهه شیطان ای عیسی بر تو میگویم که ایمان نمی آورد بتو کسی از خلق من مگر آنکه خاشع و گریان میشود برای من و خاشع میگردد
برای من مگر آنکه امید میدارد بر من ثواب مرا پس گواه میگیرم ترا که او اجابت از عقاب من تا تغییر نداده و بمرا بدل نکند سنت مرا
ای عیسی بر کسی که منقطع کرد نیا و متوسل شد بحق تعالی و مرا بر خود کریه کوی کرد کسی که دواع اهل خود کرده بر دنیا و اراده شوق داشته
و اهل کذاشته باشد و باشد رغبت او مگر بر آنچه نزد خداست از ثواب آخرت ای عیسی این ترک دنیا که گفتم ایدکه سخن خود را
ترا بکی بعد و هر که بر سر سلام بگیرد بدار باشی در وقتی که دردهای نیکان نزد در خواست برای حذر کردن از زلزله های شدید
و هولهای عظیم روز قیامت در وقتی که نفوس بخشند اهل و نه فرزند و نه مال و عیسی بر مه کشی و در انجیل اندوه در هنگامی
که اهل جالت بخندند ای عیسی بخشوع باش و صبر کننده باش بر خوشحالی تو اگر رسد بتو آنچه وعده داده ام صبر کننده گو ای عیسی هر که زنده

نعلین از تعلق دنیا را از خود دور کن تا آخرت تو شوار نباشد ترک دنیا و بیش از دنیا آنچه ضرورت است قرار مباش بر طرف شدن آن
پس ای مسکین که در دست تو نیست مگر ساعت و روزی که در میانش هستی پس التفات کن از دنیا بتقدیر کفاف و سعی کن در تحصیل توشه
آخرت خود و التفات کن بجای مهیا در بهشت اطعام تا بی‌میوه نبرد که می‌بینی که آنچه می‌بینی و میخوری و آخر به چه صفتی میشود و مینویسند
صفت و میشوی از دنیا که از کجا بیم رسانیدی و در کجا صرف کردی ای عیسی بدرستی که از تو سوال خواهم کرد در قیامت پس هر که کرد ضعیفی
چنانچه من بر تو رحم میکنم و رحم بر خویشان مکن ای عیسی گریه کن بر نفس خود در نماز و نفل‌ها و در برای خود دلبسوی جاهای تاریک و بر تو نوشتن
صدای ناله خود را بدرستی که من نزدیکم بسیار راست ای عیسی بسا امتها را هلاک کردم بگناهی چند که ترا آنرا که مدانستم
عیسی بدانکه من با ضعیفان و دیده‌ها توان خود را باسمان بکشاد و مراد عاکن که من بتو نزدیکم و دعا کن مرا که اقرع و فراخ خاطر از زاد
بر من که اگر چنین مرا بخواهی اجابت تو میکنم ای عیسی این دنیا و نایز نپسندیدم برای تو ثواب آنرا که بیش از تو بود ندانم برای تو بقا آنرا که
انتقام از ایشان نکشیدم بلکه ثواب مقاصد هر دو را بآخرت انداختم که بدانست زوال اندر ای عیسی تو فانی میشوی و من باقی و مرا بخوان از جانب
منت روزی تو و نزد منت قبض مردن تو و بسوی منست بازگشت تو و بر منست حساب تو پس از من سوال کن و از غیر من سوال مکن و نیکو
مرا دعا کن تا نیکو ترا اجابت کنم ای عیسی چه بسیار اند آنها که بسیار و جمع کم اند نصر کنندگان چنانچه درخت بسیار است و درختی که میوه‌اش
نیکو نیست پس بر آن نیز هر خوش آید که درختی نیکو و درختی بد بعضی از نیکی‌ها هر مردم نزدیک مخبر از اخلاق و عمل ایشان امتحان
نکنی ای عیسی فرزند هدر احال کسی که تردد و آمد و شد می‌کند در زیر میوه‌ها بجز رد و عبادة غیر من میکند پس هر آنچه اندر و شد تر و شد تر او بدان
روز دعا او را مستجاب میکنم پس از رحمت و کناه خود با تو بر تر میکنند اعضای من مستعرض میشود و پس کند محروم بنداز مقدس خود
که او را بگیرم که نفع که مغز بدو دکر نیز که هیچ از آن نداشته باشد و بناهی بجز من نیابد بجا میکریزد از آسمان نزد زمین مرا ای عیسی که موسی کلیم
بزیر اسال آنکه مخواهید مرا و حال آنکه هر امید را در زیر فعل خود کرده اید و بتهمت را در رضای خود کاشته اید بعضی امر او فرزندان در زمان
خود آنکه بت خود کردانیده اید و آنها را بر رضای خدا اختیار میکنید بدرستی که من سوگند خورده ام که هر که هر آنچه از اجابت کردم و آنچه
که مرا بخواند اجابت من لعنت خواهد بود بر ایشان تا بر آنکه شوند ای عیسی چند نظر جمال بسوی ایشان نکنم و انتظار ایشان نکشم و ایشان
بدکار خود ظلم و این نکرده در غفلت باشند و با کشت بسوی من نکشند سخنهای خود را و هر آن ایشان بیرون می‌آید در ایشان زبان خبر ندارد
و ستر من غضب میشوند کناهان و اظهار رحمت میدانند نسبت مومنان ای عیسی ایا که زبان تو در آنکار و زبان نیکو بر و چنین باید که من
در آن یک محبت بخود دیده‌ای بسوی من ای عیسی که او را دوست میدارم و نظر کن بر بیم دل و زبان خود را از هر چه بسوی دیده خود از آنچه
خیر بر آن نیست بسا کسی که بلند نظر کند و آن نظر کردن در دلش محبت شهوتی بکارد و آن شهوت او را هلاک کرد ای عیسی رحیم و مهربان

و جبار باش برای بندگان من که منم الهی که بندگان من برای تو جان باشند و بسیار یاد کن بر دن و مفارقت کردن اهل و فرزندان خود را
و منفعل الهو و امور اهل دنیا که لهو صاحبش را فاسد میکند و غافل از آن بدرستی که غافل از مرد و راست و هر یاد کنند ترا عاقل شایسته تا ترا
یاد کنم بر رحمت و ثواب خود ای عیسی تو بدانکه در سوی من بعد از گناه و هر یاد تو به کنندگان بیاد و بدانکه تو هم را بتوبه میکنم و زیر یکی
بموسی بخوبی و امر کن ایشان را که هر آنچه استدعا از من نمایند که مکنند که دعاء مظلومی در درگاه بلند شود که قسم بذات مقدس خود
خورده ام که از برای دعا و در برای آنها من بکشایم و دعاء او را مستجاب کردانم اگرچه بعد از دقیقه برای عیسی بدانکه مصاحب بد که میکند
و همنشین بد هلاک میکند پس بدانکه عمل نیکی و لعنت کن از برای خود بر او از آنها و مومنان ای عیسی تو بگو بموسی که بر من
عظیم و بزرگ نمودند ایشان امر زیادت کناهی و مومن عزیزتر و چنین ای عیسی عمل کن از برای نفس خود در مهلتی که یافته از اجل خود پیش از آنکه
بمیری و دیگر گریه از برای تو نکند بدرستی که جز امید هم بخشد چندین برابر آن کناه صاحبش را هلاک میکند و پیشی کیر و سوی کردن
اعمال صالحه که چه بسیار مجلسی هست که جز اهلش بر میخیزند از هر چه هم از او شده ای عیسی ترک کن دنیا فانی مقطع را و
بر دو از تو منزلهای آنها که پیش از تو بوده اند و ایشان را از بکو آیا از ایشان صدای میشنوی یا پس احوال ایشان نمیبینی بگو
بدانکه بر دو دیر تو اسیر زندگان با ایشان ملحق خواهند شد ای عیسی بگو با آنها که غرور میکنند بمصیبت مرد و مداهنه میکنند با اهل
معاصی که بسوی تو عقوبت من و منتظر هلاک و کرد من باشند که منفرب شناس جز اهل شد هلاک شدگان میکرخوت حال از آنها
مریز پس خوش حال تو اگر اخلاق کنی با آنچه که امر کرده است ترا با آنرا اندازه تو که رحیم و مهربانست بر تو و بتدارکرده است ترا بتوبه پیش
از آنکه طلبی از نهایت کرم خود و در هر شدتی و بلوی و یاد رس تو است پس معصیت او مکن ای عیسی بدرستی که حلال نیست ترا معصیت من
بتحقیق که عهد کردم بسوی تو چنانچه عهد کردم بسوی پیغمبران که پیش از تو بوده اند و من بر ایشان عهد کردم که اگر اهانم ای عیسی کرامی نداشته
خلق را بمثل من خود و انعام نکرده ام بر کسی بمثل رحمت خود ای عیسی اب بنو خاهم خورد او و اگر بجسته و طاعات و رهای بعمل خود را
زیرا که بازگشت تو بسوی منست ای عیسی عطا کردم بتو آنچه انعام کرده ام بآن بر تو فرزندان پدر آنکه کردم کرام بیدای و مفتی و آن تو
قرض طلبیدم برای نفع تو پس بخل ورزیدی تا هلاک شدی مؤلف کوید که این خطاب بعضی از ظاهرا بود دیگر اگرچه بحسب ظاهر بعضی
اما مراد تحت آخره است ای عیسی خود را از نیت دو بدین خلق و بدین سکین ساکین در دنیا در دیر بر زمین بهوا آخر شکستگی
و در هر لقمه زهر نما نکر که هر که بکست ای عیسی که بیند برای عبادة خدا که هر چه اندیشه بیند عمل نزدیکست و بخوان کذب بر ظاهر باطنه
و دعوی و بشنوان عمل زهد و صدای حزین ای عیسی خیر نیست در لذتی که دایم نباشد و در عیشی که از صاحبش زایل شود و ای پدر مریم

اگر بیت دیده تو آنچه من مهیا کرده ام برای دوستان شایسته خود هرآینه بکدازد دل تو و هلاک شود نفس تو از تو و آتش اصلی خانه
آخرة خانه نیست مر آنجا مجاورت نمیخواهند یا کان در داخل میشوند بر ایشان ملکی مقربان و از جمیع اهل قیامت اهل آن خانه نیست
که نعیم آن متغیر نمیشود و از اهلش زایل نمیشود ای پسر مریم رغبت در تحصیل خانه آخرت آنانرا که رغبت مینمایند در آن زیرا که آنجا
خانه آرزوی آرزو کنندگانست و دیدنش خوش آینده است خوشا تو ای پسر مریم اگر بوده باشی از عمل کنندگان برای آن داخل شوی در آن خانه
با بدن خود آدم و ابراهیم در باغستان او فهمیدند آنکه هرگز خواهی آنرا مر البدل کنی بجهت یکی از آنها انتقال کردی بخانه دیگر چیزی حرام
من پرهیزکاران را ای عیسی بگریزید بسوی من یا آنانرا که میگریزند از آنچه که بسوی من است زیرا که اسلی بدرستی و آنچه که صادق شما را غذا بهاء
و هرگز نمی باطل آن نمیشود و هرگز غنی از آن بیرون نمیرود و قصرهاست اندر قصرهای بهشت از طلا و هرکه از آن بخواهد باید از دوست کان
و بخواهد بخیل از آن کسی که از هلاک شدگان باشد از خانه جباران و از حسد بدرندگان و ستمکاران است و جایی هر در بهشت بدهد
و هر فرشته متکبر است ای عیسی بدرستی که خانه است جهنم برای کسی که بسوی آن میل نماید بدرستی که هیچ طاقت ظالمان امر میکنم تو را که در
باشی از نفس خود بسوی تا او بینا باشی بنظر و فقیر ای عیسی هر جا که باشی مرحمت رحمت من و در یاد باشی از عقاب من ترسان باش
و گناهی را که مرتکب شده ام و تو بنده منی در تو اصرار بخشیدم و از حق بترس من فرستادم ای عیسی چنان شایسته نیست و زیان
در یک دهان و دو دل در یک سینه هیچ بنده مؤمن و عزیز و محبت ده و خیال در یک دل بحبت غیر مرا از دل خود بدکر مرا تا غافل نو
خالص کرده ای عیسی و یکی از اهل ملکی که خود در خواب غفلت باشی و دیگر از آگاه مکن در حالتی که خود در اهو نعیب ای دنیا گیر
خود را از شهوتهای هلاک کننده دنیا چنانچه طفل را از شیر باز میکنند و هر شهوت و خواهشی که تو از من دور میکند از آنها و در بگیر
بدل که تو نزدیک نزدیک رسول من در دل پس از من در حذر باش که هرگاه تو پیش بیشتر است باید که خدا را بیشتر بدل که دنیای تو آخرة
بسوی من پس اگر من تو را جمع خود مواخذه خواهم کرد و باید که نفست را بشکسته کرده در وقتی که مرا با دمسکینی و دست اخشوع
در هنگامی که مرا یاد دهم من از ریا باید که بیدار باشی در وقتی که غافلان در خواب اند ای عیسی این نصیحت سنت تر از پند و موعظه
سنت مرا پس قبول کن و بگیر از حکمه ضم بر دو کارها ایمان ای عیسی هرگاه صبر کند بنده در تحصیل رضای من ثواب عمل او بر سنت
من تر از دیگر هرگاه مرا میخواند من بسم از برای انتقام کشیدن از ظالمان خود بکی اصبر کن تر از ستمکاران ای عیسی بنگر که چون خود
و هر جا که از خواهم رو آنانرا طلب کنند علم باش ای عیسی حسناه و کارهای نیک خود را بسوی من بفرست تا آنکه هر چه آنها را بیابی
یاد کن چنانکه زن در بر صیبتها و نصیحتهای من که در آنها شفای بهاست ای عیسی اگر مرگ نکنی از مرگ این باشد و در وقتی که غفلت
ترا کاهی میرسد و یاد مرا فراموش کنی ای عیسی بوست در محاسبه نفس خود باش چون از آن است تو بسوی سنت تا باید ای من مثل نو بخل کنندگان را

زیرا که من از اینها زیاده صبر دهم و من بهترین مزد دهندگانم ای عیسی ترا بکلام خود از بدیها پدر و از نیم متولد شدی با تو مرا
روحی که من از روح خود بر تو دمیدم با خود مریم در مریم و میدانا تو زنده شکم بر روی مرا و بنی نیز آنچه که برای مصلحتی چند بود که بوست
علم قدیم من بود ای عیسی مرگ یا نیز بدرستی و می افتاد کننده ما در تو بوده رفتی که بتو ادمیرفت در خواب و در زیر بهشت نزد ادمی است
و یحیی نظیر است از میان سایر خلق من بخشیدم او را عمل او بعد از پیری و بنگه در او در شوهرش قوت فرزند بهم رسانید نباشد
خواستم که از برای او ظاهر کرده قدرت و پادشاهی من و در تو هویدا شود توانایی من که هر چه را بهر نحو که خواهم میتوانم آفرید بدرستی که
محبوب تر بمن شما از دیگر کسیست که اطاعت من بیشتر کند و از من ترسان تر باشد ای عیسی بدرستی که من امید از رحمت من و امیدوار
آنانرا که مرا تسبیح میگویند و بحق تو بلب مرا پاکی او گویا ای عیسی چگونه کنند کان من و هیچ در رحمت قدرت من در زمین من
مکه و نه جلالت بعضها ای فرود و سنی شاهی من میکنند چنین هلاک میشوند کافران ای عیسی بدرستی که دنیا از زندانیست بدبود و زینت
یافته است در این زندان برای مردم چیزی چند که جباران برای آن تهاکی میکنند و زینها را که تو آنکه دنیا را که هر نفوس از آن بیرون
و اعیان آن نیست مگر اندکی ای عیسی پدر طلبک در وقتی که بجا خواهد بود که در آن وقت بترس ای مرا فراموش در حالتی که مرا در دست ای
که من شنوا ترین شنوندگانم و مستجاب میکنم دعا و دعا کنندگان را ای عیسی از من بترس و بندگان من بترسان شاید دست
کوتاه کنند از آنچه میکنند و اگر هلاک شوند دانسته هلاک شوند ای عیسی از بنده میترسی و از من نمیترسی پس از من که نهیها را
آفریده ام چرا نمیترسی ای عیسی پادشاهی مخصوص منست و بدست منست و من پادشاه حقیقی اگر اطاعت من کنی ترا داخل بهشت خود
میکنم و چرا صالحان ای عیسی کمتر باشند و خشم باشی نقل نمی بخشند ترا اینی بودن هر که از تو راضی باشد و اگر از تو خشنود باشم خشنود باشم
بنده هر که از تو غضب بگیرد ای عیسی مرا در پنهان یاد کن تا من ترا بر جهر ای خاص خود پنهان یاد کنم و مرا آشکارا یاد کن تا ترا در مجمعی بهتر از
مجمع تو میان در ملکوت اعلی یاد کنم ای عیسی مرا دعا کن تا مستجاب دعا غرق شده که او را فریاد رسی نباشد ای عیسی سوگند در روح محمود
بمن که عرش منم غضب بر تو میبارد ای عیسی و بنا عرش کرسی کاهست آرزوها بیش در آنست نزد من خانه هست بهتر از آنچه اهل دنیا
جمع میکنند ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که چه خواهید کرد در وقتی که بیرون آورم از برای شما آنانرا که برای شما حق گویند
ظاهر کنند رازهای آنکه پنهان میکردید مشتمل باشد بر هر چه شما کرده اید ای عیسی بگو بستمکاران بنی اسرائیل که شسته اید
خود را و بانواع گناهان و عیبها آلوده کرده اید دلهای خود را آیا من مغرور میشوید یا بر جرأت میکنید خود را برای اهل دنیا
بوسهای خوش خود شیرین میکنید و اندوزهای شما ترش و مانند دارهای کندیده است گویا مرده که ای عیسی بگو بایشان
کنند اخبار خود را قبل کنید از کسب حرام و گویا مرا خود را اگر کنید از شنیدن سخن و کلام من چه دیده ای خود را بسوی آن دیده که من بایکی

و نیکو بی صورتهای شما را نخواهم بلکه بیکی و نیکی که در ای شما را میخواهم ای عیسی شاد شو بحسب آنکه بگوئی که موجب خوشنودی منست و گریه کنم
بر گناه خود که موجب غضب منست و آنچه غیر الهی نسبت بتو بکند با دیگری تراز مکن و اگر بجانب راست رویت بجانبی نرسد بجانب
چپ اینکس رو تقرب جوی و بدی کردن با مردم تا توانی از بخیر مان و جاهلان روگردان و از ایشان معارضه مکن ای عیسی
ذلیل ایشان مباش تا آنکه کارهای نیک میکنند و با ایشان شریک شود بنیکی و گناه ایشان دیگر بنیکی که از ایشان بنی اسرائیل که ای دوستان
بدهمنشینان مرید ای اگر ترک نکنید اعمال قبیحه خود را هم آینده خدا را مسخ خواهم کرد میمون و خوک ای عیسی بگو بنی اسرائیل که
اهل علم و حکمت و عمل از ترس من میگریند و علم هر ذره میگویند و میخندند بر ایشان که دار بلا و ابتلا از نزد بنی اسرائیل که ای دوستان
از عذاب من در دست دارید ای آنانکه متعرض عقوبت من میشوید پس نیست مقدر خود سوگند میخورم که شما را بعذابی معذب گردانم که مثلی
و عبرتی باشد برای آیندگان پس بدبختی که ترا وصیت میکنم ای پسر مریم بگو ترک کردن دنیا بسیار بهتر از در دست من از ایشان احوال که صاحب
شریر است صاحب ریوزنی که نور بینی چهار از ریش خواهد گرداند پاک دل باشید بالتعصب برای من و صاحب حیای بسیار کم
بدبختی که او رحمت است برای عالمیان و بدترین فرزندان آدم است نزد من در روز قیامت آنکس ترین گذشتگانست بر من و زنده بدترین مردمی منست
بسوی من نماز بر ایم خواهد رسید و بخط و سواد با علم او بنی و تحریر معروف خواهد شد و در میان مردم جاری خواهد گردید
صبر خواهد کرد در بلاها آزارها برای رضای من و بر آن خواهد کرد امر کردن بیدار خود برای حفظ دین ای عیسی ترا امر میکنم که خبر دهی
بآمدن و بنی اسرائیل را و امر کنی ایشان را که تصدیق و بگیرند و ایمان بآوریند بپیروی من و بنامید محمد نام اوست و رسول است بسوی
کافه مردمان و منزلت او از همه کس نزدیکتر است و شفاعت او نزدیکتر از شفاعت همه کس لازم ترا است هر شاهد حال آن چیزی خوشتر
است از آنکه وقت مردن بر راه حق او درست بماند ستایش خواهند کرد او را اهل زمین و استغفار خواهند کرد برای امت و اهل آسمان
و این است بر رسالتهای من صاحب منست تا گست تا اخلاق بد معصوم است از گناهان غیر نزدیکتر شکان و اندکانست نزد من و در آخر
الزمان خواهد بود چیزی او بر دن آید آسمان بارانهای رحمت بر زمین ریزد و زمین انواع نعمتها از برکتهای خود بر آورد و در دست هر چیز
یکدانه در من در آنچیز برکت بگذارم زنان بسیار داشته باشد و فرزندان کم داشته باشد و در مکه ساکن گردد در جایی که ابراهیم
کعبه را گذاشت ای عیسی نزد او سیل و ساسانست و قبله او کعبه است و او از کرده منست و من او را بر پس خوشحال او و خوشحال
از برای اوست حوض کوثر بهترین چاههای بهشت عدن زنده گی کند گرامی ترین بندگان بینها و از دنیا بیرون رود با شهادت در قیامت
خوش خواهد بود بر رکب از ماهی نگذشته مطلع انتها از شراب ناب سر بمهر بهشت رود و آنچه خوش چاهها باشد بعدد ستارهای آسمان و کوثر هر
بعدد کلمه جزای زمین و در آن آب لذت جمیع شرابهای بهشت بترهم که یک مرتبه زنان بیاشامد هرگز تشنه نشود و در اصبوت قوم
بعد از بعدی که میان تو و او فاصله شود و پنهانی او و آنکه او کردار او با کتاب او موافقت ندارد مرتکب هر چیزی و کمراه کند اول آنرا
بجای آورد و دوم زیاد کردن باشد در شواری و آسانی و منقاد او کرد نداهل شهرها در ای و خاضع کرده پادشاه مردم بر دین او
و دین پدرش بر جهیم در هنگامی که خورد نام خدا میبرد و نیز که میرسد سلام میکند و فاز میکند در هنگامی که مردم در خواب اند
او این نماز را بجهت دیگر هر شانزده رکعت اول نماز او اندکه اکبر است و آخر نماز شش سلام است و در وقت نماز نداکنند مردم را بخانه
خواستند چنانچه از برای چنگ ندا میکنند و قدمها را صف میکنند در نماز چنانچه ملائکه قدمهای خود را صف میکنند و خاشع است
برای من دل او و نذر رسیده او است و حق بر زبان اوست و او با حق است هر چه که باشد و اصلش بر قیم است و باشد در تیغ از خلق عطا آنرا
و علقه در میان قوم خود باشد که قدر او را نشناسند و هر شبه او را نداشتند و بدلش بخواب میرود و دلش بخواب نمیرود و شفاعت کبری
مخصوص او است در زمان است او بقیامت مستقبل خواهد شد چیزی است او با او بیعت کنند دست رحمت من بر بالای دست ایشانست
و هر که بیعت او را بشکند بر خود ستم کرده است کسی که وفا کند ببیعت او من وفا کنم برای او بهشت بحسب کرمکن نمیگیرم اهل
که نام او را از کتابهای خود محو نکنند و صفت او را که خود کتابهای دیگر نوشته و نام تحریف نکنند و سلام مرا او برسانند بدبختی
که او را در قیامت مرتبه عظیمی خواهد بود ای عیسی هر چه ترا من نزدیک تر دیگر میکردانم ترا بدان دلالت کردم و هر چه ترا از من
دور میکردانم ترا از آن نهی کردم پس هر چه از برای خود بتو میل فی اختیار کن ای عیسی بدرستی که دنیا شیرینست و تو در دنیا بکار باشی
که اطاعت من کنی پس اجتناب کن از دنیا آنچه ترا از آن عذر فرمودم و بگیر از دنیا آنچه بتو عطا کردم بفضل خود و نظر کن در کردهای
خود مانند نظر کردن بنده گناهکار و نظر مکن در عمل دیگران مانند نظر کردن بنده کار در دنیا زاهد باش ترک کن بلذات آنرا و
رغبت مکن در آنها که باعث هلاک تو میشود ای عیسی تعقل و تفکر کن و نظر کن در دنیا بچیزی و عبرت بگیر که چگونه بوده است عاقبت
ستمکاران ای عیسی هر وصیتی که ترا کردم همه نصیحت و خیر خواهی تست که تو را کردم و هر چه خواست و منع خدا و نهی ظاهر کنند و بر آنچه
میکویم که اگر معصیت من بکنی بعد از آنکه ترا خبر کردم مخواهد بود ترا از عقوبت من دوستی دار بر کسی که مرغوب آن از تو بگذرانی ای عیسی
ذلیل گردان دل خود را بترس من و نظر کن در دنیا بدیکه حالش از تو بست تر است و شکر کن و نظر مکن بحال کسی که از تو بهتر است
و بدانکه سر هر خطا گناهی محبت نفس است پس دوست مدار دنیا را که محبت او را دوست میدارم ای عیسی دل خود را بمن شاد گردان
و بسیار ذکر من مرا در خلوتها و بدانکه من دوست میدارم که تو به و خضوع کنی بدرگاه من و باید که در حال مناجات من زنده دل باشی
باد هر دو دل ای عیسی هیچ چیز را در نزد کسی من شریک مکن و از غضب من در حذر باش و محروم مشو بصحبت بدان و خود را در دنیا مجلس
آرزو مرو هر کلمه که دنیا نماند سایه است که بر دو بر خود و آنچه بر دیگر از دنیا نماند گذشته باشد گذشته باشد چنانچه از گذشته آنرا فرا گرفته است

و وبال آن مانده است اینده نیز چنین خواهد گذشت پس حق تعالی در اعمال صالحه بقدر طاقت خود و باحترام هر که آمده هر چند
پاره پاره کنند و آتش بسوزانند باکی نیست و عیسی علیه السلام از حواریان خود سؤال کرد که ای عیسی بر تو زندگی من آسان است یا مرگ
شو برای من بیاد خود ای عیسی استغاثه کن من در حالت سکرات که حضرت فرمود پس مرگ بر تو آسان است و مستجاب کننده دعا و مضطر را و مغفرت کننده
ترین رحم کنندگان و شنونده ترین از حضرت امام رضا منقولست که حضرت عیسی بحواریان گفت که ای بنی اسرائیل از دهان خاک شوید بر آنچه
فوت میشود از دنیای شما هر گاه سلامت باشد برای شما دین شما چنانچه اندوهناک نمیشوند اهل دنیا بر آنچه فوت شود از ایشان از دین
ایشان و هر گاه سلامت باشد برای ایشان دنیای ایشان و در کتب معتبره از حضرت عیسی منقولست که فرمود که خوشا حال آنان که بر یکدیگر
رحم میکنند ایشان مرحومند برحمت الهی در روز قیامت خوشا حال آنان که اصلاح میکنند در میان مردم ایشان مقربان درگاه اقدس
در روز قیامت خوشا حال آنانکه دلهای خود را پاک کرده اند از اخلاق ذمیمه ایشان محل رحمت خواهند بود در قیامت خوشا حال
آنها که تواضع و فروتنی میکنند در دنیا ایشان بر منبرهای پادشاهی خواهند بود در روز قیامت خوشا حال مساکین و فقرا
که از برای ایشانست ملکوت آسمان خوشا حال آنان که در دنیا باندوه میگذرانند که شادی برای ایشانست در قیامت خوشا حال آنها
که در دنیا گرسنه و تشنه میباشند برای خشنودی خدا که از حق سبحانه در قیامت سیر آشامند خوشا حال آنان که
پاک دامنی از مردم دشنام میشنوند و صبر میکنند که ملکوت آسمان برای ایشانست خوشا حال شما اگر حسد نبرند مردم دشنام
دهند شما را و هر کلمه قبیحی حق شما گویند پس شاد شوید خوشا حال شما که بدیدید خیر خود را در آسمان بسیار خواهد بود و فرمود که
ای بندهای بد علامت میکنید مردم را بگمانی که با ایشان میبرید و ملامت میکنید خود را بر آنچه بیقین از خود میدانید ای بندهای
دنیا مثل شما مثل دیوارهای زینت کرده است که بر روی نقش خوش آینده است بر ظاهر نظر کنندگان و دانند درونش سخوانند و پوسیده بکلی
آلوده است ای بندهای دنیا مثل شما مثل چراغست که از برای مردم روشنی میبخشد و خود را می سوزاند ای بنی اسرائیل با علما
و آدمیان دوست نشینید بدرستی که خدا زنده میکند دلهای مرده را بنور حکمت چنانچه زنده میکند زمین مرده را باران
درشت قطره ای بنی اسرائیل که سخن گفتن حکمتیست بزرگ پس بر شما باد بخاموشی که راحت نیکو بیست و موجب کمی روز بلا و سبب
گناهانست پس محکم گیرید در گاه علم را که درگاه آن خلوص نیست و بدرستی که حرمت دشمن بسیار خنده کننده را در غم مجلس
بسیار راه رونده را بدون حاجت خدا دوست میدارد و ای بنی اسرائیل که مانند سگان از خدمت خود دفاع نکرده پس طلب شرم دارید
در نزد همان چنانچه از مردم شرم میدارید در آشکار و بدانید که کلمه حکمت گرسنه مرغست پس بر شما باد بدرو کردن در تحصیل حکمت بدرستی
اگر آنکه بالا رود و از میان شما بطرف شود و بالا رفتنش بجهت کسانی که حکمتهای الهی بر عقول شوند یا صاحب علم تعلیم داده اند

برای علم ایشان و ترک کنند منازعه کردن ایشان را و خورد و حرص شما را تا شما را برای جهل ایشان دعوی ایشان و دیگر
نزدیک خود بطلب علم با ایشان بیاموزید ای صاحب علم بدانید که هر نعمت که از شکران عاجز شوی نیز که گناهیست که بر آن عذر خواهی کردی و هر
معصیت که آن عاجز شوی نیز که عفو نیست که آن معاقبت شوی ای صاحب علم چه بسیار شدند تا و بلاهاست که قبل از آنکه چه وقت تا
فراخواهد گرفت پس مستعد شوید برای آنها پیش از آنکه بناگاه بتو رسد و از منقولست که روزی حضرت عیسی بمحتاجی خود فرمود که اگر
اهل دنیا شما بگذرد بر پرده موش خورده بیندازد که عبرت آموز شده است با آنکه مرده تر خواهد کرد یا جامه را بر دیوار مورچه خواهد انداخت و خواهد
بوسید لعنت بلکه خواهد بوسید فرمود که نه بلکه میگذارد بیجامه را و مورچه را میگذارد و نمیکند و نمیکند کشد را بر مرده و اندیشه جگر به حل اخبرنی
بیان کرد فرمود که زیرا که بر عیبهای برادر مؤمن خود مطلع میشوید و آنها را غیبو شده و اسرار سوا میکنید از فضل برای نفس شما گفتم
بعیوب و اسرار شما میگویم بدانکه خدا شما را علم می آموزم که بعمل آورید و تعلیم دیگران نمایید و بشما می آموزم که سبب عجب شما شود و خود را بزرگ
دانید بدرستی که تو رسیدی آنچه میخواهید از قوا بهای آخرت مگر بترک متمتعات دنیا و ظفر نمی یابید بر آنچه آرزو دارید از درجات عالیه
مگر بصبر کردن بر مکروهات و شدتها نهار که حذر کنید از نظر کردن که در دل میکارد تخم شهوت و همین بس است برای فتنه صاحب حق خوشا
حال کسی که دلش بچشم دل بیند نه بچشم سر و نظر میکند در عیبهای مردم مانند ایشان و نظر کنید در عیبهای خود مانند بندگان
بدرستی که مردم دو قسم اند یکی مبتلا بعیبها و گناهها و یکی عافیت یافته اند از آنها پس اگر بمبتلا نظر کنید برو رحم کنید و حمد
کنید خدا را که شما را عافیت داده است از بلای ایشان و اگر با هل عافیت نظر کنید سؤال کنید که خود را مثل ایشان گردانید و از خدا عافیت بطلبید
ای بنی اسرائیل شرم نمیکنید از خدا آب که میخورید شما اگر آنست که اندک غذا که در دهان آب هست و اگر بقدر سر ذره فیل از هم نمیریزد
پرواه نمیکنید ای بنی اسرائیل بدرستی شما امر کرده است خدا که نیکی کنید با خویشان خود و هر که با شما نیکی کند در برابر او نیکی بکنید و من امر
میکنم و وصیت میکنم شما را که بپیوندید با هر که از شما قطع میکند و عطا کنید بهر که از شما منع عطا و جود میکند و احسان نمایید با هر که
با شما بد میکند و سلام کنید بر هر که شما را دشنام میدهد و انصاف دهید بر هر که بر شما خصومت میکند و عفو کنید از هر که بر شما ستم
میکند همچنانکه دوست میدارید که عفو کنند از شما پس عبرت گیرید بعفو خدا از شما ای بندگان که آفتاب خود را بنیکوکار و بدکار شما
بر آید و باران را بر صالحان و خطاکاران شما میبارد و اگر شما دوست ندارید که کسی را که شما را دوست دارد و احسان نکنید مگر کسی که احسان
با شما کند و مکافات نکنید مگر کسی که عطا نسبت بشما کند پس چه فضیلت خواهد بود شما را بر غیر شما اسفیهانی که فضلی و عملی ندارند تیر آنها
میکنند و لیکن اگر میخواهید که دوستان و برگزیدگان خداوند عالمیان باشید پس احسان کنید با هر که با شما بدی کند و در بدی با هر که

بر شما ظلم کند و سلام نکنید بر هر که از شما رو بگرداند بشیر بن سخن مرا حفظ نمایید و صیت مرا در عالم کنید عهد مرا نگاه دارید ای ایمان
باشید بر راستی میگویم بتحقیق که بوسه دلهای شما متوجه جلالیست که بخیرهای خود را در آنجا گذاشته اید که همیشه دانکه خود ضایع آورند
پس کجا رای خود را در آسمان بگذارید ای ایمان باشید از آنکه آنها را گرم مجرد دانند بدید مجرد را بر شما میگویم بتحقیق که بنده نادر است که
دو خداوند را چنانچه باید بکند و ادب به بکیرد بر یکی اختیار خواهد کرد هر چند سعی کند همچنین جمع نمیشود از برای شما محبت خداوند
دنیا را بر شما میگویم بتحقیق که بدترین مردم عالمیست که اختیار کند دنیای خود را بر علم خود و بر دوست دارد دنیا را و طلب نماید آنرا و سعی کند
در آن و اگر نداند که جمع مردم را بحیرت گذارد برای دنیای خود و بر آنکه چه نفع میبخشد کوری را که آفتاب را نبیند و حال آنکه او دیده بینا
نفع نمیبخشد بعالم علمی که با آن عمل نکند چه بسیار است میوه های درختان و از زهد منتفع نمیتوان شد و همچنین از علم بی عمل نمیتوان
و از علم بی منتفع نمیتوان شد و چه بسیار کشاده است زمین و درجه ها و زینت گذرنده نمیتوان شد همچنین سخن گویان بسیار اند و سخن
راست نمیتواند و بسیار سخنی اعتقاد را نمیشاید پس خود را حفظ کنید از خطاهای دیده و گوش چند که جلوه ای بنیم میپرستند و از روی تکبر هر
بزیر می افکنند و گناهان را بتزویر و مکر در نظر مردم عبادت مینمایند از زیر ابروهای خود مانند گرگان نظر میکنند و گفتار ایشان مخالف
کردار ایشانست آیا از رخت خار میتوان چید و از رخت حنظل انجیر میتوان چید همچنین گفتار علمای کاذب را نمیتوان کند
و ایمن نشود مگر بگناه و نه چنین است که هر که سخنی گوید راست گوید بر راستی میگویم بشما که زراعت در زمین قرم میروید و در دریای شک نمیروید
همچنین حکمت در اتواضع و نرم و شکسته جا میکند و غرور میکند در دل متکبران و حیا را نمیگذارند که هر که سر را بزیر نیفکند
لیده میکند سر شرم میکند هر که خود را در سر ایست میکند در سر شرم مینشیند و از سایه اش منتفع میشود و همچنین در خانه پست دنیا هر که
کرد زکوة تکبر میکند خانه اش را بسیار بلند دارایست ذلیل میکند و هر که تواضع و شکستگی میکند از دنیا منتفع میشود و خداوند را بدید میکند تا
که در هر شکی و حل اینکه میگذرد که در دنیا باشد و منتفع و فاسد نشود بر اصل ایکه زیر و دهد پس که میداند و همچنین
دلها طرف حکم و معارف است اگر شهوتها و خواهشهای دنیا دلها را سوراخ نکنند و مطلع از اجر یقین نکنند و نعمتها و لذتها آنرا نزاع و سنگین
نکنند و حکمت را بدست نگاه میدارند و ناسل نمیکند بر راستی میگویم بشما که گاه هست که آتش در خانه می افتد و آن خانه بخانه دیگر سرایت میکند
تا خانه ای بسیار را میسوزاند مگر آنکه خانه اول را اندک کند و خراب کند ایهای آنکه آتش در آن کاری نتواند کرد و خانه ای میگیرد
در آتش تمام را بماند همچنین ظلم اند آتش است اگر تا الم اول را منع کنند و دستش کوتاه کنند بعد از آن ظالم دیگر هم نرسد که ظلم بر دل آید
همچنانچه آتش از کرد خانه اول جدا نمیشود تا بدانکه بسوزاند سرایت بخانه دیگر میکند بر راستی میگویم بشما که هر که بنده که ما بر موجه بار در مومن
اوست که او را بکرد و او را خبردار نکند تا ما را بکشد ایمن نخواهد بود از آنکه شریک باشد در خون او همچنین هر که بنده که بر مومن
او گناهی میکند و او را از مذمت آگاه نه رساند تا و بال آنگناه با او برسد ایمن نباشد از آنکه در گناه او شریک باشد و کسی که
قادر شود که ظالم را از ظلم باز بکیرد و نکند چنانکه خود آن ظلم را کرده بود و چگونه ظالم از ستم خود باز رسد و حال آنکه اعمال
در میان شما و کسی او را باز نمیکند و سرزنش نمیکند و کسی دستش را از ظلم نمیگیرد پس چرا دست گناه کنندگان را و چگونه
مغرور نشوند بستم خود آیا همین نیست شما را که بگویید که ما ظلم نمیکنیم و هر که ظلم خواهد بکند و بپسندد که ظلم میکنند و منع نکنید
و سعی در منع آن نمایید اگر چنین میبود که شما کرده اید حق تعالی در وقتی که عذاب بر ظالمان میفرستاد می ایست که عذاب او
فرو نگیرد آنها را که ظلم نکرده اند و منع ظالمان نکرده اند و حال آنکه هر گاه که خدا بر کردی عذاب فرستاده است هر دو را بفرو
عذاب فرو گرفته است و ای بر شما ای بندهای بی چگونه امید دارید که خدا ایمن کرداند شما را از ترس مذمت خواهانست و حال آنکه از مردم میترسید
در طاعت خداوند اطاعت مردم میکنید و در معصیت خداوند ابعد مردم میکنید در امری چند که شکننده عهد خداست بر راستی
میگویم بشما که خدا ایمن نمیکند باندازه ترس بزرگ در جز کسی را که بندگان خدا را خداهای خود داند بغیر از خدا و ای بر شما ای
بندگان بد از برای دنیای دنی و شهوتهای فانی تقصیر مینمایید در تحصیل ملک بهشت ابدی و فراموش میکنید هولناکی
روز قیامت را و ای بر شما ای بندگان دنیا از برای نعمت هر زیاد و بدرک منقطع دنیا از خداوند خود میگریزید لقای ثواب او
این چگونه به خدا لقای شما را خواهد و شما کراهت دارید از لقای او خداوند دوست میدارد ملاقات کسی را که او ملاقات
خدا را دوست دارد و کراهت دارد خدا از لقای کسی که لقای او را کراهت داشته باشد و چگونه دعوی میکنید و حکایت میبرید که
شما دوستان خدایید بغیر از مردم و حال آنکه میگریزید از مرگ و جسد بدید ایمن باشید فایده نبخشد مرده را نخور حسرت
او را سفیدی کفن او و حال آنکه در خاک اینها میپوسد همچنین نفع نمیدهد شما را خوش آینده که دنیای شما که زینت افتاده
برای شما و حال آنکه همه از شما مسلوب زایل میشود و بعد فایده نبخشد شما را با کیزه کی بدن و صفای رنگهای شما و حال آنکه بازگشت
شما بسوی مرگ است و در خاک خواهید ماند و در تاریکی قبرها بسر خواهید برد چنانکه از خاطرها محو شوید و ای بر شما ای
بندهای دنیا مثل شما مثل کسیست که در آتش جهنم افتد و حال آنکه فایده نمیبخشد او را در بهشت شما رفتید و جزا
نیفرزد و حال آنکه چراغ را بر از نیکی او داده اند زیرا که نور علم خود را برای دنیا بکار میبرید و حال آنکه صحت دنیای شما را
خداوند شما مشکل شده است و علم شما را زیاده نمیدهد الا نور علم را که آخرت را طلب میکنید و حال آنکه برای این علم را بشما داده اند

نور علم آنرا ملحق نمیتوانید کرد میگوید که آخرة حقست و پیوسته مشغول تربیة دنیای خود کرده اید و میگوید که مرگ
حقست و از مرگ میگریزید و میگوید که خدا میشنود و می بیند و نمیترسید از آنکه اعمال بد شما را حضار میکند پس چگونه
تصدیق نمائید کسی که این اقوال را از شما شنود و آن اعمال را از شما ببیند بدتر کسی که کسی که علم در دین نگوید معذور تر است از
کسی که با علم دروغ گوید اگرچه در هیچ مذهبی نباشد براستی میگویم بشما که چرخها را بر سوار نشوند و بر صنعت کار
نزنانید جوش میشود و خلقش متغیر میشود همچنین دلها را اگر بیاد مرگ نرم نکنند و بمشقت عبادة آنرا هموار نکنند سنگین
و سرکش میشود خانه تاریک را چه فایده میبخشد چراغی که در پاسش میفروزند و میان خانه تاریک و باد هست بر همچنین نفع میدهد
شما را نور علمی که از دهانهای شما بیرون آید و در دلهای شما از آن خالی و بی بهره باشد پس بزدید خانه تاریک خود چراغ بر افروزید
و دلهای سنگین بیره خود را بنور حکمت روشن کردانید پیش از آنکه زنگ گناهان آنرا بنشیند و از سنگ سخت نشود چگونه
چگونه طاقت برداشتن بارهای گران دارد کسی که بار بی نجوید از مردم در برداشتن آنها یا چگونه سبک میشود گناهان کسی که
طلب آمرزیدن آنها از خداوند نکند و چگونه پاکیزه میشود جامه کسی که بوشد و نشوید آنرا یا چگونه پاک میشود گناهان کسی
که تکلم آنها بحسنات نکند و چگونه نجات می یابد از غرق شدن کسی که دنیا را کشتی خود کند یا چگونه نجات میابد از فتنهای دنیا
کسی که در آن بسعی و اهتمام در عبادة نکند و چگونه عیب بی خود را می بیند کسی که در آینه نظر نکند و چگونه کامل میگرداند
دوستی خلیل و دوست خود را کسی که برای او بعضی از آنها که نزد خود دارد و همچنین چگونه کامل میگرداند محبت بر دروغ
کسی که قرض ندهد بخلیل بعضی از آنها را که در نزد او کرده است براستی میگویم بشما که چنانچه نقص بدن را غیر سد اگر کشتی در آن غرق شود
و هیچ ضرر بآن نرساند همچنین معصیتهای شما از بزرگی چیزی کم نمیشود و هیچ ضرر بآن نمیرسد بلکه نقص و ضرر بخود میرسانید
و چنانچه نور آفتاب کم نمیشود از بسیاری بر دم که در آن کردند و از آن منتفع شوند بلکه همه در روشنی آن زنده و نیکو میگردند و از آن
منتفع میشوند و نور شکاسته نمیشود همچنین از خدا کم نمیکند رزق بسیار که بشما دهد بلکه روزی بد تعلق میگیرد و روزی او
زندگانی میکند و هر که شکر کند نعمتش را زیاده میگرداند و جزا دهنده و داناست وای بر شما ای مردم و آن بد عزم در تمام میگردید
و روزی بر روزگار خود را خوردید جامه ادرا بپوشید و خانها در زمین او بنا میکنید و عمل آن خداوند را که شما کار نموده است
ضایع میکنید و عنقریب بروزگار عمل طلب خواهد کرد از شما آن عملها را که فاسد کرده اید و نزد او خواهد ساخت بر شما عذابی
که موجب هلاک شما باشد و خواهد نمود که کردهای شما از بیخ بر زند و سیئهای شما را بنیاد قطع کند و او خواهد کرد که چشمهای

شما را بر سر راهها سفک نماید کیزد از شما هر کمانی و عبرتی شد برای مکاران و وای بر شما ای عملهای بد در خاطر خود مکذرانید که
اجل برای شما را برای این تاخیر کرده است که مرگ بر شما نازل نخواهد شد بزودی مرگ خواهد شد پس بشما و شما را از خانه بیرون خواهد برد
پس امروز عمر خود را در کوشهای خود جا دهید و از زوج و شرع کنید در روحه کردن بجا آنها خود و از نوبت بگرسید بر کناهان
خود و از امروز بقیه و استعداد سفر خود را بگیرید و مبادرت نمایید بتوبه پیش از بردن کار خود براستی میگویم بشما که چنانچه
بهار نظر میکند بطعامهای لذیذ بر غبت آنها نمیکند و اگر بخوردن لذت نمی یابد بسبب آنها و وجهی که دارد همچنین کسی که در محبت دنیا در
دل او هست از عبادة لذت نمی یابد بسبب تیرگی عبادة الهی فیفهمد بسبب آنکه محبت دنیا او را مجبور کرده است همچنانچه بیمار از نوش
خوش می آید که طبیب بنا بر دوای او را وصف کند بامید شفا و چیزی بخاطرش می آید تلخی دوا و بدی طعم آن بر وی مکدر میشود شما همچنین
اهل دنیا لذت مهیا نیافته از حسن دنیا و اوزاع لذاتی که در دنیاست چون بخبر رسید مرگ را بخاطر میرسانند تلخ میشود عیشهای
ایشان و مکدر میشود لذتهای ایشان براستی میگویم بشما که همه مردم ستارها را می بینند ولیکن هدایة غیب بدانها مگر کسی که مجاری
و منازل را طریق حرکت آنها را داند همچنین همه شما حکمة و علم حق را درس و هدایة غیب بدانها باید مگر کسی که عمل کند بآنها
وای بر شما ای بندگان دنیا گندم را پاک کنید و پاکتر و نیکوتر بدست نیکو خورد کنید تا مزه اش را بیابید و مغز روشن بر شما گوارا باشد همچنین
خالص کردن ایمان خود از رخص و طلبات شک و تیرگی و کامل گردانید اعمال صالحه تا حلاوت ایمان را بیابید
و نفع بخشد شما را مهیا آن برای شما میگویم بشما که اگر چراغی بیابید که بروغن قطران که کندیده ترین و مغز است افروخته باشد
در شب تاریک هر آینه از نور آن منتفع خواهید شد و مانع نخواهید شد شما را از انتفاع بآن بوی قطران همچنین نزد ارادت
شما را که حکمة و علم حق را بگیرید از هر که آنرا نزد او بیابید مانع نشود شما را آنکه خود عمل بآن نمیکند وای بر شما ای بندهای بد کردار
نیستید شما مثل فلان مرد که کارد نه مانند آن دو مرد کار که از بنده کی تعلقات نفسانی آزاد شده اند نزدیکست که دنیا شما را بیخ
برکند پس بر روی زانو در بینهای شما را بر خاک مذلت بمالد و کدامها خواهد بیشانی شما را بگیرد و بکشد و علم شما را بر عقب کردن شما نزند
تا نکیم کند شما را بسوی پادشاه جزا دهنده مربان دنیا پس جزا دهد شما را بعید بها و بعمال شما ای بندهای دنیا شما را به بیشانی
پادشاهی نداده اند بر هیچ خلایقی که علم خود را پس پشت انداخته اید و بآن عمل نمیکنید و رو بدنیا آورده اید و باغرا دنیا حکم میکنید
و از برای دنیا تهیه میگیرید و دنیا را اختیار کرده اید بر آخرة و آخرة را بدان میکنید تا کی از برای دنیا خواهید بود و نظر دارید شما
بهره نخواهید بود براستی میگویم بشما که در نمیبینید شرف آخرة را مگر بترک آنچه در دست میدارید از دنیا و بیرون نمیدانید توبه را
بغیر آنکه پیش از آمدن فرا آیند و در قبر هست و قضاهای الهی بر اول آخر و زندگان بر سر بوجه میدانید که نافرمانی خواهید نمود و توبه

توبه خواهید یافت براستی میگویم بشما که کناهکاران که مردم حقیر میشمارند کیها و اهل شما نیستند که حقیر و خوار میشمایند
در نظر شما که اگر بکردن آنها در آنکشید و چیز جمع شدند بسیار میشوند شما از وی میگریزند و هلاک میکنند براستی میگویم بشما که خود را
بدین مدح کردن و خود را در دنی تزکیه کردن دشمنان کفتن سرکرده شهر و بد بیاست و دوستی دنیا سر همه کناهست براستی میگویم بشما
که تاثیر هیچ عمل بر هیچ و تزکیه آخرة و یاد بر دوام جوارح و بلای دنیا مانند تماز نیست که بران مداومت نمایید و هیچ عملی بدتر از خدا
نزدیکتر و نیکوتر از تماز نیست و مداومت نمایید بر تماز و بسیار بکنید زیرا که هر عمل شایسته که بنده را بخدا نزدیک کرداند تماز از آن
بهتر است و نزدیکتر بدرکاه خدا براستی میگویم بشما که هر عملی که کنید سم کشنده که انتقام از ظالم خود نکشید بزهر بکشنده تر
بکیرید و بکشید که آنرا و در دل داشته باشید در ملکوت آسمان ثواب آن عظیم است بکوشید که کدام یک از شما روشنایی دیده است که
آنرا زیر پای اندازد یا بر یکی دیده است که آنرا سر روشنایی بر هیچ چیز چه نمیشود برابر نیده که هم مومن بزرکم کافر باهم اعتبار کنند و دنیا
و هم بر عبادت کننده آخرة آباد دیده لیکن بر آنکه جو بکارد و کندم در کندم بکارد و جو در و کندم چیزی هم بنده در آخرة از آنچه در دنیا
کرده دنیا کشته است و جز اداره میشود باخچه کرده است براستی میگویم بشما که مردم در علم و حکمة دو صنفند یکی آنست که حکمة را
بکفتار خود محکم میکند و دیکر کردار خود ضایع میکند و دیکری آنست که بکفتار خود حکمة را محکم میکند در میان مردم و بنیکی کردار خود
کفتار خود میکند و چه بسیار مردم هست میان تو و دوکس پس خوشا حال عالمی که کردار و راهی بر علمی بکفتار براستی میگویم بشما که کسی که
پا از تکه دار میان زراعت خود کیاهای باطل را بسیار میشوند زراعت از او و کبر و فساد میکند و همچنین هر که از ترس
محبت دنیا را بیرون نکند ریشه آن قوی میشود تا تمام دل را در آن و میکردد و از آن و بعد از آن همه محبت آخرة را می آید کان
دنیا سیرهای پردرد که خود را از زندان بدنهای خود کردانید و دلهای خود را خانه و مسکن تقوی و پرهیزکاری کردانید
دلهای خود را مادای محل سکنای شهوتها کردانید براستی میگویم بشما که هر که در بلا چیزی بیشتر میکند محبت دنیا بیشتر دارد و هر که
بلا صبر بیشتر میکند او زاهدتر است در دنیا و ای بر شما ای علمای بد امروز کان بودید و خدا شما را زنده کرد و چیز شما را زنده کرد بعلم
و کمال مردید بترک عمل آنها و ای بر شما ای آنها و بی حفظ و سواد نبودید پس شما را عالم کرد پس چیز عالم کرد شما را فراموش کردید خدا را
نبودید عاری از آداب پس ادا حسنه را بشما آموخت چون یاد کرفتید بجهالت و سفاهت خود برکشتید و ای بر شما اگر او نبودید
و شما را هدایت کرد و چیز هدایت کرد شما را کمراه شدید و ای بر شما اگر نبود بدید شما را بینا کرد و چیز شما را بینا کرد کور شدید و ای
بر شما اگر نبود بدید شما را شنوا کرد و چیز شنوا کرد شما را کر شدید و ای بر شما اگر نبود بدید شما را کویا کرد و چیز شما را کویا کرد لال شدید
از آنکه چیزی ای بر شما اگر طالع و نصرت کرد بدان خدا و بشما کرامت کرد و بر چیز نعمت انتقال زمین برکشید و ای بر شما اگر ذلیل نبودید در میان

خلق و شما عزیز کرد پس چیز عزیز کردند بدید تهور و جبر کردید بر بزرکستان خود و از حد خود و بجا در نکردید بر نافرمانی خدا کردید
و ای بر شما ای ضعیف بزرکید در زمین که میترسید بدیکه مردم شما را بیابند پس شما را یاری کرد خدا و قوة بخشید چون یاری کرد شما
تکبر و تجبر کردید پس ای بر شما از خواری روز قیامت که چون شما را ذلیل و بیعقل و خوار و بی اعتبار خواهد کرد و ای بر شما ای
علمای بد که اعمال صلحا را میکنید و امید بهشت آنها دارید که بهشت را خدا بایشان نمیدهد و بر دوش ایشان از عقوبات آتش
مطمئن کردید ابد و هر خدا موافق خواهش و آرزوهای شما نخواهد بود برای مردن بدنیا آمده اید و برای خرابی دنیا مهیا شده اید
و مزرعها آبادان میکنید و آنچه نفیه میکنید از برای وارثان خود مهیا میکنید براستی میگویم بشما که مرسی بشما که قسم
بخدا مخورید و من میگویم که قسم راست و دروغ بخدا نمیکنید بکرسید نه در آن بی سوکند ای بی اسرائیل بر شما باد و بر خود
سبزیهای صحرایی و نان جو شما را حذر بر بنیاد زنان کمند که میترسم که ترک قیام شما بدید براستی میگویم بشما که هر سنی بدی که
میکوید جزایش را در قیامت خواهید شنید ای بدهای بدهای ایشان شما که خواهد قربانی در درکاه مختار کیست و بخلاش آید که
برادر مومنش از آن رد ماست پس ترک کند قربانیرا و برود و برادر خود را راضی کند و قربانی یک تا مقبول کردد و ای بر بنده
بد اکر کسی بر ای شما را بر دارد بر لهو خود را بترازان و هر دو کسی که بر شما اطلاع یابد بر نزد طرف دیکر را پیش دارد کسی که شما را یک میل
بنزد پیر دکه را بی بره و بر دوش شما کذارد و یک میل دیکر طریق خاطر را دو برید و او را دو برید براستی میگویم بشما که چه فایده صنعت شما
که ظاهر است لصحیح هر کاه شما فاسد بر وجه نفع دارد برای شما که بدهند ای شما خوشی هر کاه اندر دنیای شما بدید بر از اطلاق
وجه فایده هدیه که بی بر سنتهای شما و دلهای شما موت کناهان صلوت بر براستی میگویم بشما که صباغ دانند بر که آرد بیکوری
بیرون میکند و شما اله و سبوس را نکاه میدارد همچنین شما کلمات حکمت بیکرانند هاکی خود بیرون میکنید و کلیه صفاة نیمه و نیاه
فاسد را بدید نیمای خود میکذارید براستی میگویم بشما که اول بر بیماران خود در کیسه و بعد از آن میکنید بیماران را طلاک کنید و شما را فاسد
بخشد زیرا که چیز بخیر و شهر ابا کید که چیز نفع بخشد براستی میگویم بشما که کسی که داخل نمیشود الیته علم و بر میشود
هر چند که سعی کند که آب از سر همچنین هر که محبت دنیا را در خود را از کناه کاه غیبت و از دست براستی میگویم بشما که خوشا حال
که غیبت را بسلوان جنت خواب نمیکنند بعبادة پروردکار خود و میخرند دنیا را از آنچه در میخرند قیامت را خواهد بود بسبب آنکه در تاریکی
شب پاهای خود ایستاده اند در مسجدها و تضرع مینمایند بسوی پروردکار خود و امید آنکه نجاة یابند از شدائد روز قیامت براستی
میگویم بشما که دنیا هر عده است که بندکان در آن خیر بنویسند و خیر و شر میکنند و خیر اعانت فرمودند هست در روز حساب و برای
نجوم و تقویم صنعت محرومیت در روز روز کردن براستی میگویم بشما که حکیمان حیرة میکنند از احوال جاهلان و باهلان عبرت میکنند که

که فایده نمیبخشد بعد از ایشان برایشان میگویم بشما ای بندگان دنیا چگونه فقرا برای آخرت را بر غنی ایشان که رغبت ایشان بدنیا و دنیا
غنی شود و هر گز خواهش ایشان نمیباشد بنمیرسد برایشان میگویم بشما ای بندگان دنیا که شما نه دنیا را دوست میدارید و نه آخرت را زیرا که اگر دنیا را
دوست میداشتید دکر بر میداشتید علیرغم آنکسی که دشمن شما شود و اگر آخرت را دوست میداشتید عمل میکردید بدانکه کسی که آمید
آخرت دارد ای بندگان دنیا هر گاه چیزی از حق شما را بگیرند آنرا بدهید و هر گاه صفت نیکی چند که در شما نیست برای شما بگویند شاد
مشوید بدانید که شیطان در هیچ چیز بقدر کاهنده نکرده اند و بدانید که خدا دنیا را برای آن شما داده است که عمل کنید
در آن برای آخرت و نداده است دنیا را بشما که شما را مشغول کرداند از آخرت و فقها ای دنیا را برای شما کشوده است که بدانید که شما را برای بازی
آفریده است و عبادت خود و شما را اهانت نکرده است آنها را که شما خود و شما را هر کرده اند در دنیا بشما خود و امر کرده است شما را بعبادت خود و شما را
اهانت کرده است بدنیا و حلال و باری نکرده است بدنیا بر حرام و کشاده است در روزی دنیا را شما که بسیار کرده اید کشیدن و وسعت داده است
بشما که با یکدیگر اهل دوستی کنید بدانکه برایتی میگویم بشما که قرار آخرت را همه کس میخواهد اما میرنشود مگر برای کسی که برای تحصیل آن
کار کرده و برایتی میگویم بشما که درخت کامل نمیشود مگر میوه میکند همچنین نیز کامل نمیشود مگر بترک محرمات برایتی میگویم بشما که زراعت بی
نمی آید مگر آب و خاک همچنین ایمان صلاحیت نمی یابد مگر بعلم و علم برایتی میگویم بشما که آب را آتش خاموش میکند همچنین حلم آتش غضب را
فرو مینشاند برایتی میگویم بشما که چه غنیمت و آب آتش رکیف همچنین جمع غنیمت و دنیا بی حجاب از بسیار در بعد برایتی میگویم بشما
که باران از غیر بر نمیباشد همچنین علمی که باعث خرسندی بر دو مگر شود از غیر دل اصلاح نمیشود برایتی میگویم بشما که چنانچه
انقیاد باعث روشنی هر چیز میشود همچنین حکمت باعث روشنی دل میشود و تقوی حکمت است و هر گاه هر خواست و حرمت
خدا را هر حقیقت کلید رحمت خدا و تضرع و علم و حکمت نشود میشود در بیخبر کلید برایتی میگویم بشما که مردان غیر متقی
که خواهد بلند و سوار نمیشود مگر بر اسبی که بر اسب بلند و همچنین مؤمن دانا نمیکند مگر عملی که بر درجه بلند برایتی میگویم بشما که
زنده باصلاح و حلم و شعر را صلاح میدهد آنرا همچنین کلام حکمت دل را صیقل میدهد سخن حکمت دل را زنده میکند چنانچه
آب زمین مرده را زنده میکند حکمت در دل است و نور است در تاریکی که بان نور راه میرود در میان مردم برایتی میگویم بشما که شما را
از سر کوه افکل کرد و آسانتر است آنکه سخن حق را بکسی بگوئی که فهم و رسوی کرد زنده و علم او ماند خبیث بدن نسبت در میان آب
که زنده شود و مثل آنست که کسی طعام برای اهل قبرستان ببرد که بخورند و خشنود آنکسی که زنده فی کلام خود را که فایده در آن نباشد ترسان که
که مرد غضب خدا کرد و حلیمی کند و نگرید و سخن بر آنکه فهم نکرد بکسی بلند و بحال کسی رنگ نباشد نکند تا کرد او را نماند خوشحال
کسی که او کاهی دارد بعلم آنچه بداند و تعلیم نماید جاهلان را آنچه داند خوشحال کسی که تعلیم نماید علما را برای علم ایشان و ترک کند ضایع
و خیر شما را در جاهلان را بسبب دانی ایشان خوشحال در جاهلان را بدانکه خود و لیکن ایشان را تا نزدیک خود کرداند و علم خود را بایشان
تعلیم کند برایتی میگویم بشما که هر خواهان را که امور شما در دنیا مردم غیر از زندگانیست در دنیا هر دو کاین بمیرید بدرستیکه زندگانی
میباشد بدیعت است شوق و دوری بجای خوف و فرمود که حق تعالی میفرماید که سبب مؤمن مخزون نمیشود از اینکه دنیا را از او
بگرفتم و از همه بیشتر حال است نزد من و بسبب آن بنده از همه احوال بیشتر میگریست شاد میشود از آنکه دنیا را برای او گشادگی
دهم و من از حال او محو میدارم و صاحب این حال از من بسیار دور است و بنده معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حضرت علی ع
در میان خطبه خواند و فرمود که ای بنی اسرائیل سخن حکمت را بجاهلان نگویید که بر حکمت ظلم کرده خواهید بود و از آنکه اهل حکمت
و نادان بصیدان نهند منع مکنید که ستم بر آنها کرده خواهید بود و یاری مکنید ظالم را بر ظلمش که فضل شما باطل میشود
حدیث دیگر فرمود که حواریان بعیسی ع گفتند که ای معلم کننده خیر بما خبر ده کسی که کدام چیز است که از همه چیز بدتر است
فرمود که شدیدتر و سخت تر چیزها غضب خدا است گفتند بچه چیز میتوان از غضب خدا احتراز کرد فرمود که باینکه
غضب مکنید بر مردم گفتند ای روح الله چیست آنچه چیز بهتر رسد فرمود که از تکبر و بخیر و حقیر شمردن مردم و در حدیث مروی
از آنحضرت منقولست که حضرت عیسی ع همچنین خود میگفت که ای فرزندان آدم بگریزید از دنیا بسوی خدا و بروید و گنبد دنیا
خود را از دنیا که دنیا برای شما آشیانه نیست و شما برای دنیا آشیانه نیستید و شما در دنیا باقی نمیمانید و دنیا برای شما باقی
نمیماند دنیا فریبنده و بد فرآورنده است و فریب خورده کسیست که فریب دنیا بخورد و زیان کار کسیست که بسوی دنیا مطمئن
گردد و هلاک او کسیست که دنیا را دوست دارد و خواهش آن داشته باشد پس توبه کنید بسوی پروردگار خود و به پیش از
از عذاب پروردگار خود و بترسید از روزی که جزا نمیدهد پدری از فرزندش و هیچ فرزندی جزا دهنده نیست از پدر شما کجا اند
پدران شما کجا اند مادران شما کجا اند خواهران شما کجا اند فرزندان شما کجا اند ایشان را بسوی آخرت پس اجابت
کردند و نیفتادند ایشان را بخاک سپردند هایه مرگان شدند بمیان هلاکان رفتند و از دنیا بیرون رفتند و از دوستان خود
جدا شدند و محتاج شدند بآنچه پیش فرستاده اند آخرت و مستغنی شدند از آنچه در دنیا گذاشته اند چند بندد هند در خرمنها
شما را و شما در فراموشی و غفلت دنیوی و اعیاشید مثل شما مثل دنیا مثل چهارپایان است هست شما مصروفست بر سگها و فرجهای خود آیا
شرم نمیکنید از خدا و نمیگوئید که شما را آفریده است و خدا آنکه ترسانیده است عاصیان خود را بآتش جهنم و شما اطاعت ملائکه جهنم را بنا
وعده بهشت و مجاورت خود در فردوس اعلا فرموده است اطاعت کنندگان خود را پس عبث فایده در آنچه وعده فرموده است
شما را و خود را اهل آن رحمت کردانید و اطاعت خود را بدهید و جور بر بندگان کنید و بضعیفان خود ستم میکنید و محتاجان را دست بگیرید

و توبه کنید بسوی خدا از گناهان توبه نصوح که دیگر گناه خود عود نکنید و بندگان نیکوکار باشید نه پادشاهان جبار و بیائید
از ظلمان و طغیان و فرمودند که ترسکردند بر پروردگاری که قهر کرد ایشانرا بمرگ یعنی جبابرهای پروردگار آسمانها و زمینها
و خداوند کذشتکان و آیندگان و پادشاه روز جزا که عقابش شدید است و عذابش دردناک است و از عذاب او نجاة و پناه بدهکار و بدانکه
قدرة او هیچ چیز بدهد و از علم او هیچ چیز پنهان نمیشود و بر او هیچ امری پنهان نمیماند و علمش همه چیز را احصا کرده است و هر کس او را
مترا خود جا داده است یا ارشاد او دوزخ ایمن زندگانم تا توان بکی امیکریم از کسی که در تاریکی شب در روشنی روز نمیطلبد و می ایمن
هر حال که باشی بر تحت قدرة او بر هر که بندد او حجت را تمام کرد و هر که بندد بر شکار او منقولست که بخیل نوشته است
که علی ع فرمود که شنیدید آنچه را که کنشکان گفت که زنا نکنید و من میکریم که هر که نظر کند بسوی زن زیبا و خواهش او در دلش مرتسم بدل
با و زنا کرده است و اگر دیگر راست او خیانت کند و منفوجه حرام شود آنرا بکن و بیندازید زیرا که اگر یکی بقفوت هلاک شود بهتر است
از آنکه چهل بدنت بجهنم رود بر آنچه میکریم بشما که اهتمام نکنید که چه میخورید و چه می آشامید و بر بدنهای خود چه می پوشانید آیا نظر کنید آن
خورد نیست و بدن بهتر از لباس نیست پس بدن و جان خود را از عذاب نجاة دهید نظر کنید بمرغان هوا که زراعة نمیکنند و درو نمیکنند
و غم روزی نمیخورند و پروردگار بر حالت آنها را روزی میدهد آیا شما بهتر از آنها نیستید که از شما امید توانگری یک ذراع بر قامت
بیفزاید پس چرا غم پوشش خود میخورید هر گاه قامت شما را مقدر کرده است لباس شما را مقدر کرده است و بسند معتبر از حضرة صادق ع
منقولست که حضرة مسیح میگفت که هر که غم او بسیار است بدن او بیمار است و هر که خلقش بد است نفس او پیوسته در عذاب است و هر که
سخنش بسیار است خطا و لغزش او بسیار است و هر که در دنیا بسیار میکوید بر حسن و حالش بر طرف میشود و هر که منازعه با مردم بسیار میکند
مروت و مردی او زایل میشود و بیقدر میشود و بسند معتبر از حضرة امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که عیسی ع گفت که زهد در دنیا نیست که حلال کنید بر خود آنچه را
نمیدانید زیرا که عمل کنید صاحبش را از خدا دور تر میکند و فرمود که عیسی مریم ع حواریان را گفت که نیست دنیا که بر پهلوی
بکذرید از آن و عمارة مکنید در آن و بسند معتبر از حضرة امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که عیسی ع گفت که زهد در دنیا نیست و عالم نیست
دنیا است پس هر کاه بشنید که طلبید در آن بسوی خود میکشد پس او را بر خود متهم دارید بدانید که هر کاه او نفع خود ندارد ضرر خود را دیگران نخواهد
و در حدیث معتبر میکریم فرمود که عیسی ع گفت خوشا حال کسی که خاموشی او تفکر بود و نظر کردن او عبرة بود و ملازم خانه خود بود و بر گناه خود بسیار
بگرید و مردم از ضرر دست و زبان او سالم باشند و بسند معتبر از حضرة صادق ع منقولست که عیسی ع فرمود که ای عیسی بترسید از دیده خود
آبی بده و از دل خود خشوع و رسیدن بدید عبرت هر کاه می که اهل باطل قدر ندانند باشد و باشد و از بلند ایشان
نزدیک شاید بشنید ایشان بگریه و بر زبر و بکوکه من بشما محتی خواهم شد و دیگران که شما محتی خواهند شد و در حدیث معتبر میکریم فرمود که حضرة عیسی

اصحاب خود را موعظه نمود که میکنید از برای دنیا و حال آنکه روزی میرسد آن بی عمل و عمل نمیکنید برای آخرة و حال آنکه در آنجا روزی
نخواهید یافت بدون عمل و ای بر خطاهای علمای بد مزد میکیرید و کار نمیکنید و نزد صاحب عمل طلب خیر دیگر از شما عمل خود را نزد وی
از دنیا بغیر نا راضی خواهید رفت بکوئید اهل علم کسی که از کشت آدمی آخرة باشد و او دنیا را دوست دارد و باشد آنچه او را بغیر دنیا میرساند
بیشتر خود اهل از آنچه او را نفع میبخشد و در روایت دیگر منقولست که در بنی اسرائیل حضرة عیسی ع پرسیدند که چه حال داری ای روح الله گفت
صبح کردم و پروردگار خود را میپرستم و طلب امت و آتش جهنم بر پشت من میگذرد و میگذرد و طلب بهشت و آنچه آرزو دارم تا در بهشت بیابم
و آنچه را می خواهم از خود نمیخواهم کرد پس کلام فقر از هر فقیر تر پیدا بود است و بسند معتبر از حضرة رسول صلعم منقولست که حق تعالی
بسوی عیسی ع که ای عیسی چون کن در بندگی من ترک عبادة هوای نفس که ترا می بیند آنچه را که ترا می بیند و بنی اسرائیل را خبر ده بنی اسرائیل را که
ایمان آورند بمن و برسول من پیغمبر امی که نسل او از نسل من خواهد بود که با مادر خود مدت طولی برای کسی که سخن او را بشنود زبان
او را بد عیسی گفت پروردگارا طوبی چیست فرمود که درختیست در بهشت که در زیر آن درخت چشمه هست که هر که از آن
شربت بخورد هرگز تشنه نمیشود و عیسی گفت پروردگارا بکثرت از چشمه بمن بده فرمود که ای عیسی حرامست بر پیغمبران شما مگر
از آن چشمه تا آن پیغمبر با شما مدد و حرامست بر امتهای او داخل شدن در بهشت تا امت آن پیغمبر داخل شوند و در حدیث شریف از حضرة صادق ع
منقولست که حضرة عیسی از جبرئیل پرسید که قیامت کی خواهد شد جبرئیل از هیبت یاد قیامت لرزید پرسش شد و جبرئیل
بهوش آمد گفت ای روح الله من بتر مثل تو صدا قم و علم قیامت را غیر از خدا کسی نمیداند و قیامت ناگاه و بی خبر خواهد آمد
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که عیسی ع گفت که مصر بیمار ابرص را دوا کردم و شفا یافتند بقدرة خدا و کور و پیس را معالجه کردم باذن خدا
و مرده را زنده کردم باذن خدا و احمق را معالجه کردم و نتوانستم او را بصلاح آورد گفتند یا روح الله احمق کیست فرمود که آن
کسیست که خوش می آید او را رأی او و اعمال او و خود را صاحب فضل و احسان میداند بر هر که کس و هیچ کس را صاحب احسان نمیداند
بر خود و حق خود را بر هر که کس میداند و حق کسی بر خود لازم نمیداند نیست آن احمقی که چاره در مداوای او نتوانستم کرد
در حدیث معتبر دیگر فرمود که مسیح ع با اصحاب خود گفت که اگر خواهد دوستان و برادران نمیدانید بسوی خود قرار دهید که دشمنی و کینه مردم را
نسبت بخود و اگر نکنید برادران نیستید خوشا حال کسی که هجوم خود بیستد خوشا حال کسی که هجوم خود بیستد خوشا حال کسی که دنیا را در دل خود مصیبت
چیزی که از دست خلایق رفت و گذشت چه بسیار دولت از شما و آنچه آمد نیست چه بسیار نزدیکست شما و ای بر آنکه فرقه از آنها
بدنیا در وقتی که نزدیک شود ایشان آنچه که کراهت دارند از آن جدا شوند از آنچه دوست میدارند و برسد ایشان
آنچه وعده کرده اند ایشان را در حین غلت نزدیک شدن و رفتن از آنها نیست از برای عبرة لبوا یدر کسی که محتی منصور بر تحصیل دنیا

در دم

وکرمهای کرمها و خطاب شد بحکومت بر سواحل هند نزد پروردگار خود سخن بسیار بگوید و بر خدا گله کند و بفرمود که خدا نمی‌بیند که
گلهای ایشان سنگینست و نمی‌داند و نظر نمی‌کند بعیبهای مردم که کوه‌ها از آن ایشانند و اسکی نظر نکند و خدا نمی‌بیند نفس خود را که
بدهای خود را نمی‌کند تا چند آب بر کوه جاری شود و ثمر نشود و تا چند چشمه‌ها بر سر کوه‌ها جاری شود و ثمر نشود و مثل ثمر مثل دنیا
که کشتی خوش آینده است و هر که بخشد بدهد می‌گذارد و اگر بخورد او را میکشد مؤلف گوید که دنیا علقیست که هر چه خوش‌تر نیکی
دارد و علقش بسیار تلخ است و از زهرهای کشنده است و در روایتی منقولست که حضرت عیسی و حی نمود که برای مردم در جهان
بردباری باشید و منفعتی باشید که در زیر پای ایشانست و دست سخاوت باشید آب جاری باشید و در رحم و شفقت مانند آفتاب و ماه باشید که بر همه
نیکوکاری بکردار می‌آیید و حضرت عیسی فرمود که خوشا حال کسی که ترک کند شهوت حاضری را برای غیبی که با وعده کرده اند
و نزدیک است و فرمود که دنیا را خدای خود مگیرید که آن شما را بنده خود گرداند و کنجی برای خود را تر و کسی کش بدید که ضایع نمیکند که
او بر دو کار است و در تنگی مگذارید که در معرض آفات است و فرمود که من از برای شما دنیا را بر دل گذاشتم پس عهده نزد او را بر دل دارید
و بر او مگشید بدرستی که دنیا بی‌کسی است که صفت بی‌خطا در آن کرده میشود و خیانت بیکس آنست که با آخرت غدر نمی‌کند مگر
بترک کردن آن پس صور کنید زنان و صور کردانید زنان را و بدانید که اصل هر گناهی محبت دنیاست و چه بسیار شهوتی که از شهوتش
از دوزخ دور و از بهشت دور و فرمود که من دنیا را بر دل گذاشته ام برای شما و بر دلش نشسته ایم و نمیگذارم که شما در امور دنیا
مگر پادشاهان و زنان اما پادشاهان پس ایشان را معارضه میکنند در امر دنیا و ایشان مگذارند زیرا که ایشان را سعر من شما فتوی
مادام که شما را ترک کنید دنیای ایشان را و اما زنان پس ایشان شما را ایشان خدا گیرید بر زنان و منقولست که روزی یا آخرت گفتند که
خانه از برای خود بسازم فرمود که گفتند تا که شکاف از برای کاه نیست و منقولست که با آخرت گفتند که با مردم با کسی را که
خدا ما را بسبب تو دوست دارد فرمود که دنیا را شمن بدار تا خدا ترا دوست دارد و منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی عیسی
که هر گاه نعمتی بتو بدهم استقبال کن آن را از انکسی که فروتنی با تمام کمتر آن نعمت را بتو دهد و اسبی که عشق تو فرمود که چه نفع رسانیده است
بنفس خود و کسی که نفس خود را بتمام دنیا بفروشد و بعد از آن آنچه را خرید است میفروشد از برای دیگری بگذارد و نفس خود را هلاک کند
و لکن خوشا حال کسی که نفس خود را خلاص کند و از زهد دنیا اختیار کند و مذمت حال فرمود که در آن سه خصلت هست از زنی
هلاک میکند و معاقب میشود و اگر حلال کسب کند و در مصرف صرف کند بار معاقب میشود و اگر از حلال کسب کند و در مصرف نفس خود کند
اصلاح آن حال او را از خیانت بر دل خود مشغول میکند و حضرت عیسی گفت آخرت نمی‌خواند که صاحبش مرده بود و در دیگری بر آنجا نشسته بود
میگفت ای بر صاحبی که تا نیرات کرده اند چرا عبرت نمیگیرند بحال آنها که پیشتر در زنده ماند بوده اند و فرمود که خانه خراب خدای
و سکانات تو نمی‌بینند و ای نفس عمل کن برای خدا تا روزی بیایی و ای بدن تعب بکش تا راحت بیابی و فرمود که ای نزد آدم
ضعیف به بر هیز از عذاب پروردگار خود و بلند نظر خود را در دنیا ضعیف باش تا ثمره خود را ضعیف باش و ماده بدان خود را
بر دار خود ابفکر در زنی از برای فردا بخور و حبس کن در دل خدا بر بیانی بسیار بکی که یکی از اسباب نگاه داشتن تجارت گناه است
که تا در دنیا شی بر هر چه خواهی و فرمود که ای کرده هوا بر آن خود را دوست خدا گردانید و بخشی اهل معاصی و تقرب جوید بسوی خدا
بدرستی ایشان طلب کنید خوشنودی خدا را بخشم ایشان و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که دنیا منتقل شد بر آن حضرت
عیسی بصورت زن کبود چشمی عیسی از او پرسید که چند شوهر کرده گفت بسیار گفت که همه را طلاق گفتند گفت بلکه همه را کشتم
فرمود که وای بر حال شوهران باقی مانده تو که عبرت نمیگیرند از حال شوهرهای گشته هر زه نزد چه حرف میزنی فرمود که حضرت
عیسی میگفت که هر ایرانی دانی که کی بتو خواهد رسید چه مانع است ترا از آنکه مهیای آن شوی پیش از آنکه بناگاه بتو برسد فرمود
که دشوار ترست مؤنت دنیا و مؤنت آخرت اما مؤنت دنیا پس دست دراز نمیکنی بچیزی از دنیا مگر آنکه ناچاری سبقت میکیرد
و آنرا از تو میستاند و اما مؤنت آخرت زیرا که بار بر پشت تو میگذارند که ترا بآن آغاز کنند و بسند معتبر از آنحضرت منقولست که
حواریان بخدمت عیسی آمدند و گفتند ای معلم ما را ارشاد کن براه راست فرمود که موسی کلیم خدا شما را امر میکرد
که قسم دروغ بخدا مخورید و من امر میکنم شما را که قسم مخورید بخدا نه راست و نه دروغ گفتند ای روح الله نزد ما که فرمود
که موسی بغیر خدا شما را امر کرد که زنا نکنید و من امر میکنم شما را که زنا را در خاطر خود مگذرانید چه جایی آنکه زنا کنید زیرا که مرد
دلی که وسوسه زنا میشود مانند خانه است که نقش بطلا کرده باشند و آتشی در آن بر افروزند اگر چه خانه نسوزد اما
دود نقشها را ضایع میکند و بسند معتبر از حارث اعور منقولست که گفت مدتی با حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه میرفتم در
در شهر حیره ناگاه بدیری رسیدیم که ترسایی در آنجا اقامت داشت پس آنحضرت فرمود که ای حارث آیا امید آنی که چه میگویی
این ترسا گفتم خدا و رسول او بهتر میدانند فرمود که مثل من و تو بر دنیا و هر آن و میگوید لا اله الا الله حقا حقا
صدقا صدقا ان الدنیا غرتنا و شغلتنا و استهوتنا یا بنی الدنیا مهلکا مهلکا یا بنی الدنیا دقا دقا یا بنی الدنیا جمعا جمعا
تفنی الدنیا فرنا فرنا ما یوم من یمضی فیها الا هرم هنا کذا ذهبت عنا دارا بقی لها ستوطنا دارا فنی لسنا نذری ما نزلنا
فیها الا لو نزلنا که حاصل مضمون این کلمات اینست که شما را بدنیا که حاصل بعضی این کلمات اینست که شما را بدنیا که حاصل بعضی این کلمات اینست
بدرستی که دنیا ما را غرور داده و مشغول کرد ما را تا آخرت و عقل ما را متابع کرد و ما را گمراه کرد ای فرزند دنیا پس اندازه دنیا را بکار دنیا ای
فرزند آدم هر روز که بیرون میشوی بصحرا بخواهید دید که ای بیدار دنیا با بزرگ و بر هم شکسته خواهید شد ای فرزند دنیا تا

جمع کنی مال و اسباب دنیا را فانی میکند و نیاهم فنی نیز ابعد از فنی میکرد و هیچ روز نمیگذرد الا عمر ما مگر آنکه میگرگ ایام کمان بدن ما را ضعیف
و سست میکند تحقیق که ضایع کردیم خانه باقی را و وطن خود کردانیدیم خانه فانی را نمیدانیم که تقصیر کرده ایم در دنیا مگر در دنیا بودن
پس حارث گفت آیا ایشان را نمیرسید آنکه صدا و نوای قوس از عقب وارد فرمود که اگر صدا نشنیدند مسیح را شریک خدا میگرفتند
حارث گفت که من روز دیگر رفتم بنزد نصرانی که در آن دیر بود و گفتم مجوس میگفتند که این ناقوس را نتوان ما نمی فهمیدیم که پیشتر بنزدیکی چیزی شروع کرد
بزدن هر مرتبه که میزد من یک فقره از آنچه حضرت فرموده بود میخواندم و بر نوای آن منطبق میشد تا آخر رسید پس آن دیر را گفت
که مجوس چیزی شما سوگند میدهم ترا که بگو چیزی که این نیز ایشان گفت حارث گفت آن شخص که دیروز با من همراه بود او مرا تعلیم کرد این نیز ترا رسید
که میان او و پیغمبر شما خویشی هست حارث گفت ابن عم اوست پرسید که آیا این را از پیغمبر شنیده است گفت بلی پس آن دیر باقی مسلمان شد
و گفت دانسته که من در زبور خوانده ام که آخر پیغمبران پیغمبری خواهد بود که تفسیر اسم او نوشته خواهد کرد **فصل ششم** در بیان
بالا رفتن عیسی ع بآسمان و فرود آمدن آنحضرت در آخر الزمان و احوال حضرت مهدی موعود صلعم فرموده است که اذ قال
الله یا عیسی انی متوفیک و رافعک الی و مطهرک من الذین کفروا یاد آور وقتی را که حق تعالی فرمود که ای عیسی قوله
میگیرم و بلند میکنم بسوی خود یعنی بآسمان و پاک میگردانم ترا از لوث کافران که در میان ایشان باشی و مرا ایشان بتو نرسد
و بعضی گفته اند توفی بمعنی مرگ است و خدا او را بعد از سه ساعت از زنده کرد و بآسمان برد و بعضی گفته اند که مردن
آنحضرت بعد از آمدن بزمین خواهد بود در آخر الزمان و جاعل الذین اتبعوک فوق الذین کفروا الی یوم القیمة ذکر کرده است که ای عیسی
گردانیدم متابعت تو کردند گانرا بر آنها که کافر شدند بتو تا روز قیامت چنانچه نصاری همیشه غالب اند بر یهود و اوست پیغمبر آخر الزمان صلعم
که ایمان بعیسی دارند همیشه مسلط اند بر یهود و پادشاهی ایشان بر یهود برطرف شده است و این یک معجزه قرآن مجید است که خبر داده است
نازله و موافق واقع شده است و در جایی دیگر فرموده است و بکفرهم و قولهم علی مریم بهتانا عظیما و بسبب کفر ایشان و گفتن
بر مریم بهتانی عظیم علی ما ابراهیم گفته است که نسبت زنا بمریم علیها السلام دادند و شیخ طبرسی روایت کرده است که حضرت علی ع فرمود
انها یهودان گذشت گذشتند ساحر بسر زن ساحر و زنا کار بسر زن زنا کار آنها مجوس عیسی ابن مریم شنیدند گفت خداوند
تو بر پروردگار من بدو مرا خلق کردی بی پدر و این سبب مرا فریب میدهی زنا میکرد خداوند لعنت کند هر که مرا و مادر مرا دشنام دهد
پس هر ساعت ایشان خرابی شدند و قولهم انا قتلنا المسیح عیسی بن مریم رسول الله و ما قتلوه و ما صلبوه و لکن شبه
لهم و بکشتن ایشان که ما کشتیم مسیح که عیسی بن مریم است رسول خدا و دار نکشیدند او را و لیکن بر ایشان مشتبه شد مقتول کشت
در کیفیت اشتباه ایشان با آن عیسی سه روایت است که چون خواستند که آنرا که دشنام دادند عیسی را و اراده دستگیر نمودن بر یهود پادشاه یهود

رسید ترسید که عیسی بر و نیز نفرین کند جمع کرد یهود را و اتفاق کردند بر کشتن آنحضرت پس حق تعالی جبرئیل را فرستاد بحمایت آنحضرت
پس جمع شدند یهودان بر در و عیسی و از او سؤال میکردند پس عیسی ایشان را گفت که ای گروه یهود خدا شما را دشمن میدارد پس
متوجه قتل او شدند پس جبرئیل آنحضرت را بالا برد بسوی طاقی که در آنجا خانه بود و روزنه بیرون داشت و از آن روزنه او را
بآسمان برد پس یهودا شخصی را که احوال او را فرستاد که او را طیطانوس میگفتند که بآن طاق الا رود و عیسی را بکشد و چون
رفت و عیسی را در آنجا نیافت خود را بر او انداخت که هر که او را میدید گمان عیسی میکرد چون بیرون آمد
که با ایشان بگوید که من عیسی را ندیدم او را گرفتند و کشتند و بر دار کشیدند و نزد بعضی مأمون مضمون از حضرت امام حسن عسکری ع
نیز منقول است پس چون طیطانوس را کشتند و در آن روز دیگر یافتند گفتند که اگر ما کشتیم طیطانوس بود عیسی چه شد
و اگر عیسی او را بوجه شد و یا بسبب بر ایشان مشتبه ماند و روایت دیگر آنست که چون عیسی زنده بود گریخت با عده نفر از حواریان
داخل خانه شد پس بیرون آن خانه را احاطه کردند و چون داخل خانه شد حق تعالی هر یک را بصورت عیسی گردانید ایشان گفتند که ساحر
کرد بدیگر بگوید که عیسی کدام یک از شماست و اگر نه همه را میکشیم پس عیسی اصحاب خود را گفت که کیست که امروز بقتل کند که شبیه
من شود و کشته شود و داخل بهشت شود پس شخصی از ایشان که نامش سرجس بود قبول کرد و بیرون آمد و گفت منم عیسی
پس او را گرفتند و کشتند و بر دار کشیدند و خدا عیسی را در همان روز بآسمان برده بعضی گفته اند که چون عیسی را بآسمان بردند
و یهود بر او دست نیافتند شخصی را گرفتند و بر جای او بدی بر دار کشیدند و بر مردم تلبیس کردند که عیسی است و کسی را
نکشتند که نزدیک او بود و بلبس بر مردم مشتبه شد و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من
علم الا اتباع الظن و ما قتلوه یقینا بل رفعه الله الیه و کان الله عزیزا حکیما و آنها که اختلاف کردند در امر عیسی
البته در شکند از روی نیست ایشان را احوال او هیچ دانش مگر پیروی گمان و نکشتند او را بیقین بلکه بالا برد خدا او را بسوی خود
و خدا عزیز و قادر است بر هر چه خواهد و آنچه میکند موافق حکمت و مصلحت است و بسند حسن از امام محمد باقر ع منقول است
که عیسی ع و مادر گرامی خود را خواست در شبی که خدا او را بآسمان برد و همه در وقت شام نزد آنحضرت جمع شدند و ایشان دوازده نفر
بودند پس ایشان را داخل خانه کرد و چشمه در گوشه آن خانه بود و در آنچشمه غسل کرد و بسوی ایشان بیرون آمد و آب از سر
او میریخت و گفت خدا وعده کرده است بمن که مرا در بیاورد بآسمان بر دو از لوث یهود پاک گرداند که در میان شما قبول میکند
که شبیه و مثال من بر او افتد و بشباهت من او را بکشند و بر دار کنند و در قیامت با من باشد در بهشت پس جوانی از ایشان

گفت که من عیسی‌ام ای روح الله عیسی فرمود که تو خواهی کرد یعنی عیسی فرمود که یکی از شما کافر خواهد شد پس از من پس از سی و دوازده
مرتبه پس یکی از ایشان گفت که آن منم ای عیسی فرمود که اگر تو آن باشی در نفس خود می‌یابی تو آن خواهی بود پس عیسی گفت که بعد
از این سه فرقه خواهد شد دو فرقه بر خدا افترا خواهند کرد و متهم خواهند رفت و یک فرقه که تابع شمعون وصی
من خواهند شد بر خدا افترا خواهند کرد داخل بهشت خواهند شد پس خدا عیسی را از گوشه خانه آسمان بر دو ایشان میدیدند
پس بود طلب عیسی آمدند و گرفتند آنکس را که عیسی فرموده بود که کافر خواهد شد و آنچه از آنکه شباهت عیسی بهم کرده بود
و آن جوان را کشتند و بر دار کشیدند و دیگری را صد و دوازده مرتبه کافر شد چنانچه عیسی فرموده بود و این بابویه در کتاب معجزات حضرت
رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده است که جبرئیل نامه برای آنحضرت آورد که خبر از شأن زمین در آن نامه بود و در آنجا نوشته بود
که چون شیخ بن اشجان پادشاه شد و دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد در سال پنجاه و یک از پادشاهی او حضرت عیسی
مبعوث شد پیغمبری و حق تعالی نور و علم و حکمت و جمیع امور پیغمبران پیش از او را با او گرامت فرمود و نازل ساخت بر آنها انجیل را بر او
و او را بسوی بیت المقدس فرستاد و بر بنی اسرائیل مبعوث گردانید که ایشان را بخواند بکتاب خدا و حکمت و بسوی ایمان بخدا و رسول پس
انکار ایشان طغیان کردند و کافر شدند بعیسی و ایمان نیاوردند و عاکر بر دو کار خود را و تعزیز کرد بر ایشان تا مسخ شدند بعضی از ایشان
بصورت شیاطین از برای آنکه مجترا ایشان بخواهد و ایشان را عبرت بگیرد پس از طغیان زیاده شد بر سی و سه سال در بیت المقدس
ایشان را دعوت کرد و رغبت فرمود ایشان را بسوی رضای خدا تا آنکه او را طلب کردند پس بعضی می‌گفتند که ما او را بخدا بکردیم
در زمین دفن کردیم و بعضی گفتند او را کشتیم و بر دار کشیدیم و دروغ گفتند خدا ایشان را بر او مسلط نکرد و ایشان مسلط
شد و قدرت نیافتند بر تعذیب و دفن او و نه بر کشتن و دار کشیدن او و لیکن چنانچه خدا در قرآن او را باسمان برد بعد از آنکه
قبض روح او نمود و چون خواست که او را باسمان برد وحی کرد بسوی او که بسیار تو زیر و حکمت و علم و کتاب خدا را بشمعون بسپر چون که
او را صفا میکنند و خلیفه خود کردانید او را بر مؤمنان پس شمعون بپوشه قیام امر خدا میفرود و هدایت میکرد و گمراهی
عیسی قوم خود را از بنی اسرائیل و جهاد میکرد با کافران تا هر که اطاعت او نمود و ایمان آورد با او در آنچه از جانب خدا آورده
بود مؤمن بود و هر که انکار نمود ظلم آورد کافر بود تا آنکه خدا شمعون را رحمت خود برد و بعد از او برای بندگان خود پیغمبری
فرستاد از صالحان و او یحیی بن زکریا علیهما السلام بود و چون شمعون از دنیا رفت از کسی پسر انکاس پادشاه شد و چهار صد سال
در دنیا پادشاهی کرد و مدت هشت سال که از پادشاهی او گذشت یحیی بن زکریا علیهما السلام را شهید کردند و چون حضرت عیسی شهید شد

فرموده است هم

یحیی خلق وحی بود با او که وصیت و امامت را در فرزند شمعون قرار دهد و امر کرد حواریان و اصحاب عیسی را که با او باشند تا
او بیاید و او چنین کرد و بسیاری معجزات از حضرت امام حسن صفوت است که عیسی در شب بیست و یکم ماه رمضان باسمان رفت و بسیاری
معجزات از حضرت امام محمد باقر منقول است که در شبی که عیسی را باسمان بردند هر سنگی که از روی بر میداشتند تا صبح در زیر آن تر
تازه از زمین میجوشید چنانچه در شهادت امیر المؤمنین و امام حسین صلوات الله علیهما چنین شد و در حدیث معتبر از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله منقول است که چون بر آن جمع شدند که حضرت عیسی را بکشند جبرئیل آمد و آنحضرت را بیاد آورد فرو کرد چنین
عیسی نظر بسوی آسمان کرد و دید که بر بال جبرئیل نوشته است اللهم انی ادعوک باسمک الواحد الاحد و ادعوک اللهم باسمک الفرد
و ادعوک اللهم باسمک العظیم الوتر و ادعوک اللهم باسمک الکبیر المتعال الذی ثبت ارکانک کلها ان تکشف عنی
ما اصبحت و امسیت فیه چون عیسی این دعا را خواند وحی کرد بسوی جبرئیل که در این نزدیکی بجایی که راست
باسمان بالا برو پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ای فرزند عبد المطلب سوگند میخورم بپروردگار خود باین کلمات که سوگند
میخورم بحق آن خداوندی که جان من در دست قدرت اوست که هر بنده که باین کلمات دعا کند با اخلاص عرش بلرزد از دعای
و حق تعالی وحی کند که گواه باشید که دعا او را استجابت کردم و حاجتهای او را در دنیا و آخرت باو دادم بسبب این کلمات
و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که چون عیسی را باسمان بردند پیراهن از پشم پوشیده بود که مریم علیها السلام رشته
و بافته و دوخته بود چون باسمان رسید آنحضرت ندا شنید که ای عیسی بینداز از خود زینت دنیا را و در حدیث صحیح
از حضرت امام رضا منقول است که شبیه شد امر کشتن و مردن امر دیگران بغیر از حجت‌های خدا بر مردم بغیر از عیسی بن مریم علیهما السلام
زیرا که او را زنده از زمین بالا بردند و وحش را در میان آسمان و زمین منتشر کردند و چون باسمان رسید حق تعالی روح را
با بدنش برگردانید چنانچه حق تعالی میفرماید که انی متوفیک و رافعک الی و از عیسی حکایت میفرماید که فلما توفیتنی
کنت انت الرقیب علیهم پس هر دو آیه دلالت میکنند بر وفات آنحضرت و بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که زلزله
خواهند شد بر حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه وقتی که ظاهر شوند هزار هلاک و سیصد و سیزده هلاک که با عیسی
بودند در وقتی او را باسمان بردند و بسیاری از امام محمد باقر و امام جعفر صادق صلوات الله علیهما منقول است که
در حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه سنت چهار پیغمبر هست یکی سنت عیسی که میگویند مرده یا کشته شد و غیره است
و کشته نشده است و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقول است که چون بود خواستند که عیسی را بکشند خدا را
خواند و گفت ای محمد یا اهل بیت پس خدا او را از آنکه کشتن بجاه داد و باسمان برد و نیز از حضرت صادق منقول است که حضرت

رسول صلی الله علیه و آله فرمود که امت عیسی بعد از او هفتاد و دو فرقه شدند که یکفرقه نجات یافتند و هفتاد و یکفرقه هم نشدند
و در حدیث معتبر دیگر وارد شده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه اهل طای یهود و اهل طای نصاری را طلبید و فرمود
ترا سوگند میدهم بخدایی که انجیل بر عیسی فرستاد و توریت بر موسی که بدست شما شفا میداد و مرده را زنده
زنده میکرد و از گل مرغ میساخت و برای او در آن دم میدمید و خبر میداد بانچه میخوردند و ذخیره میکردند که بکوی که بنی اسرائیل
بعد از عیسی چند فرقه شدند گفت نبودند مگر یکفرقه فرمود که در دو فرقه دیگر فرمود که در دو فرقه دیگر فرمود که سوگند میدهم شما را
هفتاد و دو فرقه شدند که همه در آتش اند غیر از یکفرقه که نجات یافتند چنانچه حق سبحانه فرماید که منهم امة مقتصدة و
کثیر منهم ساء ما کانوا یعملون و ابن بابویه علیه الرحمه روایت کرده است که حضرت مسیح چند بن غیبت از قوم خود اختیار کرد
که در زمین سیاحت میکرد و میگردید و قوم او شیعیان او نمی دانستند که در کجاست پس ظاهر شد و عیسی گردانید محمود بن حمزه را
و جز شمعون بر حمت الهی واصل شد بفا میکردیدند چون بعد از او طلب کردند چنانچه از ایشان تا شدید شد و بدیده مرغوبان
عظیم شد و دین خداوند سست شد و حقوق ضایع شد و احیا و سنتها از میان مردم برطرف شد و مردم پراکنده شدند و مذهب
دهریه بجانبی رفتند و امور دین بر اکثر مردم مشتبه شد و مدت این غیبت دویست و پنجاه سال شد و بنا بر روایتی از حضرت صادق منقولست
که مردم بعد از عیسی دویست و پنجاه سال اند که حجت و امام ظاهری نداشتند و حجت ایشان غایب بود و در حدیث صحیح دیگر از آنحضرت مرویست
که میان عیسی و محمد صلی الله علیه و آله پانصد سال فاصله بود و از این پانصد سال دویست و پنجاه سال بود که پیغمبر و امام ظاهر نبود
راوی پرسید که پس چه کردند میکردند فرمود که بدین عیسی متمسک بودند و بآن عمل میکردند تا آنکه مؤمن بودند و فرمود که هرگز زمین
خالی از پیغمبر و امام نمی ماند و لیکن کسی نمی داند که کی بر زمان **مطلب دیگر** که از طریق عامه و خاصه متواتر است که حضرت عیسی در زمان
مهدی آل محمد صلعم از آسمان بزیر خواهد آمد و در عقب آنحضرت نماز خواهد کرد و از انصار آنحضرت خواهد بود چنانچه بعد از این مذکور خواهد
شد انشاء الله و حضرت میفرماید که و انه لعلم للساعة فلا تمترن بها و اکثر مفسران گفته اند که یعنی بدرستی که فرود آمدن عیسی
از آسمان علامت قیامت است پس شک مکنید در قیامت و در جای دیگر فرموده است که و ان من اهل الکتاب الا لیؤمنن به
قبل موته و اکثر مفسران گفته اند که مراد آنست که بسید هیچ یک از اهل کتاب یعنی یهود و نصاری که ایمان خواهند آورد بعیسی
بعد از مردن عیسی بدرستی که آنحضرت از آسمان فرود آید در زمان مهدی و بعضی گفته اند که این مخصوص بر جمعیت از نصاری و یهود
که در آن زمان خواهند بود و ممکنست که چنانچه ملتفت آیه قبل است مراد چه ایشان زیرا که در رجعت همه برگردند به پیشند که عیسی
اقرار بعبادت پیغمبر آخر الزمان صلعم میکند و مناسبت صاحب الامر مینماید ایمان آوردن بجان ایشان خواهد داد چنانچه بعد از حضرت منقولست

که حجاج شهر یزد خوشب را طلبید و از تفسیر این آیه از او پرسید گفت عاجز شده ام در تفسیر این آیه و هر که یهودی و نصاری بمیرد گفت ایمان
و نظر کرده ام که لیؤمنن را حرکت نمیدهد تا ضمیر بدین جا گردد که ایمان مراد بر شمر گفت ای پسر معنی این آیه آن نیست که تو فهمیده بلکه مراد
آنست که عیسی پیش از قیامت از آسمان بدنیا خواهد آمد و هر صاحب ملتی که باشد از یهود و غیر ایشان او را ایمان خواهند آورد
و فیت سر مهدی نماز خواهد کرد حجاج گفت این تفسیر را از که شنیدی گفت از حضرت امام محمد باقر علیه السلام چنین گفت این علم را از چشمه صافی
گرفته و بسند معتبر از حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام و الله علیه منقولست که بعد از این مهجور از ما اهل بیت نخواهند بود مگر کسی
سبقت طلبی که در زمان ادبار گردان ادخواهد بود مگر قایم که امام دوازدهم است در وقت الله عیسی بن مریم پشت سر او نماز خواهد
کرد او با قایم بیعت خواهد کرد و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر منقولست که فرمود که مردم زمانی خواهد آمد که کتاب
خدا جلیست و توحید الهی چه معنی دارد تا آنکه دجال بیرون آید و عیسی از آسمان فرود آید و دجال را بکشد و بیست سر حضرت
قایم نماز بکند اگر ما بیتر از پیغمبران نمی بودیم عیسی پشت سر ما نماز نمیکرد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله
منقولست که فرمود که مهدی بفرزندان من خواهد بود و چون بیرون آید عیسی از آسمان فرود آید برای نصرت و یاری او و امامت
پیش دارد و در عقب او نماز کند **باب بیست و نهم** در بیان قصه های ایشان و احوال عزیر علیه السلام و غرایب قصص بخت نصر
حق تعالی میفرماید او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها که ترجمه لفظش آنست که آیا دیده اند کسی که گذشت بر قریه
که آن خالی بود و دیوارهایش بر سقفها افتاده بود و خراب شده بود و بعضی گفته اند که او عزیر بود چنانچه از حضرت صادق
منقولست و بعضی گفته اند ارمیا بود چنانچه از امام محمد باقر منقولست و آن قریه بعضی گفته اند بیت المقدس بود که بخت
نصر خراب کرده بود و بعضی گفته اند ارض مقدسه بود و بعضی گفته اند آن قریه بود که پیش مذکور شد که چند هزار کس از آن
گریخته از ترس مردن و همه مردند قال انی یحیی هذه الله بعد موتها گفت کی و چگونه زنده خواهد کرد این شهر را
اهل آن را بعد از خراب شدن و مردن ایشان و این را بر وجه انکار نگفت بلکه از برای بیان عظمت قدرت الهی میخواست بداند
کیفیت زنده شدن ایشان را ماند حضرت ابراهیم و سبب آنکه ظاهر آیه موهم خوف افتادن است بعضی از مفسران گفته اند
که این عزیر در ارمیا نبود بلکه مرد کافری بود و این مخالف احادیث بسیار است فاماته الله مائة عام ثم بعثه قیل چند
میراند در اصل سال پس زنده کرد او را قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم و چون زنده شد گمان کرد
که در خواب بوده و میدانسته است بعد از او رسیده اند که چه قدر مدت در اینمکان مکث کرده گفت یکروز در آن روز
خواب بوده چیزی نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است و نظر بر راست گفت بلکه بعضی از روز گذشته یا تحقیق او بعضی گفته اند

خواهد بود زندگی آسمانی او رسید و بعضی گفته‌اند ملکی بود یا پیغمبری بود یا مرد معمری بود که او را شناخت بعد از زنده شدن قال
بل لبثت مائة عام گفت بلکه صد سال در نیکان مانده مرده و الحال زنده شده فانظر الی طعامك و شرابك لم یتسنه
پس نگاه کن بخوردنی و آشامیدنی خود که هیچ تغییر نیافته است سقولست که چون آنجا کان آمد آنکوزه‌ی انجیر و آب انگور
داشت و انجیرها از این طاقت در مدت صد سال هیچ متغیر نشده بود قید رتلم آبی و انظر الی حمارك و نظر کن بسوی دراز کس خود که
چگونه پوسیده و استخوانهایش هم ریخته است و لنجعلك آیة للناس و از برای این ترا میرانیم در قیامت و زنده گردانیم
که آیتی باشی برای مردم بر حقیقت زنده شدن در قیامت و انظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها لحما و نظر کن بسوی
استخوانهای پوسیده که چگونه بجوانبش بر روی یکدیگر بلند میکنیم و پیوند میکنیم و بعد از آن لباس گوشت بر روی استخوانها میکشیم
اکثر گفته‌اند که حق تعالی حمار او را در نظر او زنده کرد که ببیند که خدا چگونه مردگان را زنده میکند و بعضی گفته‌اند که از خلل
چشم او را زنده کرد و نظر میکرد باستخوانهای پراکنده شده خود که چگونه جمع شدند و متصل شدند و گوشت و پوست بر روی آنها
رسید فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شیء قدیر پس چون ظاهر شد برای او گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر
و داناست یعنی پیشتر میدانستم یا اکنون علم زیاده شد و بسندهای صحیح و حسن از حمزه صادق منقولست که چون بنی اسرائیل معصیت
بسیار کردند و بخاطر آن امر بزرگ که خود نمودند حق تعالی وحی فرستاد که مسلط گردانم بر ایشان کسی را که ایشان را ذلیل گرداند و بکشد
پس وحی نمود بسوی حمزه ارمیا که ای ارمیا بگو بنی اسرائیل را که چیست انتشار من که آن را برگزیده‌ام از میان شهرها و در آن شهر
دخترهای بکر گشته‌ام و از هر درخت خرمایی تر و تازه آن را پاک کرده‌ام پس متغیر شد احوال آن شهر و بوی خوش خرمای بکر و درخت
خرمای که تر و تازه‌تر بود خشک شده است از آن شهر پرسید چون ارمیا این سخن را بعلمای بنی اسرائیل نقل کرد گفتند از ارمیا معنی این
سخن را معلوم کن پس ارمیا هفت روز روزه داشت و دعا کرد پس خدا بسوی او وحی فرستاد که آن شهر بیت المقدس است و آن درختها
که در آن شهر دیدی بندگان من‌اند که در آن شهر ساکن گردانیده‌ام و وجه معصیت من گردند و دیگر مرا تغییر داده‌اند بدل
کردند شکر نعمت مرا بکفران پس سوگند میخورم بذات مقدس خود که ایشان را امتحان خواهم کرد و فتنه عظیمی که دارایان قدرت جباران
بیاید و مسلط خواهم کرد بر ایشان از بندگان خود کسی را که از همه کس ولادتش بدتر و خردتش بدتر و بدتر پس بر ایشان
مسلط خواهد شد و مردان ایشان را خواهد کشت و حرمت ایشان را اسیر خواهد کرد و بیت المقدس که خانه شرف و عزت ایشانست
و از فخر سکینه خراب خواهد کرد و سنگی که بآن فخر میکنند بر همه عالم در منزلها خواهد انگند بعد از صد سال چون حق تعالی خواهد بود چون
ارمیا این خبر را بعلمای بنی اسرائیل رسانید گفتند ای ارمیا ارید یکی از حق تعالی که فقرا و مساکین و ضعیفان چه گناه دارند

که چنین بلایی بر ایشان مسلط میگرداند پس ارمیا هفت روز دیگر روزه داشت و بعد از هفت روز طعامی تناول کرد و وحی بود
پس هفت روز دیگر روزه داشت و بعد از هفت روز از طعام خورد باز وحی بود و رسید پس هفت روز دیگر روزه داشت پس خدا وحی
کرد او که ای ارمیا دست بردار از این سخن و آگاه شو روی ترا بدبخت بر میگردانم ای بیچاره که شفاعت کنی مرا در امری که مقدر حکم کرده‌ام
پس وحی نمود که بگو ایشان که گناه خانه الیست که گناه را دیدید و انکار نکردید پس ارمیا گفت بر وجه کار این بلا مکن که گفت ملکه
او را مسلط خواهی کرد که تا بر دم نزد او و از برای خود و اهل بیت خود امانی از او بگیرم حق تعالی فرمود که بر وفق او موضع و خواهی
پس بگو که از همه کس مزین‌تر و مبتلاتر است و ولادتش از همه کس خبیث‌تر است یعنی ولد الزنا است و عذابش از همه کس بدتر است خبر
ارمیا با موضع آمد دید که پسر بدکار و انسانی زشت کیر شده است و او را در میان کار و انسان و مادر خود
که او را تربیت میکند و آن خشک را در کاسه ریزه میکند و شیر خرک بر روی آن میدوشد و بزندگی آن پسر می‌آید و او میخورد
ارمیا گفت که الله خلق و مرده الیه ای خواهد بود پس نزدیک آن پسر رفت و از او پرسید که چه نام داری گفت بخت نصر پس ارمیا
دانست که اوست و او را معالجه کرد تا باصلاح آمد پس او گفت که خواب شناسی گفت نه اینقدر میدانم که مرد صالحی هستی گفت من ارمیا
پیغمبر بنی اسرائیل و خدا مرا خبر داده است که تو بنی اسرائیل مسلط خواهی شد و مردان ایشان را خواهی کشت و چنین و چنان خواهی کرد پس
بخت نصر این سخن را شنید و آن حال تخریب را دید پرسید پس ارمیا گفت که نامه امانی برای من بنویس پس نامه امانی را نوشت و ارمیا
داد و رفت بگوهر او هر چه میگرد وحی آورد و وحی نزد حق تعالی در شهر و معاش میکرد پس مردم را بجنگ بنی اسرائیل دعوت کرد
و ساکن بنی اسرائیل بیت المقدس بود و چون جمعی را اتفاق کردند بلشکر خود متوجه بیت المقدس شد و مردم بسیار از اطراف و نواحی
گرد او جمع شدند و چون خبر بارمیا رسید که او متوجه بیت المقدس گردیده است بر سر راه او آمد و از بسیاری لشکر او متوحش است که
خود را او رساند پس نامه را بر سر چوبی کرد و بلند کرد بخت نصر گفت کسی که گفت من ارمیای پیغمبر که ترا بشارت داد که بر بنی اسرائیل مسلط
خواهی شد و این نامه امانیست که ارمیا بنوشته گفت ترا امان دادم اما امان اهل بیت مزموقست بر آنکه تو بر می‌آیی لازم است از آنجا بروی
بیت المقدس اگر تو در حیثیت المقدس برسد بالبر راه دور پس ایشان را امان بیندهم و اگر نرسد امان ندهم و چون تو بر آن لازم است بدیر تو را برد
تا بلند شد مر بیت المقدس را پس گفت که ایشان را امان بیندهم پس چون بیت المقدس را فتح کرد و داخل شد گوهی از خاک در میان شهر دید
میان کوه خرابی دید که هیچ شد و هر چند خاک بر آن میریزند باز بیرون میشد و از خاک بیرون می‌آید پرسید که این چه خرابست گفتند
این خرابیست از بغیر آن خدا که پادشاهان بنی اسرائیل او را کشتند و از زندگی که شهید شده است حال این خرابی هیچ شد و هر چند خاک

بران میریزند از خاک بیرون می‌آید و آن حضرت حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام بود و در زمان او پادشاه جباری بود که زنا میکرد با زنان بنی اسرائیل و هر گاه
مخبر بحیی میکفت آنحضرت او را منع میفرمود که از تعدی بترس ای پادشاه که حلال نیست بر تو آنکه با زنان که با آن زنان
میکرد در وقتی که آن ملعون مست بود با کفت که ای پادشاه یحیی را بکش پس آن ملعون امر کرد که بروند و سر یحیی را بیاورند جز آنحضرت را شهید
کردند و سر مبارکش را در طشتی کذاشتند و نزد آن ملعون آوردند آن سر مطهر را آن ملعون سخن میکفت و میفرمود که از خدا بترس که
حلال نیست آنچه تو میکنی پس خون جوشید و از طشت بیرون آمد و بر زمین ریخت و میجوشید و ساکن نمیشد تا وقتی که بخت نصر بر اطراف
القدس مسلط شد و میان کشتن آنحضرت و خروج بخت نصر صد سال فاصله بود پس بخت نصر داخل هر شهر و بلد از بلاد بنی اسرائیل میشد و مردان
و زنان و اطفال و حیوانات ایشان را میکشت و بازار خون میجوشید تا آنکه هفتاد هزار کس بر سید که آیا احدی از بنی اسرائیل در این بلاد
مانده است کفتند هزار از ایشان در فلان موضع هستند پس آن حضرت را طلبید و جز سر ایشان را خون جوشید تا ساکن
و این زن آخر آنها بود که از بنی اسرائیل کشت پس رفت بسوی بابل و در آنجا شهری بنا کرد و در آن شهر اقامت کرده و جماعتی که در دانیال
با شهزاده در آنجاه آنکه بود پس آن شهر کل آنجاه را میخورد و دانیال بیم کرد تا آنکه مدتی بر این حال ماند پس خدا وحی کرد بسوی پیغمبری که در
بیت المقدس بود که این خبر دهی دانیال را از من ای دانیال بیرو سلام مرا با و برسان ان پیغمبر کفت بر در دکان او کجاست دانیال
وحی رسید باو که دانیال در چاهیست در فلان موضع از بابل پس پیغمبر بر سر آنچاه آمد و کفت ای دانیال کفت لبیک صدای تو شنیدم کفت
بر در دکانت ترا سلام میرساند و این خبر دهی دانیال را که صدای تو را شنیده است و آنها را بچاه فرو فرستاد و پس دانیال کفت
الحمد لله الذی لا ینسی من ذکره الحمد لله الذی لا یخیب من دعاه الحمد لله الذی من توکل علیه کفاه الحمد لله الذی من فوق
به لم یکله الی غیره الحمد لله الذی یجزی بالاحسان احسانا الحمد لله الذی یجزی بالصبر نجاة الحمد لله الذی یکشف ضرنا
عند کربتنا و الحمد لله الذی هو نفتقر الیه حین ننقطع الیه و الحمد لله الذی هو رجاؤنا حین نساء ظننا باعمالنا
یعنی حمد میکنم خداوندی را که ترا فراموش نمیکند هر که او را یاد کند و سپاس میکنم خداوندی را که ناامید نکند کسی را که او را بخواند و حمد
میکنم خداوندی را که هر که بر او توکل کند کفایت امور او میکند و سپاس میکویم خداوندی را که هر که بر او اعتماد کند او را بدیکری نمیکذارد
حمد میکنم خداوندی را که جزا میدهد نیکی جزای نیک و سپاس خداوندی راست که جزا میدهد بصبر کردن نجاة از خوف و
مهالک دنیا و عقبا حمد خداوندی راست که بر طرف میکند و بدحالی ما را زود و شدت ما را دور میکند
خداوندی را که محل اعتماد ماست هر کاه که سست شود چاره از ما حمد میکنم خداوندی را که امید کاه ماست در هنکامی که بد شود

کمان ایشان که دهای ایشان نفرین خراب دیده که کو باشر از آهنست و اهل ایشان از مس است و سینه اش از طلاست پس فهمی او
طلبید و کفت بکو بیدرجه و خراب دیده ام کفتند نمیدانیم ولیکن بکو چه دیده تا برای تو تعبیر کنیم بخت نصر کفت در بخت هر سال مسلطی
بنی اسرائیل و شما نمیدانید که چه چه و خراب دیده ام پس امر کرد که همه را کردن زدند پس بعضی از ارکان دولت او عرض کردند که آنچه
تو میخواهی کسی که بجاه انداخته صید اند نزد ایشان که از آن وقت که او را بچاه انداخته تا حال زنده است و شیر او بعضی نیز سابقه است
و شیر کل میخورد و او را شیر میدهد پس فرستاد و دانیال را طلبید و کفت بکو چه خراب دیده ام دانیال کفت چنین خوابی دیده
کفت راست است اکنون بکو تعبیر این خواب چیست فرمود که تعبیر خواب آنست که پادشاهی با خبر رسیده است و سه روز دیکر
کشته خواهی شد و مردی از اهل فارس ترا خواهد کشت بخت نصر کفت هفت شهر بر در بلد کرساخته ام در هر شهر کاخ
بالای بسیار مقرر کرده ام و بابی نیز بر بعض نشده ام تا آنکه صورت مرغ بالای پرس بر در هر دروازه نصب کرده ام که هر غریبی که داخل
میشود فریاد میکند تا او را بکیرند دانیال کفت چنین خواهد شد که میکفتی پس بخت نصر لشکر خود را مستعد کرد و حکم کرد که کسی را
که بیند بکشند هر که بیرون دانیال در آن وقت نزد او نشسته بود و کفت در این سه روز ترا از خود جدا نمیکنم پس اکر سه روز کذشت
و زنده شدم ترا میکشم پس پس سه روز بهم شد غلامی او را عارض شد و بیرون آمد و غلامی داشت که از اهل فارس بود که او را
فرزند خود خوانده بود و نمیدانست که از اهل فارس است چیزی بیرون آمد از غلام او بدیل پس شیر خود را با و داد و کفت هر کاه
بیفتی کشتی اکر چه نه باشم پس غلام شیر را کرفت و مرغی بر او زد که بیخ او را از اصل شد اما حضرت از مهلکه پس بعد از کشتن بنی اسرائیل
از بیت المقدس بیرون آمد و بر حماری سوار شد و بخیر و آب نکوری برای توشه خود برداشت پس نظر کرد بسوی درندکان صحرا
و درندکان دیدند او درندکان هوا که بدنهای کشتکان را میخوردند پس سعی فکر کرد و کفت آیا چکونه خدا این مردکان را زنده خواهد
کرد که جان زنده بدنهای ایشان را خورده اند پس خداوند بر او خواب مسلط کرد پس خداوند بر او خواب مسلط کرد و بعد از صد سال او را زنده کرد و چون حق تعالی
بر بنی اسرائیل ترحم نمود و بخت نصر هلاک کرد بنی اسرائیل را بدیار کرد خداوند و آنکه صد سال مرده و زنده شد او را بیاورد و عزیر چیزی
نخست پادشاه شد و بر بنی اسرائیل مسلط کرد بدانکه او کیست و در میان چشمه آبی رفت و قایب شد در آنجا پس خدا دل عشق
که از آن بیاز زنده کرد و در بدنهای او بود و در میان سفید و چشم او که مانند سفیده تخم مرغ بود و سفید چیزها را پس خداوند
بسوی او که چند کاهست که در این موضع هستی کفت یکروز پس بدل که آفتاب بلند شده است کفت یا عظیم الشان یکروز پس حق تعالی
فرمود که بلکه صد سال در اینجا مانده پس نظر کن بسوی طعام و آب آنکه در بخت متغیر نشده اند و نظر کن بسوی خر خود که چکونه
پوسیده است و نظر کن که چکونه استخوانهای او ترا زنده میکنم پس دید که استخوانهای پوسیده ریزه شده بقدرت الهی بنزدیک یکدیکر میچسبند

دیکری آنرا دیدم

و گرشتها که خاک شده اند یا حیوانات خورده اند جدا میشوند و بر بدنها و بر بدن حمارها میچسبند تا که خلقت ارمیا و حمار او هر دو
درست شد و هر دو برخاستند پس گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر و توانا است و در روایت معتبر گذشت که در پادشاه کافر
تمام زمین را مستقر شدند غرور و رفعت نمرود حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که چون ارمیا نظر کرد بسوی خرابی
بیت المقدس و حوالی آن و کشتگان که در آنشهرها افتاده بودند گفت آیا خدا اینها را کی زنده خواهد کرد بعد از مردن پس
خدا او را صد سال بمراند و بعد از صد سال او را زنده کرد ایشان میدیدند که اعضای چارپا بیکدیگر متصل میشوند و گوشت بر
روی آنها میروید و مفاصل در کهایش چارپا بهم پیوند میابند پس چون دست نشست گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است
و در حدیث معتبر دیگر فرمود که هر که برای ورثه جزو غلمان بر برابر کتابی نوشته میشود و دیدی که دانیال در زمان پادشاهی
جبار بی شکار بیرون رفت و او را گرفتند در چاهی انداختند و مردگان را از آن چاه افکندند پس آن درندگان نزدیک او نرفتند
و او را از چاه بیرون نیاوردند پس حق تعالی وحی فرستاد بسوی معبر و او را مخیر ساخت که طعامی برای دانیال ببرد گفت بردم که او را دانیال
در کجاست حق تعالی فرمود که چیزی از شما پرسیدم و خبری گفتاری در برابر تو پیدا خواهد شد از بیان گفتار که اشتر ابی بر دو بر آن
چاه پس چون مخیر بر سر آن چاه آمد طعام بچاه فرستاد دانیال آن طعام را خورد که گفت پس حضرت صادق فرمود که خدا فرستاده
که در زیر دهن موشان را مگر از جایی که ایشان گمان نداشته باشند و در حدیث معتبر دیگر از آنحضرت منقول است که چون هنگام زوال
سلیمان شد و صدیق خود بسوی آصف پسر برخیا وزیر خلیفه خود گردانید امر الهی پس پرستش شیعیان فجیعه آصف بی
آمدند و سایل دنیا خود را از او خواستند پس آصف مدت طولانی از ایشان غایب شد پس ظاهر شد و قتی در میان قوم خود و التماس
ایشان را روا کرد شیعیان گفتند که ما ترا کجا بینیم گفت نزد صراط و از ایشان غایب شد و ملیه بنی اسرائیل شدید شد بعد از غیبت آصف
و بخت نصر بر ایشان مسلط شد و هر که را میدید میکشت و هر که میگریخت از بابل میفرستاد و فرزندان ایشان را اسیر میکرد پس
چهار کس از فرزندان یهودا را از میان اسیران برای خود انتخاب کرد که یکی از آنها دانیال بود و از فرزندان هارون عزیر و حنانیا
کردند و ایشان اطفال خورد سال بودند پس در دست او اسیر ماندند و بنی اسرائیل در عذاب و مذلت بودند بحق خدا بر ایشان که
دانیال بود نود سال در دست بخت نصر اسیر بود پس چون فضیلت دانیال را دانست و شنید که بنی اسرائیل اظهار بیرون رفتن او
میکنند و امید فرج دارند ظاهر شد او را و دست او را مو کرد که او را در چاه عظیم گشاده حبس کردند و شبی در آنجا گذاشتند
که او را هلاک کند و او گفت که کسی طعام با او بدهد پس شیر نزد دانیال آنحضرت رفت و حق تعالی خورد نی و آشامیدنی در آن بیت بهم رسانید
از شهر آن بنی اسرائیل برای او میفرستاد پس دانیال روزها روزه میداشت و شب بر آن طعام افطار میکرد و ملیه و از بهشت دیگر شیر

بر شیعیان تا دو قوم او که انتظار ظهور او میبردند و شک کردند اکثر ایشان در دین بجهت طول مدت غیبت آنحضرت و چون ملیه
و اصحاب دانیال دو قوم از بنی اسرائیل رسید بخت نصر خواب دید که ملائکه فوج فوج از آسمان بزمین می آمدند و بر سر چاهی میرفتند
که دانیال در آنجا محبوس بود و بر او سلام میکردند و او را بشارت بفرج میدادند و چیزی میشد از کرده خود پشیمان شد و امر کرد
که آنحضرت را از آن چاه بیرون آوردند و از معذرت طلبیدن از آنچه نسبت بدو کرده بود و امر بمملکت و پادشاهی خود را بدو کرد
و آنحضرت را از اقوام و ملک خود گردانید و حکم کرد میان هر دو امر با و تفویض فرمود و هر که از بنی اسرائیل پنهان شده بود از خوف بخت نصر
ظاهر شدند و گردن امید کشیدند و بسوی دانیال جمع شدند و بفرج پس ایشان که بر بنی نبوت گذشت حضرت دانیال
برحمت ایزدی واصل شد و امر نبوت و خلافت بعد از او بحضرت عزیر منتقل شد و شیعیان بر او گرد آمدند و مسائل دین میکردند و مسایل
دین خود را از او فرا میگرفتند پس چون صد سال در آن ایشان بنهان کرد پس بار دیگر در بر ایشان مبعوث گردانید حضرت عزیر را خدا
بعد از او غایب شد و ملیه بنی اسرائیل تعظیم شد تا آنکه حضرت مسیح ظاهر شد و نسبت بحضرت منقول است که از امام صادق فرمود سؤال
کردند که آیا صحیح است که حضرت دانیال تعبیر خواب میدانست و آنحضرت از علم امر مردم تعلیم نموده است فرمود که بلی خدا وحی نمود بسوی
او و بعزیر و او را آگاه کرد که خدا با ایشان علم تعبیر خواب نموده بود و بسیار راست گفتار و درست کردار و حکیم و دانا بود و عبادة
خدا بمحبت و اهل بیت میکرد و هیچ چیز و ملکی نبود در دست مگر آنکه صداقه کرده است خدا را بمحبت اهل بیت و نسبت بعزیر حضرت امام
منقول است که پادشاهی در زمان دانیال بود و با آنحضرت عرض کرد که میخواهم بسری مثل او داشته باشم دانیال فرمود که چه منزلت
در دل تو دارم پادشاه گفت که بزرگترین مرتبه او عظیم بر من است تا در دل من هست و ترا بسیار دوست میدارم دانیال گفت چیزی از
جماعت خانه خود بر تو کرامتی باشد و همت خود را بجانب حرم مصروف گردان چیزی چنین کرد فرزندی از برای او متولد شد که شبیه
ترین خلق خدا بدانیال بود و نسبت بعزیر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقول است که بخت نصر صد و هشتاد و هفت سال در پادشاهی گذرانید
و چون پادشاهی او هفت سال گذشت حق تعالی حضرت عزیر را بسوی اهل شهرها که حزقیل اهل آنها را هلاک کرد و بعد از آن زنده کرد مبعوث
گردانید و ایشان از شهرهای متفرق بودند و از ترس مرگ گریخته بودند و چون عزیر را دیدند که شهر و مرغی بودند عزیر نیز دانیال
تردد میکرد و سخنی ایشان را می شنید و بسبب ایمان ایشان دوست میداشت ایشان را و برادری کرد با ایشان در ایمان پس گمراه از ایشان
غایب شد و نیز از ایشان نیامد روزی دیگر که نزد ایشان آمد دید که ایشان همه مرده اند پس از دهشت ایشان شد بر مرگ ایشان و گفت یکی
خدا زنده خواهد کرد این جسدهای مرده را زنده و ایشان تعجب نمودند عزیر را که چگونه چنین چیز را میگوید پس خدا در آن روز جان ایشان را قبض
روح عزیز و صد سال بر احوال ایشان زنده بعد از صد سال حق تعالی عزیر را بایشان رحمت زنده کرد و ایشان صد هزار مرد حکم بودند و بعد از آنکه بخت نصر

برایشان مسلط شد و همه را کشت و یکی از ایشان بیرون رفت و چون بخت نصر فوت شد بعد از او پسر او بر تخت پادشاهی نشست و بر
پادشاهی کرد و چون او پادشاه شد دانیال را گرفت با شیعیان او و بتکدان عمیقی در زمین کندند و ایشان را نقب انداخت و آتش در
ایشان افروخت و چون دید که آتش ایشان را نمیسوزاند و نزدیک ایشان نمی آید ایشان را در آن نقب محبوس کردانید و در آنجا
در آنجا انداخت و هر گونه عذابی ایشان را معذب کرد تا آنکه حزقیل ایشان را از دست او نجات داد و اصحاب الاخدود که حزقیل در قرآن
یاد فرموده است ایشانند و چون حزقیل خواست که دانیال را بر حضرت خود بیرد امر کرد او را که بسپارد نوری حکمت خود را بفرزند خود ملکیخا
و او را خلیفه خود گردانید و بسند حسن بکلینی از حضرت صادق منقولست که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که دانیال
پدری بود که مادر پدر نداشت و پدر او از بنی اسرائیل و از ذریت یکی از پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل که در آن زمان بود و دو زن
داشت و از دو قاضی دوستی داشتند و مرد صالحی بود و از مصالح زن بسیار جمله عابده داشت و آن مرد نزد پادشاه می آمد و با او
سخن میگفت پس روزی پادشاه را احتیاج بهم رسید بشخصی که او را برای کاری بجایی بفرستد پس آن دو قاضی گفت که شخصی را اختیار
کنید که مخ برای بعضی از امور خود او را بفرستم ایشان شوهر آن زن را نشان دادند پادشاه او را برای آن کار فرستاد و چون آن مرد نزد
مخ بآن قاضیان سفارش کرد که باحوال زن من برسید و از غافل مباشید پس آن دو قاضیان می آمدند بخانه دوست خود که
خبر از احوال زن او بگیرند پس مالش آن زن شد و او را تکلیف کردند که راضی شو بزنا و او با کرد پس گفتند اگر راضی نمیشوی
ما نزد پادشاه گواهی میدهیم که تو زنا کرده تا ترا سنگسار کند آن زن صالحه گفت هر چه خواهید بکنید من بآن عمل راضی نمیشوم پس
آن دو رفتند نزد پادشاه آمدند و گواهی دادند که آن زن عابده زنا کرده است پس پادشاه بسیار غضبناک شد و غضبی بر او حاصل
شد زیرا که بسیار آن زن اعتقاد داشت و شهادت قاضیان را بر غیب او نتوانست کرد پس ایشان گفت که شما دروغ گفتید شما مقبولست
اما بعد از سه روز او را سنگسار کنید و اگر در آن شهر که در فلان روز حاضر شوید برای کشتن فلان عابده که او زنا کرده است
و دو قاضی بر زنا گواهی داده اند و چون مردم در زیاب گفتگو کردند پادشاه بوزیر خود گفت که آیا در این باب چاره نمیشود
که باعث نجات عابده گردد گفت نه چیزی روز سیم شد که روز وعده سنگسار بود و دو زیر از خانه خود بر آمد متوجه پادشاه شد
ناگاه در اثنای راه رسید بطفلی چند که بازی میکردند و حضرت دانیال در میان ایشان بود و دانیال را غیبت ساخت چون وزیر
بایشان رسید دانیال گفت که ای گروه اطفال بیایید که من پادشاه شوم و فلان طفل عابده شود و فلان دو قاضی شوند پس خود را
خوردی کرد و شمشیر بازی برای خود ساخت و اطفال دیگر حکم کرد که بگیرید دست یکی از این گواهان را و بقتل غرض ببرید و دست
دیگری بگیرید و بقتل غرض ببرید پس یکی از ایشان را طلبید و گفت بچه حقست بگو و اگر حق نگوئی ترا میکشم و در این احوال در زیر استاده بود

و سخن دانیال را می شنید و این اوضاع را مشاهده مینمود پس آن طفلی که گواه بود گفت که عابده زنا کرده چه وقت زنا
کرد گفت فلان روز پرسید که با کی زنا کرد گفت با فلان پسر فلان پرسید که در کجا زنا کرد گفت فلان غرفه پس دانیال فرمود که بروید
اینجا بجای خود و دیگری را بیاورید و اینجا بجای خود برند و گواه دیگر را آورده ندا دانیال پرسید که بچه چیز شهادت میدهی گفت شهادت
میدهم که عابده زنا کرد پرسید که در چه وقت گفت در فلان وقت پرسید که با کی گفت با فلان پسر فلان پرسید که در چه موضع گفت
در فلان موضع پس هر یک از ایشان را مخالف آن که گواه دیگر گفته بود گفت پس دانیال گفت اگر اینها بناحق گواهی داده بودند
این طفلان نداکه در میان مردم که اینها بناحق گواهی داده اند پس حاضر شوند و مردم که ما ایشان را میکشیم چون زیر این قضیه غریب را
از دانیال این مشاهده نمود پس سرعت تمام بجهت پادشاه شتافت و آنچه از دانیال دیده و شنیده بود عرض کرد پس پادشاه فرمود
دو قاضی را طلبید و ایشان را از یکدیگر جدا کرد چنانچه دانیال کرده بود و هر یکی را طلبید و از خصوصیات عابده سوال کرد
و هر یک خلاف دیگری گفتند پس پادشاه فرمود که ندا کردند در میان مردم که حاضر شوید برای کشتن دو قاضی که ایشان افترا کرده
بودند بر عابده و امر کرد بکشتن ایشان و بسند حسن بکلینی از امام جعفر باقر منقولست که حق تعالی وحی کرد بداود که برو بنزد
فرزند دانیال و بگو باو که مرا نافرمانی کردی و ترا آمرزیدم و با زنا فرمانی کردی و آمرزیدم و با زنا فرمانی کردی و آمرزیدم و اگر در مرتبه
چهارم نافرمانی کنی ترا خواهم آمرزید پس داود نزد دانیال علیه السلام آمد و تبلیغ رسالت الهی کرد پس دانیال گفت که آنچه بر تو وحی
تبلیغ رسالت بعمل آورد پس چون سر شد دانیال بفرع و انیمال دست بدرگاه خداوند ذوالجلال برداشت و بزبان تضرع انکسار
مناجات کرد که پروردگارا بدرستی که داود پیغمبر تو مرا از تو خبر داد که من ترا نافرمانی کرده ام سه مرتبه و آمرزیدی و اگر مرتبه
چهارم نافرمانی کنم مرا خواهی آمرزید پس بعزت و جلال تو سوگند میخورم که اگر مرا نگاه ندارید فتوتی ندهم هر آینه معصیت تو خواهم
کرد **مؤلف گوید** که ملاقات حضرت داود با دانیال علیهما السلام بسیار غریبست موافق آنچه از حدیث سابقه معلوم شد که قاضیان
در میان زنهای ایشان بوده است مگر آنکه دانیال بسیار مهم شده نزد محبوب که دانیال دیگر بوده اگرچه بعید است و بسند معتبر از حضرت
صادق منقولست که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که گواهی دادند آن که عمل کرده اند در آن آنچه در میان عرش است
زیرا که آنچه در زمین است از مخلوقات خداوند تا از بعمل آمده است پس فرمود مجوی که در دار آخرت بودند که مجتهد حدیثی برای شما نقل کنم
گفتند بلی یا رسول الله فدای تو باد پدران و مادران ما پس فرمود که پیغمبری بود بنی اسرائیل که او را دانیال میگفتند و یک گرده نان میگرفتند
که او را از زهری بکلد از پس گیتی بآن نان را انداخت و گفت خدایا این نان را نگاه دار پس نان را نگاه داشت و بار نجیه دست و بار نجیه دست
و حامل مینمود و بر چیزی دانیال بر حمل را از او دیده دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا نان را گرفتی بار تحقیق که دیدی

پروردگارا گناه این مردمان چه کرده‌اند چون نازنین چه گفت پس حق تعالی وحی نمود بسوی آسمان که باران از ایشان نگه دار و وحی کرد بسوی زمین
که ماشتر آبی سخت باش که گیاه از تو نروید پس باران از ایشان قطع شد و بر تبه قحط در میان ایشان پدید آمد که یکی که را میخوردند
و چون شدت ایشان بنهایت آن مرتبه رسید که خدا میخواست که تأدیب ایشان بان نماید در قری یکزن که فرزندی داشت بزن دیگر
که او نیز فرزندی داشت گفت بیا امروز پس فرزند خود را بکشیم که ما و تو بخوریم و فردا تو فرزند خود را بکش و من حصه ترا دهم بگفت
چنین کردند پس امروز فرزند این زن را خوردند چون فردا دیگر گرسنه شدند آن زن دیگر امتناع کرد از کشتن فرزند خود و مناشده
کردند بخدمت حضرت دانیال مراتفعه آورده‌اند دانیال گفت کار بجایی رسیده است که فرزند خود را میخورند کشتن بی‌امر خدا از تبه تر
شده است پس دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا عود کن بر ما بفضل و رحمت خود و عقاب مکن اطفال و بیچارگان را بگناه
کسی بیان و امثال اولکه گمان نخوت تو کردند پس خدا امر کرد آسمان را که باران بزمین بیارد و امر کرد زمین را که از برای علف
بیرون آنچه از ایشان فوت شده است از خیر تو در خدمت زیرا که من رحم کردم ایشان را برای طفل خورد سال و در حدیث معتبر از
حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه که چون زنده را بنی بکر اعوذ برب دانیال و اجب من شر کل اسد ستاسد یعنی پناه میبرم
بپروردگار دانیال و جاهی که دانیال را در آن افکنده بودند با شیر از شر هر شیر درنده و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه
منقولست که حق تعالی وحی نمود بسوی دانیال که دشمن‌ترین بندگان من نزد من جاهل دانا نیست که بسبب شناسد حق اهل علم را ترک
نماید پیروی ایشان را و محبوب‌ترین بندگان من نزد من پرهیزکار است که طلب نماید ثواب بترک مراوده علما بیرون از ایشان جدا نشود
و تابع پیروی باران شود و قبول نصیحت نماید از دانایان و خطاب اوندی و ابن بابویه رحمه الله علیهما روایت کرده‌اند شدها خود نزد هیبت بن
منبه که چون بخت نصر پادشاه شد پیوسته متوجه فساد و فجور بنی اسرائیل بود زیرا که صید انست که ایشان از گناه بسیار نکشند که
منع پادشاه خلاص شوند در ایشان مسلط نمیتوانند پس پیوسته جواسیس میفرستاد و از احوال ایشان خبر میگرفت تا آنکه حال بنی
اسرائیل بتغییر شد از صلاح بفساد و بغیر از خود را کشتند پس بخت نصر با لشکرش بر سر ایشان آمدند و ایشان را احاطه کردند چنانچه حق تعالی
میفرماید که و قضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب لتفسدن فی الارض مرتین و لتعلن علوا کبیرا که ترجمه آن اینست که و وحی کردیم
بسوی بنی اسرائیل در توریة که البته افساد خواهید کرد در زمین دو مرتبه و سرکشی و طغیان خواهید کرد در طغیان بزرگی فاذا جاء
وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا لنا اولی بأس شدید فجاسوا خلال الدیار و کان وعدا مفعولا پس چون رسید وعده عقوبت
معصیت اول ایشان را که بخت نصر بر ایشان چندان خود را که صاحب قوت و شوکت شدید عظیم بودند پس گردیدند در میان خانها
و ایشان را طلب کردند و کشتند و اسیر کردند و وعده عقاب ایشان وعده بود که نمی‌لازم و هب گفت که مراد از بنی کرده بخت نصر

و لشکر او بیند و مفسران گفته‌اند که فساد اول ایشان مخالفت احکام توریة بود و افساد دویم ایشان کشتن شعیا را در میان ارمیا و کرباو
و قصد کشتن حزقیل را کرده را بعضی بخت نصر و لشکر او گفته‌اند و بعضی جالوت و بعضی سخاریب که از اهل نینوی بود ثم رددنا
لکم الکرة علیهم و امددناکم باموال و بنین و جعلناکم اکثر نفیرا پس برگردانیدیم از برای شما دولت و غلبه بر ایشان و اعانت
کردیم شما را بمالها و فرزندان و لشکر بیشتر از زیاده کردانیدیم مفسران گفته‌اند که بعد از غارت بخت نصر از خانه مسکه پادشاه
بابل بود چون کشتاسف پسر لهراسف پادشاه شد رحم کرد بر بنی اسرائیل و اسیران ایشان را رد کرد و بشام فرستاد و دانیال را بر ایشان
پادشاه کرد پس مستولی شدند بخانه‌ها و اتباع بخت نصر و بنا بر قول دیگر شاه است که کشتی داود جالوت را و در هیبه روایت کرده
که چون بخت نصر بنی اسرائیل را محصور کرد و ایشان از مقاومت او عاجز شدند تضرع و توبه و انابه کردند بسوی پروردگار خود و در بعضی روایت
آورده‌اند و سفیها از منع کردند از معاصی و اظهار معروف کردند پس از منکر نمودند پس خدا ایشان را غالب گردانید بر بخت نصر بعد از آنکه
از او مغلوب شده بودند و شهرهای ایشان را فتح کرده بود و برگشت و سبب برگشتن او آن بود که تیری بر بشانی اسب او آمد و اسب
برگشت او را از شهر بیرون برد پس بنی اسرائیل متغیر و فاسد شدند و مغلوب کنعانیان شدند و سبب این باز بخت نصر اراده کرد که بر
سر ایشان بیاید چنانچه حق تعالی میفرماید که فاذا جاء وعد الآخرة لیسوؤا وجوهکم و لیدخلوا
المسجد کما دخلوه اول مرة و لیتبروا ما علوا تتبیرا پس چون آمد وعده آخرت ایشان را تا رهای شما را بحال برگرداند و داخل شوند مسجد اقصی
اول مرتبه داخل شدند و اهلاک کنند ایشان را بقتل و بدت بندی و طغیان ایشان هلاک کردن مفسران گفته‌اند که پادشاه بابل
دیگر بجنگ ایشان آمد و هیبه روایت کرده است که چون بنی اسرائیل بار غرور بفساد کردند حضرت ارمیا عاقبت ایشان را خبر داد که بخت نصر بر شما
خواست و خدا بر شما غضب کرده است و میفرماید که اگر توبه کنید پس بسوی خدا بر شما رحم خواهد کرد و میفرماید که هر کرا دیده باشید که کسی
معصیت میکند و معصیت سعادت بیابد یا دانسته باشید که هر که اطاعت میکند و طاعت نمیبرد بخت و بدحال شود و اما علما و عقبا و خالبی
نیکان نمی‌خواهند که از خود کرده‌اند میان ایشان بفکر کتاب و حکم کنند تا آنکه یاد مرا از خاطر ایشان بیرون کرده‌اند و قاهران ایشان
و امرای ایشان طاغی شده‌اند بسبب محبت من در دنیا ایشان را مغرور کرده است و اما فقیران و زیردستان و فقیهان ایشان بیچاره منقاد و مطیع پادشاهان
شده‌اند و بر بدعتها با ایشان بیعت میکنند و در معصیت من اطاعت ایشان میکنند و اما فرزندان ایشان پس فرو میمانند بر گرایی
و ضلالت با دیگران و هر چه با ایشان احوال الناس ما فعلت خود را بر ایشان بر شانید پس سوگند میخورم که عزت ایشان بخواری و رحمت ایشان را
بترس بدل خواهم کرد و اگر مراد ما گشتند اجابت ایشان نخواهم کرد و اگر بگریند بر ایشان رحم نخواهم کرد حق تعالی میفرماید ایشان را برسالت خود
با ایشان رسانید تا گذرانیدند و کشتند و اقرار بر یکی خدا بسوی و بعضی میگفتند که خدا مسجدهای خود را بعبادت خود معطل خواهد کرد پس

سفر جزو اگر فشرده بند کرد و بند در زندان افکند بنخت نصر لشکر کشید میلاد ایشان و محاصره کرد ایشان را هفتماه تا آنکه فضله در بول
خود را بخوردند و بعضی شاهیدند و چیزی بر ایشان مسلط شد بر دوش جبار از کشت و بر دار کشید و سوزانید و بنیوی زبان بریدند و دندان کندند
و زنان را بر سواری سر کرد پس بخت نصر گفتند که مردی در میان ایشان بود و ایشان را خبر میداد از آنچه لحال بر ایشان وارد شد پس او را
متهم کردند در زندان افکند پس بخت نصر امر کرد که حضرت ارمیا را از زندان بیرون آورند بدو پرسید که تو ایشان را خبر میدهی از آنچه بر ایشان
واقع شد گفت بلی من میدانستم از برای قعده را بخدا مرا برای این بر رسالت فرستاد بسوی ایشان بخت نصر گفت ترا نزد ندو تکذیب کردند بخت
بخت نصر گفت بیا گر و هیچ چیز که بخواهی از برای خود بگیر گفت که بیت المقدس را بر دو رکعت نماز بکنند اگر خواهی از برای من از اموال ترا گرامی دارم و اگر خواهی
خود بمان تا ترا امان دهم ارمیا گفت من بوسیده در امان خدا هستم از روزی که مرا آفریده است و از امان بیرون نمیروم و اگر بنی اسرائیل ترا
امان خدا بیرون نفرستند از تو غیرت نسبت بدین امر میدارد جای خود اندر زمین ایلیا و آنچه بر او نوشت خراب شده بود و بعضی از اصحاب
کرده بود پس چیزی نشنیدند بقیه بنی اسرائیل چون شنیدند بسوی او رو گفتند شناختیم ترا که سفیر ما بودی پس نصیحت کنندهٔ ما بودی لعو کرد ایشان را
که با او راست گفتند شاه میبرم پادشاه مصر را و امان خواهیم طلبید بسوی مصر و فرمود که امان خدا بهتر از امان است و از امان خدا بهتر
و با امان دیگر و نظر میبرد پس رهسپار گذاشتند و بسوی مصر رفتند و از پادشاه مصر امان طلبیدند و ایشان را امان داد و چیزی بخت نصر را
شنید از شاه و بسوی پادشاه مصر که ایشان را مقید کرده بسوی من بفرست و اگر نفرستی بجنگ با تو چیزی ارمیا بن نیز شنید
ایشان رحم کرد و بسوی مصر رفت که ایشان را بخدا و هدایت بخت نصر پس چیزی داخل مصر شد بنی اسرائیل گفت که خدا وعده است بسوی من
که بخت نصر را غالب خواهد کرد بنی پادشاه و علامتش آنست که این وعده است جای بخت بخت نصر را که بر بخت خواهد
بعد از آنکه مصر را فتح کرد بیخ بر سنگ در موضع تخت او دفن کرد پس بخت نصر لشکر آورد مصر را مفتوح کرد و بنی اسرائیل را فتح
یافت و ایشان را اسیر کرد و چیزی متوجه قسمت غنیمتها شد و خواست که بعضی از اسیران را بکشد و بعضی را آزاد کند ارمیا را در میان ایشان
دید پس آنحضرت گفت که من ترا گرامی داشتم چرا عیبان شنان من آمده فرمود که من آمده بودم که خبر دهم ایشان را که تو غالب خواهی شد
و ایشان را از سطوت تو بترسانم و در رقت قلب تو هنوز در بابل بودی جای تخت ترا با ایشان نشان دادم و در زیر هر پایهٔ از پایهای تخت
ترسنگی دفن کردم و ایشان میدانند پس بخت نصر فرمود که تخت را برداشتند و فرمود که زمین را کندند چون سنگها ظاهر شد و صدق
قول ارمیا را دانست ارمیا گفت من ایشان را میکشم بر این کلمه که گفتند و سخن ترا باور نداشتند پس ایشان را کشت و زمین بنی اسرائیل
و ارمیا صدقی در مصر ماند پس فرار و حی عزت بسوی او که بر گرد بشهر ایلیا پس چیزی نزدیک بیت المقدس رسید و خرابی آنشهر بر آمد و تخت
خدا که آنشهر را آبادان خواهد کرد پس بر زنها هید شهر نزد و آمد و خواهید خدا قبض روح او و عزوه مکانی او را بر طلق محبی کرد و اشاره بصنعان

مرده در آنمکان بود و خدا ارمیا را زنده داده بود که بیت المقدس را آبادان خواهد کرد چون هفتاد سال از نوشتن کتاب حزقیل بر وجود
در عمارت ایلیا و ملکی فرستاد بسوی پادشاهی از پادشاهان فارس که او را کورش میگفتند که خدا ترا امر میفرماید که آخرانه و تقیه
و شکر خود بنوی بنوی ایلیا و ترا مامور کردانی پس آن پادشاه سی هزار کس تعیین فرمود و هر یک را هزار تومان کاغذ داد با تجهیز
در کار بود ایشان را از زر و آلات عمارت و با ایشان آمد بسوی ایلیا و در هر ده سال عمارت ایلیا را تمام کرد پس خدا ارمیا را زنده کرد
چنانچه در قرآن بیان فرموده است و از روایت کرده اند از وهب بن منبه که چون بخت نصر اسیران بنی اسرائیل را با خود برد در میان
حضرت دانیال و عزیر علیهما السلام بودند و چون در زمین بابل شد ایشان را خواب کرد و اندیشه بعد از هفتسال از خواب خود تکانی دیدند که ایشان
ترسیدند چون بیدار شد خواب را فراموش کرده بود پس قوم خود را جمع کرد و گفت بگوئید که من چه خواب دیدم و سه روز بشما مهلت
میدهم و اگر نگوئید بعد از سه روز شما را بدار میزنم و دانیال در آنوقت در زندان بود چون خبر خواب دید بخت نصر را شنید
بزندان پاسبان گفت که نزد من آر پیسر کرده آیا میتوانی بپادشاه برسانی که خواب او را و تعبیر شرا میدانم پس زندان بان نزد بخت نصر آمد
و سخن دانیال را نقل کرد پس بخت نصر دانیال را طلبید و هر که داخل مجلس او میشد او را سجده میکرد و چون دانیال داخل شد سجده نکرد پس
چون پیش او ایستاد و سجده نکرد بخت نصر او را گفت آیا میدانی دانیال گفت که او را بکلی رسیده بیرون دید و چیزی نمیدانم و گفت که ای دانیال چرا
سجده نکردی دانیال گفت که من بر ورد کار خود را که این علم تعبیر خواب را تعلیم من کرده است نیز خدا را سجده نکنم و اگر سجده نکنم
این علم را از من سلب میکند و نزد من منتفع نخواهی شد پس یا بیب ترا سجده نکردم بخت نصر گفت چیزی فرا بر خدای خود کردی
از شرم ایمن شدی آنگه یکی که چه خواب دیده ام دانیال گفت در خواب دیدی بت عظیمی را که با هیبت در زمین بود و سرش در آسمان
بالای بدنش از طلا بود و میانش از نقره و پایینش از مس و ساقهایش از آهن و پاهایش از سفال و تو نظر میکردی بسوی آن بت و تعجب
میکردی از نیکوئی و زیبائی و استحکام و اختلاف اجزای آن که ناگاه ملکی از آسمان سنگی بر آن بت انداخت و بر سرش خورد و آنرا خورد کرد
بحدی که همه اجزای بدنش از طلا و نقره و مس و آهن و سفال یکدیگر آمیخته شد و چنان تخیل کردی که اگر جزو آنرا جمع سوزند
نمیتوانند که آن اجزا از هم جدا گشته و چنان تخیل میکردی که اگر آنرا در بادی بوزد همه را پراکنده میکند پس دیدی که آن سنگی که
ملک انداخته بود بزرگ شد بر پهنه که تمام زمین را گرفت و هر چند نظر میکردی بغیر آسمان و آن سنگ دیگر چیزی نمیدیدی
بخت نصر گفت راست گفتی خواب من این است و اگر بیان کنی که تعبیر این خواب چیست و دانیال فرمود که این آیت که دیدی مثال امتها هیبت
که در اول و وسط و آخر بلند خواهند بود و آنچه از طلا بود مثال امت این زمانست و پادشاهی تو و نقره مثال پادشاهی بعد از تو
و مس مثال امت دیگر است و آهن مثال امت فارس و طرابلس است و سفال مثال پادشاهی و دولت است که در زمان پادشاه ایشان

خواهند بود یکی در جانب مشرق و دیگری در جانب مغرب شام خواهند بود و اما آن سنگ که از آسمان آمد و بت را خورد کرد پس آن سنگ بت
که در آخر الزمان بر امت آن زمان نازل خواهد شد و دنیای دیگر را پر خواهد شکست و معمور خواهد کرد بعد از ظلم و جور و بعد از خرابی
که ذلیل کرده باشد بدین جمیع امتها و دنیها را چنانچه دیدی که آن سنگ بزرگ شد و تمام زمین را گرفت پس بخت نصر گفت چگونه
حق تعالی و احسان مانند تو ندارد و من میخواهم که ترا برین مملکت جزا دهم اگر میخواهی ترا میلاد خود بر میگردانم و آنچه را از برای تو از اموال
و اگر میخواهی باز باغی ترا کرامی دارم پس دانیال فرمود که بلا و مراحل مقدر کرده است که خواب باشد تا وقتی که مقدر کرده است که بیاید و
بر گرداند و از بودن تو بر این تخت بهتر است پس بخت نصر فرزندان و اهل بیت و خدمتکاران خود را جمع کرد و با ایشان گفت که این حکیم دانا بیست
که خدا بسبب او از من عفو نمود که شما را حاضر شده بودید از برای آن بر داشت و امور شما و امور خود را باو گذاشتم پس فرزندان من معلوم او را اخذ
کنید پیش از آنکه اجابت من بکنید پس هیچ کار بدون مصلحت او نمیکرد و چون ترجمان بخت نصر از این حال را مشاهده کردند حسد بردند بر
دانیال و بسوی او رجوع ستند و گفتند چه چیز از تو در حالی خود را تابع امر پادشاه کردانیده و دشمنان ما کسانی هستند که نزد او علیه عقل
عاری شده که دست از پادشاهی خود بر داشته بخت نصر گفت من استعانت میجویم برای امر که از من سر انجام برای اصلاح امر شما
زیرا که پروردگار او را بر امور خود مطلع میکرداند گفت ما برای تو خدای میگیریم که کفایت مهمات تو بکند و اندیال استغنی
بخت نصر گفت شما اختیار دارید پس فشار دست بزرگی ساختند و در زیر اعیاد کردند و حیوانات بسیار برای قربانی آن بت کشتند
و آتش عظیم افروختند و آن آتش تمرد و مردم را دعوت کردند بسجده آن بت و هر که سجده نمیکرد او را در آتش می انداختند
و احضرة دانیال چهار نفر از جوانان بنی اسرائیل بودند که نامهای ایشان یوشال و یوحنا و عیصوا و مریوس بود و ایشان
مخلص و موحد بودند پس ایشان را آوردند که سجده کنند برای بت آن جوانان گفتند این خدا نیست این چوب بی شعور است که مردم
ساخته اند اگر خواهی سجده میکنیم برای آن خدایی که این بت را آفریده است پس بستند ایشان را و در آتش انداختند و چون رسید
بخت نصر بر بالای قصری بر آمد و بر ایشان مشرف شد پس دید که ایشان زنده اند و شخصی میگردند ایشان نشسته است و آتش
بیخ شده است پس بسیار ترسید و دانیال را طلبید و از احوال آنها سؤال کرد از او دانیال گفت این جوانان بر دین خدا و خدای مرا می
پرستند و باین سبب خدا ایشان را از شر آن نجات داده آن شخص دیگر ملکیست که موکلست بر حرکت و سرد آنجا و منفعت ایشان نموده است
پس بخت نصر فرمود که ایشان را بیرون آورند و از ایشان پرسید که آیا چگونه نمیسوزانید و کشتند از زنی که ما را آگاه نمود بدین امر و زنی
مجوزی شب گذرانیده بودیم پس ایشان را گرامی داشت و بدانیال بخشی کرد تا آنکه سی سال دیگر گذشت پس بخت نصر خواب دید که
از خواب او اهوال آنکه بود و باز خواب خود را فراموش کرد و علمای قوم خود را طلبید و گفت خوابی دیده ام که صیرورت که دلیل شر حال من

و هلاک شما پس تعبیر آنخواب را بگویید ایشان گفتند ای دانیال در مملکت ما غیر تو احدی نیست تعبیر خواب را بگو دانیال ایشان را بیرون کرد و بنزد
طلبید و پرسید که ذکر چه خواب دیده ام حضرت دانیال فرمود که در خواب دیدی درختی بسیار سبز بزرگ که شاخهای آن آسمان
و بر شاخهای آن مرغان آسمان نشسته بودند و در سایه آن درخت وحشیان و درندگان زمین بودند و نور آن درخت منکر کسی
و حسن نیکوی و طراوت آن ترا خوش می آمد ناگاه ملکی از آسمان فرود آمد و آهنی مانند تبر در گردن او بخته بود و صدا زد
ملکی که بر دریای زمین و هوای آسمان ایستاده بود و گفت خدا ترا چنین امر کرده است که بگوی بالای درخت ایا فرموده است که از بیخ
کنی امر کرده است که بعضی را بگذاری پس آنرا بالا کرد که هر وقت صیفه مایل که بعضی را بگیر و بعضی را بگذار پس دیدی که
ملک آن تبر را بر سر آن درخت زد که شکسته و پراکنده شد و مرغان که بر آن درخت بودند همه پراکنده شدند و درندگان
و وحشیان که در زیر درخت بودند متفرق شدند و ساق درخت را نگذاشتند بشاخ و برگ و خلی از طراوت و حسن بخت نصر گفت
خوابی بود که تعبیر آنرا که تعبیر آنرا چیست دانیال گفت ای آنچه دیدی امر مرغان فرزندان و اهوال
و آنچه در سایه آن درخت دیدی از درندگان و وحشیان پس طاغیان و ظالمان و رعیت تو اند و تو خدا را غضب آورده بسبب
پرستیدن بتی بخت نصر گفت که چه خواهد کرد پروردگار تو امر گفت ترا مبتلا خواهد کرد در بدن تو هفت سال ترا مسخر خواهد
کرد و چیزی هفت سال بگذرد بصورت آدم خواهی شد چنانچه در اول بودی پس بخت نصر هفت روز گرسنه چیزی نخورد تا آنکه
بر ام نفر خود رفت و خدا او را بصورت عذاب مسخ کرد و پرواز کرد و دانیال امر کرد فرزندان و اهل مملکت او را که امور سلطنت
او را تغییر ندهند تا بر گردد بسوی ایشان در آخر عمرش بصورت بشر مسخ شد و پرواز نمیکرد تا بخانه خود آمد پس بر خدا
او را بصورت انسان کرد پس آب غسل کرد و بلاسی چند پوشید و امر کرد مردم را که جمع شدند گفت من و شما عبادت میکردیم بر چیزی
چیزی را که نفع و ضرر ما نمیتواند رسانید بدرستی که ظاهر شد بر من از قدرت خدا در نفس من آنچه دانستم بسبب آنکه خدا
نیست جز خدای بحق پس هر که منازعت من کند و از نعمت و نفع او در حق من سادی و خواهم بود هر که مخالفت من کند نخواهد بود
او را عزیزم تا خدا میان من و او حکم کند و شما را مستعد میکنم مهلت دادم و بسیار همه بزودی بیاید پس برگشت و داخل خانه خود شد و بر
فراش خود نشست و در همان ساعت خدا قبض روح او کرد و وهب گفت که من تمام این قصه را از ابن عباس شنیدم و باز قطب الدین
روایت کرده است که چیزی بخت نصر فوت شد و مدت حیات او کرد و نظر فرمود که شیاطین و جنیان برای حضرت سلیمان ساخته بودند
از مروارید و یاقوت که بیرون آورده بودند از دریاها که کشتی بدانها عبور نمیتواند کرد و بخت نصر از این بغنیمت گرفته بود از بیت المقدس

و بزمین بابل آورده بود در بابل آنرا مصلحت کرد با دانیال و دانیال گفت ای خداوند طاهر و مقدس و منزه فرزند خود ساخته است اینها را که
عبادت پروردگار او بجا نمی آرند بگو شهر خرک و مقبره آنکشیف و نصب کن که اینها را پروردگاری هست که بر روی بجای خود بر خواهد گردانید
پس اطاعت دانیال نکرد و او را در کرد و آن شهر بلند دانیال بود که گرفته و دانیال بود و هر چند او را پند داد که بدرد و هر امری
که از او ظاهر میشد بدانیال استغاثه میکرد فایده نبخشید و هر امر قبیحی را مرتکب شد زیرا که نه نیز نمیساید کنایها او در درگاه خداوند
استغاثه کرد پس روزی بر صید گاه خود بود ناگاه دیده که از آسمان دستی در آن گردد و بر دیوار سه کلمه نوشت پس دست و قلم ناپیدا شد
چون دانیال را طلبید و تفسیر آن کلمات را از او سؤال کرد فرمود که معنی کلمه اول آنست که عقل ترا در ترازو بی تمیز سنجیدند سبک بود
و معنی کلمه دویم آنست که دیده کردی که چون پادشاه شوی نیکی کنی پس وفا بوعده خود نکردی و معنی کلمه سیم آنست که خدا پادشاهی عظیم
داده بود و بدیدهای خود آنها را پراکنده کردی و از دست تو پادشاهی در سلسله تو نخواهد بود گفت بعد از برطرف شدن پادشاهی
دیگر چه خواهد بود فرمود که بعد از خداوند معزز خواهی بود پس خدا پیشه را فرستاد که بیک سوراخ بینی او رفت و مغز سرش رسید و او را
آزار میکرد و محبوب تر بود مردم نزد او کسی بود که گرزی بر سر او بزند و چهل شب بر نهال بود تا بجهنم واصل شد مؤلف گوید که این قصه
بروایت رهب منقول شد از نهر بزماه است و محال و ثوق و اعتماد نیست ظاهر احادیث معتبره آنست که بخت نصر مسلمان نشد و چنین
ابن بابویه و قطب راوندی نقل کرده بودند ما نیز نقل کردیم و در قصه مفضل ایامی هست بمعنی نشدن بخت نصر اما صحیح نیست و از ابن
عباس منقولست که روزی پیغمبر مرا خاموش کرد که بر وردگار ما مزید بر همه امور نمود احکام تو نظر کردم و بعقل خود آنرا عدالت دادم چه
یا نفرین بکیفر بلا است که عقل مزد آن بهیر است و آن امر آنست که غضب بسکنی بر جماعتی و عقاب را بر همه میفرستی در میان ایشان
اطفال بیگناه هستند پس خدا امر فرمود او را که بصحرا بیرون رو و چنین بیرون رفت و گرمی هوا بر شد آنکه در سایه درختی
قرار گرفت و خوابید و مرجیه او را گرید پس رخشم شد و با بر زمین البرز و مرجیه بسیار بر اکنت پس بر آنست که مثلیست که خدا
برای ذریه پس وحی او رسید که ای عزیز چنین جماعتی مستحق عذاب نمیشوند و تو تقدیر میکنم نازل شد عذاب بر ایشان که اجل اطفال
منقضی شده بود پس اطفال با اجل خود میمردند و آنها بعذاب هلاک میشدند و بنسل و جمیع از حضرت صادق منقولست که حق تعالی
بر خلق اسرائیل مبعوث کرد ایشان که او را از میان بکشند پس وحی کرد بسوی او که بگو بنی اسرائیل را که کدام شمار است که خراج آنرا اختیار کردم
و بر کرتیم بر رهد شهرها و درختهای نیکو در آن کشتم و از هر درخت چکاند آنرا پاک کردم پس بسلامت شد و بجای درخت خرش میوه درخت
خرنوب را آشهر بر دیدم چون این را بنی اسرائیل نقل کردند بنی اسرائیل خندیدند و استهزا کردند پس حکایت ایشان را بخدا کرد و حق تعالی وحی کرد بسوی او

که بگو بایشان که آنچه بیت المقدس است و آنرا در خاندان بنی اسرائیل که دو کرده بودم از ایشان بتسلط هر پادشاه جبار بر ایشان
شدند و اقرار ما نکردند و مسلط خواهم کرد بر ایشان زمین را ایشان کسی را که خرابی ایشان را بر دست و هر چند
گریه کنند رحم نکنم بر گریه ایشان و اگر دعا کنند دعای ایشان را مستجاب نکنم تا نام بیت المقدس را خراب کرد شهرهای ایشان را و بعد از سلطان
آبادان خواهم کرد چون این پیام وحی بر بابل نقل کرد علما بخدمت آمدند و گفتند یا رسول الله گناه ما چیست و احکام ایشان را کرد پس
بار دیگر بر نبی بنی اسرائیل وحی کرد بر پروردگار خود پس هفت مرد زنده داشت و وحی آمد نرسید پس انتظار کرد بلقه و هفت زن دیگر زنده
گرفت باز وحی رسید پس بلقه انتظار کرد و هفت مرد دیگر زنده داشت پس زنیت بیم کرد تا باز وحی کرد که بگو بایشان آنچه
اراده کرده ایا منجی شفاعت کنی مرا بر کسی که قضای حتمی بر ایشان تعلق گرفته است اگر دیگر بر نبی یا بخش میگویی مرا بیت المقدس
بر میگردانم پس حق تعالی وحی کرد پس بسوی او که بگو بایشان که گناه شما آنست که گناه را دیدید و انکار نکردید پس خدا بخت نصر را بر ایشان
مسلط کرد و با ایشان کرد آنچه شنیده پس بخت نصر بسوی اهل یافوستا دکه شنیدم که تو از جانب پروردگار خود ایشان را خبر داده بودی
از آنچه من نسبت بایشان کردم و فایده نبخشید بود ایشان را اگر خواهی نزد من باش هر که خواهی بکن خواهی بیرون رو گفت بلکه بیرون میروم
پس آن نکوئی و انجیری برای تو شاه خود بر داشت و بروایت سیر آنکوئی و شیر بیرون رفت و چون بقدر آنکه چشم کار کند رفت
دید که دانیال بجانب شهر رفت گفت که خدا تمام را زنده خواهد کرد بعد از مردن پس خدا او را صد سال میراند و در بامداد مرد و پس
بنزدیک غروب آفتاب زنده شد و او اعضای که خدا از زنده کرده بودهای او بود پس او گفت که چند مدت است که در نیکوان بوده
گوئی گفت یک روز چون نظر کرد دید که آفتاب هنوز غروب نکرده است گفت یا بعضی از روز گفتند بلکه صد سال است که در نیکوان بوده
پس نظر کرد بطعام و شراب خود و بعضی آنچه بر آب انگور که متغیر نشده است و نظر کرد بدراز گوش خود که چگونه پوسیده و از هم پاشیده است پس
در نظر او حق تعالی استخوانهای بدن او را و حیوان او را بیکدیگر وصل کرد و عروق و گوشت و پوست بر روی استخوانها کشید و چون درست ایستاد
گفت میدانم که خدا بر همه چیز قادر است و فرمود که برای این بخت نصر را بایان نام سیر کردند که بشیر سگ بر روش افتاده بود و بخت
نام آن سگ بود و نصر اسم صنمی بود و بخت نصر کبری بود نعمت ناکرده و غارت آورد بر شهر بیت المقدس و داخل شد با شصت هزار
علم و کرد آنچه کرد و بسند معتبر از امیر المؤمنین منقولست که در چهارشنبه آخر ماه بیت المقدس را خراب کرد و در زیر مسجد کاهن
در اصطخر فارس سوزانید و بسندهای معتبر منقولست که ابن کوا بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عرض کرد که از تو نقل میکنند که
که کشته که فرزند بوده است که از همه شهر بزرگتر بوده است عقل ما نمیتواند قبول کند حضرت فرمود که چنین عزیز از خانه خود

بیرون رفت زنش حامله بود و در هفتاد ماه نا بعید و در آن وقت عزیر پنجاه سال بود و خدا او را بقبض روح عزد و چهل سال
زنده داشت خدا او را بهمان هیئت که مرده بود زنده گردانید و چهل خانه خود برگشت او پنجاه سال عمر داشت
و فرزندان او نیز از عزیر نیز کمتر بودند و سلیمان حلبی منقولست که چون هشام بن عبد الملک و حضرة امام محمد باقر علیه السلام بر دو علم علمای
نصاری که در شام بود از حضرة سؤال چند و چون جواب شنید مسلمان شدند از جمله سؤالها آن بود که مرا خبر ده از مردی که با زن
خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یکساعة متولد شدند و در یکساعة مردند و در یکساعة در یکقبر مدفون
شدند یکی صد و پنجاه سال عمر داشت و دیگری پنجاه سال حضرة فرمود که آن دو برادر عزیر و عزیره بودند که در یکساعة متولد شدند
و چون سی سال از عمر ایشان گذشت حق تعالی عزیر را صد سال میراند و چون عزیر را زنده کرد بیست سال با عزیره زندگانی کرد و هر دو در یکساعت
بر حمت ایزدی واصل شدند و مدت زندگانی عزیر پنجاه سال بود و زندگانی عزیره صد و پنجاه سال **روایت عن عنه** که چون احادیثی
که دلالت میکند بر آنکه آنکسی که خدا او را صد سال میراند بیاء بود صحیح تر و بیشتر است و ممکنست که احادیثی که دلالت میکند بر آنکه
عزیر بود راست محمول بر تقیه باشد یا آنکه موافق طریقه اهل کتاب جواب ایشان فرموده باشند که باعث هدایت ایشان گردد
و لکن ممکنست و محتملست که هر دو واقع شده باشد و آنچه در آیه کریمه واقع شده است اشاره بقصه ارمیا باشد و بآنکه این قصه نیز
دلالت بر حقیقت رجعت میکند موافق آن حدیث متواتر که سابقا مکرر ایراد کردیم که آنچه در بنی اسرائیل واقع میشود در امت
نیز واقع میشود **باب سی ام** در بیان قصه یونس بن متی و پدر آنحضرة علیهما السلام است حق تعالی میفرماید که فلولا کانت
قریة آمنت فنفعها ایمانها الا قوم یونس لما آمنوا کشفنا عنهم عذاب الخزی فی الحیوة الدنیا و متعناهم
الی حین چرا هیچ شهری از شهرها که بر ایشان عذاب فرستادیم ایمان نیاوردند در وقتی که ایمان نفع بخشد ایشان نفع بخش
از بدیدن عذاب مگر قوم یونس که چون ایشان مشاهده نزول شدن عذاب ایمان آوردند و دور کردیم از ایشان عذاب خزی و خواری را در
زندگانی دنیا و ایشان را برخورداری دادیم بلذات دنیا تا هنگام اجل ایشان و در جای دیگر فرمایید که و ذا النون اذ ذهب مغاضبا
فظن ان لن نقدر علیه فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له و نجیناه
من الغم و کذلک ننجی المؤمنین و یاد آر صاحب ماهی یعنی یونس را در وقتی که رفت از میان قوم خود غضبناک بر ایشان پس
گمان کرد که ما بر او تنگ نخواهیم گرفت و حضرة امام رضا منقولست که یعنی یقین دانست که ما در او تنگ نخواهیم کرد
و بعضی گفته اند که یعنی گمان کرد که ما بر او عقوبتی بر ترک اولی که از او صادر شد مقرر نخواهیم کرد چنانچه از حضرة امام محمد باقر

منقولست پس ندا کرد در ظلمتها و تاریکیها و حضرة امام رضا فرمود که یعنی ظلمت شب و ظلمت دریا و ظلمت شکم ماهی که خدایی
نیست بجز تو و تنزیه میکنم ترا از آنچه لایق ذات و صفات تو نباشد زیرا که تو آمرزگار جرمهای بدی که من بودم از سمگاران
خود با آنکه از میان قوم خود بیرون آمدم و بیرون آن بود که بیرون نیامدم یا آنکه این سخن را بر سبیل تذلل و شکستگی گفت چنانکه از
آگاهی ما که بهیچ صادر نشده بود از حضرة امام رضا منقولست که چون در شکم ماهی فکری کرد خدا را بسبب فراغ خاطری که او را بود
که هرگز خدا را چنین عبادتی نکرده بود گفت من بیشتر از ستمکاران بودم بر خود که ترا چنین عبادتی نمیکردم پس مستجاب کردیم از برای
او دعای او را و او را نجاة دادیم از غم و اندوه و چنین نجات میدهیم مؤمنان را از غم هرگاه پناه با نیکی بیاورند چنانچه منقول است
از حضرة صادق منقولست در جای دیگر فرموده است که و ان یونس لمن المرسلین و یاد آر وقتی که یونس از پیغمبران مرسل بود
اذ ابق الی الفلک المشحون در وقتی که گریخت از قوم خود بسوی کشتی پر شده از متاع مردم مسافر پس گذاشتند
بر دوزه زدن اهل کشتی در وقتی که ماهی بر سر راه کشتی آمد بگرد بلا زنه مغلوبان و قرعه باسم او بیرون آمد فالتقمه الحوت و هو
ملیم پس فرو برد او را ماهی و او را ملامت کننده بود نفس خود را فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم
یبعثون پس اگر نه این بود که او از تسبیح گویان بود همیشه یا در شکم ماهی هر آینه میماند در شکم ماهی تا روزی که زنده شوند مردم در قیامت
فنبذناه بالعراء و هو سقیم پس انداختیم او را در شکم ماهی بصحرای بی آب و آبادی و حال آنکه او بیمار بود و گفته اند
بدنش مانند بدن اطفال شده بود و همگنانی که از مادر متولد میشوند و انبتنا علیه شجرة من یقطین و روییدیم بر او درختی
از کدو که بر و سایه افکند و ارسلناه الی مائة الف او و یزیدون و فرستادیم او را بسوی صد هزار کس بلکه زیاده یعنی حرف یزیدون
نیز بر یکه از بلاد موصل است و بعضی گفته اند از معنی واو است یعنی صد هزار کس و زیاده و بعضی گفته اند مراد آنست که
فرستادیم او را بسوی جماعت بسیاری که اگر کسی میدید ایشان را میگفت صد هزار کس و زیاده و زیاده و بعضی گفته اند که بیست
هزار بود و بعضی گفته اند سی هزار که سی هزار و بعضی گفته اند که هفتاد هزار بود فآمنوا فمتعناهم الی حین پس ایمان
آوردند ایشان پس برخوردار گردانیدیم ایشان را تا آخر عمر ایشان در جای دیگر فرموده است فلولا کانت قریة آمنت
و هو مذموم پس باشد صاحب ماهی یعنی یونس در وقتی که ندا کرد در شکم ماهی و حال آنکه محبوس بود با ملامت و اندوه بود
لولا آن ندا که کلمه من ربه لنبذ بالعراء و هو مذموم پس اگر ندا این بود که ندا کرد و دریافت او را نعمتی از پروردگار تو هر
آینه می انداختند در بیابان خالی و بی ملامت و مذمت بود فاجتباه ربه فجعله من الصالحین پس برگزید او را پروردگار او پس
گردانید او را از صالحان و شایستگان و نسب حضرة صادق منقولست که حق سبحانه و تعالی عذاب را از قوم یونس بعد از نظر در آثار آن

مگر از قوم یونس و یونس ایشان را معجزه ایشان اسلام و با معبود ندایشان پس خواست که برایشان نفرین کند و در میان ایشان دو قوم بودند
یکی عابد که او را صالحی میگفتند و دیگر عالم که او را زاهد پس میگفتند عابد میگفت که نفرین کن بر ایشان و عالم میگفت که نفرین مکن بر ایشان
زیرا که خدا دعای ترا رد نمیکند اما نمیخواهد که بندگان خود را هلاک کند پس یونس سخن عابد را قبول کرد و نفرین کرد بر ایشان پس
خدا وحی فرستاد بسوی او که عذاب خواهم فرستاد بر ایشان در فلان سال و در فلان ماه و در فلان روز پس چون وقت آن وعده نزدیک
شد یونس اهل و عیال ایشان بیرون رفتند و عالم در میان ایشان ماند پس در نزول عذاب شد عالم ایشان گفت که فزع و استغاثه کنید
بسوی خدا شاید که شما رحم کند و عذاب را از شما برگرداند گفتند چگونه فزع کنیم گفت بیرون روید بسوی بیابان و قوم زنان را از زنان
جدا کنید و میان شترها و گاوها و گوسفندان و فرزندان آنها جدایی بیندازید و گریه کنید و دعا کنید پس همه از شهر بیرون رفتند
و چنین کردند ناله و گریه و تضرع بسیار کردند پس خدا رحم کرد بر ایشان و عذاب را از ایشان گرداند بعد از آنکه بر ایشان نازل شده بود
و نزدیک بایشان رسیده بود و متفرق گردانید بر گروهها پس یونس آمد که ببیند که ایشان چگونه هلاک شده اند پس دید که زراعت
کنندگان در زمین خود زراعت میکنند پس از ایشان پرسید که چگونه شد احوال قوم یونس ایشان نشناختند او را و گفتند که
یونس بر ایشان نفرین کرد و دعای او مستجاب شد و عذاب بر ایشان نازل شد پس ایشان رجوع شدند و گریستند و دعا کردند تا خدا
رحم کرد ایشان را و عذاب را از ایشان گردانید و بر گروهها متفرق کرد و اکنون ایشان در طلب یونس اند که بلا ایمان بیاورند پس
یونس در غضب شد و غضبناک در رفت تا بکنار دریا پس ناگاه کشتی دید که پر بار کرده اند و میخواهند که بروند گفت پس یونس سؤال کرد
که او را داخل کشتی کنند و چیزی بدهند پس او را داخل کشتی کردند و کشتی بمیان دریا رسید حق سبحانه ماهی عظیمی فرستاد که راه کشتی را بسته چیزی
یونس ماهی را دید ترسید و بجنب کشتی آمد پس ماهی بسمت کشتی آمد و دهان خود را گشود تا آنکه کار بر اهل کشتی تنگ شد
و گفتند که ناچار در میان ماهی باید یکی را که کیست چیزی قرعه انداختند باسم حضرت یونس بیرون آمد پس در بدهان ماهی
انداختند و ماهی در میان آب رفت و بعضی از علما و سرداران حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه سؤال کرد که کدام زندانست که با تو حاضر
باطراف زمین کرد بفرمود که آن زندانی است که خدا یونس را در شکم او محبوس کرد پس بدریای قلزم رفت و از آنجا بیرون رفت و داخل
دریای عمان شد و از آنجا داخل دریای چهارستان شد و بسر داخل دجله فرات شد پس از آنجا بزمین رفت تا بحار زمین رسید و میان آن حضرت و
آن سخن آن گذشت که در احوال قارون مذکور شد و حق سبحانه امر کرد ملکی را که موکل بود بقاروره که در دریا بود تا عذاب را از او دور
بر یونس نازل گردد و ظلمات در دریا که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس خدا دعای او مستجاب کرد و امر کرد ماهی را که او را
با طراف دریا انداخت و پوست و گوشت آنحضرت را رفتند و دو پس خدا در رفت گذشتی بر او و رویانید که بر او سایه افکند که حرارت آفتاب باو

ضرر نرساند پس امر فرمود درخت را که از آنحضرت دور شد و چیزی از آفتاب بر بدن او نتابید جزع کرد پس خدا وحی نمود باو که ای یونس چرا
گریه میکنی زیاده از صد هزار کس و تا امروز یکساعت برای خود جزع و گریه نکردی و بر یک لا حول نگفتی و ابتغای مزد نکردی پس خدا صحت بدن
او را باو برگردانید و برگشت بسوی قوم خود و همه با ایمان آورده بودند مدت مکث یونس در شکم ماهی نه ساعت بود و روایت شده که از امام
باقر منقولست که مدت مکث آنحضرت در شکم ماهی سه روز بود پس چون زاری کرد از تاریکی شکم ماهی و تاریکی دریا گفت که لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین خدا دعای او را مستجاب گردانید و ماهی او را بساحل گذاشت و حق سبحانه درخت کدو بر او رویانید که آنرا
میکندند باشد شیر از پستان در سالیان تابستان و موهای بدنش همه ریخته بود و پوست تنش نازک شده بود و یونس نسبت خدا میگفت
و ذکر خدا میکرد در شبانه روز بسبب چیزی قوت یافت و بدنش محکم شد خدا گرمی را فرستاد که ریشه درخت کدو را خورد و آن درخت خشک شد
پس خدا بر یونس وحی کرد پس خدا وحی فرستاد بسوی او که ای یونس چرا اندوهناکی یونس گفت بروردگارا این درختی که
نفع میبخشید مسلط گردانیدی بر آن کرمی که آنرا خشک کرد حق تعالی فرمود که ای یونس آیا اندوهناک میشوی برای درختی که خود نکشته
بودی و آب نداده بودی و اختیاری بشان آن نداشتی که چرا خشک شد و حال آنکه از آن استغنا نشده بودی و اندوهناک نمیشوی برای
زیاده از صد هزار کس از اهل نینوی که هنوز هم که عذاب بر ایشان نازل شود بدرستی که اهل نینوی ایمان آورده هر چه کارست در پس
کرد بسوی ایشان پس یونس بسوی قوم خود برگشت و چون نزدیک شهر نینوی رسید شهر را گرد کرد که داخل شود پس شبانی رسید گفت بر
و نگذر اهل نینوی را که اینک یونس آمده است شبان گفت مرغ میگریی آیا شنیده عیشی که این دعوی میکنی و یونس در دریا فرو
رفت پس پیر زنی گفت که این گوسفند تو کرا می صید هد که یونس چیزی گوسفند بعوض آمد و شما دانستید که او یونس است برای گوسفند
برداشت و بسوی قوم خود شتافت و چون بمیان قوم خود رفت گرد کرد که یونس آمده است خواستند که او را بزنند پس شبان گفت که چه کار
دارم برای که یونس آمده است گفتند که کیست این که گوسفند را می صید هد که یونس آمده است پس گوسفند بسخن آمد و گواهی داد که او
راست میگوید بخدا یونس را بسوی شما برگردانیده است پس قوم یونس بجانب آنحضرت شتافتند و او را داخل شهر کردند و با ایمان آوردند
و ایمان ایشان نیکو شد و خدا ایشان را زنده داشت تا اجلهای مقدر ایشان و امان بخشید ایشان را از عذاب خود و در حدیث دیگر منقولست
که چون خدا یونس را تکلیف شدید نمود که خبر دهد قوم خود را بحلول آنکه بیشتر چیزی داده بود و او را مجرد گذاشت و گمان برد که کار بر او
تنگ نخواهد کرد که این رسالت را نرساند و فرمود که چون مثل سنت گذشته در عذاب قوم یونس حتم نکرد و یونس استغفار نشنیده بود و
حسن از امام جعفر صادق منقولست که روزی امام سلیم شد که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگوید بدرستی که ماهی که خود
که اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین ابدا یعنی خداوندا مگذار مرا بنفس خود بچشم در بهم زدنی هرگز امام سلام گفت که یا رسول الله و نیز چنین میگوید

فرمود که چگونه ایمن باشم و حال آنکه حق تعالی یونس پیغمبر را بگناه بزرگ گرفت و او را صادر شد آنچه صادر شد و در حدیث صحیح دیگر
منقولست که ابو بصیر از حضرت صادق پرسید که چه سبب خلاص عذاب از قوم یونس کرد با آنکه نزدیک سر ایشان رسیده بود و ایشان
دیگر آنکه نکرد فرمود که زیرا که در علم الهی بود که از ایشان بطور خواهد کرد برای توبه ایشان و این مطابق یونس خبر داد برای آنکه
میخواست که او را تابع گردانند برای دیگری خود در شکم ماهی بیستو چند روز گرفت خدا گرده و در حدیث موثق از آنحضرت منقولست که
فرمود که خدا نگرد عذاب را از گروهی که بر ایشان نازل شده مگر قوم یونس پرسیدند که آیا نزدیک بر ایشان نرسیده بود فرمود
که بلی القدر نزدیک بایشان رسیده بود که دست بآن میتوانستند رسانید پرسیدند که بر چه حال از نزدیک ایشان عذاب را نگاه داشت
و بیکدیگر بر ایشان بخیر نفرستاد چنانچه بر امتهای دیگر فرستاد فرمود که زیرا که در علم مکنون خدا بود که ایشان توبه خواهند کرد
و عذاب را از ایشان برخواهد گردانید و از علم امر دیگر بقا نکرده بود و در حدیث صحیح دیگر فرمود که یونس چون بیرون رفت بر گروهستان
رهگذر گشت و میگفت لبیک کشاف الکروب العظام لبیک یعنی بخدمت تو آمده ام و اجابت دعوة تو کرده ام ای بر طرف
غمها و شدتهای بزرگ و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر منقولست که اول گریه که برای او قومه منقولست که حضرت آدم بود بعد
از او پس از حضرت یونس و قومه زندگی و قوتی که با آنجماعت بکشتی سوار شد گشتی در میان دریا ایستاد پس سه مرتبه قومه زندگی
باسم یونس بیرون آمد پس یونس بجانب سینه کشتی رفت دید که ماهی عظیم دهان گشوده است پس خود را بدهان ماهی انداخت و مستحق
از ابن ابی العفو منقولست که در حضرت صادق دست بسوی آسمان بلند کرده بود و میفرمود که رب لا تکلنی الی نفسی طرفة
عین ابدا لا اقل من ذلک و لا اکثر یعنی خدایا مرا بخود مگذار بگرفتن زدن مگر زدنی که از چشم زدن و زدنی بیشتر پس چون از گفت
آب دریا شد اطراف رئیس بیارکش رفت پس دو گردانید بسوی زن و فرمود که ای ابی العفو خدا یونس را مگر از یک چیز من نجوید که
و انا او آن ترک اولی و نظیر آمد که اگر با فعال امیر و موجب نقص عظیم بود در مرتبه او و ابن بابویه رحمه الله گفته است که یونس
برای آنکه یونس گفتند که چرا بر قوم خود غضب کرد و از میان ایشان بیرون رفت بپروردگار خود اذن گرفت و چرا بسوی قوم خود
گفت مرا بر ایشان نگردید و یونس معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که حق تعالی فرض کرد ولایت مرا بر اهل آسمانها
و زمینها پس قبول کردند هر که قبول کرد و انکار کرد هر که انکار کرد و چنانچه باید قبول نکرد یونس تا آنکه خدا او را در شکم ماهی حبس کرد
تا قبول کرد چنانچه شرط قبول بود و ابن معتبر از حضرت صادق منقولست که حضرت یونس چون از قوم خود معصیت پیغمبر ایشان دید
غمزده و ضایع ایمان و نا امید بخشید و غضبناک از میان قوم خود بیرون آمد و بکنار دریا رسید و با جماعتی بکشتی سوار شد پس ماهی بر سر راه کشتی
آمد که ایشان را غرق کند پس یونس گفت این ماهی مرا میخواهد و بدریا انگیزید و ماهی کشتی مضایقه میکرد زیرا که ترسیدند که ترسیدن ماهی چگونه تر از خواهد

تا آنکه قرعه قرار دادند و سه مرتبه قرعه انگندند هر سه مرتبه اسم یونس بیرون آمد پس آنحضرت را بدریا انگندند ماهی
فوری بآنحضرت رسید پس چون وحی خود پس برای ماهی که هر یونس را مرزی نزد تو گردانیده ام استخوان او را مشکن و گوشت او را مخور پس آنحضرت
بدریا گردانید و یونس ندا کرد خدا را تا رکبها که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین پس چون ماهی رسید بقعر دریا
که تا بزمین در آمد بیاد آورد قاری صدای شنید که بشنونده بود جبرئیل که ملکی که موکل بود بآنکه آنچه صدا است ملک گفت که
از یونس معجزات که در شکم ماهی نزد خدا میکند قاری گفت آیا رخصت میدهی که جبرئیل سخن بگوید گفت آری قاری گفت ای یونس
قاری زیاده شد گفت مرد یونس قاری گریست و پرسید که مرسی چه شد گفت مرد یونس قاری گوئیست پس جواب وحی نمود بسوی ملکی که
موکل بود بقاری که تخفیف ده عذاب را بر قاری برای رفت او بر خویشان خود و بروایت دیگر فرمود که بر قاری نا و عذاب را
در بقیه ایام دنیا برای رفت او بر خویشان خود و ابن حضرت صادق فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که سزاوار نیست که گوئی که بر
لعنت بر جبه رفتن باسمان مجدد اترنگیکه بودم از یونس که بدیار رفت که نسبت خطا بدیار او سمان نگیست و خدا مرا باسمان برد که عجائب
آسمانها را بنمایاند و یونس را بدیار گردانید که غرایب دریاها را بنمایاند و ابن بابویه از حضرت صادق منقولست که حضرت امام محمد باقر فرمود که دیدم
در بعضی از کتابهای امیر المؤمنین صلوات الله علیه که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا خبر داد از جبرئیل که خدا مبعوث کرد
یونس پیغمبر را بر قوم او در وقتی که سی سال از عمر او گذشته بود و مرد بسیار بلند جثه و جلد و صبر نداشت و مدارای او نسبت
بقومش کم بود و تا بحمل بارهای گران معتبر نداشت و تن در نمیداد بود داشتن بار نبوة و در می انگند آنرا چنانچه شتر توان
از بار برداشتن امتناع مینماید پس بسی و سه سال در میان قوم خود ماند ایشان را بایمان بخدا و تصدیق پیغمبر بود و متابعت خود خواند
ایمان نیاوردند و متابعت او نکردند از قوم او مگر دو مرد که اسم یکی روبیل و اسم دیگری تنوخا و روبیل از خانه آباده هلرز
و حکمت بود و مصاحبت قدیم با یونس داشت پیش از آنکه او مبعوث گردد بپیغمبری و تنوخا مرد ضعیف العقل عابد زاهد
بود که بسیار اعتقاد و سعی میکند که خدا میکرد و لیکن از علم و حکمت خالی بود و روبیل که سفند میچرانید با ایشان معامله میکرد تنوخا
بر خود میگرفت و بشهر می آورد و میفروخت و از کسب خود میخورد و فتوحات روبیل از تنوخا غلبه از فتوحات تنوخا بود و بهره علم و حکمت
و صحبت قدیم او بود پس چند روز یونس دید که قوم او اجابت او نمیکنند و ایمان نمی آورند دلتنگ شد و در نفس خود کمی صبر و جزع
یافت پس بپروردگار خود شکایت کرد و این حال را در میان نگاه داشت پروردگار او را مبعوث گردانید بر قوم خود در هنگامی که
سی ساله بود و در مدت سی و سه ساله میان ایشان مقیم و ایشان را بخدا خواند پس بسوی ایمان متوجه و تصدیق بر رسالت خود و رسانید
ایشان را از عذاب او و غضب تو پس تکذیب کردند و ایمان نیاوردند و انکار کردند بخدا و استخفاف نمودند برسالتهای او و

تهدید و وعید میکنند و میترسم که مرا بکشند پس خدا رجوع او را بایشان فرستاد که ایشان گردن ندهند که ایمان بیاورند پس یونس فرستاد
پسری را که در میان ایشان زنان و اطفال و بالغ و مردان بزرگ ضعیف و ضعیفان کم عقل هستند و هفتاد هزار نفر حکم کننده عادل
و پیغمبری گفته است حرم من بر غضب من و عذاب حکیم خود را بگناه بزرگان قوم تو و ای یونس ایشان بنگر و من و تو بر هلاک و خلق کرده‌ام
و در بزرگی خواهند و بخواهم که تا فی در رفق و مدارا تا ایشان را با نظار میکشم که شاید توبه کنند و تو را ایشان معبوث کرده‌ایم که
و نگاه ایشان ایمن و مهربانی نسبت بایشان مهربانی که ایشان را مدارا و رفق بایشان بر اوفرات پیغمبر
ایشان بسبب بد بایدی رسالت و از برای ایشان است و طبیب خدا گشته و تا با ایشان نسبت بجا پس تو شدی کرده و از ایشان عذاب
نساختی و بطریق مهربانی و شفقت با ایشان با ایشان کرده سلوک نکردی و اکنون که صبر نمی‌کرده و خلقت شک شده است پس تا عذاب
ایشان بسبب بد بایدی ایشان مطلبی بدهم فرج از تو صبرش زیاده بود بر قوم خود و بیفتش بالایشان میگرفتی و صبرش بیشتر بود و عذر تمام تر بود
پس من غضب کردم از برای ایشان در وقتی که غضب کردند بر ایشان و بشتاب کردم در دعای ایشان در وقتی که مرا خواندند پس یونس گفت پروردگارا
من غضب نکرده‌ام بر ایشان مگر از برای آنکه خالق تو میکشند و نظر نمی‌کردم بر ایشان مگر در وقتی که معصیت تو کردند پس خبر تو کشتند پیغمبر که
صبر بر ایشان خواهم شد هر کو نصیحت شفقت ایشان را نخواهم کرد بعد از آنکه ایشان نه بنوت کافر شدند بتو و تکذیب کردند و انکار پیغمبری تو نمودند
پس عذاب خود را بر ایشان بفرست که ایشان هرگز ایمان نمی‌آورند پس حق تعالی فرمود که ای یونس ایشان زیاده از صد هزار کس اند خلق خود را بدان
شهرهای مراد بندگان من از ایشان بهمه رسیده و فرود میدارم که با ایشان نافرمانی کنم از آنچه پرستیده در علم خود بر ایشان است احوال
و احوال تو تقدیر و تدبیر من بر علم تقدیر است تو پیغمبر و پیغمبر بر دیگر حکیم و علم تو بر احوال ایشان ای یونس الحق و محبی است در
غیب که تو نه هستی کسی مقتضای آنرا میدانی و علم تو تعریف احوال ایشانست و از احوال ایشان و آخر کار ایشان خبر نداری پس یونس
مرا دعاها ترا مستجاب کردم در حق ایشان و عذاب بخواهم فرستاد بر ایشان و این مستجاب شدن دعاها و تراعث زیادتی بره تو نمی‌نمود
از تو اوبه و از برای درجه قرب و منزلت تو نیکو نخواهد بود و عذاب بر ایشان تاخیر خواهد شد روز چهارشنبه سیم ماه شوال العدل
طلوع آفتاب پس ایشان را اعلام کرد که چنین خواهد شد پس یونس بسیار شاد شد و لیکن نشد دانست که عاقبت این چه خواهد بود
پس روز تنور نهادن و خواهد آمد خبر دادن که عذاب قوم خود را تا روز تاخیر خواهد شد و وقت بیان را بر ویم و ایشان را خبر کنیم که در
فلان روز عذاب بر ایشان تاخیر خواهد شد تنور خاکست چرا ایشان را خبر میکنی بلکه ایشان را از آنکه کرده معصیت تا عذاب بر ایشان بجهت
نازل شود یونس گفت بر ویم نزد رسول با او مشورت میکنم زیرا که او مرد عالمی نابینا است و از خانه آباده بیرون است و خبر نمی‌شود
رسول نشد یونس گفت که ای رسول خدا امر خبر داده است که در چهارشنبه سیم ماه شوال عذاب بر قوم من خواهد فرستاد العدل

بعد از طلوع

بعد از طلوع آفتاب الحاجه مصلحت میدانی برویم و ایشان را خبر کنیم رسول گفت برو با خدا ایشان مرا حجت بگوی بر ویم
و شفاعت کن برای ایشان تا شفاعت پذیرد پروردگار رسول صاحب کرم بزرگ رسول گفت که عذاب ایشان را
زیرا که خدای تعالی نیاز است از عذاب ایشان و دوست میدارد بر وی و مدارای بندگان خود را و این از برای تو نافع تر است
بسبب ادبی قرب و منزلت تو میگردد در درگاه او و شاید قوم تو بعد از تو از آنچه شنیده و دیده از ایشان کفر و انکار
روزی ایمان بیاورند پس صبر کن و تأنی و مدارا کن پس تو خاکست طلب بر ویم رسول از چه مصلحت است که برای یونس دیده
که شفاعت ایشان بکند بعد از آنکه کافر شدند بخدا و انکار پیغمبری او کردند و او را از خانه‌های خود بدر کردند و خواستند
که او را سنگسار کنند رسول استوخاکست که سالکت باشد که تو مرد عابدی هستی و تو را عالمی نیست پس زمرتبه یونس رد وقت کرد
که اگر خدا عذاب بفرستد بر قوم تو هر آینه اهلاک خواهد کرد یا بعضی یا یونس گفت بلکه همه را هلاک خواهد کرد و تو چنین
طلبیدم از خدا و هیچ رحم نمی‌آید بر ایشان که بر ویم و شفاعت ایشان بکنم که عذاب را از ایشان بگرداند رسول گفت ای یونس
شاید وقتی که عذاب بر ایشان نازل شود و ایشان تا بعذاب شاهد نمایند توبه کنند پس بسوی خدا و استغفار کنند و خدا
بر ایشان رحم کند زیرا که او ارحم الراحمین است و عذاب را از ایشان برگرداند بعد از آنکه تو خبر داده باشی ایشان را که در فلان روز
عذاب بر شما نازل میشود و بعد از آن تا در روز تکرار نمودن پس تو خواهی گفت ای پروردگار حق تعالی بعضی بدی از تو
پیغمبر رسالت را خبر میدهد که خدا بوی وحی کرده است که عذاب بر ایشان نازل میشود و این سخن را میگوید پس رسول خدا گردید
شاد گردید گفته خدا و رسول او بود که عمل تو حیف شد رسول گفت ای تو فرار ای تو ضعیف است پس بر ایشان گردید و سوگند
هر گاه عذاب بر قوم تو نازل میشود و هلاک خواهند شد و شما ای قوم خراب شده‌اید و بدین است که شما نام ترا از دیوان
پیغمبران محو خواهد کرد در رسالت تو بر طرف خواهد شد و ماند بعضی صحیفه مردم خواهی بود و دست در صحیفه اهل هلاک
خواهند بود پس یونس در وقت نصیحت رسالت بر قوم خود و استوخاکست شمرد و رسید و یونس برگشت و خبر داد قوم خود
که خبر در روز چهارشنبه میان ماه شوال عذاب شما خواهد فرستاد بعد از طلوع آفتاب پس رد کردند قول او را و تکذیب
کردند او را از شهر خود بیرون کردند بعنف پس یونس و استوخاکست شمرد و رسید و منتظر بود تا که عذاب بر ایشان نازل
شود و رسید و میان قوم خود بیرون کرد و بعد از ماه شوال شد و رسید بر کوه بشدید بالدرست و با آواز بلند قوم خود را ندا کرد و گفت
منم رسول مشفق بر شما و نیک ماه شوال داخل شد و یونس خبر شما و رسول بر وی که شما خبر داد شما را که خدا بوی وحی
کرده است که عذاب بر شما در چهارشنبه و سه روز ماه بعد از طلوع آفتاب نازل خواهد شد و خدا خلاف نمیکند وعده خود را با رسولان خود

پس فرو گشیدند که چه خواهید کرد پس سخن او ایشان را بترس آورد و یقین کردند به نزول عذاب و دیدند بچشم رسیل و گفتند تو چه مصلحت میدانی
برای ما ای رسیل زیرا که تو بر مردمان حکیم و بسوسته تر از چنین میدانستیم که نسبت بما شفقت و مهربانی بودی و شنیدیم که بسیار
شفاعت نزد یونس کرده بودی پس آنچه رای تست بفرما تا بآن عمل کنیم رسیل گفت رای من آنست که چون صبح روز چهارشنبه صبر
ماه که روز وعده نزول عذاب است طالع گردد زنان و اطفال شیرخواره و غیر شیرخواره از یکدیگر جدا کنید و زنان را در
دامنه کوه باز دارید و اطفال را در میان درها و راههای سیلاب بیندازید و اطفال را حیوانات را از مادران جدا کنید و
انبها هم پیش از طلوع آفتاب بیرون چیز بیندید که با دو زره و بر جانب مشرق می آیند خروج بزرگ همه صدا بکرده و ناله و استغاثه
بلند کنید و تضرع کنید بسوی خدا و توبه و استغفار کنید و سرها بجانب آسمان بلند کنید و بگویید پروردگارا ستم کردیم بر خود و تکذیب
کردیم پیغمبر او توبه میکنیم بسوی تو از گناهان خود و اگر نیامرزی ما را و رحم نکنی بر ما هر آینه از زیانکاران و معذبان شدگان
خواهیم بود پس قبول کن توبه ما را و رحم کن بر ما ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و شما را ملال بهم نرسد که بر ناله و تضرع
نالانتاب قوم دیگر بلیت عذاب نیست بر طوف شود پس مردی همه متفق شدند بر رسیل ایشان را بآن امر کرده و چیزی روز موعود
رسیل از شهر بیرون رفت موضعی که صدای ایشان را می شنید عذاب را میدید اما گرفتار نشد پس چون صبح طالع شد آنچه رسیل
بعمل آورده بود چیز انتاب طلوع کرد با زره تیره بسیار سیاه که صدای قطعی داشت و زبانه چون آن بادرا دیدند همه بیکبار صدا
بگریه و ناله و استغاثه بلند کردند و توبه و استغفار کردند و اطفال را از خود جدا کردند و اولاد حیوانات طلب
شیر مادران ناله میکردند حیوانات را بر آب و علف نمیگذاشتند و تضرع و تنوخا صدای ناله و گریه ایشان را می شنیدند
و تضرع میکردند که خدا را عذاب بر ایشان غلیظ تر گردانید و رسیل صدای ایشان را می شنید و عذاب را میدید و دعا میکرد که خدا
عذاب را از ایشان بگرداند پس چیزی از وقت ظهر شد درهای آسمان گشوده شد و غضب بر رو کار بر ایشان ساکن شد رحم کرد
بر ایشان خداوند بخشنده مهربان و دعای ایشان را مستجاب کرد و توبه ایشان را قبول کرد و گناه ایشان را بخشید و وحی نمود بسوی
اسرافیل که بر بسوی قوم یونس که ایشان ناله و تضرع کردند و توبه و استغفار نمودند و من بر ایشان رحم کردم و توبه ایشان را
قبول کردم و منم خداوند بسیار قبول کننده توبه ها و مهربان بر بندگان خود و زود قبول میفرمایم توبه بنده را که پشیمان
گردد از گناهان خود و بنده در رسل من یونس از من سوال کرد که عذاب را بر قوم او بفرستم و نفرستادم و من سزاوارترم از رحم از همه
کسی پس فاکردن بوعده خود و وفا بعده کردم و عذاب فرستادم و یونس را بر نگرفتم که ایشان را هلاک کنم و گفت عذاب
بر ایشان بفرست پس بر زمین و عذاب بنگر که بر ایشان نازل گردیده است از ایشان بگردان پس اسرافیل گفت پروردگارا عذاب تو

بدیده شما ای ایشان رسیده است و نزدیک است که ایشان را هلاک کند و نابود سازد ایشان را هلاک کرده است حرمت نمودم که
من ملائکه را امر کرده باشم که باز دارند عذاب را بر ایشان و نازل نکردانند بر ایشان تا امر من بر ایشان برسد پس اسرافیل بر
وعده بلا ایشان بکیان بسوی کوهها که در ناحیه مجاری چشمها و سیلها است و ذلیل کردان باش عذاب کوهها ای ملائکه را
که سرکشی میکنند بر کوهها و بر کوهها که در ناحیه مجاری چشمها و سیلها است و ذلیل کردان تا آهن شوند پس اسرافیل نازل شد و بال خود را که بود عذاب
از ایشان گردانید نزد بر کوهها که خدا فرموده بود و آن کوهها است که در ناحیه موصلست پس آن کوهها همه آهن
شدند تا روز قیامت پس چون قوم یونس دیدند که عذاب از ایشان گردید از سر کوهها بزیر آمدند و بخانهای خود برگشتند
و زنان و فرزندان و اموال خود را برگردانیدند و حمد خدا بجا آوردند چون روز پنجشنبه شد یونس و تنوخا صدا
ایشان را شنیدند و جزم کردند که عذاب بر ایشان نازل شده است و ایشان را هلاک کرده است پس آمدند بکنار شهر وقت
طلوع آفتاب که ببینند که چه بلا بر سر ایشان نازل شده است چگونه هلاک شده اند دیدند که هیزم کشان و شبانان
می آیند و اهل شهر بحال خود هستند پس یونس و تنوخا گفتند که آنچه بمن وحی رسیده بود تخلف کرده است و قوم مرا دریغ کرد
خواهند داشت و دیگر مرا نزد ایشان رو بی و عزتی فخر اهل بود پس یونس را همانجا غضبناک گریخت بناحیه دریا نجوی
که کسی او را نشناسد بود از آنکه احدی از قوم او ببینند او را و او را کذاب بگویند و تنوخا تبعه بر گشت پس رو بسوی
یا گفت که ای تنوخا کدام را چون بهتر و بمنافعت سزاوارتر بود رای بهتر یا رای تو تنوخا گفت بلکه رای تو صواب تر بود و آنچه
تو آن اشاره کردی رای خدا و علما بود و من هیچ سوسه کمال میکردم که از قوم از برای آنکه زهد و عبادت من بیش از تو بود تا آنکه
فضل تو بر من ظاهر شد سبب فضل تو آنچه خدا بتو عطا فرموده است از حکمت و تقوی بهتر است از زهد و عبادت بدون علم
کامل پس یکدیگر مصاحبت نمودند در میان قوم خود بودند و یونس در پنجشنبه متوجه ساحل دریا شد و هفت روز رفت تا
بدریا رسید و هفت روز شکم ماهی بود و چون از شکم ماهی بیرون آمد هفت روز در بیابان در زیر درخت کدو بود و هفت روز
دیگر برگشت تا بقوم خود رسید ایشان او را دیدند و تصدیق او کردند و متابعت او نمودند در حدیث معتبر میگوید که آنحضرت
منقولست که چون قوم یونس آنحضرت را از دست کردند بر ایشان نفرین کرد و خدا وعده نمود که عذاب بر ایشان نازل کرداند روز
اول رهای ایشان سرد شد و روز دویم رهای ایشان سیاه شد و عذاب نزدیک سر ایشان رسید که نیزهای ایشان بآن
رسید پس چون دیدند که نزدیک است از زنان و فرزندان و حیوانات را از مادران ایشان و بلند سر بجامهای پشمینه پوشیدند
و رسیمانها در گردنهای خود کردند و خاکستر بر سرهای خود ریختند و دعا بسوی صلاح الله بدرگاه پروردگار خود بلند کردند و گفتند

صواب ٢

ایمان آوردیم بخدای یونس پس خدا عذاب از ایشان برگردانید بسوی کوهها و آیهٔ دعوت رد میکرد یونس را گمان نمیبرد که ایشان
هلاک شده اند چون دید که ایشان در عافیت اند رغبت شد در دیدن ایشان رفت و در کشتی سوار شد که در فرات میگذرد کشتی بر زند چون
کشتی میان دریا رسید مضطرب شد پس کشتیبان گفت که گریختهٔ می باید در این کشتی یونس گفت هم آن گریخته که از آقای خود گریخته
دیر خواست که خود را بدریا اندازد وحی فرستاد که ماهی عظیمی دهان گشوده است آن دو مرد دیگر او جبید زد و گفتند مادر مرد یکی
هستیم شاید بسبب اضطراب کشتی بودن یکی از ما باشد پس قرعه افکندند و با هم یونس پرون آمد پس سنت جاری شد که هر که
سهام قرعه سفالین خطا نشود پس یونس خود را بدریا افکند و ماهی در افزود و هفت روز او را در دریاها گردانید آنگاه داخل
دریای سیر شد که قاهر بن رادبجا عذاب میکردند پس قرآن صدای مذکر یونس را شنید و بر سینهٔ ملکی که او را عذاب میکرد بدان
صدا یکیست ملک گفت صدای یونس است که خدا او را در شکم ماهی حبس کرده است یونس را رفت گفت که حضرت میدهی که زیارت او
بکنم ملک او را رخصت داد پس پرسید که ای یونس موسی چه شد گفت عالم بقا رحلت نمود یونس رفت گریست و پرسید که هرون
خلیفه یونس گفت او نیز رحلت نمود پس بسیار گریست و جزع عظیم کرد پس پرسید که کلثم خواهر موسی که نامزد من بود چه شد گفت او نیز
رحمت الهی واصل شد پس گریست و جزع بسیار کرد پس خدا وحی نمود بسوی ملکی که باو مکالمه دید که عذاب از ذریه بقیه باقی دنیا
برای تقی که بر خویشان خود کرد و بسبب جزع از حضرت امام رضا منقول است که چون حضرت یونس را امر کرد که خبر دهد قوم خود را از عذاب
الهی غلبه بر ایشان نمود و آنها جدایی نگذاشتند میان زنان و فرزندان و حیوانات و اولاد ایشان و فریاد و ناله و گریه بدرگاه خدا
بلند کردند پس خدا عذاب از ایشان برگرفت و یونس غضبناک بجانب دریا رفت پس ماهی دریا نوبر و دو سه روز در شکم ماهی ماند
او را بهفت دریا گردانید و چون از شکم ماهی بیرون آمد بوست و موی بر رفته بود پس خدا درخت کدویی برای او روییانید که بر او سایه
افکند و چون بر باش قوت یافت درخت کدو شروع کرد در خشکیدن پس یونس گفت بر رد کار او در خشکیدن که بر من سایه میکرد خشکید و حزن
وحی نمود باو که ای یونس جزع میکنی برای درختی که تو را سایه میکرد و جزع نمیکنی برای یک زیاده از صد هزار کس که عذاب بر ایشان نازل
شود مؤلف گوید که جمع کردن میان احادیث مختلفه که در مدت مکث آنحضرت در شکم ماهی وارد شده است مشکل است شاید
بخصوص اقوی و بایات علمه بر وجه تقیه وارد شده باشد و لا اخطای یونس بوترک اولی و مکروهی نبود در ترک چون آنحضرت را
مرخص نمود که ترک تبلیغ رسالت نمود بقوم خود بکند و مقدر فرمود که عذاب بر ایشان نازل نشود بعد از آنکه خواهد بود
که بیان قوم خویش باید بدون آنکه باید یکی مامور شود و چون از ادبی نسبت بآن بود که با وجود بعد از قوم با ایشان در مقام شفقت
و ابرار ایشان شفاعت نکند و منتظر امر الهی نشد در باب قوم خود که حق تعالی او را بعذاب نمود و در ضیق تعذیب مؤنه آنحضرت بود عظیم

گردانیده مجانب بلهار باو نمود و آنرا نیز تله معراجی برای او گردانید و غضب بر قوم و بدیهای ایشان بود نه بر جناب حضرت الهی
و گمانی که برد که خدا بر وشک فرو اهمال کرفت از حیثیت نهایت رفق و اعتماد بر لطف پروردگار خود بود و وجوه دیگر در ضمن
روایات و تفسیر آیه مذکور شد و ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی عبد الله بن حسن حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه
آمد گفت تو میگویی که یونس را برای این بشکم ماهی انداختند که طاقت جسم امیر المؤمنین را بر او عرض کردند و توقف کرد
در آن حضرت فرمود که بلی من گفته ام مادرت بعزای تو نشیند عبد الله گفت اگر راست میگویی غلامی بر راستی گفتار خود
بنمایی حضرت فرمود که عصا بیاور بدهد او عصا بیاورد آنحضرت بستد و بعد از ساعتی فرمود که چشم را بگشا چشم
دیدهای خود را گشود و هم خود را در کنار دریا دید که موجها بلند شده بود پس بر گرفت عصای سبز خود را و در کردن نشست
حضرت فرمود که اضطراب مکن که الحال علامات راست گوی خود را بتو نمایم پس فرمود که ای ماهی ناگاه ماهی از سر آن دریا بیرون
آورد مانند کوه عظیم و میگفت لبیک لبیک ای ولی خدا حضرت فرمود که تو کیستی گفت من ماهی یونس ابن متی فرمود که حال
خبر ده که قصه یونس چگونه بوده ماهی گفت که ای سید من حق تعالی حبیب مرا بسوی قوم خود مبعوث گردانیده است از آنها دعوت نمود حبیب من علیه السلام
مگر آنکه ولایت شما اهلبیت را بر او عرض کرد پس همه که قبول کرد سالم ماند و همه که ابا کرد هلاک گردید تا آنکه حق تعالی یونس را بسوی قوم
مبعوث گردانید بصد قدم وحی نمود باو که ای یونس قبول کن ولایت امیر المؤمنین و ائمه را شاید از نسل تو ایمان آورند بشما
باو وحی نمود یونس گفت چگونه اختیار کنم ولایت کسی را که او را ندیده ام و نشناسم و رفت بکنار دریا پس خدا وحی نمود بدریا که یونس را
فرو بر و استخوان او را سست مکن پس چهل روز در شکم ماهی ماند و او را میگفتند در دریاها و در تاریکیها ندا میکرد که لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین فرمود که دم ولایت امیر المؤمنین و ائمه راشدین را نمیزدند او را پس چون ایمان آورد بولایت شما
امر کرد مرا پروردگار من که او را نجات دهم در ساحل دریا پس حضرت امام زین العابدین فرمود که بر گردان ای ماهی بسوی آشیان خود و آب
از بهر قوار گرفت مؤلف گوید که ممکنست که حق تعالی قبول ولایت را نسبت بانبیا علیهم السلام بر سبیل حتم نفرموده باشد که ترک
موجب کفر باشد اما همه و بعضی از روی اهتمام قبول نکرده باشند و اندک بعد از شیخ طوسی در مصباح ذکر
کرده است که در روز نهم محرم خدا یونس را از شکم ماهی بیرون آورد و این مخالف بعضی از احادیث سابقه است و در حدیث معتبر
از حضرت صادق صفوی است که در سفر مناجات کرد که پروردگارا توفیق فرما در بازگشت و نظر فرما در رفتن بهای من در آنجا که خواهد بود
پس وحی کرد که متی بدیدن قرین و نظیر تو خواهد بود پس داد در حضرت طلبید که بزیارت او برد در حضرت صلبیت فرمت اسلام
پیر جوید بدیدار نشد چون بخانه او رسید خانه دید که از سعف خرما ساخته بود و چون احوال او پرسیدند گفتند که در بازار است

چند سال از آمدن و احوال او پرسیدند گفتند که در بازار همچنین گفته است همچنین در آن بازار نزدیکی او سوال کردند گفتند الحال او را
نشسته بانتظار رفتن هم او ناگاه دیدند که او بسیار شتابزده هر چه می‌برسر خود گرفته بود بر مردم بر خواستند و استقبال
او کردند پس همچنین بر زبان گذشت و حمد الهی ادا نمود و گفت کسیست که مژده اصابت حاجت بر ایشان طلبی پس یک کس تعجب گفت
و دیگری باز گرد تا آنکه بسوی ایشان فرو رفت پس وارد و سلیمن علیه السلام پیش آمدند و بر او سلام کردند و جواب سلام گفته بر ایشان
بتکلف فرا گرفت و بدان زری که دست از نقیت همچنین آنکه بی اجر و جزیه و بی آنکه آورد و آسیا کرد و خمیر کرد و آتشی افروخت و
خمیر را در میان آتش گذاشت و با ایشان نشست بصحبت داشتن با چنین جوانی بر خاست و دید که نان پخته است نان را گرفت و در
میان طعوم چوبی زیره کرده بنگی بر آن پاشید و مطهره در پهلوی خود گذاشت و بدو زانو در آمد و لقمه گرفت و بسم الله گفت و
بدهان گذاشت و چنین خوب خوابیده فرو برد الحمد لله گفت پس از لقمه دیگر برداشت و بهمین نحو خورد پس آب بر داشت و
بسم الله گفت و تناول نمود و چنین بنگذاشت گفت الحمد لله بر درگاه کسیست که با و نعمتی داده باشی مثل آنچه بمن عطا کرده
چشم و گوش و بدن مرا بهره گردانیده و مرا قوت بخشیده بی زحمتی که خود نکشیده بودم و بی زحمتی که خود نکشیده
نشده بودم آنرا در زری فرو دید و فرستادی برای من کسی را که آنرا از من خرید و قیمت آن طعامی خریدم که خوردن را بمن تکرار
بودم و مسخر گردانیدی برای من آتشی را که بان آتش هیزم طعام را پختم و دیگری که از زر و پخته شده آنرا خوردم که قوت بسیار بمن
ترسیده است حمد و بعد از آن نوشیدم پس داود بسلیمان گفت ای فرزند خیر بر دو که هرگز ندیدم بنده که شکر خدا از بنده از بنده
کند **باب سی و یکم** در بیان قصه اصحاب کهف و اصحاب رقیم است و در هم مبین باید که او حسبت ان اصحاب الکهف و
الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا ایا گمان بردی که اصحاب کهف و اصحاب رقیم از آیات ما عجب بودند بعضی گفته اند اصحاب رقیم همان اصحاب
کهف اند رقیم نام آن وادیست آن کوه که غار در آنجا بود و نام شهری که از آنجا بیرون آمدند یا نام لوحی که قصه ایشان در آن
نقش کرده بودند و بر غار گذاشته بود و نام سگ ایشان و بعضی گفته اند که اصحاب رقیم گروهی بیگانه اند که قصه ایشان مذکور
خواهد شد و نسب معتبر از حضرت صادق منقولست که اصحاب کهف و رقیم گروهی بودند که نامه نوشتند پس پادشاه آنرا بر
نام ایشان و پدران و خویشان ایشان را در لوحهای نقش کرد اذ اوی الفتیة الی الکهف فقالوا ربنا آتنا من لدنک رحمة
و هیئ لنا من امرنا رشدا در وقتی که پناه بردند جوانان بسوی غار پس گفتند ای پروردگار ما عطا کن ما را از جانب خود رحمتی
و مهیا گردان از برای ما امری که موجب رشد و صلاح ما باشد در حدیث معتبر منقولست که حضرت صادق از شخصی پرسید
که قوی کیست آن شخص گفت فدایت شوم ما جوانان قوی میگوییم فرمود که هر که بیدار باشد اصحاب کهف مرد جوان بودند و غذا ایشان

فقیه فرمود برای آنکه جوانمردی کردند و ایمان آوردند هر که بخدا ایمان آورد بر هر کار راست و نیکو است هر چند بزرگ نقصان باشد فضربنا علی آذانهم
فی الکهف سنین عددا پس زدیم بر گوش ایشان پرده حجاب را که از صدا بیدار نشوند غار سالهای چند شده ثم بعثناهم لنعلم ای
الحزبین احصی لما لبثوا امدا پس ایشان را بر انگیختیم از خواب تا بدانیم بعلم بعد از وقوع که آنها که نزاع میکنند در مدت مکث ایشان
در خواب نزد اصحاب کهف یا دیگر آن کدام یک در بسته احصا کرده اند نحن نقص علیک نبأهم بالحق انهم فتیة آمنوا بربهم
و زدناهم هدی و ربطنا علی قلوبهم یا بیان میکنیم برای تو خبر ایشان را براستی که ایشان جوانان با جوانمردان بودند که ایمان
آوردند بپروردگار خود و زیاده کردیم هدایت ایشان را و محکم گردانیدیم دلهای ایشان را برای صبر کردن بر شدائد که در اظهار
حق ما حق میشود اذ قاموا فقالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعو من دونه الها لقد قلنا اذا شططا در وقتی
که برخاستند پس گفتند پروردگار ما پروردگار آسمانها و زمین است و هرگز نخوانیم بغیر او خدایی را اگر نخوانیم بخدا سوگند که سخنی گفته
خواهیم بود بسیار دور از حق هؤلاء قومنا اتخذوا من دونه آلهة لولا یأتون علیهم بسلطان بین فمن اظلم ممن افتری
علی الله کذبا این گروه ما اند که قوم ما اند گرفته اند غیر خدا را خدایی بر حق خدا چرا نمی آورند بر عبادت آنها حجت روشن فمن اظلم کیست
ظالمتر از کسی که افترا بندد بر خدا دروغ و اذ اعتزلتموهم و ما یعبدون الا الله فأووا الی الکهف ینشر لکم ربکم
من رحمته و یهیئ لکم من امرکم مرفقا پس همدیگر گفتند و چون کناره کردید از ایشان و آنچه میپرستند بغیر از خدا
پس پناه برید بسوی غار تا پنهان کند پروردگار شما از برای شما پروردگار شما از رحمت خود و مهیا کند از برای شما امر شما آنچه منتفع
گردید بآن و کار شما آسان شود و ترى الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت تقرضهم
ذات الشمال و هم فی فجوة منه و بینی آنرا برادر و تفرقه که طالع میشود و میگذرد دور میل میکند طلوع آن از ایشان بجانب
راست در ایشان نمی تابد و چون فرو میگذرد آفتاب از ایشان میل میکند بجانب چپ در ایشان نمی تابد و ایشان در جای کشاده اند در غار
و سطان جا گرفته اند ذلک من آیات الله من یهد الله فهو المهتد و من یضلل فلن تجد له ولیا مرشدا این قصه ایشان
با آفتاب تابیدن بر ایشان از آیات و علامات قدرت خداست هر که را خدا هدایت کند پس او هدایت یافته است و هر که را خدا گمراه کند
یعنی ضلالت خود را او کند پس نمی یابی از برای او کسی که یاری و راهنمایی او کند و تحسبهم ایقاظا و هم رقود و نقلبهم ذات الیمین
و ذات الشمال و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید و گمان میکنی ایشان را که بیدارند و ایشان خوابند و چشمهای ایشان چنانچه عادت
ابرهم بر دیده گرده است یا گردیده ایشان از پهلو بپهلو میگردانیدیم تا آنکه ایشان در خواب بودند و میگردانیم ایشان را بجانب راست و جانب چپ
و علی بن ابراهیم روایت کرده است که سالی دو مرتبه میگردانیدیم ایشان را از پهلوی پهلوی دیگر میگردانیدند برای آنکه زمین پهلوی ایشان را

تحریر و سلک ایشان پس کرده است دستهای خود را در بنگاه غار یا در کاه قال لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا ولملئت
منهم رعبا اگر مطلع شوی بر ایشان و نظر کنی بوی ایشان هر آینه پشت خواهی کرد و خواهی گریخت از ایشان و هر آینه مملو خواهی شد از
ترس ایشان بر بیهابتی که خدا در ایشان قرار داده است یا برای عظمت جثه و دراز بودن ریشهای ایشان یا برای وحشت مکان ایشان
و از حضرت امام محمد باقر منقولست که مراد از این خطاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله نیست بلکه مراد است برای بیان حال ایشان
و در هشت امر ایشان وکذلک بعثناهم لیتساءلوا بینهم قال قائل منهم کم لبثتم قالوا لبثنا یوما او بعض یوم و همچنین
کردیم ایشان را برای آنکه بعضی از بعضی سوال کنند در حال خود مطلع شوند گفت گوینده از ایشان که چند گاه در این مکان مکث
کرده اید در جواب او دادند گفتند مکث کردیم مانده ایم یا بعضی از روز قالوا ربکم اعلم بما لبثتم فابعثوا احدکم بورقکم هذه الی
المدینة فلینظر ایها ازکی طعاما فلیاتکم برزق منه ولیتلطف ولا یشعرن بکم احدا گفتند پروردگار شما
داناتر است بآنچه شما مانده اید در اینمکان پس بفرستید یکی از خود را با این درهم بسوی شهر پس نظر کند که کدام یک پاکیزه تر است
چنانچه علی بن ابرهیم روایت کرده باطل تر است پس بیاورد از برای شما روزی از آن طعام و سعی کند که طعام نیکو بود یکسی را
نشناسد و کاری نکند که بر احوال شما مطلع شوند انهم ان یظهروا علیکم یرجموکم او یعیدوکم فی ملتهم ولن تفلحوا اذا
ابدا زیرا که ایشان اگر ظفر یابند بر شما سنگسار میکنند شما را یا بر میگردانند شما را در ملت خود و اگر داخل شوید در ملت ایشان
هرگز رستگار نخواهید شد وکذلک اعثرنا علیهم لیعلموا ان وعد الله حق وان الساعة لا ریب فیها و همچنین مطلع کردیم
مردم را بر احوال ایشان تا بدانند که وعده خدا در زنده کردن مردگان حقست و اینکه قیامت شکی نیست در آن اذ یتنازعون
بینهم امرهم فقالوا ابنوا علیهم بنیانا ربهم اعلم بهم در وقتی که منازعه میکردند میان خود در امر مردگان که بایستی بعث شوند
در قیامت یا نه یا آنکه منازعه میکردند در احوال اصحاب کهف که چند سال در خواب بودند یا بعد از خواب رفتن ایشان نزاع کردند که آیا
مردند یا بخواب رفتند و بنا شد نزد ایشان بسازیم بر اصحاب کهف چنانچه فرموده است که بنا کنند بنا کنند بر ایشان بنایی
بر در غار ایشان و داناتر است احوال ایشان قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا گفتند آنان که غالب گردیدند بر
ایشان البته اخذ میکنیم و میسازیم بر ایشان مسجدی که در آن نماز کنند مردم سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم ویقولون
خمسة سادسهم رجما بالغیب ویقولون سبعة وثامنهم کلبهم قل ربی اعلم بعدتهم ما یعلمهم الا قلیل
فلا تمار فیهم الا مراء ظاهرا ولا تستفت فیهم منهم احدا بزودی خواهند گفت جمعی که اصحاب کهف سه مرد بودند
چهارم ایشان سگ ایشان بود و خواهند گفت پنج مرد بودند ششم ایشان سگ ایشان بود می اندازند بگمان خود سخنی را بسوی امری که

مجایبست از ایشان و علمی از ندارند و خواهند گفت که هفت نفر بودند و هشتم ایشان سگ ایشان بود بگو پروردگار من داناتر است بعدد
ایشان نمیدانند عدد ایشان را مگر اندکی از مردم پس مجادله مکن با مردم در باب ایشان مگر مجادله ظاهری که آنچه وحی شود بسوی تو بر ایشان
بگویی و استفتا و سوال مکن در باب احوال اصحاب کهف از احدی از ایشان یعنی یهود و نصاری و باز فرموده است که ولبثوا فی
کهفهم ثلثمائة سنین وازدادوا تسعا قل الله اعلم بما لبثوا له غیب السموات والارض و درنگ کردند در غار خود
سیصد سال و زیاد کردند نه سال را یعنی سیصد و نه سال اند بگو خدا داناتر است بآنچه مانده اند علم آنچه پنهانست در
آسمانها و زمین علی بن ابرهیم گفته است که عدد ایشان که هفت در اینجا فرموده است از اهل نقل کرده است اخطا بعدد ایشان فرموده
که بگو خدا داناتر است و روایت کرده است که ایشان جوانان بودند که در میان زمان حضرت عیسی و مبعوث شدن حضرت رسول صلی الله علیه و آله
بودند در قریه دقیانوس بود از پس که بر آنها غش کرده بودند احوال آن جوانان و مسلمان شدن ایشان را و اراده کردن دقیانوس کشتن ایشان
و رفتن ایشان بغار و سایر احوال ایشان و بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که سبب نزول سوره کهف آن بود که گفار
قریش نفر بالحوت و عقبة بن ابی معیط و عاص بن وایل را فرستادند بسوی علمای یهود که بخبران بودند که از ایشان آگاهید
مسئله چند که از رسول خدا صلی الله علیه و آله سوال کنند ایشان گفتند سوال کنید از او از سه مسئله اگر جواب بما گفت نبی مرسل
نیست که ما میدانیم پس او راست گوست و از یک مسئله از او سوال کنید اگر دعوی کند که من آنرا میدانم پس او دروغگوست کشتن آن
مسئله را کلمات گفتند سوال کنید از جوانان که در زمان پیش بودند و بیرون نشدند و غایب شدند و بخواب رفتند چه مدت
خواب ماندند تا بدار رسانند و عدد ایشان چند بود و با ایشان غیر ایشان از چه چیز بود و قصه ایشان چگونه بود و سوال کنید
از مردی که خدا او را امر کرد که از عالم بگردد و از او یاد کرد که عالم که بود و چگونه از عالم رفت و قصه او چیز بود و سوال کنید
از او از قصه شخصی که مشرق و مغرب آفتاب گردید تا سد آجوج و ماجوج رسید کیست و چگونه بوده است قصه او و اخبار
این سه مسئله را چنانچه حزقیل رسید از ایشان گفتند و گفتند که اگر جواب بما بگوید بنحوی که ما گفتیم او صادق است و
در دعوی پیغمبری و اگر خلاف این خبر دهد بجانب بصدق او مکنید گفتند مسئله چهارم که ما گفتیم او صادق است و
اگر دعوی کند که میدانم پس او کاذب است مگر بر آنکه وقت قیامت را نمیداند خدا کسی نمیداند پس ایشان برگشتند بمکه و
نزد ابوطالب جمع شدند و گفتند ای ابوطالب پسر برادر تو دعوی میکند که خبر آسمان باو میرسد و ما از چند مسئله سوال میکنیم
از او اگر جواب گفت میدانیم که او راست میگوید و اگر جواب نگفت میدانیم که دروغ میگوید پس ابوطالب فرمود که سوال
کنید از او هر چه خواهید پس از آن سه مسئله پرسیدند حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که فردا جواب میگویم شما را انشاء الله گفت

که قیامت

و باینسبب چهل روز پیش از آنحضرة حدیث را آنکه بسیار مغرور شد آنحضرة و شک کردند آنانکه ایمان آورده بودند و کفار قریش گفتند
کردند و استهزا کردند بآنحضرة و ابوطالب بسیار محزون شد پس بعد از چهل روز جبرئیل سوره کهف را آورد پس حضرة فرمود که ای
در آمدی بنزد من جبرئیل گفت قدرت ندارم که بر رخصت خدا نازل شوم پس آیاة قصه اصحاب کهف را بر آنحضرة خواند و قصه
مفصل برای آنحضرة بیان کرد پس حضرة صادق فرمود که اصحاب کهف و رقیم در زمان پادشاهی جبار ظالمی بود که اهل مملکت خود را
دعوت میکرد بعبادت بتها و هر که اجابت او نمیکرد او را میکشت و اینجماعت مؤمن بودند و عبادت خدا میکردند و پادشاه بر
شهر اعوانی از تکسبانان را موکل کرده بود که تفکر بکنند که از شهر بیرون رود تا سجده بت کند پس اینجماعت بهمانند شکار بود
نفس له شهر که در اثنای راه بشبانی رسید و او را دعوت باسلام و نبوت حضرة کردند و اجابت ایشان کرد و همسک آن شبان
اجابت ایشان کرد و از پی ایشان روانه شد پس حضرة صادق فرمود که داخل بیت غار شد و از حیوانات مکرها را بلم با عوی کرک
و سگ اصحاب کهف پس اصحاب کهف همانند شکار از شهر بیرون رفتند و از پی آن پادشاه کرنجشد پس چون بشام شد داخل آن غار شدند
و سگ ایشان هم با او بود پس خدا حجاب بر ایشان غالب گردانید و در خواب ماندند تا خدا آن پادشاه و اهل مملکت را هلاک کرد
و آن زمان گذشت و زمانی دیگر آمد و گروه دیگر بهم رسیدند پس ایشان بیدار شدند و بیکدیگر نظر کردند و گفتند لبثتم
پس نظر کردند و دیدند که آفتاب بلند شده است گفتند دیگر فردا بعضی از روز خوابیده ایم پس یکی از خود گفت که این نزد یکی در داخل
شهر غذا بسیار و هیاتی که ترا نشناسند و از برای طعامی بگیر که اگر ما را بشناسند و ایذا بکشند و ایذا بخود دیگر تا بیچاره آنمرد
داخل شهر شد از ضعف شهر را بخلاف آنچه بنظر دیده بود مشاهده کرد و جماعتی را آنشهر دید که هر کز ندیده بود و نمیشناخت و ایشان گفت
او را غلام گرفتند و او گفت ایشان را غلام گرفتند پس بسلامت او رسیدند که تو کیستی و از کجا آمده پس احوال خود را بایشان نقل کرد و پادشاه آنشهر
با اصحابش همراه او آمدند تا در غار و نظر در غار میکردند پس بعضی از ایشان گفتند که اینها که در غار بودند سه نفر بودند چهارم ایشان سگ
ایشان است و بعضی گفتند پنج نفر بودند ششم ایشان سگ ایشان است و بعضی گفتند هفت نفر بودند هشتم ایشان سگ ایشان است و حق تعالی
ایشان را بحجت و کرد ایشان را بود بجایی از رعب و خوفی که هیچکس جرأت نمیکرد که داخل شود و نزدیک ایشان برود مگر بنفوذ ایشان و علم مشتق
ایشان بنزد ایشان رفت اسباب خایف شده بودند بگمان آنکه اینجماعت که در غار آمده اند اصحاب دقیانوس اند پس رفیق ایشان خبر داد
که ما مدت مدید در خواب بوده ایم و قدر زمان دقیانوس گذشته است و ما آنچه که دیده ایم از برای مردم که تعجب میکنند از حال ما
پس گرسنه شده و از خدا سوال کرد تا که ایشان را بخواب برگرداند پس پادشاه گفت که سزاوار است که در نزد ما بسعی بیاید تا ما نیز بزیارت
ایشان برویم که ایشان کرچه بودند مؤمنان پس در رسالت و مرتبه ایشان را خدا از بلا و بیم بیکر میکرد اگر شما بهمراهی ما است

و ایشان را بیدار کردند و ششماه بر پهلوی چپ و راست ایشان است و دستهای خود را پیش کرده است ربیکاه غار و در چند حدیث معتبر بیکر
آنحضرة منقول است که باصحاب خود فرمود که اگر قوم خود را تکلیف کنند خدا آنچه قوم اصحاب کهف تکلیف کردند ایشان را تکلیف کنید پس
چه تکلیف کردند ایشان ایشان را فرمود که تکلیف کردند که شرک بخدا بیاورند پس ایشان رو تقیه شرک کردند و ایمان را در دل خود
پنهان کردند تا آنکه فرج بایشان رسید فرمود که ایشان نکذیب پادشاه کردند و خدا توانایی ایشان را و تصدیق او کردند از روی تقیه
خدا توانایی ایشان را فرمود که ایشان صراط مستقیم بودند و در چند حدیث دیگر فرمود که صراط ملائکه بنود بلکه صراط حق بودند
و بنی ابویه و قطب راوندی رحمه الله علیه اسند خود از ابن عباس روایت کرده اند که در زمان عمر گروهی از علمای یهود نزد
عمر آمدند و پرسیدند که بگو که نفسهای آسمانی چیست و کیست آنکسی که قرص خورشید را ترسانیدند و نه از جن بودند و نه از انس و پرسید
که اسم آن پنج جانور که بر روی زمین راه رفتند و در رحم خلق نشده اند و چه میگویند در باره خورشید و سایه و در آنکس که در زیر
و خورشید در وقت فریاد کرد و نبی عرب شد و سر بزیر افکند پس رو بجانب حضرة امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آورد و گفت
ای ابوالحسن گمان ندارم بهتر از تو کسی جواب اینها را پس حضرة امیر متوجه علمای یهود شد و فرمود که جواب این مسئله را
میگویم بشرط آنکه اگر موافق تورات جواب گویم مرا دین خود آیید گفتند بلی قبول کردیم پس فرمود که نفسهای آسمانی پس شرک
بخدا است که مورد پرستش که مشرک بعمل او بر نمی آید و گفتند کلید آنرا چیست فرمود که کلید آن لا اله الا الله و محمد
رسول الله است گفتند راست است تعبیر آنکه راست است فرمود که ماهی بود در دریا که بر پشت او زمین را فرو برد و بدریاهای هفتگانه
اقرار کرد و نیز گفتند که قوم خود را از آن کرد و نه از جن بود و نه از انس فرمود که آن مورچه سلیمان بود که با مورچگان گفت که
ای گروه مورچگان داخل خانهای خود شوید که اما لشکر شما سلیمان و لشکرهای او و گفتند خبر ده ما را از چیزی که بر زمین راه نرفتند
و در رحم خلق نشده بودند فرمود که آدم و حوا علیهما السلام و گوسفند ابراهیم و عصای موسی صلوات الله علیهم اجمعین سپس
از صدای آن حیوانات فرمود که در رحم میگوید الرحمن علی العرش استوی و خورشید میگوید اذا کورت و یا قاف یعنی خدا را یاد

کنید ایشان را تا اسب میگویند اللهم انصر عبادک المؤمنین علی عبادک الکافرین یعنی خداوندا یاری ده بندگان مؤمن خود را
بر بندگان کافر خود و همه را لعنت میکنند بر عثمان و تقاچیان دوزخ میگویند سبحان ربی المعبود السنی فی الحج الجاهلیة تزیه
میکنیم پروردگار خود را که مسمی بر سنت است و تزیه میکنند او را در میان درها و هو حجه میگویند اللهم انا نعوذ بک من شیطان
و آل محمد را نعوذ خدا را لعنت کند دشمنان محمد و آل محمد را و علما سه نفر بودند پس نفر برجستند و شماتت کنند و مسلمان شدند علم
سیم ایستاد و گفت اعلی آنچه در دل من افتاد از نور اسلام در دل من افتاده است لیکن یک مسئله دیگر مانده است که چیز
از آن مسئله نیز جواب بگوی مسلمان بشوم حضرت فرمود که بپرس گفت مرا خبر ده از احکام جماعتی که در زمان پیش بودند و سیصد و نه
سال مردند پس خدا ایشان را زنده گردانید قصه ایشان چگونه بوده است پس حضرت شروع کردند بخواندن سوره کهف آن عالم گفت قرآن
شما را خوب بسیار شنیده ام اگر عالمی خبر ده بتفصیل قصه بخواهد و نامهای ایشان و عدد ایشان و نام سگ ایشان و نام غار ایشان
و نام پادشاه ایشان و نام شهر ایشان پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
خبر دادم مرا حضرت صلی الله علیه و آله که در زمین روم شهری بود که آنرا افسوس میگفتند پادشاه صالحی داشتند و جبار پادشاه ایشان
مردم میان خود اختلاف بهم رسید پس جبار پادشاهی از پادشاهان فارس که او را دقیوس میگفتند رسید که در میان ایشان
اختلاف بهم رسیده است صد هزار کس آمد و داخل شهر افسوس شد و آنرا با تحت خود کرد و امر کرد که یک بتی در شهر
و سخت آن بود و در آن قصر محلی از برای جزیه ساخت که وسعتش هزار ذراع در هزار ذراع بود و آنرا بگنبد صاف در آنجا چهار هزار
ستون از طلا برپا کرده بود و هزار قندیل از طلا آویخته بود و در بنجره های نقره که مجسم شبوترین رقتهای نور خنده آنها را در
جانب قبله محلی هشتاد در هشتاد گرده بود و چهار آفتاب طلا میدید بر محلی بر می تابید تا وقت غروب تحقیق ساخته بود از طلا
که از پایهای آن نقره بود و از انواع جواهر مرصع گرده بودند و نوشتهای طلایی بر روی آن نگاشته بودند و از جانب راست تخت هشتاد
کرسی میگذاشتند که از طلا ساخته بودند و نیز چهل سبز مرصع گرده بودند و امرای لشکر با سلاحهای زرین و دولت او بر آن کرسیها می نشستند
و از جانب چپ تخت نیز هشتاد کرسی میگذاشتند که از نقره ساخته بودند مرصع بیاقوت سرخ گرده بودند و پادشاه روم بر آنها
می نشستند پس بر تخت الاوقات تاج خود را بر سر گذاشت پس در آن وقت یهودی بر جست و گفت بگو تاج او را از چه چیز ساخته بودند
حضرت فرمود که تاج او از طلای مشبک بود و هفت رکن داشت و بر هر رکنی مروارید سفید و یشب گرده بودند که در شبها ایشان
ماند چراغ روشنی میداد و پنجاه غلام از فرزندان پادشاهان کرنت بود و قباهای دیبا و چتر زرین جامهای حریر بر اندام
می پوشانیدند و تاج بر سر ایشان میگذاشت و دست بر جبر او خلق الهاد و دستها و پاهای ایشان میگرد و عمودهای طلا بدست ایشان

زمین از زیر پای ایشان و خبر از زمین و قوم آن و موسی آن و جبار آن فرمود و قوم آن قوم است و بعضی گفته اند مدینه است و بعضی گفته اند انطاکیه است
گفت که یا طلب میکنید که بدانید آنچه بنگر تر است بآنچه زوال است فرود دیدید و صبر از آنچه از امر پنهان هست
آنچه سوال کرده بودید بعد از حضرت امام محمد باقر منقولست که حق تعالی کرده موسی و همراه که بپرسی اسرائیل را از زمین مقدسه که آنرا
بیرون کنند و خود در آنجا ساکن شوند و بنی اسرائیل در آن وقت شش صد هزار کس بودند پس موسی بایشان گفت که ای قوم مرا داخل شوید
در زمین مقدسه که خدا برای شما نوشته و وعده کرده است و مرتد مشوید پس مگر دیدار پس پشت پس برگردید زیان کاران گفتند ای موسی
در زمین مقدسه گروهی جبار هستند که جبار باشند و قاب مقاومت ایشان نداریم و هرگز داخل شهر نشویم تا آنها بیرون روند از آن شهر اگر
بیرون روند از آن شهر ما داخل میشویم پس گفتند دو شخص از آنها که از خدا میترسیدند و خدا بر ایشان انعام کرده بود بترسید خدا و فرمان برداری
یوشع بن نون و کالب بن یوفنا که دو پسر عم موسی بودند ای بنی اسرائیل داخل شوید بر جباران یعنی عمالقه از دروازه شهر پس هرگاه داخل
شوید بر ایشان غالب میشوید و اگر ایمان دارید بخدا و توکل کنید اگر ایمان دارید بخدا گفتند ای موسی ما هرگز داخل آن شهر نمیشویم مادام که آن جباران در آن شهر هستند
پس برو تو و پروردگار تو پس جنگ کنید بدرستی که ما اینجا نشسته ایم موسی گفت پروردگارا من مالک نیستم مگر جان خود را و برادر پس جدا کن میان ما
و میان گروه نافرمان حق تعالی فرمود که چون جبران مگر در آن شهر مقدسه شوند پس بایشان حرامست داخل شدن آن زمین تا چهل سال
که حیران خواهند بود در زمین پس اندوهناک میباشند بر گروه نافرمان تا اینجا تمام آیات بود پس حضرت امام محمد باقر فرمود که چون
فرسخی از شهر چهل سال حیران ماندند بسبب آنکه بر خدا بدگمان شدند و گفتند که داخل آن شهر شوند پس چون شام میشد بر ایشان نابینا میگردید
تا بیابان کشید پس والله میشد احدی و جز خرابان و راه بر ایشان نمیماند تا صبر پس خدا زمین را امر میفرمود که ایشان را میگرداند و میرساند بجهان
که از آنجا بار کرده بودند و چون صبح میشد خود را در همان منزل یافتند و صید بدست میگفتند راه را و ذبح میکردند تا صبح میشد
صبح در بیابان خود بودند پس چهل سال چهار صد هزار و صد و سی و سه کس بر ایشان فرستاده بیابان ستر کرده که هر چه آنکه فرود می آمدند
موسی عصای خود را بر زمین میزد و از آن زمین دوازده چشمه جاری میشد از برای هر سبطی چشمه که بر ایشان جاری میشد و چون بخواستند موسی
نقل کنند آنها را بر میگشت و داخل سنگ میشد و ستر آب روی بیابان میرفت و زمین را میشد و همه جا بر ایشان میخوردند مگر یوشع بن نون
و کالب بن یوفنا که آنها را داخل شدن از آن زمین مقدسه و موسی و هرون بفرزندان تیه بر حمت آنچه داخل شدند در اطراف بیابان از ایام خوردن
و ایام جبر هم منقولست که حق تعالی بر ایشان زشت بود و از بیابان مقدسه بود که داخل شوند و چون از قوم بنی اسرائیل گروهی
گرد و مقدیکه فرزندان ایشان داخل شوند پس آنها در صحرا بدیه مردند و فرزندان ایشان داخل شهر عمالقه شدند با یوشع بن نون و کالب بن یوفنا

وخدا هر چه را میخواهد محو میکند و هر چه را میخواهد اثبات میکند و نزد اوست ام الکتاب و در روایت است که چون زنان آنرا نزد رسول خدا بردند
فرزندان فرزندان ایشان داخل شدند و در حدیث معتبر دیگر از امام جعفر باقر منقول است که نیکو نمیدانست شام و بلاد مردم انطاکیه و دیگر شهرها
مصر بدرستیکه زنان کسی است که خدا بر غضب کرده بود داخل شدن بهلی اسرائیل در مصر بکرباری غضبی که خدا بر ایشان کرد بسبب آنکه ایشان گوساله
بودند زیرا که حق تعالی ایشان را گفت داخل شوید در ارض مقدسه که خدا برای شما نوشته است یعنی شام پس ابا کردند از داخل شدن و چهل سال در صحرا
در مصر و بیابانها گردان و بعد از چهل سال داخل شدند و بنور پیغمبر آمدن ایشان از مصر و داخل شدن ایشان در شام مگر بعد از توبه ایشان و در تفسیر
خدا از ایشان سیر و عزت فرمود که من کراهت دارم از آنکه محروم طاعت کردم که در مقابل فتنه شما بر خود دوست نمیدارم که سرم را بکرم افتخار شرع
از ترس آنکه مبادا خاکش بادست مذلت من شود و غیرت مرا بطرف کند و علی بن ابراهیم روایت کرده است که چون بنی اسرائیل گفتند موسی بگو
و پروردگارت جدا کند که ما را بنشانیم ایم موسی ستم رسیدن بگرفت و خواست که از میان ایشان بگردد و پس بنی اسرائیل گفتند
که اگر موسی از میان ما بیرون رود بما عذاب نازل میشود پس بنزد موسی آمدند بتضرع و استغاثه و التماس کردند که در میان ایشان بماند و از خدا سؤال کند
که توبه ایشان را قبول کند پس خدا وحی فرستاد بموسی که توبه ایشان را قبول کردم اما ایشان را در این زمین حیران گردانیدم تا چهل سال بعد از آنکه
گشتند پس همه در تیه داخل شدند بغیر از قارون پس روان شب بر میخواستند و شروع میکردند بحرکت و در تیه در روز بر راه میشدند
ایشان همه حیران و بیخبر بودند و بعد از آنکه مصر میرسیدند نه زمین میکردند ایشان را و بجای اول برمیگشتند و در اینجا روایت کرده است که چون بنی اسرائیل
از مصر بگذشتند رسید بنوحه و گریه بر یوسف پس گشتند که ایشان موسی بجای خود قرار داده چنانچه خدا بر ایشان فرمود موسی گفت که خدا از بنی اسرائیل
این کرده هر چه بسکنند و هلاکت و عمل ایشان داخل است اما در خلاف نه الهیات برای ما خواهد بود که کم و حلال کلام خدا را تفصیل داده است بر عالمیان و این
بابویه علیه الرحمه از ابن عباس روایت کرده است که چون بنی اسرائیل از دریا گذشتند گفتند با موسی که بکجا بقوت و تقیه و بکدام بر بهشت فرمود
و حلال کلام الطاغوت از بیرون هستند و موسی گفت که مرا گمان آنست که خدا بکجا بر دریا بشما دهد باشد و با جدید بعد از آنکه بشما دهد باشد
انتهی نور و عترت بیان نمایند چاره در هر امر بخواهد کرد پس خدا را بکند و نکاه فرمود را بوکلام بکدام بر ایشان تراست تبعا از خدا گفتند
که خدا بما طعام و شراب و جامه بدهد و ما را بیاده و دین بخواند و هر گاه از ما سایه بدهد پس بنی موسی فرستاد که من تعالی امر کردم که
ایشان را سلوی و بادام را امر کردم که سایه بر ایشان فرو کند و سنگ را امر کردم که با ایشان آب دهد و ابر را امر کردم که بر ایشان سایه کند
جامه ایشان را صحیح کردم که بدن آنچه ایشان بدن نوشته جامه ایشان نمیشود و پس موسی ایشان را برداشت و متوجه ارض مقدس شد که ارض
ارض الشام روان شد مقدس گشت برای آنکه یعقوب در آنجا متولد شد و مسکن او بود و بعد از نوح و ابراهیم گردند و در تیه حضرت

داده بود و بر بالای سر او می ایستادند شش غلام از ایشان را و زیر خود کرده بود سه نفر را در جانب راست خود با زنید داشت
سه نفر را در جانب چپ بودی پرسید که نام آن غلامان چه بود در موده که آن سه غلام که در جانب راست می ایستادند
ایشان تملیخا و مکسلمینا و منتلیسا بود و آنان که از جانب چپ می ایستادند مرنوس و دیرنوس و شاذرنوس نام داشتند
و در جمیع امور خود با ایشان مشوره میکرد و هر زنده در صحن خانه خود می نشست و امرا در جانب راست و سلاطین در جانب چپ
او می نشستند و سه غلام داخل میشدند در دست یکی می بود بالطاکه بر بود از نمدهای سایه و در دست دیگری می بود از
نقره که محلی بود از کلاب در دست سیم مرغ سفیدی بود که منقار سرخ داشت پس چون پادشاه نظرش بر آن مرغ می افتاد و صدا می
میکرد پس آن مرغ پرواز میکرد و در جام کلاب غوطه میزد و در جام مشک میغلطید تا تمام مشک را بال او بر خود میمالید
پس صدای دیگر میکرد که آن مرغ پرواز میکرد و بر بالای تاج او می نشست و آنچه بر بر و بال او بود بر سر او می افتاد مدهوش پادشاه
از احوال اشاعره کرد طغیان و تکبر او زیاده شد و در عرایض خدایی کرد و سرکرده های قوم خود را طلبید که او را سجده کنند و اقرار
کنند بپروردگاری و پس هر که اطاعت او میکرد با او عطاها میکرد و خلعتها می بخشید و هر که اطاعت او نمیکرد او را میکشت تا
آنکه همه اطاعت او کردند و هر سال عیدی مقرر کرد پس در عید یکی از عبید خود بر تخت نشسته بود و امرا و سلاطین از جانب راست
و چپ ایستاده بودند ناگاه یکی از رسل طایل آمد و او را خبر داد که لشکر فارس متوجه جنگ او شده اند و نزدیک رسیده اند و آن
اسیران بنی عمالیق مضطرب شدند بدیری که تاج از سر شاه افتاد پس تملیخا که در همه حالت سن بود نظر کرد بسوی او و در خاطر خود گفت که
اگر این خدا میبود چنانچه دعوی میکند عمالیق غلبه و غنیمت رسید و نوک نیزه ها را جدا نمیشد و خراب نمیگردید صفات خدا نیست آن
شش جوان هر روز در خانه یکی از ایشان جمع میشدند و آن روز نوبت تملیخا بود پس طعام نیکویی از برای ایشان مهیا کرد و چون جمع شدند
گفت ای برادران در دلم فکری افتاده است که مرا از خوردن و آشامیدن خواب کردن باز داشته است گفتند آن فکر چیست ای تملیخا گفت
بسیار فکر کردم در این آسمان و گفتم که سقفش مجلل کرده است بی ستونی که در زیر آن بر افلاک که دریای آبی که افتاب و ماه را
رایت روشنی بخش میدهد و زمین را قرار داده است آن آسمانها پس بسیار فکر کردم در زمین و گفتم که آنرا از برای که آفرید
بر روی آب موج و حبس کرده است آنرا بکوهها که نگه دارد و مردم را غرق نکند و بسیار فکر کردم در خود که مرا آفریده شکم مادر
مرا غذا داده و تربیت نموده پس باید که آنرا بیافریند و تدبیر کند آن بود که بر غیر قیوم و نعمت او مگر پادشاه پادشاهان و جبار جبابره
و آسمان پس جوانان دیگر برای تملیخا اقتدا نمودند و گفتند بسوگند بخدا ما را هدایت نمود و از کفر آنچه پس گرگه ما را چه باید کرد
پس تملیخا برخاست و خرمایی یکی از اغراض خود را سیب خرما در دم فرو رفت و در میان آستین خود دست برد اسبان خود سوار شدند

و از شهر بیرون رفتند پس سه میل راه رفتند تلخیا ایشان را گفت که ای برادران وقت آنست که فقر و مسکنت و شفقت را بر آخرة
اختیار نمایید و از زیادتی دنیا بگذرید پس ایشان را بسر آمد و آیندهٔ بپاهای خود راه رفتند شاید خدا از برای شما از این بهتر که مبتلا
شده اید بدهد پس از آنی شدت فرجی کرامت فرماید پس فرود آمدند از اسبان و هفت فرسخ بیاده رفتند و از راههای نازک ایشان
خسته و ماندند پس شبانی از برابر ایشان پیدا شد گفتند ای برادر آیا شیری از شیر آب بما میدهی برای گفت آنچه خواهید نزد من هست
ولیکن مزدهای شما را مزدهای پادشاهان می بینم و گمان میبرم که گرفته اید از پادشاه گفتند ای برادر ما را دروغ
گفتن روا نیست ما را از شتر فجاة خواهید داد بر بصه خود را بنقل کردند چون برای بصه ایشان را شنید بر پاهای ایشان افتاد
و بوسید و گفت دروغ نیز افتاده است آنچه در دل شاها افتاده است ولیکن مرا مهلت دهید تا گوسفندان خود را جمع کنم
پس دم و بقیهٔ املی شوم پس ایشان توقف نمودند تا گوسفندان را جمع کرد پس داد و برهت مراجعت نمود و سگ از پی او میدوید
و با ایشان میرسید پس بودی برحبت و گفت یا علی نام آنک چه بود و چه رنگ داشت فرمود که رنگش سیاه سفید بود و نامش
قطمیر بود چون آنجوان سگ را دید گفت مترسید که این سگ بفریاد خود ما را رها کند پس سنگ بر آن میزدند که برگرد و دور
تا آنکه بقدرت الهی بسخن در آمد و گفت بگذارید مرا که شما را از دشمن شما حراست کنم پس آن راعی ایشان را بکوهی بالا برد و غاری بود در آن
کوه بود چنان شدند و آن غار را صیقل میکشند در پیش آن غار چشمهٔ آب بود چنان بسوه دار بود پس از سوها و آن غار را
کردند و چون شب در آمد در آن غار خوابیدند پس چون صبح شد و عزم عالم صورت که قبض روح ایشان بکند و بر شخص و ملک موکل گردانید
که ایشان را از بهلو بچپ بلو بگرداند بروایتی سالی یکمرتبه و بروایت دیگر سالی دو مرتبه و روح خود پس بر قرنیه داران آفتاب که چنان
گشتند که از وقت طلوع آفتاب تا غروب آن شعاع آفتاب بر ایشان نتابد پس چند روز بتوس از بعد گاه خود بر گشت و از احوال آنجوانان
طالب گرگشتند که کرشنیده اند پس اهشتاد هزار نفر سوار شد و از پی ایشان آمد تا در غار چون دید که ایشان بآن حال ترسیده بپای
رنج دیده و خواندند گفت اگر رنج استم که ایشان را عقاب کنم زیاده از آنچه خود را خورده اند نتوانم کرد پس بتایا از اطلسیه
بار را آهک و سنگ بر آورد و بدهانهٔ غار خود گفت که بگوئید ایشان را که بگویند بخدا بایشان که در آنجا هستند که ایشان را از چاه تو بیرون آورد
غار بیرون آورد پس صد و ده سال در آن غار ماندند و چون خواست که ایشان را بگرداند فرمود تا اهل روح در ایشان دمیدند
بدل شدند و چون آفتاب طالع شد گفتند اصحاب را عبادة پروردگار خود و غافل شدند چون بیرون آمدند دیدند که چشمهٔ آب خشکیده است
و درختان خشک شده است پس یکی از ایشان گفت امروز بسیار عجیب است چگونه چشمهٔ آب از آن گرفت در یک شب
خشکیده پس گرسنه شدند و گفتند یکی از خود را بفرستید تا شما را طعامی بنگری برای شما آیا ارد و چنان نکند که کسی با حوال شما مطلع

شود پس

شود پس تلخیا گفت من میروم و جامه‌های کهنه را بپوشید که دو نیجا شهر رفته شد پس بر شتی چند سید و وضعی چند دید که هرگز
ندیده بود و چیزی دید زیاده شهر رسید دید که علم سبزی بر پا کرده اند و بر آن علم نقش کرده اند که لا اله الا الله عیسی رسول الله
پس نظر کرد بر آن علم صبر کرد و دست بر دیدهای خود میکشید و میگفت که آیا در خواب می بینم آن اوضاع را پس داخل شهر شد و بیازار
آمد و نزد مرد خبازی آمد و پرسید که این شهر چه نام دارد گفت افسوس بر سید که پادشاه شما چه نام دارد گفت عبد الرحیم پس
نزد بیع دو آورد و بچهار داد و گفت این دو خبازی را گرفت تعجب کرد از سنگینی آن نزد بزرگی آن پس بودی برحبت گفت
یا علی بگو که وزن هر درهم چند بود فرمود که وزن هر درهم ده درهم و دو ثلث درهم بود پس خباز گفت مگر کیستی یا بنده تلخیا گفت این
نیست خرج ما بیت که سه روز قبل از این در این شهر فرو رفتم و از این شهر بیرون رفتم و مردم دقیوس را میپرستیدند پس خباز برست
تلخیا را گرفت و نزد پادشاه برد پادشاه پرسید که این نیجی از برای چه آورده خباز گفت این مرد گنجی یافته است پادشاه گفت مترس
که مبتلا عیسی را عبادت کرده است که از گنج زیاده از حق تعالی پس خوش آمد آن را بمادبه و سلامت برو تلخیا گفت ای پادشاه نظر کن
در امر من که من یافته ام مرد مردی بودم از اهل این شهر پادشاه گفت تو از اهل این شهر می گفت بلی پرسید که کسی را دیدی که عیسی را عبادت
کند بلی گفت چه نام داری گفت نام من تلخیا است پادشاه گفت این اسمها نام اهل زمان ما نیست پادشاه گفت در این شهر خانه داری
گفت بلی ای پادشاه سوار شو تا بخانه خود را بتو بنمایم پس پادشاه سوار شد جماعت بسیار با او آمدند تا بدر خانه که نسج
تر بر خانه بود آن شهر پس تلخیا گفت این خانه منست چون نزدیک در بیرون آمد که بر در هایش بر بردی بدهایش بر بردی
بود از بر بردی پرسید که برای چه بدر خانه نمی آمد ای پادشاه گفت این حیوان آمده است و چیزهای عجیب میگوید و غریبی میکند
که این خانه از اوست آنمرد پیر پرسید که تو کیستی گفت منم تلخیا ابن قسطیکین پس آنمرد پیر بپای او افتاد و بوسید و گفت یا
جدا منست جدا یکعبد پس گفت ای پادشاه ایشان شش نفر بودند که از دقیوس گریختند پس پادشاه ایشان را سب فرود آمد و تلخیا
برو و شیخ و سوار کرد و مردم دستها و پاها را میبوسیدند پس گفت ای تلخیا رفیقان تو چه شدند گفت در غار اند و آنوقت
در آن شهر پادشاه مسلمانی بود پادشاه برودی بود پس چون سوار شدند با اصحاب خود و متوجه غار شدند و چون نزدیک غار رسیدند تلخیا
گفت شاید اینجا باشید که در بیشتر بودم که میترسم که ایشان را صدای من سنو ایشان را بیشتر بترسند و نزدیک گفت که دقیوس بطلب ایشان
آمده است پس چون تلخیا داخل غار شد رفیقان او بر جستند و او را در بر گرفتند و گفتند الحمد لله که خدا ترا از شر دقیوس نجات داد
تلخیا گفت بلکه از بدی کایت دقیوس را چه قدر بدست نمی آید خدا میداند گفتند یکروز یا بعضی از روز تلخیا گفت بلکه سیصد
سال که خراب بوده اید و دقیوس مرده است و قرنها از مرگ او گذشته است و بعضی خدا فرستاده است که عیسی نام دارد و از او

میگویند و چه چیز است خدا در آسمان برده است و اینک پادشاه و مردم شهر آمدند که شما را ببینند گفتند اعلیحضرت امیری که خدا ما را
گرداند برای ما و ایمان تعلیم گفت پس چه میخواهید گفتند بیا و دعا کنیم که باز خدا جان ما را بستاند پس بستها بلند کردند و حیوانات مرده نفس
روح ایشان پس آمدند پادشاه آمدند هفت روز بر در آن غار گشتند و در پس ایشان فتند پس پادشاه مسلمان گفت که نمیبینم بر دین ما مردی تنگ
مسجدی بر در غار ایشان بنا میکنم و پادشاه یهود گفت که بلکه بر دین ما مردند و در در غار ایشان کنیسه بنا میکنم پس یکی دیگر در آنباب
قتال کردند و پادشاه مسلمان غالب شد و مسجدی بر در غار بنا کرد پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که ای بیرون دی مؤمنان
بآنچه در توریة نوشته است بهر دی گفت که من زیاد و کم نکردی و من شهادت میدهم تو امین خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله
بسندهای معتبر منقولست از امام محمد باقر و صادق و غیر ایشان بسیار روایت کرده اند مخصوصا اخبار بسیار خود که شیخ حضرت رسول
بزرگ زمان شما فارغ شد متوجه قبرستان بقیع شد پس ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در طلب رفتند و فرمود که
بدید ابوبکر اصحاب کهف و از حال من سلام بایشان برسانید و ابوبکر اول توسلام کند که سن تو بیشتر است پس تو ابوبکر پس تو ابی
نمی اگر جواب گفتند یکی از شما سلام مرا برسانید و اگر جواب ایشان نگفتند تو پیش برو ای علی و سلام من بر ایشان برسان پس بدر امر فرمود که
بیاز بر داشت و بلند کرد در هوا و بر در غار اصحاب کهف ایشان را بر زمین گذاشت و بروایت دیگر ایشان را بر پای ایستاده باز آورد
ایشان را بعد از آن برسانید پس ابوبکر پیش رفت و سلام کرد بر ایشان و جواب نشنید پس برو شد عمر پیش رفت و سلام کرد و جواب نشنید
همچنین عثمان سلام کرد و جواب نشنید پس حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پیش رفت و گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته
اهل کهف که ایمان آورده بودید و برکات خود و هدایت شما را زیاده گردانید و دلهای شما را برای ایمان محکم گردانید و بر رسول خود
اهل اصلی الله علیه و آله گبری شما پس از زنده کردن اصحاب کهف و گفتند مرحبا بر رسول خدا و بفرستاده او و بر تو ای سلام ای
بر رسول خدا و رحمت خدا و برکات او پس گفت حضرت گفت که چه کردند و آنستید که چه وصی پیغمبر کشتند زیرا که شما را بر کرسی شما را زنده
نگردیم مگر با پیغمبر او وصی پیغمبر پس چگونه کذاشتی رسول خدا را و چگونه است شکر او و چگونه است حال او و صالحه کردند و بیا
زنده احوال آنحضرت را و گفتند که خبر ده ما را بر فیقان ما که ما سخن محکوم مگر با پیغمبر او وصی پیغمبر پس حضرت امیر بهر دو کرسی ایشان
که شنیدید آنچه گفتند اصحاب کهف گفتند بلی شنیدیم فرمود که گواه باشید پس رهای خود را بجانب مدینه گردانید و باز
برداشت و در پیش روی رسول صلی الله علیه و آله بر زمین گذاشت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه دیده و شنیده بود تا آنحضرت
با ابوبکر و عمر و عثمان که دیده و شنیده پس گواه باشید گفتند بلی پس حضرت بخانه خود برگشت و ایشان گفت که شما را در خود
و بچند سند از حضرت رسول صلی الله علیه و آله منقولست که سه نفر برای پیر فتند و ایشان را ثابت گرفت بدنیا بنا بر روایت
پس تا گاه

یکی که سنگ عظیمی که بزیر آمد و غار را بر ایشان بست پس یکی از ایشان گفت که ای بندگان خدا شما را بخدا نمیدهد از زیر چیزی
از پس چیزی که از شما جز کاری که خالص از برای خدا کرده باشید بگویید و آنکار از خدا سؤال کنید شاید خدا از سنگ راه
راه شما دور گرداند پس یکی از ایشان گفت خدا وند پدر و مادر داشتم و زنی فرزندان خود میدادم پس شبی دیر برگشتم و گوسفندان مرا چرانیده بودند
از برای ایشان طعامی میگرفتم و اول پدر و مادر خود را سیر میکردم و آخر فرزندان خود میدادم پس شبی دیر برگشتم و وقتی
آمدم که پدر و مادرم بخواب رفته بودند پس شیری که آورده بودم در ظرف بکنیزک کردم و نزدیک سر ایشان ایستادم لطافت
مذکر پدر میکردند از شوق طعام و نخواستم که ایشان را بیدار کنم و اطفال خود نیز بشتاب ایشان ندادم و بر انجال استاده تا
صبح طالع شد خدا وند اگر میدانی که کنیکار برای طلب رضای تو کرده ام پس فرجه برای ما بگشا که آسمان نمودار شود پس سنگ
اندکی دور شد که آسمان را دیدند پس دیگری گفت خدا وند اخر دختری داشتم و او را بسیار دوست میداشتم و عزیزتر از همه مردم بود
پس خواستم بر وی که با او زنا کنم او گفت که تا صد اشرفی برای من نیاوری نمیدهم پس رنج میکردم و صد اشرفی بهم رسانیدم و تحصیل
کردم و بردم نزد او و چون در میان پاهای او نشستم گفت از خدا بترس و مهر خدا بی را بحرام بر مدار پس ترک کردم و برخواستم خدا
وند اگر میدانی که من آنکار را برای طلب خوشنودی تو کرده ام فرجه گرانست فرما پس سنگ دور تر شد پس آخر سیم گفت خدا وند
اگر میدانی که من مزدوری گرفتم بکیلی از ذرت و چون از عمل فارغ شد مضایقه کرد و آنرا نگرفت و رفت پس تخم مزدوار از برای
او زراعت کردم و تمید کردم تا گاو شد از گاو و بروایت دیگر مزد او نه درهم بود و من از برای او ده هزار درهم کردم پس چون نزد من
آمد بعد از مدتی همه را با او دادم خدا وند اگر میدانی که آنرا برای تحصیل خشنودی تو کردم آنچه از این سنگ مانده است از پیش ما
بر دار پس سنگ دور شد و ایشان از آنجا بیرون آمدند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که بخواهد راست گوید نجات
یابد و بعضی گفته اند که اصحاب رقیم انجماعت بودند

باب سی و دوم

در بیان قصه اصحاب اخدود و سخن گفتن مرده

و حق تعالی در قرآن مجید فرموده است قتل اصحاب الاخدود و کشته شدند باملعون شدند اصحاب اخدود که گودی عظیم در زمین کنده
النار ذات الوقود و آنگروه بر پرداز آتشی که زبانه میکشد اذهم علیها قعود و وقتی که ایشان بر دور آن آتش نشسته بودند
و هم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود و ایشان بر آنچه میکردند با مؤمنان گواهان بودند که نزد پادشاه خود گواهی دادند
و اعضا و جوارح ایشان بر ایشان گواهی خواهند داد و ما نقموا منهم الا ان یؤمنوا بالله العزیز الحمید و انکار نکردند
بر ایشان و عیب نکردند چیزی را بر ایشان مگر آنکه ایمان آورده بودند بخدا عزیز مستحق حمد بر نعمتها و علی بن ابراهیم روایت کرده
که یکی که بر آنکوه جسته بود از جنگ اهل یمن و دو اس بود و از اکابر پادشاهان حمیر بود و از تبع یمن بود که در جمع شدند با او

قبیله حمیر به بهود شدند و خود را یوسف نام کرد و ملقب بذی نواس شد و اهل نجران را بجزیه داد تا آنکه کرد و هی در نجران هستند که بر دین نصرانیت
مانده اند و آنها را بر اصل دین عیسی بودند بحکم انجیل عمل میکردند و سرکرده ایشان عبد الله بن یامین بود و اهل دین ذو نواس را بحرص
کردند که لشکر به نجران و ایشان را مجبور کند بر داخل شدن بر دین یهود و اراده نجران کرد همه کرد آنها را که بر دین نصرانیت بودند بر ایمان
عرض کرد دین یهود را و ایشان ابا کردند و چند بسیار بهلاکت کرد و ایشان قبول نکردند تعصب مادر زمین کندند و هیزم بسیار در آن
و آتش بر آن هیزم بهاز دند و بعضی را در آن آتش انداخت و بعضی را بشمشیر کشت و بعضی را بعقوبتهای دیگر معذب ساخت بعد
از آنها کشت بیست هزار کس بود و مردی از ایشان که او را دوس میگفتند بر اسبی سوار شد و از ایشان گریخت و از پی او تاختند و به
نرسیدند و ذو نواس با لشکرش بصنعا برگشت و این آیه اشاره است باین قصه و نسبت معتبر از حضرت امام جعفر باقر منقولست که حضرت
امیر المؤمنین صلوات الله علیه عالم بصنایع میدانست که در نجران بود طلبید و قصه اصحاب اخدود را از او پرسید و او نقل کرد بحضرت فرمود
چنان نیست که تو گفتی و مرا خبر رسیده از قصه ایشان بدین نحو که حق سبحانه و تعالی فرستاد از اهل حبشه بر اهل حبشه پس مکر بایشان
و بار جنگ کردند و اکثر اصحاب او را کشتند و او را با بقیه اصحاب او اسیر کردند پس تعبیه ساختند در زمین کندند و در آنها آتش افروختند
با آنها که بر دین آن سفیر بودند که آنرا وجد بدارند و بر کردیده هر که بر میگردد او را در این آتش می اندازیم پس جماعت بسیار
دین او برگشتند و گروه بسیار را در آتش انداخت تا آنکه زنی را آوردند و طفل کوچکی داشت در دوش او بود پس او گفت که یا از دین میگردی
یا ترا در این آتش می اندازیم پس خواست که خود را با آتش اندازد و چیزی نظرش بر پسرش افتاد برحم کرد پس چون آن طفل را بسخن آورد
ای مادر مرا و خود را در آتش انداز زیرا که والله که این سوختن برای تحصیل رضای خدا کاست پس آن زن خود را با آن طفل در آتش انداخت
و در روایت دیگر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که مجوس کتابی داشتند و پادشاهی داشتند و رئیسی شد
پس اظهار مادر خود نمود چیزی که شیاطین این عمل را در شر نمود پس مردم گفت که این حلالست و چیزی مردم از قبول این امر امتناع
کردند که ایشان را آتش کرد و مردم را در آتش انداخت و مقیم شمار رضی الله عنه از امیر المؤمنین صلوات الله علیه روایت
کرده است که آنحضرت فرمود که اصحاب اخدود ده نفر بودند که ایشان را در آتش انداختند و بر مثال ایشان ده فرزند هم بر آنها کردند
خواهند کشت و غرض آنحضرت کوبال آن بود که اشاره فرماید بآنچه شهریار علیه اللعنه بعد از ورود کوفه کرد که جمعی را تکلیف
که بتراشی جمع سید انام امیر المؤمنین هر که قبول نمیکرد او را صلیب کشت و مقیم شمار در شهر حجر رضی الله عنه از آنجمله بود و چنانچه
از بیان مذکور خواهد شد و نیز در حدیث دیگر از امام محمد باقر منقولست که عمر سعد بن ابی وقاص سرداری کرد و لشکری با او فرستاد بر سر حضرت
از شهرهای شام چون اکثر اهل آنجا کرد و اهل اسلام شدند از برای ایشان مسجدی بنا کرد چون تمام کردند مسجد را خراب کردند

مخرب آنکه سه مرتبه چنین شد پس آنجناب را بمرنوشت و عمر ابی حضرت رسول صلی الله علیه و آله را جمع کرد و همه اهل
ایران بسبب آن شدند و چون بحضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه عرض کرد فرمود که سبب آنست که مجوس سفیری بر کرانی
کردانید و ایشان سفیر خود را کشتند و در مکان آن مسجد را دفن کردند و هنوز تخم خود آورده است بنویس بر دیوار خود که زمین
بکاند چون چنین کند حسب بسیار بهلاکت و زیانها خواهد یافت پس برادر آنکه دیوار را تعمیر و زمین کند پس مسجد را بنا کند که خراب
نخواهد شد پس چنین نمود آنحضرت عمل کردند و مسجد را ساختند خراب نشد و روایت دیگر آنست که حضرت در جواب فرمود که
بنویس بر دیوار خود که جانب راست بنی مسجد را بکند پس در آنجا شخصی خواهد یافت که نشسته است و دست خود را بر دیوار
خود گذاشته است عمر گفت که اگر کسیست فرمود که تو بنویس اول که آنچه من گفتم بکند بعد از آنکه ظاهر شود آنچه گفتم خواهی فهمید
که اگر کسیست آنکه پس بعد از اندک مدتی نوشته و الی عمر رسیده که آنچه نوشته بودی همان نحو یافتم و آنچه گفته بودی بعمل آوردم
و مسجد را بنا کردم و خراب نشد پس عمر بر سید که یا علی اکنون بفرما که او کیست فرمود که او سفیر اصحاب اخدود است و قصه او در
تفسیر قرآن مجید و هفت در حدیث معتبر منقولست که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر منبر رفت و فرمود که بپرسید
از من پیش از آنکه مرا نیابید پس برخاست بن قیس بن عاصم طلبه اللغه بخواست و گفت یا امیر المؤمنین چگونه از مجوس جزیه میگیرند
و حال آنکه کتابی ندارند و سفیری بر ایشان مبعوث نشده است فرمود که بلکه خدا بر ایشان کتابی فرستاد و سفیری بر ایشان مبعوث
کردانید و ایشان پادشاهی داشتند پس مست شد و دختر خود را بر فراش خود طلبید و با او زنا کرد چون صبح شد و قوم او شنیدند
که او چنین کاری کرده است بر در خانه او جمع شدند و گفتند ای پادشاه دین ما را چرا کسی کردی و باطل کردی پس ما را بصحرا بریم
و حد بزنیم پادشاه گفت شما همه جمع شوید و سخن مرا بشنوید که مرا عذری هست در آنچه کرده ام قبول کنید و بعد از آنچه خواهید بکنید
چون جمع شدند گفت شما همه خلق شما فرزند است که نزد او کرامی تر باشد از بنده آدم و مادر ما حوا گفته است که گفتی ای پادشاه گفت
آیا آدم دختران خود را بدیگران خود تزویج نکرد پس چه بر نسبت آدم عمل کردم گفتند راست گفتی و نیز چون ما نیست پس ما نمی توانیم
شد و با یکدیگر بیعت کردند که نگاه محارم همه حلال میشود پس خدا هر علم که در سینه ایشان بود محو کرد و کتاب را از میان ایشان
برداشت پس ایشان کافر اند و داخل جهنم خواهند شد بجهت آنکه در احادیث معتبره بسیار وارد شده است که مجوس سفیری داشتند
که او را جاماست میگفتند و کتابی از برای ایشان آورده بود در دوازده هزار پوست گاو پس سفیر خود را کشتند و کتاب خود را
سوختند و در حدیث معتبر منقولست که زندیقی از حضرت صادق ع سؤالی چند کرد و مسلمان شد پس از جمله سؤالها این بود که آیا

مجوس پیغمبری برایشان مبعوث شد بدین سبب که می‌بینم که ایشان کتابهای محکم و موعظه‌های بلیغ و امثال شافیه دارند و قرار
ثواب و عقاب دارند و شریعتی جدید دارند که باطل میکند حضرة فرمود که هیچ آتشی نیست که پیغمبری برایشان مبعوث نشده باشد
و حق تعالی پیغمبری فرستاد بمجوس با کتابی و یکی را که کرد نداد را کتاب او را پرسید که پیغمبر ایشان که بود مردم میگویند که خالد بن سنان بود
فرمود که خالد عرب بدوی بود و پیغمبر نبود و این سخنیست که مردم میگویند گفت پس زردشت پیغمبر ایشان بود فرمود که زردشت
امر باطل چند برای ایشان آورد و دعوای پیغمبری کرد و بعضی او را ایمان آوردند و بعضی انکار او کردند پس او را از شهر بیرون کردند
و دیگر از صحرا او را هلاک کردند پرسید که مجوس چند دیگر بودند از عرب یا از عجم در جاهلیت فرمود که عرب در جاهلیت بدین حنیف
ابراهیم بودند دیگر بودند از کبران نه بر آنکه کبران کافر شدند بعبادت پیغمبران و انکار حق پیغمبران کتابهای مغزاه کردند و بیم از سنن و آثار پیغمبران
عمل نکردند و بخبر آنکه پادشاه مجوس بود در زمان گذشته سعید پیغمبر اشهد که دو کبران عمل جنایت نمیکنند و عرب میکردند و
عمل جنایت از خالص شرایع حنیفیه ابراهیم است و مجوس خفته نمیکنند و آن از سخنهای پیغمبرانست و اول کسی که ختنه کرد
ابراهیم خلیل بود و مجوس مردهای خود را نمیدهند و کفن نمیکنند و عرب میکردند مجوس مردها را در صحرا و غارها و حفرها می‌انداختند
و کفار عرب و خلق بنها را میکردند و لحد برای آنها میساختند و سنت پیغمبران چنین بود و اول کسی که بت پرستی کردند و لحد ساختند
آدم بود و نکاح مادر و دختر و خواهر را حلال میدانستند و کفار عرب اینها را حرام میدانستند و مجوس نکاح بهمه میکنند و عرب
حج بهمه میکردند و میگفتند خانه بر ما کار است و اقرار بتوریه و انجیل داشتند و از اهل کتاب سائل میپرسیدند و عرب در
عهد اسلام بدین حنیف میگرویدند از کبران گفت ایشان در نکاح خواهر تمسک میشوند بآنکه سنت آدم است فرمود که در نکاح
مادران و دختران بهمه چیز متمسک میشوند حال آنکه اقرار دارند که آدم و نوح و ابرهیم و موسی و عیسی و سایر پیغمبران علیهم السلام حرام
کرده‌اند **باب سی و سیم** در بیان قصه حضرة جرجیس و خالد بن سنان علیهما السلام بن ابو بدر قطب اوتاد و غیره محمد علیه
السلام خود روایت کرده‌اند از ابن عباس که حضرة جرجیس پیغمبر گردانید و فرستاد او را بر پادشاهی که در شام بود که اولاد را نه
میکشت و بت میپرستید پس او گفت ای پادشاه قبول کن نصیحت مرا و از بت خلق مرا که عبادت کنند غیر خدا را و رغبت
نمایند در حاجات خود بسوی غیر او پس پادشاه بحضرة گفت که از اهل کدام زمینی فرمود که من از اهل روم و در فلسطین می‌باشم پس امر کرد
که جرجیس را حبس کردند و بدن مبارکش را بآهن مجروح کردند و گوشتهای او بریخت و سرکه بر بدنش میریختند و بلاسهای درشت
بر آن بدن مجروح میمالیدند پس امر کرد که بخیرای آهن سرخ کنند و بدنش را بآن داغ کنند پس بعضی بنده که با اینها گشته نشد امر کرد که مجوس

آهن بر روی او زنند گفت ای پادشاه گوید بدن و جزء دیگر که با اینها بترک کشته نشد امر کرد که میخ‌های بلند از آهن ساختند و بر سرش
فرو بردند که مغز سر روان شد و فرمود که سر بر آب کردند و بر بدنش بخندند و ستون از آهن در زندان بود که کمتر از صد و نفر
آن را نقل نمیتوانستند کرد حکم کرد که آن را بر روی شکم او بگذارند پس جرجیس شهید شد و مردم از او برگشته شدند اهل
زندان دیدند که ملکی نزد آنحضرة آمد گفت ای جرجیس حق تعالی میفرماید که صبر کن و شاد باش و مترس که خدا با تست و ترا از اینجا
خلاص خواهد داد و ایشان چهار جریده ترا خواهند گشت و من الحال ترا از زندان میکشم جرجیس شد آن پادشاه مگر آنکه بر
درگاه آله را طلبید و حکم کرد که تا زیانه بسیار بریزند و شکم آنحضرة زدند و ایشان که او را بزندان برگردانیدند و اهل مملکت
خود را بمانند که هر ساحر و جادوگری که در مملکت او میباشد بفرستاد پس فرستادند ساحری که از همه ماهرتر بود و هر جادوی
که قوت کرد و در آنحضرة تاثیر نکرد پس هر کشته آورد و آنحضرة خبر داد پس جرجیس گفت بعلم الله الذی یفصل عند
صیدلیه کذب الفجرة و سحر السحرة پس هیچ ضرر آنحضرة نرسانید پس آنساحر گفت که اگر من این را بخواهم اهل زمین عجز آورند
هر آینه فرمان پادشاه را میکرد و احشای ایشان را میریخت و خلقت همه را متغیر میکرد و دیدهای ایشان را کور میکرد پس ای جرجیس
تو می‌خواهی که خدای بخشش راه هدایت و رحمت از ظلمات ضلالت و تو می‌خواهی که خداوند تو بر خواست هر چه
غیر اوست باطل است و ایمان آوردم و تصدیق کردم بپیغمبران او و توبه میکنم بسوی او از آنچه کردم پس پادشاه امر کشتن او را کرد
جرجیس را بزندان فرستاد و او را بالوان عذاب معذب گردانید و فرمود که آنحضرة را پاره پاره کردند و در چاهی انگندند و
مجلسی را ساختند و مشغول شدند بشراب و طعام خوردن پس امر کرد حق تعالی باد را که ابر سیاهی بر انگیخت و صاعقه‌ای عظیم حادث شد
و زمین و کوهها بلرزیدند و مردم همه ترسیدند که هلاک خواهند شد پس خدا میکائیل را امر فرمود که بر سر چاه آمد و گفت برخیز ای
جرجیس بقوت خداوندی که ترا آفریده و مشتری لطافه کرد انیده است پس جرجیس بر زنده و صحیح برخاست و میکائیل او را از چاه
بیرون آورد و گفت صبر کن و بشارت باد ترا بنعوبهای آلهی پس جرجیس رفت نزد پادشاه و گفت خدا مرا بسوی تو فرستاده است
که بر حجت تمام کند پس سه بار انکار او گفت ایمان آوردم بخدای ترا که ترا بعد از مردن زنده گردانید تو را هی سیدهی که او خواست
رهنمود بغیر او هست همه باطل اند و جز او هر آنکس منافعت او کردند ایمان آوردند و تصدیق آنحضرة نمودند پس پادشاه همه را بقتل رسانید
کرد و امر کرد که تو جرجیس را سخت و آتش بر روی آن افروختند تا سرخ شد پس جرجیس را بر روی آن خوابانیدند و سر بگاه خاکستر
کلوله ریختند پس جریده که با اینها کشته نشده امر کرد که آتش آنحضرة افروختند تا سوخت و خاکستر شد و امر کرد که خاکستر آن را
بباد دادند پس خدا امر فرمود حضرة میکائیل را که حضرة جرجیس را کرد و زنده گردانید و بایستاد با امر خدا در نزد پادشاه و زندانی

که در مجلس عام نشسته بود بیان تبلیغ رسالت الهی او خود پس شخصی از اصحاب آن گمراه برخواست و گفت در زیر چارده منبر هست تدبیر
خوش هست چو برای ایشان از دختر بای متفرقه که بعضی میوه دهند و بعضی هیچ میوه ده اگر سؤال کنی از پروردگار خود که هر یک از ایشان را
درختی که داند پوست برگ بهم رساند و میوه بدهند فرمتصدیق تو میکنم پس چون جلیس بدینسان فرود آمد و عاکرد و در همان ساعت همه درخت
شدند و شاخ و برگ بهم رسانیدند پیغمبر شاه امر کرد که آنحضرت را در همان دو چوب که کاشتند و از چوب دیگر ایا آنحضرت با آنچه بدنیم کرده
پس یک نیز که همان کرده بودند رفت و کرد دو سر بر آن بخشید و بعد شریف آنحضرت را در آن نزدیک آن کاشتند و آتش افروختند و نزدیک
آن نزدیک ناحیه جبل آنحضرت را ادا بهر آنچه شد پس زمین تا یک شاخ حضرت اسرافیل را فرستاد که نعره بر ایشان زد که همه
رو در افتادند و دیگر سر نگردند و گفت بخیزای جوجلیس باز خدا پس بقدرت حق تعالی آنحضرت عیسی و سالم ایستاد در نزد مجلس آن
پادشاه متفکر گاه و باز تبلیغ رسالت نمود و چهار مردم او را دید نزد تعجب کردند پس بر آمد گفت ای بنده شایسته خدا ما کاوی
داشتیم که بشیر از تعیش میکردیم و مرده است میخواهیم که آنرا زنده کرد انی جوجلیس فرمود که این عصای مرا بگیر و بر و کاوی خود بکذار و بر کو
جوجلیس بگو بیا که برخیز باذن خدا چون چنین کرد کاو زنده شد و از آن زنده عمان آمد و پیش پادشاه گفت که اگر کنم این ساحر انکار نمی کردم
مرا هلاک خواهد کرد پس همه اجتماع کردند بر قتل آنحضرت پس امر کرد که آنحضرت را بیرون بر زند و کردن بزنند پس چون آنحضرت را بیرون بردند
گفت خداوندا کافر پرستان را هلاک خواهی کرد از تو سؤال میکنم که مرا و مرا سبب کیسایی کردانی برای هر که تقرب جوید بسوی
بصیر کردن نزد هر هوی و بلای پس چون آنحضرت را کردن زدند بر گشتند همه یکدفعه بعذاب الهی هلاک شدند باب سی و

چهارم در بیان قصه حضرت خالد بن سنان عباس بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام
منقولست که روزی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نشسته بودند ناگاه زنی بخدمت آنحضرت آمد پس آنحضرت او را مرحبا
فرمود و دستش را گرفت و او را بر زمین داد و خود در پهلوی خود نشانید و فرمود که این دختر پیغمبر است که قومش او را ضایع کردند
و او را خالد بن سنان نام داشت و قیس بود ایشان را بسوی خدا خواند و ایمان نیاوردند و آتشی هر سال در میان ایشان بر می رسید
و بعضی از ایشان را میسوخت و در روایت دیگر هر چه بر می آمد و هر چیز که نزدیک آن بود از حیوانات ایشان و غیر آن میسوخت و آن
آتش را آخرتی میکشتند و در وقتی معینی بیرون می آمد از غاری که نزدیک ایشان بود پس خالد بایشان گفت که اگر من آتش را خاموش
کردانم بمن ایمان خواهید آورد گفتند بلی پس چون آن آتش بسوی آنحضرت استقبال آن نمود و آتش را بقوت تمام بر گردانید و از پی آن
رفت تا داخل آن غار شد آتش وقتی بیرون آمد گمان کردند که آتش ایشان را سوخته است و بیرون نخواهد آمد تا بعد از آن بیرون آمد
بیرون آمد سخنی میگفت که مضمر آتش ایست که النیت کار من و امر من و آنچه میکنم از جانب خلقست و بقدرت اوست بنو عبس بعد از آن

کمان کردند که پیغمبر روز نخواهم آمد باز چنین مدتی بر دیر بر گفت اکنون ایمان می آورید بدین گفتند نه آنشی بود
که بیرون می آمد و برگشت پس گفت که مرد زنا از روز خواهم هر دو چیز بدهم مرا دفع کنید و بعد از چند روز که از کوه خود بر سر قبر مرد
خواهند آمد و در پیش ایشان کوه خرد مرد را خواهد بود و بر سر قبر خواهند ایستاد پس مرا آنوقت قبر مرا بشکافید و مرا
بیرون آورید هر چه خواهید از من بپرسید که خبر خواهم داد شما را بچند بوده و خواهد بود تا روز قیامت چون آنحضرت فوت شد
و او را دفن کردند رسید مرد وعده که او کرده بود بهمان نحو که فرموده بود کاه و حشیان بهمان علامت که فرموده بود پس ایستاده
و بر سر قبر او ایستادند و قوم او آمدند و خواستند که او را از قبر بیرون آورند پس بعضی گفتند که در حیوة او ایمان نیاوردید او بعد از
فوت او چگونه ایمان می آورید اگر او را از قبر بیرون آورید در میان عرب نمیگوید خواهد بود برای شما پس او را بحال خود گذاشتند و برگشتند
و او در همان زمان حضرت عیسی و حضرت محمد صلی الله علیهما بود و اسم آن دختر محماه بود مؤلف گوید که این احادیث معتبر است از
حدیثی که بشر گذشت که خالد پیغمبر خود و فکر کرد که علم داود نیز موید این احادیث است والله اعلم باب سی و پنجم
در بیان احوال جزایر اقلیم که تصریح باسم ایشان نشده است در حدیث معتبر از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه منقولست که
حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که پیغمبری از پیغمبران اخذ فرستاد بسوی قریه خود و چهل سال در میان ایشان ماند و ایشان
نیاوردند ایشان عیدی داشتند در عید خود چیزی در زمین در عید خود حاضر شدند آن پیغمبر از پی ایشان رفت و گفت ایمان
بیاورید بخدا گفتند اگر راست میگویی که تو پیغمبری پس خدا بخوان از برای ما که میوه بما بدهد یک چشمه ای و چاهی ایشان را
بود پس آن پیغمبر چوب خشکی گرفت و در زمین فرو برد و دعا کرد تا آن چوب سبز شد و زد و آلو از آن بهم رسید و ایشان خوردند پس
هر که نیت کرد که مسلمان شود هسته آنرا در دهان انداخت مغزش شیرین بود و هر که نیت کرد که مسلمان نشود هسته که از دهان
انداخت مغزش تلخ بود و در حدیث معتبر از حضرت امام رضا منقولست که هر قوم وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران خود که قریه
صیحون را چیزی که در برابر دریا آنرا فرو برد و در ایمان آورد و سیم را بقول کن و چهارم را تا ابد بگذار و پنجم بگریز پس چون صبح در آمد
در دانه عدس بسیار بزرگی در برابرش پیدا شد پس ایستاد و با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرد که این را بخورم و ضرر ندارد
چگونه این کوه را بخورد پس از بخاطر گذرانید که پروردگار من مرا امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس دهان کوه
را باز کرد چند زیر بخاطر گذرانید که چگونه میشد آن کوچکتر میشد تا آنکه چیزی نزدیک آن رسید آنرا بقدر لقمه یافت و تناول نمود و چندان
لقمه لذیذ نخورده که از همه طعامی لذت یافته بود پس چیزی اراده دیگر کرد رفت فلتخی دید از طلا پس گفت پروردگار من مرا امر
کرده است که این را بخورم کم بگو کرد و دست را در آن گو افکند و خاک بر سر دیگر ریخت و گذشت چیزی قدری اراده رفت

تا بر غیر رسید که با زبان نه بقلب آنچه می‌آید و آن مسیر کیست تا بآن پیغمبر رسید و بر گرد آنحضرت صلعم گردید پس گفت که پدر و کار مرا امر کرده است
که نیز اقبول کنم پس بستری خود را گشود تا مرغ داخل استین شد پس باز گفت که شکار مرا گرفتی و مرغ خندید و راست گفت که بزبان آمیز کردم
پیغمبر خود گفت که پدر و کار مرا امر کرده است که ایزا تا امید کنم پس قطعه از زر خود بدو بسوی ایزا فکند و در لقه شد تا
آنکه رسید بگوشت میته نگذیج که گرم در آن افتاده بود پس گفت پدر و کار مرا امر کرده است که از این بگیرم پس ایزا
گرفت و بر گرفت چیزی که آمد و غیر از بیت دیگر گفت که آنچه خدا ترا امر بان کرده بود بعمل آورده بیا امید ایزا که آنرا
بود گفت تا آنشخص گفت که آمد آن کرم پس غضب بحق در زیر آنکه بنده در وقت غضب حق را نیشناسد و قدر خود را نداند بسیار غضب
پس چون خود را نگاه دارد و قدر خود را بشناسد و غضب خود را سالک گردد نه با نفس و اندازه طلب میشود که خود بی آن
طلب عمل صالح است خیر بنده عمل صالح خود را گمان کند و از مردم مخفی دارد خدا البته آنرا ظاهر میکند که زینت دهد آنرا
در نظر مردم در دنیا با آنچه ذخیره میکند از برای او از ثواب آخرت و آن مرغ صورت شخصی بود که بنزد تو آید که ترا نصیحت
کند یا تو که نصیحت ما در اقبول کنی و آن بار صورت شخصیست که از برای حاجتی بنزد تو آید پس او را تا امید مگردان و آن گوشت
گندیده صورت غیبت بود پس از غیبت بگریز و لیست معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حق سبحانه وحی نمود بسوی پیغمبری
از پیغمبران بنی اسرائیل که اگر خواهی مرا ملاقات کنی خود را بی قیامت در خطیره قدس پس خود را تنها و غریب تمکین و از دهشت
و وحشت تنها نیز از مردم ما تنها در مرغ تنهایی که خیر شب میشود بجای تنهایی میرود و وحشت میکرد از مرغان دیگر و انس میگیرد
به پروردگار خود و در حدیث معتبر دیگر فرمود که حق سبحانه پیغمبری از پیغمبران خود را مبعوث گردانید بسوی قوم خود و وحی نمود بسوی او
که بگو بقوم خود که هیچ اهل شهری و گروهی نیستند که بطاعت من باشند و حالتی رو دهد ایشان را که در نعمت و سرور باشند پس بگردند
از آنچه میخواهم بسوی آنچه میخواهم مگر آنکه میترسم از آنچه میخواهند بسوی آنچه نمیخواهند یعنی نعمت ایشان را بلا مبدل میگردانم
و هیچ اهل شهری و اهل خانه نیستند که در معصیت من باشند و بسبب آن معصیت ایشان را بلای عارض شود پس بگردند از آنچه نمیخواهم
بسوی آنچه میخواهم مگر آنکه میترسم از آنچه میخواهند بسوی آنچه نمیخواهند یعنی بلا بر ایشان که سبقت گرفته است رحمت من بر غضب من
پس امید شوید از رحمت من زیرا که رحمت عظیم نمیتواند آمرزیدن گناهی دیگر با ایشان که از روی معاندت و مخاصمت غضب نکرده
اختصاص نمایند مجرد دوستان من که مرا مالک چیزی هست در وقت غضب بحق که هیچ ملک از خلق من قدرت بر مقاومت آن ندارند تا
محو آنرا نمی‌آورند و لیست معتبر از حضرت امام رضا ع منقولست که خداوند عالمیان وحی نمود بسوی پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل که چیزی که بر گناهکاران
نمیکشد غضب و میشوم از ایشان و چیز خشنود و شوم از ایشان برکت و رحمت من از ایشان برکت میرسد و رحمت من بر ده گناه مصیبت

کند و غضب بحق بر و چیز غضب آنم لعنت میکنم بر ایشان و لعنت من سرایت میکند بر بقیه هفتم از پیغمبران و لیست معتبر از حضرت صادق ع
منقولست که شکایت کرد مغیره از پیغمبران بسوی خدا از ضعف پس وحی رسید باو که گوشت با ماست بپز و بخور که بدن را محکم
میکند و مغیره دیگر شکایت کرد از ضعف پس گفت امر نمود او را بخوردن هر بیه و مغیره دیگر شکایت نمود از تنگی
و فرزندان پس او وحی نمود که گوشت با آنچه بخور و در حدیث معتبر دیگر منقولست که مغیره از پیغمبران شکایت نمود بسوی
خداوند عالمیان از سنگینی دل و کوری پس خدا وحی کرد بسوی او که عدس بخور چون بر عدس خوردن ملازمت نمود دلش
نرم شد و گریه‌اش بسیار شد و در حدیث معتبر دیگر از حضرت صادق ع منقولست که مغیره از پیغمبران علیهم السلام شکایت نمود
بسوی خدا از غم و اندوه پس حق تعالی امر نمود او را بخوردن شکر و لیست معتبر از حضرت صادق ع منقولست که جمعی از امت امامی
گذشته از پیغمبر خود سؤال کردند که دعا کند که حق تعالی مرگ ما را بار بار حق دعا کرد و دعای او باجابت مقرون شد تا آنکه بسیار
شدند که خانه‌ها بر ایشان تنگ شد و نسل ایشان بسیار شد و بمرتبه رسید که مردی که صبح میکرد میبایست طعام دهد بر
و مادر و اجداد خود را و ایشان را استیحاش کند و با حال ایشان برسد پس از ایشان گذشت و استغاثه کردند از حق تعالی
که سؤال کن از پروردگار خود که برگرداند ما را بحالی که بیشتر بر بخل بودیم پس آن پیغمبر دعا کرد و حال ایشان برگشت و در حدیث
معتبر دیگر فرمود که حق تعالی امتهای گذشته عذاب فرستاده است مگر در چهارشنبه و در حدیث معتبر دیگر
فرمود که خداوند وحی نمود بسوی بعضی از پیغمبران خود که خلق بزرگ گناه را میکنند چنانچه اقتاسخ را میکنند و بعد از آن
منقولست از آنحضرت که خداوند عالمیان وحی فرستاد بسوی جبرئیل از پیغمبران که در هلاکت جالوت شاه جبابره بود که بود بر آن
جبابره بگو که ترا تسلط نداده ام بر بندگان خود که خونهای ایشان را بریزی و مالهای ایشان را بگیری بلکه ترا مکنت داده ام و ایشان
فریب داده ام که صدای ناله مظلوم از درگاه من باز نمیگردد زیرا که ترک نمیکنم فریاد رسی ایشان را هر چند کافر باشند و لیست معتبر
از حضرت امام علی نقی ع منقولست که خراب بودن دل انسان نبود پس خدا پیغمبری فرستاد بسوی اهل زمان خود
و ایشان را بسوی هدایت و اطاعت خدا خواند پس ایشان گفتند که اگر ما چنین کنیم چه فایده از برای ما خواهد بود و الله که ملائکه
تو از ما بیشتر نیست که از تو تقوی و ادنی ضرری بما نداشته باشیم آن پیغمبر گفت که اگر اطاعت کنید خدا شما را داخل بهشت خواهد کرد
و اگر نافرمانی کنید خدا شما را داخل جهنم خواهد کرد گفتند بهشت و دوزخ چیست پس چیزی از برای ایشان وصف کرد گفتند کی
خواهیم رسید آنها گفت بعد از مردن گفتند و دیدیم مردهای خود را که استخوان شده اند و پوسیده اند پس تکذیب آن را بر آن باده کردند
و استخفاف بآن زیادتر کردند پس خدا خراب بودن دل ایشان را اخبار نمود پس بفرزندان پیغمبران و آنچه در خواب دیده بودند نقل

کردند و آن سفر کفت که حوقه خواست که محبت بنی‌اسرائیل قائم کند که چنانچه در خواب امری چند روح شما را عارض میشود از راحت عالم
از آنها خبر ندارد و دیگران نیز بر آنها مطلع نمیشوند همچنین بعد از مردن روحهای شما از اوراق عقاب معاف میباشد هر چند بدنها بپوسد
از هم جدا شود تا قیامت پس از بنی‌اسرائیل بدنها برکردند و ثواب عقاب این بدنها بروح

باب سی و ششم

در بیان نوادر اخبار غیر مشهور از انبیای بنی‌اسرائیل و غرایب است شیخ طبرسی علیه الرحمة و غیر او از مفسران از ابن عباس روایت کرده‌اند که عابدی در میان بنی‌اسرائیل بود
که او را بر صفا میکشتند و سالها عبادة پروردگار خود کرد تا آنکه مستجاب الدعوه شد و بیماران را دعا کرد و بیماران نزد او می‌آوردند
و او دعا میکرد و ایشان شفا می‌یافتند پس زنی از زنان اشراف آن زمان را جنونی عارض شد نزد او آوردند که ملازم کند و آن
زن برادران داشت پس چون آن زن را نزد او گذاشتند شیطان را وسوسه کرد که با آن مرد زنا کند و چون با او زنا کرد حامله
شد و چون ترسید که رسوا شود آن زن را کشت و دفن کرد پس شیطان نزد هر یک از برادرانش آمد و گفت که عابد را خواهم شما از زنا کرد
و چون حامله شد او را کشت و در فلان موضع دفن کرد پس مردان این سخن را میگفتند و خبر منتشر شد تا به پادشاه آن
زمان رسید پس پادشاه با سایر مردم بعبادتگاه رفتند و بر آن حال مطلع شدند و او اقرار کرد که من چنین کردم پس پادشاه فرمود که
او را بر دار کشید تا پس شیطان متمثل شد نزد او و گفت من ترا باین بلیه انداختم و رسوا کردم اگر اطاعت من میکنی ترا از این خلاص
میکنم گفت من چه باید اطاعت تو بکنم گفت مرا سجده کن عابد گفت چگونه ترا سجده کنم با این حال گفت اما از تو اکتفا میکنم تنها
کرد و بسجود از برای شیطان و کافر شد و شیطان از او بزاری جست و او را رها کرد چنانچه حق تعالی در قرآن یاد مقصد او
فرموده است در آیه کریمه کَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ
رَبَّ الْعَالَمِينَ یعنی اندک مثل شیطان است در وقتی که گفت انسان را که کافر شو پس چون کافر شد گفت بدرستی که من بیزارم از تو
بدرستی که من میترسم از خداوند پروردگار عالمیان شنیده معتبر از امام صادق منقول است که در میان بنی‌اسرائیل عابدی بود
که او را جریج میگفتند و عبادت خدا میکرد در صومعه خود پس مادرش نزد او آمد در وقتی که نماز میکرد و او را طلبید و جواب
نگفت پس برگشت و باز آمد و او را طلبید و او ملتفت نشد پس بسوی مادر خود برگشت پس باز آمد و باز او را طلبید و جواب نشنید
و برگشت و گفت خدایا نمیکنم از خدای بنی‌اسرائیل که ترا یاری نکند و چون بر مرد دیگر شد زن زناکاری نزد صومعه او آمد و او را در بر
گرفت و در همان موضع زایید و دعوی کرد که این فرزند را از جریج بهم رسانیده‌ام پس این خبر در میان بنی‌اسرائیل منتشر شد و گفتند که
کسی که مردم را بر زنا ملامت میکرد خود زنا کرد و پادشاه امر کرد که او را بدار کشند پس مادرش بسوی او آمد و طبانچه بر روی خود میزد
و فریاد میکرد پس جریج گفت که ساکت باش که این بلا از نفرین تو بر سر من آمد پس مردم چون این سخن را از جریج شنیدند گفتند چه دانم که تو نیز

راست میگوئی گفت از طفل را بیاورید چون آن طفل را آوردند جریج طفل را گرفت و دعا کرد پس از او پرسید که پدر تو کیست آن طفل
بقدرت الهی بسخن آمد و گفت فلان راعی از فلان قبیله پس خواطر ظاهر گردانید و رفع آن تهمت کرده بودند جریج بر او
گستر بخاطر یافت پس سوگند یاد کرد چون که دیگر از مادر خود جدا نشود و پیوسته او را خدمت میکند در حدیث معتبر دیگر منقول است که
پادشاهی از پادشاهان بنی‌اسرائیل گفت شمعی بنا میکنم که همچنان که بنی‌اسرائیل آن کرد پس چون شمع را تمام کرد برای جمیع مردم متفق
شدند بر آنکه هر کس مثل آن بدعت را در خود بیاورد و بعضی در آن نفی میکنند پس مردی گفت که اگر مرا امان میدهی چیزی از تو سؤال میکنم پادشاه
گفت بگو ترا امان دادم پس آن مرد گفت که این شمع و عبادت را داخل کند تو خواهی مرد و بدین نحو متفق خواهد شد و دوم آنکه بدوان
تو خراب خواهد شد پس پادشاه گفت که کدام عیب را تحمل بدتر میباشد پس چه کنیم که این عیب را نداشته باشد گفت خانه بنا کن
که باقی بخرابی و فانی نشود و همیشه نزد در آن خانه جمع باشی و بپرستی پس چون پادشاه سخنان مردم را از آن مرد را بدختر خود
نقل کرد دختر او گفت که هیچیک از اهل مملکت تو در این باب بتو راست نگفته‌اند غیر آن مرد در حدیث حسن منقول است
که در بنی‌اسرائیل مردی بود و دو دختر داشت و ایشان را بدو مرد تزویج نمود که یکی از ایشان زارع بود و دیگری کوزه‌گر پس جریج
دید ایشان را که رفت بدیدن آن دختر که بخانه زارع بود و از او پرسید که چه حال داری گفت شوهر من زراعت بسیار کرده است
و اگر باران بیاید سال آینده بنی‌اسرائیل بیمار خواهد بود و جریج از آنجا بیرون آمد و بدیدن دختر دیگر رفت و از او پرسید که چه حال
داری گفت شوهر من کوزه بسیاری ساخته است و اگر باران نیاید که آنها مثل بسوزد سال آینده بنی‌اسرائیل بیکر خواهد بود پس
بیرون آمد و گفت خداوندا تو صلاح مرا در این بهتر میدانی پس آنچه برای ایشان خیر میدانی بعمل آورد و بنده معتبر از حضرت صادق منقول است
که در بنی‌اسرائیل عابدی بود که بسیار میگفت اَللّٰهُمَّ رَبَّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ یعنی حمد و سپاس مخصوص پروردگار
عالمیان است و عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است پس ابلیس لعین گفت اراده چشم‌زدن شیطان را بنزد او فرستاد و گفت بگو ما عاقبت نیکو
برای تو آنکه است چیزی آمد این را گفت و در میان آن شیطان و او نزاع شد تا حکم بحکم اول کرد که پیدا شود در پیش روی ایشان
و بعد از آنکه سخن هر یک را تصدیق کند یکدست میگیرد پس شخصی رسیدند و از او پرسیدند و او گفت عاقبت نیک برای تو آنکه
و یکدست بالا میبرد پس شیطان گفت و ابلیس گفت که اَللّٰهُمَّ رَبَّ الْعَالَمِينَ وَالْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ پس آن شیطان گفت که بار خدایا
میگریکیت بلی و باز راضی شدند بحکم هر که اول پیدا شود بآن شرط که تصدیق هر که بکند دست میگیرد پس پیدا شود پس دیگر
پیدا شد و باز تصدیق شیطان کرد و دست میگیرد و بریده شد و باز جدل کرد و گفت عاقبت نیکو برای پرهیزکاران است شیطان گفت
این مرتبه همان که میگیرم نزد اول کسی که پیدا شود بطرف کردن من پس پیر و آمدند و ملکی در صورت شخصی فرستاد و بر سر راه ایشان

وچیزی قصه خود را باو نقل کردند سخنانی تمام عابد را بجاهای خود گذاشت و دست بر آنها مالید و دست بر سر زد و گریه کرد و آن شیطان را نزد
وگفت همین عابدیست که برای او چیزی که از امام محمد باقر ع منقولست که در میان بنی اسرائیل قاضی بود و در حق حکم
میکرد در میان ایشان چون وقت وفات او شد بزن خود گفت که چون بمیرم مرا مشاید و لکن بکن مرا و بر ایشان در بر روی قبر
بگذار مرا که آن بدیعه زن مخواهی دید پس چون آن قاضی مرد آنچه گفته بود زنش بعمل آورد و مدتی صبر کرد و بعد از آن وقت در آن اول
کشور روی بدل که گرگی مانند او را بخورد پس ترسید از آنکه آن گرگ دیده برگشت و چیزی شد شوهر خود را در خواب دید که او گفت که آیا ترسیدی
از آنچه که دیدی گفت بلی قاضی گفت والله آنچه از حالت برای تو بهم رسید اگر از برای خواهشی که از برای برادر تو کردم نزد آمد بنزد من
برادر و خصمی او بود پس چون نزد من نشستند گفتم خداوندا چنان کن که حق با او باشد پس چون بنزد عوای خود رفتند اگر بدی حق با او بود
پس شاد شدم از آنکه حق با او بود و خدای تعالی مرا عارض شد که میل بجانب برادر تو کردم با آنکه حق با او بود و بسند حسن از حضرت صادق ع
منقولست که گروهی از بنی اسرائیل نزد پیغمبر خود آمدند و گفتند ما کسی که هر وقت که ما خواهیم خدا از برای ما باران بفرستد پس آن پیغمبر
مطلب ایشان را از خدا خواست و باجابت مقرون گردید پس هر وقت که باران طلب نمودند مقدار که خواستند برای ایشان آمد پس نزد آن پیغمبر
زیاده از این سالها نمو کرد و چون مرد و گذشت پیغمبر که چیزی نبود پس نزد پیغمبر آمدند و گفتند که ما از تو برای صفت خود طلبیدیم و فرمود
رسانید بما پس چون دعا نمود دعا که ایشان را مرتفع شدند بمثل پرند از برای ایشان و حاصل نمود برای ایشان آنست که دیدند وجود
که کبوتری ایشان ساخته بود در درختی و مردی بود که همراه جوجه ای آن بزرگ مبتلا نمی آمد و میگرفت پس آن کبوتر بخلاف
کرد آن اهل خدا باو وحی نمود که خبر شما را از تو کفایت میکنم پس در نیمه شب که جوجه برادر آن مرد آمد و دو گرده نان با خود داشت
پس ایلیا از او سؤال کرد دیگر گرده نان را ایلیا دیر بالای درخت رفت و جوجه را بر داشت و حق تعالی بسبب آن تصدق او را در اسلام
و در حدیث صحیح از آنحضرت منقولست که شخصی بود در میان بنی اسرائیل سی و سه سال دعا کرد که خدا او را فرزندی کرامت فرماید
مستجاب نشد پس گفت بر دیگر بار یا رب از تو که دعای مرا نمیشنوی از تو بکردم دعای مرا باجابت مقرون نمیکنی پس شخصی بخواب او
آمد و گفت که تو خدا را میخوانی از زبان فحش گوینده و دلی بد باجسیده نیاید و انتهی مرد پس ترک فحش و هرزه گوی کرد و دل خود را
بر صبر کرد زیان نیت خود را نیکو کرد چنین دعایش مستجاب شد و خدا باو پسری کرامت فرمود و در صحیح از امام محمد باقر ع منقولست که
در بنی اسرائیل مردی مالدار بود و پسری داشت که با او شبیه بود و در تمام مال از نزد ضعیفه و دو دیه داشت آن زن ضعیفه پس چون
هنگام وفات او شد گفت ای پسر از برای کیست از مال تو پس چون مرد فرزند بزرگتر گفت همه آن یکی و فرزند کوچکتر گفت هیچ و فرزند کوچکتر
گفت هیچ پس نزد قاضی شهر رفتند و حکم قضیه نمودند قاضی گفت حکم قضیه شما را بنام بر دیدند بنزد سه برادر که فرزند اول تمام از چیز نزد یکی

آنرا نمان ع

ایشان رفتند و امر بپدری یافتند چون قصه را باو نقل کردند گفت بر دیدند بنزد برادری که از همه بزرگتر است چون نزد او آمدند مرد او را دید
جوان و نه برادر از او پرسید گفت بر دیدند بنزد برادری که از همه بزرگتر است چون نزد او آمدند او را جوان یافتند پس گشتند و اعلام کردند
که هر از تو از برادران چون سی و سه سال قوت ایشان بیشتر است برادر بعد از تو بزرگتر از برادر کوچکتر جوان تر است و بعد از جواب مسئله
مال را بکوچکتر آن برادری که اول دیدی در سال اول کوچکتر است و لکن زن بدی دارد که پیوسته او را آزار میدارد و صبر میکند بر آن
که شما مبتلا شود بیلائی که صبر بر آن نتوان کرد و با تعب پیشه است و اما برادر دوم پس او زنی دارد که کاهی در آن کمین
میکند که کاهی شاد میکند او را پس او در جوانی و پیری مبتلا است و اما من پس زن خوبی دارم که همیشه مرا شاد میکند و هرگز آزاری
مرا هیچ نمیرسد است تا بخانه من آمده است پس این نسبت بجوانان زمام و اما حکایت پدر شما و مرا فتا و پس اول بر دیدند در آن نزد پیرزن
آوردند و استخوانهای او را بسوزانیدند بر گردید بنزد زنان شما حکم کنم پس بجانب قبر روانه شدند و آن برادر کوچک که از نیفتاده
شمشیر بر داشت و آن دو برادر دیگر کلاهک برداشتند چون خواستند آن دو برادر که قبر پدر را بشکافند برادر کوچک شمشیر کشید گفت
من بر قصه خود گریستم و خیال دارم که قبر پدر مرا بشکافید پس چون نزد قاضی برگشتند و قصه را نقل کردند گفت همین بست از برای شما
مال را بیاورید پس چون مال آوردند بنزد برادر کوچک داد و آن دو پسر گفت اگر شما فرزند او بودید دل شما بر او نرم میشد چنانچه او را دید
و رامی بسوختن او نمیشدید * در بعضی از امام موسی ع مرویست که در بنی اسرائیل مرد صالحی بود و زن صالحه داشت و شبی بر خواب
دید که حق تعالی مقدار عمر از برای تو مقرر کرده است مقدار نود سال است که نصف عمر تو در فراخی بگذرد و نصف دیگر در تنگی و مختار
گردانیده است که هر یک که خواهی مقدم گردانی تو آن را اختیار میکنی آن مرد گفت که من زن صالحه دارم و شریک محنت در معاش
پس او مشورت میکنم و بعد از آن خواهم گفت پس چون صبح شد و خواب را بزوجه خود نقل کرد آن زن صالحه گفت که نصف عمر را
اختیار کن و متحمل آن مشقتها باش تا بلکه خدا بر ما رحم کند و نعمت بر ما تمام کند چون شب دویم شد باز همان شخص بخواب آمد و همان
که اول امر را اختیار کردی گفت نصف اول را گفت چنین پس بنا بر عهده چه رو باو آورد پس زن دعه اش او گفت که از آنچه خدا بتو داده است
بخویشان خود و مردم پریشان و همسایگان و فلان برادر خود بده و پیوسته او را امر میکرد که نفقه خدا را در مصارف خود صرف نماید
پس چون نصف عمر او گذشت و وقت مرگ رسید همان شخص بخواب آمد و گفت که خدا مجازی احسان تو که کردی و شکر گفتی که
او نمودی بقیه عمر ترا بیشتر مقدار مقرر فرمود که در گشادگی و فراوانی نعمت بگذرد * و در حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که در
بنی اسرائیل مردی بود بسیار پریشان الحال کرد برادر زن خود را و طلب مدد از پیش او نمود برادر زن خود را پس چون خواست که
که دو درهم حلال از برای او بفرستد و هزار درهم حرام باو گفت دو درهم حلال را پس او گشاد که در زیر سر تو گذاشته از بر دار چون بیدار

شده و درهم در زیر آن خود یافت پس آن دو درهم را گرفت و دیگر هم را داد و آنچه خرید و بخانه آورد چون آن زنان آنها را خبر دادند
ملامت او سوگند داد که چه دستاویز آنچه کنار هم پس آن مرد خود برخواست که آن آنها را باصلاح آورد چیزی شکسته بود که
عرق بدیدار در میان شکر آن آنچه یافت که هر دو را بچهل هزار درهم فروخت ونیز حسن از حضرت امام محمد باقر منقولست که
یکی از علمای بنی اسرائیل را ملائکه در تفرشانیدند و وحش را باو برگردانیدند و گفتند اصلا تا زیانه از عذاب خدا بر تو نمیزنیم گفت
طاقت ندارم پس بحق تا زیانه کم کردند گفت طاقت ندارم و همچنین کم کردند تا بیک تازیانه رسید گفت طاقت ندارم گفتند چه
از آن ندارای پرسید بچه سبب تا تازیانه را برمن میزنید گفتند در زمین پیوسته فریاد کردی و مرد بی دیگر بنده ضعیف مسکین مظلومی
گذشتی که بر او ستمی میشد و تو استغاثه کرد و بفریاد او نرسیدی و دفع ضرر از او نکردی پس یک تازیانه بر او زدند که تیرش بر گذشت
و از وهب بن منبه منقولست که مردی از بنی اسرائیل قصر بسیار نیک رفیع عالی محکم بنا کرد و بعد اتمام آن طعامی پخت و تنها کس
طلبید و فقرا را طلبید و هر فقیری که می آمد که داخل شود منع میکردند و میگفتند که این طعام را امیری تو دعوت نساخته اند
پس حضرت در خلاء فرستاد بسوی ایشان و بفقرا و بایشان تزجیر نکنند پس او فرمود آن ملک را که تیری اختیار بر زند چنانچه فرشته
ایشان را داخل کردند و در صدر مجلس او نشستند پس خدا امر کرد آن ملک را که آن تیر را و هر که در آن شهر بود در زمین فرو بیاید
و در روایت دیگر منقولست که صغیر و کبیر بنی اسرائیل را بعصا راه میرفت تا خیلا و تکبر نکند بر راه رفتن و در حدیث معراج نیز مذکور
منقولست که مردی عابد در میان بنی اسرائیل بود دیگر گاه که متوجه عبادت بآن می رفت و کاره دنیا بود دست شده بود و رشته او نفقه
سیدنا آنکه توزه رشته تعبیر نمانده پس در زی کرسنه شد و آن چیزی در خانه نیافت بغیر از یک تیله از رشته خود بدست خود
داد و گفت عزیزی نزد چیزی نمانده است این را بفروش و از برای ما طعامی تجویز بخر پس آن را بیاورد و بدکانی که مشتریان برخواسته اند
بازار بایستاد آن پس برگشت و گفت میروم بنزد زیاد و او مرا میسازم و آنچه میخواهم میدهم و میگرد مرا چیزی که بدکان زیاد آمد صیادی
که دامی بدریا افکنده بود و بر دن آورده و در دام ماهی نمانده بود مگر ماهی بزرگی که مدتی مانده بود تا فاسد شده بود پس با گفت
که بفروش این ماهی خود را که در عوض این دیمان را بتو دهم که از برای دام خود بآن منتفع شوی پس ماهی را گرفت و بیمان را داد و نزد
برگشت و نیز زن خود آنچه گفته بود نقل کرد و همچنین زن شکم ماهی را شکافت مرواریدی بزرگ یافت پس شوهرش را طلبید
و مروارید را باو نمود و عابد مروارید را گرفت و بیاز ار رفت تا بیمانه بیست هزار درهم فروخت و برگشت و مال در خانه نگذاشت
پس ناگاه سایلی بدر خانه آمد و گفت ای اهل خانه تصدق نمایید بر مسکین ناتوان اسلام را که کندیش پس آن زن گفت داخل شو و چیزی داخل شد
یکی دیگر و کبه را باد داد پس زن گفت سبحان الله یک تاه نصف نوالی که یا ما طرف کردی پس بدرد زنانی گذشت هم آن زن

و در زد

و در زد عابد گفت که داخل شو پس سایل آمد و کیسه زر بجای خود گذاشت و گفت مجوز بر تو کرا یا در ملکی بود مانند ملکه پرویز و قیصر
و مرا فرستاده بود که ترا امتحان نمایم که چگونه شکر نعمت مجامی آری پس خدا شکر ترا پسندید و بنده عقیقی که حرانی زنان محمد
بر سید که دولت حق خدای تعالی خواهد شد حضرت گفت که ای حمیران تو در دستان قوا شتابان داری و ترا حوال ایشان را خواهی فرمود
می توانی دانست این زمان زمانی نیست که امام حق خروج تواند کرد بدرستی که شخصی بود از علما در زمان سابق و پیری داشت که رغبت نمی نمود
علم را بجهت خود و ترا سوال نمیکرد و از تعالم علما بود داشت که می آمد و ترا سوالها میکرد و علم او را فهمیدی گفت پس چون وفات آن عالم شد
پیر خود را طلبید و گفت ای فرزند تو رغبت نمیکردی بعلم و سوال نمیفرمودی امروز مرا مسائلی پیش آمد و ترا سوال میکرد و علم
آن را میفرمود و حفظ میکرد تا اکنون ترا احتیاج مسئله و بعلم بر تو بیشتر و مرا بدین و داد نشان داده و باو شناسانید پس آن عالم بر حضرت پیر
و اصرار کرد و بسر او مالید پس پادشاه آن زمان خوابی دید از برای تعبیر جواب سوال کرد از اهل آن عالم گفتند فوت شده پرسید که آیا
از او فرزندی یا مانده است گفتند بلی پیر ایشان مانده است پس آن پیر را طلبید و چون از پادشاه طلب آمد گفت واقعه که میدانم
که پادشاه از برای چه ترا میخواهد پس از هم علمی نداریم و اگر از من سوال کند سوا خواهم شد پس پیر وصیت پدر پادشاه مرد رفت بخانه
آن شخص که ابدیش علم او موضع بود و گفت پادشاه مرا طلبیده است و میترسم که از تو چیزی طلب مرا خواسته است و بدین مرا
امر کرد که اگر بخانه سوم بعلی پیوی تو بیایم آمد گفت میدانم که پادشاه ترا از برای چه کار طلبیده است اگر ترا خبر دهم آنچه
از برای تو حاصل شود میان من و خود قسمت خواهی کرد گفت بلی پس او را سوگند داد و نوشته در بیان نمود گفت که وقتی که
شرط کرده است پس گفت که پادشاه خوابی دیده است و ترا طلبیده است که از تو بپرسد که این زمان چه زمانست تو در جواب بگو
که زمان گرگ است پس چون پیر بمجلس پادشاه رفت پرسید که ترا از برای چه مطلب طلبیده ام گفت مرا طلبیده که سوال کنی از
خوابی که دیده که این چه زمانست پادشاه گفت راست گفتی پس بگو که این زمان چه زمانست گفت زمان گرگ است پس پادشاه فرمود
که جایزه بار دادند جایزه را گرفت و بخانه برگشت و وفات نزد خود نگذرد حصه با شخص نداد و گفت شاید پیش از آنکه این را
کنم بهم رسانید یکی محتاج شوم که اگر آنم سوال کرد پس چیزی فایده نگذشت پادشاه خوابی دیگر بدید فرستاد و ترا آن پیر را طلبید
پشیمان شد از آنکه وفا بعهد خود نکرد و با خود گفت که من علمی ندارم که بنزد پادشاه روم و چگونه بنزد آن عالم بروم و از او سوال کنم حال
آنکه با او مکر کردم و وفا بعهد او نکردم پس گفت بهر حال از پیروم بنزد او و از او عذر میطلبم و از سوگند میخواهم که در این بنده وفا کنم
بعهد او شاید که تعلیم من کند پس خود آن عالم آمد و گفت مکر کردم آنچه کردم و وفا بپیمان نکردم و آنچه در دست خود داشتم بر کنده شد
و چیزی بدست نمانده است محتاج شده ام بتو و ترا بخدا سوگند میدهم که مرا محروم نکنی و پیمان میکنم با تو و سوگند میخورم که آنچه در زیر

بدست من آید همان تو خود قسمت کن و در نیوفتت بر پادشاه مرا طلبیده است و عیدانم که از چه چیز میخواهد سؤال نماید بنزد من
گفت که ترا طلبیده است که از سؤال کنند از تو خرابی که دیده است که از چه زنانست بگو زنان گرسنه است پس چیزی بطلب پادشاه
تا طلب شود و از او بپرسید که بر از چه چیز که ترا طلبیده ام گفت خرابی دیده و مخواهی بزنی سؤال کنی که از چه زنانست پادشاه گفت راست
گفتی اکنون بگو که چه زنانست گفت زنان گرسنه است پس پادشاه فرمود که صله بسیار بدهند و چیزی بخانه برگشت مرد دشت که
آیا تا کنند آن عالم را مگر کنند حصه او را هدایا پس بعد از تفکر بسیار گفت شاید من بعد از این هر که محتاج شوم باو رفتن کرد بر آنکه
دو قاضی بود از کنند پس بعد از مدتی پادشاه خرابی دید و از طلبید پس از بسیار نادم شد سؤال از زن خود و گفت بعد از دو مرتبه مگر
دیگر چیزی که بنزد آن عالم بردم و طرح علی بنزد ام که جواب پادشاه بگو پس آن کنیزی را قرار گرفت که بنزد آن عالم برد و بجهت دفع شدت آن
او را بخود اسوگند داد و التماس کرد که با تقدیم او بکند و گفت مرا نصیحت و نا خواهم کرد در بیکار مگر خواهم کرد بر من رحم کن و مرا بر حال
مکن پس آن عالم بجان و نوشتها انا و گرفت گفت بنزد اطلبیده است که سؤال کند از تو خرابی که دیده است که از زنانست بگو زنان
تر از دست چیزی بطلب پادشاه رفت از او پرسید که از بر چه کار ترا طلبیده ام گفت مرا طلبیده بر دیدن خرابی که دیده و مخواهی بپرسی
که از چه زنانست پادشاه گفت راست گفتی پس بگو چه زنانست گفت زنان تر از دست پس امر کرد که مال غنی بدهند و زنده بصله
از جواب که گفت پس آن زر را بنزد آن عالم آورد و در پیش او گذاشت و گفت این مجموع از چیست که از برای من حاصل شده است و آورده ام
که تو همان خود در قسمت کنی آن عالم گفت که زنان از چه زنان کردند بود و از آن گرسنگان بودی بخدا در آن مرتبه جزم کردی که دیگر
خود نگیری زنان دیگر سفند بود و دیگر سفند عزم میکند که کاری بکند و نمیکند تو تا زده کردی که دیگر نگیری زنان
تر از دست تر از دکارش و ذکر کردن نحو است و تو زده بصحرا کردی بالجمله مرا احتیاج بجای نیست مؤلف گوید که گویا فرمود
از نقل این قصه این بود که حوالی هر زنان نمیشد بسته هر گاه با زنان دوستان تو می بینی که با تو در مقام عذر و مکر کنند چنین امام اقتدا
بعهدهای بیان و خروج کنند بر مخالفان و چیز زنانی که آید که هر دم در مقام وفا بعهود باشد رضا دانند که وفا بعهود امام خواهد کرد
امامیه بنظر و تصریح خواهد کرد بنید عزم اهل زنا از اصلاح آورده از قطبیه غلیظ نصیحت کنند محمد و آله الطاهرین مؤلف گوید
از حضرت امام رضا منقولست که شخصی بر بنی اسرائیل چهل سال عبادت خدا کرد و بعد از چهل سال عبادت قربانی بدرگاه خدا برد که بدانند که
عبادتش مقبول درگاه الهی شده است یا نه پس قربانی او مقبول نشد و با خود گفت که گناه و تقصیر از تو است و بسبب بدی عبادت تو
مقبول نشد پس وحی فرمود بسوی او که ما مردی که خود را کرده بودی از عبادت چهل ساله تو و بر ولایت حیدر که مقبولست که ایشان
همان بنی اسرائیل شمرده بنا کرد که کسی از تو بی شمرده بنده بود و طعامی برای مردم مهیا کرد و ایشان را دعوت نمود و بر دیده شمرده

خدا گناهان

خدا گناهان گذشته ترا آمرزیده است بنی اسرائیل که بجهت آن خدا بنی و بعد جواب حضرت جعفر بن محمد الصادق منقولست که پادشاهی
در میان بنی اسرائیل بود و آن پادشاه قاضی داشت قاضی بدی داشت که بعد قاضی صالح موسوم بود و آن قاضی برادر زن صالح بود داشت که
از برادر خود زن داشت شبی بخانه برادر زن خود رفت که با کنیزی بود با آن کنیز گفت که مرد تنها معتدی بالطلب کرده با کنیز بر قاضی گفت
که کسی حمله ترا از برادر خود کردن ندارم پس برادر خود را طلبید و کلام آنها را شنید و او را گفت مرد زن خود را شما عیب نمودید
قاضی بسیار اهتمام کرد و مبالغه نمود و بسیار عرب کرد برادر زن خود را بعقل و اهتمام ندارم مثل زن خود و خاطر خود را بسیار
مشغول است پس تو خلیفه خود را امر او را بر سر کنیز او را تا تعزیر کردم قاضی قبول کرد و برادرش بیرون رفت
آن زن از زن شوهر راضی نبود و بنوعی قاضی تنفر و بجهت زنده مگر که آن زن می آمد و از جهت او سؤال نمود و بکارهای او قدم
تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و بر تکلیف زنا کرد و آن زن با او اشتباه کرد پس قاضی صحبت برد و بکر زن آن زن می آمد و او را علاج
سؤال نمود و بکارهای او از او مبتلا شد تا آنکه محبت آن زن بر او غالب شد و کرد که اگر تو را تکلیف چیزی باشد میکرم که آن زن زنا کرده
گفت آنچه میخواهی بکن به من دست نزد تا من صحت خود بیابم چون قاضی قبول داد و ایوس شد از خوف رسوایی خود بنزد پادشاه رفت
و گفت زن برادرم زنا کرده است و نزد من ثابت شده است پادشاه گفت او را سنگسار کن پس آن زن بنزد پادشاه امر کرده است
که ترا سنگسار کنم اگر قبول نکنی میگذرانم والا ترا سنگسار میکنم گفت مرا بجهت تو تحکم آنچه خواهی بکن پس قاضی مردم را جمع کرد آن
زن را بصحرا برد و طوی کنند او را سنگسار کردند تا وقتی که کار کرد که او مرده است و از آن زن بقی باقی نماند بود چون بنشاند
حکمت که او را نگرد بیرون آمد بدیدی خود را مبتلا کرد بدیدی رسید که در آنجا دیرانی بود و بر آن دیر خواب صبح بنگ
دیرانی بر آن گشود و آن زن را بدیدار قصه او سؤال نمود زن قصه خود را گفت دیرانی برادر هم کرد و او را بدیدی خود بر دوان دیرانی
خود دیرانی دانست که زن نزد او آمده است و مالی و جمعیتی داشت پس دیرانی آن زن را مدارا کرد تا جراحتها پیوند شد و دفع زن خود را داد
داد که تربیت کنند و آن دیرانی غلامی داشت که او را خدمت میکرد پس بعد از زنا آن غلام عاشق آن زن شد و با او در دیر نشست گفت
اگر بمعاشرت من راضی نمیشوی جهد در کشتن تو میکنم گفت آنچه خواهی بکن از امر ممکن نیست که انهم صادر شود پس آن غلام خنجر دیرانی را
گشت بنزد دیرانی آمد و گفت این زن را کار را آورده و فرزند خود را با او داد و بالحال فرزند ترا کشته است دیرانی بنزد زن آمد و گفت چرا
چنین کردی میدانی که تو بچه یکی کار کرده زن قصه خود را از گفت که دیگر نفس خود را نمیشود که تو در بین دیرانی بر
رو بیت مرهم برای بخوبی بار داد و در بسیار از دیر بیرون کرد و گفت این زن را نوشته مکن و خدا کار سازنده است آن زن در آن شب ناله زنت نامیده بلند
دید و دیر را برگشته اند و هنوز زنده است بسبب سؤال نمود گفت که بسبب مرهم تو خود را در نزد تو تلف جانست که هر که

ابتدا

بیست درهم فرعون دارد و با بردار میکشند و تا ان تکنند او را فرعونی آن بیست درهم را داد و آن مرد را خلاص کرد و آن مرد گفت که هیچکس
بر من مثل تو حق نعمت من ندارد که مرا از مرگ رهانیدی پس هر چه که بر وی داد خرج کرد و بیشتر از آن بیست درهم بر فقرا و مساکین داد و در کشتی
کشتی نبود و جمعی بودند که میخواستند بر آن کشتی سوار شوند مرد با زن گفت که تو در اینجا توقف نما تا من بروم و بر اهل آن کشتی ببینم
و لحاظی بکنم پس بنزد وی آمد پس آن مرد شخصی از اهل آن کشتی آمد و گفت در این کشتی متاع چه متاع هست گفتند انواع متاعها و جواهر و عقود
بار چیزهاست و این کشتی دیگر خالی است که ما خود سوار شویم گفت متاع شما چه بود گفتند بسیار میشود و حساب آن نمیتوان
گفت بگو چیزی دارم که بیشتر از مجموع آنچه در کشتی شماست گفت کنیزکی دارم که هر که او را خرید حاجت بجال دیده او نیست
با خود گفت صغیره دختر ایشان که یکی از شما بود و او را بیابید و برای شما چیزی بیاورد و شما از آن چیزی که آن کنیزک دارد بهره مند
بروم و آن را از فقرا کنید ایشان قبول کردند و کسی بر عقاد بنزد که آن زن را بیاورد خبر آورد که چیزی که کنیزک دارد بهتر از آن زن
درهم ایشان فروخت و زر گرفت و چیزی از برنج و نان بیاورد آن زن را بر کشتی آوردند و گفتند بر خیز و بر کشتی برو آن زن را بر کشتی
فرو خواهیم گفت او را آبی نیز دهید گفتند اگر آبی تو را بنزد ما میبری بنا چار برخاست و با ایشان بکنار دریا رفت و چون بنزدیک کشتی رسید
همه کس از ایشان از دیدن آن زن بر روی کشتی سوار کردند و خود همه در کشتی دیگر که بر کنار دریا رفت و چون بنزدیک کشتی رسید
چند بار بر سر دریا خطا بادی فرستاد و کشتی ایشان با آنچه داشت همه غرق شدند و کشتی زن با متاعها و آنچه داشت در دریا گم شد
بر دریا کشتی فرود آمد و کشتی را بست و چیزی برگرفت و آن جزیره را آمد و بکنار دریا نشست و آب و درختان میوه دار دید پس خود گفت که
در این جزیره میباشم و از آب و میوه ها میخورم و عبادت الهی میکنم تا مرگ در رسد و این خبر که دیدی میگیرد از پیغمبران بنی اسرائیل
که در آن زمان بود که بر دیر نزد آن پادشاه و بگو که در فلان جزیره بنده از بندگان من هست بگو که تو و اهل مملکت تو همه بنزد او روید
و کتابها خود نزد او فرستید و از او سوال کنید که از کتابها شما و کتابهای شما از پیغمبران چیزی بیاموزد پس آن پیغام را بآن پادشاه
رسانید پادشاه با اهل مملکت همه بدیر جزیره رفتند و آنجا اعتراف بدین پادشاه بنزد او رفت و گفت ای تو فلانی فرمود
و گفت مرد برادر من را کرده است بحکم کردم که او را سنگسار کنند و گواهی نزد گواهی داده بودند ترسم که بسبب آنکه جزیره کرده باشم
میخواهم که برای من استغفار نمایی زن گفت که خدا ترا بیامرزد پس شوهرش آمد و او را بخشید و گفت من زنی دانستم در نهایت
فضل و صلاح و از شیر بیرون نرفته و او را بنی خود دیدم و قتی مرد سفاهش او را برادر خود کردم جزیره کنیز و از احوال او سوال کردم برادرم گفت که
او را گرد و او را سنگسار کردیم و میترسم که در حق آن زن تقصیر کرده باشم از خدا طلب کن مرا بیامرزد زن گفت که خدا ترا بیامرزد پس نشین
و اهل در پهلوی پادشاه نشاندند پس آن زن پیش آمد و گفت که برادرم زنی داشت و معاش او را تکلیف بر ما کردیم و قبول نکرد پس

نزد پادشاه او را متهم زنا ساختم و بدیدن او استشفا کردم او را بر من استغفار کرد من زن گفت خدا ترا بیامرزد پس بشوهرش گرد که
نشو و پیش او آمد و قصه خود را نقل کرد زن گفت بسیار گفت در پیش آن زن بابرد کردم و میترسم که در زنا او را بدیدم و شاید که
شده باشد بتقصیر من گفت خدا ترا بیامرزد بنشین پس غلام آمد و قصه خود را نقل کرد زن بدیدن گفت که بنشو پس گفت خدا ترا بیامرزد
پس آخر دو کرسی آمد و قصه خود را نقل کرد زن گفت که خدا ترا بیامرزد چیزی از پیش سبب برابر تنگی بدیدی کرده بود پس آن زن مانند
شوهر خود برگرد و گفت من زن قوم و آنچه شنیدی همه قصه نیز بود و مراد بر احتیاج بشوهر نیست بتو هم که از کنیزی بیاد
شوی و هر امر بر چیزی بیکار بر که عبادت خدا کنم مرا بنزد که بود و از عجب دم پس شوهر او را گذاشت و کنیزی را با آن نفس
پادشاه را اهل مملکت همگی برگشتند و ایمان آوردند و بعد از آن بر دیر آمد و بنی اسرائیل حضرت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه روایت کرده است که
بنی اسرائیل شخصی بود که کار او این بود که مردم را بر می نگاشت و کفن مرده کان از او میدزدید پس یکی از همسایگان او بیمار شد و ترسید که چیزی
بمیرد آن کفن دزد کفن او را بدزدد پس طلبید و گفت مرا بتو چیزی نبود و مرا یکی گفت همسایه نیکی کرده بر او بگو که چیزی
دارم گفت بگو که حاجت بر آورده است پس و کفن او را بدزد و گذاشت و گفت هر چه که میخواهی بر قبلت بر آورده دیگر کسی بگو
که مراد آن کفن کند و چیزی از دفن کند بر مرا شکافد و مرا عریان کند پس آن بنا شی از کرده تو کفن کنی که کرده بیارم بعد از کرده تا آن کفن را
بر داشت چون آن شخص مرد و او را دفن کردند بنا شی او خود گفت که امروز بعد نمود زنجه صید نکه مرگ گفتش را بر داشته ام یا گذاشته ام
و قبرش را گذاشت آنگاه صدای شنید که کسی میگوید که برادر زده که کفن بر گذاشت و برگشت و بنزد بنده خود گفت که همین
بدیر بدو بر بنی ما گفتند بنگر بدیر بود گفت حاجتی ندارم بتو خواهم که حاجت مرا بر آرید گفتند بگو که آنچه تو را بدیر چیزی خواهیم کرد
گفت میخواهم که بیرم مرا بر زنید چیزی سوخته شوم استخوانهای مرا بگیرید و در هنگامی که باد شدید بر آید نصف آن را خاکستر را بیاب
صرا بیاده صید و نصف دیگر بر بحر بیاب و بر گفتند چنین خواهیم کرد پس چون مرد آنچه وصیت کرده بود بجا آورد و نداند آنچه از حق تعالی
که آنچه در تصرف کن پس آن شخص بر زنده کرد و باز داشت و فرمود که تو را چه باعث شد که چنین وصیتی کردی گفت بخوف تو که از ترس تو
چنین کردم حق تعالی فرمود که چیزی بخوف من چنین کردی حصار ترا از تو رهانیدم که دم و خوف ترا بامنی میسازم و گناهان تو می آمرزم
و بسند معتبر از امام محمد باقر منقولست که زنی زنا کار در میان بنی اسرائیل بود که بسیار بر ایشان جولان بنی اسرائیل افترا بر وی ساخته بود
بر زنی بعضی از جوانان گفتند که اگر فلان عابد مرا بیند و بر فقه خواهد شد آن زن چیزی از او بخواهد شنید گفت اگر که خواهد
تا او را از راه ببرم پس همه شب بقصد خانه آن عابد کرد و در را کوفت و گفت ای عابد مرا امشب پناه ده که در راه ترسیدم از دزد
عابد با خود زن گفت که بعضی از جوانان بنی اسرائیل اهل قصد زنا دارند و تا ایشان گرفته ام و اگر در بر کشایم ایشان بمن رسند و فضیحت

بمن میرسانند عابد چیزی نخواست شنید در را کشود پس چون زن بخانه در آمد جامه بیاورد و را گفت و چون عابد حسن حال او را بشنید
عنان اختیار را از دست او برد و وقتی چیزی شد که دست خود را بر بدن آن زن دراز کرد پس بر هم افتاد مدتی که دست از دست او برداشت
و یکی بیارد داشت که آتش در زیر آن میسوخت دست خود را در زیر دیگ کذاشت زن گفت چه کار میکنی گفت دست خود را میسوزانم
با آتش دنیا تا اینکه بجای با آن آتش عقبی زن بر هم شد آن عقبی زن بنی اسرائیل را خبر کرد که عابد را بیابید که دست خود را سوخت پس بنی اسرائیل
بسوی خانه عابد دویدند و وقتی رسیدند که دستش تمام سوخته بود و نسبت بحضرت صادق صلوات الله علیه منقول است که
عابدی در بنی اسرائیل بود که انیس زنان بود و بی انیس بود که شیطان امین کرد بدین سبب شیطان امین کرد بدین سبب شیطان امین کرد بدین سبب شیطان امین کرد
بآن سبب بخانه خاطر محمل وساوس شیطان کردید و هر چند وساوس بر او غالب میشد آتشی از انگشتان خود را اندر آتش
تیز بیاد آتش جهنم را بیاد آرد و بیاد آتش قیامت و سرسه شیطان را بیاد می داد و شعله آتش شهوت را فرو نشاند
و پیوسته در بنی کابود تا صبح چون غالب شد بآن زن گفت که بیرون رفته بدیهمانی بودی تو را بر این بیاد در بنی شب و در حدیث معتبر که
منقول است که مختصری بخدمت حضرت صادق وصف عبادت و تدین شخصی کرد حضرت پرسید که عقلش چگونه است گفت عقلم نزدیک
که ثواب بعقل است عابدی است که عابد بنی اسرائیل بود که در جزیره از جزیره ها در بیابان بعبادت خدا میکرد و آن جزیره بسیار سبز و خرم بود
و آبهای گوارا و درختان بسیار داشت پس وزیر ملکی از ملائکه بر آن عابد گذشت و عبادت او را پسندید پس گفت پروردگارا ثواب
عبادت این بنده خود را بمن بنمای چون خدا ثواب او را بملک عزوجل ثواب را کم شمرد در برابر عبادت او پس حق تعالی وحی نمود بسوی آن ملک
که برو و بر او مصاحبت کن پس ملک بصورت آدمی شد و نزد او آمد پس عابد از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی عابدم و شنیدم وصف
از تو کان را و وصف عبادت ترا آمدم که در نیکان با تو عبادت کنم پس در تمام این روز با او بود و چون بر صومعه یکی شد ملک با او گفت که از تو کان
جای دیگر کشایست و سزاوار نیست که از برای عبادت کردن عابد گفت اینجا کان را یکی بیشتر ملک گفت از عبادت چیست عابد گفت عبادتش آنست
که خدا را بیاد آری نیست که ما در نیکان از برای یاد بجا آریم که علقمه اصابع نشود ملک گفت خدا را حقیقی عجب نیست گفت اگر حرام میداشت
این علقمه اصابع نشود پس خدا وحی نمود بسوی آن ملک که من تو را در ابقاء عقل او دادم و نسبت بحسن بن حفص بن الجعفری منقول است که
گفت من مدتی حج نرفتم و چون بخدمت حضرت صادق رسیدم فرمود که چرا در حج نیامدی گفتم نزد تو آمدم که تو را ضامن شوم و از تو اکرام
بعهده خود و اولاد خود را بر من مطالبه کردند و این بجهت آن آمد فرمود که ترا ضامن شدم چه کار است هر کدام بدانکه ضامن شدن هلاک
کردن تو نزدیک گذشته و این فرمود که جماعتی گناه بسیار کردند و از گناه خود بسیار خایف و ترسان بودند بحرامت میکردند و گفتند که ما
شهر را پس خدا بر ایشان عذاب فرستاد و تو فرمود که آنها از من ترسیدند و بخدا جرأت کردید بر من و نسبت بعبد الرحمن بن الحجاج منقول است

که در زمان گذشته مردی بود از فرزندان پیغمبران و مال بسیار داشت و انفاق خود را تمام بر ضعیفان و مسکینان و محتاجان میکرد
آنچه فوت شد نشئ از مال و بخوی که او خود صرف میکرد پس در زندگی زمانی آن تمام شد و از آن مدتی طولی نکشید خود چیزی نماند
بر هم که میگذشت رحمت میفرستاد و بر پدرش دعا میکرد که خدا او را خیر و بخشش میکرد کار کرد اندیش آن پیغمبر زاده خود چه
و گفت چگونه بود حال من که بر هم که میگذرم ترحم میکنند بر پدر من و مرا دعا میکنند و مادرش گفت پدر تو مرد شایسته بود و مال
فراوان داشت خرج میکرد در راه خدا و بضعفا و اهل مسکنت و در راه حاجت میداد و چون او مرد من بخشش کردم و مال بزودی
تمام شد پس گفت ای مادر سبب آنست که پدرم ثواب داشت در آنچه میکرد و تو را مشرف میکردی و مستحق عقاب بودی در آنچه کردی
گفت چرا ای فرزند گفت برای آنکه پدرم مال خود را میداد و تو مال دیگری را میدادی مادر گفت راست گفتی ای فرزند گمان ندارم
که تو بر من شک بکنی و مرا حلال نکنی پس گفت ترا حلال کردم آیا چیزی داری که من آنرا مایه کنم و از فضل خدا طلب کنم شاید
خدا کشاید که راه حلال بدهد گفت سه درهم دارم پسر گفت که اگر خدا خواهد که برکت دهد در چیزی بیرکت میدهد هر چند آن مال
کم باشد پس آن سه درهم را گرفت و بقصد طلب روزی بخدا بیرون آمد پس پرسید بمردی خوش روی که آثار صلاح و نیکوکاری از او ظاهر
و مرده بود و بر سر راه افتاده بود و آنکه چیزی از برای حلال دنیا و آخرت گفت که کدام تجارت بهتر است از آنکه اینجا مصالح دارم
بشویم و غسل بدهم و کفن بکنم و بر او نماز بگذارم و او را دفن کنم پس چنان کرد و هشتاد درهم در تجهیز او خرج کرد و بیست درهم در دست
او ماند پس از روانه شد بقصد طلب فضل و نعمت خدا تا آنکه بمردی رسید که آنمرد از او پرسید که کجا میروی ای بنده خدا گفت میروم که
طلب کنم فضل و روزی و نعمت خدا را گفت چه سرمایه داری گفت بیست درهم آنمرد گفت بیست درهم چه نفع میبخشد ترا در آن
مطلبی که تو داری آنجوان گفت که اگر خدا خواهد چیزی را برکت میدهد هر چند اندک پس گفت راست گفتی اگر من ترا امری میکنم
مرا شریک خود میکردانی که هر مردی که بهم رسانی نصف آنرا بمن بدهی آنجوان گفت بلی آنمرد گفت از زیاده که میروی بخانه خواهی رسید
و اهل آنجا مرا تکلیف ضیافت خواهند کرد پس قرار کن همراه ایشان و چیزی بخانه ایشان داخل خواهی شد خواهی نشست هر کاسه خادم
خواهد آمد برای تو و طعامی خواهد آورد که بربه سیاهی با او هر چه خواهد بود پس آنمحتاج بگو که این کربه را بمن بفروش و او مضایقه خواهد کرد
و تو الحاح بسیار بکن پس او دلتنگ خواهد شد و خواهد گفت که به یک سیفرخ عمل نیست درهم پس بسه درهم کربه را از او بخر
و آن کربه را ذبح کن در سر سرش را بسر زانو و مغز سر آن کربه را بگیر و موجود فلانی شکم را بشو که پادشاه ایشان نابینا شده است و بگو که معالجه
پادشاه میکنی و مشهورترین بجماعت بسیاری که خواهی دید که در آنجا گرسنه است آن پادشاه و دوا گنجید نیست زیرا که آنها طعامی
بوده اند که معالجه چشم او آمده اند و چیزی از معالجه عاجز شده اند از آن گنجیده است پس از مشاهده آنها مترس و بگو که من معالجه

خواجهی
مسکین دهر چه از برای معالجه شرط کند بر پادشاه و در زاول یک میل از مغرب آن کوه به در چشم ارکش و اثر نفع ظاهر خواهد شد اگر
بکوبد زیاده بکش قبول کرد و در روز دوم نزدیک میل بکش و اگر تکلیف زیاده بکند قبول کرد و همچنین در روز سیم پس بخوان رفت
مسمانی آنجماعت شده که به راه میلع نیست هم چنین و با تشمر اخلاط و اظهار معالجه پادشاه کرد و در روز اول که یک میل از مغرب
کوه بدر چشم پادشاه کشید اثر نفع ظاهر شد و در روز دویم آنکه میدید و در روز سیم بینا شد و چشمش بحال اول برگشت پس پادشاه
با او گفت که حق تعالی بر تو رضا دهاد پادشاه ایرین برکرد و ایشان دید و مرغزاری آن دختر خود را بتو میدهم آنجوان گفت من مردی درویش و آزاد
جدا نمیتوانم شد پادشاه گفت دختر مرا بگیر و هر قدر که خواهی نزد من بمان و هرگاه که اراده رفتن کنی دختر مرا با خود ببر پس دختر پادشاه
بعقد او در آوردند یکسال در نهایت عزت و شوکت و رفاهیت در بلاد پادشاه ماند و بعد از یکسال اراده حرکت کرد پادشاه
از همه چیزها او کرد از اسب و شتر و گاو و گوسفند ظروف و امتعه و اموال و اسباب بی نهایت بسیار پس بر دو آمده با زوجه و اموال خود
روانه دیار خود شد تا آنکه رسید بآن موضع که آن مرد را در آنجا دیده بود پس نگاه کرد آن مرد در همانجا نشسته است چون آن مرد را دید گفت
چرا سجده خود و فا نکردی آنجوان گفت که شما را بر من حلال کرد و الحال آنچه دارم با تو قسمت میکنم پس آنچه همراه داشت بدو حصه کرد
و گفت هر حصه را که میخواهی اختیار کن یک حصه را اختیار کرد پس آنجوان گفت که وفا کردم بعهد خود گفت چرا گفت
زیرا که زن زنا کرده است که در نیشفر بهم رسانیده و مرد دزد شریکم جوان گفت راست گفتی همه مال را بگیر و من ترا برای حق میگذارم گفت من
مال ترا نمیخواهم و حصه خود را از سر زن نمیخواهم پس آن جوان ترا آورد که بر سر زن نگاه دارد و حصه کند و نصف را با او بدهد پس آن مرد
گفت که اکنون وفا شرط خود کردی در زوال همه از تست و من ملکم خدا مرا فرستاده بود که ترا جزا دهم برای آنچه کردی نه برای آنچه کردی
که بر سر راه افتاده بود و سند معتبر از حضرت صادق منقولست که عابدی بنی اسرائیل بود که هرگز متوجه امور دنیا نشده بود پس
ابلیس تلبیس صد ساله بنفس خود کرد که لشکرهای بدهد بنزد او رجع شد زیرا که گفت کسیست که بر دو فلان عابد گمراه کند پس یکی از ایشان
گفت که من میروم پرسید که از چه راه او را گمراه خواهی کرد گفت از راه زنا گفت کار تو نیست و هرگز معاشرت با زنان نکرده و لذت
نیافته است پس دیگری گفت من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه شراب و لذت مطعومات گفت نه کار تو نیست سلار از این راه تو
غیلتر از او پس دیگری گفت که من میروم پرسید که از چه راه میروی گفت از راه نیکی و عبادت گفت بدرستی که تو یاری پس آن شیطان بصورت
مردی شد و رفت بآنمکان که او عبادت میکرد و در برابر او ایستاد و مشغول نماز شد و عابد خراب میکرد و شیطان خراب نمیکرد و عابد آسایش
میکرد و شیطان راحت نمیکرد پس عابد بنزد آن شیطان رفت از روی شکستگی و اخلاص و عمل خود را حقیر میشمرد در جنب عمل او و گفت
بچه چیز ترا چنین قوتی بر عبادت بهم رسیده است شیطان در جوابش گفت از مرتبه دیگر بنزد او رفته و اظهار کرد که با او سخنی بگوید پرسید

که چه عمل انجمله رسیده گفت ای بنده خدا گناهی کردم و توبه کردم و هرگاه که آن گناه را بجا آوردم قوت بر نماز
بهم میرسانم عابد گفت بگو چه گناه کردی تا من نیز آن گناه را بکنم و توبه کنم شاید بمرتبه تو برسم و این قوت که تو بنماز
بهم رسانی گفت داخل شهر شو و خانه فلان زنا خانه را بپرس و دو درهم با وی بده و با او زنا کن گفت دو درهم از کجا بیارم من نمیدانم
که دو درهم چه چیز است هرگز متوجه دنیا نشده ام پس شیطان از نزد او برای خود دو درهم بدست آورد و با او داد پس ابلیس آن جماعت را
عبادت متوجه شهر شد و احوال خانه آن فاحشه را پرسید مردم نشان دادند گفتند که عابد آمده است که او را
هدایت کند پس چون عابد داخل خانه آن زن شد دو درهم را بسوی او انداخت گفت بخور پس آن بخواست و داخل خانه شد
و عابد از خانه طلبید و گفت ای مرد تو بمسجد نمیآمدی که کسی نزد من آمده که کسی نزد من از این هیئت نمی آید چه خبر است که تو
متوجه این کار شده چون عابد بقصه خود را نقل کرد گفت ای بنده خدا ترک گناه آسانتر است از توبه کردن و چنین نیست که
هر که خواهد توبه کند او را میسر شود و البته آن مرد شیطانی بوده است که مقتل شده بوده است برای تو الحال برو بجای خود
که او را در آنجا خواهی دید پس عابد برگشت و آن زن را که در خانه او نشسته شده بود که حاضر
شد بجنازه فلان زن که او از اهل بیت است پس مردم بشک افتادند و سه روز او را دفن نکردند برای شکی که در امر
او داشتند پس حق تعالی وحی نمود بسوی پیغمبر زمان و او را امر کرد که بگو باحضرت موسی که بود که برود و بفلان
فاحشه نماز کن و امر کن مردم را که بر او نماز کنند که من او را آمرزیدم و البته بر او واجب کردانیدم بسبب آنکه بنده مرا از معصیت
منع نداشت **باب سی و هفتم** در بیان احوال بعضی از پادشاهان و رعیت است حق تعالی میفرماید که اهم خیر ام قوم تبع
والذین من قبلهم اهلکناهم انهم کانوا مجرمین یعنی آیا کفار قریش بهتر اند بحسب دنیا یا قوم تبع و آنانکه پیش
از ایشان بودند هلاک کردیم ایشان را بدرستی که ایشان بودند گناهکاران بدانکه خلافست که آیا تبع ایمان آورده یا کافر بود بعضی گفته اند
که مراد از آیه کریمه تبع و قوم اوست که خدا همه را هلاک کرد و بعضی گفته اند که تبع ایمان آورد و قومش کافر ماندند و بعذاب
آلهی هلاک شدند و از قول اقوی است منانچه بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که تبع با سی هزار خرج گفت که خدا را بعبادت
بعضی رسد بنا بر کرد که سفر اخراب آن و اگر مرا در آید با هم خدمت او خواهم کرد و با او خروج خواهم کرد و عامه از حضرت صادق
روایت کرده اند که فرمود که دشنام مدهید تبع را که او مسلمان شد و از کعب الاحبار روایت کرده اند که فرمود که دشنام مدهید
تبع را که او مسلمان شد و بیکر مرد صالحی بود خدا قوم او را مذمت کرده است و او را مذمت نکرده است و نسب معتبر از حضرت امام
رضا منقولست که شخصی از اهل شام از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه پرسید که تبع را چرا تبع گفتند فرمود که زیرا که در

اول بری بود کاتب و نویسنده پادشاهی بود که پیش از او بود پس هرگاه نامه از برای پادشاه مینوشت در آن مینوشت که
بسم الله الذی خلق صبحا و بیگاهی ابتدا میکنم و بترک و استعانت میجویم بنام خداوندی که صبح و بامداد آفریده است پس انشا
میکفت که بنویس نامه را و بنداز کن بنام ملک رهدلس او میکفت که ابتدا میکنم مگر باسم خدای خود و بعد از آن هر چه که دلم
مینویسم پس حرف تم بجزای این عمل او را پادشاهی آن پادشاه را با او متفق کردانید و مردم او را متابعت کردند در پادشاهی او
در دین او پس اهل مدینه او را تبع کفتند و در حدیث حسن از اسعد بن جابر منقولست که کفت در میان مکه و مدینه با زنی خود
همراه بودم پس در باب انصار سخن کفتیم بعضی کفتند که از قبیله بنی مختلف جمع شده اند و بعضی کفتند از اهل یمن اند تا آنکه رسیدیم
بخدمت حضرت صادق و آنحضرت در سایه درختی نشسته بود چون نشستیم از باب انجا از پیش از آنکه ما سوال کنیم فرمود که تبع
از جانب عراق آمد علما و فرزندان سفیران با او همراه بودند پس چون رسید بزنی وادی که از قبیله هذیل بود که در بطن نخله قبایل
بسوی او آمدند و کفتند تو مردی بسوی اهل بلدی که مدتها است که مردم را از وی میدهند و شرح خود را جرم نام کرده اند و خانه ساخته اند
و مردم بکار خود کردانیده اند و مراد ایشان شرکه و خانه کعبه بود پس تبع کفت که اگر چنان نیز که شما میکوئید مردان ایشان را
خواهم کشت و فرزندان ایشان را اسیر خواهم کرد و خانه ایشان را خراب خواهم کرد پس دیدهای او روان شد بر رویش و خیره شد
بعلما و فرزندان سفیران را طلبیده و کفتند که در امر من و مراجعت بهند که چه سبب این بلا و امراض شد پس ایشان را
کردند از آنکه سبب آنرا بکویند پس جزم قسم داد ایشان کفتند ما را خبر ده که چه در خاطر خود کذرانیدی کفت در خاطر خود کذرانیدم
که خرابه مکه و شرم مردان ایشان را بکشم و ذریت ایشان را اسیر کنم و خانه ایشان را خراب کنم کفتند ما این بلا را عیدانیم مگر از این اراده
که کرده کفت چرا کفتید زیرا که آنشهر حرم خداست و آن خانه خانه خداست و ساکنان آنشهر و آن خانه فرزندان ابراهیم خلیل اند کفت
راست کفتید اکنون چه کار بکنم که از این کناه بیرون آیم و این بلا از من بر نمی شود کفتند که عزم کن بر خلاف آنچه عزم کرده بودی شاید
که این بلا از تو دفع شود پس عزم کرد بر تعظیم کعبه و مکه و احسان باهل آن پس بدهای ایشان بجای خود برکشت و آنچه امت که او را دلالت
بر خراب کردن خانه کعبه کرده بودند و ایشان را کشت پس بمکه آمد و کعبه را جامه پوشانید و سی روز هر روز
صد شتر از برای اهل مکه میکشت تا آنکه کاسهای بزرکی از کوشت بر میکردند و بر سر کوهها میکذاشتند برای مرغان و وحوش
و دانه در دریاها و بیابانها میفشاندند از برای وحشیان پس از آنکه برکشت بسوی مدینه طیبه و کروهی از اهل یمن را که از قبیله انصار بودند
در آنجا کذاشت برای نظر مقدم شریف پیغمبر آخر الزمان صلوات الله علیه و آله و انصار از او روایت اند و روایت میکند که کعبه را
جامه از نطع پوشانید و خشبو کردانید در زمانیکه سنقوشت که تبع بر حسادت جزم بمدینه آمد سعید بن جبیر فرزند هشام بود در کفت

وحو

وخواست که مدینه را خراب کند پس برخواست مردی از یهود که در دست بخت و اسل عراق بود و کفت ای پادشاه ما نشنیده که کسی بخواهد
قبول کند و مردم از برای غضب کشند و تو غیبت ای نفس را خراب کنی کفت چرا آن بود و کفت زیرا که فرزندان احمد صلعم ظاهر خواهند
و اینکار هجرت خواهد کرد پس دست برداشت از کشتن ایشان و بمکه رفت کعبه را کسوه پوشانید و مردم را طعام کرد پس هجرت
خبر داد تبع که مضمون آنرا نیست شباهت میدهم بر احمد که او پیغمبر است از جانب خداوند و که آفریننده و مخلوقات است که کرم و تفضل شود
بعرب او هر آینه در زیر دیوار او خواهم بود و این شمر آشوب رحم الله رعایت کرده است که تبع اولادان ده نفر است که تمام زمین را مالک
شدند در جمیع زمین کشت و از هر شهری و مفتوح اقلیمها میکردانند تا این و علمای ایشان بتبع جزم کرد که رسید چهار هزار نفر از علما با او همراه
بودند و چون اهل مکه او را تعظیم نکردند بر ایشان غضب کرد و در زیر دیوار کعبه او را عیار بسیار کفتند بعضی از این عربا او مصلحت کرد
آنکه که ایشان جاهلند و عجبی بر سانیده اند بسبب این خانه کعبه پس پادشاه در خاطر خود عزم کرد که کعبه را خراب کند و اهل
بکشد پس خدا در دیده بر سر دو چشم او مرکل کردانید که از چشم او و کوشها و بینی و دهان او آب میدید جاری و اطبا از معالجه او
عاجز شدند و کفتند این امر آسانیست و ما این را معالجه نمیتوانیم کرد و مستغرق شد در خواب شد عالمی بتو در زیر آمد و بنمان با او کفت که
کو پادشاه راست بکو بکه چه نیت در خاطر خود کذرانیده است من از او معالجه میکنم پس در زیر از پادشاه حضرت ملیس در آن عالم
در خلوه بتزیاد و پس الم با کفت که آیا در باب کعبه نیت بدی کرده کفت بلی جزم عزم کرده ام که کعبه را خراب کنم و اهل آنرا بکشم
کفت از این نیت بد توبه کن تا خیر دنیا و آخرة برای تو حاصل شود تبع کفت توبه کردم از آن نیت که کرده بودم پس در همان ساعت از آن بلا
عافیت یافت و ایمان آورد بخدا و ابراهیم خلیل و هفتاد جامه بر کعبه پوشانید و اول کسی بود که کعبه را جامه پوشانید و بیرون
آمد بجانب مدینه و مرتبع مدینه را نمیبود که چشمه آب بود آن بود پس جزم با مرض رسید از میان چهار هزار عالم که با او بودند چهار صد
نفر حیات زنده که در آن مرض سالم شدند و آمدند بر خانه پادشاه کفتند ما از شهرهای خود بیرون آمدیم و ملتجی بپادشاه کردیم تا
در حمایت او بکار رسیدیم و خواهیم بود حضرت که در اینجا بمانیم تا وقت مردن پس در زیر ایشان کفت که حکمت در چیست که ای اراده کرده اند
کفتند که در زیر دیوار کعبه شرف این خانه کعبه نیز محمد صلی الله علیه و آله که صاحب قرآن و شهادت و علم و بشارت و ولادت او در مکه
و بعد از آنکه هجرت خواهد کرد و امید داریم که ما یا اولاد او را دریابیم جزم تبع ایستخبر از ایشان شنید عالم شد که کیسان با
ایشان تمام اند تا بر که حادث ملازمت آنحضرت را دریابد امر کرد که چهار صد خانه از برای آنها کردند و هر یک از ایشان یک
کنیز از کرده از کنیزان خود و تزویج نمود و هر یک را مال بسیار داد و نامه بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نوشت و مهر آنرا
ذکر کرد ایمان بواسطه حرف دار که از امت او ست دست بها نمود که برای او شفاعت کنند نزد حق تعالی و در رضوان نامه نوشت که نامه او رسید

ابو محمد بن عبد الله که خاتم پیغمبران و رسول پروردگار عالمیانست از تبع اول نامه‌ها بآن عالی‌جاه که او را تصحیح کرده بود
و از مدینه بیرون رفت و مسجد بلاد هند شد و در غسان که شمر بیت از شمرهای هند فوت شد و میان مردان و ولادت حضرت
رسول صلعم هزار سال فاصله بود پس چون حضرت رسول اصلعم مبعوث شد اکثر اهل مدینه بآنحضرت ایمان آوردند بنی اسلم و تبع را ابو لیلی
و از برای آنحضرت فرستادند چون ابو لیلی بجایی که رسید آنحضرت در قبیله بنی سلیم بود چون نظر مبارکش بر او افتاد فرمود که تو ابو لیلی
گفت بلی فرمود که نامه تبع او را آورده پس ابو لیلی حیران شد پس فرمود که بده نامه را و نامه را گرفت و بحضرت پیغمبر رسانید و مضمون
که بخوان چون نامه تبع را خواند حضرت سه مرتبه فرمود که مرحبا پسر در شایسته و ما او را فرمود و ابو لیلی که کرد کرد بدین مدینه موکف کردن
که سایر احوال تبع با اهل یعنی از اهل جاهلیت در ایام حضرت رسول صلعم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و نیز بعضی از نامه‌ها منقولست
که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت که پادشاهی از پادشاهان آن بر کسی که او را کلاه رفتن میگفتند و چهار پادشاه بود و معاون حق سبحانه و تعالی چون
در پادشاهی خود فساد بسیار ورزید کرد حق تعالی اراده کرد تا بدیده و جانبه راست سر و بهم شد بدیکه بیاید شد او را بر چون
و آن شاه سیدت بی استغاثه و تذلل آمد و در زیر ان خود را طلبید و بحال او با ایشان نگاه کرد و هر دو اکه او را دند تا تبع بیفتاد تا آنکه از
تا بر دو تا امید شد پس ملازمت حضرت صلعم یا مسعود کردند و بعد از دو غزو نیز و از که بود بازه رد و نیز چهار بر در هیات امید کردن
او را تعظیم فارق و مدارا کن با او و او را امید دار کردار که نزد شفا خواهی یافت چنانکه دو ابی مجوزی ابو لیلی نیز از حضرت پیغمبر
متوجه تو میشود و سخنی ترا قبول میکند بیکو دارای تو فرخ طفل شیر خوار است که بیده و مادر او بر هنای خود را بکشد و چیزی که او را هیچ
ساعت قطره خون او در بینی راست خود بچکانی اگر چنین کنی در همان ساعت رجع تو بر طرف میشود چون پیغمبر فرموده آنچه فرمود ابو لیلی
پادشاه آن مدار را گفت پادشاه گفت میان مردم گمان دارم چنین بدیده و مادر بی مهر شد که برضای خود چنین کاری بکند پیغمبر گفت اگر
عطیه بسیار یکی از طلب بر پادشاه در بنا بر مسولان باطراف فرستاد که چنین طفلی پیدا کنند پس بعد از تفحص بسیار بدو
بر ایشان افتاد که فرزند تازه متولد شده بود از ایشان و بسیار بیمال که وعده میکردند و کرشت احتیاج ایشان بمال از این آمدی
که آن فرزند را بکشند پس چون ایشان از مرد پادشاه آمدند پادشاه طلب کرد و مادر را گفت که طفل را در دامن خود نگاه دار
تا بدو او را تربیت کند پس برای آن طفل را بقدر تمام کامل خود بخش در آورد و گفت ای پادشاه باز ده مادر چرا از کشتن من که بدیده
و مادر بدان ایشان بر ای من ای پادشاه طفل ضعیف را هر گاه ستمی میرسد بدیده و مادر و قتی ستم از او میکشد پس بر تو نیز که بر ایشان کن و ظلم
پادشاه را ترس عظیم رو داد آنکه بر از او بر طرف شد در همان ساعت بخواب رفت بدیده خواب دید که شخصی با او گفت که خداوند بزرگ ای طفل
بخش آمده و مانع شد تو را و بدیده و مادر او را از کشتن او و او را مبتلا کردانید بود بدیده شقیده که مقتدیه شوی و ترک ستم نمایی و بر
خود را مهمانی عبادت خود بنگر کردانی در همان لحظه از صحت را بتو برگردانید و ترا بنا دلیخی نکنی از طفل پس پادشاه بیدار شد و در دنیا

در خود نیافت و دانست که از جانب خدا است عبرت خود را تغییر داد و در بقیه عمر خود بعدالت و دادرسی سلوک کرد و نیز ابو به
لبید خود از ابو رافع روایت کرده است که جبرئیل کتابی برای حضرت رسالت پناه صلعم آورد که در آن کتاب احوال جمیع پیغمبران گذشته
و جمیع پادشاهان گذشته بود پس حضرت رسول صلعم احوال ایشان را بعلی انقل فرمود و این ابو به حدیث را مختصر کرده و بتحقیق
نقل کرده است بعضی از امر باب های سابق بیان کردیم و آنچه در آنجا ها بیان نشده است در اینجا ذکر میکنیم فرمود که چون آخرین
اشجار از پادشاه شد و او را کلیس میگفتند و دویست و شصت و شش سال پادشاهی کرد و در سال پنجاه و یکم از پادشاهی او حضرت عیسی
مبعوث شد چون یهودی آسمان رفت شمعون بن حمون صفا را خلیفه خود گردانید و چون شمعون برحمت ایزدی واصل شد حضرت محمد
بیغمبری مبعوث شد در آن وقت اردشیر بن اسکندر پادشاه شد چهارده سال و دو ماه پادشاهی کرد و در سال هفتم پادشاهی او
یهودان حضرت یحیی را شهید کردند پس یحیی فرزند شمعون را وصی خود گردانید و بعد از او شیر پیر او پادشاه شد و سی سال پادشاهی کرد
تا خلق او را کشت و علم و زهد و حکمت و تفصیل و احکام خدا در آن زمان در فرزندان یعقوب پسر شمعون بود و چون جاریان انتقال عیسی ایشان
میبودند در این وقت بخت نصر پادشاه شد و مدت پادشاهی او صد و هشتاد و هفت سال شد و هفتاد هزار کس را بر خرد تعبی کشت
و بیت المقدس را خراب کرد و یهود در شهرها پراکنده شدند و چون چهل و هفت سال از پادشاهی او گذشت عزیر را خدا بدیغمبری فرستاد
بر اهل آن شهرها که از ترس مرگ گریخته بودند و عزیر را با ناصر آنها و بعد از سه سال همه زنده گردانید و ایشان بصد هزار کس بودند و بآن
بدست بخت نصر کشته شدند پس بعد از بخت نصر بهمن پسر اسفندیار پادشاه شد و شانزده سال و سیصد و شش روز پادشاهی کرد و در ایام
او گرفت در چاه کرد و قبضها برای اصحاب او کند و آتش در آن قبضها افروخت و ایشان را در آتش افکند و ایشان اصحاب اخدود که خدا در
قرآن فرموده است پس چون حضرت خواست که ایشان را بقتل رسانید غایب امر فرمود و او را که نور و حکمت خود را بملکی ایشان خود بسپارد و او را
خلیفه خود گردانید در آن وقت حضرت پادشاه شد سی و سه سال و سه ماه و چهار روز پادشاهی کرد و بعد از او برابر بیست و شش سال
پادشاهی کرد و در حدیث حافظ نیز شریعت خدا ملکی ایشان بود و اصحاب او از مؤمنان و شیعیان تصدیق کننده انبیا بودند
که ایمان را اظهار کنند در آن زمان قادر نبودند که سخن حق را علانیه بگویند و بعد از بهرام بهرام پسر او هفت سال پادشاهی کرد و در زمان
او سخن از منقطع شدند و فترت بهم رسید و طالب امامت و وصایت از ملکی اسمعون بود و اصحاب او بودند پس چون نزدیک سال تحقیق ملکی
بدار بقا رحلت کرد خواب دید و وحی نمود که تو چون که خدا را با تو نیز خود بسیار دوا را و صحیفه و کتاب اند و فترت میان بعثت محمد صلعم چهار صد
هشتاد سال بود و در سنان خدا در آن زمان در زمین فرزندان آدم بود و بندگی بعبادت کرد و وصی بیشتر اهل شدند هم گرداخدا و تنها
جبار پیغمبر است و وحی نمود پس بعد از بهرام شاپور پسر هرمز نود و دو سال پادشاهی کرد و اول کسی بود که تاج ساخته و بر سر گذاشت

دارا بعضی در آن زمان انکار بود و بعد از شاپور اردشیر پدر او دو سال پادشاه بود و در زمان خلافت کرد و اصحاب کهف در زمان خلیفه
خلیفه آن زمان و سجاد ابن انکو بود و بعد از شاپور شاپور پسر او پنجاه سال پادشاهی کرد و یازده زمان او در سجاد حافظ در خدا بود پس بعد از
شاپور یزدجرد پدر او بیست و یک سال پنجاه و نوزده روز پادشاهی کرد و یازده خلیفه خدا در زمان یزدجرد سجاد بود پس چون خدا خواست که
و سجاد را برحمت خود رد و حج نمود پسر او را در خواب که علم خود را و نور تفصیل حکمتها و احکام او را بسپارد به نسطورس پیر خود
او را وصی خود گردانید پس بعد از یزدجرد بهرام گور بیست و شش سال و سه ماه و هجده روز پادشاهی کرد و خلیفه خدا در زمان نسطورس
بود و بعد از بهرام فیروز پسر یزدجرد پسر بهرام بیست و هفت سال پادشاه بود و خلیفه خدا در زمان نسطورس بود و مومنان آن زمان
با او میبودند پس چون اراده نمود که نسطورس را بحوار رحمت خود منتقل گرداند در خواب پسر او را وحی نمود که علم و فن
و حکمتهای او را بپسر او بسپارد بمصیبت و بعد از فیروز فلاس پسر فیروز پنجاه سال پادشاهی کرد و با خلیفه خدا موعید بود و بعد از فلاس
برادر او قباد پنجاه و سه سال پادشاهی کرد و بعد از قباد جاماسف برادر او شصت و شش سال و هشت ماه پادشاه بود و با خلیفه
دین شریعت الهی موعید او اصحاب و شیعیان او مومن بودند و چون خواست که موعید را بعالم قدس رحلت فرماید در خواب وحی
وحی نمود که تو در خدا و حکمت او را تسلیم بجوانی راهب نما و در خلیفه خود کرد اند بعد از کسری هرمز پسر او پادشاه شد و مدت سلطنت
او سی و هشت سال بود و حافظ دین خدا در آن زمان بحیرا و اصحاب او مومن و شیعیان تصدیق کننده او بودند و بعد از هرمز کسری که
او را پرویز میگفتند پادشاه شد و با خلیفه خدا در زمان بحیرا بود تا آنکه چون مدت غیبت حجت را و خدا بطن الحجا امید و وحی الهی
منقطع شد و استخفاف کردند نعمتهای خدا و مستوجب غضب خدا شدند و دین خدا اندرس و ترک نمازکردند و قیامت نزدیک شد
و افتراق مذاهب بسیار شد و مردم مبتلا شدند بحیرت و ظلمت جهالت و دینهای مختلف و امور پراکنده و راههای مشتبه و فتنه از زمان
پیغمبران گذشته و بعضی بر طریقه پیغمبر خود ماندند و آخر ایشان بدل کردند نعمت خدا را بکفران و ظلمت ظلم را بظلم و مردان بی دین بنیوقت
خدا برگزیده برای پیغمبری در رسالت خود از شجره مشرفه طیبه که اختیار کرده بود آنرا در علم سابق خود بر همه قبیله او را بمصطفی مسلم
بکار و معدن برگزیده کار خود کرده بنده و رسول صلی الله علیه و آله و مخصوص گردانید او را بپیغمبری و برگزید او را بر رسالت و بدین او
حق را ظاهر کرد تا آنکه حکم عقد میان بندگان او بکند و محاربه کند با دشمنان خداوند تعالی و علم جمیع پیغمبران و اوصیای
بنی آدم را جمع کرد زیاده بر آنها تا آنرا باو عطا کرد بر زبان او ظاهر گشت و که راه ندارد باطل بر وی از آن پیش و نه از پشت
سر فرستاده شده است از جانب خدا و حکیم حمید و در آن قرآن بیان فرموده چیزی که شما و علم آنکه از او این آیه علیه الرحمه
اسحق بن ابراهیم طبری روایت کرده است که در سن اوزده هفت سالگی در دهانه خود بخدمت پادشاه هند

که او را سرباک میگفتند در شهری که از صوح میگفتند پس از او پرسید که چند سال است که گذشته است نصف از نجاح
سال بود گفت که حضرت رسول صلعم دو نفر از اصحاب خود را بنزد من فرستاد که خذیفه بن الیمان و عمر بن العاص را بمن برساند
و حضرت رسول صلعم بر وی صهیب رومی و سفینه و غیر ایشان در همان آن بود و زمانه روت اسلام کردند و من اجابت نمودم و سلام
آمد خبر را بپرسیدم پس گفتم با این ضعف چگونه غار میگفت خدا صغیر باید که الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی
جنوبهم تتجافی جنوبهم گفت آب گرشت با گذر باید پرسیدم که آیا چیزی از تو میشود گفت هفته یکرتبه چیزی میخورم
پس ای او را پرسیدم گفت بیست و سه سال است که در غار آنکنده ام و از تو بدر آمده ام و در طول آن چهار ماه دیدم از تنبل
و سر آنرا در شیل میگفتند پرسیدم که چه میگوئی جانور را گفت رحمت خدا بر کار آن بر آن بار میکند و از بوی کار آن
آنکه بعد چهار سال راه طول مملکت او و چهار سال راه عرض آن بود و شهری که پادشاه آن تخت او بود پنجاه فرسخ
بود و در هر هفت دروازه از دروازهای شهر صد و بیست هزار لشکر حاضر بودند که چون حادثه رو میداد محتاج نبودند که
استعانت از لشکر بیگانه بگیرند و جایی بود در وسط شهر بود و شنیدم که میگفت که داخل بلاد مغرب شدم و بر یک بیابان عظیم
رسیدم در نشتم بسوی شهری قوم موسی و عیسی با بقا و ایمان خانه‌های ایشان همواره است و هرگز من چو کردم و مالک ولایت ایشان
همیشه در بیرون شهر است آنچه میخواهند از برای قوت خود میسازند و با قیر اندود میکنند و قبرهای ایشان در خانه‌های
و باغهای ایشان زده و بسیار شهر ایشان زده و راست در میان ایشان هر دو بر زنند نیست و بیماری در میان ایشان نمی‌رسد و وقت مردن
و بازارهای ایشان کشوده است هر که چیزی میخواهد میبرد و میکشد و بر میدارد و قیمتش در آنجا میگذارد و صاحب بیش از نیست
و در وقت نماز همه حاضر میشوند در مسجد و نماز میکنند و بر میگردند و در میان ایشان خصومت و نزاع نیست و سخن بغی از یکدیگر
و نماز بر مرده نمیکنند که قصص بعد از آن در کتاب بغیر الحفره قایم هم الله بیان خواهم کرد و از جمله قصص اصحاب کهف
چون طول ایشان است و در کتاب عین الحیوة بیان کرده بودیم و نبوت و مجد و بعثت ثابت نمیشود لهذا در این کتاب ایراد نکردیم و هر که خواهد که
بر آن قصه مطلع گردد بکتاب عین الحیوة رجوع نماید **باب سی و هشتم** در بیان قصه هارون و ماروت است و حق تعالی میفرماید که
و ما انزل علی الملکین ببابل هاروت و ماروت گفته اند که مراد آنست که شیاطین تعلیم میکردند مردم را آنچه فرستاده شده بود
از سحر بر دو ملک که در بابل بودند که نام ایشان هاروت و ماروت بود و ما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة
فلا تکفر و نمی آموختند سحر را با حدی تا میگفتند با او که نیستیم ما مگر فتنه و امتحانی برای مردم پس کافر مشو بعمل کردن بسحر و تعلم
فیتعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه پس می آموختند از ایشان آنچه جدایی میکند بسبب آن میان آدمی و جفت او

وعلی بن ابراهیم و میاسی رحمه الله علیهم از تفسیرهای خود و بسند حسن از امام محمد باقر روایت کرده اند که ملائکه از زمین و
در هیئت زمین چون اعمال از اوساط اهل زمین از فرزندان آدم و اعمال ایشان را میشنوند و آسمان بالا میروند پس نفس اول آسمان
آسمان از کنار اهل زمین و عیب میکرده اند و میان خود اهل زمین را بآنچه میشنیدند و میدیدند از ایشان از قبایح ایشان بر خدا
و جرأت ایشان در معصیت حق تعالی پس خدا را تسبیح کردند از آنچه خلق با او نسبت میدهند و با او وصف میکنند و کرو از ملائکه
بزرگ کار بعضی بعضی را پس آنچه خلق تو در زمین میکنند و از آنچه در حق آفرینش میکنند و بعضی حق تو نسبت میدهند از آنچه
تو میکنند بعد از آنکه تو ایشان را از آنها و تو حلم میکنی از ایشان و حال آنکه در قبضه قدرت تو اند و در قبضه
قبض میکنند پس حق تعالی خواست که بنماید بملائکه قدرت کامله خود را و جاری بودن امر خود را در خلق خود و بشناسانید
بر ایشان که ایشان را از گناه معصوم گردانیده و خلقت ایشان را از سایر خلقها امتیاز داده و ایشان را مجبول بر عبادت کرده اند
و معصیت را ایشان قرار نداده است پس حق تعالی فرمود بسوی ملائکه که از میان خود دو ملک را اختیار کنید تا ایشان را بزمین فرستم و ایشان
بطبیعت انسان بکردانم و در ایشان خوردن و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دهم مثل آنچه در طبیعت فرزندان آدم
قرار داده ام پس ایشان را امتحان کنم بطاعت خود پس ملائکه هاروت و ماروت را در میان خود اختیار کردند و ایشان را زنده از ملائکه
عبادت میکردند در فرزندان آدم و طلب نزول عذاب بر ایشان پیش از دیگران میکردند پس حق تعالی فرمود بسوی ایشان که در شما شهوت خوردن
و آشامیدن و جماع کردن و حرص و طول امل قرار دادم چنانچه در فرزندان آدم قرار داده ام پس حق تعالی بر سر ملائکه فرشتگان مکرمانند
مکشید کسی را که من حرام کرده ام کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید پس حق تعالی آسمانها را و کسوفها را و زمین را و کوهها را
صورت و لباس انسان بزمین فرستاد پس فرود آمدند در ناحیه شهر بابل چهار بزمین رسیدند بنای بنا ایشان را در آنجا فرود آمدند و بنا
آن بنا و چون آن قصر رسیدند زیاد بودند جمله و خوشبو که انواع زینتها خود را آراسته و آرایش بسوی ایشان می آمدند
کردند بسوی او و با او سخن گفتند و نیک در او نگریستند چون آن دیگر که ایشان را قرار شد بود و ماشین آن زن شدند پس یکدیگر را
بار شوره کردند و زنی خدا را یاد خواهد آورند و آن زن نگذشتند چون آن دیگر که راه رفتند شهوت بر ایشان غالب شد و ایشان را بر کرد و اینده
پس بسوی آن زن برگشتند و زنا بسوی ایشان بیقرار و مادر زنا خواهند آن زن گفت من بقبول دارم که آن دو نفر فساد دارم و مرا نفرت دین خود
مرا روا نیست که با شما زنا بکنم تا بعبادت نمایید گفتند و دین تو چیست گفت من خدای دارم که هر که او را بپرستد و سجده او را بیاورد
من میتوانم اجابت او کرد بهر چه از من بطلبد گفتند خدای تو چیست گفت این بت پس یکدیگر نظر کردند و گفتند اکنون دو گناه از شما
که خدا ما را نهی از آن کرده است رد و یکی نزدیک و یکی نزدیک پس یکدیگر مشورت کردند و از شهوت بر ایشان غالب شد و گفتند بترس کریم گفت

اگر از من بگذرید بت را سجده کنید آن قربانی دارد تا شراب بخورید سجده بت را شما اختیار نیست همواره در زمین آنست که اول شراب مخورید و آخر
سجده بت کنید پس یکدیگر مشوره کردند و گفتند الحال سه گناه آنانکه خدا نهی فرموده بود پیش آمد شراب خوردن و زنا کردن
بت پرستیدن پس گفتند آن زن که چه بلای عظیم بود تو از برای آنچه گفتی قبول کردیم پس شراب خوردند و بت را سجده کردند چون
متوجه مقارب آن زن شدند و ایشان برای او و او برای ایشان میباشد ناگاه سائلی از زمین آمد که سؤال کند چون ایشان او را دیدند
ترسیدند آن سائل گفت مضطر شما را بر این شک می اندازد که چیزی خائف ترسان نزد جمله خوشبوی و بجنبه جای خطر کرده اید
شما بدمردی هستید از آن گفت بیرون رفت پس آن زن گفت مخبر بجای خود سوگند بخدا که غیر کار من که نزدیک من آمده حال آنکه
آنچه مطلع شدن بحال من و شما جای شما دانست و الحال بر دو من شما را رسوا میکند اول او را بکشید که ما را رسوا کند و بعد از آن
با طمینان خاطر باشید آنچه خواهید بکنید پس آن زن آمد رفتند و او را گرفتند و برگشتند چون با قوم آمد از آن زن را زدند
و جامها از بدن ایشان فرو ریخت و عریان ماندند و انگشت حسرت بدندان گزیدند پس حق تعالی فرمود بسوی ایشان که من شما را یک بار بزمین
فرستادم که با خلق شما باشید پس هر یک ساعت چهار معصیت با که شما از آن نهی کرده بودم مرتکب شدید و از من شرم نکردید و حال آنکه شما
زاده از سایر ملائکه عبادت کننده بدل اهل زمین بودید و معصیت من و سعی میکردید در نزول عذاب من بر ایشان بسبب آنکه شما را نهی نمودم
که خواهش گناهان در شما نبود و شما را از معاصی نگاه میداشتم اکنون که معصیت خود را از شما باز داشتم و شما را نهی کردم چنین کردید
الحال عذاب دنیا را اختیار کنید یا عذاب آخرت را پس یکی از ایشان گفت که متمتع میشویم از شهوتهای خود در دنیا و چیزی بدنیا در آخرت
بعذاب آخرت و دیگری گفت عذاب دنیا دردی دارد و آخر شدن دارد و عذاب آخرت دایمیست منقطع نمیشود پس اختیار نمیکنیم عذاب آخرت را
که سخت تر و بادوام است بر عذاب دنیا فانی منقطع پس عذاب دنیا را اختیار کردند و تعلیم سحر میکردند در زمین بابل چون سحر را بر مردم تعلیم کردند
ایشان را خدا از زمین بابل برد و در میان هوا سرنگون آویخته اند و معذب اند تا روز قیامت و میان بسند دیگر روایت کرده است که زنی
امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر منبر بود در مسجد کوفه پس عبد الله بن الکوا آنحضرت را پرسید که مرا خبر ده ما را احوال این ستاره صبح صادق
فرمود که ستاره صبح ملکی است که ملائکه را بر احوال فرزندان آدم و ایشان را مشغول معصیت بودند پس هاروت و ماروت با ایشان ملائکه گفتند
آنچه امت اند که بدل ایشان از این دست شدند و آفریدگار ملائکه را سجده او را امر کرد بسوی ایشان معصیت نمیکنند پس حق تعالی فرمود که شما اگر
خدا ایشان را مبتلا کرده اید مثل آنچه آنها را مبتلا کرده ام شما نیز معصیت کنید چنانچه ایشان میکنند گفتند نعوذ بالله ترسوکند که معصیت
نخواهیم کرد پس خدا ایشان را مبتلا کرد مثل آنچه آنها را مبتلا کرده بود و امر کرد ایشان را که چیزی را با من شریک مگردانید و مکشید نفسی را که حرام کرده است
کشتن او را و زنا مکنید و شراب مخورید پس ایشان از حق فرستاد و عبادت در ناحیه حکم میکردند در میان مردم پس این ستاره بنزدیک یکی از ایشان

آمد بخواصه و در نهایت حسن و جمال بود و چون زراد بدید مفتون عشق او گردید و گفت حق سبحانه و تعالی تست آه حکم کنیم از برای تو تا بیرون بیاید
پس زراد مدتی بسیار گریه و زاری کرد تا بمرادی رفت بمراد نفسه و مدتی مفتون شد و او را تکلیف کرد و او را بزنی بنکاح درآورد و بعد از آنکه
وعده داده بود چون زن زراد شد هر دو تن را حاضر شدند پس یک انگشتری شرعی کردند و سرها را بزیر افکندند پس صیاد از پیش داشتند
و یکی که ایشان بدیگری گفت که آنچه تو را بجا آورده است مرا هم همان آورده است پس هر دو او را تکلیف کردند و او ابا نمود و گفت
مرا سجده نمیکنید و شراب مخورید من راضی نمیشوم و ایشان باز گردند و صبا آنچه نمود تا آنکه راضی شد و شراب خوردند برای بت نمان
کردند پس یکی دیگر داخل شد و ایشان را از آنچه دیدند تا زن گفت که اینرو بیرون برید و دو خبر را نقل میکند و شمار رسوا میکنند پس خواستند و او را
کشتند و چون او را تکلیف کردند که بزن ایشان را بگفت راضی نمیشوم مگر آنکه تعلیم کنید آن چیزی را که بسبب آن باسمان بالا میروید
که ایشان در زمان مردم حکم میکردند و در شبها آسمان میرفتند پس ایشان با او گرفتند تا آنکه شدند و تعلیم او کردند پس آن زن
نمود آنچه که تجربه کند که ایشان راست گفته اند و او پس هر چه که حکم نمود بالا رفت و ایشان تحیر در او نظر کردند در این احوال
اهل آسمان نظر میکردند بسوی ایشان و از اوضاع ایشان تعجب میکردند چون آن زن باسمان رسید خدا او را مسخ کرد بصورت ستاره که
میانسیه موکب که عامه نیز مثل این قصه را در احادیث خود روایت کرده اند و اکثر علمای خاصه و عامه این قصه را انکار کرده اند بسبب
آنکه آنچه در این قصه مذکور است منافات دارد با عصمت ملائکه که با آیات و اخبار متواتره ثابت شده است بلکه ایشان از دوست بودند که
خدا ایشان را برای امتحان مردم بزمین فرستاده بود که بمردم تعلیم سحر کنند برای آنکه فرق کنند میان سحر و معجزه و برای آنکه سحر را بشناسند که
از آن احتراز نمایند و بایشان میگفتند که این تعلیم کردن ما امتحانیست از برای شما مبادا اغوا شوید بسبب دنیای خود کنید و سحر بکنید و کافر شوید
و از ایشان آنها هم بسیار شد و مدتی بزمین بودند و بعد از آن باسمان رفتند و بعضی گفته اند که ایشان ملک نبودند بلکه دو شخص بودند
از اهل بابل و صالح حشمی بودند و بسبب ایشان را ملک میگفتند و بعضی گفته اند که این قصه منافات با عصمت ملائکه ندارد زیرا که ملائکه
تا موقف ملک بودن باقی نشدند معصومند و هر گاه حرف ایشان را بصورت حالت بشر کردند ملک نخواهند بود و عصمت از ایشان ساقط نیست
که زایل شود و این سخن اگرچه بخیال ایشان قوی نیست و لیکن چیزی بعضی از احادیث بر این وارد شده است و اعتماد موافق و این مسئله
و تواریخ بسیار و خلاف مذهب مشهور میان علمای شیعه است و بنا بر توقف خود در آن نیست چنانچه در تفسیر امام حسن عسکری صلوات الله علیه
در تاویل این آیه وارد شده است که حضرت صادق فرمود که چون عدد زوج ساحران را با عدد حبل در زمین بسیار شد خدا حق تعالی دو ملک
فرستاد بسوی بعضی از زمان که بیاموزند ساحر ساحران را و بیان کنند چیزی چند را که سحر ایشان را بآن باطل توانند کرد و مکر ایشان را زیان نرساند
و تحریک نمایند ایشان را از آنکه حرکت کنند بسبب آنچه می آموزند از برای مردم چنانچه طبیبی که بدانکه تلاف چیزی بهم است و کشنده است و دفع ضرر آن

بحق لا اله الا الله حق حقا لا اله الا الله صدقا صدقا
لا اله الا الله عبودیتا رقا لا اله الا الله عبودیتا رقا
لا اله الا الله ایمانا و یقینا لا اله الا الله ایمانا و یقینا

بخلاف دوا میباشد که چنانچه حق تعالی فرموده است که وما یعلمان من احد حتی یقولا انما نحن فتنة فلا تکفر فرمود که یعنی آن ملک
گردان دو ملک را که ظاهر شوند برای فرزندان آدم بصورت دو انسان و تعلیم نمایند بمردم آنچه خدا تعلیم ایشان نموده است پس ایشان
بمردم که تعلیم میکردند طریق سحر باطل که اشد سحر ساحران و خود سحر نکنند پس کافر شوی بکردن سحر و مضر رسانیدن بمردم و اینکه سحر و آن
از کرده ایشان که مردم بآن فریبی میکنند که لشکر را بکشند یا آنکه تو بسبب قادری بر میرانیدن زندگی دادن و آنچه خواهی میتوانی کرد و بر
که از کلام استیعلمون منهما ما یفرقون به بین المرء و زوجه فرمود که یعنی می آموختند طالبان سحر آنچه سیاهی نوشته بودند
در ملک سلیمان و در زیر تخت سلیمان گذاشته بودند و نسبت بسلیمان میدادند از سحرها و نیز بیان آنچه نازل شده بود بر هاروت و ماروت
در صنعت می آموختند چیزی چند را که بآنها جادوی می افکندند میان مرد و حقیقت او و نمیدادند امری چند بود که می آموختند برای آنکه
که جادوی را بآن مردم بجادوها و تخییلات و نامی کردند چیزها که مینوشتند و دعاها و فریب میکردند که دوستی میسازند و کسی را
رسانند بعداوت میان دو کس میسازند و ما هم بضارین به من احد الا باذن الله فرمود که یعنی نبودند آن کسی را بر آنچه
ضرر رسانند علمای را مگر آنکه خدا ایشان را بخود بگذارد و منع لطف خود از ایشان بکند بسبب بدیهای ایشان و اگر چیزی است میتوانند ایشان را
نفع چیزی را بدیگر ترک آنها و یتعلمون ما یضرهم و لا ینفعهم و می آموختند چیزی را که ضرر بایشان رسانند و نفع بایشان نرسانند و فرمود
که زیرا که ایشان چیزی را میگرفتند بعمل می آوردند و مضر میدانند آن را بر ایشان یاد میگرفتند چیزی را که ضرر میرسانید ایشان را در دین ایشان
و نفع آخرت ایشان نمیداد بلکه بسبب آن از دین خدا بدر میرفتند و لقد علموا لمن اشتریه ما له فی الآخرة من خلاق فرمود که یعنی
آنها که یاد میگرفتند میدانستند که آنچه را خریده اند از سحر بدین خود که بسبب آن از دین بدر رفته اند از آخرت بهره نیست و
لبئس ما شروا به انفسهم لو کانوا یعلمون و بتحقیق که بد چیزیست آنچه فروخته اند بآن جانهای خود را اگر میدانستند که آخرت را فروخته اند
و ترک کرده اند بهره خود را از بهشت زیرا که ایشان را مستقر آن بود که خدای آخرت مبعوث شدند فی نفسه لهذا بود پس ایمان نمیآوردند
امام حسن عسکری عرض کرد بدانکه چون سیر کنید که هاروت و ماروت دو ملک بودند که موقف ایشان را افتیار کرد انسان تا آنکه در وقتی که بسیار
شدند گناهان فرزندان آدم و ایشان را بالملک دیگر بزمین فرستاد و ایشان عاشق زهره شدند و اراده زنا با او کردند و شراب خوردند و آدمی را
و خدا ایشان را در بابل عذاب میکنند و ساحران از ایشان سحر یاد میکنند و خدا آمرزش را میکند بسبب آن ستاره زهره بر حضرت فرمود که پناه میبرم بخدا
از این قول زیرا که ملک خدا معصوم و محفوظند از گمراهی و بتحقیق اگر خدا صلاح چنین خواهد خدا چون ایشان را مسخ نماید بر آنکه نفرین خدا نمیکنند و آنچه می آموختند
ایشان را و میکنند آنچه ایشان را امر میکند و ایشان را منع نماید که آنها را که زنده خواهند بعضی بلکه تکبر بعضی بلکه تکبر بعضی از ملائکه بعداوت خدا و اراده می نمودند و نسبت
دادند بسبب و در روستای ایشان را از ایشان ظاهر نمیشود و باز مرغ را بدانکه بنده چند از کرامی داشته شده و بر بلیغی میگیرند بر خدا

بگفتار ایشان یا مراد عرض نمایند پس فرمود که آگاه باشید که ایشان را می‌گویند که آیا خواهید از این ملائکه را خلیفه خود گردانید که خواهند بود
و خواهند بود در دنیا نایب تا بعضی از ایشان مفسد باشند و خون ریزند و آیا از انبیا و ائمه صلوات الله علیهم مگر نیست که آدم گفتند تا خود فساد کردن و فساد و ریختن خون
که خدا هر گز زمین را از مفسد خالی نگذاشته است آیا نشنیده که خدا فرمود که فرشتادیم پیش از تو نبی و رسول
و مرید الجنید که دیگر فرستادیم بسوی ایشان از اهل شهرها این فرمایش است بر آنکه ملائکه را بسوی زمین نفرستاده است که بشر را بنی
بگیرد ایشان را بسوی مفسد از خود فرستاده است ایشان عرض کردند که پس ما را بر این شیطان ترجیح باید که ملک نباشد فرمود که او نیز از ملائکه
است چنانچه حق تعالی فرموده است که کَانَ مِنَ الْجِنِّ و باز فرموده است که وَالْجَانَّ خَلَقْنَاهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَارِ السَّمُومِ
که شیطان را پیش از آدم آفریدیم از حضرت امام رضا علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله که آنحضرت فرمود که
اختیار کردم بر جمیع عالمیان محمد و آل محمد را و اختیار کردم ملائکه مقربین را و اختیار کردم ایشان را مگر بر این که صلوات الله
که کافر شوند و خواهند کرد که از ولایت و دوستی خدا بیرون روند و از معصیت الهی بیرون روند و فرمودند که هر که مستحق ولایت خدا گردد
گفتند یا رسول الله رسیده است که بر حضرت رسول صلعم نقل فرمود بر حضرت امیر المؤمنین یا امامت عرض کرد خدا و ندا الیک ولایت
بر ملائکه پس کرد و بسیاری بقبول ولایت آنحضرت نکردند و خدا ایشان را مسخ کرد بصورت قرد و خنزیر فرمود معاذ الله این حدیث دلیل
ملائکه بر ایشان خلاف است و چنانچه بر بعضی از خدا کفر روا نیست بر ایشان نیز روا نیست و شان ملائکه عظیم است و مرتبه ایشان بلند
اما این امور مقرر اند ایشان الله تعالی شأنه آنچه از تفسیر الهام هم نقل کردیم و سایر احوال ملائکه و بیان عصمت ایشان را در کتاب دیگر
بیان خواهیم کرد ان شاء الله و بر این موضع ختم کردیم جلد اول صورة القلوب را در سنه ۱۰۰۰ شوال سال هزار و هشتاد و پنج از هجرت
در جوار روضه مقدسه منوره ملکوتیه رضویه صلوات الله علی
مشرفها و الی یوم القیامة اولا و آخرا و صلی الله علی محمد سید المرسلین
و آله الطیبین الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم
اجمعین